

بِحُجَّتِهِ وَتَمِيمَتِهِ  
اللَّهُ إِلَهُ مُرْتَشَاءٍ وَهَذَا لِلَّهِ مِنْ

الْحَدِيثِ الْمَشْرُوكِ كِتَابُ مُسْتَقْبَلِ لِقَاءِ عَمْرِو الْمُقَسَّرِ فِي الْحَمِيمِ مَوْلَانَا شَاهِ عَبْدِ الْعَزِيزِ مُحَمَّدٍ وَهَلْوَى

مُسَمِّي بِهِ

مُصْبِحُ الْعَرَبِ

مَعْرُوفٌ بِهِ

عَسِيدُ عَرَبِ

فَارِسِي پاره عم

بِفَرْمَانِشِ حَاجِي مُحَمَّدِ قَاسِمِ مُحَمَّدِ بَاشَمِ تَاجِرَانِ كُتُبِ قَنَدَهَارِ (افغانستان)

دَرِ افغانِ دَارِ الْكُتُبِ الْكُنُوْا فِي طَبْعِ

بَاهِتْمَا حَكِيمِ مُصْبِحِ الدِّينِ حَكِيمِ

مخبر غلام اور ضحیٰ ص ۱۶۶ شفق غروب آفتاب کے بعد سفیدی کا نام ہے اس امام اعظم کا رجوع ص ۲۰۴

موت کے بعد کی تین حالتیں ص ۲۰۵ حضرت خورون کی سزا ص ۱۰۲ قرام فرد اور عیسیٰ ص ۱۰۲

ایصال ثواب بعد موت ایک سال تک ص ۲۰۵ سرور خورون کی سزا ص ۱۰۲ بے انصاف قاضیوں اور مفتیوں کی سزا ص ۱۰۲

مردہ کی روح زینہ کو ملتی ہے ص ۲۰۶ عبادت پر غرور کرنے والے خود پسندوں کی سزا ص ۱۰۲

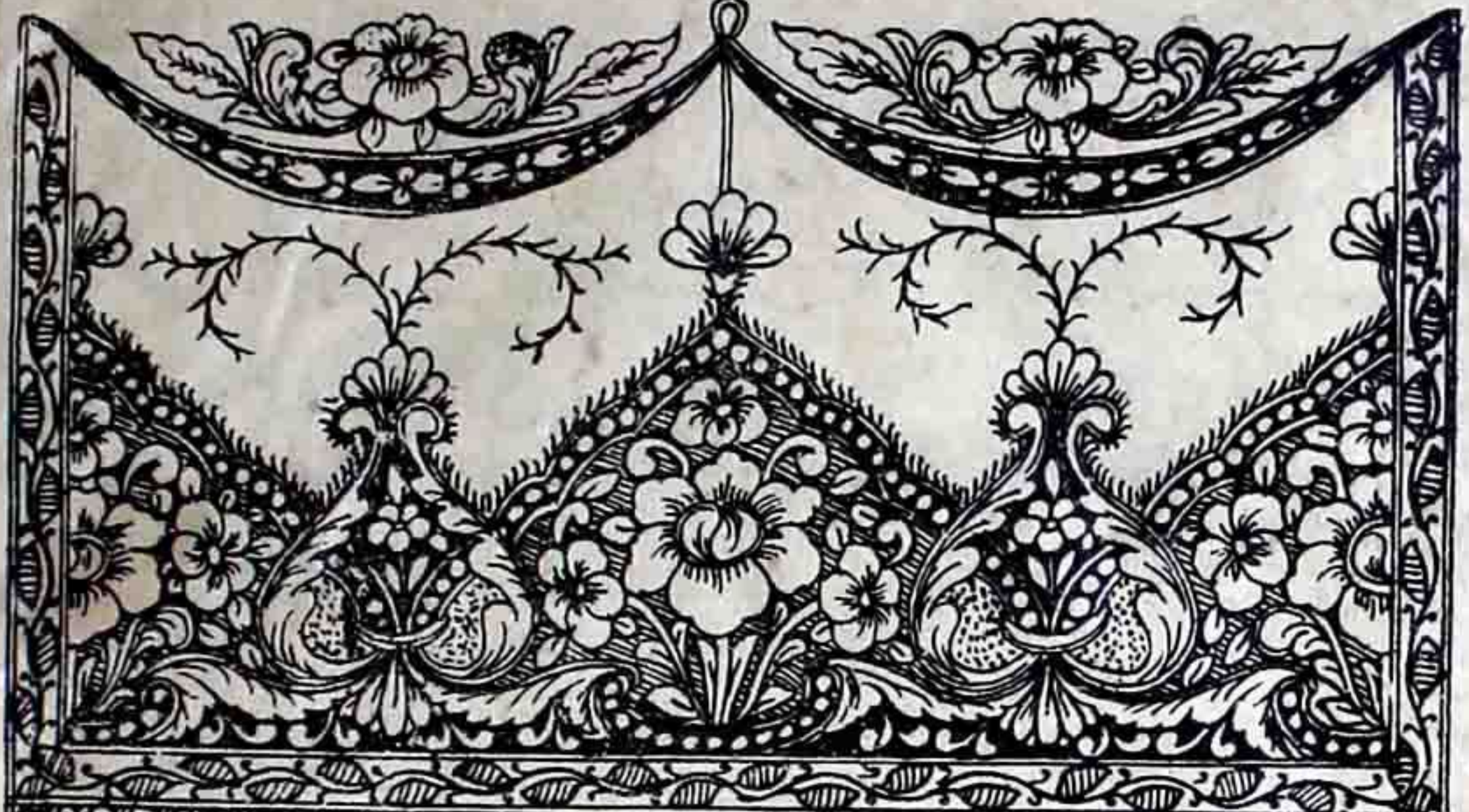
کچھ دیر بعد پورا استغراق اور یہ عام پرندہ کا حالت ہے ص ۲۰۶ بے عمل علماء اور پیروں کی سزا ص ۱۰۲

بعض اہل تشدد کا رہنے پر توبہ ص ۲۰۶ جانوروں اور ہمسایوں کو تکلیف دینے کی سزا ص ۱۰۲

استقامت عمل کے اعداد ص ۲۰۶ شانِ قرآن از زبان امام جعفر صادق ص ۱۳۹

ظہر نولہ کے اعداد ص ۲۰۶ غرورِ امنیہ اور رجائیں فرق ص ۱۷۶

السرار نماز اور آداب نماز ص ۹۰ حضور کا ہدیہ زمین پر نہ لپکانا ص ۲۱۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد را با تو نسبت است درست و برده هر که رفت بر درت و سپاس تقدس اساس جمیع السنه راجع به درگاه اوست  
 و ستایش مبر از الالین در جمیع از منته سزاوار بارگاه او جوامع آفریده راجه یار که آفریننده را در خور کبر مایی اوست تاینه  
 بیت از دست و زبانیکه بر آید و کز عهده شکرش بر آید و دینده هزار گناه شرمنده راجه ردی که مدح گوئی  
 از رو پاک را بجز نامقبول و صوت نه اصول خود سراسر انجام دهد میت زین رشته شدم گسته امید؛ خاک  
 چه کند سپاس خورشید و در و نامعد و از ازل تا باید محدود ثار ذات عالی صفات آن متمم مکالم اخلاق و برگزیده  
 النفس و آفاق اشرف افراد عالم و افضل جمیع نبی آدم بیت خاکی در بروج عرش منزل و امی در کتابخانه در دل  
 چایک قدم بسید افلاک و والا گهری محیط لولاک و آدم سرورین بآب و گل داشت و کوحکم ملک جان و دل داشت  
 که منزهگان ظلمت بت پرستی دستخیزان در بای بدستی را بنور شمع هدایت از گمراهی و غوایت بر آورده راه مستقیم نمود  
 و ابولب نور و سرور در ایصال به مقام قرب و حضور بر روی آنها کشود هزار هزار آفرین انازل تا باید بر در آل در امتداد  
 با و اما بعد این معتدل الذات ناقص الفکر اجوف الباطن عین حرف تخریم سقط و مانند الف وصل لمنام معرازه شعور و  
 تمیز میسے بعبد العزیز غفر الله ذنوبه و شر عیوبه که اگر نظر با اتصال صوری در مقام تعریف نب نبود بگوید بیت  
 گفت که ابن لسان العرفان ترجمان القرآن خاتمه المحدثین و لث علوم سید المرسلین حکیم است مصطفوی حجة  
 از معجزات نبوی حضرت شاد ولی الله و لهوی و ابن الابن صاحب الحالات السنیة و المقامات العلیة و در  
 اهل سلوک و عرفان جامع جذب و احسان حضرت شیخ عبد الرحیم دهلویست اعلی الله درجاتهمانی اعلی علیهم  
 و شرفهمانی زمره الشهداء و الصیدیقین اما نظریه فقدان نسبت مغوی میسر شد که چون دو مدار آتش و چون گرم تنگ آب

نگرود و در سه یکبار از دو صد و هشتاد و هشت از هجرت مقدسه نبویه علی صاحبها الف الف صلواته و الف الف تحية مجاذبة فوق و در عین  
 غم بر آوردنی جوهر شیشه ای گزینی سالک راه خدا جوئی ملازم طریقه صدق گوئی مقبول جناب عالی قباب خلاق باب  
 سر لانا و افضل لولانا فخر المایة والدين محمد قدس الله سره الامجد شیخ مصدق الدین عبد القد و فقه  
 الله لما یحیه و یرضاه و عاظم باللطف و الاحسان فی اولاه و اخره که اولاً برای ایضاح معانی سوره فاتحه الکتاب  
 و دوسی پاره آخزین از حضرت قرآن مجید نفعنا الله بآیاته فی الدنیا و الآخرة که اکثر سلین در صلوات ختمه و حمد و جمادات  
 و محاضرات و اح مقدسه انبیاء و اولیاء و زیارت قبور صلحاء و عرفا بتلاوت این سوره تشریف و استسجاد مینمایند و غرض  
 هر یافت مضامین آنها هم میرسانند و ثانیاً باستیناف از سوره بقره که حکم **شَرِبْتُ اَلْحَبَّ كَأَسَا**  
**بَعْدَ کَاسٍ ۝ فَتَأْتِی الشَّرَابَ ۝ وَلَا ذَوْنُی ۝** فرید رغبت بجل حقایق و دقائق کلام الهی قرار داده اند  
 تفسیر بلغت سلیس فارسی بحسب روزمره متعارف این دیار و استعمال تمثیلات راجح این روزگار و حذف  
 تطویلات لا طائل الی عربیت و استقاط توجیها تبعیه و تنبیه بر روایات تنسی و ثاق الاطلاق و آن بر آوردنی لفظ  
 بلغت او را در سلک تحریک شیدانه ای که مراجعت کتابی با سویدی و انتخابی در میان باشد هر چند استعداد  
 بلند و فطرت ارجمند و قدرت معنی آفرینی و قوت خیال گزینی در بطبی مبدأ فیاض و ولی بقواعد تصفیه  
 مراض و جمعیت طاهر و طمانیت خاطر که شرایط معتبره این شغل اند یک قلم منفق و بود و انواع توزع خاطر و اصناف  
 تشتت باطن و ملازمت امراض و مقاسات الام و ضعف دل و دماغ و تنگی طرف و تنگی ایام که موانع  
 قویه این عمل اند همه بوفور موجود اما بعد از اتمام دید شد که چون کچول در یوزه گران بسرز نوالها و گوناگون  
 ست و مانند مرقع دوروشان بهیبت اجماعیه و طلحات بوقلمون چشم داشت از صاحب نظران بلند فکر و دارباب  
 استعداد و ارجمند فطرت آنکه چون برین بلوغ خانه گداسی دست یابند هر لقمه که بمذاق شان گوارا آید نوشجان فرمایند  
 و هر نواله که بجام شان لذت بخشد تناول نمایند و کام و زبان را کار فرموده زکات و ندان اوراک و همنده  
 جامع اوراق را پیش از سفر چینی مرتبه نهند که انما انا قاسم و العیطی و تفسیر کلام الله که مانند ذات پاک متکلم جامع  
 شیون لا انتهاست بر یک نمطند اند فیض الهی را در یک طور خاص منحصر نگارند و اگر باطن عرفان موطن ایشان  
 قرین احتیاط و مست کرد و از جناب حضرت غوث سوال نمایند و انا ایضاً اسئل من فضله ان یوفقی لا تمامه  
 کما و فقی لختامه و هو الذی بغزاته و جلاله تتم الصلحت و علیه المعول فی جمیع الحالات  
 و علی الله تعالی طویستینا و مولانا محمد بن ابی الامی و اله و اصحابه و از واجبه و  
 ذریاته و اتباعه و خدامه **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** بنام خداست بنجانبند مهربان و تسمیه این  
 سه اسم را اختیار فرموده اند شروع هر کار استعانت باین سه اسم حاصل شود و وجه اختیار این سه اسم آنست که

در اول  
 ثانوی  
 ۱۰۱

مشان نزول

ہر کار از کار ہائے دنیوی و اخروی بر سر چیز موقوف است اول فرایم آمدن حساب آن کار و این از تصرفات  
 اسم اللہ است کہ دلالت بر جمیع صفات می فرماید دوم بقاے آن حساب از ابتدای کار تا انتہای آن این  
 مقصداے صفت رحمن است و بقاے عالم بآن منوط است سوم ترتب ثمرات آن کار بصحلول نتائج آن و این مقصداے  
 صفت رحیمی است کہ سے بندگان را را لگان نمی فرماید شان نزول سورہ فاتحہ است کہ مولانا یعقوب چمر  
 از حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ و عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما روایت کردہ اند کہ این سورہ در مکہ  
 نازل شدہ است و کیفیت واقعہ آنکہ رسول مقبول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ چون بصرامی رفتم آواز سے  
 می شنیدم کہ یا محمد شخصی نورانی می دیدم بر تختی از زر در میان آسمان و زمین معلق ایستادہ من از ان آواز  
 ترس خوردہ می گریختم چون این حادثہ مکر شد باورقمہ بن نوفل کہ برادر عم زادہ حضرت بی بی خدیجہ رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہا بود این واقعہ بیان کردم و او مرد عالم بود بتوریت و انجیل و از علمای نصاری علم بسیار فرا گرفته ادگفت کہ چون  
 آواز بشنوی مگر زبگو شد از تاجہ می گوید ہمچنین کردم چون باز آواز آمد یا محمد گفت لیتیک گفت اناجببیل و انت  
 هذه الامة بازگفت مگر امتهان لا اله الا الله و استهدان محمد اعبده و رسولہ بازگفت مگر  
 لعلہ تا آخر سورہ **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** ہمہ ستایش و ثنای برکے خدایت کہ پروردگار عالمہاست  
 این سورہ بر زبان بندگان نزول یافته یعنی بندہ را باید کہ در حالت مناجات و دعا اینطور بگوید و صفت رب العالمین  
 برکے آن آورد و ستایش و ثنای خاص بیک ذات باری تعالی گردد زیرا کہ این صفت در غیر او تقاے  
 موجود نیست تفصیل این اجمال آنکہ ربوبیت بمعنی پرورش کردن است یعنی چیزی را بتدریج بحد کمال  
 اورسائیدن مثل باغبان کہ تخم در زمین می کارد و چون نہال شود بآب آدن و شاخ بریدن و عینہ زرک  
 تربیت آن می کند تا بحد کمال خود رسد و برگ و بار آرد و همچنین پروردار در حق فرزند و این ربوبیت گاہے خاص  
 مے باشد بیک شخص یا چند شخص مثل پروردار کہ در حق فرزندان خود این عمل مے نمایند یا باغبان کہ  
 در حق یک باغ یا دو باغ این عمل مے کند تا پادشاہ و امیر در حق متوسلان و شکران خود این قسم ربوبیت خاص را  
 ہیج کس از موجد و مشرک قابل عبادت نمی داند و گاہی ربوبیت عام می باشد کہ یک نوع یا دو نوع یا چند نوع را  
 شامل مے باشد مثل ربوبیت آفتاب و ماہتاب یا ربوبیت عناصر یعنی روحانیات متعلقہ بآن عناصر مثل جو الاک  
 متعلق بہش است و بہیرون کہ متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامہ است کہین لیاقت عبادت می نماند  
 و عبادت می کنند چنانچہ در مذہب اشراقیین ارباب انواع می گویند و در مذہب فلاسفاہ ارواح و نفوس نیز  
 و در صطلاح اہل دعوت موکلات می نامند لیکن این ربوبیت ماسہ محض در یک عالم از موعالم است مثلاً ربوبیت  
 آفتاب در عالم حرارت و ربوبیت ماہتاب در عالم برودت و ربوبیت و سطلے ہذا القیاس چون این

ربوبیت ہم خاص شد قابل عبادت و لائق ثنا و ستایش نماز زیرا کہ خاص کمسنده آنها دیگر کے ست کہ حقیقت  
 قابل عبادت و لائق ثنا و ستایش اوست تعالی شانہ و عظم برہانہ و آن رب العالمین است کہ در جمیع عوالم ربوبیت  
 او دار و ساز است و لہذا چون مشرعون از حضرت موسی علیہ السلام سوال کرد کہ عادت العالمین ایشان  
 در جواب فرمودند کہ رب السموات و الارض و ما بینہما فرعون را ازین معنی تعجب حاصل شد حضرت  
 موسی علیہ السلام بار دیگر فرمودند کہ دیگر و دیگر و دیگر و دیگر و دیگر و دیگر و دیگر و دیگر و دیگر و دیگر  
 و بار دوم عموم ربوبیت در ازمنہ ارشاد کردند فرعون چون این معنی را متباعد داشت کہ یک ذات واحد در امکان  
 متعددہ و در زمانہاے متبادل چہ قسم ربوبیت تو اند کرد در حق حضرت موسی علیہ السلام اعتقاد جنون پیدا کرد  
 حضرت موسی علیہ السلام بار سوم ارشاد فرمودند کہ رب المشرق و المغرب و ما بینہما یعنی چنانچہ ربوبیت او عام  
 در امکان و ازمنہ همچنان عام است در اوضاع غیر متناہیہ پس معلوم شد کہ قابل عبادت و لائق ثنا و ستایش ہمان  
 ذات است کہ ہر چیز باو محتاج است و ربوبیت او مقید جنسی و نوعی و شخصی نیست و غرض و عووضہ در ربوبیت او  
 منظور نیست در اینجا باید داشت کہ ہر چند ربوبیات غیر او تعالی بظاہر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص عام  
 ہمہ مختص مذات او تعالی است زیرا کہ حقیقت ربوبیت بدون پیدا کردن شی از عدم محض و پیدا کردن سبب  
 انتفاع و پرورش او و قدرت دادن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع متصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی  
 ثابت نیست زیرا کہ ارباب دیگر مخلوقات او تعالی را در ربوبیت خود بکار می بندد و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شرائط  
 نماند غایتہ مافی الباب انکہ آن ارباب خود نیز از جملہ شرائط و وسائل پرورش اند و لہذا حضرت ابراہیم خلیل علیہ السلام  
 صلوات اللہ و سلامہ علی نبیہا و علیہم اجمعین ہا را مطلقاً از نظر ساقط فرمودند و ملت حنیفی اختیار کردند چنانچہ  
 در قرآن مجید از ایشان منقولست **اِنَّیْ وَجَّهْتُ وَجْہِیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ** و حق تعالی این اعتقاد را از ایشان پسندید و ایشان را امام ملل گردانید **الْحَمْدُ لِلّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**  
 باید داشت کہ از لوازم پرورش و قسم رحمت است قسم اول رحمتی کہ در عین پرورش می باشد و آن رحمت  
 اگر نباشد پرورش متصور نشود و حقیقت آن رحمت توجہ تمام برفع حاجات پرورده خود و تعهد ضروریات او در  
 ہر وقت و تفقد بایست و دنا بایست و در ہر آن است و ازین رحمت بسم رحمان تعبیر فرمودہ اند و قسم دوم  
 از رحمت است کہ بعد از پرورش بحصول کمال ثمرات آن کمال را مترتب فرمایند و آن کمال را راگان نشاند  
 والا از لہو و لیسے بیش نباشد مثلاً شخصی بجنّت تمام بہال را بارور کرد و از ان بار و شابی و سرکہ و مربای و آچاری  
 و مانند ذلک درست ساخت تا خواص آن علی مراد ہر ستمی ماند در حق آن با این رحمت نشد و ازین رحمت  
 تعبیر فرمودہ اند بجمیم پس آوردن این دو قسم درین مقام اشارت بانست کہ پرورش الہی در حق جمیع عوالم ہمہ

در حال قیام بنیة آن عالم است و هم در حال الفکاک بنیة آن عالم همین است معنی معاش و معار اگر علقه تالی کند در هر ذره از ذرات عالم معاشی و معادوی هست مثلاً طعام که انسان میخورد از ابتدا سگ کاشتن خوب بجایت بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد از آن معاد او است که پاره ازان خون شده جزو بدن می شود و پاره اضلاط دیگر که هم بکارهای ضروری صرف میشوند و پاره فضل شده از راه بول و براز بر می آید و پاره آب بینی و آب دهان و حرکت چشم و موی بدن و غیر ذلک شده می رود و علی بن القیاس در جمیع چیزها معاش و معاد متحقق است و انتظام معاش هر چیز در هر عالم وابسته بصفت رحمت است و حسن معاد هر چیز در هر عالم با مقتضای صفت رحیمی است صَلِّ لَیْلَیْنِ الْاَوَّلَیْنِ خواندن روز جزا در بعضی قرآت ملک یوم الدین نیز آمده است و معنی آن با و شاه روز جزا و رنجها باید دانست که مالک جمیع اشیا در هر وقت علی الحقیقة غیر از ذات ادعای نیست چه خالق همه اشیا است پس مالک هم او باشد همچنین ملک با و شاه علی الحقیقة نیز خاصه است در هر وقت اما روز جزا ملک و ملک او در نظر خاص و عام بحقیقت و مجاز ظهور خواهد فرمود و در وقت دیگر حکمت ادعای فرموده است که دیگر از این بهره از ملک ملک باشد تا کارخانه عمل درست افتد تفصیل از جمال آنکه آدمی مستعد تکلیف و قبول احکام الهی است بحسب جبلت خود و لهذا او را برای همین کار آفریده اند پس اگر بعضی شایر ملک او نباشد در بعضی دیگر از نبی نوع خود حکم اجاری نگردد و اعمال صالح و طالح از وی چه قسم صورت بنده و عاقل مخصوص آن اعمال که تعلق به آن و بیج حیوانات و اعطای صدقات و ادای نفقات دارند همچنین آن اعمال که تعلق به سیاست رعیت و معامله با مالیک دارند بدون حکمرانی او صورت نمیگیرند پس بنا بر مقتضای حکمت تکلیف دین دارد بنا ملک ملک با و نیز عطا فرموده اند تا روز جزا عذر بی ملکی و بی حکمی در میان نیارد و حجت او با تکلیف زائل شود اما روز جزا پس وقت پاداش آن اعمال است در آن وقت هیچ تصدق از ملک ملک به کسی ندادند الا معنی جزا متحقق نشود و برای همین سرور آنجا یوم الدین مذکور فرمودند که معنی یوم النجاست نه یوم القیامت و نه یوم البعث و النشور و غیر ذلک آن اسما یوم القیامة تا اشان باشد بوجه اختصاص ملک ملک نبات پاک در آن روز و وجه عدم اختصاص ملک ملک بان ذات در غیر آن روز و نیز باید دانست که حضرت تحتالی صدر اول با اسم ذات متعلق فرمود و بعد از آن سه صفت آورد اول صفت بلویت و دوم صفت رحمت سوم صفت جزا و در آوردن این سه صفت نکته ایست و قیاس در آن نیست که در عالم هر که ستایش و ستای کسی میکند از سه چیز بیرون نمیشود با آنکه در زمان سابق پرورده ملک و شمول نعمت ادبوره است گویا از وی نفسی ندارد و نه آینده توقع فایده و یا آنکه با فضل از وی انتفاع دارد گویا در زمان سابق نداشت و نه آینده متوقع است با آنکه توقع نفعی از آنکس دارد گویا در زمان سابق و حال با و منتفع نشده است و این هر سه چیز در عالم دنیا ری و دینداری به تجربه میسر شد چنانچه پوشیده نیست

Marfat.com

پس در آوردن این صفت اشاره بان است که اگر بندگان راه مردت روند و حمد خدا می خورند بلاحظه نعمتیهائے سابقه نمایند نیز جامی آن دارد که مراد صفت ربوبیت ثابت است از سابق نعمتیهائی بشمار برایشان دارم و اگر نظر به نعمتیهائی حاصل نمایند آن نیز نقد وقت است که رحمن و رحیم ام و اگر آخر بینی و دور اندیشی پیش گیرند نیز شایان آنست که کارخانه جزا و استیمن است و بازگشت نقیر و قطیر بسوی من پس بهر صورت مستوجب حمد و شام ایاتک تعبد تا این وقت که بنده مشغول به ثنا و صفت او بود از وی غائب بود چه نظر او بسوی نعمتیهائی او بسوی خود و دیگر عوالم که مورد نعمتیهائے اویند متوجه بود و حالانکه صفات او را بخوبی ملاحظه نمود از عیب به حضور آمد و متوجه بصاحب نعمت گشت و در تبه خطاب یافت ناچار بلفظ ایاتک تعبد تکلم کرد یعنی خاص ترا بنگی میکنم و حقیقت عبادت آنست که اقصی مراتب تعظیم سجا آورد آن در شرع شریف منقسم است باقسام بسیار بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بیاطن اما آنچه بظاهر تعلق دارد پس یاد کردن است بزبان و تلاوت قرآن در تسبیح و تهلیل و دیگر ادعیه خواندن و دعا کردن و آنچه تعلق بچشم دارد دیدن مشاهد خیر مثل کعبه شریفه و قرآن مجید و دیدن بزرگان مثل انبیا و اولیاء و زیارت قبور شهدا و صالحان که جان خود را در راه او باخته اند و اوقات غریز خود را در یاد او گذرانیده و دیدن مخلوقات او از فلک و ستاره و دریا و کشتی و غیر ذلک تا دلیل بر قدرت و حکمت او تواند بود و بگوش شنیدن قرآن مجید و شنیدن ذکر و سماع آنچه محبت او تعالی را در دل افزاید و شوق طاعت او بر انگیزد و بدست و پا نوشتن قرآن و نوشتن اسماء او و رفتن بر مسجد و حج و زیارت صلوات بر او و جهاد اعداء او و بکار روائی بندگان سجایه او و آنچه تعلق بیاطن دارد پس فکر است در آیات او و در معنی قرآن و در حکم شریعت و این همه عبادت محفل است و اما عبادت نفس پس صبر کردن است بر ترک مالوفات برای او مثل روزه و اعتکاف و صبر کردن بر مصائب و ترک جزع و فزع و صبر کردن از محرمات و معاصی و اما عبادت طلب پس محبت است بجهان لودن و بخشش و استغنا و امید داشتن از ثواب او و ترسیدن از عذاب او و اما عبادت روح پس معنی کردن است در مشاهده او و انس و لذت یافتن از مراقبه او و اما عبادت سر پس مستغرق بودن در معرفت او و آنچه تعلق بال دارد پس زکاة و صدقه و خیرات و علم و القیاس و ازینجا معلوم شد که عبادت و حقیقت مشغول کردن است تمام اعضاء و قوای ظاهری و باطنی را در راه او بضرایات او و آیاتک نستعین یعنی از تو مدد میخواهم این لفظ برای آن آورده شد تا آن نسبت عبادت بخود عجبی در دل پیدا نشود پس گویایم گویم که عبادت تو بدون طلب مدد از تو صورت نمی بندد و نیز در عالم سکه طائفه اند جبریان میگویند که هیچ اختیار ندایم و مانند سنگ و چوب بی اختیار از حرکتات سر بر میزند و قدریان میگویند که اختیار تمام داریم و حرکات و افعال ما به ایجاد ما از افعال میگردد و این هر دو طائفه مردود بر طریق ما محمود اند چه طائفه اول ابطال شرع و تکلیفات



می کنند و طائفه دوم دعوی شرکت در کارخانه خالصیت می نمایند پس این دو لفظ بر سر رو عقیده آن هر دو طائفه آورده اند ایامک لغب در عقیده جبرست و ایامک نستعین در عقیده قدر و راه رست لغیب طائفه سوم است که سنیان باشند می گویند که بندگی می کنیم و توفیق از تومی جویم و بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت درجی طلب عون نیست بلکه طلب عین و معاینه است یعنی عبادت از طرف ماست و مرتبه معاینه دادن و بعین یقین ساندن کار است شیخ سنیان ثوری رحمة الله علیه روزی در نماز شام امامت می کرد چون ایامک لغب و ایامک نستعین گفت بهوش افتاد چون بخود آمد گفتند که شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایامک نستعین گفتم ترسیدم که مرا بگویند که اے دروغ گو چه از طلبی اردی خواهی و از امیر روزی و از ناپادشاه یاری میجویی و لهذا بعضی از علما گفته اند که مرد را باید که شرم کند از آنکه هر روز و شب پنج نوبت در مواجبه پروردگار خود استاده دروغ گفته باشد لیکن در نجیب باید فهمید که استعانت از غیر بوجهی که اعتماد بران عین باشد و در این مظهر عون الهی نداند حرام است و اگر التفات محض بجانب حق است و او را یکی از مظاهر عون دانسته و نظر کارخانه سباب و حکمت او تعالی در آن نموده بغیر استعانت ظاهر نماید و در عرفان نخواهد بود و در شرع نیز جایز و درست و نجیب از الیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت بحضرت حق است لا غیر اهدنا الصراط المستقیم بنا ما را راه رست باید دانست که هر چند شخصی در بعضی امور بر راه رست باشد لیکن او را از طلب او رست چاره نیست زیرا که بعد از هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از آن پس صاحبی تبه سفلانی طالب او رست مرتبه فوقانی است و هكذا الی غیر النهایة و استقامت راه درستی آن بچند وجه تواند بود اول قرب راه زیرا که راه نزدیک است ترمی باشد نسبت راه دور دوم بصفای مسافت و نبودن سنگ و گل و خار و امثال ذلک و بهین معنی گفته است آنکه گفت \* \* \* \* \* رست بر او اگر چه دور است سوم اسن از قاطعان طرق و سباع درنده و نایافت آب و دانه و دیگر موزیات و بهر معنی استقامت راه شرط وصول بمطلب است و اگر کسی بر راه رست باشد یک معنی او را لازم است که رستی بد معنی دیگر نیز طلب نماید این اجمال آنکه راه توجبه بوجه خاص افتادن مطلق نفسانیه بذكر و استغراق در مشاهده اقرب است از راه عبادت و فکر در آیات مبعوثه در نفس و اتفاق در راه اتباع شریعت مامون ترست از محض توجبه بوجه خاص و راه تنگ به رخصت و اقبال تیسیرات شرعی صاف ترست از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت بر رستم است استقامت اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال و صاحب یک تهقامت را طلب و استقامت دیگر ضرورت پس از طلب او رست همگی از مبتدیان و منتهیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت مناجات اختیار فرموده بندگان را تعلیم نموده اند و استقامت بمعنی توسط و عدم اسراط و لغب در باب محمود است

استعانت

Marfat.com

مثلاً در عقائد ہر کہ مبالغہ و تشبیہ میکند و معبود خود را در رنگ مخلوقات دیگر می بیند و کہ در مکانے یا در جہتے مقیدست محتاج با سبب مذہب او باطل است و او را تفریط پیچوده است و ہر کہ در تشریح مبالغہ سے کند و معبود خود را محفل سے انکار د اوراہ افراط پیچوده علی القیاس در عقائد دیگر و توسط در اخلاق است کہ قوت لطفیہ را از افراط او کہ جزوہ است نگاہ دارد و از تفریط کہ عبادت و بلاوت است احتراز نماید و همچنین قوت شہویہ را از فجور کہ افراط او است و از خمود کہ تفریط او است نگاہ دارد و همچنین قوت غضبیہ را از تہور و صین محفوظ دارد تا مرتبہ اوسط کہ شجاعت است حاصل آید و در اعمال نیز استقامت و توسط مطلق است زیرا کہ تکثیر اعمال بسبب تنویر روح و لطائف او است و این تاثیر بدون مداومت حاصل نمیشود و مداومت بدون توسط ممکن نیست چون بندہ را تعلیم فرمودند کہ ہدایت براہ راست طلب نماید لازم آمد کہ کسائی کہ بواسطہ انہار راہ راست بہ بندگان رسیدہ است و بدین اعمال و شنیدن اقوال انہار راہ راست از غیر راہ راست تمیز شدہ والا ہر کہے از اہل مذہب مختلفہ دعوی میکنند کہ من براہ راستم پس جماعت را تعیین باید کرد و در زمین خود کہ بیان کنندہ راہ راست باشد و لہذا بیان راہ راست باین طریق تعلیم فرمودند صراط الذین انعمت علیہم یعنی راہ کسانئی کہ انعام کردہ بر ایشان و این لفظ را در جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرمودہ اند بچهار فرقہ کہ انبیا و صدیقان و شہداء و صالحان باشند پس معلوم شد کہ راہ راست راہ این چہار فرقہ است و در وقت مناجات با پروردگاہ باید کہ این ہر چہار فرقہ را ملحوظ نظر اجمالی سازد و راہ انہا طلب کند چنانچہ در قرآن مجید در سورہ شکر میفرماید و من یطع اللہ و الرسول فاولئک مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین حسن اولئک رفیقاً یعنی ہر کہ اطاعت خدا و رسول خدا بجا آوردہ بگفتہ آن ہر دو عمل کند پس او در راہ ہمراہ کسانئی می رود کہ انعام کردہ است اللہ تعالی بر آنہا و آنہا چہار فرقہ اند انبیا و صدیقان و شہیدان و صالحان و این گروہ نیک رفیق اند پس در اہدنا الصراط المستقیم حسن راہ حق است و در صراط الذین انعمت علیہم طلب رفیق است الرفیق ضم الطریق و در اینجا باید دانست کہ معلوم مومنین را رفاقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شہیدان و شہیدان را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیا و اگر کہے از عوام مومنین خواہد کہ رفاقت انبیا نماید او را از رفاقت این سہ گروہ درجہ بدرجہ ناچار است چنانچہ اگر کہے رفاقت با شاہ خواہد بدون رفاقت جماعہ دارے کہ او در رفاقت رسالہ داری و او در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست و لہذا دخول در طریق اہل اللہ و توسل بانہا جستن محمود اہل اسلام شدہ و تشریح باید دانست کہ چون اصل راہ از عالم غیب بمحضرات

ذات حقیقت

انبیا علیهم فرموده اند در ایشان بعد یقین و ارضه یقین بشهدا و از شهدا بصالحین رسیده لازم آمد که اول معرفت انبیاء حاصل شود و بعد از آن معرفت این سه گروه دیگر تا طلب یافت آنها میسر گردد پس حقیقت بی آنست که او انسانی است و بر انسان از او قوت است قوت نظریه که بآن دانست اشیای تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردارهای نیک و بد از او صادر میگردد و این انسان را حق تعالی بلا واسطه تربیت بشری کامل میفرماید باین طریق که تاثیر نور القدس در قوت نظریه او بوجهی واقع میشود که خلط و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملکه پیدا میکند که بسبب اعمال صالحه بحال رغبت صادر میگردد و در اعمال بکمال نفرت مخونها میماند و چون قوی بینی او بحد کمال میرسد و عقل تجربی نیز باینها میسر آید و برای تکمیل خلق مبعوث میسازند و باز معجزات تصدیق او میفرمایند و منجمله گاهی از جنس احوال میباشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان در همراه معجزات آیات عقلیه نیز آورده اند که موجب ایمان خواص مردم میگردد و چنانچه معجزات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه چند قسم میباشد از آنجمله است اخلاق کریمه و از آنجمله است علوم صادقه و از آنجمله است بیان شافی و محبت واضح و از آنجمله است انوار صحبت و چون فاضلان استدلالات میکنند کمالان استدلالات میکنند خصوص چون معالجه امراض روحانی و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر جسم صحیحیان از ایشان مشاهده میشود و یقین باینهمه به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیاء بعضی اوقات چیزی بیان میکنند که عقل نیز از آنها باور میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات و کمال او و بعضی اوقات چیزی را بیان میکنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام پرورده بار تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب بر اعمال صالحه اعمال فاسده و بیان حال افعال که گاهی نیک میشوند و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات تخلیه همراه انبیاء نباشد عقل محض خصوصاً در عوام سخن آنها باور نکند و فائده بحث منتهی نگردد و چون معجزاتی بقدر ضرورتی دانسته شد حالاً معنی صدیق باید شناخت صدیق آنست که قوه نظریه او مثل قوه نظریه انبیا کامل باشد و از ابتدای عمر دروغ گفتن در حق دورویه آوردن شایان او نباشد و در مقدمات دینی اخلاص تام از وی سر برزند که اصلاً شائبه خط نفس در وی نباشد و از علامات صدیق آنست که در غم خود تردد نکند و در نماز هر چند حادثه صعوبت پیش آید هیچ راست التفات نکند و سر و علقانیه او برابر باشد و کسی را العین نماید و علم تعبیر رویا خوب تر و اندوخته شهید آنست که قلب او بمشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا باور رسانیده اند بهیچ قلب او آنرا قبول نکند که گویا میبیند و لهذا دادن جان در امر دین نزد او سهل کاری باشد که بحسب ظاهر مقبول نشده باشد و قوت عملیه او در کمال قریب بقوت انبیاست و صالح آنکه هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیاست تر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق و صمیمه دور داشته از یا حق القدر پر کرده باشد که گنجایش حسیز دیگر در آن نماند و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر همانان اطلاق کرده می شود و چیزی که

ذات صدیق

ذات شهید

ذات کامل

شال این چهار فرقه است یعنی انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحین از طایعات آنست که حضرت حق ایشان را دوست میدارد و تحفل رزق ایشان میفرماید بجهتی که ممتاز از سایر ناس باشد و از اعدای خود ایشان را محفوظ میدارد و انیس ایشان میباشد در غربت و در نفوس ایشان عزتی میدهد که بسبب آن عزت بجهت ملوک و امارا راضی میشوند و همت ایشان از بلند میفرماید پس راضی میشوند با آنکه بقا در اوقات دنیا آلوده گردند و در لباس ایشان از امور می سازد پس ایشان را چیزی معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر بآن نرسند مگر بجهت شدید در عمر طولی و سینه نامی ایشان را کشاده می سازد پس محتتها می دنیا و مصیبت نامی آن و مردن آقارب و دیگر تکلیفات و شدائد تنگدل میشوند و نیز برای ایشان پیوستی میدهد که در قلوب سرکشان جهان تاثیر میکند و برکت در کلام و در انقاس و در افعال و در مکانات ایشان و در مصیبتان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان پی در پی ظاهر میگردد و نزد خود ایشان را جای و مرتبه می بخشد که دعای ایشان متجاب میشود بلکه هر که در حاجت بایشان توسل نماید حاجت او را میگرد و خصوصیات و علائق که ایشان را در عالم برزخ و موافق قیامت و در عالم ملکوت میدهند از آن قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال تو اند کرد و الابد از مشاهده آن عوالم و در اینجا شبه طاری میشود که بسبب آن شبه صراط مستقیم یا غیر مستقیم متنبه میگردد و تمیز حاصل نمیشود تفصیلش آنکه بعضی فرقه ها خود را بیکه ازین هر چهار گروه که صاحب طریق مستقیم اند منسوب میکنند و خود را متمسک آن بزرگ می انگارند حال آنکه آن طریق را گذاشته در طریق شیطانی منهدم گشته اند پس بسبب این نسبت طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم مینمایند و حقیقت بهره از طریق مستقیم ندارد مثل پیوند نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام می انگاشتند و از راه آن دو بزرگ بعد المشرکین دور افتاده و در امت ما فرقه شیعه خود را بامت اهل بیت نسبت میکنند و بوسی از عقائد و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین ملایه و جلایه و دیگر یقیدان و ملحدان که خود را سهروردی و قادری و حشینی میگویند و در اعمال و اشتغال اصلا مناسبت با باب این طریق ندارند پس برای دفع این نظنه عبارت دیگر آورده منسرموده اند عَنِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ یعنی نه آن کسان که خشم الهی بر ایشان شده است و نه گمراهان گو یا تعلیم فرموده اند که در طلب راه مستقیم احتیاط باید کرد و راه گمراهان و مغضوبان را گو خود را با باب طرق مستقیم از انبیاء و اولیا نسبت کنند راه مستقیم نیاید دانست بلکه در طلب احترام از آن راه فاسد شده منظور باید داشت و غضب آدمی کیفیت است که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح حیوانی براس دفع کرده و قهرت او بسوی خارج بدن متوجه میگردد و این معنی در حق ذات پاک

و بیان بعضی از طرق منهدم طریق شیطانی

تعالی از محالات است و حقیقت غضب الهی آنست که اسباب حکمت را در حق مغضوب قاصر گردانند تا بغایت خود نرسد و مبدی غضب کفران نعمت است و اثر او لعن و ندامت و مقابله اذیاب است که حقیقتش رسانیدن اسباب حکمت است تا غایت آن و مبدی ماو شکر است و اثر او ثنا و عطاست و فساد اختیار را هبست که بطلب نرساند و این اختیار گاهی بسبب غفلت میباشد مثل ایشار لذات جسمیه بملذات روحانیه و لهذا از طول بازی از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب سکون نفس بسوسه خواہش خودست بسبب مشہوت و غلط فہمی کہ اورا پیش سے آید مثل آنچه گویند نقد بہتر از سیدہ است و دنیا نقد است و آخرت سیدہ حال آنکہ این غلط است زیرا کہ وہ روپیہ سیدہ بہتر از یک روپیہ نقد است چون این سیدہ متیقن باشد و آخرت نزد انبیا و اولیاء و علمائے متیقن است و اگر قاصران گویند کہ نزد ما متیقن نیست گوئیم کہ بر شما لازم است نقلیہ انبیا و اولیا گردن اگر شمار ادران شک باشد زیرا کہ مریض بہ تلخی دوا بقین مسیدارد و در شفا شک میکند اما بروی نقلیہ طیب واجب است و گاهی بہ سبب غلبہ خواہش نفس بر دل میباشد و آن غلبہ سجدی میرسد کہ تنگدل میشود و عمل خیر و نصح میشود و خاطر او در عمل بد و این مرض بسیار مخوف است زیرا کہ بعد از استمرار بجد رین میرساند کہ اشارت بان فرمودہ اند در آیہ کلا لیل ران علی قلوبہم ما کانوا لیکیبون بعد از ان نوبت بنشاندہ بار بطبع باز بختم باز بقبول میرسد با مرتبہ موت قلب است کہ بعد از ان لا ینفع الایات و التذکر و در عکس این اگر با وجود کثرت کوشش نفس صبر بر حسرات نماید موت الشراح صدر میگردد و باز حد امتحان قلب للفقوی حاصل میشود باز مرتبہ نزول سکینت است و چون این مرتبہ نہایت رسد عصمت مامل گردد و این دو لفظ را برای آن آوردند کہ عدول از طریق مستقیم بدو نوع میباشد نوع اول را موجب غضب گردانندہ اند خواہ نوبت بحد کفر رسد یا نرسد و نوع دوم را بفسادل حکم فرمودہ خواہ بحد کفر رسد یا نرسد پس مغضوب علیہ کس است کہ معاند در کفر باشد و دیدہ و دانستہ انکار احکام الهی نماید یا بتعمد ارتکاب معاصی کند چنانچہ در حق یہودان مذکور الذین اتینہم الکتب یعرفونہم کاعرفون ابناء عہدہم فان فرقیانہم لیکتمون الحق و ہم لعلیون و نیز فرمودہ اند و لقد علموا من اشتراہ مالہ فی الآخرة من خلاق و نیز فرمودہ اند و لا یلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون و حال کس است کہ در کفر واقع شود بہ تقلید یا بزرگان خود یا بہ سبب تفسیر و فکر و فہم چنانچہ در حق نصاری فرمودہ اند اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواہ السبیل یا کیکہ در معاصی واقع شود بسبب اعتماد بر کرم الهی و حضور تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی در غیر آن محل یا وقت کہ برای آن طاعت مقرر است مثل شراب خوردن کہ سبب خمار بی تاب و سقراط است و علی ہذا القیاس چون از تفسیر سورہ فاتحہ فاسخ شدیم لازم آمد کہ چیزی از لطائف و نکات کہ متعلق باین سورہ است مذکور

بیاں بعضی لطائف و نکات سورۃ القاف و تفسیر آن

شود باید دانست که علم لطائف و نکات قرآن علیست که نہایت نادر و ہر روز در تزیید و ترقی است  
 زیرا کہ ہر صاحب فن بقدر حوصلہ و استعداد خود آنچه متعلق بفن خود است ازین کلام مجید برے آرد  
 پس استیفاء این علم در دنیا ممکن نیست ولہذا از ذکر این علم درین تفسیر سکوت کردہ شد  
 مگر درین سورہ بطریق نمونہ چیزے ذکر کردہ سے آید حالاً باید شنید کہ نکات و لطائف این سورہ دو قسم  
 اول آنچه بآیات از فرادی فرادی تعلق دارد دوم آنچه بہ مجموع سورہ تعلق دارد پس از قسم اول  
 آنچه متعلق بہ تسمیہ است این است کہ جمیع علوم در چہا کتاب الہی مندرج است و قرآن مجید حاوی آن جمیع علوم  
 و علوم قرآن در سورہ فاتحہ و علوم سورہ فاتحہ در بسم اللہ الرحمن الرحیم و علوم بسم اللہ در حرف با ایضاح  
 این ابہام آنکہ مقصود از جمیع علوم وصول بندہ بجناب حضرت حق است و سبب آنکہ بندہ در کمال ذہانت  
 و مطلع بہ نجاسات طبیعیہ واقعست و او تعالیٰ در کمال تراہت و قدس پس طریق وصول نیست الا بذکر  
 اسماء او و پسپیدن بنام پاک او و استراق در یاد او سجدی کہ ذکر و ذکر و مذکورے گئے گرد و دوئے از  
 میان بر خیزد و چیزیکہ دلالت برین پسپیدن میکند حرف باست کہ موضوع برائے الصاق و پسپیدن  
 است و نیز ابتدای تعلیم اطفال بحرف الف میکنند و ابتدای کتاب اللہ بحرف با واقع شد زیرا کہ الف سبب  
 تطاول و ترنح محل نظر رحمت الہی نشد و حرف با سبب انکسار و افتادگی مقبول جناب کبریائی آنکہ  
 تواضع لله رفعة الله و نیز عادتست کہ پادشاهان چون متاعے را برائے خود سے خرید بران مہرے  
 نہند تا دروان در آن طمع نکنند و جانوران را چون در اصطبل خاص پادشاہے داخل میکنند داغ برہنہا  
 سے نہند تا سراق و فطاع الطریق دست تعدی و غارت را از آہنہا کوتاہ دارند پس بندہ چون در غسل  
 طاعت شروع کرد سے باید کہ آزار بر مہر خدائی داخل کند و داغ او بر آن نہند کہ مضمون بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 است گویند کہ حضرت نوح علی نبینا و علیہ السلام چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق ہر اسان بود برائے  
 نجات از غرق بسم اللہ مجرب ہوا و مر سہا گفت کشتے او از غرق سالم ماند پس بنصف این کلمہ چون  
 حصول نجات واقع شدہ باشد کہے کہ تمام این کلمہ را طول العمر درابتدای ہر کار مواظبت نماید چہ قسم  
 محروم از نجات خواهد ماند گویند عارفے بسم اللہ الرحمن الرحیم را نویا بندہ وصیت فرمود کہ کفن  
 من بگذارد مردم از وجہ آن پرسیدند گفت شنیدہ ام کہ گداسے بر دروازہ کلان بلند ایستاد  
 و سوال بچیرے اندک با و داد نہ رفت و پیشہ آورد و دروازہ را بدم کردن آعن از نہا و صاحب خانہ  
 برآمد و گفت کہ چہے کنی گفت کہ با دروازہ را لایق بخشش خود کن یا بخشش خود را لایق دروازہ  
 چون باین آیہ دروازہ کتاب او مست روز قیامت مرادست او نیریست محکم کہ از و معاملہ

لطائف و نکات  
 بسم اللہ

کفن من

رحمت را در خواست نمايم گفتند بسم الله الرحمن الرحيم نوزده حرف است و موکلان در ذبح نیز نوزده کس اند  
 به حرف بلائی یکى از آنها ذبح میتوان شد و نیز گفته اند که روز و شب بیست و چهار ساعت است براى  
 پنج ساعت پنج نماز مقرر فرمودند و برای نوزده باقی این نوزده حرف داده اند تا در هر شصت و پنج  
 و حرکت و کلان آن نوزده ساعت را بگذراند که درین نوزده حرف است مستغرق سازد و نیز گفته اند  
 که سورة برات را که شتمل بر حکم قتل کفار است از بسم الله الرحمن الرحيم خالی داشته اند و در  
 ذبح نیز مقرر فرموده اند که بسم الله اکبر گویند و بسم الله الرحمن الرحيم گویند زیرا که صورت ذبح صورت  
 قهر است و رحمت اقتضای آن نمى کند پس هر که این کلمه رحمت را هر وقت و هر آن مداومت کند و لا اقل  
 در هر روز هفتده بار در نماز فرض البته بر زبان خود جاری نماید یقین است که از غضب و عذاب محفوظ و به  
 رحمت و ثواب مخطو ذکر و در خواست این آیت است که آنحضرت فرموده است که چون آدمی بیایى خانه  
 رود باید که بسم الله گوید تا جانى واقع شود در میان شتر نگاه او و نظر جنیان و چون این کلمه در میان  
 شخص در میان دشمنان و بیومی او حجاب شد در میان شخص و در میان عذاب عقوبت البته حجاب خواهد شد و آنچه  
 متعلق با محمد است نیست که در اینجا سه چیز است حمد و مدح و شکر پس مدح زنده و غیر زنده را میباشد چنانچه  
 مدح باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات را مدح و شهر است و حمد محض زنده را مدح باشد و نیز مدح گاهى  
 قبل از احسان میباشد و گاهى بعد از آن و حمد نیست مگر بعد از احسان و نیز مدح گاهى ممنوع میباشد و گاهى  
 آنحضرت فرموده اند احشوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک اندازید در دامن مدح کنندگان  
 حمد همیشه جائز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر که  
 مردم را ستایش نکند خدا را هم ستایش نخواهد کرد و شکر نمى باشد مگر نعمتی که از کس رسیده است و حمد بر نعمت  
 رسیده و نارسیده بلکه بر کمال ذاتی شخص نیز میشود پس باین جهات حمد را بر مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز تمام  
 مقتضی آن بود که از زبان بنده احمد الله یعنی حمد میکنم خدا را بفرمایند لیکن از بسکه آدمی عاجز است از آنکه  
 بجد حمد الهی نمى تواند رسید پس مناسب نشد که او را فوق الطاقه تکلیف دهند بلکه باین عبارت فرمودند که  
 الحمد لله یعنی کمال حمد حق و ملک اوست خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود  
 علی نبینا و علی الصلوٰة والسلام در جناب باریتعالی عرض کردند که یا رب کیف اشکرک من چه قسم از حمد  
 تو توانم بر آید زیرا که شکر من نیز بتوفیق و تعلیم تست و این انعام دیگر شد بران شکر می دیگر می باید پس تسلسل لازم  
 حضرت حق فرمود احو و او چون خود را از شکر من عاجز دانستی ادای شکر من کردی و نیز اگر احمد الله  
 گفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمد میکند حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر جا که باشد

و آنچه متعلق با محمد است

Marfat.com

محمود است و لہذا فرمودند کہ الحمد لله یعنی حمد و ثنا لایق اوست از ازل تا بابد گویندہ موجود باشد یا نباشد و آنچه مردم نپذیرند کہ ہر صاحب نعمت مستحق حمد میشود از آنکس کہ برو نعمت کردہ است مثلاً پیر از مرید و استاد از شاگرد و بادشاہ عادل از رعیت و ملو و پدر از فرزند پس تمام حمد و تحمید حق و ملک او تعالی شد پس جو این است کہ نعم در حقیقت در پردہ این صورتها و تعالی است زیرا کہ در دل ہر صاحب نعمتی ارادہ انعام را پیدا کردن و آن نعمت را با و دادن و او را بر آن نعمت مسلط کردن کہ بردگی و بختشدہ کہے را کہ نعمت باور سیدہ است بان نعمت منتفع ساختن و از خوف فوات و انقطاع مامون داشتن کار او تعالی است و لہذا فرمودہ اند کہ وما لکم من نعمہ فحن اللہ پس دیگران در حقیقت مثل خدمتگاران و حمالان اند کہ بکلمہ مالک خوانندہ سے طعام کسی سے رسانند نعمت باہنا منسوب نیست و نیز بر مخلوقی کہ بجنس خود را نعمتی میرساند لایعوضی از ان نعمت طلب وارد یا ثواب یا ثنای نیک یا تحصیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت جنسیت از خود و ہر کہ طالب عوض شد مستحق نماید و در حقیقت مستحق حمد نیست و او تعالی کہ کامل لذاتہ است بہیچ وجہ طلب کمال و دفع نقصان از خود منظور ندارد زیرا کہ تحصیل کامل محالست پس انعام او جو محض مست و مستحق حمد غیر از ذات او تعالی دیگرے نیست درین باب شبہ وارد میشود کہ در ہر باب سبوح مقدم بر تحمید است و لہذا گفتہ میشود سبحان اللہ والحمد للہ در سورہ چرا تحمید را مقدم فرمودہ اند جو البش است کہ تقدیم سبوح بر تحمید وقتی مست کہ ہر دو در کلام مذکور شوند و درین سورہ محض تحمید مذکور است بسبب مذکور نیست آری اکتفا بر تحمید را وجہ سے باید و آن است کہ مضمون تسبیح در مضمون تحمید داخل است زیرا کہ مضمون تسبیح است کہ ذات او تعالی و صفات او از جمیع نقصانات سبب او پاک است و مضمون تحمید آنکہ ہر کمال نعمتی کہ در ذہن و خیال بشر است ہمہ از آن جناب مست و چون جمیع کمالات و نعمتہا را در اعتقاد کرد لازم آمد کہ هیچ نقصان درو نباشد گفتہ اند کہ لفظ الحمد ہمیشہ حرف ست بعد در وارہ است بہشت و حمد را بدو چیز تعلق است اول بماضی کہ شکر نعمتہای سابقہ از گفتن آن ادا میشود و دوم مستقبل کہ این کلمہ شکرست و شکر تقاضای مزینعت میکند بکلمہ لائن شکرتم لازید نلکم پس بموجب تعلق اول دروازہ ہی و دفع از روی حمد کنندہ مسدودہ شد زیرا کہ مواخذہ و عقاب بسبب ادا شکر ماند و بموجب تعلق دوم مستحق کشادن دروازہ بہشت گردید بخلا گفتہ اند کہ الحمد کلمہ است بزرگ لیکن جو باید کہ در موضع لایق گفتہ شود تا اثرہ آن بوجہ حسن حاصل گردد و از حضرت سری سقطی قدس الدسرہ العزیز منقولست کہ میفرمود کہ من یکبار الحمد لہد گفتہ ام و از آن باز سی سال است کہ استغفار میکنم بسببش آنکہ یکبار در بغداد آتش گرفت و بازار کو کہ دوکان من در آن بود ہمہ بسوخت کہے نزد من آمد گفت کہ ہمہ دوکانہا بسوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد لہد باز چون تا مل کروم شناختم کہ این کلمہ از من مخالف حق دین مروت واقع شد کہ بصیبت مسلمانان و دوستان اند و ہنناک گشتم



وینفعت قلیله خود خوشی کردم لهذا در استغفار مشغولم و بنا برین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهتر است از حمد بر  
نعمتهای دنیا و حمد بر جلالت محموده دل بهتر است از حمد بر اعمال حسنه بدن و حمد بر نعمتهای دین حیثیت که عطایای محبوب  
حقیقی اند بهتر است از حمد بر آن نعمتهای زانجهت که لذیذ اند و خوش آیند نفس اند پس این مقامات را در گفتن این کلمه  
رعایت باید کرد تا در مقام لایق واقع شود و منقولست که هنوز روح حضرت آدم علیه السلام تا بناف رسیده بود که ایشانرا  
عطیه آمد الحمد لله رب العالمین فرمودند و در قران مجید است که آخر کلام اهل جنت نیز الحمد لله رب العالمین است  
پس عالم انسانی بمنی بر حمد آمد و غایب آن عالم نیز بمنی بر حمد شده و باید که اول اعمال و آخر اعمال خود را مقرون  
بکلمه حمد سازد در اینجا باید دانست که نزول اینسوره برای تعلیم بندگانت تا در مقام مناجات الهی این قسم بگویند  
پس بیایست که میفرمود قولوا الحمد لله لیکن قولوا را مقمراشتند و صریح فرمودند برای نکته و آن آنست که  
اگر صریح میفرمودند و مردم در امتثال امر صریح تصور می ورزیدند منراواعتاب شدیدی میگشتند بمشابه آنکه پدر  
اگر پسر خود را بگوید که فلان کار کن و پسر امتثال آن نماید داغ حقوق بر خود نهند بخلاف آنکه فلان چیز خوب است  
یا کردنی است در نیصورت در عدم امتثال حقوق صریح نمیشود پس رحمت کامله الهی تقاضا فرمود که بطریق تلقین  
بمخضور ایشان ستایش خود بیان فرمودند تا بحکم بندگی بآن عمل نمایند و آنچه مستعلق بر رب العالمین است این  
ست که هر چه در عالم دیده و شنیده و دریافته میشود از دو حال بیرون نیست یا واجب لذاته است یعنی موجودیکه  
بخود موجود باشد و نبودش محال و آن ذات او تعالی است نقطه و یا ممکن لذاته است که هر دو طرف وجود  
و عدم او برابر است و با ایجاد کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه لذتین قسم موجود شده است یا موجود خواهد شد  
عالم گویند و عالم مشتق از علامت است و اینقسم را از انجهت عالم نامیده اند که علامت اسما و صفات الهی است  
زیرا که هر فردی از افراد آن منظر اسمی و صفتی است و اجناس و انواع آن منظر اسمی و صفات اطلاقیه اند چون  
هر فرد از افراد عالم منظر اسمی خاص است از اسما و انواع پس عوالم ازین جهت غیر متناسبی اند اما اصول کلیات  
عالم پس موافق آنچه در شرایع مقرر است بیان کرده میشود تفصیلش آنکه آنچه در عالم موجود است یا ذات است  
یا صفات و ذات آنست که در وجود خود محتاج بچیز دیگر نباشد مثل آسمان و زمین و صفت آنچه در وجود خود محتاج  
بچیز دیگر باشد مثل رنگ و بو و مزه و غیر ذلک و ذات را در عرف معقولیان جوهر گویند و صفت را عرض نامند  
و ذات نیز دو قسم است جسم و روح جسم آنست که مقدار و شکله معین دارد و آن مقدار و شکل را نمیکند دارد  
روح آنچه مقدار و شکل معین ندارد و با اشکال مختلفه و مقادیر متفاوته ظاهر میشود و جسم نیز دو قسم است علوی و سفلی  
علوی نیز اقسام بسیار دارد و عرش است و کرسی است و سدره المنته و لوح و قلم و معدن کبشت و معدن موعظ و ستار  
از توابت و سیاره و آسمانهای هفتگانه و سفلی دو قسم است بیط چون عناصر اربعه که زمین و آب و هوا و آتش

تعلق برب العالمین

Marfat.com

ست و مرکب و آن نیز دو قسم است زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعضی آن اول را نام ثانی را نفس  
 گویند و مرکب تلمخص در سه عالم است عالم معادن و عالم نبات و عالم حیوان هر یک ازین هر سه شملت بر عوالم بسیار  
 که تفصیل آن تلمطوبی بنخاورد و مرکب ناقص نیز سه قسم است بخار یعنی آب و هوا و غبار یعنی خاک و هوا و دخان یعنی  
 آتش و هوا و ازین هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از غبار محض که در باد با بر میخیزد و مختلف الالوان و گرد و با و با  
 پیدا میشود و از بخار باران می بارود و چون بخار بلند تر رود و در مقام سردی رود منجمد گشته ثاله و برف  
 پیدا میشود و از دخان برق و صاعقه و شهاب و ستارهای دم دار در صورتها می نیزه پیدا میگردد و چون بخار و  
 دخان منعکس شده در زمین محبوس میشوند زیر زمین که در باد بر می خیزد و آرزاز لاله گویند و چون بخار زیر زمین رفته  
 محبوس میشود و بقوت هوا بیرون می بر آید چشمها جاری میگردد و اگر بخار لطیف در میان آسمان زمین بسبب  
 سردی شب انجماد می پذیرد و باز بر زمین می افتد آرزاشبنم میگویند و اگر منجمد شده در میان آسمان زمین بر آید  
 همانند آرزاصفیع نامند و در لغت هندی کهیل نامند و در بعضی بلاد و شهرها همین بخارات لطیفه منجمد شده بزرگ  
 تکر سفید و سرخ بزمین می بارد آرزاترنجبین و خشک انگبین و من و شیر خشک گویند نیست اقسام مرکب ناقص  
 بریان عادت و گاهی بطریق خرق عادت چیزهای عجیب گوناگون پیدا گردد و در میان آسمان زمین معلوق  
 ستاره ماند و گاهی بر سطح زمین فرود آید و تفصیل این در مقام خود مذکور است و در کتب عجایب کائنات الجوه  
 سطور در روح یا نیک محض است و آنرا فرشته گویند بایمحص و آنها را شیاطین نامند با مختلط از نیک و بد و آنها  
 دو قسم اند جن و ارواح نبی آدم و فرشتهها نیز که قسم آند اول فرشتههاییکه متعلق با جسام اند خواه با جسام علوی تعلق  
 داشته باشند مثل حاملان عرش و خازنان کرسی و دارو غیبی بهشت و معراج و ساکنان سده الهی و مجاوران  
 بیت المعمور و کشندگان ستار و محرکان سموات و در بانان آنها و خواه با جسام سفلی تعلق داشته باشند مانند فرشته  
 که با بر و با و مویط اند و همراه هر قطره نرول میکنند و بر و ریاد کوه و درختان موکل و بخط نبی آدم و فرشتگان  
 اعمال ایشان و امداد و امانت تالیان اسماء الله و غیرت خوانان ارتباط دارند و دوم فرشتههاییکه در عبادت  
 مستغرق و خدمت ایشان یاد کردن خاوند خود است و اینها در کثرت بمرتبه هستند که اعاطه ان ممکن نیست  
 چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانها جای یک مالشت نیست مگر که در ان فرشته است مشغول  
 بعبادت ایستاده یا در رکوع یا در سجود سوم ملائکه مقربین که امور عظام در عالم بندبیر ایشان و توسط ایشان صورت  
 میگیرند مثل امتثال وحی و شریعت و ایصال نذوق دولت و امداد و نصرت و برهمزدن دولتها و ملکها و قبض  
 ارواح نبی آدم و ملائکه اربعه یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جنود و احوال ایشان در همین قسم  
 داخل اند و در حال فرشتهها مطلقا و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که وما یعلم جنود

و بیان اقسام مرکب ناقص

در يك آگاهي و صفت نيز عالمها بسيار دارد مثل مكان و زمان و كيفيت و وضع و نسبت و جهت و آستينها و اين  
 عالم در كتب مفصلة حكمت است با جمله بركر اعاطه باحوال موجودات و تفصيل آنها بيشتر باشد بر تفسير  
 هب العالمين زياره تر و قوف بايد در نجا و غنچه بنماط ميرسد كه چون نزول انيسوده براي آنت كه بنندگان در مقام  
 مناجات پروردگار باين نوع شكر نعمتهاي او تعالى بجا آرند پس ذكر تربيت همه عالم در نجا چه نسبت داده  
 بايست كه تربيت عالم انساني فقط در نجا مذكور مي فرمودند جواب اين دغدغه آنت كه ربوبيت الهی هر عالم را  
 بجالم ديگر ربطی داده است كه با هم محتاج يك ديگر اند پس ربوبيت عالم انساني بدون دريافت ربوبيت جميع  
 عوالم ممكن نيت كه متصور شود و چون بنندگان بدانند كه تمام عوالم را در تربيت مام صرف داشته است و تربيت  
 او تعالى در ازمان ايشان غلطي پيدا كند و بر طبق آن عجز از شكر او تعالى حالي گردد و انكسار نفس در جنب  
 انعام من خفي كه لب شكر و خلاصه حمد است حاصل شود تفصيل اين اجمال طول طول نجاها ما براي نمونه قدر ازان  
 بيان كرده مي آيد مثلا تربيت الهی كه در حق آدمي ظهور فرموده است ابتداي آن از وجود اوست و انتهاي آن حاصل  
 سعادت ابدیت و سعادت ابدیه را چون بزرگانيتم سه چيز برمي آيد اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نيك و هر چيز بد  
 چهار چيز بدني تمام نميشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و اين چهار موقوف بر چهار چيز ديگر است مال و اهل و جاه  
 و قبيله كه همه معاوان باشند و فضائل بدني را ربط با فضائل نفسي كه اجزاي سعادت ابدیه اند متصور نميشود مگر به پنج چيز  
 كه اول آنها اديت است يعني شناختن طريق خرد و شرب عقل و شريع دوم ثمره مجاهدات يعني لمعان نور است كه از  
 عالم نبوت و عالم ولايت بعد از كمال مجاهده ظهور ميكند سوم مرشد يعني چيزي كه باعث باشد بر توجه بجهت سعادت  
 چهارم توفيق و تائيد يعني آسان شدن حركت بصوب صواب و وصول بمطلب در اسرع اوقات بصيب  
 مساعدت اسباب پنجم استقامت يعني بقا عزم قوی تا آخرامر و الفتح بصيرت در كار پس اين همه  
 شانزده چيز است كه تربيت آدمي بر آنها موقوف است و ادنی ترين اين همه بصحت است و صحت را اسباب  
 است كه تفصيل آن در كتب طب موجود است و ادنی ترين آن اسباب خوردن است و چون خوردن فصل  
 اختياري است محتاج بحسبي هست كه دروي قدرت و اراده و علم در كار است و هر چند در نباتات كه قدرت  
 و اراده و علم ندارند نيز قوت جذب غذا بعروق داده اند و همين جهت نبات را از جادو كامل تر گرداننده اند  
 ليكن نبات از طلب غذاي بعيد عاجز است زيرا كه نه او را معرفت است بمكان آن غذا بعيد و نه او قوت انتقال  
 دارد پس جوان را جواس حمه داده اند كه يكی از آنها قوت لامسه است تا بسبب ان احساس كند گرمي آتش  
 و سردی يخ و بر بدن شمشير را پس بگريزد و محفوظ ماند ليكن جوانی كه او را همين يك قوت است و بس مثل  
 و بدان عاجز مي باشد از آنكه از دشمن بعيد بگريزد يا مرغوب بعيد را طلب نمايد پس براي دريافت اشيای بعيد

بيان اسباب حصول سعادت

بيان جواني

قوتی دیگر عطا فرمودند که آنرا شامه گویند تا ادراک را کما نماید و چون با ادراک را کما جهت مطلوب و مرهوب کما  
 یعنی دریافت نمیشود قوتی دیگر دادند که آنرا با صبره گویند و سبب آن ادراک جهت اشیاء مطلوبه و مرهوبه  
 میتواند شد لیکن این قوت هم محجوب را ادراک نمی تواند کرد پس طلب و هرب متصور نخواهد شد مگر بعد از قوت  
 آن پس برای ادراک محجوبات قوتی دیگر داده اند که آنرا سمع گویند و اگر شخصی را رغبت بخندلس بهم رسیده که  
 از حواس خمس او غائب است برای طلب کردن آن از بی نوع خود کلامی دادند منتظم از حروف تا فرمایش کند  
 که فلان چیز فلان چیز از بازار بیاید و درست سازید باز چون غذا بهم رسید برای دریافت لذت او قوت ذائقه  
 بخشد تا سبب لذت اقبال طبیعت بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد باز حس مشترک  
 قوت خیال نیز بخشد تا جمیع محسوسات را در خیال نگهدارد و وقت رغبت خواهش کند مثلاً ترنج رسیده  
 در زد و خوشبو توسطه حاسه دریافت صورت مرکبه آنرا در خیال داشت تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت  
 شهوانیه که محرک مطلوب باشد قوت کارمه که موجب گیر از ضد مطلوب شود و قوت غضب برای دفع  
 خصمی که غذای حاصل کرده را غضب نماید نیز دادند و با برای آن دادند تا آله طلب و هرب شود و دست برآ  
 گرفتن و بدان رسانیدن و بدان برای رسانیدن طعام مجده و سرد و کھین و دندانها بر لیس طعم کردن  
 طعام تا ابتلاع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای تشدید مزه و برای یاد کردن نام  
 عند الطلب و لعاب برای عجن کردن و مری و خجره برای دفع طعام سوخته و معده را برای آنکه کشاده شود  
 طعام را در خود بگیرد باز منطبق شود تا طعام در آن درته بماند و طبع پذیرد و متشابهاً با اجزای مثل آتش جوگره و بران طبع و  
 پختن طعام در معده حرارت کبده طحال و شرب ضروری شد این اعضا را نیز با عنایت کردند و نیز برای  
 آنکه طعام بعد طبع کیلوس شده از مجاری عروق در کبده رسد و در آنجا طبع دیگر خورده خون گردد و بسبب  
 حرارت طبع پاره اطلاق سودا شود مثل دردی و آنرا طحال جذب کند و پاره صفر شود و مثل کفت و آنرا تخمه  
 بجز جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رفت در طوبت باقیست محتاج بان است که باز تصفیه آن نموده  
 شود پس برای اینکار کلیتین دادند تا جذب بماند و چون خون تصفیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود  
 و برای اینکار عروق عنایت فرمودند از عروق عظام گرفته تا شریات باز چون فضل طبع اول که اگر در معده  
 بماند موجب ضمای صعب و گشت با معاد دفع شد لابد مراره را قوتی دادند و راهی کشادند که پاره از صفر  
 را با معافرستد و آن صفر املا بخار و تا حاجت دفع فضل بهم رسد و چون بدن دامن در تحلیل است لابد چیزی  
 از سودا که طحال آنرا جذب کرده بود و در آن حموضتی رقیقه بهم رسیده با دیگر از آنجا تقسیم معده رسانیدند  
 تا قوت شهوانیه بکرت آید و طبیعت طلب غذا نماید آنچه کلیه از ماییت جذب کرده بود بقدر غذای

در تریب و تزیینات آن کتب است

توان رکن فلاح

خود گرفته باقی را بمشانه اندازد تا در راه بار یک که منتوی با حلیل است منفع گردد و باز آدمی را از جنس خور و نهیها چیزی  
بسیار در کار است که تخم آنرا محفوظ دارد و در صورت تلف تخم با آدمی گرسنه میماند پس لابد در احسنه و کبر تخم  
گردند که بسبب آن انما و تخم حاصل گردد و آن حرفت حرفت فلاح است دوران سه رکن است اول  
فال که تخم را در آن نگهدارد دوم سوم آب و هوا تا آن تخم منتفخ شده شلخ و برگ برآید و دوار را لابد است از  
تحرک بعنف تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم در آید و از دو اسب در میان هر سه واقع شود با وصف این هم  
از گرمی بهار و تابستان نیز ناگزیر است زیرا که بدون گرمی هوا انبات اجزای تخم نمی تواند کرد چه ظاهر است  
که هوا سرد موجب جمود میشود و موجب میمان باز آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن نهرو  
جاری کردن چشمه و درست کردن سواقی و آلات سقی از چاه است و زمینها بلند که آب آنها در عیون  
و آبار با آنها نمی تواند رسید بر آنها ابر با سپید کرده اند و باد را بران ابر با مسلط ساختند تا هر طرف رانده  
به برند و چون آب باران در هر وقت میسر نیست کوهستان را خزانه آب باران ساختند تا از آنها نهرو  
و چشمه با بترتج جاری شود و بلاد و شهرها را خرق نکند و برای گرمی آفتاب را در وقت حاجت مسخر کرد تا نزدیک  
برسد و از گرمی او دور هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شد و صلابت و انعقاد در آن پیدا آید و رطوبت آب هوا  
بان کمتر میرسد و هنوز رطوبت بسیار در کار است برای این رطوبت ماه را مسخر کرد و همچنین نیز هر ستاره را  
که در آسمان است در امر زراعت فائده است که عند التقیض معلوم میشود و تسخیر شمس و قمر و دیگر ستارهای  
آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک فرشتگان سر انجام میدهند و بعضی از فرشتگان  
برای تمشیت امر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فائده غذا آنست که جزو از طعام قائم صحت تمام  
جزو از بدن که بسبب حرکات متخلل شده است گردد پس لابد فرشته میباشد که غذا را بسوی گوشت  
و استخوان کشیده برود زیرا که غذا جسم ثقیل است با طبع حرکت به پائین دارد نه بجا آب دیگر و فرشته  
دیگر میباشد که آن غذا را در عضو نگا دارد و فرشته سوم نیز میباشد تا صورت خون را از آن غذا خلق کند و چهارم  
نیز تا صورت گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضل نماید و ششم نیز تا جنس را با جنس چسباند  
یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و هجتمی و بلندی در صورت عضو پیدا نشود پس این هفت  
فرشته برای غذا و هر عضو در کارند و بعضی اجزای بدن مثل چشم و دل زیاده از حد فرشته را محتاج اند و بعضی  
فرشته های ارضی را مدد از ملائکه آسمانی است و آنها را از حمله العرش پس این یک شعبه است از شعبها  
تزیین آلهی که بصورت خوردن ظهور فرموده و خوردن یک سبب است از اسباب صحت و صحت ادنی  
چیز است که غایت تزیین بر آن موقوف است و هر که جمیع اسباب صحت را اجمع مایه توقف علیه التزیین

Marfat.com

را بنظر تفصیل مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت بدون ربط هر عالم به عالم دیگر متصور نیست لهذا در مقام امتنان به نعمت الهی لفظ رب العالمین آورده اند تا اشاره باشد بآنکه تربیت همه عالم در تربیت هر فرد داخل است و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست و نسیم باقیل قسطحه ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانائی بکف آری و بظلمت نوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار و شرط انصاف نباشد که تو فرمانبرس و باید دانست که لفظ رب را در لغت عربی چند معنی آمده است و همه آن معانی در اینجا مناسبت دارد پس معنی مالک است و مالکیت او تعالی همه عوالم را بر ظاهرت زیر آنکه هر چیز چون مخلوق اوست ملوک او نیز باشد و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم بجا است از مالک حقیقی و معنی دوم موجود است یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب مقام حمد است بلکه خالقیت مستلزم اتم محامد است که نعمت های او قبیل از استحقاق بمخلوقات رسیده است و میرسد معنی سوم سید است یعنی سردار فرقه و همین معنی رب النوع گفته می شود و حقیقت این معنی علو رتبه است و آن نیز مستدعی اعلی محامد است و معنی چهارم مرتبی است یعنی اصلاح امور کننده و رساننده هر چیز با علی مراتب او مثلاً لطفه را با خون مخلوط فرموده علقه ساخت و علقه را بنجد کرده مضغه ساخت و مضغه را اعضا مختلفه او باز افاضه روح فرمود و هر عضو را قوتی که لایق بآن عضو است بخشید باز روح را بشیرت و طریقت و حقیقت کامل نموده پس مستحق اکمل محامد شد و نیز باید دانست که تربیت دو قسم است قسم اول آنست که شخصی چیز برابر او منفعت خود پرورش کند تا آن چیز کار او بیاورد و این قسم تربیت شان مخلوقات است که باینده اغراض و حاجات خود اند و قسم دوم از تربیت آنست که براس فائده آن چیز او را پرورش نمایند و همین است شان خالق سبحانه و تعالی زیرا که مرتبه او از آن بلند تر است که بمخلوقات خود استکمال فرماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی یحب المسکین فی الدعاء و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و از همین مقام دانسته شد که رب العالمین اکمل صفات اوست جل شان زیرا که از ابتدا سے ظهور نور وجود تا انتهای وصول هر کس بسعاد خود در حقیقت این اسم عظمت و هر نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود پر تو سے از انوار این اسم مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الدین اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم اللہ دلالت بکمال و کمال میکند و این اسم برافوق التمام و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است اینست که حقیقت رحمت در حق باری تعالی ایصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی دو قسم است ذاتی و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص اما فائده وجود است که هر موجود از ان نصیب دارد و خاص استعداد تقرب الی اللہ بخشیدن است که بعضی بندگان خود را بآن مخصوص داشته است و صفاتی نیز دو قسم است

بسم الله الرحمن الرحیم

عام و خاص عام بخشیدن آنچه لائق است بهر موجود از صفات و اعراض و خاص هر موجود را چیز  
 دادن که بآن فریت و فضیلت بر دیگران حاصل تواند کرد پس ازینجا معلوم شد که باز آوردن رحمن  
 در حیم درین سوره با وجود آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده تکرار نیست زیرا که رحمتی که در تسمیه مذکور است  
 ذاتی است و رحمتی که در اینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی دو قسم است عام و خاص برای دلالت بر آن  
 دو قسم دو اسم رحمن و رحیم در تسمیه مذکور فرمودند و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و خاص برای دلالت بر آن  
 قسم نیز دو اسم آوردند رحمن و رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن در حیم در تسمیه برای تکمیل سبب است که از ذکر اسم  
 الهی برین چیز و دل را مدح و شکر میکند و در اینجا برای امید و دل ساختن بندگان است تا از خوف مالک یوم  
 الدین بی تاب نشوند و چون در کلام آئینده مذکور عبادت است و عبادت فعلیست نهایت شاق لابد است که  
 قائم رجا و سائق خوف همراه داده شود و در هر مقام دو اسم آوردن برای آنست که یکی دلالت بر  
 تکمیل سبب عوام کند و عوام را امید و آرزو و دوم برای خواص و نیز گفته اند که ابتداء سبب عوام  
 بر رحمتی است عام و خاص و انتهای آن نیز بر رحمتی است عام و خاص پس در تسمیه اشارت بر رحمتی است ابتدائی  
 است و در اینجا اشارت بر رحمتی است انتهای و نیز سبب رحمتی است عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص  
 پس میاید که منتهای حمد نیز دو قسم است باشد همین تفصیل و نیز اشاره بآنست که هر چند حمد کامل تمام باشد  
 لیکن مکافات نعمت های سابقه اولیای خواه عام باشند خواه خاص نمی تواند کرد چه جائی آنکه رحمت  
 موجب جزای فرید تواند شد مگر بآنکه دو قسم رحمت دیگر با این حمد منضم شوند و موجب جزای فرید گردند  
 عام برای فرید عام و خاص برای فرید خاص و نیز اشارت بآنکه چنانچه رحمت دنیا دو قسمت عام که ابجا است  
 و خاص که تفضیل است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است و خاص که سبب  
 قربت یا اشارت بآنست که رحمت اولیای سبب حمد است بلا واسطه خاص و واسطه حمد خاص است  
 و عام سبب حمد عام و نیز همان رحمت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون مالک یوم الدین  
 عامه برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه پس حمد را بدو جهت ضرور باید دانست اول آنکه  
 مقتضای رحمت است دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت مقصود است از خلق انسان و خلق  
 انسان مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که رحمن و رحیم دو لفظ اند یک معنی مثل ندان  
 و ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ مخصوص بآنکه یک است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و بعضی گفته اند که  
 رحمن ابلغ است از رحیم زیرا که زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی میکند و رحمان پنج حرفی است و رحیم  
 چهار حرفی است و لهذا رحمن اسمیت مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هر که

غمراو تعالیٰ را رحمن گوید کافر گردد و مسالغہ کہ در رحمن است بسہ طریق توان فہمید اول کثرت افراد رحمت ایجاد  
 دوم کثرت افراد مرحومین داین بر دو نوع از قبیل زیادت در کمیت است سوم زیادت در کیفیت کہ اسم  
 رحمت خاص است بر جنہای بزرگ دائم و آنچه بعضی گفته اند کہ رحمن الدنیا والاخرۃ و رحیم الدنیا  
 اشارہ یکے ازین وجوہ ثلاثہ مسالغہ است و بعضی گفته اند کہ رحمن لدنیا و رحیم الاخرۃ از جهت  
 گویند کہ رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد بدان شریک اند بخلاف رحمت آخرت و نیز گفتند  
 کہ رحمن در لفظ خاص است و در معنی عام زیرا کہ غیر از ذات پاک بار متعالی را باقی وصف نکند پس لفظ او خاص  
 باشد و از بسکہ خالقیت و ذاتیت و منافع دادن شامل جمیع موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در  
 لفظ عام است و در معنی خاص زیرا کہ مخلوقات را نیز بجان وصف کنند گویند فلانے رحیم است و لطف و  
 توفیق کہ مدلول این اسم صفت مخصوص مومنین است صفاک گفته است کہ رحمن اشارت بظہور رحمت اوست  
 بر اہل آسمانہا و رحیم اشارہ بہ نزول رحمت اوست بر اہل زمین ابن مبارک گفته است کہ رحمن کسے است کہ  
 چون از سوال کنند بدہد و رحیم کسے است کہ چون از چیزے نخواہند بخشم آید و بعضی گفته اند کہ نعمتہاے گونا  
 گون دنیا و آخرت انشا ما رحمت رحمانی است و دفع بلیات و آفات دارین بمقتضای رحمت رحیمے است و  
 بہر تقدیر اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس در ترتیب ذکر اللہ با رحمن با از رحیم مناسبتر یعنی است کہ اول  
 ذکر اسم ذات فرمودند باز ذکر اسمے از اسماء صفات کہ مانند اسم ذات است در اختصاص با ذکر اسمے دیگر  
 از اسماء صفات کہ عام است لیکن در اینجا شبہہ وارد میشود کہ چون لفظ رحمن مذکور شد با وصف دلالت بر کمال  
 رحمت باز حاجت ذکر لفظ رحیم چه بود جو البش است کہ ذکر رحیم از قبیل احواف و تمیم است زیرا کہ لفظ  
 رحمن نعمتہاے بزرگ و کلمات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم نعمتہاے حقیر و جزئیات و ذریعہ را  
 شامل گشت و این تمیم بر اسم است کہ تا بندہ را در طلب حاجات حقیرہ مثل نمک و پاپوش و خلف جانور از  
 آنجناب شرم دانگ نشود و نہ محابا انان جناب مسکت نماید گو یا سیفر نمایند کہ اگر خود را رحمنے گفتیم از  
 ما احتشام میگرددی و سوال چیزے کسہل از بابی ادبی میدانستی حالاکہ خود را رحمن در رحیم گفتیم حاجت  
 و پردانگی دادیم تا ہر امر عظیم و ہر امر حقیر از ما بخواد و این تفضلی است بر خلاف عادت بادشاہان و امیران و  
 جباران زمین در گمانے دیدہ شدہ کہ شخصے در مقدمہ سہلے عرضی بحضور بادشاہ گذر آیند بادشاہ  
 فرمود تا اورا تا دیب نمایند کہ مقدمات سہل را از مردم سہل بایستے طلب کرد و در عجب کمال رحمت الہی  
 ظہور میفرماید کہ بندہ را با نیم تہہ دلیر میکند و بعضی گفته اند کہ رحمن دلالت میکند بر نعمتہاے کہ وصول آنہا  
 از جهت بندگان مستور نیست مثل زندگی دادن و قوت شنوائی و بیسانی عطا کردن و فرزند دادن



در جیم دلالت میکند بر آن نعمتها که در گمان مردم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه بدو  
و تعیین روزینه در بیت و اعانت در امور معاش و معاد پس گویا میفرمایند که من رحمانم لطفه کند و را بمن حواله  
کنی من اورا مرد خوش قامت نیک منظر کرده بودیدیم و تخم خشک بوسیده را بمن بسیار می من اورا درخت با  
شاخ و برگ بارور کرده بود عطا میکنم و طاعتی ناقص بر ای من بذل میکنی و من اورا کو شکله بلند شتلمبر حور  
قصود و اشجار و انهار کرده بتو حواله می نمایم و هم من رحیمم که آنچه پدر و مادر تو و خاوند و مالک تو و استاد و پیر  
تو و طیب و عطار و آقا و مرئی تو بتو میتوانند نمود از من توقع دار و لهذا گفته اند **شعر** لکل شیء اذا  
فادفته عوض . و لیس لله ان فادفت من عوض و در پنجا شب است بس شکل و آن آنست که اگر  
رحمن و رحیم ست پس چرا شرور و قباحت را آفریده و افعال مذمومه و اطلاق رویه و غموم و هموم و افکار و حاجات  
را باراه داد این کدام مقتضای رحمت است جواب این شبه آنست که در حقیقت کونه نظری ماست که این چند  
را اختلاف رحمت بدانیم اگر پدر شفیق پس را تادیب نکند البته بر مقتضای رحمت زلفه باشد حال آنکه صورت  
تادیب صورت عذاب است از لطفل باید پرسید که هرگاه صبح بر خیزد و او را کشیده از اهل و مانوسات خود بر آورد  
بکتاب برزند که معلم کریم المنظر تا زیاده در دست و چین بر چین گرفته نشسته است و او را فرصت نمیدهد که لمحّه باز  
کند یا استراحت نماید باز چون روز جمعه ازین مهلکه خلاصی یابد به حجام می سپارند تا ناخن او را بگیرد و موی سر را بر آید  
باز چون در خانه بیاید او را آب گرم غسل دهند و چکره از بدن او بگردانند و اگر احمقان او را بخند  
سور میضمی بهم رسد آب و طعام از او بند نمایند تمام خانه را می بیند که اطمه لطیفه و اشربه لذیذ می خورد و می آشت  
و این برای یک لقمه و یک جرعه محتاج می طپد و هر چند فریاد میکند که گوش بر آن نمی بند پس این صورت  
کمال عذاب است و در حقیقت عین رحمت است من لم یؤذ به الا یوان اذبه الملوان هر چند ناقص العف  
هرگز نمی فهمد که این همه در حق او رحمت است پس هر چه در عالم از قبیل محنت و بلاست در حقیقت رحمت و نعمت  
ست **حسی ان تکو هوا شئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شئا و هو شر لکم و الله اعلم**  
و انتم لا تعلمون قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام بر سه عبرت در بنیام کافی و شافی است چنانکه این  
پنج سب را اول العزم را اسرار بعضی افعال الهی واضح نشد و بر حضرت خضر علیہ السلام در ان افعال با  
پیش آمدند دیگر آنرا که هنوز کشف ظواهر عالم میسر نیست حکمتهاست او تعالی را در یافتن چه امکان سبیل عالم  
آنکه امدار رحیم مطلق در حق اعتقاد کند و خود را مثل طفل ناقص العقل بنا عاقبت من شناسند که هر چند  
طفل جهید میکند هرگز به بوجه تعذیب و تادیب الدین نمی برود و در پنجا باید دانست که چیزی تا نیک در دنیا و  
بر خلق میرسد چهار قسمت قسم اول آنست که هم نافع باشد و هم ضروری مثل تنفس در دنیا که اگر یک لحظه دم منقطع

شود شخص بسبب روشل معرفت الہی در آخرت کہ اگر یک خطہ از دل زائل گردد مستوجب عذاب ابد شود قسم  
دوم آنچه نافع است و ضروری نیست مثل مال در دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نواصل و طاعات در  
آخرت قسم سوم آنچه ضروری است و نافع نیست مثل آفات و امراض در دنیا و این قسم را در آخرت نظیر  
نیست قسم چهارم آنچه نافع است و ضروری مثل فقر در دنیا و عذاب در آخرت پس آنچه نافع است  
خواہ در دنیا خواہ در آخرت مقتضای رحمت خاص است و آنچه ضروری است خواہ در دنیا خواہ در آخرت  
مقتضای رحمت عام است کہ نسبت بکل عالم تعلق گرفته است و آنچه نافع است و ضروری ہم در  
دنیا و ہم در آخرت مقتضای رحمت اضافی است تفصیلش آنکہ اگر در دنیا فقر نباشد غنا و لوازم غنا زیاد باشد  
و امارت صورت نہ بندد زیرا کہ بچکس احتیاج نباشد چرا کہ سرانجام کارهای او خود را ذلیل سازد و  
اوقات خود را در اطاعت او امر و نواہی او صرف نماید پس اینہمہ مناصب کہ بر ہم شونہ و انتظام از بیخ برکنده  
شود بلکہ تمدن و اجتماع بنی آدم و تعاون و تناصر ہمہ یکعلم راہ علم گیر و خلقت انسانی مثل خلقت جانور این پرآگندہ  
و بی سر باشند پس رحمت اضافی لوتعالی کہ نسبت ہر منصب و ہر مرتبہ و ہر صفت تعلق گرفته است مقتضی  
فقر و احتیاج و حقوق امراض و مصائب و آفات گردیدہ فرض باید کرد کہ اگر در عالم دزد نباشد باسبان چه خواهد کرد  
و اگر مرض نباشد طبیب و عطار و جراح و سالوتری معطل خواهند ماند و اگر فقر و احتیاج نباشد بادشاہ نے شکر  
و امیزنے خدمتگار و تاجرنے گماشتہ و مقصدی نے پیشکار چه خواهند کرد ازینجا حقیقت رحمت الہی واضح  
شد کہ در بلا و آفت کمون و مخفی است و مہذب آفات و بلا یا را بوجہ دائرہ تمام اہل عالم پر آگندہ ساختہ اند  
بسا بادشاہ ذری الاقدار کہ در امراض گرفتارند و محتاج باطبا و عطاران و دواسازان و بسا فقیران  
کہ از بچکس خوف ندارند و با من تمام میگذرانند حاجت شکر و پاسبان ندارند و بادشاہان و امیران و  
اغنیار شک بجال شان میبرند پس مرض بادشاہ رحمتی است عظیم در حق طیبیان و فقر و احتیاج طیبیان  
رحمت در حق بادشاہان بر ہمین قیاس باید کرد جمیع لمبیا ت و آفات را کہ بظاہر خلاف رحمت بینمایند ارے  
کے را از مخلوقات جمیع النوع رحمت ندادہ اند و الافساد نظام ظاہر کرد و صفت قہر و غضب نے منظر ماند و درینجا  
مکتہ البیت لطیف کہ حضرت مریم را رحمتے دادند کہ سبب نجات ایشان از طعن کفار نجار گردید چنانچہ در قرآن مجید  
فرمودہ اند و لنجعلہ آية للناس و رحمۃ منا و صبح امت مصطفوی را رحمتے عمدہ تر عنایت فرمودہ اند  
قال اللہ تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس چلیبیہ است کہ بسبب این رحمت از عذاب ذویخ  
خلاص شونہ و آنچه متعلق بالک یوم الدین است آنست کہ مقتضای عدالت فرق است در میان محسن و مبکار  
و مطیع و عاصی و موافق و مخالف و این فرق ظاہر نہیںشود الا در روز جزا زیرا کہ اگر در دنیا نیکانرا نعمت و دولت

بچکس و باسبان و امیران و بادشاہان و فقیران و محتاجان و عطاران و دواسازان و بسا فقیران و بسا فقیران و بسا فقیران

وعافیت دهند و بدان را فقر و مصیبت و مرض حواله نمایند مردم بالطبع راه نیکی گیرند و از بدی برهنیز نمایند بطبع حصول دولت و عافیت و صحت و جهت ایمان در میان نباشد پس امر تکلیف بر هم نشود و این کار مانع نیک باصطرا و نه اختیاری از مردم بظهور آید نه بحکم الهی و نه هزاره جزا از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت تکلیف و معامله امتحان با تحقق تواند شد باید دانست که در بنیاد و قرأت متواتره صحیح است مالک و ملک و لایق و طریق خواندن این لفظ درست است لیکن علماء در ترجیح یکی از این دو قرأت بر دیگری سخنها گفته اند کسانیکه قرأت مالک میخوانند میگویند که این قرأت ارجح است بچند وجه اول آنکه مالکیت عام است بمرده و غیر مرده نیز متعلق میشود بخلاف ملک و بادشاهیست که خاص بمرده است دوم آنکه مالک را بر مملوک کمال قدرت اگر خواب مملوک خود را بفرود شد یا بجنش بخلاف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد و سوم آنکه نسبت مالکیت قوی تر از نسبت بادشاهیست زیرا که مملوک را از ملک مالک بر آمدن ممکن نیست و رعیت را ممکن است که از رعیت گری بادشاه خود را با اختیار خود بر آرد چهارم علوم مرتبه مالک بر مرتبه مملوک افزون ترست از علوم مرتبه بادشاه بر مرتبه زیرا که مملوک در حالت اذون و پست ترست از رعیت پس سهیلا و فخر در مالکیت میسر باشد از بادشاهیست پنجم عبد را خدمت سید واجبست و رعیت را خدمت بادشاه واجب نیست ششم عبد بغير اذن حرام است و بدعیج نمیتوان کرد بخلاف رعیت بدون پروا نیکی بادشاه مہتمم بنده را طمع از خواندن لازمست و بادشاه را بالعکس در رعیت طلب میباشد ششم نهایت آنچه از بادشاه متوقعست عدل و انصافست و بیعت و سیاست و عهد را از مولای خود طلب خرداک و پوشاک و تربیت و درافت و رحمت بیشتر متوقعست پس قرأت مالک اقرب بامید است و آدمی احتیاج بعفو و تربیت و درافت و رحمت بیشترست از احتیاج به بیعت و سیاست و عدل و انصاف چنانچه در حدیث واقعست یا عبادی کلکم جاع الامن اطعمته فاستعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم جاع الامن کسوته فاستکسونی اکسکم یعنی اگر بندگان من همه شما را سینه آید مگر کسی که او را من بخورم پس طلب طعام کنید از من تا طعام دهم شمارا ای بندگان من همه شما بر مننه آید الا کسیکه من بپوشانم او را پس پوشش کنید از من تا بپوشانم شمارا بهم بادشاه چون موجودات شکر خود می بیند چیرا ضعیف را و شکنه حال و در بعضی دعا جزا نظر می میکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند بر ضعیفان و در رمضان و پیران زیاده رحمت میفرماید و بمعالجه و اعانت می پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه بادشاهیست و هم مالک بچون ز دارد از ملک پس ثواب او بیشتر باشد یا زو هم در قیامت بادشاهان بسیار باشند و همه بحالت خود گرفتار و مالک غیر از خدا نباشد و او زو هم بنده را با خود اتصالیست قوی تر از اتصال رعیت بپادشاه زیرا که در رفقه بیان کرده میشود که خواننده غلامی نیست سعادت گردانیت اقامت نمود غلام بی اختیار مسافر و

Marfat.com

میگردد بخلاف رعیت و کسانیکہ لفظ ملک میخوانند میلو بند که بر بادشاه مالک است و بر مالک بادشاه نیست پس  
 وصف بادشاهی بهتر از وصف مالکیت است و نیز حکیم بادشاه بر مالک نافذست و حکم مالک بر بادشاه نافذ  
 نیست و نیز سیاست بادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعم است هزار مالک برابر یک بادشاه نمیتواند شد و مالکان  
 بسیار در شهر موجود اند و بادشاه غیر از یک ذات نمیباشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت میکند  
 پس اگر در اینجا هم لفظ مالک خوانده شود تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در نود و نه نام حسنی واقعست و مالک  
 در اینجا نیست آری مالک الملک واقعست که بمعنی ملک است و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور است ملک  
 الناس و ختم کلام بر چیز اشرف میشود پس افتتاح کلام نیز بهمان چیز مناسب نماید و طاعت بادشاه بر کل  
 واجبست و طاعت مالک واجب نیست مگر بر ملوک آن نیست آنچه از وجوه ترجیح قرار تبیین مذکور می شود و درین  
 بحث است زیرا که بادشاهت که بغیر مردم تعلق نمی پذیرد از آن جهت است که غیر اینها سر امر و نهی بادشاه  
 نمی نمایند و معینا بادشاهت عام حضرت سلیمان را حاصل بود و نیز در بادشاهت هم بوجه عمومست زیرا که  
 بادشاه را استیلا و تصرف بر احرار و عبید حاصل میشود و استیلا بر احرار اتمست و رعیت را که خروج از ولایت پاره  
 ممکن است در انصورت است که ولایت او عام نباشد و در اینجا چون اضافت بیوم الدین واقع شد عموم ولایت  
 مفهوم گشت و غلام کافر حربی را جائزست که بدار الاسلام گریخته بیاید و از ملک مالک خود بر آید بلکه او را شرعا  
 جائزست که مولای خود را مقهور نموده استرقاق کند و چنانچه غلام را خدمت آقا می خود واجبست همچنان رعیت  
 را فرمان برداری حکم بادشاه واجبست و این هم نوعیت از خدمت و غلام را گاهی استقلال و اکتساب بان  
 مولی حاصل میشود چنانچه در بحث عبد مازون از کتب فقه مذکورست و رعیت را از خدمت حقوق و جزای حدود  
 و قصاص بدون اذن بادشاه متصور نیست و خداوند را هر چند طمع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام و  
 منافع دیگر همیشه طامع میباشد و نیز او را بر غلامان خود مهربانست و سیاست میباشد و عفو و رافت و رحمت  
 و تربیت در ضعفای رعیت از بادشاه نیز متوقع زیرا که بر ذمه بادشاه واجبست که ضعفا را طعام کمسوت دیگر  
 حوائج ضروریه از مال صدقات برساند و معینا در باب تمدن و اجتماع احتیاج مهربانست و سیاست بیشتر میباشد  
 و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع تربیت و رعایت است و کثرت ثواب  
 کثرت حروف در وقت است که هر دو در ثواب برابر باشند لکن اگر کلمه قبل الحروف اشرف و افضل باشد از کلمه کثیر الحروف  
 پس ترتیب ثواب بالعکسست چنانچه در سوره اخلاص نسبت بسوره های دیگر و معینا میتوان گفت که لفظ ملک کوتاه تر  
 از لفظ مالکست پس بهتر باشد که از خواندن لفظ مالک تطویل الی لازم می آید چه جائزست که قبل از  
 تمام لفظ موت در رسد و اتمام آن ممکن نشود آنست آنچه در وجوه ترجیح قرارت مالک از بحثها توالی گفت

اما بگو که در وجه ترجیح قرأت ملک است آنست که پادشاهت پادشاه نسبت با ملکیت مالک در انصورت عام  
 میباشد که مالک را ضافت بکل موجود نمایند و چون مالک را در پنجایوم الدین که طرف محیط است اضافت فرمودند و در  
 مالک برابر باشد و حکم مالک که در پادشاه نافذ نیست از جهت است که پادشاه در ملک داخل نیست و در پنجایوم  
 مالکی است که مالکیت او شامل جمیع ملوک در عیاست و سیاست مالک چون تاوان ندارد و اوستی است و مالک که  
 مقاومت پادشاه نمیتواند کرد همان مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر مالکان بسیار میباشند  
 و پادشاه خریک کس نمویاشد اینهم در همان مالک است که ملک شامل او نباشد و در پنجایوم مالک علی الاطلاق است  
 که غیر از یکدیگات نمی تواند بود و ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که تکرار نیست  
 و لازم نیست که هر چه در نود و نه نام مذکور باشد افضل و اعلى از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک للمالک  
 در نود و نه نام مذکور شد زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است در ضمن آن مقید و ذکر ملک در آخرت آن مجید  
 و قتر مقید شرف و فضیلت میگردد که در تخصیص آن در آن مقام فائده دیگر منظور نباشد و در پنجایوم فائده دیگر منظور است  
 چنانچه بیاید انت الله تعالی بهر حال وجوه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف مستحق پس تطویل کلام  
 در پنجایوم فضولی است ناچار تحقیق دیگر برداریم باید دانست که بوم در عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب  
 آن گیرند و در شرع شریف از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب است و گاهی بمعنی مطلق وقت و آید خواه روز باشد  
 خواه شب خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روزیکه فلانی بیاید چنین خواهد شد یعنی وقتیکه فلانی بیاید و نیز  
 گویند که روز صفین چنین و چنان وقایع و احوال در روز خندق چنین اتفاق افتاد حالانکه این مدتهاست ماه تا  
 روز تا بود پس در پنجایوم بدین اضافت فرمودند معلوم شد که مراد مطلق وقت است و حد الوقت از ابتدای نطق با  
 است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند درین بین وقایع بسیار و حالات  
 بسیار واقع خواهند شد لیکن چون مقصود از همه آن وقایع جز است آنروز را اضافت بدین فرمودند که بمعنی جز است  
 و هر چند صحت جزا در بعض اوقات در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است  
 در دنیا تصور نیست زیرا که بهر انعامی که در دنیا است مزج نوعی از انتقام است و هر انتقامیکه در دنیا است مخوف  
 و ملفوف در وجود انعام است باقیمانده آنکه جزا برین مالکیت چرا متعلق فرمودند و وجه استحقاق جزا برین مالکیت  
 چیست جواب آنست که در آن روز بزرگی تفضل و احسان خالق تعالی بکمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه و بهر  
 عمل یک رحمت ثواب غیر مناسی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عمل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب  
 غضب و نهایت قدرت به انتقام و برز از حد مناسب افعال و اعتقادات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او  
 تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکو کار و بدکار مقتضای کمال حکمت است و نیز جزای لغت نیست

عمده که اصلاح ظاہر و باطن سے نماید و حجب ظلماتیہ را کہ از متابعت شہوت و غضب تراکم مینمایند دفع میسازد  
 و امر تمدن و اجتماع بان صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است کہ بر رحمن و رحیم مترتب است زیرا کہ  
 رحمت خاص در حقیقت سعادت ابدی است کہ ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر ربوبیت تفرع دارد  
 زیرا کہ منتہای ربوبیت اصلاح ظاہر و باطن انسان است تا مفعول بسعادت ابدیہ گردد و در ربوبیت  
 مقتضای الوہیت است پس ہر صفت را بر صفت مافوق خود ترتیب و تفرعست حالآ باید دانست کہ در این  
 دو مضمونست اول حمد و ثنا کہ از زبان بندہ در جناب الہی معروض میشود دوم خواہش مطلب کہ بعد از ایفای  
 حمد و ثنا منظور وارد درین سورہ پنج نام از نامہائے الہی مذکور فرمودہ اند اللہ رب رحمن رحیم مالک یوم  
 الدین کہ مرادف دیانست این پنج اسم را باہر دو مضمون کمال ارتباط واقع است زیرا کہ حمد اول باعتبار کمال  
 ذاتی او تعالی است کہ مفاد لفظ اللہست بعد از آن باعتبار افاضہ وجود و توالج وجود کہ مفاد اسم رب است بعد از آن  
 باعتبار نعمت بیسباب معاش و بقادر دنیا کہ از لفظ رحمن مفہوم میگردد و بعد از آن باعتبار توفیق اصلاح معاش  
 کہ مفہوم رحیم است بعد از آن بر نعمت جزا کہ مترتب است بر کمال حمد و شکر یا اجتنال آہنہا و آنچه سوال آن  
 منظورست چند چیزست اول عبادت و آن مقتضای الوہیتست دوم استقامت و آن مقتضای ربوبیت است  
 سوم طلب ہدایت و آن مقتضای رحمانیت است چہارم استقامت راہ و آن مقتضای رحیمیتست پنجم انعام و آن  
 مقتضای مالکیتست مانند یک استقامت چنانچہ غضب نیز مقتضای مالکیتست در صورت عدم استقامت  
 است و نیز در وجہ تخصیص این پنج اسم تعلق حمد چنین گفتہ اند کہ حمد و ستایش در میان مردمان برای یکے از  
 چہار وجہ میباشد اول کمال ذاتی محمود کہ صاحب اسان نباشد دوم وصول احسان آن شخص بجاہ سوم  
 طمع و توقع احسان از وی چہارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را با اسم ذات یعنی لفظ  
 مبارک اللہ کہ دلالت بر استجماع کمالات دارد بیان فرمودند و وصول احسان را با صافہ وجود و توالج  
 آن لفظ رب العلیین بر شاہد نمودند و اصلاح معاش و معاودہ از جناب الہی بندہ را متوقع است بر لفظ رحمن  
 رحیم واضح ساختند و خوف و ترس از روز جزا با مالک یوم الدین دلالت نمودند پس گو با چنین ارشاد شد کہ اگر  
 بندگان تعظیم من بحیث کمال ذاتی من نمایند پس لایق دستاورد آنم زیرا کہ نام من اللہست و اگر نظر  
 بوصول احسان بظلم من نمایند نیز شایان آنم کہ رب العالمین صفت من است و اگر بحیث توقع احسان و انعام  
 من در دنیا و آخرت ستایش من کنند نیز جادارند کہ رحمن و رحیم ام و اگر بلا غلطہ خوف عتاب ثنا و حمد کنند نیز  
 رواست کہ مالک روز جزا نام رباعی من بدگت بجانبایم حکیمیم احسان ترا کہ زیبارم حکیمیم خوبیت  
 ترا بریم و امید توہم چہم کہ وجود از تو دارم حکیمیم و نیز گفتہ اند کہ تخصیص این پنج اسم برای آنست کہ

فانما يتعلق بالباک بعد من

نعمتہا و عمدہ برآوی انار این منج اسم است زیرا کہ اول اور از ہنہا سخا نہ عدم مقتضای الوہیت بکلونہ طور آوردند  
 باز بانواع نعم مقتضای ربوبیت پرورش کردند باز خصیان و عیب اور در دنیا مستورد شدند و نصیحت فرمودند  
 و این مقتضای صفت رحمانیت است باز گنجائش توبہ دادند و اگر توبہ کنند قبول فرمودند و اگر نہ فرمودند  
 و این مقتضای صفت رحیمی است باز موافق اعمال او جزا دادند و این معنون مالک یوم الدین است و آنچه  
 متعلق با پاک نجس است آنست کہ تقدیم مفعول نزو اہل عربیت مفید اختصاص است یعنی بچکس یا سوا کے  
 تو عبادت نمی کنیم و از لفظ بعد کہ این اختصاص مفہوم نمی شود و وجہ اختصاص عبادت بان ذات پاک  
 آنست کہ حقیقت عبادت نہایت تذلل است برائے نہایت تعظیم غیر خود چون باختیار صادر شود  
 پس تذلل تسخیری و تسخر و تعظیم از نہایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل با مضطر باشد  
 نیز در عبادت محسوب نیست و حقیقت عبادت بالہما ہتہ لیاقت آن ندارد کہ برائے کسی کردہ شود الا بر کسی  
 کہ اندوی نہایت انعام باین کس رسیدہ باشد و آن ذات نیست مگر ذات او تعالیٰ و تفصیلش آنکہ بندہ را حال  
 است ماضی و معاصر و مستقبل اما ماضی پس بندہ در ان معدوم محض بود اور اگر متم عدم بہ تشریف وجود ہست  
 سختند و قد خلقناک من قبل و لم نک شیئا۔ باز در حالت نطفگی مردہ بود اور از زندگ کردند و گندم  
 امواتا فاحیاء ثم با جابل بود اور اعلم فرمودند و اسباب علم کہ اس عقل است با و تخشیدند  
 اخرجکم من بطون امہاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الا بصار و الا فئدۃ  
 و اما حاضر پس حاجات او از حد شمار افزون است از اول عمر تا آخر آن وجہ احتیاج اور اقباس با یکدیگر  
 کہ یہ مبلغ میشود و با وجود انواع تقصیرات و نافرمانیہا کہ دمبدم از وی صادر میشود در رفع حاجات او افضل و  
 احسان منقطع نمیکرد و اما مستقبل پس ابتدای موت تا وصول بجنّت وجہ انعام و حفظ از فنون عذاب و  
 عقاب محض از انجناب متوقع است پس بندہ را در هیچ حالت از احوال ملجا و پناہ غیر از ذات او نیست پس  
 عبادت بندہ را نیز مستحق ہمان ذات است لا غیر و ہر صہ در عالم دیدہ و شنیدہ میشود یا چیز است کہ انتفاع  
 بان نقد وقت است نہ قبل از وجود و نہ بعد از موت خواهد شد کشل آفتاب و مہتاب و دریا و زمین و کوہ یا  
 نفسی از ان در زمان ماضی رسیدہ منقطع گردیدہ مثل اباد و اجداد و شیردہ و مانند آنها یا توقع نفع از ان در زمان  
 آیندہ است مثل امداد ارواح طیبہ و کسیکہ نفع او ہر سکہ حال بندہ را محیط شدہ باشد غیر از ذات او تعالیٰ نیست  
 و نیز آنچه ما سوا او تعالیٰ است مکن و فقیر یعنی محتاج بجناب او است و ہر محتاج بکجا بت نفس خود گرفتار است  
 پس اورا فائدہ بعیر رسانیدن نے امداد غنی مطلق نمیتواند شد و غنی مطلق کہ رافع حاجات ہر مخلوق است ہمان  
 ذات مقدس است پس استحقاق عبادت منحصر در ذات او است و لہذا فرمودہ اند و قضاہ یک الا

تعبید و آلاء آیاتہ آمیم ہر آنکہ بعضی ملاحظہ بطریق شبہ میگویند کہ چون او تعالیٰ غنی مطلق است پر وہی  
عبادت ماندا پس چرا چہ ضرورتی کہ تحمل مشقت نے فائدہ نہسایم و سرور ایجاب عبادت برای او  
تعالیٰ کہ متفق علیہ جمیع اویان است چیست جو آتش آنکہ او تعالیٰ بجهت کمال ذات و صفات و افعال  
خود تقاضا میفرماید کہ ہر کہ خالی از نقصان نباشد برے او تذلل کند و نہایت تعظیم او نماید برے رعایت  
حکمت کہ وضع کلی شیئی فی صو وضعہ پس ایجاب عبادت مقتضای حکمت است نہ بنا بر ارتفاع و حاجت  
ظاہر است کہ ہر کمال تقاضا میکند کہ در مقابلہ آن صاحب نقصان تذلل و پستی نماید و الامساوات نقصان  
و کمال لازم آید و آن خلاف حکمت است و از این است کہ در دنیا ہر صاحب کمالے را ارباب مراتب  
و دن مغلط و مکرم سیدارند و نیز چون العام او تعالیٰ در دنیا بر نوع انسان خاصتہ نہایت رسیده است کہ  
بالا تر از ان متصور نیست زیرا کہ او را مختصرے از ذکر حضرت الوہیت ساختہ اند و از صفات کاملہ خود کہ  
وجہ و حیات و علم و ارادہ و قدرت و سمع و بصر و کلام است پر تومی بروی انداختہ و عالم را بتماہ در  
وی و ولایت نہادہ چنانچہ ششمہ انان سابق مذکور شد پس لازم آمد کہ آدمی نعمتہای او تعالیٰ را با بصرف  
سازد و برای چیزے کہ ان نعمتہا مخلوق شدہ است بذل نماید پس عقل برای معرفت دادہ اند و آلات جسمانیہ  
برای آنکہ جوارج را کیف کند بہ ہیئت عبادت و عبادت را نگہبان معرفت ساختہ اند اگر عبادت نباشد  
تخم معرفت محفوظ نماند بلکہ اگر تامل کردہ شود اس المال آدمی معرفت است و عبادت طریق تمییز و تہمید  
آن است برای آنکہ ملکہ حضور و توجہ کامل تر میشود چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا کہ ارتباط  
قوی باہم واقع ہر عمل قلبی را تاثیرے است در عمل بدنی و ہر عمل بدنی را تاثیرے است در عمل قلبی پس انسان کہ  
مخلوق برای معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را تحمل سازد ان نماذ از نیجا معلوم شد کہ عبادت  
چنانچہ مقتضای حکمت کل است متصفا صورت نوعیہ انسان نیز نیست و اگر کسی از ملاحظہ بگوید کہ حاجت شرع  
چیست در معرفت و عبادت تحمل کفایت میکند گوئیم عقل را بطور خود و انگذاشتہ اند بلکہ دہم و خیال و خیال  
ان گرفته در مقام معارضہ و منازعہ میباشد اگر تائید بشرع نباشد عقل از ادراک اکثر امور متعلقہ معرفت و عبادت  
عاجز آید پس عقل بمنزلہ بصارت است و شرع بمنزلہ شعاع آفتاب کہ بدون آن دیدن اشیا کما شخے  
مکن نیست و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج بہ معادلات و معاملات است و زندگانی او چون زندگانی جانوران  
نیست کہ تنہا لے مدنی نوع خود قیام میتواند نمود و لہذا اورا مدنی الطبع گویند و امر بدن و  
اجتماع و معاملات و معادلاتی کہ فیما بین مردم جاری میشود باید در استوارے ماذالابا جرای قواعد عدل و  
اتفاق جمیع مردم بر قواعد عدل میسریت الا چون ان قواعد از جانب خدا باشد مردم بدانند کہ این حکم خداست



ازان بر ناید گشت و این معنی تمام نمیشود الا با امید ثواب و خوف عقاب امید و بیم کسی در دل پدید آید  
 الا چون صفات آنکس را بتکرار و دوام بر دل بگذارند و ذکر قلبی کامل نمیشود و صورت استمرار و دوام هم پذیرد  
 مگر چون بافعال جوارح نیز با وساعت نمایند و همین است عبادت و نیز کمال انسانی آنست که آینه دل و صفات  
 و انجلا پذیرد و محاذی منظر حق واقع شود و بحد صفای دلها و ملاک تمحوق گردد و الا ننگ بر آن آینه و مبدوم به  
 اتباع شتهات منظمه تراکم گرفته بسبب حد بها تم خواهد رسانید و انجلا و صفاتی آینه حاصل نمیشود مگر بجایده حقیقت  
 مجابده قمع و قطع ناریکیهای روحانی است که امراض قلب اندر روح را نیز و یک مفارقت از بدن الم شدید برسانند  
 و این قلع و قمع بدون عبادت مستور نیست دوام عبادت است که قلب را بشاگرد نمودانی مینماید و زبان را  
 بندگ مشرف میسازد و اعضا و جوارح را بخدمت فزیر میکند پس عبادت هر چند در ظاهر تنزل است لیکن در لطن  
 کمال لغز و تجملست و معجزه هر که در عبادت مشغول میشود لذت و نیبته او حاصل میگردد در بیان نمایی آید خوشکی  
 چشم و نورانیت دل و صحبت مدوح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند بشاگرد عین است که لذت  
 جماع را ناشناخته انکار نماید یا بشاگرد کور مادر زاد که لذت البصار را منکر میگردد و حقیقت عبادت انتقال است  
 از عالم غرور به عالم سرور و سفر است از ظلمت که خلق بحضرت نور حق و مشاهده جمال ازلی است بلکه اثبات نسبت  
 امکان است و از همین است که موجب انشراح صدور میگردد و چنانچه در قرآن مجید اشاره بآن فرموده اند که  
 ولقد علم انک یضیق صدرک بما یقولون فسیلم بجد ربک و کن من الساجدين واعبد ربک  
 حق یا تیک البقین باقیانده آنکه لفظ ایاک تعبد را با مالک یوم الدین چه مناسبت و ارتباط است که عقب  
 آن آورده اند جویش آنست که عبادت را سه درجه است اول آنکه براسه رغبت در ثواب واقع شود از جور و قصور و چنانچه  
 و انهارد این در حقیقت معامله و مساوله است زیرا که چون عاقل یقین بداند که دنیا و لذات و امتعه آن همه فانی است  
 و مگر باللام و مشوب بقصاات و جهانی دیگر اشرف ازین و باقی تر پیش آمدنی است اوقات عزیز خود را ازین  
 فانی مصروف داشته در تحصیل آن باقی بذل کنید و ثمره این عبادت حاصل نه خواهد شد مگر برود و جزایر  
 جمیع اقسام ثواب در همان روز رسیدنی است و دوم آنکه براسه خوف از عقاب باشد زیرا که انبیا رقا طبه آمدن  
 ترسایند و آنکه اگر بندگان عبادت نکنند مستوجب عقاب گردند و جزایر کس چون صادق و امین باشد  
 مفید یقین میگردد و چه جای خبر یک لک و سبت و چهار هزار کس که پنجم آن صادقان در است گویان بودند  
 پس این عبادت مثل طاعت غلام و کینزک است که از ترس ضرب و شلاق چارناچار در خدمت خاوند خود  
 قصور نمایی توانند کرد و ظهور ثمره این عبادت که حلاصی و نجات از وجود عتاب و عقاب است نیز متعلق برود  
 جز است سوم آنکه براسه مشاهده حق واقع شود و این اعلی درجات است و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده است

که اصلی لله و ثواب الله و الخیر من عذاب الله تعلیم نشده است و در حقیقت رابطه که در میان خدا و بنده و انست با قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت مینماید چه الهیت موجب عزت و هیبت است و عبودیت مقتضای خضوع و ذلت و ظاهراست که مشاهده حق تمام نخواهد شد مگر در آن روز مشاهده دنیا را آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگر چه و الهیان در حالت سکر بخلاف این مردم زده باشند چنانچه گویند و گفته است بیت امروز چون جمال تویی پرده ظاهر است در حیرت که وعده فردا بر او چیست پس عبادت را در هر سه درجه تعلق بر فرد جز است و لهذا بیاک تعبیرا مرتب بمسالك يوم الدين ساختند و ذکر محبوب را مقدم فرمودند تا موجب خشیت و اجلال گردد و در عبادت التفاتی بچپ و راست نماند چنانچه مشهور است که شخصی از پهلوانان نامی بلیکه از مردم دون کشتی گرفت و در عین کشتی گرفتن مردم بان دون گفتند که هیچ میدانی که این کبیت فلان پهلوان و استاد است بجز این گرفتن بنفاد و مخلوب شد و چون نام استاد پهلوانان باین مرتبه موجب خشیت و اجلال شده باشد نام قومی دشمن چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود و نیز گفتیم ذکر او تعالی بر او است تا بنده را قوتی حاصل شود که بسبب آن قوت نقل عبودیت آسان گردد و چنانچه کسی که کار پر زور میخواهد که سر انجام دهد پیش از آن یا قوتی یا خدا مقوی تناول مینماید تا اعانت بر آن کار ثقیل بهم رسد و نیز چون نام او تعالی قبل از عبادت یاد کرد حضور معنوی مجرب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب خود هیچ کلفت درک و محسوس نمیکرد و پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و رطل در عبادت بهم نرساند و بشوق و ذوق او نماید و نیز خاصیت ذکر الهی است که شیطان را از دل میگزیند قال الله تعالی ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذاهم بصبر و ان پس بنده را مینماید قبل از عبادت ذکر عبودیت بجا آورد تا شیطان که در عبادت است کسل و غفلت نقصان نکند و عبادت او محفوظ ماند و نیز باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه تعبیر براس جمع است یعنی عبادت میکنم ما همه در اختیار این صیغه چه نکته است نکته آنست که بنده عبادت ناقص خود را در عبادات کامله جمیع عابدان مخلوط کرده بحضور اقدس عرض مینماید تا موجب کرم تمیز در عبادات کند و در کل براس نقصان بعضی نفرمانند و همراه عبادت انبیاء و اولیاء بلکه ملائکه مقربین نیز این عبادت ناقصه مقبول افتد چنانچه در فقه مینویسند که اگر شخصی ده چیز یک قیمت بفروشد و بعضی آن چیزها ناقص و بعضی جید باشند خریدار را نمیرسد که جید بگیرد و ناقص را و الا پس دهد بلکه یا همه را قبول کند یا همه را رد نماید و چون معامله با کرم الا کرم است و مستحق نیست لاجرم همه مقبول خواهد شد و نسیم باقیل شعری پذیرند بازا بطیلس نیکان در رشته و پس نهد هر که گهر بگیرد و نیز در آوردن همه جمیع اشارت

Marfat.com

فان ايقظ قلبك به اياك تسعنين واراد

به فضیلت جماعت در نماز گو یا مقام عبادت مقام اجتماع است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز در  
 تلقین صیغه جمع تشریف است از جانب الهی بنده را گو یا چنین فرموده اند که چون عبودیت خود را ما من  
 درست ساختی و از بندگی من تنگ نکردی ترا در حکم یک امت گرفتیم تلقین نطق جمع نمودیم قال الله تعالی  
 ان ابراهیم کان امةً و نیز اگر ایاک اعبد میگفت مضمونش آن می شد که من بنده تو ام و چون  
 ایاک نعبد گفت مضمونش چنین شد که من بیک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلے مناسب مقام  
 ادب و تواضع است و آنچه تعلق به ایاک تسعین دارد این است که تحقیق استعانت طلب معونت است  
 و معونت بر کار چهار قسم است اول آنچه قدرت بر کار بخشد دوم آنچه آن کلد آسان نماید سوم آنچه بان کار  
 نزدیک کند چهارم آنچه بر آن کار برانگیزد و در غیبت دیدن مثلاً عقل و شعور و دست و پا بخشیدن برای عبادت از  
 قسم اول است و در رفع موانع و اشتغال و فراغ خاطر و اذن از قسم ثانی است و داعیه آن در دل انداختن حسن  
 آنرا در نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را در انشراح خاطر را افزودن از قسم سوم است و در شکر را  
 از انبیا و اولیا پیدا ساختن تا در سببم به بند و نصیحت تحریص و تاکید بر عبادت نماید از قسم چهارم است  
 و تقدیم ایاک بر تسعین نیز در اینجا مفید حضور و اختصاص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت  
 یا خاص است برای عبادت با عالم است در جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس سر در استعانت آنست که  
 عبادت هر چند کسبت عمل بنده است لیکن عمل بنده به سبب خواطر نفسانی است که قبل از نوع آن بنده را شعور آن  
 تمییز باشد پس نسبت مگر به پیدا کردن خدا و نیز علم لغف و ضرر عبادت بازلن علم را در دل جا دادن و راسخ کردن این  
 همه پیدا کرده خداست بنده را دین دخل است و نیز کار عقل آنست که عاقبت بینی نماید و آنچه مال آن صلح باشد  
 آنرا اختیار کند اگر چه فی الحال در آن مشغولی و موتی لازم آید و خواستش نفس همیشه آنچه فی الحال نافع  
 باشد اختیار میکند عوالب امور بدان روشیه میبازد پس عقل و خواستش نفس همیشه در کشاکش میباشند در تنازع  
 بینمانند غالباً لشکر هوا غلبه میکند و منجر به لاکت قلب میگردد و در دفع آن لشکر ممکن نیست الا بحون الهی و نیز عبادت  
 آسان نمیشود مگر بر رفع عوائق و آن چهار چیز است دنیا و نطق و شیطان و نفس و نیز ممکن نمی شود الا بدفع  
 عوارض و آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و انواع هموم و غموم و نیز در صحت نمیشود مگر بلزله قواجر  
 عبادت مثل بیا و سمعه و محب و غیر ذلک و نیز تمام نمیشود الا بوجود بواعث که خوف در جاد و اشتیاق مشاهده حق  
 است و همی این چیز اعجابات شاقانند که قطع آنها بدون عون الهی متصور نیست لیکن در نیاید و شبیه دارد میشود  
 یکے اگر عبادت مقدر است اعانت بهم خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب  
 اوقات کسانی را حاصل میشود که استعانت بجناب او میباید پس این سبب علولیت برای حصول عون است

عادیہ تو ان گفت کہ چہ فائدہ دارند فائدہ آنها ہمین است کہ حق تعالی بجز باین عادت خود آنچه را و اسطیقل  
 مطلوب ساخته است چنانچہ خوردن طعام برای حصول سیری شکم و آشامیدن آب برای دفع تشنگی پس  
 اعتراض جبری و قدرے ساقط است دوم آنکہ استعانت بر عمل قبل از شروع مناسب است نہ بعد از آن  
 پس استعانت را مے بایستی کہ بر عبادت در ذکر ہم مقدم میکرد و جواب آنکہ عبادت وسیلہ است و استعانت  
 حاجت است و وسیلہ را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای تمام عبادت است و اتمام ہر عبادت  
 از شروع در آن چیز میشود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند گویا بندہ چنین میگوید کہ من در عبادت  
 تو بکلمہ تو شروع کردہ ام اما اتمام آن در دست من نیست عبادا مانع مانع شود و معارضی در پیش آید  
 پس تو استعانت میکنم در اتمام آن فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و اگر عام  
 است در امور دنیا و دین پس وجہ این اختصاص نیست کہ ہر کہ غیر خود را اعانت میکند غتہای کار او است کہ  
 در دل او داعیہ اعانت آن غیر می اندازند و این فعل فعل او تعالی است پس گویا بندہ میگوید کہ غیر ترا اعانت  
 من ممکن نیست مگر چو اذ اتوا اعانت فرمائی تا اسباب اعانت بہم رساند باز در دل او داعیہ اعانت من  
 اعانتی پس من از وسائط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت ترا نمی بینم تو فهم این مقام است کہ بندہ را بظاہر  
 قدر تو دادہ اند کہ بسبب آن قدرت گمان میکنند کہ کردن و ناکردن بدست من است لیکن ترجیح فعل بزرگ برگز  
 اور از خود میسر نیست زیرا کہ اگر مرجمے از جانب بندہ باشد در آن مرجم نیز سخن خواهد بود تا آنکہ تسلسل لازم  
 آید پس آن مرجم نمی باشد الا از جانب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و نیز دیدہ ایم کہ جمیع خلایق  
 مطلوبات خود را طلب مے کنند حالانکہ در قدرت و عقل و شعور و کوشش و جد و اجہاد و ہچکس تصور نمیکند و  
 بطلب نمیرند الا بعض ایشان پس حصول مطلب نیست الا با اعانت غیبی و نیز بار ما دیدہ شد کہ انسان از انسان  
 دیگر حاجتے را طلب نمودہ و آن شخص مدتہای مدیدہ مدافعت کردہ و لعل گذرانیدہ باز ناگاہ حاجت  
 او را بر آوردہ از ہمین جا معلوم شد کہ القامی داعیہ انجام در قلب آن شخص از جانب غیب است پس مردون  
 را کہ از شرک موگریز و اولیہ باید کہ اعانت غیر را کہ بظاہر اعانت است و در معنی اصلا قدرت ندارد و از  
 نظر بیندازد و با اعانت قادر حقیقی اکتفا نماید کہ بندہ کہ چون حضرت خلیل ام را فرود زمین دست و پا بستہ  
 در آتش انداخت حضرت جبرئیل در رسیدند گفتند اگر ترا حاجتے بمن باشد بفرما حضرت خلیل در جواب  
 فرمود کہ بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل گفت کہ بخدا التماس کن حضرت خلیل فرمود او دانستہ بہمان  
 و آشکار است حاجت عرض من نیست و چون بندہ مومن در نماز است و ہر دو پا او از رفتن و حرکت کردن بند شد  
 و ہر دو دست او از رفتن محفل مانع و زبان او غیر از قرانت ذکر هیچ نمیتواند گفت گویا اسباب طلب ہر ب

چنانچه در حقیقت بیکار بود بظاہر نیز بیکار نمود در موقت آن اسباب را بیکار دیده بے حقیقت حال برود  
گفت ایاک نستعین و نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاک نعبد گفت کسیکه مبادا نسبت عباد  
بخود کرد و در عجب افتادم بر آن ازاله این ترس ایاک نستعین تعلیم فرموده اند و از همین جا تفریح  
نعبد بر نستعین واضح گردید گویند که درین سوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت و مقام معرفت  
عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معامله بنده با خدا تمام گردد و معنی او فوالعہدک اوفی العہدک  
جلوه نماید از ابتدای سوره تا مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از مبدأ تا معاد و ایاک  
نعبد بیان ابتداء مقام عبودیت است و ایاک نستعین بیان کمال آن و چون وفا بهر دو عهد از  
هر دو جانب متحقق شد ثمره که بر آن مترتب گشت اهدانا الصراط المستقیم است اکثر علما در وجہ  
التفات انجیب بجنور که در ایاک نعبد و ایاک نستعین واقعت چنین گفته اند که مصلی در وقت  
شروع نماز اجنبی و اراستاده ثنای خدا بلفظ غیبت آغاز نهاد و چون ثنایا بکمال رسانید حجابیکه در میان  
بود مرفوع شد و بعد مبدل بقرب گردید و اجنبیت بپرگانگت انجانید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب  
تکلم نماید و نیز گفته اند که دعاء و سوال را حضور بہتہ است سوال غائبانہ چندان کارگر نمیشود و ثنا و ستایش را  
در غیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوش آمد نشود و در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و ستایش را  
مشکین را با اہل اسلام خلاف است بعضی از ایشان اجسام معدنیہ را مثل کوبہای بزرگ وند و سیم عبادت کنند  
و بعضی درختانرا مثل درخت پیپل و سی و غیر ذلک و بعضی روحانیات را کہ مزنی خود قرار داده اند بلکہ  
جماعت از ایشان ہر قسم را روحی از ارواح فلکیہ مدبر و مرنی ستا سند و ہر نوعی را از انواع عالم نیز روحی مدبر و مرنی  
اعتقاد کنند و برای دفع ہر مرض و حصول ہر کیفیت در بدن از حرارت و برودت و رطوبت و یوست روحی را مقرر کرده  
کہ بآن استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غائب اند صورتها و مثالها برای آنها ساخته لغایت تعلیم و تصرف  
پیش آیند و بعضی از ایشان کاملین افراد انسانرا عبادت نمایند و بعضی اجسام بسیطہ را خواہ سغلبہ باشند مثل  
آتش کہ موجود مجوس است و گویند کہ این جسم خلیع لطیف و نورانی است و مہذب اور ہر صنعت آدمی دخل دارد  
پس ہور ربوبیت الہی و روحی اتم است و یکچیس را از انواع حیوانات باین عنصر در معاش خود احتیاج نیست  
مگر آدمی را پس این عنصر بہت مختص بنوع انسان و ربوبیت خاص انسان درین عنصر ظہور فرمودہ قابل  
آنست کہ نہایت تذلّل نسبت بان کرده آید و جامعہ اجسام علویہ را مثل آفتاب و یکرستار را پرستش  
نمایند و گویند کہ تدبیر عالم موقوف بر تباول نور و ظلمت است کہ روز و شب بان انتظام دارد و نیز موقوف  
بمبدل حصول و اختلاف ہوا و زیادتی رطوبت در بعض اوقات و قوت پوست در بعض دیگر است و این

در تخصیص عبادت و ستایش مشکین با اہل اسلام تفاوت

چیز از آثار ہمین اجسام است پس نسبت باین اجسام غایت تعظیم را رعایت باید کرد و معنی این اجسام ارواح  
 و از آنکه کمال مناسبت با اسما الہی بہر سائیدہ اند پس بالاولی قابل عبادت باشند جمیع این مذاہب را مرد  
 سلمان باین دو کلمہ رو میکنند و حقیقت ملت خنثی کہ آورده حضرت ابراہیم خلیل اللہ است تفصیل ہمین دو  
 کلمہ است کہ **اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** باقیماندہ تفصیل عبادت استعانت از غیر و آن این است کہ  
 عبادت یعنی نہایت تدلل بر اسے نہایت تعظیم مطلقاً مخصوص درین ملت بحضرت حق است بحکس را از  
 ارباب حقوق مثل پدر و مادر و استاد و پسر و اقوا و خاوند و ہمکس را از نظاہر العام حق مثل عناصر و فلکیات و ارواح  
 غیبیہ جائز نیست زیرا کہ اسباب غایت تعظیم در آنها مستحق نیست چون اسباب غایت تعظیم مستحق نشد نہایت  
 تدلل بموقع بجا است و ائلاف حق مالک الملک علی الاطلاق است و ظلمت عظیم اعادنا اللہ منہ و استعانت  
 یا بچیز است کہ تو ہم استقلال آنچه در وہم و ہم حکس از شرکین و موحدین میگذرد مثل استعانت بجنوب غلات در دفع گرگی  
 و استعانت بآب و شربتہا در دفع تشنگی و استعانت برامی راحت بسایہ درخت و مانند آن در دفع مرض بادویہ و عقاقیر و  
 رحیم و جہ معاش یا میر و بادشاہ کہ در حقیقت معادضہ خدمت ہمال است و موجب تدلل نیست با باطنیا و بطنیا  
 کہ بسبب تجربہ و اطلاع از آنہا طلب مشورہ است و استقلال مستوہم نمیشود پس این قسم استعانت بلاکرا است  
 جائز است زیرا کہ در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخداست و یا بچیزے است  
 کہ تو ہم استقلال آنچه در مدارک مشرکین جاگرمہ مثل استعانت بارواح و روحانیات فلکیہ یا عنصریہ  
 ارواح سائرہ مثل ہوانی و شیخ سد و زمین خان و امثال ذلک این نوع استعانت عین شرک است و منافی ملت  
 خنثی است و اگر کسی قبل بچہ عبادت و استعانت طلب نماید گوئیم سہ آیت سابقہ دلیل این چہرست زیرا کہ  
 عبادت و استعانت یا براسم و انت کہ نعمتہا سے سلبقہ او موجب شکر و طلب فریادت تا بابد و اعانت او  
 ستم است الی غیر النہایتہ یا بسبب انت کہ ربوبیت او شامل محیط کل خلایق است و اعانت نیز تمہ حق  
 ربوبیت است یا بچہ خوف از ظلم نعمتے و کلمے بالحوق آفے و نقصانے است و این چیز باوصف عموم  
 و احاطہ و از حیثیت خلق و ایجاد و اقدار و کمین مخصوص بذات او تعالی اند پس عبادت و استعانت  
 چون متفرع برین چیز است نیز مخصوص باذات باشد درینجا باید دانست کہ چند عبارت برای این  
 مطلب بخاطر میکنند و از انہمہ این یک عبارت را اختیار فرمودہ اند نکتہ آن چہیت جو ابش آنکہ  
**اِيَّاكَ نَعْبُدُ و نَسْتَعِينُ** نکتہ بلکہ ایاک را مگر آوردند تا کہے تو ہم کنند کہ استعانت بعبادت  
 است بلکہ مجرد فضل الہی است و لکن بعد نیز نکتہ تا کہے تو ہم کنند کہ در عبادت بندہ حق تعلق ہا  
 نفسیہ است زیرا کہ لام در لغت عرب بر نفع می آید چنانچہ در مالہ ما علیہ مشہور است و ہمچنین بل و نستعین

نگفتند تا که تو هم نکنند که حق تعالی را واسطه و آله گردانیده است در میان خود و در میان مطلوب خود و لا  
 نعبد الا ایاک نیز نگفتند با آنکه درین عبارت تصریح به نفعی بود زیرا که اشعار فرمودند بقلبت التفات  
 بنفیات یعنی مصلی را در مقام مناجات التفات به نفعی نیست هر چه هست اثبات مقصد خود است عبادت  
 لک نیز نگفتند تا اشعار باشد بوقوع فترات در آن عبادت که مفاد استمرار تجدید است و ایاک نعبد  
 و عبدنا نیز نگفتند تا که تو هم نکنند که از عبادت فاسخ شده و آنرا ترک داده و ایاک اعبدنا نیز  
 نگفتند تا اشعار باشد بضعف آن عبادت گو یا بسبب کمال ضعف قابل تاکید نیست و ایاک نعبدنا  
 نیز نگفتند تا اشعار باشد بقصور عبادت جمیع خلق از حق آن گو یا باین عبادت ناقصه نتوان گفت که اینها  
 عابدانند بالجمله این ترکیب که اختیار شده است بهترین ترکیبات متصوره و متخیله است و نیز اعنا نگفتند  
 مثل اهدنا اشعار کند به آنکه حاجت بنده در حقیقت طلب عبادت است و ذکر استعانت محض است  
 درخواست اجازت طلب حاجت است و آنچه متعلق به اهدنا الصراط المستقیم است که معنی هدایت  
 نشان دادن مطلب است یا بالهام مثل مکیدن پستان که در تامل و بلند طفل را القا میفرمایند و مثل اظهار  
 شکایت بگریه که نیز طفل را در ابتدا خروج او از شکم مادر تعلیم میشود یا بدادن حواس ظاهره و باطنه باید است محمل دلائل  
 نظریه یا بار سال رسولان پس مراتب هدایت مترب است اول هدایت الهامی است که در حالت طفولیت  
 حاصل است بعد از آن هدایت احساسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزهای نیک  
 و بد را میشناسد و آنچه حواس بآن نمیرسد بر آوریافت آن هدایت عقل با داده اند تا از بدیارات حواس ظاهره  
 و باطنه کلیات آنها را انشراح نموده بکار برد و هر چه بد است عقل بآن نمیرسد برای دریافت آن دلائل نظریه عطا  
 فرموده اند که از آن دلائل استنتاج نماید و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح آن بقوت عقلیه درک نمی  
 تواند شد با در ادراک آن وهم و خیال معارضه مینماید بر لب دریافت آنچه نیز با پیغمبر از آفرستاده اند  
 هدایتی که بار سال رسولان و انزال کتابها متحقق است و قسمت عام و خاص عالم است که راه خیر و شر  
 را واضح سازند و اینهم دو قسمت قیامی و توفیقی تبیینی شرح ما جابر به الرسول است بحدیکه هیچ جمال شک  
 و شبه در فهم مراد راه نیاید گو این را در عرف فقها ابتلا نامند و توفیقی است که اسباب تمسک به هدایت انبیاء  
 حق شخصه فراهم آرند و بر وی تمسک را آسان فرمایند تا بسعادت ابدیه واصل گردد و بمقام اصطفا مشرف  
 شود و منتها می این توفیق با هدایت است در آخرت با دریافت حق است در دنیا و خاص است که نوری از  
 عالم نبوت یا عالم ولایت برسد که این شخص مشرف شود و انگشاف حقایق علی ما هی علیه حاصل آید و اینهم است  
 درجه دارو یا من الله است چنانچه فرموده اند قل ان هدی الله هو الهک یا الی الله است چنانچه فرموده اند

متعلق به اهدنا الصراط المستقیم

الذي اهدى الى سبيلهم يا باهية الدنيا في در حدیث شریف دارد شده لولا الله ما اهتدنا وما اتوا  
 در همین هدایت خاص است آنچه از راه او بنده واقع می شود و اکتفا به سیر و سلوک حالا محال و مقام اجد  
 مقام در اینجا باید دانست که اگر از هدایت نشان دادن راه مراد میشود او را باری تعالی می کنند و اگر وصول به  
 منظور است افتد بلام تعدیه میکنند و اگر قطع کنانیدن راه در سایندن بمقصد مقصود میباشد متعددی میباشد  
 می سازند پس در لفظ اهدانا الصراط المستقیم اظهار کمال عجز و ناتوانی بنده است که اکتفا بر نشان  
 دادن راه در سایندن راه بمطلب نمی تواند کرد تا آنکه مبدء هدایت او تعالی دلیل راه در رفیق مستار دست  
 کش نباشد و ایراد صیغه جمع در این باب است همان نکته است که در تعبد مذکور شد علی الخصوص که در اینجا  
 مقام دعاست و دعای جماعه مسلمین اقرب با حاجت است و نیز حمد شامل حمد جمیع حامدین ساخته اند و  
 ایک تعبد نیز شامل عبادت همه است و استعانت نیز از طرف همه بیان شده است لاجرم طلب هدایت  
 برای کل میباشد و نیز اگر شخصی را از تمام خانه یا محله یا یک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شد و دیگران را  
 در درجه ضلالت گرفتاری مانند این شخص را که راه بمطلب یافته است خلیه دشواری پیش می آید اگر فقط  
 آنها کند دیده دو انسته در مملکت می افتد و اگر مخالفت پیش گیرد و ضحکه و مسخره تمام آن مردم میشود و صحبت های  
 فرد طی میگرد و اوقات به قیل و قال و جنگ و جدال بتکرار میگذرد و علاقه های قرابت و صداقت و  
 تعاون و مناصب همه بر هم میشود ناچار خود را و نیمی نوع خود را در دعای هدایت شامل باید کرد تا از کاشکش  
 این قبائح محفوظ توان ماند و لفظ صراط مراد فطریق و سبیل است که بمعنی راه است و در اینجا این لفظ را  
 برای آن اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ عبور بطلصراط باید و بدانند که مرا از آن راه گذشتنی  
 است و گذشتن آن بدون سلوک طریق مستقیم نیست و مشهور است که طریق مستقیم سلوک راه اختیار  
 توسط است در میان افراط و تفریط که آن هر دو مذموم اند مثلا در عبادت افراط آنست که هر جا ظهور صفتی از  
 صفات الوهیت دیده شود آن اختیار پرستش آن کرده آید چنانچه مذموم نبودست و تفریط آنکه هیچگاه  
 از مشاغل دنیا و طلب محاسن خود را فاسخ نسازند و بعالم غیب در متوجه نشوند چنانچه معمول فرقه انگریز و  
 دیگر ملاحظه است و افراط و استعانت آنست که هر چیز را به توهم سمیت درخواست نمایند و در کارهای  
 مطلوبه بان رجوع کنند و تاثیرات نجوم و سحابت و نحوست ایام و خواص مخفی معدنیات و نباتات و  
 حیوانات را رعایت کنند و مشوم و مبین را در ازواج و اولاد و غلامان و کنیزان و اسبان و حویلی و کشتیر  
 و دیگر چیزها خیال آرند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سودایان از هر چیز بترسند و از هر چیز  
 توقع اتقاع عظیم دارند و تفریط آنکه اسباب معتبره را مثل دوا و غذا و برهنه و مثل صحبت میکان و صحبت بیا

این استعمال هدایت

Marfat.com



فان آدمی را بقوت است

و دعاء و التجار و جناب الہی ساقط الاعتبار انکارند و علی هذا القیاس در جمیع امور توسط محمود و افراط و تفریط مذکور است چنانچه تفصیل در کتب مبسوطہ علم اخلاق و غیرہ مذکور است و اگر بطریق نمونہ در اینجا مذکور کردہ شود میتوان گفت کہ آدمی را آنکہ قوت است قوت لظہیرہ کہ آنرا عقلیہ نیز گویند صفت آن دانستن اشیا و دریافت حقائق است و حقائق یا ذات و صفات بار تعالی است یا افعال فانما او در دنیا و آخرت و در استن این قسم را علم الہی گویند و افراط و تفریط درین قسم است کہ تفکر در ذات او تعالی نماید و در دریافت سر آن شود یا صفات را مطلقاً نفی کند بر لیس تنزیہ یا اثبات آن صفات نماید بر تشبیہ کہ خالق را با مخلوق ہم رنگ سازد یا صفاتے را کہ شرائع ثابت کردہ اند بتبادل باطل انکار کند مثل کلام و سمع و بصر و دین و رضا و غضب یا افعال او تعالی را مثل افعال خود مشوب بعارض آن کار و یا اصلاح و لطف را موافق قرار داد عقل خود بروس و واجب شناسد و افعال بندہ را ببنده نسبت کند و فعل و تاثیر او تعالی را درین افعال منکر شود یا بندہ را مثل جلاوٹی و غل اعتقاد نماید و جبرے گرد و الی غیر ذلک من العقائد الباطلة المائلة الى جانب الافراط والتفریط یا ارواح و ملائکہ و انبیاء و اولیا و ائمہ دین و این قسم را علم بنوات گویند و افراط و تفریط درین قسم است کہ اصلاً این مراتب و مناسب انکار کند یا معتقد عصمت و محو طاعت اینها از خطا و گناه نباشد و مثل خود ملطخ یا غراض و نبوی و طلب مطالب تشبیہ و مغلوب حاجات نفسانیہ انکار و در یار تہ ائمہ و اولیا را برابر تہ انبیاء و مرسلین گرداند و انبیاء و مرسلین را الوارث الوصیت از علم غیب و شنیدن فریاد پیرس در ہر جا و قدرت بر جمیع مقدرات ثابت کند و ملائکہ و ارواح انبیاء و اولیا را در پرودہ صورت و تماشیل و قبور و تفریہ با محبوب سازد و رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان بالاستقلال در خواست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گوید و اگر وہ آنجناب باشد بداند یا معاملات قبر و دوزخ و بہشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت است و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط در تقسیم است کہ مثلاً ایمان را بجدی موثر در نجات شناسد کہ اصلاً ترس کہ معصیت بخاطر او خطور نکند و بداند کہ هیچ گناہ با وجود ایمان ضرر نخواہد کرد و یا ایمان را بجدی ساقط الاعتبار گرداند کہ بہر گناہ زوال تاثیر آن خواہد شد و گنہکاران با ایمان مثل کافران سے ایمان مدد و فرخ جاوید خواهند ماند یا اعمال نیک و بد را تاثیر ذاتی در آخرت ثابت کند و بداند کہ حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بندہ است خصوصاً گناہ و ناقبولی طاعت از و ممکن نیست یا بہشت و دوزخ و لذت و مالہم اسخاراً بر مثال انقلابات دنیا زائل و فانی اعتقد کند و علی هذا القیاس یا اجسام و اعراض دیگر اند کہ از علم الجواهر و الاعراض گویند و علم طبیعی در ریاضی نیز نامند و افراط و تفریط در تقسیم است کہ مثلاً در شرح و بسط این چیز را بمعنی تمام نماید و مدد کہ خود را بہ تحصیل مالا یعنی از احوال

وادضاع وخواص وناثیرات آنها مصروف سازد مثل تعمق در علم حیات و مهندسه و حساب و فنون ریاضی  
 و موسیقی و جراثقال و مناظره و شعبده و طلسمات و نیرنگات و علم فلاحت و علم حیوان و خواص نباتات و حجاب  
 و طب و غیر ذلک یا این چیزها را مطلقاً انکار کند و از آنها بی بهره و بی نصیب ماند و بقدریکه در دین و دنیا  
 نفع شود و نیر متوجه نشود و قوت شهویه که مبدأ جذب منافع و وسیله خواستش مرغوبات است و افراط او فحورست و  
 خلاعت نیز گویند یعنی انهماک در لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباید و تفریط او را جمود گویند یعنی سکون  
 از آنچه ترخیص میکند در ان عقل و شرع مثل نکاح حلال و طعام لذیذی شبهه و مرتبه و وسط آن عفت است  
 یعنی تابع گردانیدن شهوت را بحکم عقل و شرع تا از عبادت هواسلامت حاصل آید و ازین وسط اخلاق محمود  
 بسیار متولد میشوند مانند صبر و قناعت و توسع و جاملردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایثار و کرم و عفو  
 و مروت و مسابله است در معاملات و قوت غضبیه که مبدأ اقدام بر چیزهای پرخطرست و مقتضای آن تسلط  
 و ترفع و دفع مضرت غیرست از خود و از متعلقان خود و افراط این قوت تهورست یعنی جرأت کردن در  
 جای و بر چیزهای که نمیباید و تفریط آن عین ترسیدن از آنچه نمیباید ترسید و توسط آن شجاعت است  
 و از شجاعت اخلاق محموده بسیار متولد میشود مثل علوهمت و استقلال و حلم و تحمل و حمیت و غیر ذلک و توسط  
 استعمال قوت نطقیه را حکمت گویند و از ان ذکا و سرعت فهم و صفائی ذهن و باسانی تعلم کردن حسن  
 تحفظ و تذکر و تعقل حاصل میشود و طرف افراط او را جریره گویند و طرف تفریط را بلاوت و عبادت نامند  
 و چون در هر سه قوت توسط حاصل آید آنرا عدالت نامند و از توابع عدالت دوستی و الفت و وفا و شفقت  
 و مضافات احسان و پاس علاقهها و حسن صحبت و مشارکت و لوکل و ایفای حق مجبوره مطلق و ملائکه و پیغمبران  
 او و الوالامر و القیاد او امر و نواهی شریعت و همین است کمال تقوی لیکین در اینجا نکته باید دانست و آن  
 آنست که قوت نطقیه ذاتی انسانست که روح او را پیش از تعلق به بدن حاصل بود و قوت شهویه و غضبیه  
 بواسطه تعلق بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوت نطقیه آنست که او را در استعمال بجدی رسانند که زیاده  
 از ان ممکن نیست و کمال توسط در قوت شهویه و غضبیه آنست که آنها را بقدر ضرورت استعمال کنند بحدیکه کمتر از ان  
 ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن بغير دلالت انبیاء و رفاقت صدیقان شهیدان و صالحان  
 دشوارست و لهذا گفته اند که صراط مستقیم اقتدا با نبی علیهم السلام است و قدر شکر آنست که انسان بدین نحو  
 از ماسوی معرض باشد و قلبی فکر و ذکر او با تکلیف بسوی خالق خود متوجه گردد حتی که اگر از ان جناب فرمان  
 در رسد که پس خود را در راه ما بچ کن اطاعت نماید مثل حضرت خلیل ۴ اگر ارشاد شود که جان خود را در راه  
 ما نثار کن بجمال باشاقت و خوشی قبول کند مثل حضرت معجیل ۱ و اگر فرماند که خود را در راه ما بکار میندازد

فرمانبرواری کند مثل حضرت یونس و اگر بعد از عنایت منصب اعلیٰ و بخشش مرتبہ بلند ایشا فرمائند کہ خود را  
مدنگ شاگردان پیش شخص مجہول الحال برسان و از سوی یک دشمن بکار بیاموز طرز کند و تنگ با خود  
راہ نہد مثل حضرت موسی کہ بسوی حضرت شافعی و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریفیت  
کہ صحابہ کرام را مدعکہ معطرہ چون از دست کفار اذیت میسوزد سید شکایت بخصم جناب رسالت پناہ برد  
انحضرت در سابع کتب شستہ بودند فرمودند کہ قبل از شما مردم با ایمان را از دست کفار مصیبت ہا سخت  
ہست بعد کہ بعضی را از ایشان زمین کافہ استلاہ میکرد آرزو تیز را آوردند بر سر اومی را انداختاد و پل  
سے افتاد و ہرگز از دین خود بر نیگشت و بعضی را بشاہا آہنیں پست و استخوان میکند و اصلاح حرف خلافت  
کہ سب خود بر زبان منے آورد گویند کہ خط مستقیم کوتاہ ترین خط است کہ در میان نقطہ فرض تو ان کر  
گو یا بندہ کہ صراط مستقیم را میخواد عجز و ضعف خود را بیان میکند یعنی لایق ناتوانی من نیست مگر طریق  
مستقیم و لہذا اگر سیری ذکاوتانی را بجا جتے رفتن منظرے افتد راہ نزدیک را تلاش میکند و از راہ دور  
منے گریز و نیز گفتہ اند کہ بندہ تادور دنیاست در شکست مشیران و نادوبان است زل و فرزند بر اسی میخواست  
و ملعون و پد بر اے دیگر دوستان و مشفقان بر اے دیگر دشمنان و حاسدان بر اے دیگر و نفس  
خوش بر اے دیگر و شیطان بر اے دیگر و ہر شہوت و ہر غضب و ہر اعتقاد بر اے دیگر و عقل اوضیفت  
عمر او کوتاہ و عرصہ سعی تنگ حیران و از خود را بردار خود آوردہ فریاد میکند کہ اہلنا الصراط  
المستقیم صریحا بعضی جاہلان شبہ میکنند کہ چون مرد مسلمان را ایند عالم تعلیم شدہ است کہ در شمار بعض  
پروردگار بر زبان را نہ سوال ہدایت بموقع زیرا کہ مومن مصلی را تا با بن حد ہدایت حاصل شدہ است کہ بخصم  
باز تحصیل حاصل فائدہ دارد جو البش آنست کہ مراتب ہدایت چنانچہ مذکور شد بسیار است پس شخص  
در ہر وقت از سوال ہدایت مستغنی نیست گفتہ اند کہ علم آدمی بیک چیز بطریق ہمیشہ در تراز دست اول  
و اولم لکن علم یعنی تو اصل اوقات التفات و قلب فترات دوم زیادت اولہ چہ علمیکہ بیک دلیل حاصل  
است برابر علمی کہ بچند دلیل حاصل شود منے تواند بود و ہر چہ از اقسام ممکنات در عالم موجود است و در  
دلالت بر وجود ذات الہی و علم و قدرت و وجود رحمت و حکمت او تعالیٰ موع و مخفی است چنانچہ گفتہ اند  
شعر فی کل شیء لہ آیۃ ۛ تدل علی انہ واحد ۛ فر و ہر گیا سیکہ از زمین رویدہ و صدہ لاشربک لہ گو  
پس علم آدمی در ہر وقت زیادت پذیر و مستعد ترقی کثیر است فر و در بند آن مباحث کہ مضمون کا نذہ  
صد سال میتوان سخن از زلف یا گرفت ۛ معہذا امثال جمیع کوا و نو اہی اد تعالیٰ و تحصیل فضائل  
و مراتب عالیہ میدانی است نہایت عریض و اہم از ہمہ ثبات است بر آنچه این کس را از مراتب ہدایت حاصل

لہذا حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ منقول است کہ انہذا را تفسیر فرمودہ اند شتتا علی الہدایۃ وقرآن  
 مجید کو یا رب سے شرح این کلمہ در جای دیگر ارشاد فرمودہ اند دینا لا یزغ قلوبنا بعدلہ دھدائنا و نیز  
 درینجا شبہ دیگر وارد میشود کہ بزبان خواستن مطلب از غیر خود خالی از دو وجہ نہ باشد یا باو مانیدن  
 کہ را کہ از ان مطلب سہوشہ باشد یا بر ایچن منبت بخیل را بر جو و این ہر دو وجہت در حکیم مطلق و  
 جو اد بر حق مقصود نہ تو اند شد پس فائدہ این درخواست و این دعا چہ باشد علی الخصوص کہ دعائمان فی  
 رضا بقضاست گوئیم گاہے حکمت حکیم تقاضا میکند کہ مطلب طالب را بدون تضرع و ناری بلوند ہند تا  
 نفس او منکسر گردد و کبر او پست شود پس شاید تذلل یا کارگرافتد و شکر طلبکہ در حکمت او تعالیٰ مرصیت  
 صورت گیرد و فرود تا نگردد طفل کے چو شد پس تا نگرید ابر کے خند و چمن و دعا ماننا فی رضا بقضاست  
 چہ جائزست کہ رضای الہی در ہمین باشد کہ بندہ تذلل و زاری نماید و عطا بعد از طلب او واقع شود حالاً یا بعد  
 سوال ہدایت را بر استعانت متفرع ساختہ اند زیرا کہ ہدایت نوعی از استعانت و خاص را بر علم فرم ہویدا  
 و بر عبادت نیز بواسطہ استعانت متفرعست زیرا کہ عبادت چون بمجاہدہ کمال پذیرد و مفید ہدایت قصو  
 گردد قال اللہ تعالیٰ والذین جاہدوا فینا لنصدقہم سئلنا و مجاہدہ محتاج بہ استعانت است و چون  
 عبادت و استعانت ملحوظ شد تفرع ہدایت بر مالک یوم الدین نیز ظاہر گشت زیرا کہ کمال نفع ہدایت  
 در ان روز ظاہر خواہد شد بواسطہ عبادت کاملہ کہ لے اعانت او تعالیٰ میسر نیست و تفرع این ہر سہ چیز بر رحمت  
 علم و رحمت خاص بلکہ بر رب العالمین کہ بہترین تر بہتہا می او ہدایت است بر ظاہرست و آنچه متعلق بہ صراط  
 الدین انعمت علیہم است انت کہ حقیقت نعمت کسب نمائے است کہ بوجہ احسان بخیر رسانند منظور منفعت خود  
 در ان نباشد و لہذا انہم حقیقی غیر از او تعالیٰ نیست زیرا کہ مخلوقات را در انعام منافع خود ملحوظ و منظور میباشد  
 چنانچہ گذشت و نیز نعمت الہی در حق کافر و فاسق حقیقت نعمت نیست زیرا کہ احسان باو سے منظور نیست  
 ہرچہ پذیرش منافع بکافران و فاسقان عطا شدہ است بصورت نعمت و بمعنی بلا و آفت است پس در رنگ  
 است کہ زہر لامل در حلو اچھیدہ دہند یا حلو اسی لذیذ غیر مسموم بہ شخصے فاسد المراج بہ بخشند تا در معدہ او  
 مستحیل باخلاق سمیہ گشتہ حکم زہر لامل پیدا کند یا شخصے را حلو اسی لذیذ بدہند و شخصے آنرا بوقت باقبر  
 راند از حد شیع تناول کند و موجب عجز و ہمیضہ گردد و لہذا در قرآن مجید میفرمایند ولا تحسبن الذین  
 کفروا انما عملے لہم خیر لا انفسہم انما عملے لہم لیزدادوا انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما و انما  
 الہی را در آیہ دیگر خاص فرمودہ اند بچند گروہ کہ عبارت از انبیاء و صدیقان و شہداء و صالحان باشند  
 پس لفظ نعمت علیہم ہر چند نظر ظاہر شمولے دارد لیکن در حقیقت مخصوص بہین چہا گروہ است و در بخلا

بیتان مع کمال الدین

گفته اند که حق تعالی صراط الذین انعمت علیهم فرموده و صراط من انعمت علیهم فرموده برای آنکه لفظ  
 من گاهی در لغت عرب نکره موصوفه میباشد پس علم با اشخاص معروفین که بانعام الهی مذکور و مشهور شده اند  
 حاصل نشود و چون علم بان اشخاص با عیانهم حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محالست و لفظ  
 انعمت فرموده پس انعام بذات الهی نمود تا اشعار کمال انعام باشد چه ذات الهی همه جهت کامل است و آنچه از  
 کامل آید کاملست و لفظ خطاب آوردند تا بنده را بعد از حضور انعمت رجوع نشود که آن عود بعد از کور یعنی  
 نقصان بعد از کمال است و علیهم را مقدم فرمودند زیرا که تخصیص مفاد میشود و تخصیص مانع طلب مثلست  
 و بنده در صد و طلب مثل بان انعام است پس تخصیص منافی غرض اوست و انعمت را بصیغه ماضی آوردند  
 تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل شک است و مفعول انعام حذف کردند تا شامل انعام  
 و نبوی و اخروی گردد و در اینجا شبهه دارد و میشود که صراط مستقیم راه واحد است و این چهار گروه مختلف الطریق پس راه  
 واحد این چهار گروه چه قسم میتواند شد و نیز هر بنی و صنعی و شریعتی دیگر داشت و هر ولی اشغال و اذکار جدا گانه  
 در طریقت معمول دارد پس با وجود کثرت طرق که در قول مشهور الطریق الی الله بعد از انقاس بالخلافت مذکور است  
 وحدت راه چه قسم راست آید جواب این شبهه به تمثیلی خاطر نشان توان کرد و آن آنست که طبع نانیان شمار راه مستقیم  
 علاج است و از وقت بقراط و جالینوس تا عهد علونجان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معالجات بقراط و جالینوس  
 در زمان خود بوضع دیگر بود و معالجات علونجان و حکیم علی گیلانی در وقت خود بوضع دیگر آنها مفردات را  
 استعمال میکردند و از تنقیه بقصد سهال کمال احتراز داشتند و اینها مرکبات را از معاصین و شریک بکاری برود  
 و در هر مرض اقدام بر تنقیه بقصد سهال مینمایند پس معلوم شد که این قسم اختلافات و کثرتها منافی و حد طریقت  
 نیست و نیز بعضی از اطباء یونانی و وضع قواعد گذشته اند و بعضی مقلدان قواعد پس این اختلاف نیز موجب  
 اختلاف راه نمیشود و در رنگ آنکه یک قافله از شهری بشهری و در یک راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار  
 مینباشند و بعضی حملان و کرایه کش و بعضی بدرقه و پاسدار حال آنکه همه بیک راه میرسند لیکن کارهای مختلفه بر حسب  
 خدات و مناصب خوب و بعل می آید همچنین انبیا در همین راه راه بدرقه اند و صدیقان و شهیدان و صالحان مرتبه بمرتبه  
 رفیق و دست کش و بلبر بردار و پاسدار اینهمه مراتب وحدت طریقت را منافی و مخالف نیست و اختلافی که  
 در مشرک انبیا و ائمت در اصل دین نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات اعم و اختلاف مصالح هر وقت  
 احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالفت انداخته است و در حقیقت منظور همه انبیا و ائمت مشترک است  
 غیر مختلف مثلا طبیع اگر مریضی حاد المراج را در موسم تابستان در آبریز نشستن فرماید و ادویه بارده و  
 اغذیه مرطبه برای او تجویز کند و طبیع دیگر برای مریضی بارد المراج در موسم رستان در حمام نشستن و ادویه

Marfat.com

گرم خوردن و اغذیه مخففه استعمال فرماید هرگز با هم مخالف نیستند چه اگر طیب اول بجای طیب دوم یا دوم بجای اول  
 بشود و بعضی یکی نرود دیگر میرفت همان حکم بعینه میگردد و لهذا در حدیث شریف واردست لَوْ كَانَ مَوْسَى حَيًّا مَا  
 وَسَعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي وَآتِجَةً تَعْلُقُ بِغَيْرِ الْمَعْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ست است که چون انعام  
 الهی در دنیا و آخرت نصیب شده شد پس احتمال غضب و گمراهی بهر حال ازین بنده دور افتاد حاجت احتراز از غضب  
 گمراهی چیست جواب این سابق گذشت که جماعه خود را با صحاب نعمت یعنی انبیا و اولیا نسبت میکنند و در ورطه  
 و گمراهی گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیا می شمارند مبادا انرا راه منحرف باراه مستقیم در اودان عوام شتبه گردد  
 و اتباع انجماعه را اتباع انبیا و اولیا گمان برند و در غضب و ضلال افتند برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند  
 و اکثر مفسران در عین معنوی علی و ضال کلمات مختلف آورده اند برخی از ان مذکور میشود بیضاوی گوید معنوی  
 علیه عاصیان اند و ضال جاہلان زیرا که تمام نعمت الهی در حق بنده است که او را معرفت حق و عمل نیک  
 هر دو عنایت شوند و کسی را که ازین بهره نصیب نشد نعمت تمام نشد پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد فاسق  
 و محل غضب و کسی که معرفت حق ندارد و عمل نیک میکند جاہل و گمراه است و سابق گذشت که معنوی علیه دو فرقه اند  
 کافر معاند که دیده و دانسته انکار نمایند و عاصی معتقد که دیده و دانسته ارتکاب گناه میکنند و ضال نیز دو فرقه اند کافر که به  
 تقلید در کفر افتاده باشد یا بسبب قصور نظر حقیقت دین باو واضح نشد و عاصی که اعتقاد بر کرم و عفو الهی نموده  
 ارتکاب گناه کند یا بسبب قصور در نائل و طلب علم و سوال اهل ذکر نادانسته ترکیب مناسبتی گردد و بعضی گفته اند  
 معنوی علیه کافرست و ضال مبتدع و بعضی گفته اند معنوی علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا  
 خواهند گرفت و ضال علمست احتمال عفو هم دارد و در حدیث صحیح از پسر حاتم طائی که عدی نام داشت و صحبت  
 پر نور حضرت پیغمبر رسیده بود و روایت که او از آن جناب معنی این دو لفظ پرسید فرمود که معنوی علیه هم بودیان هستند  
 و ضالین نصاری و تصدیق این در قرآن مجید واقعست و حق بیود و باؤ ان غضب من الله و در حق نصاری  
 و ضالوا عن سواء السبیل و بعضی گفته اند هر که در اعتقاد حق و خلق نیک و عمل صالح بطرف نفریط افتاد  
 و از آنچه باید کوتاهی نمود معنوی علیه است و هر که بطرف افراط رفت گمراه است و در اینجا باید دانست که بظاہر  
 حاجت این لفظ نمی نماید اگر چنین می فرمودند که اهدانا صراط الذین انعمت علیهم من النبیین و  
 الصدیقین و الشہداء و الصالحین کافی و شافی میبود و ذکر ضلال و غضب چندان در کار نبود لیکن ایمان  
 در جناب دارد و کفایت آن در جناب مومن باری و سلوک این راه میسر میشود و آن دو ضاح عبارت از خوف و رجاء  
 اند و هر دو میباید که با اعتدال باشند و لهذا در قرآن مجید جایجا وعده را با وعید مقرون ساخته اند و تصریح ارشاد فرمودند  
 انکم نبئی عبادی الی انالغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف واردست

در متعلق غیر المعنوی  
 در راه

که لو وزن خوف المؤمن در جاوه لا اعتدلا پس چون ذکر انعام دلالت بر رجحان نمود لازم آمد که ذکر غضب  
 در ضلال نیز فرمایند تا دلالت بر خوف کند و هر دو در کنایمان برابر آید و نیز باید دانست که غضب را نسبت  
 بنات حق نفرمودند و همچنین کفر اسی را بخلاف انعام زیرا که انعام محض تفضل است نه سابقه استحقاق و غضب  
 بسبب شوم اعمال بنندگان و کفر اسی بسبب تصور اوهام ایشان است پس گو یا حق تعالی فاعل حقیقی  
 نیست مگر انعام را و غضب و ضلال لشکر بنندگان و استحقاق اینها از وسع صدق می برد و در اینجا عنبر  
 الذین غضب علیهم نفرمودند تا اضر از خاص از اشخاص مسلمین که بغضب و منطال شهرت گرفته اند  
 نشود و نیز منعم علیه را مقابله آورده اند که مغضوب علیه است و ضالین که در مقابل مهتدین است مناسب مقام  
 مقابله منعم علیه نمی نماید لیکن چون منعم علیهم بالیقین مهتدین بلکه با دین اند چه راه آنها را طلب میکند و عبادت بان راه  
 بسوزانند یا ضالین نیز در مقابل منعم علیهم افتادند و نیز باید دانست که لغت بجم مغضوب علیهم بر ضالین است  
 وارد بانکه حالت آنها تبه تر در آخرت آنها رسوا تر اند از نسبت ضالین پس در تفسیرات رحمان جانب  
 مغضوب علیهم را در بدالی رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآنی لازم نیاید و در قسم دوم یعنی آنچه متعلق  
 به تفسیر تمام سوره است بیانات مجموعی است که این سوره را در نماز واجب القرائت گردانیده اند و اعمال مح  
 در نماز هفت رکن است و آیات این سوره نیز هفت ارکان سبعة نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی  
 جلسه بین السجدین و سجده ثانیه و قعدت است و این اعمال سبعة مثل هفت اندام جسم انسانی حیدر دست  
 که سوره بنظر روح است و چون روح بجد متصل شود حیات و زندگی حاصل آید پس بسم الله الرحمن الرحیم را مقابل  
 قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بطور اسم الهی است و در آن چیز نیز بسم الله برای ابتداء هر کار  
 مقرر است و قیام ابتداء اعمال نماز است و الحمد لله رب العالمین مقابل رکوع است زیرا که در حمد ب  
 سینه هم نظر حق است و هم نظر خلق و هم ملاحظه منعم است و هم ملاحظه نعمت پس حالتی است متوسط بین انفعال  
 و الاستزاف چنانچه رکوع نیز حالتی است متوسط در میان قیام و سجود یا آنست که چون در حمد نعمتها می بشمارد و تعالی  
 را ملاحظه کرد پشت این از گرانباری دو توشه و منحنی گشت و صورت رکوع بهم رسید و الرحمن الرحیم است  
 توره است زیرا که هر بنده که حالت علو خود را بر سر ضا بحالت پستی بدل کند رحمت او تعالی بطریق التزلزل او را  
 بحالت اصلی علو خود باز گرداند که من تواضع لله رفه الله و ملک یوم الدین مناسب سجده اولی  
 است زیرا که دلالت میکند بر تجلی قهری جلالتی که موجب خوف شد بدشمر نهایت تذل و خضوع است  
 شدن صدر بر خاک مالین او امان است و نیز ابتداء یوم الدین بعد از موت است و موت رجوع به  
 انسانی بسوی اصل خود است که خاک است و ایاک نعبد و ایاک نستعین متقاعد به من سجده

نماز و قیام و سجده

ست زیرا کہ آیات نعبد بیان فراغت از سجدہ اولی است کہ غایت تذلل در آن آئندہ و آیات نستعین  
 طلب مدد برای سجدہ دوم است و لفظ اهدنا الصراط المستقیم سوالی مطلب ہم است پس مناسب سجدہ  
 دوم است کہ محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیہم غیر المغضوب علیہم و  
 لا الضالین گویند کہ بجز حصول مطلب مدصول النعم الہی پس مناسب است زیرا کہ طوطی ستمرد  
 ملوک و سلاطین بر آن جلالت کہ چون بندگان ایشان بنامتہ تواضع از ادای مہر و تسلیات و نارغ  
 شوند حکم پیشتر آنہا نمایند و اگر ام و انعام بر آنہا فائز شود و نشستن بخصر خواند خود کمال مرتبہ انعام  
 است و لہذا بعد حصول این مرتبہ تجلیات کہ مشتمل بر شکر و شام و نعم حقیقی بود و سلام بر و کیدان این طریق  
 و در بیان این راہ است مقرر شدہ و تفسیر چنین گفتہ اند کہ لفظ بسم اللہ مناسب طہارت است زیرا کہ نوزاد اسم  
 الہی طہارت حدت را رفع میکند و لفظ الرحمن کہ بسم اللہ است مناسب استقبال قبلہ است زیرا کہ رحمت اجداد  
 آن توجہ حق بسوی اشیاء و توجہ گردانیدن اشیاء بسوی حق است و در استقبال نیز توجہ بدن بسوی مبدی  
 تر از آنکہ از کعبہ است و جوہ شراب غالب ترین عناصر در بدن است و شراب ہمہ از لفظ کعبہ مشتق گردیدہ است  
 چنانچہ در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجہ روح بمبدی خود میگردد کہ بعد از بنا کعبہ در آن بقعہ مبارکہ  
 متجلی است پس ابراد و لفظ یعنی رحمن و رحیم اشدرہ با استقبال بینی و توجہ روحانی است و حمد مناسب است زیرا کہ  
 اشعار گویند بقیام الخلق بالحق حتی کہ جمیع مخلوق را حج بحق گردید و رب العالمین مناسب رکوع است زیرا کہ  
 شامل است رب مرئوب را چنانچہ رکوع شامل است معنی قیام و خود را و ذکر رحمن و رحیم مناسب اعتدال است کہ بعد از  
 قیام لازم است و قیام اعتدال و ظلمت یوم الدین مناسب سجود است ہمہ خلق در آن روز در غایت  
 تذلل باشند و آیات نعبد مناسب طلبہ بین السجدین است زیرا کہ بسجود کمال تقرب حاصل گشت و مقرب حضور حق  
 جلوس است و آیات نستعین مناسب سجدہ ثانیہ است زیرا کہ استعانت موجب فریاد تذلل است کہ از تکرار سجدہ  
 لازم آید و اهدنا الصراط المستقیم مقابل قعدہ شہد زیرا کہ اشعار میکنند با کرام صاحب استغاث  
 و صراط الذین انعمت علیہم تا آخر مناسب قرأت شہد در دو دعاست چنانچہ پوشیدہ نیست  
 و در اینجا شبہہ بخاطر عوام منظور میکنند کہ از ارکان نماز سجدہ را چرا کہ فرمودہ اند جویش است کہ سجدہ اولی  
 مناسب اولی است و سجدہ دوم مناسب ابد و طلبہ کہ منہاست صورت دنیا است پس بازلت اولی است  
 برود میشود با آنکہ لاول کہ پس نظر باین صفت سجدہ سجدہ دوم باید کرد و باید بیت اولی است برود میشود با آنکہ  
 لآخر کہ پس نظر باین صفت سجدہ دیگر میباید و نیز سجدہ اولی اشارت بنام و دنیا در آخرت است و سجدہ ثانیہ  
 اشارت بنام و آخرت در جلال الہی و نیز سجدہ اولی اشارت بنام و کل مخلوقات است فی حد ذاتہا



و سجده دوم اشارت به بقای همه کائنات است به بقای او تعالی و نیز سجده اولی القیاد عالم شهادت است  
 حکم قدمت و سجده دوم القیاد عالم ارواح است در ملاحظه هیات عزت و نیز سجده اولی سجده شکر است  
 بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تقصیر در ادا حقوق کبریائی و نیز مشهور  
 است که نماز نشسته از نماز ایستاده نصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا می شود توابع  
 دو سجده برابر توابع یک رکوع شد و نیز در هر باب دو شاهد معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده  
 دو شاهد عادل اند برای بندگی بنده و نیز ابتدای وجود از وحدت بکثرت است و از فردیت بزوحیت  
 پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قامت صفت انسان است پشت  
 خم مانند صفت چهار پایان و سر بر زمین مانند صفت حشرات و هوام است پس در رکوع هفتم نفس در یک  
 مرتبه است و در سجود بدو مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا هفتم نفس بیشتر حال شود فائده دیگر در سوره فاتحه  
 ده چیز است پنج چیز از صفات ربوبیت اند رب رحمن رحیم مالک و پنج چیز از صفات عبودیت  
 عبادت - استعانت - طلب هدایت - طلب استقامت - طلب نعمت و پناه از غضب عبادت با تعلق دارد  
 و استعانت برب و طلب هدایت بر همان و طلب استقامت بر حیم و طلب نعمت و پناه از غضب به مالک  
 و نیز آدمی مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملکی که عقل است  
 پس اطمینان جوهر ملکی به تجلی اسم است الا بذکر الله تطمئن القلوب و نرمی و القیاد نفس شیطانی  
 به تجلی اسم رب است رب اتقا عوز ذک من هنرات الشیاطین اصلاح نفس سبعی به تجلی اسم رحمن است  
 الملك یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهیمی به تجلی اسم رحیم است و من رحمته جعل الکلم اللیل  
 و النهار لتسکنوا فیه و لبتتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و ازاله غلظت و کثافت بدن  
 به تجلی صفت مالکیت است لمن الملك الیوم لله الواحد القهها و چون سبب این تجلیات آدمی بحسب  
 اجزای صالح و مذهب شد رجوع قهقرای بمطلب خود نمود برای اطاعت بدن ایاک نعبد و برای اطاعت  
 نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد و ایاک نستعین آورد و برای خلاصی از استیلا  
 نفس سبعی آهدنا کف و برای دفع مکائد نفس شیطانی طلب استقامت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی مراتب  
 ارواح مقدسه در خواست نمود و از ارواح مندرسه به غیر المغضوب علیهم و لا الضالین دور  
 خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات باری تعالی را از الحمد لله گرفته  
 تا مالک یوم الدین ملاحظه نمودن اختیار او را شوق سیرانی اندوخته نگریه آمد ناچار قصد این سفر  
 کرد و در سفر نزدی و نوشته بیاید تا این سفر عبادت است ایاک نعبد و چون دانست که سفر

فاتحه و دیگر سوره فاتحه و ده چیز است ۱۲

نهایت طویل و زاد بغایت قلیل است و نیز قوت لقطع این مسافت و فانی کند مرکبے بیاید لاجرم ایات  
 نسبت تعیین آورد تا برکت در زاد و مرکب برای قطع مسافت از آنجناب امداد شود از حضرت ابراهیم او هم  
 منقول است که ایشان نے مرکب و راه حج میفرستد اعرابی با ایشان گفت اسے شیخ ترا چه حالت است کہ این سفر  
 طولی را نے مرکب قاصد شدہ ایشان فرمودند کہ نزد من سوار پہاے بسیار است اگر لمبہ بیاید مرکب صبر و اطمینان  
 اگر نغمے برسد مرکب شکر و اگر قضاے مقدر شود بر سواری رضا سوار میشود و اگر نفس خلل انداز شود بر سواری  
 قناعت و زہد سوار میشود و اگر شیطان دوسوسہ کند میدرقہ ذکر در پناہ میمانم اعرابی نے گفت ترا این سفر  
 مبارک است و در حقیقت تو سوارے دین پیادہ و چون بندہ از تحصیل توشہ و سواری خاطر خود جمع ساخت  
 راه ہاے مختلف در نظر او نمودار شدند تا چار طلب راہ مستقیم سر کرد و چون راہ مستقیم ظاہر شد در ان راہ  
 و لیلی در فتنے بیایست نبی را دلیل خود ساخت و اولیاء را رفیقان خود گردانید و از حجابہا و حنارہا و  
 سنگہا کہ در ان راہ در پیش سے آید بفظ حیدر المغضوب علیہم و لا الضالین انان اجتناب کرد  
 باید دانست کہ این سورہ را نامہا بسیار است پلہ از ان نامہا را با شرح وجہ تسمیہ آورده میشود و تا فوائدی کہ در  
 تمام این سورہ در لغت نہادہ اند منگشفت کرد و اینجملہ است فاتحہ الكتاب وجہ تسمیہ باین نام آنست کہ کتاب  
 الہی باین سورہ فتح میکنند و شروع مینمایند در نوشتن و در خواندن نماز بلکه تسمیہ و حمد باین سورہ مبداء کتاب  
 است و وجود ہر چیز بطور اسم الہی در ان چیز است و بقای آن چیز بر جہت او تعالی و از آنجاست کہ این  
 سورہ لغاتہ نیز سے کردہ اند زیرا کہ فتح میکند فضائل علوم را پس بسم اللہ اشارہ بذات و اسم الہی است  
 کہ از ہزار ان متجاوز است تمام دین و شریعت براسے معرفت او و عبادت او است و لفظ الرحمن الرحیم  
 اشارہ است بظہور ذات او تعالی بوجہ و صفات کمال در عالم و منتہای علوم دانست این سرست  
 حرف با براسی الصاقت اشارہ میکند بتخلق و تحقق با سما و صفات الہی کہ غایت کمال نوع انسانیت و  
 حمد اشارہ بشکر نعمتہای او کہ در تمام عالم پراگندہ و منتشر اند و از جملہ آن در بدن انسان خاص موافق آنچه بنسبت  
 اطبا ذکر کردہ اند چہ از منفعت است و این مقدار اگر بجمع نعمتہای او تعالی قیاس کنیم از نسبت قطره بدیای  
 ذخائر کثر می آید در ضمن این معرفت نفس حاصل میشود کہ سبب آن معرفت کل خلایق علیہم السلام و در رب العالمین  
 اشارت است باقسام موجودات از ارواح و جسمانی و شالی و اعراض و الرحمن الرحیم اشارہ است بجمع  
 غیرات و وجہ تخلیص از جمیع آفات و این بحث از اعظم مفاصل علوم است و مالک بوم الدین اشارہ است  
 بسعاد و بقای نفوس بوفراققت از ابدان و سعادت بعضی و شقاوت بعضی و تخریب عالم علی و عالم سفلی  
 و رفع در صورت کیفیت احیاء بعد الموت و وقوف در عرصات و حسنات و میزان در درجات جنت و در کلمات نار

ذکر حضرت ابراهیم و اسم  
 فاتحہ  
 اسامی سورہ فاتحہ

بیان صناعات آوی

و مراتب شفاعت انبیا و علماء و شهدا و این مطلب از اجل مطالب علم اعتقاد است و آیات بعد اشاره است  
 انواع عبادت قلبی و قلبی که در کتب فقه و سلوک و مسائل او را در اشغال هر طریقیه شمره از ان سمت بیان گرفتند  
 و آیات مستعین اشاره است بانواع حرفتها و صناعتها که در عالم راجح و معمول است زیرا که جمیع حرفتها  
 نبی آدم و صناعتها و ایشان استعانت است بمخلوقات او تعالی مثلا صنعت فلاحت و زراعت استعانت  
 است بمقتضای صورت نوعیه تخم و مقتضای کیفیت زمین و آب و هوا و آفتاب و ماه و این گاو و جرم  
 و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی هذا القیاس جمیع حرفتها و صناعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که صناعات  
 نبی آدم راجح بچیز است استنجا و استحمام و نقل و حکایت استنجا است که چیز بد را با چیزی جمیع کند تا  
 چیز ثالث حاصل گردد مثل زراعت و درخت که از جمیع کردن تخم در زمین پیدا می شود مثل نسل و شیر و جرات  
 و دروغن که از جمیع کردن ز حیوان با ماده آن حاصل میشود با فواید بسیار در حیوانات و میوه و مقلح و در اشجار و  
 و نباتات و تخم صغری با کبری و قضیه شرطیه و استثنایه در قیاسات و استحمام است که قوت و منفعت چیزی  
 را بکار خود صرف کرده شود مثل سواری جانوران و خدمت گرفتن از غلامان و کنیزکان و سایر انسان و حیاطان و  
 طاحان و دیگر اجبران خاص و مشترک و نقل و حکایت است که توسط بعضی مخلوقات در بعضی مخلوقات دیگر  
 بیفته و شکلی و کیفیتی حادث کنند که حاکی چیز مرغوب باشد مثلا چون خواهند زد و سیم بلور بپوشیدن استعمال کنند  
 اول آنها را با استعانت مصالح و تسلیط آتش آب کرده بر ریمان پنبه یا ریشم بدو و آنگاه تا در خشکی و تابش و صفا  
 ز رو سیم در پنبه پیدا شود و پنبه حکایت ز رو سیم نماید مثل کناری و طاش و باد که و علی هذا القیاس در حکایت  
 اصوات طیور و نعمات اوطار و در روایح گلها در باصین و رنگهای طبیعی او را در اوزار نامل باید کرد که علم موسیقی  
 و عطاری و صباغی از ان پیدا شده و آنگاه تا الصراط المستقیم اشارت است بطریق تحصیل علوم و معارف  
 که استلال و تصفیة است و اول را طریق مشائین و دوم را طریق اشراقین نامند و در صراط الذین نعمت علیهم اشاره  
 است بمباحث نبوت و دلالت و اعتقادات صحیح و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و تواریخ انبیا و تذکره مالک  
 اولیا و مقامات و لغو طات ایشان و غیر المغضوب علیهم و الاضالین اشاره است بفرقهای کفار و مبتدعان  
 و مقالات اهل عالم و کنایت است از اعمال فاسده و اخلاق رذیله و اعتقادات باطله که در آقا کیم مختلفه و در قرآن  
 بعبده برگزیده منتشر بود و هست و از آن جمله است سورة التجر زیرا که ابتدای او میشود بقط حمد است و حمد انیس  
 مشتمل بر جمیع محامد قرآن و غیر قرآن چنانچه ان الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از آن جمله  
 سورة الشکر زیرا که حمد اساس شکر است و در منسوره وجود شکر را جمیع فرموده اند و ان همه وجه است  
 محبت بدل و شایزبان و خدمت با بعضی چنانچه تفصیل این همه گذشت و از آن جمله است سورة الکونین زیرا که

۲  
الحمد  
۳  
الشکر  
۴  
الکونین

حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ فرمودہ اند کہ نزلت سورة الفاتحة من کنز  
تحت العرش یعنی از اسرار معارف کہ شامل باند معرفت و ذات و اسما و افعال و مواد و صراط مستقیم و  
جزا و علم خاصہ و علم احکام را پس اللہ سے سنت جامع ذات و اسماء بحرف با و الصادق اشارہ بان فرمودہ اند  
کہ وجودات اشیا قایم بذات و اسماء و اللہ تعالیٰ ست چنانچہ قیام جسد بروح است و همین ست سر وجود اشیا  
اما بطریق ایجاب نیست بلکہ مقتضای رحمت اوست کہ افاضہ وجود کمالات فاتیب میفرماید پس در لفظ  
رحمن و رحیم معرفت افعال بیان شد و سر افعال نیز ہوید اگشت کہ افعال بنا بر کمال ذاتی اوست کہ  
مقتضی رحمت ہے از شان کامل است کہ تکمیل غیر کند نہ است کمال نفس خود زیرا کہ او رب همه است پس افاضہ  
کمال کل مخلوقات اوست و اگر تحصیل کمالے افاضہ میفرمود طالب عوض میشد و بلام استغراق و لام  
اختصاص بیان فرمودہ اند کہ حمد او تعالیٰ محیط است زیرا کہ ہر چیز کہ در عالم بوجہ استحقاق حمد و ارادہ ہے  
افاضہ اوست پس او تعالیٰ بالاولیٰ بان حمد محمود باشد و لہذا گفتند اند سپست حمد را با تو نسبتے است درست  
بر در ہر کہ رفت بر دست و باز اشارہ میفرماید ب حمد زیرا کہ او تعالیٰ تربیت میفرماید کل عوالم را تربیت  
رحمت کہ اول ہر چیز را چنانچہ میباید پیدا کرد و باز آنچه در بقای خود بان محتاج است باو بخشید و سائر کمالات  
غیر متناہی را گنجایش داد و بعد اشارہ فرمودہ اند بما لک یوم الدین و با حاطہ مالکیت نیز اشارہ فرمودند  
باضافت مالکیت بسوی زملے کہ محیط بہ بندگان است یعنی یوم الدین و سر معاد را نیز اشارہ فرمودند  
کہ مقتضای رحمت است زیرا کہ بر مظلوم رحمت تمام نمیشود بدون انتقام گرفتن بر اے او از ظالم و نعمت  
بر عبادت عابدان تمام نمیشود مگر بہ بخشیدن ملک ابد بر یکای کلمہ و بر یک عملے باز اشارہ بصراط مستقیم فرمودند  
و آن دور کن دائرہ تجلیہ عبادت و تزکیہ باستعانت و سر صراط مستقیم را نیز بیان فرمودند کہ حاصلش شکر است  
کہ از لفظ حمد مفہوم شد و صبر است کہ از لفظ عبادت ظاہر گشت باز اشعار فرمودند بہ لب لباب عبادت  
و عاست زیرا کہ متضمن است تضرع و زاری را کہ اظہار نسبت امکان و افتقار است و آن روح عبودیت  
و اشارہ فرمودند بجزا بذر العام و غضب و سر جزا نیز بیان فرمودند کہ از عبادت و استعانت پیدا  
میشود زیرا کہ حق ربوبیت عبادت است و حق عبودیت اعانت و چون ہر دو حق جمع شد لا ب حصول جزا  
برای ہر سالک طریق ہدایت یا ضلال ضروری آمد لعلم محاسبہ ارشاد فرمودند بانکہ او تعالیٰ الوہیت و ربوبیت  
و رحمت و مالکیت بلا واسطہ نسبت ہر فرد از افراد عالم دارد پس حاجت توسط واسطہ صیبت و شرک و دین  
امور اعتقاد کردن برای ہر چیز چون ہمہ مرئوب و مرموم و مملوک او شدند تعادسی عابد با عبود لازم آمد  
و وجہ عایت تذل در یک طرف و عایت تعظیم در طرف دیگر نماید و بعلم احکام اشارہ بعبادت و استعانت

۵۰  
مناجات  
۵۱  
مفویض  
و ا فیہ

۸  
شفا و الشافی

۹  
رقیہ

۱۰  
اساس

نمودند که جامع جمیع عبادات و معاملات است و از آنجمله است سورة المناجات زیرا که مصلی مناجات کی  
 کند با نیسوره با پروردگار خود و ادعای او را نجات می دهد از شداید دنیا و آخرت و از آنجمله است سورة  
 التقویض زیرا که دروس استعانت را بحضرت حق خاص فرموده اند و از آنجمله است سورة واتیہ زیرا که  
 مضمون آن و فایکند معراج صلوة چه با کسی بسم الله اشاره است بظهور موجودات از روی پس او اظہر اشیا  
 است لیکن بسبب غایت ظهور مخفی است تا آنکه رحمت او عام شد با فاضله وجود و سایر کمالات تا آنکه  
 سخن جمیع محاد گشت و تربیت فرمود هر چیز را او را به بخشش وجود و ثانیاً بخشش خواص تابع ماہیان و این  
 کمالات مقتضای ذوات اشیا نبود زیرا که رفد قیامت به سبب تفراد تعالی همه کمالات از ذوات منفک خواهد  
 گردید آری عوض آن کمالات اہل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس طریق طلب آن  
 کمالات آنست کہ ہدایت و استقامت و انعام از خوانند و نقصان و رجوع الی النقصان بعد الکمال را  
 مضر دانستہ از آن برہنہ گیرند و از آنجمله است سورة الشفا و الشافیہ زیرا کہ در حدیث شریف وارد است  
 فاتحة الكتاب شفا من كل داء و وجہش آنست کہ لود اسم الہی ظلمتے را کہ منشا را اسباب مرض است و در  
 میکند و رحمت او نوالے بنا فی آفت است کہ از مرض منوق می باشد و حمد او نوالے جالب نعمتست بمنقضا کے  
 لئن شکوتمکم لا دیندکم و نعمتی کہ در حالت مرض در کار است شفا و صحت است و اقرار بر یوبیت مقتضے نیز  
 آثار تربیت است کہ بسبب آن شفا کامل میشود و بذکر رحمت کمال افعال خود را میخواند کہ مرتب  
 بر بحال صحت است و مالکیت یوم الدین فہر اسباب مرض و تقویت اسباب شفا بطریق جزای حمد طلب می نماید  
 و در طلب ہدایت اشارہ بصمت از خطا در تجویز و او تشخیص مرض رغبت میکند با استعانت استقامت احوال  
 بدن کہ مطیہ رحمت و خواست می نماید و بانعام اشارہ میکند کہ انتفاع بلدانہ و طبییات بہ برہنہ شکنی کہ تابع  
 شفاست مرا میسر شود و بدفع غضب و سلال از سوتدبیر و کس اسباب مرض اخصر از میکند و از آنجمله است  
 رقیہ زیرا کہ صحابی بر مصدومی گذشتہ بود این سوره را بر خواندہ دم کرد آن مضرور شفا یافت و در حدیث  
 گذشتہ و از آنجمله است اساس زیرا کہ شعبے از ابن عباس نقل کرده است کہ اساس کتابی است کہ اسمی قرآن  
 اساس این فاتحہ الکتاب است پس ہر گاہ بعضی شوی میاید کہ با اساس قرانی التجاری و شفا حاصل کنی و نیز میسور  
 رکن نماز است و نماز اساس جمیع طاعات لافق تہی عن الفحشاء و المنکر و نیز نماز بمقام مناجات  
 و شاہد می سازد کہ اساس جمیع کمالات است و نیز در نیسوره معادرا میبدر ربط و اودہ اند تہرب مرتب  
 و ہر تہہ اساس مرتب و بگرت متلا العام و غضب تہرب بر ہدایت و استقامت و ہذا آنهاست و  
 ہدایت موقوف بر استقامت است و عبادت و مناب و معروف بر و انتم انفعال الہیت بعد نیامہ آخرت کہ

وجم و مالک یوم الدین ازان افعال اشعار میکنند و افعال الهی آثار اسما و صفات او تعالی است که خود را  
 مرتب است و ازا جمله است سوره الصلوة زیرا که در نماز خواندن این سوره ضرورت است ابو بریره رضی اللہ عنہ  
 ازان حضرت روایت میکنند و آنحضرت از حضرت ربوبیت حکایت میفرمایند که نماز را من قسمت کرده ام  
 در میان خود و در میان بنده خود بدو حصه برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن الرحیم  
 حق تعالی بجزو ملائکه میفرماید که ببینید بنده من مرا یاد کرد یعنی ذکرے که جامع ذات و اسما و صفات و  
 افعال من است از وی بطور آرد چون بنده میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بنده  
 مرا ستایش کرد یعنی ستایش آورد که جامع جمیع ستایشهاست و چون بنده میگوید الرحمن الرحیم  
 حق تعالی میفرماید که بزرگی و تعظیم یاد کرد مرا بنده من چه بر خیز را به من نسبت کرد و دانست که ایجاب  
 بر خیز از من موافق حکمت و منفعت است و چون بنده میگوید صلیک یوم الدین حق تعالی میفرماید  
 خاص کرد بنده من مرا بزرگی زیرا که روزی یاد کرد که در آن روز دیگر بر ملک و ملک اصلا نیست و چون  
 بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میفرماید که مضمون این آیت مشرک است  
 در میان من و در میان بنده من چه عبادت حق من است که مقتضای ربوبیت است و اعانت حق بنده  
 چه از لوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق مراد اگر دو ملبظ ایاک نستعین حق خود را در خواست  
 و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حق تعالی میفرماید که این همه بر آ  
 بنده من است و بنده را سوال او دارم یعنی طلب هدایت و استقامت و انعام و امان از غضب و ضلال  
 این همه منافع بنده اند و بنده بطریق تذلل که روح عبودیت است از آن تقاضا می کند پس حق  
 ربوبیت مقتضای آنست که او را باین مطالب رسانند و از آن جمله است سبح المثانی یعنی هفت آیه که تکرار  
 کرده میشود در هر نماز و آن هفت آیت اینست بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر است و الحمد  
 مدرب العالمین که مفتاح باب شکر است الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجاء امید است مالک یوم الدین  
 مفتاح باب خوف و بیم است ایاک نعبد و ایاک نستعین مفتاح باب اخلاص است و اخلص متولد میشود  
 از معرفت عبودیت و معرفت ربوبیت و اهدنا الصراط المستقیم مفتاح دعا و تضرع است و صراط الذین  
 انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب امید است و اقتداء باب رجاء طیبه و استئصال برکات و انوار الهی است  
 که سبب ان سالک را از رجوع و ذلج اسن حاصل میگرد و حکم قرانی که اذا قرأت القرآن فاستعذ  
 بالله من الشیطان الرجیم چون کلامی شتم با که اغوی با بعد من الشیطان الرجیم است با این هفت ضم کرده شود  
 هفت مقاله بر روزی برای همیشه است و اینست آیه و از آن جمله است فسر آن حکیم زیرا که این سوره از

مثلاً  
الصلوة

۱۳  
سبع المثانی

۱۳  
به غنظ  
وان

جميع سوأ عظم وفضل است در ثواب و از آن جمله است سورة تعليم المسئلة زیرا که اداب سوال نیز پروردگار در سورة بندگانه  
 تعلیم شده است که اول تنگدندان اخلاص بعد از آن دعا نمایند و از آن جمله است کافیه زیرا که در حدیث شریف  
 است که این سورة از غیر آن کفایت میکند و هیچ سورة دیگر ازین کفایت نمی کند و از آن جمله است  
 ام الكتاب و ام القرآن زیرا که این سورة بر هر علم که موجب کمال علمی و عملی بنده است مشتمل است و آن سوره  
 علم علم شریعت است یعنی تکلیفات شرعی و علم طریقت یعنی شناختن معاملات قلوب و علم حقیقت یعنی در یافتن  
 مکاشفات ارواح اما علم شریعت پس دو قسم است اول اصول عقائد دوم فروع احکام از علم اصول در سورة اول  
 معرفت ذات است بآنکه چیزیست که موجودات همه بآن چیزی فایم اند مانند قیام اجساد با روح باز معرفت  
 وجود آن ذات مقدس است باین دلیل که از رحمت خود امر الطریفین ممکن است تا ترجیح داده است پس لابد موجود  
 باشد باز معرفت صفات او تعالی است بآنکه آن صفات همه کمالات اند که موجب محکمال اند و دلیل آن  
 تربیت است زیرا که پرورش بدون حیات و علم و الهامه و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت است  
 زیرا که حقیقت رحمت بخشیدن آنچه در کار است و این بخشیدن بدون دانستن احوال معروضین تفصیل و دانستن  
 آنچه لایق بر یک است باستیفاد قدرت بر رسانیدن هر چیزی به هر کس در ربط عوامل شئی با یکدیگر و سر باین تدبیر و  
 در جمیع کلمات ممکن نیست و نیز دلیل آن جز است زیرا که جز البغیر شنیدن و دیدن اقوال مکلفین افعال آنها بغير  
 کلام که بآن تکلیف دهند ممکن نیست باز معرفت اسماء او تعالی است بآنکه حقایق اسماء و سائله قریبه اند در میان  
 او در میان خلق او و بآن حقائق معینند و محسوسند و مهربان میشود و تفصیل میدهد بعضی را بر بعضی باز معرفت  
 توحید است باین دلیل که لورب کل ما عد است و هر چه سوا می آید است مرلوب است پس در مرتبه و منصب با و شریک  
 نمیتواند شد با وجود او احتیاج بدیگر باقی نمی ماند پس اگر آله دیگر فرض کنیم لغو باشد لغو قابل التوسیت  
 نیست باز معرفت استحقاق او برای عبادت است باین دلیل که هر چیزی را در هر حالت و هر حاجت رجوع باوست  
 و احتیاج بچسباید در حالت ابتداء بر بوبیت او در حالت وسط بر جهانبند و رحمت او در حالت انتها با لکیت لورب  
 جزا را در هر حال او است که درین حالات و درین حاجات انعام افضل میفرماید پس بحق عبادت هم او باشد باز معرفت  
 نبوت و ولایت و مراتب ایمان در صراط المستقیم و صراط الذین العتیم علیهم مذكور است و معرفت  
 کفر و بدعت و فسق و غضب و ضلال منظر و معرفت سعادت و شقاوت ازین دو معرفت حاصل میشود و معرفت  
 فضل و عدل باین دو صفت که الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین و معرفت حکمت او تعالی از نیجا در یافته میشود  
 که از عبادت استقامت روی میاید و از استقامت انعام و بر شقاوت و ضلالت غضب مترتب میسازد  
 و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و استغاف حاصل میگردد زیرا که اگر خلاف تکلیف معتمد نمیشود

استقامت را وجهی نشد و معرفت مبداء بسم الله است تا مالک يوم الدين و معرفت معاود از مالک يوم الدين  
 تا ذکر اللغام و غضب و از علم فروع معرفت عبادات به تعبد و معرفت معاملات و مناکحات و حکومت به  
 تسعین زیرا که هوامعارض عقل در معاملات میشود پس واجب و مندوب و مباح و صحیح را به هدایات توان دانست  
 و حرام و مکروه و فاسد و غضب و ضلال توان شناخت و مانند معاملات و عبادات که امر و نهی است از ذکر  
 عبادت و غضب معلوم میشود و ثمره امر و نهی که وعد و وعید است بالغام و غضب نکشف میگردد و علم طریقت  
 که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه است بصراط مستقیم او کرده شد و نقصان این هر دو قوت را غضب و  
 ضلال ذکر کرده آمد و در طریقت آنچه رعایت او واجب است در ابتدا هم سلوک عبادت مسمی است و در وسط سلوک  
 باستقامت طغی است و در نهایت آن باستقامت نامزد است و معرفت اوصاف نفس از ذکر غضب و ضلال معلوم توان کرد  
 که حقیقت آن انحراف نفس از جاده استقامت است و معرفت اوصاف قلب باستقامت و هدایت توان شناخت  
 و معرفت تخلیه عبادت و استقامت و تجلیه هدایت استقامت و در تخلیه لابد است از خلوص عن الشهوات و انزاع  
 فرموده اند عبادت که ضد شهوت است و نیز لابد است از خلوص از غضب و بآن بزرگ رحمت الهی اشاره فرموده اند  
 زیرا که هر که امیدوار رحمت الهی باشد او را غضب بر مرحوم الهی چه قسم روا بود و در حدیث شریف وارد است  
 اللراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحکم من فی السماء و پرمیز از مو باستقامت  
 بیان فرموده اند زیرا که هوامبشر از جاده استقامت می لغزاید و از فروع شهوت و غضب و هوامبشر است  
 اول حسد و خلاصی از آن بالحمد لله رب العالمین زیرا که دلالت میکند بنده رضی و خوشنود شد به  
 بطایب الهی و رحمتی کافه خلاق او و حسد ضد این خوشنودی است و دوم نخل است و طریق حلا از آن بلا خطه  
 معنی رب العالمین است زیرا که هر نعمت چون پیدا کرده خداست پس نخل با آنچه ملک این کس نباشد چه معنی دارد و سوم  
 عجب است و طریق خلاصی از آن بمضمون ایاک نعبد است و چهارم کبر است و طریق خلاصی از آن به  
 مضمون ایاک نستعین و پنجم کفر و بدعت است و طریق خلاصی از این هر دو اصراط غضب و ضلال است  
 و تیر در تجلیه از توسط در اطلاق ظن و نسبت مثل تعف و شجاعت و سخا و در اعتقادات نیز که مآل باوراط  
 و تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد ربیانت محفوظ و از مرتبه اهمال و تقصیر تجاوز نکند و باین توسط اشاره  
 واقع شده است بصراط مستقیم و نیز در تجلیه لابد است از زهد و محبت و شوق و این همه را بحداد فرموده اند زیرا که  
 چون همه نعمتها از او دید اسباب در نظرش ساقط گشت و زهد در اسباب حاصل آمد و محبت و شوق بمنعم  
 جلے پریشان بلکه بر حیوان است و تیر در تجلیه لابد است از اظهار احتیاج و آن باستقامت مبین شده و از تذلل  
 و آن عبادت مفهم گشته و از معرفت عزت ربوبیت و ذلت بشریت و این مضمون از مجموع رب العالمین و ایاک نعبد

Marfat.com



ظاهر میشود و نیز در تجلیه از معرفت ناچار است و معرفت را اشعار فرموده اند بیای الصاق یعنی اتصال روحانی که  
 بنده را با خالق خود حاصلت است اتصالی که تکلیف بر قیاس نیست رب الناس را با جان ناس بنده از  
 مقام ذکر یاد کردن اسمای خمس درین سوره نشان داده اند و از مقام شکر بجز و از مقام رضا برحمت و از مقام  
 خوف ببالکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بایاک نعبد و از مقام دعا باهدننا و از  
 مقام و بسیت ارواح طیبه بصراط الذین انعمت علیهم و تخریر از صحبت بدو توسل با روح جنش لفظ  
 غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بیت نخست موخلت پیر صحبتتم این است که از مصائب  
 ناخوش احتراز کنید و علم حقیقت که علم کما شفق است ازین سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت سر ربوبیت  
 بکلمه الحمد لله حاصل میشود زیرا که رجوع حمد کل بسوی او نیست الا بقیام وجود کل با او و همین است ملول  
 بای تسمیه و معرفت تجلی جللی بمالك يوم الدين و ذکر غضب و معرفت تجلی جمالی بذكر رحمن و رحیم و انعام  
 و معرفت کمالات الهی از الحمد لله تا ملک يوم الدين و معرفت اسمای الهی بذكر اسمای خمس و معرفت  
 نفس بذكر ضلال و معرفت قلب باستعانت و معرفت روح بهدایت و معرفت سر و حقی و ما فوقه بذكر استقامت  
 و انعام و معرفت سهوت با الحمد لله و ذکر رحیم و ذکر انعام و معرفت وحی بلفظ بازیرا که حقیقت وحی اتصال بعضی احوال  
 بعضی دیگر است تا آنکه این سلسله اتصالی واصل بحق گردد و منتهی شود و بخت فرق در میان نبوت و ولایت  
 بذكر تابع و متبوع در صراط الذین انعمت علیهم توان دانست و بحث احوال و مقامات بایاک نعبد  
 و ایاک نستعین و ذکر هدایت و استقامت و انعام توان فهمید و مرتبه علم الیقین بذكر الفاظ غیبت که از  
 الحمد لله تا ملک يوم الدين است حاصل میگردد و عین الیقین بخطاب ایاک معرفت حق الیقین  
 و ذکر رحمت و هدایت و انعام و استقامت و سرفضا و قدر بلفظ رحیم که مفید تخصیص هر یک بقدر استعداد او است  
 توان فهمید و معرفت اسرار عبادت از تفریح آن به اسمای خمس توان دانست و اسرار معاملات را به تفریح بذكر  
 بزاستعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی بانعام بر تقیم و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و تسخیر عالم  
 شهادت بر امری عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فناء کفر بسوی الله در آن ذات بملک يوم الدين  
 افاده فرموده اند و معرفت بقا با استقامت و انعام ارشاد فرموده اند در اینجا باید دانست که داخل شیطان  
 که بیشتر در آمد او در دل آدمی از آنجست است که در اصل سه راه است شهوت و غضب و هوا شهوت را به همیست  
 گویند و غضب را بسعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه غضب بالاتر از شهوت است و مرتبه هوا بالاتر از غضب گویند  
 که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و این  
 در حدیث شریف وارد است که الظلم ثلاثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی الله ان یترک

و بیان بر اعانت شیطان و آوای

Marfat.com

فالظلم الذي لا يغفر هو الشرك بالله والظلم الذي لا يترك ظلم العباد بعضهم بعضا  
والظلم الذي عسى الله ان يتركه هو ظلم الانسان لنفسه ونتيجة شهوت در آدمي و در چيرت  
حرص و بخل و نتيجة غضب نيز در و چيرت عجب و تكبر و تمجب به و انيز در و چيرت كفو و بدعت و انرا اجتماع  
اين شش چيز در آدمي خصلته هفتم پيدا ميشود كه نهايت اخلاق و ميمه است و انرا حسد گویند حکماي حكمت  
ايماني چنين فرموده اند كه مرتبه حسد در اخلاق و ميمه مثل مرتبه شيطان در اشخاص ملعونه است چون اين  
تمهيد معلوم شد بايد دانست كه اسمائى ثلثه كه در بسم الله واقع شده اند براى وضع اخلاق ثلثه اصليه اند و  
آيات سبعة فاتحه و افه اسلاق سبعيه فرعيه اند بيايش آنكه هر كه الله را شناخت شيطان هوا از او گرفت و هر كه  
صمايت اهدا در يافت از غضب بالكلية پاک شد و هر كه رحيميت او را بخود ديود و انرا خواهد داشت كه بر نفس خود  
ظلم كند و بافعال بسيهه او را مطلق سازد و چون الحجه لله گفت مرتبه شكر حاصل نمود و قناعت بوجود نصيب او  
شد و بت شهوت را شكست و هر كه رب العالمين را معتقد شد حرص او بجلي دور شد و بخل او نيز راه عدم گرفت  
چه حرص در ان چيرت كه نزد خود موجود نيست و بخل در ان چيرت كه نزد خود موجود است و هر چه از موجود غير  
موجود مے بنيد همه را بر يويت او تعالى حواله مے كند و هر كه مالكيت روز جزا را شناخت بعد از ان كه رحمن و  
رحيم را دانسته بود غضب او زائل گشت و هر كه اياك نعبد و اياك نستعين بر زبان آورد و كسبه را  
بجمله اول و عجب را بجزه دوم از سرخ بركند و چون اهدنا الصراط المستقيم گفت و صراط الذين  
انعمت عليهم را اما اتخا و ملاحظه نمود كسب و بدعت منفع گشت و هر گاه اين شش خلق بر در و نماز حسد  
خود بخود دور گشت و از لطائف اين سوره آنت كه در و هفت حرف مذكوريت تا و حيم و جا و ز و ا و شين  
و طا و فا و اين هفت حرف دلالت بر هفت نوع عذاب جهنم ميكنند و بعد هفت دروازه و درخ اند لاجرم  
در گمان مسلمانان مے افتد كه هر گاه سوره فاتحه بخواند از جهنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و دخول  
البواب آن خلاصى حاصل ميكند اما حرف ثا پس اشارت به ثور دارد كه روز قيامت فاصه اهل و درخ خواهد بود  
و قال الله تعالى لا تدعوا اليوم ثمورا واحدا و ادعوا اليوم كثيرا و حيم ياد از نام جهنم و حيم ميه هم  
و طا اشارت به جزو در سوا نيست كه در خيانت اما اين لازم خواهد بود و بنا انك من تدخل النار فقد  
اخزيته و ز اشارت بزيست كه نعمه و در خيان و اشارت بزي قوم است كه طعام آن گروه است و  
و شين اشارت بشين است لهم فيها زفير و شقيق و حرف طا حرف عمه از نطق است كه طبقه است از  
جهنم و با حرف سرفراقت كه نزد مهران بهترين انواع عذاب است و نيز اشاره به فرقت و اختلاف است كه  
سبب دخول و درخ است فالتك و چون از لطائف و نكات اين سوره فارغ شده بيم لازم شد كه بعضى

لطيف  
فازه در بيان بعضى فضائل اين سوره

نافذ نضال این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسم در بخاری و دیگر صحاح مستند کتب معتبره  
 مرویست که ابو سعید بن المعلی رضی الله عنهما باقی بود اقل میکند که من رفتم و مسجد مقدس نماز می گزاردم که  
 آنحضرت ۱۱ آواز داد من بسبب شغل نماز جواب نتوانستم داد تا آنکه از نماز فارغ شدم و بحضور آنجناب رسیدم  
 و بعد خود را بیان کردم آنجناب فرمودند که این غنم سموع غنیمت ندای رسول الله در حالت اجابت باید  
 کرد چنانچه حق تعالی فرموده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ  
 لِمَا يُحْيِيكُمْ** بعد از آن فرمود که همسرا من بسیار بزرگترین سورتی که در قرآن است قبل از بریدن  
 تعلیم خواهم کرد من دست آنجناب را گرفته رفتم چون نزدیک مسجد رسیدم یاد دارم فرمودند  
 که آن سوره الحمد لله رب العالمین است و هانست سبع المثانی و قرآن عظیم که حق تعالی بر من نازل  
 کرد آن منت گذاشته است جانبیکه فرموده است **وَلَقَدْ أَنبَأكَ سَبْعًا مِنَ المثانی وَالْقُرْآنِ  
 الْقَطِيبِ** و در سند داری و بسند امام محمد ترمذی و نسائی و سنن بیهقی و صحیح ابن خدیجه مثل این قصه  
 از سید القرار ابی بن کعب نیز مروی شده و در آن این کلمه واقع شده است که **اتَّخَبَ ان اعلمك  
 سورة لم تنزل في التوراة ولا في الانجيل ولا في الزبور ولا في القرآن مثلها قال  
 ابی نعیم بعد از آن آنحضرت صلعم فرمودند که آن سوره ام القرآن است که در نماز از اینخوانی و در صحیح مسلم و نسائی  
 و ابن حبان و طبرانی و حاکم بروایت ابن عباس آمده که روزی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت  
 بودند که از آسمان اول گذشتند و دروازه کلانی شنیدند و بتابل بسوی آسمان دیدند و فرمودند که این فرشته است  
 که حالنازل میشود گاهی از ابتدای خلقت آدم تا ایندم بر زمین نیامده چون آن فرشته نزد آنحضرت صلعم رسید  
 فرمود که خوشوقت شوی و لوری که ترا داده اند هیچ نبی را قبل از تو نداده اند سوره فاتحه کتاب ام الرسول  
 تا آخر سوره بقره هر حرفی از آنها نخوانی مگر که ثواب عظیم بر آن بیایی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مستند وارد است  
 که اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم را گزیدند و عقرب گزیده مصر و صین و مجانبین را باین سوره رقیب  
 کرده اند و آنحضرت ۱۲ آنرا تجویز فرموده اند و در فلسفی و ابن عساکر از سائب بن یزید روایت کرده که او را آنحضرت  
 باین سوره رقیب فرموده اند و آب و من مبارک را بعد از خواندن این سوره بر مقام دروازه الیه  
 اند و بیهقی و شعب الایمان و سعید بن مسعود و سنن خود آورده اند که آنحضرت فرموده است **فاتحة الكتاب  
 شفاعة من كل داع و بنار در سنن خود از انس بن مالک آورده است که آنحضرت فرموده از هر که بپوشد  
 خود را بفرش نهاده فاتحه و قل هو الله احد خواند بر خود دم کرد از هر بلادی که شد مگر آنکه  
 موت او مقدر باشد و عبید بن حمید در سنن خود از ابن عباس مرفوعاً روایت میکند که فاتحه کتاب بپوشد****

Marfat.com

ثالث قرآن است در ثواب و در روایات بسیار که نزد حاکم صحیح اند بهیچ وجهی در شعب الایمان نیز آنها را تصحیح  
نموده لفظ افضل القرآن و اجر سورة فی القرآن در حق این سوره وارد شده و ابو اسنیم الطبرانی و ابن مردودیه و طبری  
و ضیائی مقدسی در احادیث مختاره خود روایت میکنند که آنحضرت ۴ فرموده اند چهار چیز از گنج عرش  
من داده اند هیچ چیز سوائے این چهار انان گنج بکے نرسیده ام الكتاب و آية الكرسي و خاتمة سورة بقره  
و سورة کوثر و البوعیثم و دلمی از ابو الدرود روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند که فاتحه الكتاب کفایت  
سینکند آنچه هیچ چیز از قرآن کفایت نمیکند و اگر فاتحه الكتاب را در یک پله تراز و نهند و تمام قرآن در پله  
دیگر البته فاتحه الكتاب بهتر است چند قرآن آید و ابو عبید و دفعا ک قرآن از حضرت حسن بصری روایت میکنند  
که آنحضرت سلمی الله علیه و آله و سلم فرموده است هر که فاتحه الكتاب را بخواند گو با توبه و انجیل و زبور و فرقان را  
خوانده باشد و نیز در تفسیر و کتب و کتاب المصاحف ابن انباری و کتاب العظمة ابو اسنیم و حلیة الاولیاء ابو نعیم  
و اریست که ابلیس علیه اللعنة را چهار بار در عمر خود نوحه و زاری و خاک بر سر انداختن اتفاق افتاد اول  
وقتیکه او را لعنت شد و وقتیکه او را از آسمانها بر آورده بر زمین انداختند و وقتیکه لعنت آنحضرت واقع شد  
و وقتیکه فاتحه الكتاب نازل شد و ابو اسنیم در کتاب الثواب آورده است که هر که حاجتی باشد میباید  
که فاتحه الكتاب بخواند و بعد از ختم حاجت خود بخواند ان شاء الله تعالی آن حاجت بر آید و ثعلبی از شعبی  
روایت کرده است که شخصی نزد او آمد و شکایت در کرده کرد و شعبی با او گفت که ترا لازم است که اساس  
القرآن بخوانی و بر جلد در دوم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعبی گفت فاتحه الكتاب و در عمال  
موجب شایخ مذکور است که سوره فاتحه اسم عظمت بر او هر مطلب می توان خواند و این را دو طریق است اول  
آنکه با من سنت بخواند فرض بانصال میسم بسم الله بالام الحمد لمد جهل و یک مرتبه تا جهل روز بخواند هر  
که باشد حاصل گردد و اگر شغل و مرض یا کثرت شغل و مشورت باشد بر آب دم کرده بان مرتب  
در سوم نوشته اند دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و فرض فجر و قیام اتصال میسم بالام هفتاد  
مرتبه بخواند بعد از آن هر چند ساعت وقت دهه با یکم کنند تا قدر شنبه ختم شود و اگر در ماه اول مطلب حاصل  
شود بنها و الا در ماه دوم و سوم نیز پنجمین کنند و نوشتن این سوره بر کاسه چینی بگلاب و شکر و زعفران شسته  
خوردن آن برای شفای امراض فرسوده تا جهل روز مجرب در روز و زمان و در سرد و در شکم و دیگر در و اما هیجنت  
با خوانده دم کردن نیز مجرب است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**سورة البقرة** یعنی سورتیکه در آن ذکر بقره است در سنت و در حدیث و در شش  
آیت است و شش هزار و بیست و یک کلمه است و بیست و پنجاه حرف است و این سوره در روز تریک روز

و نالی ای ایسی در حکم بود

و نالی ای ایسی در حکم بود

قرآنی است و احکام شرعیہ کہ ازین سورہ مستنبط میشوند تقدیر هیچ سورہ مستنبط نشده اند اہل تفسیر نوشته اند کہ بالنسب حکم شرعی درین سورہ مندرج است و یک آیت درانیت کہ در ولایت اطول آیات قرآنی است و بہر حکم شرعی شملت و بہر چند در مفسورہ الواقع امور عجیبہ و اصناف مشبہون غریبہ الہیہ مذکور و مسطور است اما در تفسیر و تفسیر باضافت بسوی بقرہ فرمودہ اند و این سورہ را سورۃ البقرہ نامیدہ اند بہر جهت اول آنکہ بقرہ کہ ذکر او درین سورہ آمدہ در هیچ سورتے سوائے این سورہ مذکور نشدہ پس قصہ بقرہ خاصہ این سورہ است و در مقام امتیاز اضافت بہ جانہ شے ضرورت است دوم آنکہ قصہ بقرہ بر جمیع مہات دین دلالت مے کند پس آن قصہ کو با خلاصہ تمام قرآن ست و علی الخصوصی خلاصہ مطالب این سورہ است تفصیل این اجمال آنکہ مہم غلط دینے اثبات وجود صالح ست و ازین قصہ این مہم باین طریق مستفاد میشود کہ زندہ شدن آن کشتہ از ذات خود نبود و الا ہر کشتہ زندہ مے شد و نہ بزود اعضائی بقرہ بروے والا ہر وقت بزود اعضائی بقرہ بر حیت آن میت زندہ میشود پس نبود الا بعض قدرت او نکلے نہ باین سبب بلکہ نزد این سبب دار ہمین جا قدرت او نکلے نیز ثابت شد بلکہ حکمت او خیر زیرا کہ از زندہ کردن این مردہ اشعار فرمود با کہ دل مردہ را نیز بزنج نفس امارہ زنجی میتوان کرد باز مہم دیگر اثبات نبوت ست و این مہم از ان قصہ صریح ثابت شد زیرا کہ انقصہ حجۃ حضرت موسے بود علی نبیاء و علیہ السلام و چون نبوت حضرت موسی ثابت شد نبوت جمیع انبیاء متقدمین و متاخرین ثابت شد زیرا کہ جمیع انبیاء از دو حال بیرون نیستند یا مصدق حضرت موسی بود یا مصدق حضرت موسی و مصدق مصدق صادق ہر دو صادق اند و درین اثبات نبوت درین قصہ اشارت فرست خلیفہ بعد از آنکہ اطاعت انبیاء علیہم السلام بہ تقییس وجہ حکم ہر مردم واجب است تا موت کم شود و قضیحتہ واقع نشود و مانند آنچه گویندگان استخوان ہر و از پیش آمد باز مہم سوم استقامت ست و این مطلب ازین قصہ باین نوع مستفاد شد کہ قائل آن مقتول طلب دنیا کرد و دلیل شد پس معلوم شد کہ طلب دنیا لذت ست و طلب ماسوی اللہ خطا باز مہم چہارم مجاہد ست و این قصہ بر مجاہدہ و شراط مجاہدہ بوجہ اشباع دلالت میکند مثلاً بسیار کہ مجاہدہ بقتل نفس امارہ در زمان پیری نباشد زیرا کہ چون ہواے نفسانی دوقوی و جوارح رگ و ریشہ دو ایندہ است حکم پذیرفتہ باشد قلع آن بسیار شوار است علی الخصوص ہر کہ وقت وقت ضعف و تساقط قوے ست از ضعف نے آید کہ درخت قوی را از بیخ بر کند و نیز بسیار کہ در زمان سستی جوانی در عنوان مشہاب مہم نہ باشد زیرا کہ عقل در آن وقت کم و نلے تجربہ ست طاقت مجاہدہ ہر اندازد غالب کہ مغلوب خواہ شد و نیز از شراط مجاہدہ صرفت صلاح ست کہ نشر و الناظرین شان است و سلامت ست انانہناک در اعمال دنیوی شل زراعت و تجارت و محنت استعداد ست و بیدار بودن جوہر روح و علی بنہ القیاس بدین مہم سعادت ست و این مہم نیز صراحتاً این قصہ ثابت میشود زیرا کہ حیات مفارقہ از بدن فقیل باز بسوی آن بدن خود کرد و مسبین

بسیار مهم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی امور مهمات و مقدمات این امر همچنانکه آمده بود است که  
 حضرت امام احمد و دیگر کاتب معتبره حدیث وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که سوره بقره بمنزله کوهان  
 قرآن است همراه هر آیت از آن هشتاد و هشتاد فرشته نازل شده و آیت الکرسی که بهترین آیات قرآن است  
 از عرش آورده درین سوره گذشته اند و از حدیث معلوم میشود که آیت الکرسی بمنزله دل این سوره در فی  
 الواقع بعد از تامل و احسان نظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره گرد آید همین آیت و در آن میکند آنچه بمنزله  
 جان است لفظ الھی القیوم است که در آیت الکرسی واقع است و جمیع آیات سوره شیون و مظاهر این کلمه اند چنانچه  
 جمیع اعضا و انسانی مظاهر و شیون جان پاک اند تفصیل انیقام بعد از طویل است که این تفسیر تحمل گنجایش آن ندارد  
 اما حکم بالا یک کلمه لایترک کلمه بطریق نمونه چیزی از نشتن ضرورت بخور باید شنید چیزی که افاضه آن درین  
 سوره منظور است حیات و قیومیت الهی است که بزنگارگان ظهور در عالم جلوه گر شد اول حیات هر هر سوره از  
 افراد انسانی است که گفت تماموا انما فاحیا کما کانوا انما یفرا ما ید با حیات و قیام تمام نوع است  
 بآیه بجا ابوالآبار اعطای منصب خلافت ادراد استقرار و حکمین ادراد زمین که و اذ قال رب انک للملکة  
 انی جاعل فی الارض خلیفة تا آخر قصه شرح آیت با حیات قیام الهی است از خانه آنها این نوع  
 که مانند آن خاندان خاندانی دیگر در عظمت و جاه عند الله طول کشد دیگری تا وقت نزول این سوره موجود نشد  
 بعد ابتداء شرح این حیات و قیام انما غار کوع یا نبی اسرائیل تا انعام یا نبی اسرائیل سوم که در آخر بسیاره واقع است  
 است و اکتید در جمله تمام حیات که درین خاندان عالی ظهور فرموده است اول آن قسم را بیان فرموده اند که در وقت نزول  
 که قصد از حیات این خاندان کرده بودند ببح ابناء القاسم انما ظهور نمود بعد از آن حیات قلوب این خاندان  
 بدون تدریت با وصف آنکه جاها ان این خاندان بگو سال پرستی در فکر ازاله این حیات شده بودند ارشاد  
 شده و طریقی دفعه حضرت گو سال پرستی که بصورت قتل بود یعنی احیای خاندان مانند قطع عضو متاکل نیز  
 نسیمه آن ارشاد شده باز جماعت دیگر که شایسته ادبانه سوال بدیت کرده حیات خود را بر باد دادند بنام حضرت  
 موسی علیه السلام خلعت حیات از سر نوع پوشیدند باز تمام نبی اسرائیل چون بنا فرمائی حضرت موسی در تیره گرفتار شده  
 قریب بود که نقد حیات خود را در بازند از جانب عیب اول اناساب حی و قاسمی آنها سایه ابرها نمودار کردند و من  
 و سلوی نازل فرمودند بعد از آن بر بی نشان دادند بعد از آن چشمها را آب روان از سنگ بر آوردند تا صورت  
 حیات ایشان بر هم نشود و چون درین خاندان نرفه بتک حرمت سبب سخن از حیات انسانیه شده خلعت حیات  
 نسیمه حیوانیه را در بدل آن حیات طبع انسانیه در بر کشیده مسوح گشتند عنایت الهی شتر آنها را از سر فانی  
 باز داشت و این قصه برای دیگران عبرت ساختند تا آینده حیات و قیام این خاندان با مثال این حیات قتل در شوره

باز در قصه بقره حیات عجیبه غیبیه نمودار فرموده دستور العمل برای ایشان ارشاد نمودند و با وصف این همه قسوس  
قلوب اینها بتقابل و تشاجر مشغول شدن و بسبب نفاق فیما بین نقض عهد و موافق الهی کردن و در فکر از  
قیام این خاندان منهدم گشتن و ظهور عنایات الهی پے در پے ارشاد شده تا آنکه کلام منجیر شد به بیان حرص ایشان  
بر حیات و فرار از موت با وجود آنکه سبب حیات را از بیخ بر می کنند و داعی موت را از هر طرف برای خود جمع  
ساختند پس فعل ایشان مناقض خواہش ایشان بود و عجب ترا آنکه با وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان  
بافرشته که برین کار موکل است و حیات و قیام هر خاندان دینی با ما و واعانت اوست و دشمنی می درزند  
چنانچه در آیت **قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْحَبِیْرِ بَلَغْتُكَ لَعْنَةُ اللَّهِ** و بطریق تتمه این کلام اشغال این فر  
سود دیگر کلمات کفر که منزل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان تمام شد  
بیان حی و قائمی خاندان دیگر از نبی اسمعیل شروع فرموده اند و ابتدای آن از آیت **وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ**  
**رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ أَتَىٰ نَهَاوَهُ لَوْلَا قِيَامُ خاندان اسمعیل به بنامی کعبه سنگینه و بقای آنخانه تجلی آشیانه در آن بقعه**  
متبرکه که ارشاد شده بعد از آن امر باستقلال آن خانه در عبادات و تعظیم و حرمت آن که سبب قیام آن خاندان  
اشعار فرموده و چنان از بیان حی و قائمی این دو خاندان عمده فایده نافع شد و چند قسم از حیات که بطا هر منافی حیات  
می شوند و در حقیقت حلاله اقسام حیات اند بطریق تمهید سر کرده این از آن جمله است شهادت فی سبیل  
که مقتضای **وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ قَتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَاتَ بَلْ أَعْتَابُ** و لکن لا تشعرون بهترین انواع حیات  
دلنهار با سبب این نوع حیات تشجیع فرموده و دلیر گردانیده اند و به صبر بر مصائب و عده اجر جزیل و بشارت  
عده عنایت فرموده و از آن جمله است مقدمه قصاص که بطا هر سبب حیات از قاتل است و در حقیقت سبب زندگی  
و از آن جمله است حیات معنوی هر میت با نفاذ وصیت او بے تبدیل و تغیر و از آن جمله است حیات روح بگرسنه و تش  
داشتن بدن در صوم و از آن جمله است حیات دین مشغولی به جهاد و قتال با اعدای دین که در آیت **وَقَاتِلُوا**  
**فِي سَبِيلِ اللَّهِ** تا آخر قصه مذکور است و از آن جمله است حی و قائمی ملت با قامت شعائر حج در مکانی که منبت  
و نشانی این خاندان عالمیت در ایام حج باز متوجه میشوند به حی و قائمی هر سرخانه به بیان آداب تکلیف و مستور  
از قربان در حالت حیض که موجب القامی حیات خبیثه فاسده است و منع از اطلاق حقوق زوجیت به بها  
قسم که آنرا در عرف شرع ایلا نامند و پرورش یتیمان و کیفیت النفاق بر اقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شد  
بعد ازان اگر نوبت به الفساح حد تکلیف و برهمی خانه داری و احتشود که آنرا در عرف شرع طلاق نامند در بقا  
آمار آن تکلیف و قائم داشتن حقوق آنخانه داری بمحافظت عدت و دادن مستحبه و ارضاع اولاد چه قسم باید که نکث  
تمامی و قائمی آن عقد بالکلیه بر هم نشود و این مضامین تا آیت **الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ**

Marfat.com

و چون این همه فایز شدند چند قصه عجیبه از جنس درود حیات نیمی که اسباب ظاهرا ارشاد فرمودند تا حتی حی  
 یوم قبل از نزول این کلمه و بعد از نزول آن در اذان مسلمان استقرار پذیرد آنچه قبل از نزول این کلمه است  
 و قصه است اول قصه حیات حبیبی از بنی اسرائیل که از و باقرار کرده مردند و بلز بدعا حضرت حقیل زنده شدند  
 دوم قصه حضرت شمویل و طالوت که بعد از نزول پیام خاندان بنی اسرائیل اعاده آن قیام نمودند و آخر بر دست  
 حضرت داود آمدن نابوت الکیئنه قیمت اتم و او فرط ظهور نمود و آنچه بعد از نزول این کلمه چند قصه است  
 اول قصه نمرد با حضرت ابراهیم که احیاء امانت الهی را نه فهمیده خود را محی و ممیت قرار داد و دوم قصه حضرت  
 عزیز که حیات و قیام شهر ویران را استبعاد نمودند تا آنکه حق الیقین بر خود بر سواری خود اعاده حیات و  
 قیام را معلوم کردند سوم قصه حضرت ابراهیم که در کیفیت احیای موتی توقف داشتند تا آنکه عین الیقین کیفیت اینها  
 بر مرغان سر بریده و پرکنده دیدند و این مضامین تا آیت **مَثَلُ الَّذِينَ يُبْقُونَ أَمْوَالَهُمْ خْتِمْ شَدَّ بَعْدَ اِزْاَن**  
**نُوبِتٍ بِنُكْرٍ حَى وَ قَائِمٍ اَمْوَالٍ شَرَعٌ عَشْرٌ وَ حَيْزٌ كَمَا مَوْجِبٌ حَى وَ قَائِمٍ اَمْوَالٍ** در اذان مردم است از لواحق  
 و در حقیقت موجب اطلاق آن اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن انفاق و صدقه است  
 فی سبیل الله که در اذان مردم موجب تلف اموال است و عند الله سبب حیات و تضاعف آن تفصیل  
 آن نیز ارشاد شده و بر آحی و قائمی اموال در دیگر معاملات مشروعه از سبایعات و مدانیات دستور العمل در باب کتابت  
 و اشهاد و عنایت فرمودند و سوره را ختم نمودند پس معلوم شد که مطالب این سوره همه شرح و بسط حی و قیوم اند  
 این کلمه بمنزله جان این سوره است و آینه الکرسی بمنزله قلب این سوره و تمام این سوره بمنزله اعضا و جوارح  
 و الله اعلم و نیز این سوره در میان تعذیبات زمانیه و مکانیه شرعیه خصوصیت دارد که سوره دیگر را آن خصوصیت  
 نیست اول ذکر اربعین حضرت موسی است علی نبینا و علیها السلام که اصل معتبر است نزد ارباب جلوت و ریاست  
 باز ذکر ماه مبارک رمضان و تعین مدت صوم مفروض بآن باز ذکر شهر الحجه که عبارت از شوال و ذیقعده و عشره  
 تومی الحجه است باز ذکر شهر الحرام که چهارم است و ابتدا می قتل در آنها حرام بود و حسنات در آنها منقضی می شوند  
 و سیات متکالیف باز بیان مدت حیض که قرآن منکوحه و ملوک که در آن حرمت است باز ذکر مدت ایام که چهار  
 ماه است باز ذکر مدت طلاق که مدت سه حیض یا سه طهر است باز ذکر مدت وفات که مدت چهار ماه و ده روز است  
 و نهایتش تا کیسال نیز سبب است بیان تعذیبات شرعیه که تعلق بزبان دارد اما تعذیبات که تعلق بمکان  
 دارد پس از آن جمله است استقبال که کعبه معظمه و مسجد الحرام تعلق دارد و حرمت تمام شهر که در پیش لکه حیات  
 از حرم است و مقام ابراهیم را صلواتی از توابع آنست و از آن جمله است صفا و مردم که طواف و سعی  
 در بیان آن هر دو واجب است و از آن جمله است عرفات و شعر الحرام و شی که در آیه **فَمَنْ عَجَلْ فِی یَوْمَئِذٍ**

Marfat.com





که میفرمودند که سوره بقره را در خانه های خود بخوانند باشد که شیطان از آن خانه میگریزد که در وی سوره بقره خوانده شود  
و ابو یعلی و طبرانی و بیہقی در شعب الایمان از سهل ابن سعد روایت کرده اند که آنحضرت ۲ فرمودند هر چیز را  
کوفانی است و کوفان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا شش روز در آن  
خانه نیاید و هر که شبانه این سوره را در خانه خود بخواند شیطان تا شش شب در آن خانه ندر آید و از آنجمله است که در  
حدیث متواتر در حق این سوره فرمودند که لا یستطیعها البطلۃ یعنی توانائی مقابله این سوره ندارند  
ساحران و نیز فرموده اند که تعلموا سورة البقرة فان تعلمها بركة و ترکها حسرة و از آنجمله است  
که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره و سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو ابر پاره یا دو سایه بان  
سیاه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره خطی درخشان خواهد بود یا مانند دو فرقه از مرغان پرنده مانند  
کبوتران و کلنگان صف زده خواهند آمد و از طرف خواننده خود در شفاعت مجاوله و اصرار خواهند کرد و تا  
آنکه او را به پشت خواهند برد و لهذا این دو سوره را از هر دین لقب داده اند و اصفهانی در کتاب التخریب خود از  
عبدالواحد بن امین روایت آورده که آنحضرت میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند  
او را اجرے میدهند که ما بین لبید او و بار او یکس لبید نام زمین مغمم و عرو با نام آسمان مغمم است و از آنجمله  
است که ابو عبید الزام الدرودی روایت میکند که شخصی از خوانندگان قرآن شب هنگام بر همسایه خود ناخست  
و او را گشت وقت صبح آن شخص اگر فتنه به قصاص کشند چون او را مدفون ساختند تمام قرآن سوره سوره از سینه  
او گر خفته میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه او تا یک جمعه مانند او را از عذاب محافظت کردند بعد از  
یک جمعه سوره آل عمران نیز گر خفته رفت و سوره بقره تا یک جمعه دیگر محافظت او قیام نمود فرشتگان عذاب  
را آمدن نداد تا آنکه از جناب رب العزت ندادند پس که ما یبدل القول لیدی و ما انا بظلام للعبید  
بشنیدن این ندا سوره بقره نیز برآمده رفت ام الدرودی گفت که وقتی که این سوره بر آمد چنان نمود که ابر  
کلافی بر آمد و از آنجمله است که بخاری تعلیقاً در سلم و دیگر اصحاب صحاح بسند صحیح روایت کرده اند که اسید بن  
حضیر روزی وقت شب در خانه خود سوره بقره میخواند و او نزدیک آن مکان بسته بود ناگهان او را  
شروع کرد و اسید بن خواندن با نماند بجز سکوت اسید ساکن شد باز خواندن شروع کرد و باز اسید جولان نمود  
باز سکوت کرد و اسید هم ساکت شد چون چند بار همین قسم رود او بر خاست و پسر خود را که بچگی نام داشت و متصل آن  
مکان بخوابید هر دو شسته آمدند که مبادا آن اسید در شوخی و جولان خود آسبے بان طفل برساند درین بین که  
خود اسید و آسمان پهاشت دید که سائبانے پر از جرافان از زمین بسوی آسمان عروج کرده میرود و  
که سبب جولانی اسید همین روشنی بود آن سائبان را در نظر داشت تا آنکه غاب شد وقت صبح آمده این ماجرا را بچند

Marfat.com

آنحضرت عرض نمود آنحضرت فرمودند که اینها فرشتگان بودند که سبب خواندن اینسوره تزلزل کرده بودند اگر تا صبح خوانند  
 میرفتی تا صبح در نظر مردم می آمدند و هرگز پوشیده نمی شدند و ابو عبید از ریش سفیدان مدینه منوره روایت کرده است که آن  
 جمله انصارند و وقت صبح نزد آنحضرت آمده عرض کردند با رسول الله شب در محله ما طرفه مجویه نمودار شد که  
 تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از چراغان درخشنده پر بود سبب این معلوم نیست آنحضرت فرمودند تا پد او  
 در خانه خود سوره بقره خوانده باشد از خواب بیدار مردم پیش ثابت بن قیس فرستند و پرسیدند که شب در محله مجویه خوانده  
 بودی گفت که سوره بقره و بیعتی و شعب الایمان از ابن عمر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی  
 الخطاب سوره بقره را با حقائق و دقائق آن صدت دوازده سال خوانده تا فریاد شد در روز حشم ششم شش را  
 کشته طعم و فریخته بیاران حضرت پیغمبر خورانیدند و ابن عمر نیز روایت کرده که تا مدت هشت سال در خواندن  
 سوره بقره توقف کردند و بعد از هشت سال ختم کردند با جمله این سوره بحضور آنحضرت و دیگر صحابه کرام تا  
 غلظت داشت که سوره دیگر نداشتند از خواص مجویه این سوره آنست که در هنگام برآمدن آبله اطفال که آنرا  
 چپکان خوانند وقت صبح ناشاناشکسته اینسوره به تجوید و ترتیل بحضور طفلی که خوانند خوانده دم کنند و طفل هم  
 ناشاناشکسته باشد بفضل الهی آن طفل را در آن سال چپک نه برآید و اگر برآید سهیل و آسان گردد و آسب  
 باو نرسد لیکن شرط آنست که وقت شروع قرات آن دو نیم یا دو برنج باشد که جزایات بقدر حاجت مستحقه را در همان  
 مجلس بخورد و در آن مسکن بحضور فارسی و طفل بخورد در اینجا باید دانست که علمای را اختلاف است  
 در آنکه ترتیب سور قرآنی بتوقیف فرموده شارع است یا از اجتهاد و یاات صحابه است که بعقل خود مناسبست  
 در میان سورتهاست قرآن دیده و در یافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و بهر دو تقدیر از بیان وجه ربط  
 بین السورتین لابدست زیرا که اگر این ترتیب توفیقیست از شارع پس شارع حکیمست و فعل الحکیم  
 لا یخلو عن الحکمة و اگر اجتهاد صحابه است پس تحقیق وجه مناسبت بنا بر آنست که صحابه را چه باعث  
 شد که اینسوره خاص را بعد ازین سوره خاص نوشته اند و الا حمل فعل صحابه بر مجرد جزاف در بین لازم آید  
 و هو باطل لان سیرتهم تشهد بخلاف ذلك و نیز مفروض آنست که این ترتیب اجتهاد و نیست  
 جزافی نیست و اجتهاد را ماخذی بیابید و بیان وجه ربط گویا اشاره بان ماخذست و نیز باید دانست که ترتیب آیات  
 یکیک سوره بالا جماع بتوقیف و آهسته درین ترتیب اصلا اختلاف نیست اختلافی که هست در ترتیب سورتها منبهاست  
 بوجهی که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه قاطبه بر آن اجماع کردند و نسخ آن مصحف بافاق مختلفه رسید  
 و همه مجتهدین تلقی بالقبول کردند و کسانیکه مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب روم از  
 مخالفت دست بردار شدند طوعا و کرها مذموب اکثر علما از مالکیه و حنفیه و شافعیه و غیر هم آنست که این ترتیب با جتهاد

فصل سوره بقره برای من چپک

چاه وقوع یافته و آنحضرت در آن بیخ فرموده اند بلکه مفوض بامت خود گذشته ازین عالم انتقال نموده اند و  
 میل این طائفة آنست که اگر این ترتیب توفیقی می بود و آنحضرت آنرا ارشاد فرموده بودند مخالفت این  
 ترتیب حرام محض و بجهت تشبیه می شد حالانکه ابن مسعود ابی بن کعب که از کبرای صحابه اند مخالف  
 این ترتیب اختیار کرده اند و تادم مرگ همان ترتیب را مراعات می نمودند و صحابه دیگر نیز در  
 تکام استیاج برین دو بزرگ غیر از اجماع جمهور دلیل نیاروند و ذکر کرده اند که آنحضرت خلاف  
 ترتیب شما فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توفیقی نبود الا مخالفت آنها و سکوت آنها  
 در مقام اجتماع از ذکر توفیق و جبهه نداشت و طائفه از علماء آن رفته اند که این ترتیب هم توفیقی است  
 اشاره و فرموده آنحضرت بعمل آمده و دلیل این طائفه آنست که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت  
 تجاوز نمیکردند و هرگز از طرف خود چیزی را احداث نمیکردند و درین مقدمه عمده چه قسم بعقل خود دخل می  
 کردند تا آنکه فرموده آنحضرت نزد ایشان نمی بود و اجماع بدون آن فرموده چه قسم متحقق می گشت  
 تا آنکه بنی الفریقین آنست که هر دو فریق راست میگوزید کسانیکه این ترتیب را باجتهاد صحابه میدانند آن  
 نیست که صاحب این ترتیب در موضع هر سوره در موضع خود صحابه اند و آنحضرت خود بنفس نفیس خود این عمل  
 این شغل فرمودند بلکه بطور مجتهدین صحابه و اگر گذشته شریف برده اند کسانیکه این ترتیب را توفیقی  
 میگویند آن معنی است که صحابه بجز عقل خود این عمل نکرده اند بلکه اتباع اقوال و افعال آنحضرت در دنیا  
 و در بعد یک نزد جمهور ایشان متیقن شده بود که اگر آنحضرت بنفس نفیس خود این عمل فرمودند بهمین وضع میفرمودند  
 و غیر بهمین ست شان اجماع صحابه که بدون مستند قوی از نفوس متکثره که فرادی فرادی گو موجب  
 قطع یقین نشود اما بهیئت اجماعیه قطعی و یقینی باشد هرگز اقدام بر اجماع نمیکردند بهمین محاکمه حل میشود اختلافات  
 بسیار در توفیقی بودن بعضی از امور شرعی و اجتهادی بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر بخلاف آنست که به  
 جماع بود یا بعضی در علی بن ابی طالب و کبرای صحابه که مشایخه اسباب نزول بودند و معانی وحی را نیک می  
 شناختند و بسبب طول صحبت خواندن آنحضرت یک سوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار می شنیدند برین سخن  
 وقوف تمام داشتند که دیگر از این وقوف میسر نشود چنانچه در مصنف ابن ابی شیبہ عن ایاس بن اهل  
 المدینة قال الحکماری فیهم اباجعفر روایت آمده که کان رسول الله صلعم یقرأ فی الجمعة  
 بسورة الجمعة والمنافقین اما بسورة الجمعة فیلشربها المؤمنین و یحرفهم و  
 اما بسورة المنافقین فیلشربها المنافقین و یوخمهم و خطانے حکایت کرده است که چون  
 صحابه کبار جمع صحیف مجید پر دستند سوره تدر را بعد از سوره علق نوشته اند و استلال کردند مقام

سوره علق بر سوره قدر با کلمه ضمیر اثر لثنا همد سوره قدر را صحیح بقرآن است که از لفظ اقرار مفهوم می شود التزما  
حضرت عثمان در میان سوره انفال و سوره براه فرموده اند که هر اینا قصتها شبيهة بقصتها از بنی اسلم  
شد که در بعضی مواضع بعقل خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این وضوح ارتباط  
در سوره طلاق و تحریم و سوره تکویر و الفطار و سوره و الفصحی و الم نشرح و سوره فیل و الایف و در میان  
سوزدین اظهر من الشمس است و لهذا قاضی ابو محمد عبد الحق بن عطیه در ترتیب سوز قائل به تفصیل گشت  
و گفت که ترتیب اکثر سوز قرآن در زمان آنحضرت معلوم بود مثل سبع طوال و حوامیم و مفصل در ترتیب  
بعضی از آنها بعد از حلت آنحضرت صحابه بظاهر عقل دریافتند و بموجب آن بعمل آوردند و الحق سخن ایر  
بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یوتی بالقرآن یوه  
القیمه و اهله الذین كانوا یعملون به تقدمه سورة البقرة و ال عمران الحدیث در  
ابن ابی شیبہ از سعید بن خالد روایت که صلوات رسول الله بالسبع الطوال فی رکعة و نیز بر صنف  
واقع است که کان یجمع المفصل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن زید روایت میکنند  
سمعت عبد الله بن مسعود یقول فی بنی اسرائیل و الکهف و المزمور و طه و الانبیاء  
من العتاق الاول و هن من تلاوی و در صحیح بخاری است عن عائشة رضی الله عنها ان النب  
الله علیه وسلم کان اذا وی الی فرأته کل لیلة جمع کفیه ثم نفضت فیها ما فرأته مما قل هو  
احد و قل اهو ذریب الفلق و قل اهو ذریب الناس الحدیث در صنف ابن ابی شیبہ روایت عن  
المومنین عمرفی رکعة واحد الم ترکیف فعل ربک باصحب الفیل و الایف قریش فی  
واحد و اگر تتبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر باثوره نموده شود قدر کثیر ازین جنس  
بر آید و آنچه بعضی نادانان ابن فن گمان میکنند که صحابه در وقت ترتیب قرآن بر ترتیب نزول را رع  
نکردند پس در جواب دارد کی آنکه ترتیب آیات هر سوره باجماع المسلمین توفیقی است که آنحضرت بموجب فر  
جبرئیل بعمل آورده اند و در آن ترتیب تقدم مدنی بر کلی بسیار واقعست پس معلوم شد که ترتیب نزول در نظر  
ساقط از اعتبار است و آنچه در نظر شایع در مقام ساقط شده باشد آنرا بار دیگر در مثل آن مقام اعتبار که  
ساقط فی تشریح و تدیس است که لا یقدم علیه الا جاهل دوم آنکه اگر ترتیب نزول را اعتبار می نمودند  
نیست انتظامی در میان سوز لازم می آمد و سوره قصیه بر سوره طوبیه مقدم می گشت و تخیل سوز طوبیه در  
سوز قصیه بالعکس بسیار در ترتیب معنی مجید حکم نازیباست نمود بلا تشبه مانند آنکه شاعر می  
جمع دیوان خود شود و آنچه ادل نظم نموده بود آنرا در ترتیب مقدم سازد بر آنچه در زمان متأخره نظم کرده

Marfat.com

اول فردی بنویسد بعد از آن غزلی بعد از آن فردی دیگر و رباعی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی  
 و مثنوی و قیاس و بیتی و امثال ذلک بعد از آن باز فردی و قطعه و علی هذا القیاس که نهایت مکرره نزد  
 عقل و اهل طبع موزون مینماید و لهذا شعرا در وقت تالیف و دادین تقدم و تاخر نظم فکر را اعتبار نمیکنند  
 اول قصاید را مینویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن خولیات را بعد از آن قطعات و رباعیات و اقرا و  
 ر که از آنها تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار کنند ملام و مطعون گرد و معینا مراعات تقدم و تاخر ترتیب  
 صفت این همه نه انتظامی نیز ممکن نمیشد زیرا که فاک آیات یکسوره از هم دیگر ممکن نبود پس تقدیم متاخر در  
 تقدم لازم بود که از آن گزیر نیست از کتاب این نه انتظامی مفت نمودن چه حاصل داشت و چون این  
 سید و بن نشین شد پس وجه ربط این سوره با سوره فاتحه باید شنید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع  
 مانی قرآن است و سوره بقره ابتدای تفصیل آن و نیز در سوره فاتحه آیت اهدنا الصراط المستقیم  
 را طلب هدایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره آیت هدی للمتقین تا اولهک علی هدک من ربهم  
 ان فرموده اند که دولت هدایت کرامت بر شده و این نعمت که یافت و این سعادت که دریافت و نیز در آخر  
 سوره فاتحه ذکر زمره مومنان و در فرق کافران بود و در آغاز سوره بقره نیز ذکر زمره مومنان و در فرق  
 قرآن از مجاهدان و منافقان ارشاد شده و نیز در سوره فاتحه اول از صفات الهیه ربوبیت مذکور است و درین  
 سوره نیز اول شرح ربوبیت او تعالی است نسبت بنوع انسانی که کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا  
 احیاءکم و در آیه الناس احد و اگر چه این معنی را بطریق تمهید تفصیل استیع نموده اند باز در سوره فاتحه  
 انواع رحمت دینی و دنیوی بدو اسم الرحمن الرحیم ارشاد شده و در سوره تفصیل انواع رحمت دینی و دنیوی  
 نسبت بدو فرقه نبی اسرائیل و نبی اسمعیل از پیشگاه حضور خداوندی عنایت شده باز در سوره فاتحه  
 مقدمه جزا آوردن ملک یوم الدین ارشاد فرموده اند و در سوره در ذکر نبی اسرائیل مقابل هر کفران  
 حصیان ایشان مجازات ایشان عقوبات دنیوی مذکور شده و باز در سوره فاتحه بیان عبادت و استعانت  
 است و درین سوره از آیت فاخر و نبی از ذکر کم و اشکر ولی و لا تکفرون تا آخر سوال حمد  
 و شرح انواع عبادت و انانیة و یسئلونک عن التیمه تا آخر مسائل صدقات در بوا تفصیل اقسام تهنیت  
 است و در آیه من الرسول بیان صراط مستقیم است که در حقیقت بر طلب آن مطالب سوره فاتحه منتهی شده  
 پس این سوره حکم شرح سوره فاتحه دارد و مرتبه شرح بعد از مرتبه متن است در اینجا باید دانست که سوره بقره  
 از جمله آن بیت در سوره است که ابتدا سوره بقره منقطع واقع شده و آن حروف باسقاط مکررات  
 چهارده اند الف لام و میم و صاد و ذکاء و یا و عین و طاء و سین و حاء و قاف و

فون که لفظ صراط علی حق نصیحه جامع ان حروف است و در دارد کردن ان حروف چهارده گانه درین  
سبب و نه نکات و دقائق مرصیت که در بیضاوی و جوشی آن مذکور و سطور است و آنچه در خوابیان آن  
است که معنی حروف چیست بدون تمهید مقدمه بیان آن نتوان کرد و لهذا بتقدیم آن مقدمه پرداخت  
میشود و آن است که علمای محققین را اختلاف است در آنکه دلالت الفاظ بر معنی و معنی آنها بوضع  
که وضع هر چه بر اوست برای هر چه خواست وضع نموده اند و دلالت لفظ مناسبه بآن معانی متحقق باشد  
علمای همین مذہب را اختیار نموده اند و بعضی از علمای کفنه اند که در میان لفظ و معنی مناسبه است طبعی که تقاضای  
اختصاص آن لفظ برای آن معنی میکنند و اگر آن مناسبه نباشد واضع را در وضع کردن لفظ بارای معانی  
بلامر حج لازم آید دلیل مذہب اول آنکه اگر دلالت لفظ باقتضای ذات لفظ میبود و اختلاف زبانها با اختلاف فرقا  
شهر با متحقق نمیشد و هر کس معنی هر لفظ را می فهمید و نقل لفظ از معنی بسوی معنی دیگر مجال می گشت زیرا که الفاظ  
بالذات محالست و یک لفظ را برای دو معنی متناهی مثل خون که سیاه و سفید را گویند و قرآ که حیض و غیره را  
محال میشد و دلیل مذہب دیگر آنست که بعد از تمیج معلوم میشود که حروف را فی حد ذاتها خواص مختلف است مثل  
همس و شدت و رفادت و استعلاء و تسفل و مہیات ترکیب را نیز خواص مختلفه است مثل فعلان تجریک که بر  
دلالت میکنند کالتروان و الخفقان و باب فعل بضم العین بر افعال طبیعیہ لازمہ دلالت میکنند و فعل بالتث  
بر کثرت دلالت میکنند پس اگر واضع این خواص را با وجود دانستن آن خواص رعایت نکرده و تناسب را اجمال  
حق کلمه را ادا نکرده باشد و این متناهی حکمت است حال آنکه واضع ذات پاک حضرت حق مت که حکمت حکیمان جهان  
قطره است از در با توبی بے پایان حکمت او تعالی و محاکمه بین التفریقین است که تناسب ذاتی در میان الفاظ  
معانی البتہ مرصیت است و کسانیکه لکنکار این تناسب میکنند غرض آنها آنست که این تناسب فقط در فهم معانی  
نمیکند و الا محذورات مذکورہ الصد لازم آید بلکه همراه تناسب ذاتی وضع واضع در فهم معانی نیز محتاج الیه  
زیرا که بساط الفاظ را که عبارت از حروف است با باشد و ترکیبات مختلفه مناسبات متخالفه روید و آن مناسبات تنجا  
مختلفه و اضلع مختلفه میگردد و مانند آنکه عناصر اربعه با کیفیاتیکه دارند اجزای مرکبات تمام عالم اند اما کیفیات  
با انضمام کیفیات دیگر و اختلاف وجوه انضمام اغلب بعضی و اعتدال بعضی مراتب ترکیب را خارج از حد حصر در  
نموده و آثار آن کیفیت را از نظر عقل ظاہر بین پنهان ساخته هرگز غیر از ذات علام الغیوب نمی تواند در یافت  
که اثر این کیفیت درین ترکیب خاص چه خواهد بود الا بعد از تجربه مثلا کیفیت برودت و یوست که در انبساط  
غالب تر از کیفیت آب و خاک نخواهد بود حال آنکه قدوس از انبساط میکند اصنعان مضاعف آن قدر  
آب و خاک تغییر مزاج بهم نمیکند تا بکشتن چه رسد لهذا عقل ظاہر بین این قسم خاص را مستند بصورتی

Marfat.com

نسلی خاطر خود مسکینند و میگویند که این فعل ازین مرکب با الخاصیت عامه شد مقتضای کیفیات اجزای مرکب  
 مرکب نبود و علی هذا القیاس درینجا باید فهمید که واضح بجمال علم محیط خود مناسبت بسائط الفاظ و در هر  
 ترکیب دانسته هر ترکیب را با از آن معنی وضع فرموده است لیکن چون عقول ظاهری میان بدیافت  
 آن مناسبت نمیرسد چاره بغير از عواله باراده واضح نمیمانند و باراده واضح را بجای صورت نوعیه عطای افعال خود  
 میازند و الاحقیقت الامر همان است که مذکور شد و لهذا علمای اشتقاق بعد از تامل و تتبع ترکیب مناسبت  
 بحقیقت کار برده اند و فرق در میان ترکیب متقاربه نموده مثل قسم بفا و قسم بجان که قسم شکستن چیز است  
 علی آنکه جدا شود و قسم شکستن چیز است تا آنکه جدا شود و علی هذا القیاس جذب و جذب و مدح و حمد نیز مناسبت  
 بسائط الفاظ نسبت بهر فرقه و هر ملک با منطبق مختلف می شود که فرقه و مکان ملکی در معنی از معانی چیزها  
 در می یابند که دیگران آنچه را در معنی یابند لهذا فرقه اول بمرهات آنچه لفظی را با از آن معانی وضع میکنند  
 و دیگران از آنچه غافل شده مراعات آن در وضع لفظ با از آن معانی نمی نمایند از جهت اختلاف در الفاظ  
 و لغات هر فرقه بهم میرسد و علاوه برین امر چه بکتابه هر قوم را که از حواصن سماویه و ارضیه صورت گرفته باشد نیز در  
 کیفیات اصوات حاکمه از معانی و طبیعت تمام و ازینجا است که زبان کوهمیان صلب و ثقیل تر می باشد به  
 نسبت زبان صحرائیان و زبان صحرائیان نسبت بزبان شهریان و علی هذا القیاس علوات هر فرقه و هر ملک را  
 و علی ست کلی و همین سبب هر کس زبان هر کس نمیتواند فهمید و صاحب سلم از بعض شیوخ خود نقل کرده که او را  
 با یکی از برهمنان کوه سواک که شمالی هندوستان و قسمت ملاقات اتفاق افتاده بود که نزد آن برهمن  
 قواعد کلی محفوظ بود که بسبب آن قواعد هر زبان بوجه کلی میتوان فهمید و الصمد علی الناقل آری این  
 محذور وقتی لازم آید که تناسب ذاتی کافی باشد در دلالت الفاظ بر معنی جنانچه مذکور شد عباد بن سلیمان و غیره  
 است لیکن حتی آنست که تناسب ذاتی فقط کافی نیست در الفہام معانی از لفظ بلکه سبب مرجع است در  
 نظر و اضع حکیم و این مسجت را اگر خواهیم که تحقیق و اعمی نمایند در محبت حسن و قبح افعال نظر کنند که این حسن  
 قبح را اشاعره شرعی محض دانسته اند و آنکه در ذات فعل اقتضای حکمتی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض  
 شارع زنا را واجب و نماز را حرام گردانند معیونند شد و ظاهری میان این فرقه احکام شرعی را محض جزای و حکم  
 انکارند مانند جمہور علماء ظاهرین در وضع الفاظ با از معنی همین شتم جزای و حکم را معتقد شده اند و فرقه معتزله  
 نقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن و قبح افعال را ذاتی آن افعال می انگارند و برایشان در صورت نسخ و  
 تبدل حسن لغت و اثره قیل و قال خیلے تنگ میشود و علی هذا القیاس اجتماع نقیضین در مانند و الله لا ین  
 یخلف ابرایشان لازم می آید مانند مذکور شد عباد بن سلیمان ضمیری درین مسجت و تحقیقین مارتدیه گویند که



که حسن و قبح عقلی است لیکن نه آن معنی که موجب حکمی باشد در حق عبد بلکه آن معنی که در فعل چیزی می باشد  
 که آن فعل را مستحق حکمی میگردد و انداز جانب حکیم علی الاطلاق که ترجیح مرجوح شان او نیست و مادونست که حکیم علی  
 الاطلاق حکم نفرماید در حق مکلفین حکمی منتحق نمیشود و از اینجا است که بلوغ دعوت شرط تکلیف است  
 مانند مذنب مختار درین محبت پس محذور آنیکه بر قول بالتناسب مذکور کرد و اندام با دنی تامل همه از هم  
 بیافتد چون این مقدمه ممهّد شد پس باید دانست که هر حرف و از حروف سجا باعتبار هیات و محل خروج  
 آن که در عرف قرار آنرا مخرج نامند و هم باعتبار خروج صورت و تاثیر آن در سامع بقرع وحدت و مانند آنکه  
 در عرف قرار آنرا صفت حرف نامند و حالتی است بسیط اجمالی که واضح در وقت وضع آنرا اعتبار فرموده  
 و در ترکیبات مختلفه بازای معانی متفاوته بکار برده است و علمای اشتقاق مثل امام راغب بمعنیانی و غیره  
 آنحالات را بقوت و کادریافته اند و آن حالت بسیط در استعمال واضح مجرد از خصوصیات ترکیبیه نیامده است  
 عقل را ممکن است که آنحالات را از خصوصیات ترکیبیه تجرید نموده به نظر دقیق تعیین نماید و از آن به کیفیت  
 از کیفیات معلومه خود تعبیر کند مانند تعبیر اهل موسیقی از الحان نعمات بصورت اوقات و حکایت اهل نجوم  
 تطبیق کواکب را بر اقسام کائنات و اینمغنی را حضرت سلطان العارفين اسوة الکهار المتالهین حضرت  
 شاه ولی السد و بلومی قدس السیرة العزیز در آخر کتاب خیر کنیز که ملقب به خزائن الحکمت است با شواهد و دلایل  
 تفصیل تمام فرموده اند و در آخر کتاب فوز کبیر فی علم التفسیر بقدریکه در تفسیر مقطعات قرآنی بکار آید  
 اکتفا نموده چنانچه عبارت سراسر شارت ایشان از کتاب فوز کبیر منقول میشود میفرماید باید دانست  
 که حروف سجا که اصول کلمات عرب است هر یک را از آنها معنی هست بسیط که از غایت نازکی تعبیر از  
 آن تعبیر فرماجمالی نمیشود و از آنجا است که بسیار از مواد متقاربه متفق با متقارب میباشند  
 در معنی مانند آنکه اذکیا از اهل ادب ذکر کرده اند که هر کجا نون و فاجمع شده است دلالت میکند بر معنی خروج  
 بوجه از جوه مانند نقر و لغث و نفتح و نفتح و نقد و نقد و هر کجا فاولام جمع شده است دلالت میکند بر معنی شگافتن  
 مثل فلق و فلج و فلیح و فلذ و قلو و از همین جا است که اذکیا از اهل ادب می دانند که عرب بسیار است که یک  
 کلمه را بوجه بسیار نطق کنند به تبدیل حروف متقاربه مثل وق و وک و لج و لزا بالجمله شواهدی بسیار است  
 و ما را اینجا مقصود تشبیهی است لاخیر و این همه لغت عرب است اگر چه عرب قح به تنقیح آن نرسند و سخات نیز  
 ادراک نکند چنانچه مفهوم تعریف جنس با خواص ترکیب اگر از عرب قح پرسی بر تنقیح حقیقت آن قادر  
 نباشد هر چند اعمال اینها می کند باز موشگافان کلام عرب نیز بر یک طبقه نیستند بعضی لطف است  
 در زمین از بعضی بسیار مفهوم که جمیع آنرا تنقیح کردند و دیگر آن به تنقیح آن نرسیدند و این علم نیز از لغت

لغز لغت ساد و آریب ترین از هر لغت قبالی و در لغت او بعضی خاص

عرب ست اما دست اکثر شوگانان از تنقیح آن مفهوم قاصر است پس حروف مقطع اسمی سوراند بان محسوس که  
بجملات دلالت میکنند بر آنچه مفصلا در سوره مذکور میشود و شبیه بانکه نام کتابی حضرت مقرر کنند که حقیقت آن  
کتاب را پیش ذهن سامع واضح گردانند چنانکه بخاری کتاب خود را بجامع التفسیر المفسر فی حدیث رسول اللہ  
نام کرده است پس منی التکرار نیست غیب غیر متعین شد نسبت عالم شهادت که متدلس است زیرا که  
همزه و باو هر دو به معنی غیب اند الا آنکه با غیب این عالم است و همزه غیب عالم مجرد و لهذا در وقت استفهام او ام  
میگویند در وقت عطف او زیرا که امر متفهم عنه امر متشخص است و آن غیب است نسبت متعین و همچنین متردد و غیب  
است و اول امر همزه زیادت کنند تا دلالت کند بر آنکه صورتی بخاطر او بسته است که تفصیلش فلان ماده باشد  
و در ضمائر ما را اختیار کرده اند زیرا که غیب این عالم است و متعین رافی الجملة اجمالی حاصل شده و لام معنی تخمین ابتدا  
در وقت تعریف لام زیاده میکنند و میم چون هر دو شفت بان مجتمع میشود دلالت میکند بر ملامت متدلس که  
حقائق شیء در آن مجتمع شدند و مقید گشتند و از فضای تجرد بجمبس تقید و تخییر افتادند پس التکرار کنایه از فیض مجرد  
است که بعالم تخییر در آمد و سبب عادات و علوم ایشان متعین شد و فسوة قلب ایشانرا بتذکیر مقابله کرد و اقوال  
فاسده و اعمال کاسده را بجا چه و تجدید بوجه اتم مصادره نمود و تمام سوره شرح و بیان آنست و المرسل  
التکرار است الا آنکه را بر تردد دلالت میکند یعنی غیبی که متعین شده بدلس و باز مره دیگر متدلس در آمد و متعین شد  
و سوم بار نیز همچنان و این کنایه است از علوم مصادره لقباحتها و بنی آدم مصادره بعد مصادره و آن صادق  
است لغرض انبیا و مفاد دلالت ایشان مره بعد آخری و بسوال و جواب مکرر و طاد صلا و هر دو عبارت است از حرکت ارتقا  
از عالم ندلس بعالم متعالی الا آنکه طاد دلالت میکند بر عظم و فخاست یا لوس و تدلس آن متحرک و صلا و بصفا  
و لطافت و سبب دلالت میکند بر سه بیان و تلباشی شدن و پراکنده گشتن در همه آفاق پس ط مفا  
انبیاست که آثار متوجه شدن ایشان است بعالم علی که صورت غیبی پیدا کرد درین عالم به بیان اجمالی و مذکور  
شدن در کتب ایشان و مانند آن و حکم مقامات انبیاست که آثار حرکات فوقانیه ایشانست که ساری شده  
در عالم تدلس و پراکنده گشتن در آفاق و جاهان است که معنی آن گفته شد الا آنکه چون شعشعانی و  
ظهوری و تمیزی داشته باشد او را بجا تبییر کنند پس معنی جم اجمالی است نورانی و تشعشع که در پیوست نخصان عالم تدلس  
از عقائد باطله و اعمال فاسده و این کنایت است از رد اقوال ایشان فظهور حق و شبهات و مناظرات و عادات  
ایشان و این دلالت میکند بظهور شعشعانی و تمیزی شدن و تان مثل میم دلالت میکند برین عالم لکن از جهت قوت و شدت  
و تبییر از جهت اجتماع صور در وی و تراکم آن پس عشق حق مشعشع است ساری شده در عالم ندلس و نون عبارت  
است از نوری که در ظلمت ساری و پراکنده شود و مانند حالتی که در وقت صبح صادق با نوزد کاب غروب شمس میشود

یا همچنان مگر آنکه در با نورانیت کمتر نهیده و میشود به نسبت فون و تعین کمتر نسبت با پس کنایت از معانی است  
 که منتشر شود در عالم و حق استی که پیدا شد نزدیک توجه انبیا به پروردگار خویش جمله کسب و قاف توتی  
 و شدت و کسری که درین عالم تعین شد چنانکه کسی گوید مراد مقصد من این است است که در عالم پیدا شده  
 از جهت کسب و مراد و کسب است الا آنکه معنی فوت کثر از قاف فهمیده میشود پس معنی کسب تعین عالم  
 است نفس ظلماتی که در رو تعین شد بعضی علوم غیر متعین نزد یک رجوع به پروردگار علی بالجملة معنی  
 این کلمات را بطریق ذوق فهمانید و آن معانی اجمالی را بجز این کلمات که به تجرید در آمد و تقریر کردن مقصد  
 نیست هر چند این کلمات دلی بکنه آن نیستند بلکه مبین اند من وجه دون وجه و الهدی علم بالصواب انتهى و  
 شیخ کبیر شیخ صدر الدین قولوی حرار در رساله است در بیان معانی اجمالی این حروف و در آن هر دو رساله  
 قریب بهمین مضامین مذکور فرموده اند مثلاً در یک رساله میفرماید الالف کل قلبه محیط مستقل بما هو  
 مقام بکه کادوم و عیسی علیها السلام و الکعبة الاله کل و صلة تستقل بالایصال لما یقصد  
 له کالرسول المستقلة المیم کل تمام و فی بمقصد کالفلک و الارض و علی هذا القیاس در رساله  
 دیگر میفرماید الالف غیب و الحاطة الاله و وسیع و صلة فی لطف المیم تمام اظهر مثال حسن  
 و علی هذا القیاس و نزد علماء جفر حروف را طریقی است جدا در بیان مناسبات حروف با کلمات این عالم و آن  
 طریق منبسی بر اشکال خطی این حروف است بالجملة حروف هجاء اجمالی بودن و نظر بان معانی منبسی  
 با حقایق کلیه داشتن امر است که نزدیک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تصرف هر دو مسلم است اگر ظاهر بیان  
 مشکلی و فقها آنرا انکار کنند در حساب نیست اما آنچه از قدما می مفسرین در تحقیق مقطعات منقول است بر  
 همگی شان نزد قول است اول آنست که این حروف اسرار محبت است که از اعیان پوشیده به غیر حبیب خود علم  
 نشان دهنده اند گویند که التخطیب بالهروف المفردة سنة الاحباب فان سر الحسب مع حبیب  
 ان لا یطلع علیه الرقیب و این قول را تأیید کرده اند آنچه از حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق مرویست  
 که فی کل کتاب سر و سر القرآن اوائل السورة و آنچه از حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه  
 مرویست که کل کتاب صفوة هذا الکتاب حروف الهجی و نیز گفته اند که علم بتسبیله در باب  
 بی پایان است که از ان نهی جاری کرده اند و از ان نهی جدولی و از ان جدول سابقه پس اگر نهی را تکلیف  
 دهند که اب تمام در بار امتحان شود نمی تواند تحمل کرد و لهذا حق تعالی فرموده است <sup>قول</sup> اول من السماء صا  
 فسالت اودیة بقدرها پس در یاری بی پایان علم نزد خداست و از ان دریا انهار مختلفه به پیغمبران  
 غایت شده و از ان انهار جدول صغار علم هر فن رسیده و از ان جدول بجموع الناس سوای لغت در

که ناست بنای علم حروف که از ان بر احوال غیب الالهی دست دهد ۱۲ غیبات ۱۲

مان حروف مقطعات

Marfat.com

استوار میرسد و بر سافل تحمل انعالی خود نمی تواند شد و لهذا در بعض اخبار وارد شده که اللهم اعنا سر  
 للخلفاء سر و للانبیاء سر و للمملکة سر و الله تعالی من بعد ذلک کله سر پس علماء ممکن  
 نیست که بستر خلفاء مطلع شوند و علی ذلک القیاس و بسبب آنست که عقول ضعیفه تحمل اسرار قویه ندارند چنانچه  
 بعضی خفاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را از معانی اینجور سوال کرده بودند  
 گفت سر الله فلا تطلبوه و آنچه در رو این قول گفته اند که اگر مقدمه چنین باشد قرآن معلوم المعنی نه باشد  
 پس جوابش آنست که فایده نزول قرآن در فهم معانی آن منحصر نیست بس که مجرد ایمان مطلوب میشود  
 چنانچه در جمیع متشابهات همین معنی مطلوب است و موافق نص لا یعلم تا و بلیه الا الله الی قول اولی من عند  
 ربنا و چنانچه افعال مکلف بنا و در شریعت دو قسم آمده اند بعضی از آن قبیل اند که وجه حکمت در آن حکمت است  
 نماز که تواضع مجبود است و شکر نعمت و روزه که کس نفس و قهر شهوت است و زکوة که رفع حاجت مساکین و دفع  
 زریزه بخل است و بعضی از آن قبیل است که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج و تکلیف بهر دو قسم  
 واقع شد قنایه سبب امتثال آن تکلیف مکلفین در مراتب کمال خود ترقی نمایند بلکه کمال القیاد و رسم ثانی بیشتر  
 ظاهر میشود همچنان در کلمات قرآنی نیز هر دو قسم در دو یافته تا قوت ایمان در رسم ثانی بیشتر ظهور یابد قول  
 دوم آنکه این حروف مقطعه اسمای سور اند و این نه سبب اکثر تمسکین است و دلیل و سیبویه نیز همین را اختیار نموده اند  
 قول سوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخبار مرویست و از حضرت امیر المؤمنین  
 علی کریم السلام وجه نیز منقول است که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کبیر یا حمیم یا حمسق و قریب همین است که این حرف  
 العاض اسمای الهیه اند در بعض جاها ملا ترکیب ممکن است مثلا الرحیم نون را جمع کرده الرحمن بر آوردیم و در  
 بعضی ممکن نیست و هوالمردی عن سعید بن جبیر قول چهارم آنکه این حروف نامهای قرآن است و همین است  
 ذمیب کبیری رسدی و تناده قول پنجم آنکه هر یک از این حروف بطریق اشاره دلالت میکند بر اسمی از اسمای  
 الهیه مثلا الف اشاره با ص و اول و آخر ازلی و ابدیست و لام اشاره بلطف و یم اشاره بملک و مجید و منان و کاف  
 بکافی و راء ادری رحاب حکیم و عین بهالم و صاد بصادق و کبیر و کریم و عجم و غیر و عدل نیز اشارت الهیه میباشند  
 شد و از ابن عباس همین قول منقول است لیکن گاهی ایتیان از این حروف صفات حکیمه را نیز استنباط میکردند مثلا  
 و الف لام یم ان الله اعلم سلیفتم و لکن لام یم صلا انا الله اعلم و افضل و در آیه انا الله اعلم و محمد بن  
 قرطبی صفات افعال از این حروف بر آورد و سگفت الف الاهی الله لام لطف الهی است یم مبداء است  
 قول ششم آنکه الف ماخذ از ابد است و لام از جبرئیل و یم از محمد یعنی امد این کتاب را بواسطه جبرئیل  
 بر محمد فرستاده است و بعضی از مفسرین گفته اند که الف انا و لام لی و یم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز

ملک و خلق من است و از من پیدا شده قول منتم عبد العزیز ابن سحیجی گفته است که طریقه تعلیم صبیان آنست که اول  
 آنها را حروف ابجد مقطعه تعلیم میکنند بعد از آن مرکبات می آموزند در آوردن این حروف مقطعه اشارت بهمان  
 طریقه است قول منتم قطرب بن کسیری گوید که کفار چون این قرآن را می شنیدند استهزا و لغو میکردند چنانچه در قرآن مجید  
 فرموده و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیہ حتی تنقطع حروف مقطعه را بر آن  
 آن نازل فرمود تا اندازه تعجب شنیدن گیرند و معنی قرآن بر دل اینها هجوم کند من حیث لا یستعرون  
 قول منتم مبرور گفته است که ایراد این حروف مقطعه در اوائل بعضی سوره برای الیقاط و تنبیه است کافرا را از وقت  
 تضحی که بینید این قرآن از زمین حروف که شما نیز از آن کلام خود را ترکیب می کنید مرکب کرده نازل فرموده ایم  
 اگر کلام ما نباشد شما همه چراغ جز آسید از مقابلہ آن قول منتم ابو العالیہ گفته است که این حروف بحساب ابجد اشاره  
 باجال و در تہا سے انقلابات عمدہ این است کہ بعضی از آن معلوم است و بعضی از آن نامعلوم و مورد این  
 قول است آنچه بخاری در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود بسند ضعیف از ابن عباس روایت می کنند از  
 جابر بن عبد اللہ کہ روزی ابوباسر بن اخطب با جماعتی از یہودیان متصل آنحضرت میگذاشت شنید کہ آنحضرت اول سوره بقره را بخوانند  
 و دیدہ پیش برادر خود حسی بن اخطب رفت و گفت کہ امر دزد من چیزی عجیب از محمد شنیدہ ام کہ در کتاب الہی  
 حفظ الکم را تلاوت میکردند چه گفت تو بگوش خود شنیدی گفت آری چه برخواست و جماعت علماء یہود  
 را ہراہ گرفته پیش آنحضرت آمد و گفت کہ این حرف را جبرئیل پیش شما از نزد خدا آورده است آنحضرت  
 گفتند آری چه ہما میان خود را گفت کہ صحیح پیغمبر از پیغمبر ان سابقین مدت حکومت خود معلوم شد این پیغمبر  
 را چہرین مدت آگاہ ساختہ اند باز ہما میان متوجہ شدہ گفت کہ شما کہنید الف یک است و لام سے و  
 و سیم چہل پس مدت این دین ہمگی ہفتاد و یک سال است این دین را کہ این مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز متوجہ شد  
 با آنحضرت و پرسید کہ سولے این حروف حروف دیگر ہم بر تو نازل شدہ است آنحضرت فرمودند آری المص  
 گفت مدت این دراز تر است یکصد و شصت و یک سال میشود باز پرسید کہ چیزی دیگر ہم دارے آنحضرت  
 فرمودند الر و المریجی گفت کہ یا محمد تو بر ما کار را مشتبہ ساختی نمیدانیم کہ مدت رواج طلت تو کم است یا  
 زیادہ و چون برخاستہ رفت با یاران گفت کہ شاید این ہمہ مدتہا و برای امت محمد جمع کردہ باشند لیکن او وار  
 و انقلابات احوال امش دین مدتہا بزرگ دیگر ظاہر شود ہما سبانش گفتند کہ ہنوز امر مشتبہ است صحیح معلوم نشد  
 گویند کہ تحتالی بعد این قصہ این آیت فرستاد هو الذی أنزل علیک الکتب منہ آیات محکمات  
 ہون ام الکتب و آخر ہنشا بیعت قول یا زوہم انکہ این حروف دلالت بر القطار کلامے و استیناف  
 کلام دیگرے کنند قول دوازدهم انکہ حق تعالی با این حروف قسم خورده است و صرف قسم مخزون است

چنانچه به مخلوقات دیگر در اوائل سوره گیر قسم فرموده است رفی الواقع اینخوردن شرافتے دارند کہ بسبب آن شرافت  
قابل قسم اند زیرا کہ اصول لغات اند و بسبب آنها تعارف بانی الضمیر او بیان حاصل میشود باده ذکر الہی اند و  
اصول کلام او تعالی و خطاب او بہ بندگان قول سیزدہم الف اشارہ است باستقامت بر شریعت در اول  
امر سلوک چنانچہ فرمودہ اند ان الذین قالوا امرنا اللہ ثم استقاموا۔ ولآم اشارہ بجزئی کہ عند المجاہدہ حاصل  
شود چنانچہ فرمودہ اند و الذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبیلنا و سیم اشارہ است بانکہ بندہ در مقام  
محبت مانند دائرہ میگردد کہ نہایتش عین بدایتش میباشد چنانچہ عارفی فرمودہ است - نہایت در آخر بدایت  
شود - چو شاگرد مدرسین تاب ہمون - قول چہار دہم انکہ الف از بیخ خلق مے برآید و لام از طرف زبان کہ  
میانہ مخارج است و سیم از لب کہ آخر مخارج است اشارہ بان شد کہ اول کلام بندہ و وسط او در آخر باید  
کہ ذکر اللہ باشد قول پانزدہم انکہ الف لام علامت تعریف است و سیم علامت جمع گو یا اشارہ میفرماید  
کہ نزول قرآن برای تعریف جمیع مردم است تا احکام الہی را در حق خود بدانند و مرضیات و نامرضیات  
اورا بشناسند قول شانزدہم آوردن اینخوردن مقطوعہ در اوائل سوره برای اثبات اعجازت زیرا کہ نامہای  
حروف را بدون نوشتن و خواندن نمے توان شناخت امی محض کہ گاہی در کتب زشتہ باشد اورا نامہای  
حرف اسلام معلوم نمیشود آری بے نفس حروف نطق مے کنند پس چون آنحضرت صلعم بدون نوشتن خواندند  
اسما را ذکر کنند بعین حاصل گردد کہ بوحی معلوم کردہ اند خصوصاً چون نظر اسعان نمودہ آمد منکشف میگردد کہ  
در آوردن اینخوردن الف در اوقات و نکات مرصبت کہ عربت دان ماہر را رعایت آنها ممکن نیست از انجملہ  
آنت کہ چارہ حروف وارد کردہ اند کہ نصف حروف ہجاست اگر الف را برابر اسہ شمار کنند در بیت و ہ سورہ  
کہ ہ حروف ہجاست بالف بس نصف اسامی حروف در عدد سمیات وارد کردن اشارہ است کہ الف  
را با ہمہ مشارکت تمامست فرق در میان اینہا بسکون و تحرک است و از انجملہ آنت کہ در وارد کردن  
اینخوردن اشارہ جمیع اسامی حروف است کہ نصف نصف ہر قسم را وارد کردہ اند مثلاً حروف دو قسم آمد ہموس  
و مہموسہ ہموسہ حروف سترشک نصفہ و از اینخوردن دہ گانہ حاد و ما و صا و سین و کاف کہ نصف حقیقتش باشد  
در مقطعات قرآنی واردست فاخر حروف مہموسہ تیر نصف حقیقی یا نصف اقل مذکورست و آن لام و نون  
و یا و قاف و ط و عین و ہمزہ و سیم و راست و تیر حروف دو قسم اند شدیدہ در نحوہ شدیدہ ہشت حرفت  
ہمزہ و جیم و دال و ط و یا و کاف و قاف و نصف این حروف کہ الف و قاف و ط و کاف است  
درین مقطعات مذکورست و از بیت حروف باقی کہ نحوہ اندوہ حرف مذکورست عا سیم سین عین لام  
یا نون صا و سا و تیر حروف دو قسم اند مطبقہ و منفتحہ از مطبقہ کہ چہار حرف اند صا و ضا و طا و ظا نصف

آن را مذکور کرده اند که صادر طاست و از باقی حروف که منفتح اند نیز نصف آنرا مذکور کرده اند که در اوزر حروف است  
 و از حروف قفل که پنج حرفست قاف و آل طایبیم نصف اتل را مذکور فرموده اند که قاف و طاست تا اثنا  
 باشد بقیت این حروف در کلام عرب و از حروف لیس که داو باست بار اختیار فرموده اند زیرا که در فعل کثیر  
 از او است و از حروف مستطیبه که هفت اند قاف و صاد و طار که نصف اتل میشود اختیار فرموده اند و فاء و عین  
 و صاد و طار از ترک کرده و از حروف منخضه که بیست و یک حرف باقی است نصف اکثر را که یازده حرف است مذکور فرموده  
 و از حروف بلی که یازده حرفست موافق در بیست و یک حرف الف و جیم و دال و طاء و او و یاء و تا و میم و نون و ما و همزه  
 که حرف ذکر فرموده اند و از حروف که در مثل خود در غم میشود در قریب المخرج خود در غم نمی شوند و آن یازده  
 حرفست همزه و ما و عین و صاد و طاء و میم و بار از کرده اند که نصف اقلش میشود و فاء و عین و صاد و طاء و شین  
 و زاء و او را ترک کرده اند و از حروف که در هر دو در غم میشوند هم در مثل خود در غم در قریب المخرج خود و آن  
 سیزده باقیست نصف اکثرش را مذکور فرموده اند که طاء و قاف و کاف و راء و سین و لام و نون است تا اشاره باشد  
 بآنکه ادغام موجب سبکی کلام و فصاحت است هر چه او ظم بیشتر قبول کند رعایت بحال آن اکثر است و از حروف  
 چهارگانه که در قریب المخرج خود ادغام نمی پذیرد و قریب المخرج آنها در آنها ادغام می پذیرد و آن حروف میم و راء و شین و  
 قاف است نصف آنرا مذکور فرموده اند که میم و راست و حروف نلقیه که در رب منقل مجموعست و حروف طبقه که حاد و خا  
 و عین و عین و ما و همزه است بیشتر در کلام عرب واقع می شوند و در اولت مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بکثرت  
 وقوع آنها در کلام عرب و از دانه عشره که در سالتونیه با جمع است هفت حرف را مذکور فرموده اند تا اشاره باشد  
 بآنکه اینیه نیز از سبب است تجاوز نمیکند و آن هم در اسم مثل استفعال و انضلال بازا بخروف را گاهی مفرد آورده اند  
 مثل صاد و قاف و نون و گاهی دو گانه مثل حایم و راسین و طاء و سین و گاهی سه گانه مثل طسالم و گاهی چهار گانه  
 مثل المص و المر و گاهی پنج گانه مثل کبیتص و محسق تا اشاره باشد بآنکه حروف مفرد در سه قسم اسم فعل و حرف موجود  
 شوند در اسم مانند کاف خطاب و در فعل مانند قی و ل که صیغه امر است از ذمی یقینی و ولی یکی در حرف مانند با و ج و  
 کاف تشبیه و چهار گانه آورده اند طس و ریس و حم تا اشاره باشد بآنکه ترکیب مدگانی گاهی در حرف میشود و غیر حرف  
 مثل لیل و گاهی در فعل میشود بجزف مثل قل و گاهی در اسم میشود بجزف مثل من و بجزف نیز مثل دم در زه جانا اشاره  
 باشد بآنکه این ترکیب در هر یک از اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف بر سه وجه واقع میشود ضم و فتح و کسریس در اسم و  
 واو و زو و در افعال قل و بیع و خف و در حرف ان و من و مذ و سه ترکیب گاهی را وارد فرموده اند که الم و المر و طس  
 باشد تا اشاره شود بآنکه این ترکیب در اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف واقع شده در سیزده سوره تا اشاره باشد بآنکه اصول  
 اینیه است جمله سیزده نیاست ده بر اسم مثل فلس فوس کف حفصه جبر عنب الی قل صبر و عین

و برای فعل ناضی مانند نصر علم و شرف و ترکیب چهارگانی را در دو جا وارد فرموده اند المر و المص و همچنین  
 ترکیب خماسی را نیز در دو جا وارد فرموده اند که بعضی محققان اشاره باشد بآنکه هر یک را از ترکیب رباعی و خماسی  
 دو قسم است اصل چون جعفر و سفر جل و مفتح چون قره و وحجفعل و براسه همین اشارات این حروف را بر  
 سوتها تفریق کرده مذکور فرموده اند و یکجا در اول قرآن مجوده نیاید و در علم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الشم یعنی اصل لازم الاتباع محکم که سکر از اسبزه است و سکر از اسفید که مطالب عالی را بحسب روشن فہمت و شہادت  
 و اہمیت را فہم و حاجی ذلک الکتاب یعنی آن کتاب است کہ بسبب علو درجہ کمال خود و وقت امر او و قائل خود از  
 وہم و فہم سامعان غائب و از جای جولان انکار و انظار بعید است و لهذا در حق او آن کتاب گفته میشود کہ دلالت بر  
 دارو نہ این کتاب کہ دلالت بر قرب میکند در اینجا باید دانست کہ اصول احکام دین چهار چیز است کتاب و سنت و  
 اجماع و قیاس زیرا کہ بعضی احکام دین از کتاب ثابت شدہ مثل نماز و روزه و زکوٰۃ و حرمت خمر و عورت کا و آہن  
 آن و بعضی از قول و فعل پیغمبر کہ آنرا سنت نامند مثل نماز جنازہ و حرمت خوردن استخوان آن و بعضی باجماع مجتہدین  
 است مثل حرمت بیع کبوتر کہ از مالک خود فرزندے آورده باشد و حرمت جمع در میان دو خواہر در وطی بکتاب عین و  
 بعضی قیاس ظاہر کہ غیر منصوص را بر منصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سود گرفتن در فلوس و شکمہا کہ صریح  
 لمحق بزود بیم میشود و دین باب لکن اصلیکہ لازم و محکم است غیر از کتاب و دیگر قیاس زیرا کہ قیاس را مستند بیاید  
 در اصل بموجب آن حکم شرع ثابت شدہ باشد و مستندش یا کتابت یا سنت یا اجماع یا نیز بذاتہ اہل نیست  
 زیرا کہ اجماع نام قیاسی است کہ جمیع مجتہدین بر آن توار و قیاس کرده باشند پس او را نیز مستند می خوانند و چون کتاب و سنت  
 و سنت نام فعل و قول پیغمبر است تا وقتیکہ نبوت پیغمبر ثابت نشود قول و فعل او معتبر نمی گردد و نبوت پیغمبر صلعم بقرآن  
 ثابت است کہ معجزہ سلمو است پس در حقیقت اصل محکم کہ بر ہر کس از پیغمبر و امت و مجتہد و قائل لازم الاتباع است  
 همین قرآن است و پس در کتاب ہر چند در اصل لغت بہ معنی مکتوب است کہ ہر نوشتہ را گویند چنانچہ لباس معجزہ طلبوں  
 اما در اصطلاح شیع خاص بقرآن است حتی کہ اگر گفته شود کہ فلان چیز در کتاب است فہمیدہ میشود کہ در قرآن  
 است قرآن ہر اسو او قرآن و کتاب نامہای بسیار است کہ در عین قرآن مذکور خوانند شدہ اما بخلاف است فرقان کہ در آیت  
 تبارک الذی نزل الفرقان علی عبدہ مذکور است و در تسمیہ اش بفرقان دو چیز است اول آنکہ شرآن تفرقہ  
 میکند در میان حق و باطل دوم آنکہ در نزول متفرق آمدہ در سبت و سہ سال لذا آغاز تا با انجام رسبہ از آنجملہ است تذکرہ  
 و ذکر بی و ذکر چنانچہ در آیت و انہ لتذکرۃ للمتقین و آیت و ذکر فان الذکر ہی تنفع المؤمنین و آیت  
 و انہ لکذکر لک و لقومک مذکور است معنی تذکرہ و ذکر سی و ذکر یا و یا بندت یعنی این قرآن بندگان را

Marfat.com



احكام الهی یا و میدماند و بعضی گفته اند که ذکر بعضی شرف و فخر است و از آنجمله است تنزیل در آیت و آنده  
 لتنزیل رب العالمین و از آنجمله است احسن الحدیث یعنی بهترین سخنان در آیه الله نزل احسن الحدیث  
 و از آنجمله است موعظه یعنی پند و آیت یا ایها الناس قد جاءکم موعظة من ربکم و از آنجمله است  
 حکم و حکمت و حکیم و محکم و آیه و كذلك انزلنا حکما عربیا و در آیه حکمة بالغة و در آیه یس و القران  
 الحکیم و در آیه کتب احکمت اینه و از آنجمله است شفا و رحمت در آیه و نزل من القران ما هو شفاء و رحمة  
 للذین امنوا و از آنجمله است هدیه و هادی در آیه که هدی للمتقین و در آیه ان هذا القران یهدی للذین  
 هم اقوم و از آنجمله است صراط مستقیم در آیه و ان هذا صراطی مستقیما و از آنجمله است جبل الود در آیه و  
 اعتصموا بحبل الله جمیعا یعنی قران رسن خداست مانند کندی که از بالک کوشاک بلندی بیاید و نیزند  
 تا هر که خواهد بدست گرفته بالا برآید و ترقی حاصل کند و از آنجمله است روح در آیه و كذلك اوحینا الیک روحا من امرنا  
 زیرا که قران سبب حیات ارواح است چنانچه روح سبب حیات ابدان است پس قران بمنزله روح روح شد و از  
 آنجمله است قصص حق در آیه ان هذا هو القصص الحقی زیرا که هر که قصه را بیان می کند غافل از خود و باطل  
 نیز در آن آینهش می کند سوا از این کلام که غیر از حق چیزی دیگر در آن نیست از آنجمله است بیان و تبیان و مبین در آیه  
 هذا بیان للناس و تبیان لكل شیء و قران مهین و از آنجمله است بصائر یعنی جهت های روشن در آیه  
 هذا بصائر من ربکم و از آنجمله است قول فصل و بآیه لقول فصل و از آنجمله است نجوم در آیه فلا اثم  
 بمواقع النجوم و از آنجمله است مثالی زیرا که در وی قصص و اخبار و وعد و وعید را مکرر فرموده اند در آیه مثالی تقشع  
 منه جلود الذین یخشون و بهم و از آنجمله است متشابه زیرا که هر آیت او متشابه است بآیه دیگر در فصاحت  
 و بلاغت و اعجاز و لطف اسلوب و از آنجمله است برهان در آیه قد جاءکم برهان من ربکم و از آنجمله است  
 بشیر و نذیر در آیه قران اعزها لایقومون بشیرا و نذیرا و از آنجمله است قیم در اول سوره کهف و از آنجمله است  
 مهین در وسط سوره آمده در آیه مصداقا لما بین یدیه من الکتاب مهینا علیه و از آنجمله است نور و هدایت  
 و اتباعوا النور الذی انزل معہ و از آنجمله است حق الیقین در آیه یا ایها الناس اتدعواکم الحق من  
 ربکم و در آیه انه الحق الیقین و از آنجمله است عزیز در آیه انه لکعب عزیز و از آنجمله است کریم در آیه انه  
 لقران کریم و از آنجمله است عظیم در آیه ولقد ایتنا سبعا من المثانی و القران العظیم و از آنجمله است  
 مبارک در آیه کتب انزلنا الیک مبارک و از آنجمله است نعمت موافق تفسیر ابن عباس که نعمت را در آیه  
 و اما بنعمه ربک فحدث بقران تفسیر فرموده اند و شرح ابن اسامی انشاء الله تعالی در مقام خود بسیار  
 و این کتاب از آنجمله است اصل لازم الاتباع حکم کرده که لا یتبع فیه ینویج شک و شبهه در آن کنجایش ندارد

بسیب آنکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت نامی روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی دفع نموده  
 نموده با عجز است که در دفع شبهات منکران سبب قاطع است باز کتب الهیه که قبل از آن بوده اند و نزول  
 ام وحی بودن آنها مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کثوف اولیا و ارباب مجاهدات حقه  
 سابق این کتاب آید بعد از نزول آن بلکه صدق کثوف سبب بقاء آن است میشود و اوله عقلی محض کم  
 است که از معارضات و مناقضات و نقوض خالی باشد پس شایان آن نیستند که اصل محکم لازم الاتباع گردانند  
 و در اوله نقلیه که خود اکتب دیگرست احتمال تحریف دارد و ما خود از انبیای سابقین علیهم السلام سبب انقطاع  
 نبوع کردیم بنان در امم آنها محل اعتماد نیست و معجزات آنچه از علوم حقه و معارف صادق در کتب سابقه الهیه  
 بسیار ماضیه نبویه برگزیده و متفرق بود درین کتاب یکجا جمع است پس اتباع این کتاب گویا اتباع جمیع کتب  
 الهیه و سایر انبیاء سابقین بشمار آنکه کتاب متاخر در هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب  
 حدناظر خود را از جمیع کتب متقدمه مستغنی میسازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هر کس  
 متقین یعنی برایت باشد براس متقیان زیرا که مستقی نام کسی است که خود را نگه دارد و از آنچه او را ضرر میکند  
 فرقه خواه آن ضرر کننده اعتقاد بد باشد یا خلق بد یا عمل بد و معرفت مفزات آخرت از اعتقادات و اخلاق  
 اعمال بدون این اصل محکم لازم الاتباع مقصود نیست در اینجا باید دانست که تقوی در شرع سه مرتبه مقرر کرده  
 در مرتبه اول خود را از عذاب دیدی نگاه داشتن است و این از احوال مراتب تقویست که سبب معدوم شدن نفس خود از  
 انواع شرک حاصل میشود و بهین معنی است درایت و الزم کم کلمه التقوی مرتبه دوم خود را از گناهای دور  
 داشتن است و بهین معنی است دلوان اهل القری امنوا و اتقوا در اصطلاح اهل شرع بهین مرتبه را تقوی  
 مندر مرتبه سوم آنکه از شبهات نیز خود را نگاه دارد و از بعضی مباحات که منجر بارتکاب گناه میشوند نیز اجتناب  
 نماید و باطن خود را از میل بغير حق باز دارد و با کلکینه بجمع اعضاء و جوارح متوجه بجناب خالق خود گردد و این مرتبه را  
 تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و بهین مرتبه اشارت است در آیت و اتقوا الله فی تقاته حالاً و  
 خطماً و شرط لفظ متقیان که در احادیث صحیح و آثار صحابه و تابعین دارد شده مذکور کنیم تا فی الجمله معنی  
 تقوی در ذهن جاگیرد و این دینی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکند که مردم را روز قیامت در یک میدان  
 تراخ مبرس خواهند کرد و بازیاب مناوی ندانند و خواهند نمود که متقیان کجا هستند نشینند این نما متقیان خواهند  
 برخاست در سایه پروردگار و بوجه متصل مقام تجلی الهی خواهند شد که شان آن تجلی یک لمح از ایشان  
 متبیب مستند خواهد بود مردم پرسیدند که متقیان کدام فرقه باشند معاذ بن جبل گفت که آنها کسانی باشند  
 که از انواع شرک و بت پرستی خود را نگاه دارند و عبادات خود را خالص بلامی خدا کردند و امام محمد در

بسیب آنکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت نامی روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی دفع نموده

دو گویم نشان معتبر اخطیہ سعیدی کہ صحابی است روایت کرده اند کہ آنحضرت فرمودند بنده باین درجه نرسد کجا  
 متقیان شمار کرده شود تا آنکہ بگذار و ترک کند چیزهای را کہ هیچ خطره شرعی در آن نیست لہبب ترس از  
 وقوع در حرام در دنیا از ابوہریرہ شخصے معنی تقوی پر سید ابوہریرہ گفت کہ گاہے در راہ پر از خار فتنان  
 شخص گفت آری گفت پس چه قسم عمل آورده گفت جا بیکہ خار میدیدم انان برکنارہ سے شدم و راہ دیگرے  
 گرفتہ ابوہریرہ گفت ہمین است حقیقت تقوی چون در مقدمات دین ہمین قسم است با بکاربری متقی شوی این  
 حکایت را ابن ابی الدنیاء در کتاب التقوی روایت نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری روایت آورده کہ  
 ما رأیت التقوی بالمتنہین حتی تروا کثیراً من الحلال فحانہ الحرام و نیز از عبد اللہ بن المبارک آورده کہ  
 اگر شخصے از حد گناہ پرہیز کند و از یک گناہ پرہیز نکند از متقیان نباشد و از حون بن عبد اللہ آورده کہ تمام  
 تقوی است کہ بندہ ہمیشہ جوایز دستن شرائط تقوی ماند و برداشت خود اکتفا کند چنانچہ حافظ صحت و مخالف  
 مرض ہمیشہ جوایز معرفت اسباب مرض میباشد و برداشت خود اکتفا کند و نیز از امام مالک روایت  
 کرده کہ وہب بن کیسان میگفت کہ عبد اللہ بن زبیر شخصے را بطریق پسند این عبارت نوشتند اقا بعد  
 فابلاہل التقوی علامات يعرفون بہا و يعرفونہا من القسم صبر علی البلاء و مرضی بالقض  
 و شكول للنعماء و ذل للحکم القرآن و نیز از ابن المبارک آورده کہ حضرت داؤد حضرت سلیمان علیہما السلام فرمود  
 کہ بر تقوی مرد بہتہ علامت استدلال توان کرد اول حسن تو کلمش بر خدا و آنچه پیش آید دوم بحسن رضا در آنچه  
 را غنایت فرمودہ اند سوم بحسن زہد در آنچه از قوت شدہ و نیز از سعید مقبری آورده کہ شخصے پیش حضرت علی  
 آمد و گفت یا معلم الخیر نشان بدہ کہ چه قسم متقی توان شد فرمودند کہ این امر خیلے آسان است بنام دل  
 محبت خدا بجا آرد بقدر قوت و استطاعت خود براسے او عمل کن و این جنس خود را چنان رحمت فرما کہ بر جان  
 رحمت میکنی او گفت کہ ابن جنس من کیست فرمودند ہمہ نبی آدم و آنچه را دوست نداری کہ با تو کنند با  
 کس کن اگر این کار را کنی حق تقوی بجا آری و از سہم بن منجاب آورده کہ کمال تقوی است کہ زبان تو ہمیشہ  
 از ذکر خدا تر باشد و از حون بن عبد اللہ آورده کہ ابتدا بر تقوی حسن نیت است و انتہای تقوی توفیق در  
 را در میان این ابتدا و انتہا مہلکہا و شبہات بسیار در پیش سے آید نفس از یک طرف بجانب خود میکشد  
 و شیطان کہ دشمن مکار است یک آن غفلت ندارد و از محمد بن یوسف فریابی آورده کہ من روزی سفر  
 ثوری را گفتم کہ نام شاد مردم باین مرتبہ مشہور است کہ در ہر مقدمہ سفیان ثوری سفیان ثوری میگونی و نش  
 دیدم کہ شب در خواب سے گذرانید فرمودند کہ خاموش باش مدار این امر بر تقوی است و نیز روایت آورده  
 کہ شخصے از حکما و علمہ نزد عبد الملک بن مروان آمد عبد الملک از او پرسید کہ وصف متقی چیست

حکیم گفت که متقی مردیست که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب و مطامع دست شسته باشد و چشم  
 دل برکت مالیه بوج نظر کرده بسوئے آن مراتب متوجه شده مردم خوابیده باشند و او غنیمت ترقی بیدار است  
 شغای او قرآن و دوائے او سخن حکمت و پند دنیا و مآدر عوض آن نمے پسندد و لذتے را سوامی آن کنیده اند حاضران  
 مجلس که بیشتر کبر سے تابعین بودند این کلمات را نهایت پسندیدند و نیز از فتاوه آورده که چون حقتعالی بهشت  
 را پیدا فرمود ارشاد کرد که خبرے بگو بهشت گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دینار آورده که تمام قیامت  
 شادی کتختانی متقیان است و نیز از محمد بن یزید راجی آورده که روزے ابو در و را را گفتیم که هیچکس در دنیا  
 نیست مگر که شعر بگوید چیت که شمشعری گوید ابو در و گفت که من هم شعر بگویم لیکن قابل آن نیست که بچشم  
 خوانده شود گفتیم خبرے مر اینترا ایند این دوست خوانند شد شعر یزید المرع ان لعطلی منا و یابجا  
 الله الا ما اراد اذ يقول المرء فاندنی و فخری و تقوی الله افضل ما استفادا و ابن ابی  
 حاتم نے مساوین جبل آورده که مدار کار و بار بهشت بر چهار فرقه است اول متقیان بعد از ان شکر گزاران  
 بعد از ان ترسندگان بعد از ان اصحاب الیمین و ابن ابی شیبہ و ابو نعیم حدیثیة الاولیاء از میمون بن مهران  
 روایت کرده اند که شخص بدرجه متقیان نمیرسد تا آنکه النفس خود سرور و محاسن بشود نماید مانند محاسبه  
 که شکر یک خود میکند تا براند که خوردن من از کجاست و پوشاک من از کجاست و نوشیدن من از کجاست یا از حرام  
 و غیر حرام من را اشکالی است که آنرا ذکر میکنند و می پرسند که هدایت مناسب گران است پس ظاهر چنان بود که  
 هدای للضالین سے فرمودند متقیان را که علامات اسلام و شریط ایمان را بوجه حسن دانسته بسیار  
 و عمادین راه رفته اند و نشیب و فراز آن راه را طے کرده هدایت چه معنی دارد که تحصیل حاصل است دان  
 با اتفاق عقلا باطل جواب این اشکال آنست که معنی هدای للمتقین آن نیست که این کتاب بعد از  
 وصول بمرتبه تقوی باشد تا از هدایت میکند بلکه معنیش آنست که هیچ متقی بغیر هدایت قرآن متقی نشده و نیز کتاب  
 این کتاب آن راه را اندر یافته چنانچه گویند این دایه شیر ذہ جو آنست حالانکه در عهد جوانی شیر دادن بدکا  
 نیست بلکه شیر دادن در حالت طفولیت است نہ در حالت شباب لیکن چون شباب بسبب شیر دادنش  
 حاصل شده است میتوان گفت که شیر ذہ جو آنست و صاحب کشف بطور دیگر این معنی را تفسیر کرده و گفته که  
 هدای للمتقین از قبیل من قتل قتیل فله سلبه است باین معنی که این کتاب هدایت است بر  
 گرانانی که آخرت بجه تقوی خواهند رسید و بیفادگی گفته است که هر چند هدایت قرآن عام است بر مسلم و کافر  
 را چنانچه در جای دیگر فرموده اند که هدای للناس اما انتفاع به هدایت قرآن خاص نصیب متقیان است و  
 پس امام رازی فرموده اند که مراد از متقیان کسانی هستند که نسبت ساختن حق نے تعصب سخن پروری در دل آن

این سخن در مردم

جا گرفت و عقل و فهم آنها از رنگ تقلید آبا و اسلاف خود خالص شده پس همین جماعت اند که هدایت قرآن  
 راه باب میشوند که آنکه عقل آنها مویّت و آئینه دانش آنها از رنگ زنده باشد و این معنی را الشیبه داده اند  
 بنوعی صحیح که موجب حفظ صحت میشود اما بشرط حصول اصل صحت و الاغذای صحیح در بدنی که مستلّمی از اخطا و فاسد  
 باشد موجب زیادت مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین تحقیق اشاره است درین آیت و منزل من الفرقان  
 ما هو شفاه و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً و درین آیت که بیضل به کثیر  
 و یهدی بحابه کثیر او ما یضل به الا الفسقین و تفصیل این اجمال آنست که مردم بحسب بقیت  
 خود هفت گروه اند زیرا که آدمی نبص قرآنی یا شقی است یا سعید قال الله تعالی فممن هم شقی و سعید  
 اشقیاراد صمطلاح قرآن اصحاب الشمال و اصحاب المشامته نامیده اند و اینها دو گروه اند اول مطرودین که  
 حق آنها فرموده اند که ولقد ذرانا لجنهم کثیراً من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لکلام  
 اعین لا یسمعون بها اولئک ان لا یسمعون بها اولئک  
 کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغفلون و این گروه در حقیقت خارج انسانیت اند گویند  
 انسان باشند میت اینکه مویّبی خلاف آدم اند و نیستند آدم غلاف آدم اند زیرا که بحسب اصل فطرت و ظلمت  
 نشارت قابل نور الهی نیستند پس ایش ایشان محض برای برگردن آتش در جهنّم است که هو لا یخلقهم الا  
 و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل مستوجب نور الهی بودند لیکن بسبب کتاب رذائل و ارتکاب معاصی  
 و مباحثت اعمال بهمیبه و سببیه و فراولت مکانه شیطانیه بنیات غاسقه و ملکات مظلمه در نفوس ایشان  
 پیدا کرده و رفته رفته دلها و ایشان رنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که سکه استعدا و این  
 منافی حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدرك الا سفلی من النار  
 و سعید یاد در شرع دو قسم فرموده اند یک قسم سابقین و معقرین و یک قسم اصحاب الیمین و مقتصدین اصحاب الیمینه و اول  
 گروه را قسم نهاده اند یک فرقه اهل فضل و ثواب اند که ایمان و عمل صالح ایشان با سعید فضل و ثواب الهی و عقبت  
 فوجده و اما عملوا حاضر او کل درجات مما عملوا بیان حال ایشان است و یک فرقه اهل عفو اند  
 خلطوا عملوا کما و اخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم و عفو او دو طریق است اول آنکه بسبب قوت  
 سعید و عدم تاثیر سیئات در جوهر قلب بر توبه و شفاعت در تغذیب عفو کنند دوم آنکه در مقابله هر عمل از این  
 توبه بوقوع آید و بجای آن عمل در صحیفه اعمال ثبت گردد تا اولئک یدل الله سیئاً هم حسنات  
 یک فرقه معذبین اند که بقدر سوخ معاصی مغذّب خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیا و علمای  
 و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل عمل و اهل عقاب نامند و الذین ظلموا من هولاء سیئاً هم سیئاً

ما کسبوا بیان حال ایشان است و منہم منہما لکن لکنہ نیز عنوان ایشان و سابقین مقربین نیز و فرقی  
 اندک عبارت شرع فرقه اول را محبت و فرقه دوم را منیب نامند چنانچه در آیت اللہ یحب الیہ من یشاء و  
 یحب الیہ من ینیب باین تسمیہ اشارہ فرمودہ اند و در اصطلاح اہل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و مجذوبین  
 سالکین و اندک پس محبین کسانی باشند کہ اول مجاہدہ و انابت پس گرفتند بعد از ان راہ معرفت بر ایشان کشا  
 شد و محبوبین کسانی کہ اول ایشان برابر گردیدہ شناسای معرفت کردند بعد از ان ایشان را شوق مجاہدہ کثرت  
 در دل افتاد و این ہر دو فرقه را اہل البدو نیز چنانچہ ہر سہ فرقہ اصحاب الیمین را اہل آخرت نامند و ہر دو فرقہ  
 اشقیار اہل دنیا و چون این تفصیل در پیشین شد پس باید دانست کہ قرآن مجید بر فرق اول از امتیاز است  
 یعنی تو اندک زیرا کہ قبول ہدایت از ایشان محال است بسبب آنکہ استعداد این قبول ندارند نیز لہ شیطانی و مجذوبین تو  
 ثانی را نیز زیرا کہ استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صورت مخوی ایشان بمسوخ شد چنانچہ طالع الحضر پذیرفتہ را  
 عنوان اصلاح کرد پس ہدایت قرآن خاص باشد برای فرقی چنانکہ اخیرہ کہ لفظ متیقن شامل انہاست و انچہ العضا از ناوہن  
 گمان میسرند کہ یک فرقہ از سابقین و مقربین کہ محبوبان باشند و جذب الہی ایشانرا اولاً شناسای معرفت نمودہ است  
 چرا محتاج ہدایت قرآن باشند پس باطل است زیرا کہ محبوب نیز محتاج ہدایت بکتاب است بعد از جذب وصول  
 تا سلوک فی اللہ نماید چنانچہ در قرآن مجید باین معنی اشارہ فرمودہ اند کہ کذلک لنبت بہ تو ادک و کلہ  
 نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت بہ فوادک آر و فرق در میان محبوب و محب آنست کہ محب محتاج  
 ہدایت کتاب میباشد قبل از وصول قبل از جذب بعد از ان نیز تا سلوک الی اللہ نماید در تقوی و مقام قرب  
 بمعنی لغوی خود است بمعنی کہ بر استعداد صحیح باقیماندہ باشد و رنگ شرک و شک و ظلمت استغراق و حب مہمی  
 آئینہ نظرت اورا بر ہم نکرده باشد پس این تقوی مقدم بر ایمان است چنانچہ مراتب دیگر از تقوی متاخر از ایمان  
 اند پس معلوم شد کہ تقوی در عرف شرع بر معانی متفاوتہ واقع میشود گاہی بمعنی ایمان صلیب چنانچہ در آیت  
 و الزمہم کلمۃ التقوی و گاہی بمعنی توبہ چنانچہ در آیت ولو ان اهل القرای امنوا و اتقوا و گاہی بمعنی  
 طاعت چنانچہ در آیت ان اتذرت لانی لا الہ الا انا فان تقون و گاہی بمعنی ترک گناہ چنانچہ در آیت و اتوا  
 الیوت من ابوابھا و اتقوا اللہ و گاہی بمعنی اخلاص چنانچہ در آیت فانہا من تقوی القلوب و در فضل  
 تقوی چنانچہ در قرآن مجید وارد است کہ ان اللہ مع الذین اتقوا و تزود و امان خیر الزاد التقوی  
 ان الکرملہ عند اللہ القکم و در احادیث فضائل تقوی نیز شمارست و از لطائف این مقام آنست کہ چون ان  
 آیت را ملاحظہ کنیم کہ ہدی للمتقین و ہمراہ این آیت دیگر از نظر آریم کہ شہر رمضان الذین انزل فیہ القران  
 حدی للناس صیرہ معلوم شود کہ نامشخص در متقیان بلند و باقی مردم کالانعام باقیماندہ در نجاست و اجاب طلب

فان انت که تمام قرآن را وصف کردن به شدت قهر است آید حالانکه در قرآن مجملات و تشابهات نیز واقع اند که  
تعیین مراد از آنها نیست و ان که در الاطلاق و چون عقل و عقل باشد پس هدایت شان عقل باشد نشان قرآن و لهذا جمیع فرق  
اسلام خواه محق باشد خواه مبطل اجتناب بقرآن میکنند و نیز در روایت صحیح از حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی  
کرم الله وجهه واردست که چون حضرت ابن عباس را برای مناظره خوارج میفرستادند سرموده که علی است  
بالتسنة فان القرآن ذو وجوه و نیز بعضی سائل اعتقادی از ان قبیل است که هدایت بودن قرآن بران  
موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات نبوة علی الاطلاق پس قرآن در ان قسم چگونه هدایت  
تواند شد و الا در لازم آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن قرآن آن نیست که محض قرآن را ام مخالف توان  
نمود بلکه معنی اش انکشاف حقایق نفس الامر است برناظر مجملات و تشابهات قرآن یا بعد از تجلجج کلمات خوب  
مزید انکشاف میگردد یا بسبب ایمان محض بدلول آن مجملات تشابهات موجب ترفی در جهایمان میشوند و اینهم  
نوعیت از هدایت دور مسائل که موقوف علیه قرآن است قرآن اند هدایت قرآن بسبب تاکید و تقویت دامن از  
مراصلت و هم در دلائل آن مطالب است و این نیز نوعیت عمده از هدایت و علاوه برین است که لفظ هدی  
للمتقین دلالت میکند بر آنکه هر خرد او برای بشری هدایت باشد تا محذوری لازم آید بلکه معنی اش آنست که  
تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت علی حسب تفاوت در جاهلهم فی الفهم و الاستنباط و علماء را در معنی  
هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت هدایت محض نمودن راه است بمطالب بعضی گفته اند که همراه آن است  
بمطلب نیز ضرورت تحقیق این مقام است که هدایت و تعلیم دارشاد و انداز و امثال این الفاظ کامی معنی فعل  
فعل مستعمل میشوند گوئند قرآن در فعل ظاهر شود و از همین دلیل است اما نمودن فهد بنا هم فاستحبوا العمی علی الهدی  
و کامی معنی تا شرفا علی که مفرقین به تاثیر منفعل باشد مستعمل میشوند چنانچه گویند هدیه الله فاهتدوا بمنال احی  
و لغات و هر دو معنی حقیقی است بلکه عند التفتیش چنان معلوم میشود که مال هر دو معنی یک چیز است تلثیر فاعل را چون نسبت  
بفاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعت و اول است و اگر همان تاثیر را در منفعل اعتبار کنیم معنی دوم است و هر دو معنی هم  
صفت خداست در صفت قرآن و غیر این دو دیگر نشان آرد و خلق ما بعد اخاص بحضرت حق است لیکن خلق استیضه  
حقیقی هدایت نیست با جمله علامت ابتدا بقرآن است و همان علامت تقوی است که نخستین اول اعتقادات خود را  
صحیح کند باز اعمال خو را مطابق امر دینی قرآن گرداند باز اخلاق روید را که امر ارضی بلکه روح اندر ک نام  
تصحیح اعتقادات بدون اصحاب از شبهات و ایهیه و مدخلات و هم مقصود نیست و لهذا متقیان کسانی هستند  
که الذین یؤمنون بالغیب یعنی آن جماعه که ایمان بر آید غیب و غیب نام آنچه است که از ادراک حواس  
ظاهر و باطنه خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار در ششگان در روز آخرت و آنچه در ان روز موعود است

اختلاف علماء در معنی هدایت

Marfat.com

باین حدیث آیتان

دریه تقدیرات الهی و کتب الهیه از حیثیت اضافت آنها بخدا و چنین بچمبران علیها السلام در همین حیثیت و ایمان بسیار  
 را از انجیت در علامات متقیان است بار فرموده اند که در مدركات حواس ظاهره و باطنه مکلف را اختیار نمی نمایند  
 بالضرورت تصدیق بآن مدركات و نماید پس علامت اتقائے تواند شد و هدایت قرآن درین باب بسزید  
 اطلاع بر حقائق و تفصیل این اموریست و مهمات مسائل عقائد همین امور اند چون این امور با جمیع حقائق  
 و تفصیل داره در قرآن تصدیق کنند جزو اعظم تقوی که تصحیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند ایمانیکه  
 اینجا کورست ایمان نوعیت بمنی تصدیق لیکن مفسرین در مقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول دارند و اول  
 رطبه یا بسببه معتزله و خوارج و زیدیه و کرامیه نقل نموده و مانع سامح را بر ایشان میکنند قدریکه منقسم است آنست که  
 ایمان در عرف شرح عبارات از تصدیق است بمنی گردیدن و باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که از دین محمد  
 زیرا که ایمان را در قرآن جا بجا کار دل فرمودند و جا میفرمایند قلبه مطمئن بالا ایمان و جای فرماید کتب  
 قلوبهم الایمان و جای و طمأنینة فی قلوبهم و طمأنینة فی قلوبهم تصدیق است پس و نیز ایمان را  
 مقرون بعمل صالح فرموده اند چنانچه در آیت ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمباصی نیز ساخته چنانچه در آیت  
 و ان طاعتان من المؤمنین اقتتلوا و در آیه و الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمباصی نیز ساخته چنانچه در آیت  
 خلقت و نه اعمال بد بریم زنده ایمان اند و اقرار محض را تصدیق مذمت فرموده اند در همین سوره در آیت و ان لنا  
 بقول انما بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین پس معلوم شد که اقرار محض حکایت ایمان است اگر حکایت باحکمی  
 عند مطابق افتاد و فیها و الاضاعی و زوری پیش نیست و محکی عند نیست مگر تصدیق و تحقیق المقام است که چنانچه هر چه  
 راسته نحو وجود است وجود عینی و وجود ذمینی و وجود لفظی همچنان ایمان را نیز این سه نحو وجود متحقق است و قاعده متقرر  
 است که وجود عینی هر چه اصل است و باقی وجودات فرع و تابع آن وجود اند پس وجود عینی ایمان نوعیت است که در دل  
 حاصل میشود بسبب رفع حجاب بنیه دین الحق و همین نوعیت که در آیت مثل نور که مشکوٰة فیها صیاح میشل آن  
 اشباع تمام مذکور فرموده اند در آیت الله ولی الذین امنوا یمخرهم من الظلمات الی النور سبب انبیا  
 نموده و این نور مانند سایر الوار محسوسات قابل قوت و ضعف داشتند و در تقاضاست چنانچه در آیت اولیئک  
 علیهم آیتة زادتهم ایمانا و دیگر آیات بسیار بان ارشاد فرموده اند و طریق زیادش آنست که هر گاه  
 سخنانی مرتفع میشود آن نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد و تا آنکه باوج کمال خود رسد و آن نور نسبت  
 و فراخ شده جمیع قوی و اعضدا احاطه کند پس اول الشرح صدر حاصل گردد و در حقائق اشیا مطلع شود و  
 غیوب الغیوب برسد که در متجلی شوند و هر چیز را در موضع خود شناسد و صدق انبیا و راسخه احضار فرموده اند احمالاد  
 تفصیلا و جدائی گردد بقدر نور باز بقدر انشراح صدر داعیه دل منبغت شود تا آنکه موافق برام الهی سجاوردان

Marfat.com



ایمان ایمان

هر مخلوق شرعی اجتناب و زود و در بحالت الواد اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه مشرب که با نور معرفت منعم گشته و یکجا شده طرفه چراغانی در شبستان طلبات طبیعت بهیمه و شهویه روشن سازند چنانچه بهمین معنی در آیات فرقانی اشاره واقع شده است جای فرموده اند نور هم لیسحی بین اید یهم و بایمانهم و جای فرموده اند نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و وجود ذی ایمان در مرتبه وارو اول ملاحظه اجمالی معارف متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و این ملاحظه را تصدیق اجمالی و گردیدن و با در کردن نامیده اند دروم تفصیلی هر هر فرد از افراد غیوب متجلیه و حقایق منکشفه باریطی که فیما بین دارد و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع نام شهادتین است و پس و ظاهر است که وجود لفظی هر چیز بدون تحقیق صحت آن چیز اصلا فائده نمیکند و الا نشن را نام آب گرفتن سیراب میکرد و گرسنه را نام نان گرفتن تسلی میبخشید مگر آنکه تعبیر از بالی الغمیر چون بدون واسطه انطق و لفظ در عالم بشریت امکان ندارد ناچار لفظ بکلمه شهادت را علی غظیم و جوه اند در حکم ایمان شخص فرموده اند ما من ان اتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا هذا عصموا منی و ما لهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد کیفیت زیادت ایمان و نقصان آن و قوت و ضعف آن و نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و موسی و الحیاء من الایمان و لا یؤمن احدکم حتی یامن جاده بوائعه همه محمول بر کمال ایمان در درجه عینی خود و کسانی که نفسی زیادت و نقصان کرده اند مراد ایشان مرتبه اول است از وجود ذی ایمان پس نزاعی و خلاقی نیست و ایمان دو قسم است اول ایمان تقلیدی دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است استدلالی و کشفی و هر یک ازین دو قسم یا انجام دارد که از ان حد تجاوز نمیکند یا انجام ندارد انجام دارد و آنرا علم الیقین گویند و آنچه انجام ندارد نیز دو قسم است یا مشاهده است که سمع بین الیقین است و یا شهود ذاتی است که سمعی بحق الیقین است و این دو قسم اخیر یعنی عینی و حسی داخل ایمان بالغیب نیست و قدما صحابه ایمان بالغیب را درین آیه بر معنی دیگر حمل فرموده اند از حضرت عبداللین مسعود بروایت امام احمد در خود بروایت حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است که حارث بن قیس روزی با ایشان گفت که ما خلیه حسرت و انفسوس بر آنچه نمانوت شد و شمارا حاصل گشت امویان آن محمد که بدیدار آن ذات مشرف شدید عبد اللین مسعود فرمودند که ما نیز انفسوس و حسرت میکنیم بر چیزی که از ان فوت شد و شمارا حاصل گشت که نادیده بجه ایمان آوردید قسم بخدا که نبوت محمد نزد کسی که اعدا دیده باشد از انتاب ظاهر تر است ایمان ایمان شامت باز سوره بقعرا ملکات آغاز نهادند تا آنکه بطلحون رسیده و این مضمون را بنابر ابوالعباسی و حاکم بروایت حضرت ابیرالموئین عمر بن الخطاب آورده اند

که ایشان فرموده اند که من باندی همراه آنحضرت نشسته بودم فرمودند که پیش من مذکور کنید که افضل انواع ایمان ایمان کدام  
 مردم است عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است منزلت فرشتگان  
 را نزد خدا میدانید مردم عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که از ایمان پیغمبران چه عجب که حق  
 تعالی ایشان را بر سالت و بنوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسول الله ایمان کسانی که همراه انبیاء  
 حاضر شدند و بر دین جان خود را نثار کرده مشهادت یافتند فرمودند که ایمان ایشان چه عجیبگی دارد که همراه انبیاء  
 صحبت داشته الطوار اوضاع آنها را دیده یقین تام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمائید  
 که ایمان کدام فرقه افضل است فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پدرانند و بعد از من خواهند آمد و برین ایمان  
 خواهند آورد و مرا نیز ندانند چند ورق سیاه کرده در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشت  
 عمل نمودند این گروه در ایمان افضل اند از دیگران و همین قصه را طبرانی از ابن عباس باین طریق روایت  
 نموده که روزی آنحضرت در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آنست هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول  
 الله اینجای آب نیست فرمودند پیش کسی آب خودی هم هست مردم یک آبجوره آورده پیش آنحضرت  
 گذاشتند آنحضرت انگشتان خود را در آن آبجوره در آورده بلال را فرمودند که در شکر او زده تا مردم بیایند و وضو  
 بکنند مردم می آمدند و از میان انگشتان آنحضرت وضو میکردند و آب نواره صفت از میان انگشتان جوش  
 میزد و این سعود از جمله صحابه مشغول بخوردن آن آب بودند بار بار آنرا می نوشیدند چون تمام شکر از وضو  
 فارغ شد آنحضرت برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که  
 ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است که ایمان او عجیبگی دارد عرض کردند که یا رسول الله فرشتگان  
 آنحضرت فرمودند که امر و نبی الهی را فرشتگان میرسانند خود چرا بران ایمان نیارند ایمان از ایشان چه عجب  
 است عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که بر پیغمبران وحی از آسمان نازل میشود پیغمبران چرا  
 ایمان نیارند عرض کردند یا رسول الله ایمان یاران شما فرمودند که با یاران مرا صحبت که ایمان نیارند حالانکه من  
 در میان ایشان موجودم و هر لحظه و هر لمحهمی بیند آنچه می بیند عجیبگی ایمان آن گروه دارد که بعد از من خواهند  
 آمد و نادیده برین ایمان خواهند آورد و مرا تصدیق خواهند کرد همان فرقه اند بر اوران من و شما یاران من  
 ای بود او و طایلسی از نافع روایت میکند که شخصی پیش عبدالله بن عمر آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما بچشمان خود  
 آنحضرت را دیدید عبدالله بن عمر گفتند آری آن شخص گفت که باین زبانهای خود با جناب همکلام هم شدید گفتند  
 آری با گفت باین دستهای خود صحبت هم کردید گفتند آری آن شخص را وجد در گرفت و گفت که چه عجب حالت خوبی  
 دیدید عبدالله بن عمر گفتند که پیش تو بای چیزی میگویم شنیده ام آنحضرت را که میفرمودند که خوشحال کسی است که

مراد بدو برین ایمان آورد و خوشحال کسی است باز خوشحال کسی است که نادیده برین ایمان آمد و در عالم از ابو سهریره  
 روایت کرده است که آنحضرت روزی فرمودند که جماعت از امت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من  
 آنقدر فریفته خواهند شد که توانند دیدار ما با اهل و عیال و اسنعه و اموال خود بخرند با جمله المیان نجیب هر قسم  
 که باشد مستلزم اعمال قلبیه و بدنی و بذل مال و جاه و اعراض از لذات جسمانیه و شهوات طبیعه است و لهذا  
 بعد از آن که در یومنون بالغیب از اعمال قلبیه متقیان و صحت اعتقادات آنها نشان دادند حالا از اعمال بدنی  
 آنها نشان میدهند و میفرمایند که **وَلْيُقِيمُوا الصَّلَاةَ** یعنی در برپا میدارند نماز را در اینجا باید فهمید که نماز  
 گزاردن چیز است و برپا داشتن نماز چیز دیگر است و در قرآن مجید جا سجاده در مقام مح و تاکید گزاردن نماز  
 را ذکر نموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت و لغت ما خود از قیام است یعنی راست ایستاده کردن  
 و قاعده است که چون چیز برادر است ایستاده کنند هر چیزی را از اجزای او بر موضع مناسب که وضع طبیعی او است  
 راست بنشینند پس معنی اقامت صلوة آنست که نماز را از هر خلل و کجی محافظت نمایند خواه آن خلل و کجی  
 کار بدی باشد یا بدکاران یا در کار جوارح و اعضا و خواه این محافظت در فریض باشد یا در شرط یا در سنن  
 یا در سجات و لهذا حضرت ابن عباس فرموده اند **اقامة الصلوة اتمام الركوع والسجود والتلاوة والخشوع**  
**والاقبال علیها** یعنی اقامت صلوة اتمام رکوعها و سجدها و اقبال علیها و اقبال  
 در رکوعها و سجودها و نزو و صوفیه در اقامت صلوة اینهمه داخل است که در وقت اقامت ارکان و آداب  
 هر یک را در یاد و قصد کند که خود را با آن مستحق سازد و در یافتن اسرار نماز بقصد تحقق آن اسرار با خلاق  
 مراتب و استعدادات نماز گزاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته میشود گفت مانند  
 طهارت از نجاست عکمی که حدث اصغر و اکبر است و از نجاست حیضی که بول و برز و خون و ریم و امثال ذلک  
 برای آن در نماز مقرر شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه حادث و زود پید اند و  
 نوع خبث ظالی نیستند تا وقت توجه بجن مناسب با نجاب منزه حاصل آید و قابلیت حضور در آنجانب و قیام  
 خدمت مأموره بهم رسد مانند آنکه بحضور پادشاهان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطریات و منظیف جاس  
 بزن نمیتوان رفت و بخدمت شان نرسد تا آن قیام نمود و توجه ظاهر کسب و قبله که زمین آن بقعه پاک منزه  
 جسمیت آدمی است زیرا که تمام زمین از همان بقعه منبسط شده دلالت میکند بر آنکه باطن تر نیز متوجه بجناب  
 که فشار روحانیت آدمیت باید کرد و بگیرد و کبریا را بر فاعل بدین اشاره میکند بر آنکه من از هر در عالم و در  
 بر دادم و جناب حق را از همه احوال بزرگتر بنده شدم و سوید این اعتقاد و طاعت استقلاح را بر زبان جاری کردن  
 ایستادن دلالت میکند بر استغامت درین راه و قرأت فاتحه که متضمن شناسایی بانی است و زبان ترجمان طلب

بیان  
 در  
 این  
 باب

Marfat.com

بر آن که دل من لکویه بسوی او مال شد و درین سوره الفاظ خطاب مثل یا یا که نعبود و یا که نستعین تخصیص بعبادة  
 و استعانت دلالت میکند بر آنکه بسبب کمال توجیه و میل رتبه مشاهده و مخاطبه دریافتیم و در عبادت و استعانت  
 که این دو شکل مستوجب اوقات نبی آدم اند از اغیار اعراض کلی نمودم و سوال هدایت و فرار از راه اهل غضب  
 و ضلالت دلالت میکند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع آنجناب شد باز رکوع دلالت میکند که به  
 سبب مشاهده عظمت ارپشت من خم شده باز قومه دلالت میکند بر آنکه درین آنکسار استقامت و زیدیم باز سجود  
 که کمال تذلل است بعد از آنکسار بر کمال تقرب زیرا که تقربی که در مقدور بشر است همین قدر است که اشرف  
 اجزای خود را تقدیس کند که باصل خاک خود برسد و سجد دوم دلالت میکند بر دفع تکبر بحصول قرب  
 و قعود اشاره میکند بحصول اغوا و اگر ام از آنجناب که قبول مجرافرموده پروانگی نشستن داد و سلام  
 دلالت میکند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل جمیع عبادات بدنی است زیرا که مشتملست  
 بر طهارت و استقبال قبله و بزرگداشت و تسبیح و تهلیل و شهادتین و درود دعا که اصول عبادات زبان اند و نیز  
 بر معنی صوم که عبادت از جنس نفس است از مشتهیات بلکه در نماز نسبت بصوم زیادتهاست زیرا که چشم را  
 نیز از التفات بغیر حجت دوست نگاه داشتن است و زبان را از غیر ذکر نام او با تلاوت کلام او و پارا از  
 حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوت خیالی و فکریه را از سیر دور در مخزنات  
 خود و این معنی در صوم متحقق نیست و نیز بر معنی حج مشتملست تکبیر تحمید است بجای احرام و استقبال قبله بجای  
 طواف و قیام بجای توقف عرفات در رکوع و سجود و حرکات دوریه رکعات مثل سعی در میان صفا و مروه و مشتملست  
 بر معنی زکوة زیرا که بذل مال برای ستر عورت و تحصیل آلات طهارت در آن واجبست و نیز وقت را از اوقات  
 خالی از منافع خود ساختن و حکم ضام صرف داشتن مانند افزای حصه از مالست برای مصارف الهی و نیز عبادت  
 جمادات مثل نشستن است و عبادت جانوران چرند رکوع است و عبادت جانوران پرنده تلاوت الهیه است  
 به همان خوش فرو مرغان چنین بهر صیغه خوانند ترا با صطلحه و عبادت حشرات سجود است و عبادت  
 شجره و نباتات قیام است و عبادت هر فرقه از ملائک همین اقسام است و عبادت کرومین که آنها را بهمین معنی نامند  
 مستزاق در مشاهده است و نماز بر همه این عبادات مشتملست و لهذا مرتبه این عبادت از جهت آنکه معنیست جامع  
 عبادات بدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف واردست که چون از آنحضرت  
 پرسیدند کسای الاعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنا بر این است که در بیان علامات تقوی براقا  
 صلوة الکفای فرموده اند گویا اشاره میفرمایند بآنکه جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبادت را که  
 الاصول اعمال بدنی است باین خوبی ادا نمایند و چون از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شدند حالا از حسن افعال

خرج مال بهت نوع عبادت

حرام نیز رزق است بخلات معتزله

ایشان نشان میدهند که و معاکرهم یففقون یعنی دانشمندی دادند ایچم ایشان را خرج میکنند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و شرح کردن مال در شریعت بهفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مفروضه که از نقدین بشرط بلوغ صد نصاب و گذشتن یکسال چهلیم حصه آن واجب است و از مواسی و اموال تجارت و محصول زمین عشر می نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب میشود و دوم صدقه الفطر که از دیدن هلال عید و آثار گندم سر سبز واجب میشود و سوم خیرات که عبارت است از دادن سالک و ضیافت مهمانان و اعانت ضعیفان و یتیمان و قرض داران سوا از زکوة چهارم وقف مانند بنای مساجد مدارس و پل و چاه و بهائسرا پنجم مصرف حج که خواه براسه خود یا برای دیگرے سامان حج درست کرده و بد از سوا و زاد راه و غیر ذلک ششم مصرف جهاد که بکدرم در آن مصرف برابر مقصد مردم میشود چنانچه در آخرین سوره بیاید انشا الله تعالی بهفتم ادای نفقات واجبہ و آن نفقه زوجه و اولاد و صغار است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت انیکس و احتیاج آنها در لفظ مما بآوردن من تبعضید اشاره فرموده اند بآنکه صرف در خرج کردن مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و در اسراف آنست که بدل مال در چتی موجب تقویت حق حبت دیگر باشد و در نسبت رزق بسوی خود اشاره است بآنکه هر چیز ملک و مال ماست پس بخل کردن بآنچه در دست خود است و بجا ریت بما داده اند بخل بجایست در اینجا باید دانست که بر مذہب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر تبعضیت میکند بسیار مناسب می افتد زیرا که آن قسم رزق که حرام است شایان العاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من عمل ذوقه معتزله رزق را حبلت از ملک دانند و مال حرام را از حبت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نمیگویند و آن صریح خطاست زیرا که رزق عبارت از انتفاع است و در انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبادت از ملک باشد می باید که جانوران را که اهلیت ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آیه قرآنی یعنی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و دلیل صریح است که جانوران نیز رزق مقدار از جناب الهی ثابت است و چون در روستقیان ایمان بالغیب را اعتبار فرموده اند منطنه آن شد که لفظ متقی خاص بفرقه خوارج و امثال ایشان از امیایا کرد زیرا که اکثر مسائل ذات وصفات و مباحث نبوت و معاد غیب نبود مگر نسبت ایشان و اهل کتاب از یهود و نصاری این امور را بجهت کمال شهرت و قوا ترا اخبار انبیا و کتب الهیه کرامی العین میدانستند حتی که اطفال خود را سال آنها نیز این معنی را بیان مکه کردند ناچار براسی داخل کردن اهل کتاب که مشرف باسلام شوند در زمره سقیابراینجا بجهت دیگر اعطف بر ایمان بالغیب است و دیگر اعطف فرمودند تا اشعار شود با که تفتیان و قسم اند قسم فعلی که باینکه ایمان بالغیب آرد و بعضی آن اعمال و اطلاق خود را درست میکنند قسم هم که باینکه از سابقین این امور غیبی را معلوم دارند و بر آنکه در تقویت آن معلولت خود را تمام

ما این کتاب می آید مثل عبدالله بن سلام و امثال ایشان درین جماعت اند و ازین جماعت فالذین یؤمنون  
 بما انزل الیک یعنی و نیز از یقینان اند که سائیکه ایمان می آرند با آنچه نازل کرده شده است بسوسے تو از وحی  
 متلو که عبارت از کتاب است و وحی غیر متلو که عبارت از سنت است که ایشانرا بسبب این ایمان فرمود اطلاع بر تفصیل  
 و تحقیق امور غیبیه حاصل شود و بهر ایت قرآن مهتدی میشوند و ما انزل من قبلاک یعنی و نیز ایمان می آرند  
 آنچه نازل کرده شده است پیش از تو بر اینها سے سابقین که عبارت است از کتب الهیه سابقه مثل تورات و انجیل  
 و زبور و صحف انبیاء و پیشین و از سنن انبیاء و سابقین و مواعظ و ارشادات آنها پس این جماعت را بسبب اطلاع بر تفصیل  
 جمیع افراد وحی مرتبه تقوی و استقامت حاصل شد چنانچه جماعت سابقه را ابتداء حاصل شده بود و معنی هدایت قرآن نسبت  
 باین جماعت آنست که تفصیل تحقیق امور اخرویه و دیگر امور غیبیه ایشانرا از قرآن حاصل شد و لهذا دیگر انبیا و جنس  
 آنها هر چند وحی ایمان به آخرت میکنند لیکن یقین تمام ندارند و بالاحضرة هم یوقنون یعنی و ما خیرت  
 ایشانند که یقین تمام دارند زیرا که یقین تمام بچیز سے بدون اطلاع بر تفصیل آنچه در رفع شبهات حاصل میگردد  
 و همچنین غیر ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست در اینجا باید دانست که چنانچه ایمان بقرآن بر هر کس فرض  
 همچنان ایمان بکتب سابقه نیز فرض است آری بر بعضی احکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست  
 چنانچه ایمان قبله بودن بیت المقدس فرض است و استقبال آن در نماز جایز نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله و فرقه  
 که این کتاب هدایت یاب شدند هر چند بر تفصیل هدایت ما هر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اولئک علی هدای  
 یعنی آن گروه بر هدایت عظیم اند من تر فیهم لیسوا از پروردگار خود زیرا که فرقه اول اگر چه بتدریج بر تفصیل  
 آیات کتب سابقه مستولی نشدند اما چون این کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود و فتنه ایشانرا از جمیع آیات  
 آن کتب پر تو افکند و فرقه دوم هر چند بتدریج انوار آیات سابقه حاصل کرده بودند لیکن این امر چیزی که در  
 قرآن مجید است با انوار هر کس که در نظر ایشان غائب بود پس در حقیقت آنها را نیز ایمان بالغیب و کمال  
 حاصل گشته بود و لهذا هر دو فرقه بسبب اینقرآن بمطلب خود رسیدند و اولئک هم المقلدون یعنی و آن گروه  
 ایشانند مطلب ایمان فرق این قدر است که فرقه اول دفعته باین گنج افراد ان را لم یافتند و فرقه دوم بتدریج مدور  
 در یافتند در اینجا باید دانست که سوره فاتحه آیات هفتگانه خود این چهار آیت از سوره بقره از جمله آن شکی نیست  
 آیت است که برکات آنها شهر معروف است حمد الدین احمد بن حنبل در زوائد مسند و حاکم و بیهقی در کتاب الدعوات  
 از ابی بن کعب روایت کرده اند که من رفردم نزد آنحضرت نشسته بودم ناگاه احوالی در آمد و عرض کرد که بر آن  
 درم که جسد و شدید مبتلاست فرمودند چه درود اید عرض کرد آسینب من بر معلوم میشود فرمودند که سرسکه  
 مایه احوالی برادر خود آورده بود بر آنحضرت نشانید آنحضرت او را باین آیات دم فرمودند فی الفور بشد و بر ناست

گو یا بیچگاه مرخص نبود سوره فاتحه و چهار آیت از اول سوره بقره و دو آیت الطه و آیت الکرسی و سوره  
 از آخر سوره بقره و یک آیت از سوره آل عمران یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و از سوره اعراف ان ربکم  
 و از سوره مؤمنون فتعالی بالله الملك الحق و از سوره جن و انه تعالی جدم بنا و ده آیت از اول صافات و  
 آیت از آخر سوره حشر و قل هو الله و معوذتین داری از این مسعود روایت کرده است که هر که چهار آیت از اول  
 سوره بقره در شب بخواند در آن شب دخل شیطان نشود تا صبح و در بعضی روایات بیہقی در شعب الایمان و  
 سعید بن منصور در سند خود و داری از غیره بن شیخ کہ از یاران عبد المدین مسعود بود و این شدہ کہ ہر کہ وہ آیت  
 از سوره بقره وقت خواب بخواند قرآن را فراموش نکند چہار آیت از اول و آیت الکرسی و دو آیت بعد از ان و سہ  
 آیت از آخر سوره بقره کہ ابتدای آن لله ما فی السموات ست و طبرانی و بیہقی در شعب الایمان از ابن عمر روایت  
 کردہ اند کہ از آنحضرت شنیدہ ام کہ میفرمودند چون یکی از شما بمیرد اورا در خانہ خود گناہارید بلکہ زود بقرہ رسانید  
 و میباید کہ در قبلت پادہ نزد سر مردہ اول سوره بقرہ بخوانید و طرف پا آخر سوره بقرہ و ابن النجار در تاریخ خود از محمد  
 بن سمرین روایت کردہ کہ ما یکبار بر کلب ہنر شتر خیمہ کردیم مردم آنجا آمدند و گفتند اینجا جایی خطرہ ہست  
 ہر فانی کہ دین مقام فروش کردہ است متاع اورا زوان بگارت برودہ اند یاران من بشنیدن این خبر کوچ کردہ  
 شہر و آمدند و من بسبب حدیثی کہ از عبد المدین عثمانی شنیدہ بودم در بہان مقام اقامت گزیدم  
 حرکت نکردم و آن حدیث این است کہ آنحضرت فرمودہ اند کہ ہر کہ در شب سی و سہ آیت بخواند اورا در ان شب  
 زندہ و فدوس اندازند لیکن در دو طاس یعنی در دو حنکے نماند و در حبان و  
 اہل و مال خود محفوظ ماند تا صبح چون شب شد من بخوف زوان بخواب رفتم تا آنکہ دیدم جماعت  
 کثیرہ شمشیر ہار ہنہ بر من زیادہ اسی بار حملہ نمودند لیکن نزد من نتوانستند آمد چون صبح کردم و کوچ نمودم  
 در راہ مردی پیرے ملاقات نمود و گفت کہ تو از جنس انسانی یا از جنس جن گفتم ان نام گفت ترا شب چو حال  
 بود کہ ما زیادہ ہفتاد کس بر تو حملہ نمودیم و در میان ما در میان تو قلعہ آہنی پیدا می شد من پیش آن  
 مرد پیر قصہ این حدیث مذکور کردم گفت کہ آن سی و سہ آیت کہ ام کہ ام آیت است گفتم چہار آیت از  
 اول بقرہ تا مظلوم و سہ آیت از آیت کرسی تا فالدون و سہ آیت آخر بقرہ بعد ما فی السموات تا آخر  
 و سہ آیت از اعراف ان ہر یکہ تا محسنین و دو آیت از نبی اسرائیل قل ادعوا للہ او ادعوا للرحمن  
 آخر سوره و وہ آیت از اول صافات تا لا لب و دو آیت از سوره رحمن یا مشعر الجن و لا نش تنظر ان  
 و از آخر حشر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل علی جیل تا آخر سوره و دو آیت از سوره قل ادھی و انه تعالی ج  
 ادبنا تا شططا و چون از بیان حال پنجم فرقہ از مردم کہ لفظ متقی شامل انہاست و بہدایت قرآن منتظر

بیان خواندن آیات سوره بقره

فائدہ حاصلت و زود

# خاتم الطبع

الحمد لله الذي جعل النار على خليله برداً وسلاماً والصلاة والسلام على من أرسله ليكتتاب  
 قواماً وعلى آله واصحابه كانوا على الناس إماماً ما بعد برضا رباب بصائر مخفي مباد كه كتاب  
 مستطاب تفسیر فتح العزیز مؤلفه راس المحدثین سند المفسرین حضرت مولانا شاه عبدالعزیز  
 محدث و مفسر دہلوی غفرلہ اللہ الوالی تفسیری است عجیب و کتابیت بس غریب کہ در ایراد  
 لطائف و نکات نظیرے ندارد بنا بران من داعی حاجی میاں عبید اللہ ابن مرحوم میاں جوان  
 صاحب علیہ الرحمۃ ساکن افغانستان کابل خصوصاً مجال تکاب قریہ میاخیل تنگی اینکہ برای  
 تمامی علماء و فاضلان خورد و کلان اہل علم اطلاعاً عن ضمیدارم مؤلفہ حضرت مولانا شاه عبدالعزیز  
 صاحب عفی عنہ کہ از ابتدای شروع تصنیف و بسم اللہ شریف و الحمد للہ و سورہ  
 بقرہ بیان فرمود ضرور بعد ضرورتی و لازمی دانستم کہ در ابتدای پارہ عم تحریر کردہ شود  
 بعد آن سورہ النبأ تا آخر سورہ الناس تمام شود تا از ابتدای حالی شدہ و ہم فیوضات  
 و نکات بے نظیر و نفع علمی حاصل نمایند و علاوہ تا در بسیاری مساجد ہای شہر ہا و  
 محلہ ہا و قریہ ہا و عطا و امامت میکنند برای مقتدیان خود ہا و حاضر مجلس این تفسیر  
 عام فہم را ہمہ وقت تعلیم و قرأت فرمایند تا از بیان و مفاد تفسیر شاہ صاحب  
 مرحوم مستفید گردند۔ اولاً در حق شاہ صاحب مرحوم و مغفور۔ ثانیاً در حق  
 من داعی محتاج دعا فرمایند و آخر دعویٰ ان الحمد للہ رب العالمین۔  
 آمین ثم آمین۔ فقط



میشوند فارغ شدند حالایان و در فرقه دیگر که اشقیاء اند میفرمایند و گویا درین ارشاد تسلی است جناب رسول را آنکه عدم انتقام  
 آیند و فرقه نه بسبب آنست که در هدایت قرآن قصور و فتور نیست و نه بسبب آنکه در انذار و تبلیغ تو نقصانست بلکه بسبب  
 بطلان استعداد آنها و فساد فطرت آنهاست زیرا که ان الذین کفروا یعنی

## پاره عم

# سورة النبأ ملكیة

سورة تساول و این را سورة نبأ نیز گویند کیست چهل آیه و صد و هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است  
 و ربط او با سورة والمرسلات ازین جهت واقع است که در هر دو سورة معامله مجازات را و البسته بآمدن  
 یوم الفصل بیان گردانیده اند و برخی از احوال یوم الفصل بیان فرموده و استعجاب کافران را که در  
 آمدن قیامت داشتند بهین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون یوم الفصل نمی شود و یوم الفصل  
 بدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی بندد پس پیش ازان طلب مجازات کردن  
 به منزله آنست که در تابستان میوه زمستان خواهند و در زمستان میوه تابستان که تعنت صریح و مکابره  
 قبیح است و مهذا و مضامین متفرقه این هر دو سورة نیز کمال مشابهت واقع است دران سورة و اذا  
 السماء فرجت و اذا الجبال نسفت و اقعست و درین سورة و فتحت السماء فكانت ابوابا و  
 سیرت الجبال فكانت سرابا و دران سورة ألم نجعل الارض کفانا و جعلنا فیها راء و امی  
 شاحبات و اسقینا کما فراتا و اقعست و درین سورة ألم نجعل الارض مهادا و الجبال  
 اوتادا و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا و دران سورة سوزش و دوزخ و اشتعال شرارهای آن  
 مذکورست و درین سورة قحط آب سرد و خوردن آب نهایت گرم و دوزخ و دران سورة هذا یوم  
 لا یظفون و درین سورة یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون و دران سورة ان  
 المنقیزین فی ظلال و عیون و قواکبه مذکورست و درین سورة حدائق و اعنابا بارئ متقیان  
 موعود و دران سورة ارشاد فرموده اند که اگر کافران را در دنیا گفته شود که برای خدا یک بار پشت خم  
 کنید نمی کنند و درین سورة ارشاد شد که بر روز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش بخاک برابر شویم

واز عذاب دوزخ خلاصی یابیم آن تکبر و نخوت را با این زاری و ذلت چه نسبت و وجہ تسمیہ این سورہ سورہ  
 تساؤل آنست کہ تساؤل در لغت عرب بمعنی کثرت سوال از چیزی با ہمہ دیگر است و منظور درین سورہ  
 بیان آنست کہ بسیار سؤل کردن از حقائق امور اخرویہ و مباحث ذات و صفات و مسئلہ قضا  
 و قدر و جبر و اختیار و توحید و جودی، و شہودی، و مشاجرات صحابہ و حکمت ہائے احکام  
 شرعیہ کہ از افہام عوام برترست و در عقل ایشان گنجایش نمی کند بسیار قبیح و مذموم است  
 زیرا کہ غالباً مقتضی بانکار آن حقائق می شود و لا اقل موجب تشکیک در اکثر اذہان می گردد و حالانکہ  
 ایمان بآن چیز ہا موقوف بر تفتیش زائد و اطلاع بر تفصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست  
 و ہمیں دار عضال است یعنی مرض صعب کہ درین است موجب فساد عقائد و افتراق فرق  
 ضالہ گشتہ و ایمان عالمی را بباد داوہ حق تعالی درین سورہ قبیح این امر بیان فرمود تا مردم  
 از آن احتراز نمایند و در ورطہ ضلالت نیفتند و وجہ تسمیہ اش بہ سورہ نبأ آنست کہ نبأ  
 در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت بان مرتبہ عظمت دارد کہ گویا سوائی آن خبر نیست  
 کہ توان پرسید و لهذا آن خبر را ببا عظیم فرمودہ اند کہ ہم در ذات خود عظمت دار و وہم در وقوع  
 او عظمت است و وہم در تعقل و فہمیدار و ظاہر است کہ عظمت خبر یا باعتبار ذات او است  
 کہ شخص عمدہ آن را می گوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است کہ دلالت بر حادثہ عظیم می کند  
 یا باعتبار تعقل و فہمیدن مدلول آن خبر است کہ در فہم ہر کس نمی آید و بدقت فہمیدہ می شود و  
 چون بہرہ صفت درین خبر جمع شدہ است یعنی ہم خبر عمدہ ترین موجودات است کہ حقتعالی  
 گفته است و غیر از این خبر را کسی نمی تواند گفت و ہم دلالت بر وقوع حادثہ عظمی میکند کہ در فہم  
 و وہم کسی نمی گنجد و ہم فہمیدنش بغایت دقیق و باریک است کہ قوت عقلیہ بشر بدون امداد  
 نور غیبی آنرا نمی تواند دریافت ازین جہت این خبر نہایت عظمت پیدا کردہ پس در مانند آن  
 دعوی توان کرد کہ گویا خبر نام ہمیں خبر است و بہر گاہ با ہم گفته شود کہ خبر چیست گویا ہمیں خبر رسیدہ  
 می شود پس سورہ را کہ مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سورہ آن است کہ  
 چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معوث شدند مذکور قیامت بیان فرمودند کہ انرا بشنیدن  
 آن از راہ تعجب و استہزاد استبعاد با ہم تفتیش این خبر کردن آغاز نہادند بعضی می گفتند کہ کیف  
 یحیی العظام وہی رمیم یعنی چه طور زنده خواهند شد استخوان ہائی بوسیدہ و بعضی می گفتند کہ متی ہذا  
 الوعد یعنی کہے خواهد شد این وعدہ و بعضی ترود داشتند و می گفتند کہ وَمَا أَهْلُ السَّاعَةِ فَائِدَةٌ

و بعضی می گفتند که هرگز این امر شدنی نیست ان هی الا حیوة نالدنیا نموت و نمیموت و نمحن و نمبعوثین و آخر  
مقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است پس چرا یکبار حضور واقع نمی شود و چرا  
دادن نیکان و بدان موافق کردارهای آنها انتظار از روز جزا است در دنیا چرا جز انمی دهند تا مردم عبرت گرفته کارهای  
پرابگزارند و کارهای نیک را عمل آرد و حق تعالی این گفتگو و آنها را روز فرموده و چه توقف در امر مجازات بر آمدن یوم الفصل بیان نمود

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عَمَّ بَيْنَا وَ لَوْ نَعْنِ از چه چیز با هم دیگر سوال می کنند و تفتیش می نمایند آیا چیزی است که قابل سوال و تفتیش  
است و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال در ذهن ایشان منقطع خواهد شد یا چیزی است که قابل  
سوال و تفتیش نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر دان کنج کا و خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد  
و درین نوع پرسیدن که از چه چیز سوال می کنند اشعار است بآنکه عاقل را می باید که تفتیش و سوال را فهمید و  
سنجیده عمل آرد و چنان نکنند که سوال و تفتیش بے محل نماید و مقصد ابر یا دود دهد و لفظ عم در اصل عمل بود و الف را برای  
تحفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده عرب است که الف را بعد از هشت حرف ج حذف می کنند  
عن و من و با و لام و ن و ع و ل و لی و حتی که محل کثرت استعمال است و چون کلام را بنی بر سوال و جواب  
گردانیدند و جواب این سوال بظاهر معلوم بود خود جواب می فرمایند که عَنِ النَّبِیِّ الْعَظِیْمِ یعنی با هم سوال میکنند  
از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمونش و هم باعتبار فهمید و دریافت پس آن خبر  
الَّذِی هُوَ مِنْكُمْ یَخْتَلِفُونَ یعنی خبریست که ایشان در آن مختلف می مانند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم  
بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر می رسد پس از جانب خدای رسد انبیا و مرسلین در اثبات آن بدلائل و  
شواهدی گوشزد و شرح و بسط و تفصیل و تذیل و قانع آن خبر بکمال توضیح و کشف می نمایند لیکن بنی آدم را  
هرگز اختلاف دفع نمی شود بعضی مطلقا انکار آن می کنند و بعضی می گویند که مجازات عقلی خواهد بود و بس و  
بعضی می گویند که خیالی خواهد بود و بعضی می گویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر و رائے عقلی و خیالی و حسی  
می فهمند و بعضی معادرا منحصر در طرق تناسخ میدانند و همین فشار دنیا را محل مجازات قرار میدهند و  
تخریب عالم کبیر را که از زبان انبیا و مرسلین می شنوند بر اختلاف احوال بنیه انسانی عند الموت حمل می نمایند  
بالجمله با وجود این بیان واضح اختلافی که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب  
انکار و تشکیک در اکثر اذبان گردیده سبیل مومن آنست که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکن  
آن نرسد از زبان پیغمبران باقطع بشنود و ایمان اجمالی را که سرمایه سعادت ابدی است از دست ندهد و تفتیش  
نماید از کیفیات و خصوصیات آن نه نماید و الا مقصدش فوت خواهد شد و چون درین کلام مبین شد که درین

سند تفتیش بسیار و سوالات دور از کار در میان مردم جاری است و این همه مضر و غیر نافع حالاً برین تفتیش و تحقیق بے محل توزیح نمی فرمایند که کلاً یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زائد در میان این چیزها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق می گردد و سَبِّعَلْمُونَ شتاب است که خواهند دانست کیفیت مجازات احرصی را بوجهی که بیخ اختلاف و اشتباه نخواهد ماند كَلَّا سَبِّعَلْمُونَ یعنی بازمی گوئیم که چنین نباید کرد و شتاب است که خواهند دانست و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توزیح نیست گویا بار بار ازین فعل شنیع منع می فرمایند و نسبت از در زمان قریب نشان می دهند زیرا که هر چه آمدنی است نزدیک است و بعضی مفسرین در اول بار سَبِّعَلْمُونَ را بر دانستن برنج محمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخمیل واقع خواهد شد و در دوم بار دانستن قیامت که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود زیرا که روح را بایدن تعلق خواهد شد و با وجود تعلق معنی تخریر روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تخریر در آن روز منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تخریر است و در برنج تخریر غالب تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت تعلق و غلبه تخریر پیش از آمدن قیامت ممکن نیست باقی مانده و درین جا سوله جواب طلب آن است که در سورة نکاح کلاً سَوْفَ تَعْلَمُونَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ واقع شده و درین سوره سَبِّعَلْمُونَ و سَوْفَ دلالت بر تاخیر و مهلت می کند و همین برشتابی و بیدرنگی و آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سَوْفَ در آن مبوره چرا آوردند و اگر دور اعتبار کنند پس حرف سین در اینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکه مخاطب در سورة نکاح کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید می نمود موافق زعم آنها خطاب فرمودند و حرف سَوْفَ که دلالت بر دوری و بعد می میکند آوردند و درین سوره مخاطب مومنین اند که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و پرنزدیک است اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَرَأَوْهُ قَرِيْبًا گویا مومنین ارشاد می شود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را بجمیع کیفیات و کمیات خواهند دانست و چون از توزیح برین سوالات لایق فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند چیزی پرسند و اقراری کنند و آن همه نه چیز است که مدار نشاء دنیا در اذهان عوام بران چیزها است اگر کسی در آن چیزها محو ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه چیز شریک خواهد بود و با وجود مشترک ماندن درین چیزها فصل و جدائی کلی در میان مردم حاصل نمی تواند شد پس درخواست فصل و جدائی با وجود مشترک ماندن درین چیزها از آن باب است که مردم یک خانه بگویند که در میان ما با وجود سکونت در همین خانه و انتفاع بآب و نمک و خورشق پوشش و صحن و سقف و فرش درخت آنجا تفرقه کلی و جدائی با یکدیگر و بوجهی که در هیچ چیز با هم مشابه بیکدیگر نیابیم که صریح تعنت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین است اَلَمْ يَجْعَلِ لَكُمْ اٰيَاتٍ اَلَمْ يَجْعَلِ لَكُمْ اٰيَاتٍ آیا ما نگردانیدیم زمین را فرش بساط شما که در رویه باشید و زراعت و تجارت می کنید و در زندگی و مرگ و ما و شما همان است درین

امر نیک و بد و سلمان و کافر شریک اند با ہم جدائی ندارند و یوم الفصل را می باید که مستقر نیکان بهشت باشد و مستقر بدان دوزخ تا جدائی و امتیاز کلی متحقق شود چنانچه در جای دیگر فرموده اند *وَمَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ بِمَقْدَرٍ* و نیز فرموده اند *لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَ الْجِبَالُ أَوْدَانٌ* یعنی آیا مانگر و انیدیم کوه باران تندخ ها که بسبب ثقل و گران بارے خود زمین را بوزیدن بادها و تند حرکت کردن نمی دهد چنانچه میخها خیمه را و درین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدائی و امتیاز با هم ندارند و یوم الفصل را می باید که سبب قرار بهشتیان در بهشت تصور و کوشکها و زمین مرصع باشد و سبب قرار دوزخیان در دوزخ زنجیرها و طوقهای آهنی که بسبب گرمی آتش و آسوزان باشد و *وَحَلَقْنَا كُرْسُفًا* یعنی و پیدا کردیم شمار اجفت نر و ماده تا با هم صحبت کنند و نسل جاری شود و علاقهای نسبی و صهری فیما بین شما متحقق گردد و به سبب آن تالف و اجتماع و تعاون و تناسر حاصل شود و زندگی و نیار و نوق پذیرد و یوم الفصل را می باید که ازین علاقهای هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب الم دیگران می گردد پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت دران عقوبت بهم رسد و اگر اقارب بدانرا نعمت دهند آنها بدان را نیز به حکم علاقه قرابت با خود دران نعمت شریک کنند و الا بر اقارب از ایشان فوت شود و در نیکی آنها تصور افتد پس تعیم بدان لازم آید و اختلاف جز اصوات نگیرد و بخلاف یوم الفصل که دران این علاقها بر هم خواهند خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند *فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَالْأَنْسَابُ بَيْنَهُمْ* و نیز فرموده اند *وَلَا يَسْئَلُ جَمِيعٌ حَمِيماً* و *وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُنْناً* یعنی و گردانیدیم ماور دنیا خواب شمارا سبب راحت و فراغ از عمل تا ماندگی و مشقت دفع شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب دران نباشد زیرا که اگر شخص نیک است او را غیر از نشاط تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جائے دیگر در حق بهشتیان فرموده اند *لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَجَسٌ وَلَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَجَسٌ* پس حاجت خواب بهم نخواهد بود بلکه خواب اگر در آنجا باشد موجب حرمان از استیفا و فوائد عظیم گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را رنج و ملال دائمی و فریاد و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت میدهد که وی بر راحت بگذارد و آنجا غیر از صرخ و زفر و شہیق و واد و یلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی تبصریح فرموده اند *وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبِئْسَ آيَةٍ* و گردانیدیم ما برای اهل دنیا شب را لباس پرده که هر چیز پوشیدگی دران می کنند مثل صحبت زنان و مشورتها و پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تماشا و رقص و تہجد و مراقبه و منافع دیگر که تعلق به پنهانی دارد و لهذا گفته اند *اللَّيْلَ لِلْعَاشِقِينَ* ستو یا لیت او قاتلند و نیز گفته اند *وَكَمْ لظلام الليل عندك من يد* تنبیران الما نوبیة تكذب و یوم الفصل را می باید که قلیح او بر سر کس از خاص و عام ظاهر و روشن باشد نه محفی و مستور و الاعظمت و شوکت نیکان و فضیلت و رسوائی

بدان متحقق نشود از حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہما پرسید کہ مجلس عقد نکلح را شب باید کرد یا بروز فرمود کہ  
شب زیرا کہ حق تعالی شب را لباس فرموده است و زمان منکوحه را ہم لباس فرموده کہ هُنَّ لِبَاسٌ  
لَّكُمْ یَوْمَ الْیَوْمِ لَبَاسٌ و بگویند نسبت تمام است وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا یعنی و گردانیدیم برای مردم  
دنیا روز را وقت تلاش معاش و در یوم الفصل اصلاً تلاش نمی باشد زیرا کہ نیکان را خود بخود نعمت با آمواد  
و مہیامی رسد اگر در اینجا ہم ایشان را تلاش کردن ضرور افتد عین عذاب است و بدان را جای تلاش نیست  
کہ زنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان دوزخ گرفتار اند و در عذاب گرسنگی و تشنگی بے قرار تا فرق  
کلی در معاش ہر دو گروہ ظاہر شود و مثل دنیا کیسان در خر خاری و گرفتاری این فکر نباشد وَ بَنَيْنَا  
فَوْقَکُمْ سُبُعًا مِّنْ دَاۤءٍ یعنی و بنا کردیم مابالائے شما ہفت طبق سخت و محکم را کہ اصلاً بے گذشتن قرون و ہجرت  
کہنہ نمی شود و ہفت ستارہ سیارہ در ان ہا حرکات مختلفہ می نمایند و اوضاع جدیدہ بر روی کارے آید  
و در ہر وضع تاثیر از ایشان بطوری رسد و در تضرر و انتقل بآن تاثیر ہر ہمہ از مومن و کافر و صلح و  
طلح و شریک می شوند بخلاف یوم الفصل کہ در اینجا نیکان را بمنزلہ سقف درجات جنت اند و ارجح  
نورانیہ انبیا و پیشوایان مرتبہ مرتبہ در حق مردم پائین خود امداد می فرمایند و مردم پائین بآن امداد ترقی  
حاصل میکنند و بدان را از زبردت دوزخ محیط اند و ارواح خبیثہ و جاہلہ و ائمة الکفر بہ کیفیات مظلمہ خود  
مردم بالا را تضعیف عذاب نمایند وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَ هَاجِرًا یعنی و گردانیدیم ما برای منفعت اہل دنیا چراغ  
درخشندہ تیز شعلہ را کہ آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و ہر کس از نیک و بد یکسان  
بہ نور و حرارت او منتفع و متضرر می گردد بخلاف یوم الفصل کہ تجلی جمال الہی در بہشت بر نیکان نور  
افشانی می کند و تجلی جلالی الہی کہ در حدیث از ان بہ قدم تعبیر فرموده اند و زخیان را بحرارت شدیدہ  
مے سوزاند وَ اَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ یعنی و ما نازل کردیم از ابرہائے چکان مَاءً نَّجَاۤءًا آب بسیار  
ریزان را لکن بجز یہ حبتاً بر آریم بسبب آن آب انہا را کہ قوت شامی شود وَ نَبَاتًا و روئیدگی بسیار کہ بعض  
از ان نان خورش و بعضی از ان مصلح و بعضی از ان خوراک و علف جانوران شامی شود تا شیر و جبرات  
و روغن و پنیر از انہا بگیرد و بکار برید وَ جَنَّاتٍ اَلْفَاۤفَا یعنی و باغہائی پر از درختان انبوه را تا بکار تفکر  
و تلذذ شما بیاید و میوہائی آن باغہا را با انواع ترتیب اچار و مرکب و دروشتاب شراب ساخته بخورید  
و درین منفعت ہمہ شما از نیک و بد مومن و کافر شریک یاند امتیازے نیست کہ باران در مقامے  
بیار و زراعت در مقامی سرسبز شود و باغہائی در مقامے برویند و در مقامے باران بنار و دوسبزہ نرود  
و میوہ پختہ نشود بخلاف یوم الفصل کہ در اینجا اعمال و اعتقادات و احوال و مقامات مکسوبہ نیکان

مانند ابرو شمشیر و شمشیر و سراب خوشگوار در آب مصفا بار و در انبار جاری شوند و درختان بهشت بقوت این بارش  
 و رسیدن مانی الانبار و رتبه آنها میوه های لذیذ خود بخود بار دهند و هر گاه از جائے میوه را چیده بخورند  
 بسبب لطافت مواد کمال نشود نما بجائے آن میوه دیگر پیدا شود و تلذذ و تفکله آنها گاهی انقطاع پذیرد و  
 اعمال و اعتقادات و اخلاق ذمیه بدان مانند درختان بر خیزد و شرارها بسبب بار و ابدان آنها را  
 بسوزاند چنانچه فرموده اند و ظل من مجوم انطلقوا الى ظل ذی ثلث شعب و موجب نبات زقوم و  
 دیگر درختان خاردار بد طعم گریه شکل گرد و تا امتیاز وجدائی در گذران هر دو فرقی بوجه اتم حاصل آید پس  
 معلوم شد که یوم الفصل در دنیا می تواند صورت گرفت زیرا که جدائی با اتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم الفصل  
 را با وجود بقائے این چیزها که در آن شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم  
 و در هم ساختن اصول و ارکان اتفاقات این جا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را از ابتداء تخریب  
 این عالم توان فهمید چنانچه می فرماید **يَوْمَ الْفَصْلِ** یعنی تحقیق روز فرقی و امتیاز وجد کردن نیکان از  
 بدان و طبقات نیکان از هم دیگر و مراتب بدان از هم دیگر **كَانَ مِيقَاتًا** یعنی هست وقتی مقرر کرده شده که  
 پس پیش نمی تواند شد و در دنیا بسبب استعجال کافران آنرا تقدیم نمی توان کرد زیرا که آن وقت را چند چیز  
 لازم است اول آنکه تعلق ارواح با ابدان بعد از مفارقت عود کند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد  
 زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلاً نیست و بدون تعلق روح با بدن اول دیدن جزاء اعمال کسوبه  
 در آن بدن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال است و بس مثال تو سینه  
 که دست او را بریده باشند او انگشتان خود را در خیال خود می جنبانند و در خیال خود می نویسند این نوشتن  
 حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان همه در تعلق مجتمع شوند زیرا که فرقی و امتیاز بدون اجتماع متصور نیست  
 اگر جماعه را در جائے بوضع معامله کردند امتیاز آن جماعه حاصل نمی شود تا وقتیکه جماعات دیگر را در همان مقام  
 و همان وقت معامله برنگ دیگر نمایند و الا احتمال می شود که شاید این معامله مقتضائے این وقت درین مکان  
 باشد اگر جماعه دیگر هم درین وقت و درین مکان می بودند با آنها نیز بهمین معامله پیش می آمدند چنانچه اهل دنیا  
 عزت و ذلت و وسعت و ضیق رزق را با اقتضای دور می فهمند و تسلی خاطر خود می کنند که اگر گذشتگان درین  
 وقت می بودند بهمین حالت گرفتاری شدند و اگر سکان ملک از زانی در ملک فحطی می بودند فریاد الجوع  
 الجوع می کردند پس لابد است که یوم الفصل بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود  
 تا در یک وقت و یک مکان تعلق آن ارواح با ابدان معاش شود **سَمِئًا** آنکه نعمت هائے مشترکه که بین  
**الْفَقِيرِ وَالْغَنِيِّ وَالْمُؤْمِنِ وَالْكَافِرِ وَالصَّالِحِ وَالْفَاسِقِ وَالْمَنْعَمِ وَالْمُعَذَّبِ وَالصَّحِيحِ وَالْمَرِيضِ وَالْيَسَّانِ**

فان روز قیامت را بعد از این لازم است

و برابر این هیچ باقی نماند و الا تسویه و تشریک لازم آید و مقصود که تفرقه و امتیاز است حاصل نشود چهارم آنکه بدین  
این آسمان و زمین مقامی و مقدری دیگر بهم رسد و چون آن مقام درین عالم در بالائے آسمان و زیر زمین پنهان  
و اظہار آن از آله آسمان و زمین ناچاری است تا بهشت برائے نیکان از بالائے آسمان ظاهر شود و دوزخ برای  
بدان از زیر زمین جوش زند و لهذا آن وقت متحق نخواهد شد مگر یوم <sup>نفسخ</sup> <sup>فی الصور</sup> یعنی روزیکه دمیده شود و در صورت  
و مراد میدان بار دوم است که ابتدائے روز قیامت از پنهان است و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسا  
بایدان خود متعلق شده اهل هر ملت و مذهب جدا جدا بر خیزند فرشتگان مردم را باین توزک غول با سازند  
مثلاً یهودیان و ترسیان و مجوسیان و هندوان و غیرهم صفا جدا جدا باشند و اهل اسلام و توحید صفا جدا باشند تا بعد از  
هر غیر جدا جدا از اتباع یک پیغمبر اهل مذاهب مختلفه و مشارب متعدده جدا جدا و هم چنین اهل هر عمل از نیکی و بدی مثل  
نماز و روزه و زنا و دزدی و شرب خمر و اهل هر خلق مثل متکبران و بد خلقان و رحم دلان و شفیقان و اهل هر مقامات از  
حمادین و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استاده کرده شوند مثل رساله های لشکر عظیم که اول امتیاز آنها میسر  
نمکند بعد از آن بر ساله داران بعد از آن به جمعی از ان باز فرشتگان ایشان را سو و محشر برانند فتاتون افواج  
یعنی پس بیاید شما همه فوج و غول و غول که هرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و این معنی را  
در آیات بسیار و احادیث بے شمار شرح فرموده اند از ان جمله آنکه میفرمایند **و یوم یحشر اعداء الله الی النار** و هم  
**یوزعون** (۱۷۲) نیز میفرمایند **و یوم یحشر من کل امه فوجاً یحشر یکتب بایاتنا** **م یوزعون** (۳۲) **الی غیر**  
**ذلک مما یطول لکلام بیکر مفصلاً** و در بعضی احادیث صحیحه علامت و نشان هر فوج نیز بیان فرموده اند مثلاً  
و قبا از ان و عهد شکنان را علی بر مقدم کرده خواهند برداشت و اگر در مقدمه عمدتاً عذر و بد تقضی عهد کرده بود  
علی کلان بر مقدمش خواهد بست و اگر در مقدمه جهل کرده بود علمی خورد در محل معلومش خواهد بست و کتاف  
در غنیمت غلول کرده بودند آن چیز دزدیده را بر گردن بار کرده خواهند آورد و اگر شتر یا گوسفند یا اسب یا  
گاواست او آواز خواهد کرد و اگر تهبان و پارچه است بطور سپرده نشان در هوا خواهد جنبید و شهیدان را خون  
آلوده خواهند برداشت که از زخم ایشان بوئے مشک خواهد آمد و زن نوحه گر را کرتی از گوگرد خواهد بود و بدنش  
خارش زده و گدایان سوال کننده را که بے ضرورت تشعیه از مردم می خواهند چهره با نجر و ح و مخدوش خواهد  
بود علی بن القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحه ازین باب قدرے کثیر دریافته می شود و تعطلی در تفسیر خود بستند  
آورده هر چند سندش چندان معتبر نمی باشد و روایات او قوت تمام ندارند که صحابه کرام از ان حضرت صلی الله علیه و سلم  
از حال این افواج که درین سوره مذکور اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من ده فوج شده بیایند  
یک فرقه بصورت بوزینه ها و اینها ن چغل خوران باشند و فرقه دوم بصورت خوکان و آن حرام خوران و رشوت

و بیان آنکه در روز قیامت چند فرقه کلام صورت مافز خواهد شد

Marfat.com



گیران باشند و فرقه سوم و از گون کرده سز زمین و پابالا و فرشتها آنها را بروی می کشند و آنها سود خوران  
 باشند و فرقه چهارم کوران و آنها قاضیان و مفتیان باشند که بناحق حکم می کردند و فتوی می نوشتند و فرقه پنجم  
 کران و گنگان و آنها کسانی باشند که بر عبادات و طاعات خود مغرور می شدند و خود شناسی میکردند و فرقه  
 زبان ها بر خود می خایند و زبان های ایشان از دهن برآمده بر سینه های آن ها افتاده و زرد آب بریم از دهان  
 روان شده تمام اهل محشر از دیدن آنها گراست کنند و این فرقه علماء و مشایخ باشند که عمل ایشان مخالف قول این  
 بود و فرقه هفتم دست و پا بریده و آنها کسانی باشند که جانودان بی زبان را بوجه ایذامی دادند و همسایه ای نمی  
 و فرقه هشتم بردارهای آتشین کشیده و آنها کسانی باشند که سر مردم را پیش حکام ظالم اظهار میکردند و مردم از  
 می رسانیدند و فرقه نهم کسانی باشند که بوی بد ایشان بدتر از مردار بود و اهل محشر را از بوی بد ایشان اذیت رسد و  
 تابعان شهوات و لذات خود با باشند و از اموال خود حق الله نمی دادند و در مشتهیات خود صرف می کردند و فرقه دهم که  
 در ازاز گوگرد پوشیده و آن که تنها بر پوست بدن آنها چسبیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تمجرت باشند و اینهمه کورات بخند  
 عاصیان این امت است اما مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب چهارده  
 بتابند و بعضی بزرگ ستاره ها آسمان درخشان باشند و بعضی بر بنبرها نور شسته و بعضی بر کسی ها و زمین مرص  
 و بعضی بر کویه های مشک زعفران علی هذا القیاس و فحمت السماء یعنی و کشاده شود آسمان بسنگ  
 تا فرشتگان با صحایف اعمال فرود آیند و صور اعمال که در آسمان بعد از صعود هر عمل پیدا شده باشند ظاهر  
 بهشت که معدن آن بالای هفت آسمان است نمودار شود و گویا آسمان را مانند سرپوش از خوان برداشته اند و گویا  
 ابوابی یعنی پس تا شد آسمان دروازه ها که از آن راه دخول بهشت تواند شد و نعیم بهشت توان دید و سیرت انجیبا  
 یعنی دروان کرده شود و گوید که المشرق های زمین بودند فکانت سوابا یعنی پس باشند آن کوه ها مانند رنگ ان که  
 بصورت آب در نظمی آید و در حقیقت رنگ است همچنان کوه ها در حالت روان شدن از دور چنان معلوم شود که کوه آ  
 و در حقیقت ریزه ریزه شده مانند رنگ گشته است چنانچه در جائی دیگر فرموده اند و کانت الجبال کتبنا  
 (۱۳۷۲۹) و در جای دیگر فرموده اند و کانت هباء مهبثا (۱۳۷۲۶) و چون میهای زمین را این حالت شد  
 نیز بریم و در هم گشت و معدن دوزخ که ته آن بود منکشف شد تا بجای آسمان با بهشت قرارگاه گشت  
 زمین دوزخ و تفرقه در میان مکان مطیعان و عاصیان نیکان و بدیان متحقق شد چون آسمان زمین  
 میان رفت آفتاب و باران و دیگر نعمتهای مشترکه که سابق مذکور آن رفته است همه فنا پذیرفت و بوج  
 مساوات و شرکت در میان نیکان و بدیان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر باشد و مکان بود  
 نیکان دیگران جهنم کانت یومہ اذ یعنی به تحقیق باشد جهنم مکان گرفت و گیر که بر کناره آن فرشتگان

ن بهشت بالای هفت آسمان است

گرم باد زنجیر با و طوق های آتشین گرفته استاده اند مردم را اسیر کرده می برند لِلطَّاعِنِينَ مَا بَأْسَ الْعَنِیْ بِرِجَالِهِمْ  
 و ما و ا باشد و مومنان و نیک کاران را غیر از گذشته ازین جا و دیدن هول آن دیگر از ذیبتی نرسد بعضی از ایشان  
 مانند برق چمنده از پل آن گذشته به بهشت رسند و بعضی چون باد تند و بعضی چون اسپ دو نده علی بن ا  
 القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگنایان بسیار آوده بود افتان و خیزان در مدت هفت هزار سال قطع  
 آن پل نماید و از حضرت فضیل بن عیاض روایت است که مسافت پل صراط سه هزار ساله از موی باریک تر  
 و از شمشیر تیز تر هزار سال بالا بر آمدن باشد و هزار سال هموار رفتن و هزار سال فرود آمدن و این همه در حق  
 مومنان است و کافران در دست موکلان دوزخ گرفتار شوند و در قرآن میفیند لَیْسَ فِیْهَا اَحْقَابًا  
 و رنگ کنند دران دوزخ قرن های بشمار و از بلال سحری منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی  
 علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بود فرمودند که هر حقیقه هفتاد هزار سال است و هر سال دو از ده ماه باشد  
 و هر ماه سی روز و هر روز برابر سال دنیا و بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط فهمی گویند که این مخالف دوام  
 خلوص عذاب است که از آیت های دیگر معلوم میشود حال آنکه درین آیت احقاب تعیین نفرموده اند تا انقطاع عذاب  
 معلوم شود بلکه از تکیه مستفاد میشود که مراد احقاب غیر متناهی اند و این نادانان را متناهی مدت حقیقه با تناسلی احقاب  
 مشتبه میشود نمی فهمند که تناسلی حقیقه واحده موجب تناسلی احقاب نمی تواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت  
 منظور بیان قدرت لایست دوزخیان در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در  
 دوزخ تقدیر به حقیقه با نمایند بشمار قمرها و سالها و ماه ها و روزها و ساعات با زیرا که اگر مدت درنگ کمی باشد و  
 بساعات شمار میکنند و چون ازان زیاد شود بروزهای شمارند و چون ازان هم زیاد شود بجاه با شمار کنند و  
 چون ازان زیاد شود بساها بعد ازان بقرن ها و چون بی نهایت شود به حقیقه با چنانچه مال قلیل را بر رویه با شمار  
 می کنند و چون ازان زیاد شود به سنجها و دهنها و چون ازان هم زیاد شود بصدها و هزارها و چون در شمار نیاید بگویند  
 که و با تعبیر نمایند و فر گفته است که احقابا موصوف است بصفته که بیاید یعنی لَا یَذُقُونَ فِیْهَا بَرْدًا و لَا شَرَابًا  
 یعنی نخورند و آشامند دران مدت سردی را و آشامیدنی را کس از جمله برسدین هوای سرد از سردن شربت سردار  
 درون تخفیف در عذاب سوختن حاصل کننا چنانچه در دنیا تپنده را این چیزها تخفیف می شود پس چنانچه در دنیا  
 شد که درین مدت دراز اصل نام سردی نخواهند یافت و بعد ازان ایشان را در طبقه زمهریر بریند و به عذاب سردی  
 معذب کنند تا آنکه رگ های ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد و باز در آتش دوزخ بیارند و به سوختن عذاب  
 کنند تا همان مدت که سابق کرده بودند به همین تیره ابدالابدین در عذاب مانند گاو بگرمی و گاو بگرمی  
 به سردی چون درین کلام ارشاد شد که این با درین مدت در دوزخ هیچ آشنا میدنی نخواهند چشید حال آنکه

شماره مومنان  
 مسافت پل  
 بیان کیفیت پل صراط و بیان تعداد سال آن ۱۲  
 بیان حقیقه ۱۱  
 تعداد روزها ماهها

تعداد روزها  
 عذاب

در جانی دیگر فرموده اند که لہم شرب من حمیم (۱۱۷ x ۶) درینجا بطریق اشتغالی میفرمایند لاجمعا یعنی مگر آری نہایت گرم کہ رود ہائی ایشانرا خواهد برید و در حرارت باطن اعضا صفا خواهد افزود و چہ جای آنکہ تخفیف بخشد عشاذا یعنی و چرک و زردی با اعضائی سوخته آنها و دیگر و در خیال کہ در حقیر جامع خواهد شد و ایشان بکمال اضطراب تشنگی از آن خواهند آشامید و در و نہ ایشان را بکیفیت رویہ سمیہ فاسد خواهد کرد و اگر بشنیدن مدت درنگ و در خیال در آتش کہ بے نہایت است کسی را شبہ بخاطر رسد کہ کفر و گناہ ایشان در دنیا در زمان تنہای بود کہ مدت العمر ایشان است و در عوض آن عذاب غیر تنہای کردن ظلم صریح است گوئیم این غلط فہمی است بلکہ این عذاب غیر تنہای عین عدل است و درین عذاب جزا داده نخواهد شد مگر جزا آء و فاقا یعنی جزا سیکہ موافق اعمال ایشان است نہ زیادہ از آن زیرا کہ بعد از تامل و امعان نظر معلوم میشود کہ عمل ایشان نیز دایم و ابدی و غیر تنہای است زیرا کہ انہم کانوا لا یرجعون حسابا بتحقیق ایشان امید داشتند حساب اعمال خود را و چون امید حساب نبود پس القطاع اعمال از ایشان محض بنا چاری و فقدان آکات عمل باشند نہ بجهت خوف عقاب یا فوت ثواب زیرا کہ این ہر دو صورت توقع حساب می باشند پس باز ماندن ایشان از اعمال بدان قبیل است کہ گویند مصحح پارسائی بی بی از بے چادری است و حب معاصی در جوہر روح ایشان جا گرفتہ بود و حکم ملکہ پیدا کردہ و روح ابدی است بقلعے غیر تنہای دارد و انفکاک ملکات راستہ از آن محال است پس آن ملکات نیز مادام الروح دایم اند و موجب عذاب و چون سبب دایم باشد از دوام سبب چہ تعجب توان کرد و نیز ایشان اکتفا بر اعمال جوارح با اعتماد بے حساب بے نی کردند بلکہ اعمالی کہ تعلق بذات روح دارد و اصلا جوارح و آلات را در آن شرکت نیست نیز از ایشان صادر می شد و آن افعال دایم بدوام روح اند زیرا کہ ایشان کفر می کردند و کذب و کذب بآیاتنا یعنی و انکار کردند آیات ما را کہ دلالت بر وقوع جزا و حساب می نمود کذباً انکار بے بلوغ کہ اصلا احتمال صدق آن آیات در خاطر ایشان خطو نمی کرد و این انکار کار روح است نہ کاربردین پس بعد از مفارقت روح از بدن در عالم برزخ و باز تعلق روح بہ بدن در عالم حشر و شرالی ابدال بدن باقی است مثل سؤمزاج مستحکم کہ و مبدم موجب الم میشود ہم چنان این انکار ساعت بساعت موجب از دیاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را باز شبہ بخاطر رسد کہ حب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحہ روح از آن جنب نیست کہ بر مردم ظاہر شود پس در مقابلہ آن عذاب بدن بکدام محبت درست تواند بود تا وقتیکہ حیانت شخص علی روس الا شہاد ثابت نہ شود و او را بران حیانت مواخذہ نتوان کرد و آنچه از اعمال ایشان بر مردم ظاہر نیست ہمین اعمال بدن بود کہ بسبب مفارقت روح از بدن منقطع شد گوئیم علم حیانت شخص حاکم رامی باید کہ حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند

واعمال روحیه ایشان را ما میدانیم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته گذاشته اند و اقوال و افعال ایشان نیز بر این  
 ولالت می کرد و کل شیئی یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و اقوال و افعال لیکه دلالت بر این میکرد  
 اخصیناً شمار کرده گذاشته ایم و بر مخرج حفظ خود قناعت نکرده بلکه کتاباً یعنی نویسانیده تا مقصدیان در این  
 و القصار را هر وقت یاد باشد و عمل غیر متناهی را جزا غیر متناهی می باید نذ و قافلند نزدیک کمراً لا عذاباً یعنی  
 پس بحسبید پس زیاده نخواهیم کرد و شمارا مگر عذاب کردن برخلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال  
 جوارح خواهد بود و منقطع خواهد گشت زیرا که بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشتند و در تنبیه الغالین  
 مذکورست که چون دوزخیان بسیار تشنه شوند باران طلبند بر سیاهی پیدا شود و از آن ابرو مارها مثل گردنها  
 فتران بخفتی و کتر دم ما هم حبه اشتران ببارند و ایشان را به گزند و تانها رسال اثر زهر آن مارها و کتر دمها  
 در ایشان بماند در همین است معنی این آیت که نذ ناهم عذاباً فوق العذاب (۱۸۱۴) و درین آیه  
 که نذ و قافلند نزدیک کمراً لا عذاباً و در اینجا شبه آنست که بخاطر کثرت مردم میرسد گویند که موثر منافی مزاج چون  
 استمرار دوام پیدامی کند احساس با اثر آن نمی ماند و کلفت و الم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی خود ایند  
 نمی باشد جوایش آنکه این بے احساسی در صورت سو مزاج متفوق است نه در صورت سو مزاج مختلف دوزخیان  
 را با انواع عذاب معذب خواهند که دو احساس ایشان بر نوع عذاب بالقوت خواهد بود چنانچه ازین آیت  
 مستفاد میشود و نیز آنکه حس در بدن آدمی جلد است و جلد بر بدن دوزخیان بعد سوختن از سرنو تازہ خواهد  
 روئید و احساس او بسبب تازگی قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه که بعد از انگور بستن زخم می روید  
 کمال قوت احساس مجرب و مشاهد است و از جمله اسباب زیاتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد  
 بود که مخالفان و دشمنان ایشان را با انواع نعمت ها نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرماید اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا  
 یعنی برای متقیان مقام حصول مطالب است و مقام ایشان از مقام سرکشان امتیاز تمام و مبانیست  
 مالا کلام در حدائق باغبانیه از میوه است که بچار دیوار آنها را محاط کرده اند و حدیقه در لغت عرب بمان باغ  
 را گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد و اعناباً یعنی و انگورهای بسیار است تلک نبتة و بر دوزخیان  
 باغ بتر لہ دیوار دیگر شده و چون تاک انگور من و چه حکم مکان دارد که در سایه آن می نشیند و بر صورت سقف  
 آن را درست می کنند و من و چه حکم درخت دارد که مقصود از آن چیدن میوه است بالتخصیص آن را  
 ذکر فرموده اند والا انگور نیز از جمله میوه است که لفظ حدائق آنرا شامل است گویا ارشاد میشود که در آن باغها  
 سایه باهنائے تاک انگور خواهند بود که بجائے باره درمی و سبکله باشند و گواعب یعنی زنان باکره و شیرینه باشند  
 که پستانهای آنها بلند و سخت شده است و بسر حدیق رسیده زیرا که سر باغ و بوستان بدون مصاحبان

و تشبه جواب آن ۱۳

جامه زریه لفریب لطف است اثرآبا یعنی آن زنان هم سن هم سال متقیان باشند زیرا که وقت اعاده روح  
متقیان و آن زنان همان یکوقت است که نفخه دوم صور در آن وقت خواهد بود پس در یکساعت تولد آنها شده  
چنانچه در جای دیگر فرموده اند *لَنَا نِسَاءٌ نَّهْنُ إِشَاءَ فَجَعَلْنَا هُنَّ بَكَارًا عُرُوبًا نَرَابًا أَصْحَابُ الْيَمِينِ* (۲۴) و  
و این زنان زنان دنیا باشند که صحبت آن ها متقیان را سبب جنسیت و انیت سرور کلی حاصل شود و  
هم عمر و هم سالی زیاده تر موجب لطف و انیت میباشد ازین است که پیران از صحبت جوانان و جوانان  
از صحبت پیران نفرت می کنند در اکثر تفاسیر مذکور است که مردان و زنان بهشتیان سی و سه ساله باشند و  
این کلام در اینجا همین است که کمال بر قوت و نشاط ایشان مشابه این عمر باشد و الا تولد ایشان وقت نفخه  
دوم است و از آن وقت تا در آمدن بهشت مدت دراز خواهد گذشت و آنچه در بعضی روایات که در زیاده  
و واحد مذکور است وارد شده که زنان هفده هفده ساله باشند و مردان سی و سه ساله باشند پس بان  
معنی است که شکل اعضا و زنان را اینجا مانند شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زن در  
همین عمر تمام میباشد و بعد از آن رو باخطاطی نهد و پستان بسبب تولد و از ضایع فرومشته می گردد و مزاج  
الونی که اربط است در نیوقت به پیوست سن معتدل میگرد و متناسب بنیه بدن و سادگی و ناسخترگی که در  
محبوبان و محشوقان مرغوب است درین سن ابو فور حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در آنها  
محموده است بمنزله میوه که پخته و رسیده اش بهتر از خمره میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش  
از رسیده اش در مذاق خوشتر میباشد *وَ كَأْسًا* و پیاله های شراب باشند *هَذَا قَالِ الْبَابُ بِكَرَاهِيَةِ* آورده  
و از لفظ *هَذَا* موافق استعمال عرب هر دو چیز مفهومی میشود پری و متابع و متقیان را شراب نوشانیدن ببله  
مزیت نعم و لذت خواهد بود زیرا که بسبب سبک روحی و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهند کرد در استیفا لذات  
زنان و دیگر نعم با عنای مذکوره بی باکی خواهند نمود و تکلیف و قار از آن استیفا مانع نخواهد بود چنانچه در دنیا  
بسبب سستی شراب محبت خدا از با عنای احوال و مقامات بکار لوامع و طواع و واردات ثمره و لذات  
تمام برداشته بودند اما در شراب آنجا که تمثال معنی محبت الهی خواهد بود مفاسد و دشنامی که در شراب نیامی  
باشد اصلا ر و نخواهد بود و لهذا حضرت ابن عباس *ر* گفته اند که در بهشت نام های چیزها مانند نامهای دنیا  
است و حقائق مختلف زیرا که خواص اشیا دنیا بتاثر صور نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت می گیرند و  
خواص اشیا بهشتی بتاثر تجلیات سماوییه حقائق قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواهد شد و هر چند در دنیا  
و آخرت غیر از سلطنت اسماء الهیه و ظهور تاثیرات آنها سببی نیست لما بحسب کمال ظهور و طهارت نشا  
و لطافت مواد و بعد از امتزاج شرور مدلسه فیما بینها تفاوت آسمان زمین است نار تجلی موسوس

ربا بش پرد و گلخن که از سر کین گاؤ و خرافه رخته باشد باید بخجید و نغمه ماقبل **۵** هر مرتبه از وجود حکمی ارد و  
 که فرق مراتب کنی زندیقی: پس مجلس شراب آن قدر از قبایح پاک خواهد بود که **لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِدًّا اِنَّهَا**  
 یعنی سخا هندی شنید در خوردن آن شراب سخن بهیوده را و نه با هم تکذیب انکار را چه جای آنکه عریده و دشنام و دنیا  
 و اختلاف کلام پیدا شود و چنانچه مجالس ایشان در دنیا ازین امور پاک و صاف بود و در سخن و نهرل و مستحکم  
 و خرمینی در صحبت های ایشان دخل نداشت هم چنان در بهشت خواهد بود و این نعمتها و لذتها که باین کمان فو  
 بدست ایشان خواهد افتاد از ان قبیل نیست که به تقاضای آب هوا و آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا  
 باختلاف ولایات در سردسیری و گرم سیری و فحطی و از رانی حاصل میشود بلکه این چیزها ایشان را بدست  
 خواهد آمد **جَزَاءُ مَنْ دَرَبَكَ** یعنی بطریق جزا دادن از پروردگار گانگه کامل است و آنچه کامل به کامل باشد و اگر  
 کسی را خاطر رسد که در جزا هر دو چیز مرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدر کار و که بران جزای بد و هر چند جزا دهنده  
 در راجع کمال واقع است اما عمل ایشان با جمیع اینقدر کمال نداشت گویم این نعمتها و لذتها در حقیقت جزا  
 نیست بلکه عطاء یعنی بخشش انعام است اما بخشش و انعام ابتدائی نیست بلکه حساباً یعنی بحساب اعمال  
 ایشان داده اند بقدر اعمال مثلاً بادشاه است را انعام بخشش بملازمان خودش منظور شود و بفرماید که هر که در عبادت  
 حاضر است او را این قدر دهند و هر که در فلان قلعه متعینه است او را اینقدر و هر که بفلان خدمت مامور است  
 او را اینقدر پس تفریق انعام بر اعمال درین صورت موافقت انعام عمل در قدر منظور میباشد بلکه حساب اعمال  
 محض برای تعریف و نشان است و پس چون انعام و بخشش را بر اعمال مقرر فرموده اند مشابهت تمام  
 اجزا پیدا کرد ازین جهت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او **رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ**  
**الْأَرْضِ وَهَذَا بَيْنَهُمَا** یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان هر دو است بر آسمان و زمین و ما بینها  
 بخشش و انعام ابتدائی به تکلف و بے سابقه و عده و بے استحقاق در کمال مرتبه فرموده این انعام و بخشش  
 خود را در حق کسانی که شایسته استحقاق هم دارند و با ایشان عده هم در میان آمده و تکلف هم بوده اند چه  
 قسم کامل نکند و عهد نام او این است **الرَّحْمَنُ** یعنی بخشاینده علی الاطلاق و هر که این نام دار و بے وجه  
 بزرگان احسان میفرماید بوجه جزا و فایده کرد و اما با وصف این رحمت او که از مادر و پدر در حق بندگ  
 مطیع خود شفیق تر است عظمت و جلال او نیز به مرتبه اعلا است **بِحَيْثُ كَيْفٍ كُنَّ مِنْهُ** یعنی قدرت سخا  
 داشت با وجود اینقدر توجیه رحمت و عنایت و قرب منزلت از وی **خَطَابًا** یعنی سخن گفتن را بپوسته در  
 مقدمه خود یا شفاعت دیگری از اقارب آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او است  
 اما ظهور آن نخواهد بود و **مَنْ يَرْفَعُ رُوحًا** یعنی روزی که استاده شود روح و روح نام لطیفه در آنکه متیقه است

و بیان کیفیت در ۱۲۹

که هر که مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آن را در جای دیگر ملکوت کل شیء  
تعبیر فرموده چنانچه در آخر سوره یس است و همان لطیفه در آنکه هر مخلوق را تسبیح و عبادات پروردگار خود  
میسراست و آن هِنُّ شَيْءٍ لَا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ۱۵ + ۵ کُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ ۱۳ + ۱۸ و حقیقت  
آن لطیفه جوهری است نورانی که به هر یک از جوهر و اعراض متعلق است و همان جوهر روحانیه سور  
قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه روز قیامت و در برنخ شفاعت خواهند که دو شهادت  
خواهند داد و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای مؤذنان هر سنگ درخت  
و کلوخ و چوب تا آوازی ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و در آن روز آن جوهر نورانیه اشکال مناسبه  
را برای خود لباس کرده در موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و در سرق  
در تعلق ارواح نبی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آن است که تعلق اول دائمی است و مشابه  
حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعی و نباتیه و حیوانیه در آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست  
و مشابه حلول طریانی است و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با انبیا تکلم می  
کنند و بحکم ایشان کاری سرانجام مینمایند و پریشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب  
بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار مذکور است  
و سروران است که ظهور اثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت  
که وقت غلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهمت انبیا و اولیا بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب  
میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درین مقام آورده اند و حق همین است که مذکور شد  
و الْمَلَأْنَا بَنَاتِكُمْ صَفًا یعنی و ایستاده شوند فرشتگان زمین و هر هفت آسمان صف صفا برای تشییت امر مجازات  
وزن اعمال و نمودن طواریها و صحائف و گذرانیدن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن روز مستعد و آماده  
باشند لَنْ نَبْكَمُومَنَ یعنی در ین حالت اصلا سخن نگویند و دم نزنند اگر چه مقام شفاعت و شهادت باشد  
اَلَمْ نَأْذِنْ لَكَ اَلَمْ نَحْمَنُ یعنی مگر کسیکه پروا نمی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت  
کن یا شهادت ادا نما و این حکم باقتضای رحمت باشد در حق آنکس و وَاكْ صَوَابًا یعنی و بگوید آنکس  
سخن درست را و خلاف قاعده عرض نکند مثلاً در حق کافر و بداعتقاد شفاعت نکند و هر که بجهت ایمان  
مستحق عفو است استعفا جرایم او خواهد و هم چنین در شهادت نیز احتیاط نماید و زیاده و کم نگوید زیرا که  
ذَلِكَ الْيَوْمَ الْحَقُّ یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب در آن روز هرگز پیش نیرود و در سر سبز  
نی شود بخلاف ایام دنیا که در آن با حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و متمزوج اند و تفرقه نیست و

و محتمل است که معنی چنین باشد که آن روز روزی است که فصل و تفرقه در میان نیکان و بدان و امتیاز دوان در میان مومن و کافر حق آن روز است و آن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سر اسر التباس و اشتباه و مساوات نیک و بد و مشارکت مطیع و عاصی در منافع در آنها واقع است **فَمَنْ شَاءَ اتَّخِذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا** یعنی پس هر که خواهد بگیرد رجوع بسوی پروردگار خود تا او را در آن روز امتیاز کلی در اقران و هم چشمان خود حاصل شود و از انواع عذاب که بر سر کشتی و بے پروائی جانب خدا در آن روز آماده است خلاص شود و وقایده رجوع الی اللہ منحصر در خلاصی از آن عذاب که یوم الفصل نصیب سرکشان خواهد بود نیست بلکه **إِنَّا نَذِّرُكُمْ** یعنی ما بار بار در قرآن مجید و بر زبان پیغمبر رسانیده ایم شمارا که در رجوع الی اللہ قصور می ورزید و از اطاعت فرمان او سرکشی می کنید **عَذَابًا قَرِيبًا** یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم برنج بعد از موت پیش خواهد آمد و در آن عذاب حاجت تحزیب اصول و ارکان عالم نیست بلکه تحزیب عالم صغیر انسانی و بدو امکان بینة او کفایت می کند زیرا که حقیقت آن عذاب ظهور سیئات مظلمه رویه اعمال بد است که کفر نفس است غالب بود بصورت هائله مخوذ در قوت خیالیه او بهنجی که آن قوت از اثر آن متملی شود بے آنکه صحائف اعمال را نشر کنند و بر تقییر و تطمیر مطلع سازند و گواهان و شاهدان حاضر شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و مدعیان حقوق جمع شوند و اولین و آخرین فراهم آیند و دارالقراری برای نیکان و دارالبواری برای بدان جدا جدا مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد **يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاۤهُ** یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود هر دو دست او که کنایت از قوت عاقله خیر و قوت حائله شر است و تقدیم دلیل است بر آنکه بهیئت نورانیه با بهیئت ظلمانیه آن اعمال در نفس او پیدا گشته زیرا که تقدیم و ترجیح عمل بدون رسوخ حب النعل در جوبه نفس او متصور نیست و آن بهیئت صورتی دارد در عالم مثال که مثالی است چون نفس از اوراکات و تصرفات این عالم فارغ شده بکلی متوجه اوراکات آن عالم خواهد شد آن صورتها را مشاهده خواهد نمود و این عذاب از آن قبیل است که عقل حکما و فلاسفه نیز آن را دریافت نموده و قیاس بر عالم خواب کرده آن را واقع دانسته فرق آن است که از عذاب منافی بسبب توجه نفس با اوراکات این عالم درین لقیظه خلاص متصور است و از آن عذاب یا این نوع خلاص متصور ممکن نیست که آن خواب بیداری و در دنیا نداد و بخلاف عذاب یوم الفصل که بجز عقل آنرا کسی نمی تواند دریافت پس این عذاب هم قریب است باعتبار زمان وقوع و هم قریب است بعقل باعتبار تصور و تصدیق لیکن سبب ایمان و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب هم نجات خواهد شد زیرا که چند اعمال بد سیئات مظلمه در نفس انیکس پیدا کرده بودند اما ایمان و اعتقاد صحیح هست نورانیه عظیمه در آن احداث نموده بعد از کشاکش نور ایمان



بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن سبب است مظلمه چون ابرتر که بسبب شبست روشنی آفتاب از هم خواهند پاشید  
 و کافر را غیر از آن سبب مظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا نور آن دفع ظلمات نمایند ناچار حسرت خواهند کرد  
 و یقول الکافر و یعنی خواهد گفت کافر بعد از آنکه صورت قبیح کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل آن صورت  
 نورانی ایمان را نخواهد یافت یا لیتنه کنت ترابا یعنی کاشکے من خاک بودمی و بصورت انسان مخلوق  
 نشدمی تا از من این صور قبیح بوجود می آمد و خاک را به تخصیص از آن جهت یاد خواهد کرد که انتهای مواد بدن  
 انسان بجاک است اگر لطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه از نباتات و حیوانات و نباتات و حیوانات از  
 خاک و اگر گوشت و پوست و خون و خلط است نیز از اغذیه او و به فوکه متولد شده بازمی بجاک شده و چون از خاک  
 ماده دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت قرار از صورت انسانیه بعد مواد را که خاک است آرزو میکند چنانچه اگر گوشت  
 در سفری اذیت می رسد میگوید کاش من از خانه نمی برآمدم و نمی گوید که من از راه برمی گشتم یا در وسط راه می ماندم  
 درین گفتن کمال دوری ازین بلا معلوم خواهد شد و نیز خواهد دانست که انیمه گرفتاری من بسبب بقا روح من است  
 اگر محض بدن میبودم و خاک میشدم باین خدای گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله بن عمر  
 مرفوعا و موقوفار وایت آمده که در روز فصل فصل بعد از آنکه جانوران با اسم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک  
 شوید کافر بحال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد گفت که کاش مرا حکم خاک شدن میفرمودند و ازین نشانه  
 فاسده که موجب این جزا است بیزار خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک شدن آن است که مانند  
 خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیگرم و بعضی واعظان گفته اند که مراد از کافر بلیس  
 که فر واکمل اوست چون حضرت آدم و ذریه ایشان را با انواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم  
 خاکی می بودم و از خاک پیدای شدم نه از آتش که بآن فخر می کردم و می گفتم که خلقتمی نار و خلقتمی منطین

## سورة والنار عات

این سوره کی است چهل و شش آیه صد و هشتاد و نه کلمه و هفصد و پنجاه و سه حرف دارد و در ظاهر نظر بر این  
 سوره با سوره والمرسلات قوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آن سوره کمال مشابهت دارد  
 بلکه در تمام قرآن باین روش مطلع پنج سوره واقع اند اول صافات دوم ذاریات سوم مرسلات چهارم نارعات پنجم  
 عادیات و در صافات سه صفت مذکور است و در ذاریات چهار صفت مذکور است و در سه سوره باقی پنج صفت  
 صفت مذکور است اما سوره عادیات بدو جهت در مشابهت این هر دو سوره قاصر افتاده اول کوتاهی آن  
 و درازی این هر دو دوم آنکه دو صفت در اینجا به صیغه فعل مذکور است که فاذن به نقعاً فو سطن به جنبه  
 و درین هر دو سوره بجز صفت به صیغه اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو مشوره را در سوس مطلع آن

پیدا است لیکن در بیان صحابه به تنقیح نظر دریافتند که مدار سورة والمرسلات بر بیان يوم الفصل واحكام است  
 و سورة عم تیسار لون نیز شرح کیفیات وقایع یوم الفصل است پس گویا سورة تساول شرح و تتمه مرسلات است هر  
 دو را بهم متصل نوشتند بعد از آن بر عایت مناسبت مطلع این سورة را آوردند و نیز بعد از امعان نظر معلوم میشود  
 که مضامین این سورة با مضامین سورة تساول یکدیگر مناسبت واقع است که نوبت با تها و رسیده با وصف این  
 مناسبت رعایت مناسبت مطلع چندان اهم نیست تفصیل این اجمال آنکه در اول آن سورة سوال کردن کفار  
 از احوال قیامت با هم دیگر مذکور است و درین سورة سوال کردن آنها از آن حضرت صلعم که یَسْئَلُونَكَ عَنِ  
 السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا بَارِئٌ رَّا ن سوره الم مجعل الارض لها اذا واقعه و در سورة و الارض بعد ذلك  
 دحها و در سورة و الجبال اوتاد او و در سورة و الجبال رصها و در سورة و جعلنا الليل ليامنا و جعلنا النهار  
 معاشنا و در سورة و اغطش ليلها و اخرجه ضعتها و در سورة سبعا شادا و در سورة انتم اشد خلقا  
 ام السماء بنها و در سورة مذکور آب باران است که از آسمان می آید و نبات را می رویاند و در سورة  
 مذکور آب چشمه است که از زمین می برآید و در نبات امدادی کند که اخوجه منها ماءها و فرغها و در سورة  
 يوم ينفخ في الصور و در سورة نبتها الرادفة و در سورة در حق جهنم فرموده که ليطاغين ما با و در سورة  
 فاما من كفى و اثر الحيوه الدنيا فان العجم هي الماوى و در آن سورة طول مكث دوزخیان  
 دوزخ با این عبارت ارشاد شده که لا ينين فيها احقابا و در سورة قلت مكث دوزخیان در دوزخ  
 و دنیا با این عبارت لم يلبثوا الا عسيه او ضحها و در آن سورة در حق بهشت و نعیم آن فرموده اند  
 للنفقين مفازا و در سورة و اما من خاف مقام ربه و نهي النفس عن الهوى فان الجنة  
 هي الماوى الى غير ذلك من المناسبات التي يظهر بعد التعمق و وجه تسمیه این سورة به سورة نازعات  
 آنست که صفت نازعات از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکور است وسیله حصول جمیع کمالات است  
 و صفات دیگر متفرع بر آن پس این صفت حکم قواعد ایجاد دارد نسبت به سایر علوم که تحصیل آنها  
 بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود می شود در هر کار  
 از علم و عمل و صنایع و حرفت مای خود محمود باشد خواه مذموم و خواه نیک باشد و خواه بد نافع باشد و  
 خواه مضر و از طی این مراتب پنجگانه ناچار است تا با وج کمال آن مطلوب خود برسد و رتبه تکمیل در آن فن  
 پیدا کند مرتبه اول آن است که خود را از چیزهای که منافی آن مطالب است بکشد و درین حالت او را مجاهده  
 عظیم در پیش می آید که طبع او آن منافیات را می خواهد یا شرع با آن منافیات میفرماید یا عقل بسوئی  
 آن منافیات می کشد و این کس بر خلاف طبع یا عقل یا شرع خود را به تحصیل آن مطلب مشغول می سازد

ت بیان جهنم و آنگاه انسان را برای تکمیل نفس خود ضرور است ۱۲

ازین حالت تعبیر فرموده اند به کشیدن پر زور و محکم که مدلول و التذکات غرقاً باشد و چون این حالت نسبت بشهوات نفسانی واقع شود آنرا در عرف اهل سلوک توبه و مجاهده نامند و دوم آن است که بسبب شوق آن شغل و انیتت بآن نشاطی و سروری پیدا شود و در آن کار دل او رغبت کند و اگر از آن کار مدتی بازماند بے اختیار مشتاق آن کار شود و کشاکش خطرات و دواعی باقی نماند دیگر دو حکمت مصروف آن شغل شود و ازین حالت تعبیر فرموده اند به نشاط که آن را در لغت هندی انگ گویند و در اصطلاح اهل سلوک این حالت را که در طلب راه خدا پیش می آید اراده و شوق و ذوق نامند و عقده کشانی مشکلات این راه از همین صفت است اما بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که این حالت بعد از کشاکش بسیار حاصل میشود و سیوم آنست که مهارت تمام در آن شغل پیدا کند و بے کلفت و تعب آن کار از او سر انجام گیرد و بسبب کثرت ورزش ملکه گردد و ازین حالت بسبب آنست که بمعنی شنواری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرد شنواری در آن بے کلفت مشقت سیر می کند و این حالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و ادنی حد کمال همین حالت است که قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی پیش نیست حصول مطلب ازین حالت شروع شد چهارم آن است که در آن کار هم چنان واقران خود سبقت نماید و آنچه از دیگران زان صنعت و فن نیاید ازین سر انجام پذیرد و این حالت کمال اعلی است که از آن بسبب تعبیر فرموده اند و در عرف اهل سلوک این حالت را طیران و سرخ نامند پنجم آن است که جمیع حدود کمال را طی کرده بحد تکمیل رسد و در آن کار مقتدا و عقده کشا گردد که دیگران از وصل مشکل خواهند و بشورت و تدبیر او در آن صنعت بود و رجوع نماید و ازین حالت باین عبارت تعبیر فرموده اند که فالمد برأت امرأ و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و دعوت الخلق الی الخلق و مرتبه تحمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده و مذمومه نفوس انسانی را پیش می آید اما بعضی از نفوس بسبب قصور استعداد یا سلوچ مواعیل از طریقی جمیع این مراتب پنجگانه قصور میکنند و بر یک یا دو یا سه یا چهارم مرتبه قناعت مینمایند و بعضی بتوفیق یا خذلان جمیع مراتب را طی کرده می روند و مقتدائے عالمی در نیکی و بدی و هدایت و ضلالت میگردند و چون در سوره عم بسیار لحن اشاره اجمالیه باین مراتب نفوس انسانی واقع شده بود که فَنَاتُونَ أَخْوَابًا و مِثْرًا و نیز تفصیل آن مراتب متطور شد اما بصورت قسم باصحاب این مراتب آوردند تا بر عظمت صحاب این مراتب لالت کند و نیز اشعار و بوجوب قیام قیامت برای ظهور آثار آن مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن امکان نیست چه نشا و دنیا تحمل آن ظهور نیست باز قسم را مقید به طرف زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم آن مراتب صحاب این مراتب در همان وقت است و به همان قیامت است زیرا که قبل از آن وقت و بے ملاحظه

آن قید قابل قسم نیستند پس یوم تر جف الراجفة طرف است متعلق به فعل قسم که حرف قسم بر آن  
 دلالت می کند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب و الکفر اذا نسق و اللیل ذابغش و النهار اذا تجل و امثال  
 ذلک شد گو یا معنی این کلام چنین است که قسم میخوردم باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قائم  
 شود و آثار این صفت ظهور کند و کسانی که موصوف به صفت اول اند به غول جدا بیایند و احکام ایشان برنگی ظهور  
 کند و کسانی که موصوف به صفت دوم اند غول دیگر باشند با حکام دیگر و علی هذا القیاس کسانی که مجموع دو یا سه با هم  
 یا پنج صفت موصوف اند غولهای متفرق با حکام و اوضاع مختلف حاضر شوند و مرتبه هر یک ای لعین اهل محشر گردند  
 و کارخانه امتیاز و فصل صورت گیر و مشابه آنکه شخصی در مدح لشکر و گوید که قسم به لشکر فلان امیر چون در جنگ شود و  
 نثاره نبوازند و نقیبان منادی کنند و رساله در آن مثل مثل غول غول سوار شوند یا در مدح و فتری بگویند که قسم  
 بدر بار فلان وزیر روزیکه کبری بر پا شود و مردم با حاضر شوند و قلدان با کشاده شوند و مقصدیان خالصه تن بویات  
 و خانه سامانی و استیقا و تقسیم و بازیافت پایه بیایه بنشینند و مشغول کار گردند و چون ط این مراتب پنجگانه یا گرفتاری  
 در یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه و چهارم مرتبه از آن مراتب و در نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی را در امور  
 خیر از سلوک الهی یا تحصیل کمال علمی یا تکمیل تقوی و طهارت و یا جهاد اعداء و مانند این صفات کمال  
 حاصل میشوند و برخی را در امور قبیحه مثل فسق و فجور و کفر و بدعت و ضلال کج رأی مانند این ذیایم و خیانت دست می  
 دهند لاجرم روز محشر به نیک بد و کافر و مسلم در یکی از اصحاب این مراتب محشر و در زمره آنها مغرور خواهد شد چنانچه احادیث  
 صحیح بر آن دلالت دارند جای فرموده اند بعثه الله فقیها رجاء فی ذممة الشهداء و در حق کسانی که مطعون اند امتناع  
 و تجاذب شهداء الموتی علی الفرائض مشهور و معروف است و در جانب شری و کفری نیز صحیح و معلوم و بر همه از اصحاب این مراتب  
 من ای القسمنین کانوا اربکان یوم الفصل و الامتیاز اند و باین جهت که ظهور عدل و مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد  
 قابل این چنین قسم شدند گونی حد نفسهم بعضی از اقسام آن با مطر و دو مامون مغرب شقیبا باشند زیرا که نظر درین جای  
 امر مجازات بوجود آنهاست نه بذات و صفات آنها فی نفسها این معنی را نیک باید فهمید پس دقیق است در تصدیق باین دو بنایند  
 و در لفظ قرآن که جای دیگر فرموده اند و لا اقسامکم بالنفس التواقة امل با یکدیگر استبعاد دفع شود و چون گفته شد در تفسیر شروع می در

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و النازعات غرقایم و قسم جماعتی که میکشند خود را در کار و کشیدن سخت و محکم و لفظ غرق را در اینجا بجای اغراق قیام فرموده  
 اند از قبیل اقامت مصدر مجرد و مقام مزید مثل فَاَنْتَهُ اللهُ نَبَاتًا و اغراق در لغت عرب کشیدن سخت را گویند ما خود است  
 در کشیدن کمان که چون او را بر می کشند پیکان در خانه اش غرق میشود و التناطبات نشاطا یعنی قسم جماعتی که نشاط  
 و شوق بیداری کنند در کار و التناطبات یعنی قسم جماعتی که شناوری می کنند در کار و شناوری کردن بی

کلفت دران کار مصروف میشوند ذالتایقات سبباً یعنی پس قسم بخورم به سبقت کنندگان در کار یکبار هم چنان  
خود دران کار پیش می روند فالمدیرات امر یعنی پس قسم بخورم به تدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکوره  
الصدر همه به تدبیر و کنکاش آن با رجوع نمایند در حل مشکلات آن کار از ایشان میجویند و وجه آوردن فادرین  
قسم اخیر آن است که مرتبه این دو فرقه بسیار بلندتر از فرقه بای سه گانه سابقه است زیرا که رتبه کمال و تکمیل یافته  
اند چنانچه مرتبه فرقه آخر از فرقه چهارم هم بلندتر است که آن همه سبقت آنها نبی بر تدبیر ایشان است و گویا در  
عالم تقیم بر پا و ازنده انکار ایشان اند و در میان سوگند با علی و سوگند با دنی فرق ضرور است بنا بر آن فلی  
تغیب را آورند تا شعار کنند بآنکه سوگند با علی پس تر از سوگند با دنی است و ترقی از ادنی با علی می نمایم  
یَوْمَ تُرْجَفُ الرَّاحِفَةُ یعنی قسم باین جماعه روزی است که به لرزد لرزنده یعنی زمین و کوه در جنبش آیند  
بسبب نفخه اول و در دلح از ابدان جدا شوند و نظام عالم بر هم شود و تتبعاً الرادفة یعنی در پی آن سبب  
آینده و مراد از پس آینه نفخه ثانیه است که بسبب آن باز ارواح به قوالب جمع نمایند و عالم از سر نو بزرگ  
دیگر پیدا شود و جواب این قسم را مذکور نفرموده اند زیرا که خود قسم بران جواب لالت می کند یعنی دلهای صاحبان  
مراتب مذکوره دران روز مختلف شوند پس کسانی که طی این مراتب در رضامندی الهی کرده بودند با طینان و  
آرام باشند و شادان و خوشوقت با چهره های تازه و نورانی برخیزند و کسانی که این مراتب را در نامرضیات او تعالی  
بعمل آورده بودند سر ایمه و حیران شوند که سعی ما را بیگان شد و چیزی که کردنی بود کردیم چنانچه ارشاد میفرماید  
قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ یعنی چندی از دلها دران روز در اضطراب بی قراری باشند و مضطرب ببقیاری  
انها بحد و غلبه کنند که ضبط و تماسک آن نتوانند کرد بلکه در چهره بای ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد -  
انصَادُهَا خَاشِعَةٌ یعنی چشمان صاحبان آن لها خیره و حیران مانند حال دلهای اهل اطمینان پس جا  
برای آمدن مذکور نفرموده اند که منظور تخویف از روز قیامت و تهویل شان است و چون معلوم شود که چندی از  
دران روز باین حالت ببقیاری و اضطراب خواهند بود ترس باید کرد که مبادا دلهای مانیز از ان جمله نباشد و  
حال لهائی آرمیده و مطمئن را در نظر نیاید آورد که بدون لهائی ما از ان جمله مشکوک است و از مشکوک توقع و امید  
داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت می کند و در اطمینان غالب می باید و بعضی از مفسران از راجفه زمین  
کوه بار آمدن داشته اند چنانچه در آیه دیگر مذکور است یَوْمَ تُرْجَفُ الْأَشْجَارُ وَأَنْجَالُهُمْ و از رادفه آسمان و ستاره باران  
عقب زلزله زمین منفطر و منتشر خواهد شد بعضی گویند راجفه زلزله اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد  
کرد و رادفه زلزله دوم است که تمام اجزای زمین را ریزه ریزه خواهد ساخت و درین جایاید است که مفسران  
را در تعیین با صدق این صفات پنجگانه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار است بعضی بر یک چیز

حل کنند و بعضی بر چیزهای مناسب که با هم تعلق دارند در یک کار مصروف اند و برخی بر چیزهای متفرق  
 چنانچه در هر سوره که مطلع آن مثل این صفات مصدر است همین قسم اختلاف کرده اند حضرت صوفیه قدس سره  
 گویند که مراد از وَ النَّازِعَاتِ عَزَّوَجَلَّ قلوب اهل سلوک است که نفوس اماره خود را که در اتباع شهوات غرق شده  
 اند بزور می کشند و از ناشطای نیز قلوب مشتاقان وصول حضرت الهی مرادند که تعویقات و منازعات نفوس  
 ایشان زایل شده و مواعین عبادت هر ترفع گشته به کمال نشاط و عبادات و نوافل اوقات خود را مشغول می نمایند  
 و از ساجات نیز قلوب شناوری کنندگان دریائی معرفت مرادند که خوض در آن دریائے بی پایان ثمره مجاهدت  
 و وصول باحوال و مقامات ثمره آن خوض و از سابقات قلوب و صلین مراد است که بعد از قطع منازل  
 سلوک باقی مراتب قرب وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت می کنند  
 و از مَدَبَرَاتِ اَمْرًا قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول می فرمایند و به صفات  
 الهیه متصف شده رجوع می کنند و جواب قسم درین صورت قبل از یَوْمٍ تُجِئُ الرَّاحِفَةُ مَقْدَرًا است یعنی  
 لَتَرْجِعَنَّ اِلَى اللَّهِ مَرْضِيْنَ اِنْ اَتَّصَفْتُمْ بِهَذَا الصِّفَاتِ اَوْ مَطْرُودِيْنَ اِنْ اَتَّصَفْتُمْ بِاَضْدَادِهَا  
 و علما طاهر گویند که مراد مراتب تکمیل قوت علمیه است و مقصود از نازعات عرفا طالب علمان مبتدی اند که معارف  
 دقیقه را بزور فکر خود از عبارات متون و شرح و حواشی می کشند و از ناشطای طالب علمان متوسط که حل  
 عقده های نمایند و مشکلات را آسان می سازند پس نشطها خود از نشط البعیر است یعنی پابند شتر را و اگر درواز  
 سَابِحَاتِ طالب علمان بنهی که عبور مسائل هر علم کرده اند و بجای علوم شناوری می کنند و از سابقات فضلا  
 مدقق که ذهن ایشان بسوی و قائل مخفی سبقت می کند و از مَدَبَرَاتِ اَمْرًا مصنفین کتب و و این قول  
 و تاویل کنندگان اصول و تفریع کنندگان فروع و جواب قسم درین صورت نیز در همان محل مقدر است  
 یعنی لَتَجْعَلَنَّ يَوْمَ تَرْجِعُ الرَّاحِفَةُ فَيَكْشِفُ لَكُمْ عَنْ حَسَنِ الْاَشْيَاءِ وَ يَجْعَلُ و بَعْرُ فَوْنِ الْحَقِّ عَنِ الْبَاطِلِ  
 و الهدى عن الضلال و صحاب جهاد قتال گویند که موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و سپان و  
 اسلحه آنها است پس نازعات عَزَّوَجَلَّ دستها و غازیان است که کمانها را سخت می کشند و ناشطای  
 همان دستها که تیر را بسوی کفار می کشانند من نشط الدلو اذا خرج به سهولة یا جماعات غازیان که نشاط  
 و شجرت میدان جنگ می برآیند و السَّابِحَاتِ سپان غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری می کنند  
 و السَّابِقَاتِ غولها و قراول یا سپان آنها و مَدَبَرَاتِ اَمْرًا پادشاهان و امیران که کار جنگ به حسن تدبیر  
 و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور ایشان می باشد و اهل نجوم گویند که مراد  
 ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اول مانند کشیدن تیر در کمان ب حرکت سرلویه

به تبعیت فلک الافلاک حرکت می کنند و ثانیا از برجی به برجی بحركات خاصه خود متقال مینمایند و تعبیر از آن حرکت  
 بنشاط واقعه من قولهم تورناشط ای خارج مزیلا لیل و مراد از ساحت حرکت مراکز آنها که مانند  
 در آن حرکت شناوری کننده مینمایند و بسبب اجتماع حرکات و تخالف آنها با هم دیگر تسابق مینمایند و بسبب  
 اختلاف اوضاعی که در اخالات ایشان حاصل میشود تدبیر عالم می کنند و هر کوب را موری که متعلق بآن کوب  
 است دخل دارد و اتصالات و انصرافات و تبدیل فضول و اوقات و معرفت کائنات سفلی حوادث آیند و از  
 آنها در یافته میشود و از حضرت ابی النصر الحسن بصری رضی الله عنه نیز تشبیه همین قول منقول است و عاظ و  
 مذکورین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بشدت تمام شرع میکنند پس نازعات غرقا بر آن صادق  
 می آید و ارواح مومنان را به سهولت می برآرند پس ناشطانات نشطا میشوند و بعد از قبض ارواح آن ارواح را  
 گرفته در عالم برنج شناوری می کنند پس ساجات سجای می گردند و با هم دیگر درین باب سبقت مینمایند و امر سوا  
 و جواب عذاب و تنجیم قبر را تدبیر میکنند و جواب قسم در هر دو صورت همان محذوف است یعنی لتبعثن بدلیل  
 انقلاب لجر با انقلاب حوادث بتدبیر الکواکب و شهادة الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و  
 ناشطانات ملائکه موکل بقبض ارواح کفار و مومنین اند و السَّابِغَاتِ وَالسَّابِغَاتِ ملائکه موکل بر حالت  
 و تمسیت مهام و المکذبات امرا ملائکه عظام مثل حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت  
 عزرائیل مع اعوانهم وجود هم که هر یک را برای تدبیر امور کونی مقرر فرموده اند حضرت جبرئیل بر بادها و  
 جنگها و انزال وحی منصوب اند و حضرت میکائیل بر باران و نبات و ارزاق و حضرت اسرافیل بر نفخ صور و نفخ  
 روح در جانوران و آدمیان بر روح محفوظ و تقدیر ارزاق و آجال و حضرت عزرائیل بر قبض ارواح موتی و  
 امراض و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان است که تیر بار او را خود می کشند و مراد از  
 ناشطانات شتران و گاوانی که از چاه های عمیق آب نمیکشند و مراد از سَابِغَاتِ کشتی ها که در دریاها شناوری  
 می کنند و مراد از سَابِغَاتِ اسبان دهنده و مراد از مَکذِبَاتِ امرا ارباب عقل و حکمت که در هر باب  
 بقوت عقل تدبیری می برآرند و حلیه با برائی کارهای بسته پدید آرند و جواب قسم همان است که مذکور شد و  
 مناسبت درین قسم با و قسم علیه که بعث و حشر است بادی تا مل معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست  
 چون درین کلام مبین شد که روز رستخیزی چنین از دکها در کمال اضطراب بقیاراری باشند و چشمان آنها خیره و  
 حیران گردند مظنه آن شد که بخاطر سامع خطور کند که کافران بشنیدن امر این محذوف هائل چه می گفته باشند بسبب  
 و مشت این واقعه متوقعه فکری می کنند و تدبیری مینمایند یا هنوز فافل و پیغمبری گذرانند در جواب ارشاد شد که  
 يَقُولُونَ إِنَّمَا كُنَّا مِنْ دُونِ فِي الْحَاظِرَةِ یعنی می گویند کافران که آیا باز گردانیده خواهیم شد و حالت پیشین

ف امور متعلقه ملائکه ارباب مومنین و کفار ۱۲۰

خود یعنی پس از مرگ باز زنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع کرده را گویند زیرا که حافر و حافره نام سم ستور است و در راه قطع کرده شده نقش سم مینماید گویا نقش سم را سم نامیدند باز راه را که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفتند و عرض آنست که کافران انکار زندگی آخرت می کنند باین شبهه که اگر بعد از موت باز زنده شویم بحالت متروک خود رجوع نمائیم و رجوع بحالت متروک خلاف واقع است و الا سفسط لازم آید و جوان شدن پیر و طفل شدن جوان و درآمدن در شکم مادر طفل را جائز بود و باز بطریق تقویت شبهه استفهام دیگر انکاری و تعجبی نموده می گویند که *أَلَمْ نَكْنِ عِظَامًا مَّخْرُجَةً* یعنی آیا باز زنده خواهیم شد وقتی که باشیم استخوانهای کاداک بے مغز شده و بوسیده که با دور استخوانها پدید آید و از میکند و تخیز در لغت آواز بادر گویند که جر کاداک می کند و وجه تقویت شبهه با فرودن این مقدمه آنست که چون مرکب منحل میشود و صورت ترکیبیه او باطل میگردد اگر فی الفور بلا مهلت آنرا خواهند که باز همان صورت اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز اجزای او مایه و متفرق نشده و استعداد آن اجزاء قبول آن صورت را نقصان پیدا نکرده و هر گاه مهلت دراز نگذرد و اجزای او مایه و متفرق شوند و استعداد اجزای او باقیه نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد و باز اعاده آن مرکب بهمان صورت ممکن و محال می گردد چنانکه در امور صناعیه مجرب مشاهده است پس اگر حرف اعاده و احیا که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون این وعده را بعد از گذشتن قرون و دهور و بوسیده شدن استخوان و خشک شدن طوابع که شرط قبول حیات اند نشان میدهند چه قسم باور توان کرد و اگر نزد کفار بدلائل واضح ثابت کرده میشود در جواب این استفهام گفته می آید که اگر رجوع بحالت متروک خواهد شد باین معنی که حالتی شبه بحالت اولی بطریق تعاقب امثال حاصل خواهد شد نه عود بحالت سابقه بعینها و در تعاقب امثال جائی نرود و انکار نیست که تعاقب نوم و لقیظه و روز شب و تشکلات قمریه و فصول شمسی و مواسم در هر روز و در هر ماه و در هر سال مشاهد و محسوس است و در رازی مهلت در بیان بطلان ترکیب و اعاده آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد و الا نزد اولی الفور اعاده کردن و بعد از قرون و بطلان استعداد برابر یکسان است قارا بار دیگر بطریق استهزا و تعجب میگویند که *تِلْكَ اِذْ كُنَّا خَائِرَةً* یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزاء و فنا و طوابع خواهد شد در خصوص بازگشتن با زیان است زیرا که بعضی اجزاء خود را نخواهیم یافت و چیزی بسیار از ما ناقص خواهد شد و مال کمسویا ما از ما جدا خواهد گشت پس بازگشتن ما در آن جهان مانند بازگشتن مسافری است که از خانه با مال و ثمن و صحت و سلامت اعضا بر آمده بود و در سفر همه را بر باد داد و تنها برهنه سر و بدن زخمها برداشته و اندامها تلف کرده بازگشته بیاید که هر اسرین آمدن او با زیان است حقیقتی در جواب این استهزای ایشان میفرماید که این استعداد شما از آن است که فعل و تاثیر الهی را بر فعل و تاثیر خود قیاس می کنید و اولی را مانند خود

و شبهه کافران در بعثت ۱۲

و جواب شبهه کافران در بعثت ۱۲



و قید جمیع اسباب در بند استعانت بآلات می فهمید حال آنکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب  
 و آلات نیست بلکه اسباب آلات نیز از فعل و تاثیر او جمع میشوند و فراموش می آیند فَاِنَّهَا هِيَ جَزَاءٌ وَّ اِحْدَاثٌ  
 یعنی پس نیست آن زندگی مگر اثر یک نهب تند و آن کنایت از لفظ صورت است که بجز در آن ارواح با ابدان متعلق خواهند  
 شد و تعلق روح با بدن همه شرائط و اسباب حیات را جمع می کند و بسبب آن تعلق حیات کامله حاصل خواهد شد  
 نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حس ضعیف دارد و حرکت بدشواری می کند زیرا که ایشان بجز شنیدن آن  
 آواز تند حرکت سر بیهوده خواهند نمود و از باطن زمین جنبش خواهند کرد و فَاِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ یعنی پس ناگاه ایشان  
 بر روی زمین خواهند بود و سیاهه در لغت زمین سفید مهور را گویند و نام زمین آخرت است که در آن روز زمین  
 همین حالت خواهد داشت و محتمل است که سیاهه درین جا بمعنی بیداری باشد تا خود از سهر که بمعنی بخوابی است مثل  
 کاو و به و خالطیه و تقریر این آیات برین احتمال است که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ نایام  
 قیامت که موعد زندگی است فاصله زمان بسیار است درین بین استخوان ها بوسید و رطوبات بدن فانی و اجزاء  
 آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز عاده صورت ترکیبیه فیضان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد  
 مسلمانان گفتند که با وصف اینهمه خواهد شد زیرا که بقای اجزای اصلیه شرط عاده هست بقای جمیع اجزاء  
 اصلیه حق تعالی محفوظ خواهد داشت بار دیگر کافران گفتند تِلْكَ اِذَا كُنْتُمْ فَجَاءَ بِهَا عَارِسُ مُرٍّ وَّ قَدَرٌ مِّنْ  
 تَمَاهٍ بَاتِيٍّ لِّمَن تَدْعُوهُ نَاعِقَةٌ اِذَا تَمَّتْ الصَّلَاةُ فَصُورَةُ الْاِنْسَانِ عَادَتْ لِصَاحِبِهَا وَهِيَ فِي كِفَايَتِهَا  
 خواهد بود مثل حیات جنین با طفل نوزائیده حال آنکه شما می گوید که آن حیات اکمل ازین حیات متروکه خواهد بود پس  
 خلاف مذکور ثابت شد حقیقت تعالی در جواب ایشان این سخن فرمود فَاِنَّهَا هِيَ جَزَاءٌ وَّ اِحْدَاثٌ فَاِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ  
 یعنی پس نیست آن کرة و عاده مگر اثر یک آواز تند پس همه ایشان در بخوابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات  
 و نقصان آن کمال قوی روحانیه و نقصان آنهاست نه بکثرت اجزای بدن و قلت آن مسجیات جنین و تولید  
 که ناقص است بسبب نقصان قوی روحانیه آنهاست که هنوز بجد کمال خود نرسیده اند و در صد درتی متزاید  
 اند بخلاف ارواح موتی که بنهایت کمال خود رسیده ازین جهان مرده اند و لفظ قطع تعلق ارواح ایشان از  
 ابدان ایشان که بعد الموت رود او را موجب سلب کمال قوی روحانیه نه گشته تا وقت اعاده ناقص بر خیزند  
 بلکه اعاده این تعلق را بر عاده تعلق روح بخارج بدن در لفظه بعد النوم قیاس باید کرد که در وقت نوم قطع  
 تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس حرکت باطل میگردد و باز بیک آواز سخت آن تعلق کماکان عود مینماید  
 و در قوی روحانیه هیچ نقصان لاحق نمی گردد و باز محتاج تکمیل و تمهیم نمیشود تا مثل جنین تولید منتظر بلوغ باشد  
 و بتدریج بجد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ سا بهره اسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بخوابی است

یعنی فَاِذَا هُمْ مُنْتَلِقُونَ بِالْاَبْدَانِ السَّاهِرَةِ یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آید در بدنهائی  
بیدار که قبل از نفع صور بالفهام تعلق نفوس سماویه قویه الاوراک سر بیان قوای آنها مستعد حیات تم بوده اند بجز  
که قابل خواب هم مانده اند و ازین جهت حیات آنجا از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت  
دارد که خواب بر او موت است و حیات آنجا خواب هم ندارد این قدر از موت و از مشابهات موت دور است و لهذا  
روز حیات و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را نیست چون کافران با وصف این همه بفضیله  
و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمی کنند و بر استبعاد خود مصر قائم میباشند و می گویند که ازین دلیل با و تمثیل ها  
خاطر نشان مانمی شود که استخوانهای خشک با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارند بیکه و زنده شوند و این  
قسم تعاقب در حیات جسم واحد بعد از تحلل زمان در زمینها هرگز معقول مانمی شود تا شاهد این را چشم خود نمی بینیم و یکجا  
مرد زنده شد مشاهده کنیم مسلمانان تنگدل شده بخاطر می گذرانیدند که کاش حق تعالی بگیرد و بعد از گذشتن قرون و  
وهور بجنور ایشان زنده فرماید که انکار اینها بشکند و ملزم شوند باین حقیقتی که هر یک مسلمان با خطاب نموده بطریق  
استفهام می پرسد هَلْ اَنْتَ حَیْثُ مُوسٰی یعنی آیا رسیده است تو خبر قصه موسی که بجنور فرعون که پادشاه مصر  
بود و هزاران هزار مرد در برابر او حاضر می شدند بارها چوب دستی خود را بیک انداختن بر زمین زنده میکرد و از دهای  
بزرگ میشد و می دوید و دهن را و کرده می غریب پس بعد از وقوع تعاقب حیات کذائی چند باز یک جسم واحد که چوب بود  
و کمال بعد از قبول حیات حیوانی دارد و در رطوبت مطلقا نیست که دم جانی ترود و خشک است و فرعون بعد از  
دیدن این حیات فایضه کامله بجز و القاهره معتقد و ز جزا و قابل عموم قدرت حق تعالی نشد و این کافران نیز بیدین  
زنده شدن یک مرده و بر او خواهند آورد بلکه مستحق عقوبت دینی خواهند گشت که بعد رویت آیات تکذیب و انکار و  
عادات الهی موجب آن میگردد و اگر آن قصه بفضیل گوش زد هر مسلمان نشده باشد محلی از ان درین جا مذکور میکنیم  
اِنَّ اَنْتَ لَبِالْوَاوِ الْمُقَدَّسِ طُوًی یعنی ابتدائی این قصه آنوقت بود که آواز داد و در پروردگار او در میدان  
متبرک که طوی نام داشت کیفیت آنچه در سوره طه و سوره قصص دیگر سوره مانند که راست است آنست که حضرت  
موسی از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر  
قتل ایشان شده بود فرار نموده بسمت مدین رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر مخفی بودند و قصه ایشان نیز در  
قرآن مجید بکر بیان فرموده اند و فرودکش کردند و بخدمت حضرت شعیب مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان  
نکاح کرده دادند چون دو سال یا هشت سال علی اختلاف الروایتین فرار بجای گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت  
خواستند که اگر بفرمائید من بوطن خود باز روم و قبیل خود را نیز براه برم و والدۀ خود را زیارت کنم و بابرادر گلان خود که  
حضرت هارون بودند ملاقات سازم زیرا که دین عدت فرعون و فرعونیان قصه خون قبطی را فراموش کرده باشند

حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و در غلام خود را همراه ایشان کردند  
 که تا مصر میانیده بیایند حضرت موسی قبیله خود را گرفته روانه شدند و حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیله خود را همراه قافل  
 بردن گوارانظر نمودند که در وقت سوار شدن فرمود آمدن از سواری دیگر حالات مباد انظرنا محرمی برایشان سختند تنهار  
 شدند و راه شام را ترک کردند که مباد الملوك شام که تابعان فرعون بودند لعنت آن خون در راه تعرض نمایند که کناره دریا  
 اختیار فرمودند و همراه ایشان اشتری بود که چو الهای اناث خود را بران بار کرده بودند یک غلام را بران مقهور فرموده گوسفندان  
 بودند که غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها منصوب ساخته بودند و خود همراه سواری زمانه رفتند تا آنکه روزی را گم کرده  
 بجانب کوه طور افتادند هر چند راه رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسید شب آمد انشب شب جمعه هزدهم ماه ذیقعد بود و  
 موسم سردترین بین گوسفندان ایشان گم کرده متفرق شدند و از شب می استتوه آمدند غلامان برای جمع کردن  
 گوسفندان مصروف شدند و حضرت موسی همراه منگوه خود توقف فرمودند که بیک ناگاه قبیله ایشان را بسبب سواری حج  
 سفر در زه در گرفت و ایام حل ایشان را تمام شده بود قبیله ایشان این ماجرا را بحضرت موسی اظهار نمود و گفت که اگر  
 از جای آتش بهم رسید پر ضرورت است که هم برای روشنی بجار آید و هم درین سرمای آن گرمی حاصل کنیم حضرت موسی  
 علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش هم جای هست غلامان چپه راست دو دیدند هیچ اثر آبادی  
 و آتش نیافتند موسی خود بر فاسته تفحص شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب است ایشان بود روشنی آتش  
 نمودار شد قبیله خود را و خادمان را فرمودند که شما در همین مکان باشید که من آتشی دیده ام می نم تا آنکه باره ازان بیاید  
 و از کسبیک نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم رسید تا بمنزل برسیم چون حضرت موسی عم نزدیک آن آتش رسید دیدند  
 که این آتش نیست اعجاب است از قدرت الهی که برنگ آتش بی دود و نوری عظیم درخت عروج را که شبیه درخت عناب  
 باشد و در کوهستان شام بسیار دیده فر گرفته و آن درخت از یابین تا بالا سر بر و شاداب است و روشنی آتش بر تپه  
 درخشان است که چشم را خیره میکند و گرد و پیش آن آتش آواز تسبیح ملائکه مسموع میشود و حضرت موسی با وجود نیمه شب  
 را ازان میدان فراموش آورده بطور دسته بسته خواستند که ازان آتش اورا اشتعل سازند چون نزدیک رسیدن آن آتش بسوی  
 ایشان دید گویا میخواهد که ایشان را بسوزد و دیدن این حالت سبب خوفه پیر شدند آتش نیز بر درخت رفت بار دیگر نزدیک  
 آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دید باز پیر شدند و همین مکر اتفاق افتاد درین اثنا حضرت موسی عم حیران و سراسیمه  
 تماشا از این عجز و بیگانه گریه کردند که بیک ناگاه نوری عظیم ازان آتش برخاست و مابین آسمان زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحد  
 مستولی گشت که چشم حضرت موسی عم خیره شد و از دیدن باز ماند و ایشان دستهای خود را بر شپهای خود گذاشتند و  
 آواز تسبیح ملائکه نهایت بلند شد حضرت موسی عم در آن وقت ازان آتش آوازی شنیدند که میفرمود ای ای انا ربکم  
 فَاخْلَعْ نَعْلَکَ یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پای پوش خود را از پای خود دور کن زیرا که

Marfat.com

اینمکان بسبب تجلی الهی و حضور ملائکه که خادمان آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام مشرع شروع شد و از ایشان پرسیدند که در دست راست تو چیست عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این بزین باند از بزین انداخته ماری شد که میدید حضرت موسی عم از آن ماری ترس خورده گر سختندارشاد شد که مترس من ماری است خود بگیر باز همان چوب دستی خواهد شد باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بزین آرسپنجمان کردند دست ایشان مانند آفتاب رخشده شده بود که چشم را بر روشنی خود خیره می کرد حضرت موسی عم فرمودند که من بجز شنیدن این آواز دانستم که این آواز خداست زیرا که او را از نشش جهت می شنیدم جمیع اعضا خود می شنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود با بجه بعد از نمودن این کرشمه فرمودن حقائق توحید و آداب عبادت و بیان مدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که اِذْهَبْ بِرُحُوتِ عَوْنٍ یعنی برو سوی فرعون تا تدبیر صلاح او کنی و از مقام سابقین منقربین که ترا این وقت حاصل شده ترقی نموده بمقام مدبران امری و از آن جهت تراب تدبیر صلاح فرعون میفرسیم که آینه کلمه یعنی بحقیق آن فرعون از حد گذشته است در فساد سجده دعوی ربوبیت میکنند و چون نزد فرعون برسی فَقُلْ یعنی پس اول او را همین قدر بگو که کُلُّ لَدَا اِلٰی اَنْ تَرَکٰی یعنی آیا هست زار غلبنی و میلانی بان که پاک شوی از صفات زلیله نفس که منشاء طغیان و سرکشی تست و من در صلاح فساد تو برین قدر قناعت نخواهم کرد زیرا که اینقدر از دست عامه صلحا و واقفان حکمت خلقیه نیز سر انجام میتوان شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهیم داد و از اولیا کاملین و عرفای واصلین خواهیم گردانید و اِهْدِ بِنَا اِلٰی اَنْ تَرَکٰی یعنی در راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت افعال و افعال تعالی ترا بعین الیقین حاصل شود فتنخشی پس مهیت خوری و نفس تو پاش پاش شود و فتنایم ترا دست دیده که من بعد خون مکن مرض طغیان نماید که الفالو لایح و در اینجا تمه مقصود محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در حالت بچگی ما ترا پرورش کرده بودیم و عم با در گذرانیدی باز آن کار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای ما شدی ترا این مرتبه از کجا حاصل شد که خود را با دوی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی در جواب فرمودند که آرس من همان کسم و کاریکه کرده بودم در آنوقت نادان جاہل بودم چون از شما ترس خورده گر خیم خدای تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد از زانی فرمود و مرا پریم الهی گری نزد شما فرستاد و بار دوم فرعون گفت که حال تو این دعوی می کنی که من فرستاده خدایم برین دعوی و تلبی بیار اگر راست گو باشی فَادَا اَلَا یَا اَلْکٰذِبٰی یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دولتخانه بودند یکے آنکه عصا از او باشد و دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرمودند و نیز دیدیم تا باج انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و در هر دو

آنست که چون انبیا مبعوث میشوند اولاً بقهر مخالفان منکران می پردازند بعد از آن ب هدایت و ارشاد طالبان و  
مستترشان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و درید بیضا نمونۀ هدایت و ارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت  
مخوف هائل ظهور میفرمود در دید بیضا نور غیبی بشعشعان اتم جلوه مینموده و قهر و سیاست تعلق بظاہر نبوت  
دارد و نور تجلی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که کافر ازلی بود عرض الزام حجت و تحریف محض  
بود پس حق او آیه کبریٰ عصا باشد نه دید بیضا است معجزات او بهر قهر دشمن است بود و عنسیت پندل برین  
است بود و نیز در عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت آب کشیدن مقدار عمیق چاه دراز میشد و مانند رسن شهباز  
او بدلومی چسپید و وقت تاریکی مثل مشعل هر دو شعبه اومی درخشا چون حضرت موسی عم بنو اب میرفتند استاد  
چو کیدانی مینمود اگر آن را نزد گو سفندان گذاشته میرفتند گرگت دزد را دفع مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا هزار  
معجزه بود که دو معجزه عمد از آن جمله در قرآن هم مذکور است اول شکافتن دریا بضر آب آن دو دم جاری شدن  
چشم های آب از سنگ بضر آب آن پس آیه کبریٰ همان باشد نه دید بیضا و بعضی گفته اند که دید بیضا از آن جهت  
بزرگ تر شد که صورت کمال و ولایت موسی عم بود و کایة النبى افضل من نبوته و نیز ساحران فرعون  
نقل دید بیضا نتوانستند که در و نقل عصا کردند و حق آنست که هر دو معجزه در آیه کبریٰ داخل اند و این هر دو حکم  
یک نشانه دارند نسبت به معجزات دیگر که حضرت موسی را داده بودند بزرگتر اند با جمله فرعون بدیدن این هر دو  
معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی عم و شاهد عادل بودند زیرا که انا فاضل حیات غیبی بر دست ایشان  
در حسی که هملا قابل حیات نیست مثل چوب دلیل مرجح بر آنست که از دست ایشان دلہائی مرده بالا و س  
زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از زائل و خباثت نزد ایشان سهل کار است و شعشعان نور الهی بر  
دست ایشان دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان ایصال سالکان راه خداست تعالی باندر تجلیات اشکام  
خواهد شد اصلاً رام نشد بلکه رم کرد و کذب و عصبی یعنی پس انکار کرد در رسالت حضرت موسی عم را و نافرمان  
برداری پیغام خداست تعالی نمود که بزمان ایشان باور سیده بود و بر این قدر هم اکتفا نکرد بلکه ثم ادبر انیسعی  
یعنی باز پشت داده براه خداست تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی عم آغاز نهاد چون آنست که در دلہای  
حاضران بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی عم جا خواهد گرفت فحشاً یعنی پس جمع کرد ساحران  
را برای مقابله حضرت موسی عم و خلق را برای دیدن آن مقلد تا بدانند که این کار بحیل و تدبیر نیز میتوان شد  
کار خداست تعالی نیست فنادی یعنی پس آواز داد در میان مردم قبل از آنکه مقابله واقع شود تا باالفرض اگر  
ساحران در مقابله مغلوب شدند مطلب حضرت موسی عم ثابت نشود که هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت  
موسی از طرف او دعوی بلچگیری می کند پس از ربوبیت من است و اتباع ادنی با وجود اعلی شان عنیت

نیست فقال انار بكم الاعلی یعنی پس گفت فرعون که من پروردگار بلند شما و هم اگر پروردگار و دیگر در عالم باشد که موسی را برسم ایچی گری فرستاده است از من سپهر خواهد بود پس اگر موسی رسالت خود را ثابت کند باز هم قابل تبلیغ نیست اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سوره زحرف و دیگر سوره ها مذکور است باین روش میگرد که ربوبیت او تعالی اگر باشد عام است بر جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد در پاسداری و اهتمام بر عایت حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حسن و عقل غائب است و ربوبیت من محسوس و مشاهد و نیز ایچی او تعالی که حضرت موسی است مانند ایلیچیان من طمطراق مذار دند در دست او دستانه زرین است و زیمراه او فوج و حشم و از حال ایچی قصور بادشاهت بادشاهی که آن ایچی از طرف او آمده است توان فهمید جمله فرعون نیز قبل ازین تدبیرات و حیلها با از سابقین در ضلال بود و من بعد در تدبیرات امر او اخل شد پس هر دو حرفین مقابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب هدایت و ضلال برابر شدند اما عنایت الهی تدبیر حضرت موسی را امداد فرمود و تدبیر آن ملعون را بر باد داد فَاخَذَ اللَّهُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ صَالِحًا مِمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آن جهان این جهان درین جهان بعذاب آب و آغریق فرمود و در آن جهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر در حق فرعون و لشکرهای او فرموده اند که اغرقوا فادخلوا ناراً و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت را از آن جهت مقدم فرموده اند که مقصود همان است و عقوبت دنیا وسیله آن نیز آن عقوبت جادوانی است و هزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است پس لائق تقدیم است بر چند دنیا و از جزا نیست اما این قسم فرعون را در دنیا نیز بعد از الزام حجت برای عبرت دیگران سزای کرد آن ها میبایستند چنانچه میفرمایند که اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَّحْتَسِبُ یعنی هر آینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه از خدا میتواند ترسید بچند وجه اول آنکه تدبیر مقتدیان گمراهی پیش نبرد و در وقتی از اوقات بر باد میشود چنانچه تدبیر فرعون شوم آنکه خدا تعالی اگر چه گمراهان را مهلت می دهد اما مهل نمیگذارد و سوم آنکه دیدن معجزات همان کس را بر سر راه می آرد که هیچ کفر در دل او جا نگرفته باشد در شیشه ها ندوانیده و الا بر معجزه را بجایه و زور دفع می کند و هر دلیل و برهان را بمغالطات معارضه مینماید چهارم آنکه حضرت موسی عم باین قسم کافر سرکش که دعوی ربوبیت میکرد بکمال نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند پس پیغمبران و اتباع ایشان میباید که بشنیدن کلمات کفر و ادبی با از جانزنند و اندوگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند و چون در قصه حضرت موسی علیه السلام ثابت شد که فیضان حیات غیب مشروط با استعداد جسم نیست و نیز حیات عینییه بار بار هم می آید و میرود چنانچه در اثر دها شدن عصا و وقوع یافت کافران را مجال سخن درین دلیل بود که حیات

حیوانی ناقص است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کند میتوان کرد و همچنین بار بار آمدن آنحیات نیز چندان مستبعد نیست  
 زیرا که در ایام بهار و بهر شکل می بینیم که این قسم جانوران مثل مار و کرم و عموک بے تولد و تناسل پیدا میشوند زمین  
 و گل و قبول صورت آن حیوانات مینماید باز چون آن موسم میگذرد آن حیات میرود و آنصورت از ماده مفارقت  
 مینماید و چون باز دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای مابقی که در همان مکان افتاده مانده بودند همان صورت  
 میگیرند اما در خلقت آدمی باین بعش استنبعا دلی است شاهد آن را بیان باید کرد در جواب ارشاد میشود -  
 وَأَنْتُمْ أَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا یعنی آیتما سخت تر اید در خلقت و پیدایش شما دشوارتر است أم السماء یعنی  
 یا آسمان سخت تر است از روی خلقت و پیدایش او در نظر شما دشوارتر است و جواب این سوال ظاهر است  
 که آسمان هم در مقدار بزرگ تر است از آدمی بحدی که صلا این را بآن مناسب نیست و هم باعتبار تفصیل  
 اجزای از ریح و نجوم مختلفه الآثار و الاحکام وحدود متباینه از آدمی زیاده تر است و هم قوت جسمیه او از قوت  
 جسمیه آدمی افزون تر است زیرا که حق تعالی بناها یعنی بنا کرده است او را این بنا قوی که هرگز با وجود قوت  
 زمان و دوام حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که حق تعالی رفع سنگها  
 یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتمادی بر ستون ها و دیوارها داشته باشد سمک در لغت امتدادی  
 را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قایل اعتبار می کنند اگر از پائین ببالا نظر کنند آن امتداد را سمک گویند  
 و ارتفاع نیز مانند چنانچه در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار این قدر است و اگر از بالا ببائین نظر کنند آن  
 امتداد را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه اینقدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت کرده اند  
 که بلندی آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و همچنین زمین هر دو آسمان از آسمان با مسافت کل زمین  
 مقدار است و سخن و گندگی هر آسمان نیز به همین مقدار است ازین جا بلندی آسمان هفتم و ساحت او را قیاس باید کرد و اهل  
 هیت را در عالم العباد و اجرام در بیان مقدار سخن آسمان با طریقه دیگر است که بر این هندیه بر این قایل کرده اند و چون  
 راه پانصد ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک بکدام حرکت مراد است و نیز قطع کردن مسافت  
 صعود نسبت بقطع کردن مسافت هموار دشوارتر میباشد و زمان قطع اول نسبت بزمان قطع ثانی ضعیفتر  
 میگردد و چنانچه در رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن کوه مجرب است و اهل هیت بفرسخ و لیال تقدیر العباد کرده اند  
 و درین صورت محتمل است که روایات شرعیه بر این هندیه هر دو منطبق شوند لیکن نزد اهل هیت سطوح افلاک  
 با هم متلاصق اند و در میان آنها فزجه نیست و موافق روایات شرعیه فزجه نیز ثابت میشود اما بنا بر تلاصق سطوح  
 افلاک نزد اهل هیت بر قاعده لا فصل فی الفلکیات است و آن قاعده ظنی است برهان قطعی ندارد و مع هذا  
 در نظر اهل هیت حاجت بفرجه بین السما بین متحقق نشد از آن جهت اثبات فزجه نکردند و از باب شرح را سیر و در آنکه

و بیان بلندی آسمان ۱۲۶

Marfat.com

پائین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند پس باقی مانند مگر مخالفت مجموع آنچه از بر این هندسیه در بیان ابعاد  
 فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافته اند یا آنچه ثابت است با روایات شرعی اما این مخالفت لفظی است  
 زیرا که مقداری را که اهل هیت داخل سخن آسمان داشته اند شاید بعضی آن را در نظر آریاب شرع فرجه اعتبار کرده باشد  
 و باقی را سخن فیرتفع النزاع بالجمله و فرقت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی  
 اطر من الشمس است و اگر آدمی را فخر از آن است که مزاج من در کمال اعتدال اعتداده که قابل تعلق نفس  
 ناطقه مجروره شده ام جوایش آنست که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت واقعست چنانچه می نماید فستوئنا  
 یعنی معتدل المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامله را با جرم آنها متعلق گردانیده که در لطافت و تجرد  
 از نفوس انسانیه کامل تر اند و با وجود اینهمه آسمان با تاثیر قوی بخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و  
 ستاره مستحسین که قوی در عالم مینمایند و بسبب خفای آن اشعه تبریدی عظیم در عالم احوث می کنند و این  
 تاثیر در هر دوره بآمدن شب روز محسوس میشود و انعطش لیگها یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را تا  
 شعاع مسخن آفتاب بر جهانیان تابش نکند و برودت پیدا شود و هر چند شب نام محروط طی زمین است اما چون آن  
 محروط بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در افقی موجب طلوع آن محروط میگردد و بر اهل آن  
 افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن محروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان است لا جسم  
 شب را با آسمان اصناف فرموده اند و بعضی از آریاب هیت نسویه آسمان را بر کر و میت آن حمل کرده اند  
 می گویند که شکل کر و می از قبول آفات دور تر میباشد بخلاف اشکال دیگر پس از جهت نیز خلقت آسمان  
 محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضی نسویه را بر نبودن شقوق و شکاف در آسمان حمل کرده اند برخلاف  
 آدمی که مسام و شقوق بسیار وارد و ازین جهت در معرض آفات است هوای مناسب نامناسب و رسیدن  
 آدمی در آید و اغذیه و شراب و سموم در و احوح و جانوران موزی از راه فرجه که بدنش میتواند در آمد بخلاف  
 آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است و آخر جرحها یعنی و بر آورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب  
 اوست و ذکر وقت ضحی از آن اختیار فرموده اند که آن وقت کامل ترین اجزای روز است در نور و روشنی و  
 شعاع آفتاب با تاثیری است بغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند  
 خصوصاً زمین که بسبب کثافت و بیس تا دیر آن کیفیت مقبول را محفوظ میدارد و چون شب روز آسمان  
 تبرید و تسخین هم رسید و آسمان قابل این کیفیات نبود لاجرم این هر دو را زمین قبول کرد و مستعد گشت و  
 کار و اجزای عیون و قنوات شد و الارض بعد ذلك احصاها یعنی و زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار  
 و چین بندی کرد زیرا که از اجتماع حرارت و برودت در زمین آخر جرحها مآءها بر آورد از آن زمین

Marfat.com



آب اور آمواد مجتسسه در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب تشمین متعلق  
 آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون زمین برآیند چون آب خاک با هم مخلط شدند و حرارت بهار و تابستان در آن  
 در اثر گردش نبات و سبزه برآمد چنانچه میفرماید وَهَذَا لَعْنَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِبَالِ أَسْفَلَ بِمِثْلِ  
 ازین تدبیر خرابه افتاده بود حالا اورا باغی مرتب ساختند که هم آب در آنجا جاری شده است و هم سبزه گونا  
 گون نمودار است و برای آنکه ماده آب در زمین محفوظ باشد تدبیر دیگری فرمودند که وَالْجِبَالُ رُسُفًا يَعْنِي  
 ذکوه هائے را بر زمین بطور لنگر قرار داد و تا بخار تے که در زمین مجتسب شده میجوهند که بدون برآیند بسبب  
 کثافت جسم کوفه نتوانند برآمد و بالضرورت منعکس شده آب می گردند و از فرجه که در آن کوه با میسازند بصورت حشره و  
 نهر جاری میشوند و نیز آبهای که از آسمان نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین اورا تشریف کند و بالا و قلعه های  
 کوه جمع شده بماند و بتدریج بسبب تشیب ان گردد و لهذا انهار چشمه ها از کوهستان روان میشوند و  
 در قرآن مجید جا بجا سمره ذکر چشمه و نهر ذکر کوهستان نیز آمده است و اینهمه تدبیرات برای آن فرمود که  
 هَذَا عَمَلُكُمْ وَكَانَ مَكْرُومًا يَعْنِي تَابِرَه مَسْدِي بَاشِدْ بِرَایِ شَمَا وِ بِرَایِ چَارِ بَا یَا یَا شَمَایِسْ بَقَا وِ مَعَاشِ شَمَا هَمِهْ بِوِط  
 با آسمان است و حیات شما مستد از حیات اوست خود را در خلقت از وی محکم تر چه قسم زعم توانید کرد و درین جا  
 باید دانست که در روایت دیگر که در سورة بقره و سورة فصلت واقع شده اند خلقت زمین را پیشتر از خلقت  
 آسمان بیان فرموده اند بلکه زدن کوهها بالا و زمین القاع برکت بانبات اقوات در زمین نیز در سورة  
 فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و آنچه صاحب کشف و دیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم  
 بر خلقت آسمان است و گسترانیدن زمین و پهن کردن آن بعد از خلقت آسمان پس پیش نمی رود زیرا که  
 در سورة فصلت تمام خلقت زمین ما فیها را از خلقت آسمان مقدم داشته اند و در سورة بقره نیز خلق لکن  
 مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ لَئِنَّا لَنَقْدِرُ لَئِنَّا وَ انْخَرَجَ صَحْفَهَا فَرَمُوهُ  
 لهذا جماعه از علماء باین رفته اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین متاخر است  
 اما این جماعه را درین سورة عقلمت واقع شد زیرا که در اینجا فسو نوا و اخطس لکنها و انخرج صحفها فرموده  
 اند بعد از ان ارشاد کرده اند که وَالْأَرْضُ نَعْدَ ذَلِكَ دَحْنًا پس تحقیق آنست که مراد از دوز زمین گسترش  
 از تسویه آسمان است مرتبه قضا و ایجاد مانی الارض است و زمین را بصورت باغ مرتب ساختند و مراد از  
 خلقت مانی الارض من الجبال والنبات والاقوات که در سورة فصلت و سورة بقره مقدم بر تسویه  
 آسمان است مرتبه تقدیر و اندازه آنچیزها است نه ایجاد بالفعل الا بر ظاهر است که تگون معاون و  
 نباتات بلکه کائنات الجوزیز موقوف بر اشعه آسمانی و اوضاع مختلفه آن اشعه است که بکرت آسمان بود

ف بیان اختلاف علماء در پیدایش زمین و آسمان ابتدا ۱۲

ست و بعضی از مفسرین گفته اند که ثُمَّ بَعْدُ ذَلِكَ درین آیات برای ترتیب است بلکه بنا بر شایسته است که  
 ایشان را در ذکر بنا بر شدت عنایت رعایت نمی کنند مانند آنکه شخصی غلام خود را بگوید که من ترا چنین می چنان ندانم  
 زیراورش نکردم باز ترا از دست مالک سابق که بر تو ظلم می کرد مال و اده خلاص نکردم بلکه بعضی ازین گفته  
 اند که بعد درین جا برای تراخی در مرتبه است مثل ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ ذَلِكَ وَهُمْ عَصَاةٌ  
 لیه مذکور فرموده اند و گسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمتهای آسمانی و از حضرت  
 بن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد از آنکه در اینجا بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیه عُنَى بَعْدَ  
 لَكَ زَيْنَبُ و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقیقتاً اولاً زمین را بسیار خود آفرید  
 در روی رگهای کوه پدید آورده در آن رگها برکتی داده که بسبب آن آبها را بخود می کشد و چشمه ها جاری میشوند  
 تقدیر اوقات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد و آسمان مانند دود بود آن را سفت آسمان ساخت باز  
 زمین را پس فرمود و مقدار آن که هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه معظمه بود از سماهای منبسط  
 و فراخ شده و بعد در حق آن خانه مکرم در جای دیگر فرموده اند که اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ و شهر مکه را بهترین  
 ام القری نامند و الله اعلم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتها در بعضی مواضع حرف عطف آورده اند و در  
 بعضی حذف کرده و قاعده دریافت نکته اش آنست که هر جا نعمت سابق محمل است و تفصیل آن منظور داشته  
 اند حرف عطف را از آنجا حذف فرموده اند زیرا که محمل و مفصل هر دو با هم اتحاد دارند گنجایش حرف عطف  
 در میان آنها ممکن نیست مثل وَاَلْاَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا اَخْرَجْنَا مِنْهَا مَاءً هَائًا و مَرَعَاتًا و مثل  
 بَنِي اَدَمَ فَفَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَٰرًا و هَرَجًا اَزِیۡنًا و هَرَجًا اَزِیۡنًا و هَرَجًا اَزِیۡنًا و هَرَجًا اَزِیۡنًا و هَرَجًا اَزِیۡنًا  
 حرف عطف را آورده چنانچه در رتبه مذکور است و چون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان  
 می کردند فارغ شدند و سخن که مقصود بود از شرح حال نیکان و بدان امتیاز هر یک انسطالفتین در حال خود  
 نیم کاره مانده بود باز رجوع با تمام آن مقصد میفرمایند که دلها و چند در آن روز که بسبب زندگی دوباره  
 شنیدن آواز نفخ صور مضطرب ببقیر خواهند بود و در اضطراب ایشان نیز ظهور خواهد کرد و بدانیکه از آن میسرند  
 صورت وقوع خواهد گرفت فَاِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْمَكْرِيَّةُ یعنی پس از آمدن رادف مردم ببقیرار و مضطرب  
 خواهند گشت و هر کس را اندیشه حال خود غلبه خواهد کرد که آیا با ما درین روز درین مقام و درین زندگی بچگونه  
 پیش خواهند آمد و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگ تر و غالب است از هر حادثه و آن کنایه  
 است از تجلی قهر الهی برای مجازات و حضور صحائف اعمال و شاهدان ارواح و ملائکه و آوردن دوزخ  
 نزدیک آن موقف و دار و گیر گنهگاران و سوال و توبیح مجربان و لفظ طامة خود است از ظم که بمعنی غلبه

وعلو است يقال في مثل جري الوادي فطهر على الفري يعني چون ناله جاری شود بر حقیر آب غالب آید  
 و کبری تاکید بر تاکید غلبه و علو آن حادثه است و جزای شیطی که مدلول حرف از است لفظ فَاَمَّا مَنْ طَغَى  
 با معطوف خود است و چون این حادثه بالا صالیه برای مجازات نوع انسان واقع خواهد شد و شگافتن  
 آسمان و تزلزل زمین و دیگر حوادث محض تمهید و توطیه آن لاجرم وقوع آن حادثه نخواهد بود الا اینکه  
 بتذکره انسان مآسعی یعنی روزیکه یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا بسعی و تلاش کرده بود گویا بعد از گذر  
 کار که جزای آن ندید و ثمره آن نچشید آنرا فراموش کرده بود حال که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود همه آن کار بار  
 یاد خواهد کرد و نیز اعمال خود را در صحائف مدون و مکتوب خواهد دید و آنچه از التفات او رفته بود باز در مد  
 اش حاضر خواهد شد و بسبب سرپان قوائی فلکیه در مد که و خیال او آن اعمال را بصورتها خواهد دریافت  
 و بسبب کشط آسمان و اندکاک زمین عالم مثال علوی و سفلی را خواهد دید و بَرَزَاتِ الْجَحِيمِ یعنی و آشکارا و ظاهر  
 کرده خواهد شد دوزخ لمن یرى یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ آن وقت برابر خواهند  
 شد و چنانچه در دنیا انبیا و اولیا و عرفا و دوزخ را می بینند و عوام نمی بینند در آن جهان این تفرقه نخواهد ماند  
 افزون لمن یرى برای تعظیم ظهور اوست از قبیل قد بین الصبح الذی عینین یعنی آشکارا شد صبح برائے  
 هر که در چشم دارد و هر چند این حادثه بزرگ جمیع اهل عشر را بچو اس خواهد کرد و بسبب این آثار قهر آلی که بصورت  
 دوزخ نمودار خواهد شد همه شریک خواهند شد اما اثر آن غضب بهر کس خواهد رسید بلکه مردم در آن وقت دو فرقی  
 خواهند شد فَاَمَّا مَنْ طَغَى یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان و زبیده بود و از حد و مقرر کرده خدا تجاوز نموده و بیشتر  
 باعث طغیان و تجاوز محبت دنیا است و لهذا در حدیث شریف وارد شده نب الدنیا راس کل خطیئة  
 و این طغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود و انرا المحیوة الدنیا یعنی ترجیح داده بود زندگانی دنیا و  
 لذت آن را بر نماز خدا و ثواب خدا فان الجحیم هی المآوی یعنی پس تحقیق دوزخ همان است مکان لایق  
 او زیرا که دوزخ منظر قهر آلی است و صورت دوری و مجوری از جناب او این شخص چون غیر خدا را  
 که دنیا بود بر خدا ترجیح داد و در کمال دوری از او تعالی واقع شد و دیدن او دوزخ را مثل دیدن دوزخ  
 جلا در ایادار را و اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ یعنی و اما کسیکه در دنیا به ترسید از استادان بجنور پروردگار خود دانست  
 که مرا بجنور او استادان است از حد و مقرر کرده او تجاوز نماید کرد و طغیان نباید و زبید و الا سیاه روی در  
 مقام نصیب من خواهد شد و زندگانی دنیا را که سفری بیش نیست بر مرضیات خدای سبحان تعالی و ثواب خیرت  
 ترجیح نباید داد که آخر کار با او است وَ نَهَى الْنَفْسَ عَنِ الْهَوَى یعنی و باز داشت نفس خود را از خواسته  
 که بیشتر باعث برترنج دنیا همان خواسته نفس میشود فان الجنة هی المآوی یعنی پس تحقیق بهشت همان

مکان لایق اوشیح ابو بکر و راق فرموده است کہ حقتعالی در دنیا و آخرت چیزے مضر تر از هوا کہ مخالف حق با  
 نافریده و لہذا نزو اہل طریقت مردوقتی بالغ میشود کہ از ہوا و نفس خلاص شود چنانچہ در عرف علم وقتی بالغ  
 ے شود کہ از حب بازی خلاص شود بہت خلق اطفال اند جزمت خدا بہ نیست بالغ جز رسیدہ از ہوا پس  
 دیدن او در رخ را چون دیدن تماشا بیان ہست جلا در او دار را کہ موجب فرح و انبساط خواہد شد و چہ  
 منظور درین مقام بیان حال دو فرقہ آدمیان است در روز محشر کہ مال ہر یک از انہا رنگ دیگر دارد اما  
 مفسرین گفتہ اند کہ درین ہر دو وصف اشارت است بحال و و برادر حقیقی از قریش کہ ہر دو از پدر خود  
 مال بسیار یافتہ بودند و مادران ہا را بسیار دوست میداشتند و در خوش خوراندین و خوب پوشاندین انہا  
 سعی بلیغ می نمود یکی از انہا کہ مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می رسید و چو  
 خدا از لذت دنیا اجتناب می کرد و شہادت تجدید میارے بود و روز باروزہ می داشت و طعام حربی  
 خورد تا شہوت زبان علیہ نکند و آخر فرمودہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن ہمہ مال و متاع و دولت و  
 حمت راترک کردہ ز غمان خود جدائی گویا کردہ در غربت و کربت ببدینہ منورہ ہجرت فرمود و بہ تعلیم قرآن  
 مردم مدینہ را مشغول شد و روز جنگ احد نشان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بر داشتہ در کماک ثبات و استقلال  
 دوارستگی از دنیا رفت و شہید شد تا آنکہ برائے کفن او غیر از لنگی میسر نشد و آن ہم از قدا و کوتاہ آمد اگر یاورا  
 ے پوشیدند سرش ولے شد و اگر سرش را ے پوشیدند پا پرینہ ے ماند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند  
 کہ باین لنگ سر او را پوشید و بر پائے او گویا ہی خوشبو کہ او را از حرمے نامند یا ندازید بچیان کردند و دوم  
 کہ عامر بن عمیر نام داشت و او تعیش و ترفہ می داد جمیع محرمات شرعیہ را ارتکاب کرد و بابت ترک نیایا  
 خود ہمیشہ نزل ے نمود و بہ سبب محبت دنیا بصحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم نمیرسید و ایمان و  
 احکام ایمان قبول نمیکرد تا آنکہ روز بدر سمراہ کافران کشتہ شد و کندہ دوزخ گردید اعاذنا اللہ من سوء انجامتہ  
 و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند و گفتند کہ دوزخ جاو  
 طاعنیان و سرکشان و دنیا طلبان ہست و بہشت مقام ترسندگان متقیان کافران پرسیدن گرفتند  
 کہ اینہم بعد از قیامت قیامت خواہد شد بانسان بدہ کہ قیامت کے خواہد شد و وقت آمدن آن کدام است  
 حقتعالی ایشان را برین سوال لایعنی تو بیخ فرمود و ارشاد شد کہ سَلُّوْا نَکَ عِزَّ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند  
 ترا از وقت آمدن قیامت آیا از فرسہا یعنی کے خواہد شد بر پا کردن آن قیامت و کدام وقت محقق خواہد  
 شد حالانکہ این سوال ایشان بجائے محض ہست زیرا کہ کار تو بیان اوقات حوادث آیندہ نیست تا از تو  
 این قسم سوالات نمایند این کار کار منجان و مالان و جفریان و فال بیان کاہنان ہست کار تو تبلیغ احکام الہی

تقریباً صد سالہ عالم دین و زوار

است و ترسانیدن از عقوبت او تعالی بے تعیین وقت آن عقوبت فیم انت من ذکرها یعنی در چه کاری  
تو از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که انبیا و اولیا احیاناً اوقات حوادث مستقبله را بیان می کنند مضمّن بر آن  
آن می کنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد نبوت دلالت ایشان حاصل شود  
و از ایشان راه خدا بیاموزند و مهندی شوند چنانچه اطباءی ظاهر که در بعضی اوقات به طریق تقدّمه المعرفه تغییرات  
مزاجی مرض در زمان آئینده نشان می دهند بر آن می بینند که اعتقاد طبابت آنها بعد از وقوع واقع شود  
گردد و مردم به علاج ایشان منتفع شوند و الا بیان اوقات حوادث مستقبله از شرط نبوت و ولایت نیست  
چنانچه بیان تقدّمه المعرفه از شرط طبابت نیست و بیان وقت قیامت فائده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع  
قیامت اگر اعتقاد نبوت انبیا کس را بهم رسید چه حاصل که وقت ایمان فوت شد و قبل از وقوع قیامت موافقت  
آن وقت بیان کرده شد معلوم نمیتواند پس ذکر وقت قیامت اصلاً با کار نبوت مناسبت ندارد و مع هذا  
این علم بخصوص از ان قبیل نیست که مدرک بشر آن را احاطه تواند نمود زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع  
میشوند اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال با جماع اسباب آن حوادث و ارتفاع مواقع  
آن حوادث در وقتی از اوقات کرده تعیین اوقات آن حوادث می توان کرد بخلاف این حادثه عامه که بر  
جمیع ارکان این عالم صدمه خواهد رسانید و اسباب بزرگ مسیبات بر هم در هم خواهند شد پس این را بسبب  
ورای اسباب این عالم که حد فکر بشر بدانجامی رسد و لهذا هر که ازین عالم سوال کرده میشود بواسطه یا بسبب  
آن احوال بعلم الهی مینماید و لهذا فرموده اند الخیر لکم من الله انما اراد ان یخلفکم فیما بینکم و انما اراد ان  
سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم دانستن وقت آن  
اراده و حد اجتماع شرور بنی آدم که در حکمت او انتقام را موجب شوند خاصه اوست کار تو و دیگر آدمیان نیست  
که این علم را تواند دانست مگر آنکه از جانب خدا ایشان را این علم عنایت شود و آن واقع نیست انما انت  
مُنذِرٌ مَّن یُنشِرُهَا یعنی نیستی تو مگر ترساننده آنکه نیت رسید از قیامت و در اینجا شبه مذکور میکنند که ترساننده را ترساننده  
چه معنی دارد و جوابش آنست که بسبب علم اجمالی که هر عاقل را بجزایات حاصل است میدانند که در دنیا مجازات واقع  
نیشود پس علمی دیگر بر او آن میباشد پس ترس از قیامت پیدا میشود و ترسانیدن انبیا و مرسلین بیان تفصیل  
مجازات و مضرات و نافعات آن جهان است پس هر که علم اجمالی بجزایات ندارد از ترسانیدن انبیا و  
مرسلین بهره است بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از من یخشی آنست که بالقوه استعداد خوف آخرت  
در وی موجود است نه آنکه بالفعل میترسد و چون منتفع بانذار انبیا غیر از مستعدین خشیت نمی باشد گویا  
انبیا منصب انداز دیگران نیست بالجمله ترساننده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از ان بیدترسید بیان وقت

آنچه اصل او را کار نیست بشاید آنکه مسافری را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از قطاع الطریق ترسان  
 و او پرسد که بر من کدام وقت خوابند تاخت تا وقتیکه وقت او را بیان کنی من باور نخواهم کرد و ظاهر است که اگر  
 سوال کافران از وقت قیامت بنا بر آن بود که اگر بیان وقت دانند که در ایمان خواهم آورد پس صریح بجا  
 زیرا که بیان وقت در آن صورت موجب ایمان میگردد که وقوع واقعه موافق آنوقت شود و پیش از آن بیان کردن  
 وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان را اعتبار نیست اگر بنا بر آنست که اجد و قرب او را  
 معلوم کنند و در صورت بعد مطمئن الحاظ باشند و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نیز بی حاصل است زیرا که  
 وقت قیامت ایشان را اینست در آنکه گذشته است بسیار اندک خواهد نمود گانتم يَوْمَ يَرَوْهَا یعنی گویند  
 که ایشان روزیکه خواهند دید آثار آن قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود  
 و مدت بیک روز کامل هم نرسیده بود بلکه چنان گمان خواهند کرد که لَمْ يَلْبَثُوا یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا و در  
 برنج الْأَعَشِيَّةَ مگر بقدر سیگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن می باشد أَوْ ضُحًى یا بقدر چاشتگاه آن  
 سیگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قرب زوال می باشد و ترود ایشان در سیگاه و چاشتگاه از آن جهت خواهد  
 بود که عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برنج هم مغرب نماندند مدت بقای خود را بقدر سیگاه خواهند  
 فهمید که آنوقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان راحت گذشته بود در برنج هم چندان مغرب  
 نشدند مقدار بقای خود را چاشتگاه خواهند فهمید بعضی از علماء گفته اند که شروع دوره روز و شب نزدیکتر هم  
 مثل نبود و یونان و غیر هم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر چون اهل محشر منظور خواهند داشت  
 که مدت بقای خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر اقبلتے روز از نصف النهار است پس ما  
 درنگ کردیم مگر بقدر یک سیگاه و اگر ابتدای آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر بایست چاشتگاه و ظاهر  
 سر در تقدیم سیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافت چاشتگاه سیگاه از اجتهت است که تا اشعار شود باینکه مجموع  
 مدت دنیا در گمان ایشان مثل یک روز خواهد آمد چنانچه در جائی دیگر فرموده اند از زبان آنها که إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا  
يَوْمًا و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یک ساعت از آن روز خواهند فهمید آنکه سیگاه از روزی باشد و  
 چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیه و صبحی میفرمودند و اضافت صبحی أَسْبَغِي عشیه نمی کردند اتحاد بیک روز فهمید نمیشود  
 نقل است که معنی این آیه چنین باشد الْأَعَشِيَّةَ و ضُحًى یا الضُّحَى و حال آنکه ایشان در مدت بقای خود  
 در دنیا ترود کنند که آیا نیم روز بود یا تمام روز چنانچه در جائی دیگر از زبان ایشان نقل فرموده اند لَبِثْنَا ما أَوْ نَبْضُ يَوْمًا وَاللَّيْلُ

سورة العبس

کی است چهل و دو آیه یک صد و سی کلمه و پانصد و سی و پنج حرف است و در ربط امیوره با سوره و النازعات

بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سوره و النازعات انما انت هذیر مجشها فرموده اند و در سوره  
 عتاب خطاب است بر ترک مقتضای این منصب که و اما من جاءك بسبعی وهو مجشی فانت عنه تله  
 دوم آنکه قصه این سوره با قصه آن سوره تقابل و او در اینجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسی علیه السلام  
 بودند پیش پادشاه صاحب قدرت و فرستادند و تملق او فرمودند که نقل ههل لك الى ان تزكی و در اینجا  
 گدائی نابینائی خاکساری را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم آوردند و نجاط داری او امر نمودند و بر توجیه  
 باغنیاء و اصحاب ثروت عتاب کردند در اینجا حضرت موسی عم بطریق آرزوی گفتند که ههل لك الى ان  
 تزكی و در اینجا حق تعالی امیدوار میسازد که لعلة تزكی ان پادشاه را بطغیان وصف فرمودند و این گدارا  
 بترس و خجست آن پادشاه جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر بر رفتن نزد او مامور شده که اذهب الى فرعون  
 و در اینجا آن گدای خود در دیده می آید که اقامت جاءك بسبعی تا معلوم شود که کار و بار انبیا هم سنی بر جریان و  
 تحت الحکم و القضا است هر چه میفرمایند بعمل می آرند اگر زیارت اغنیاء و سرکشان و تملق ایشان بفرمانند  
 بس و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران بفرمایند و تو تیر حکم کنند الراس و العین نه باطاعت و انقیاد  
 گدایان خوش دل میشوند و نه از تکبر و سرکشی جباران تنگی سینه بهم میرسانند فرعون را باید دید که چه صفت  
 موصوف شد ثم ادبر بسبعی یعنی پشت داده از راه حق میروید و این گدای نابینا را باید فهمید که چه رنگی  
 آید جاءك بسبعی یعنی رو بچق آورده میروم و سوم آنکه درین سوره سوال قیامت و شداد آن روز  
 بیک فسق مذکور شده در آن سوره فاذا جاءت الطامة الكبرى یوم یذکره الانسان ما سعی الخ  
 فرموده اند و درین سوره و اذا جاءت الصاخة یوم یفر المرء من اخیه الى الاخر ارشاد شد چهارم آنکه  
 تعداد نعمتهای الهی در اصلاح معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز درین سوره مناسبت قریب  
 با اتحاد و ارند و در آن سوره اخرج منها ماءها و مرعها مئاها لکم و لا نغماکم مذکور است و در سوره  
 و فکرهة و اباة مئاها لکم و لا نغماکم و در آن سوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوه یاد فرموده اند  
 و درین سوره خلقت آدمی از وقت نطفی تا دم مرگ ارشاد نموده و قبل از آنکه سبب نزول این سوره  
 مذکور شود تمهید مقدمه ضرور است اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که آن بار ابرو کار ارشاد و  
 بدایت برگزیده اند و در میان سایر الناس از جنسیت اوصاف بشریت و صفات نفس فرقی نمیباشد  
 بلکه فرق از ابهت است که محبوبان را خود تربیت میفرمایند و هر گاه صفاتی از صفات نفس از ایشان حکم اقتضا  
 جبلت نوعی برمی آرد و بخودی خود حرکت میکنند که موجب احتجاب نور الحق باشد و در تادیب و عتاب  
 آگاه می سازند و تدارکش میفرمایند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین معنی اشاره فرموده اند

که ادبى دبی فاحسن تادیب و علمند فاحسن تعلیم تا آنکه اول تخلق باخلاق الهیه ایشان را حاصل آید که لازم  
 مرتبه وصول و فنا و نفس است بعا ازان تحقق بان اخلاق میسر شود که تلای مرتبه بقاست و آن را حالت استقامت  
 و تکلیف نامند پس صدور این قسم حرکات ازان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم منافی منصب مرتبه آنجناب نیست  
 بلکه تادیب عتاب الهی بران حرکات عین دلیل آن منصب آن مرتبه عظیم است و چون این مقدمه مہم دست باید  
 داشت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 سرداران و عمدہ ہا و قریش مثل عتبہ بن ربیعہ سپران شیبہ ابو جہل بن ہشام و حضرت عباس بن عبدالمطلب  
 و دیگر رؤسا نشستہ بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را خوبی دین اسلام و بدی بت پرستی می  
 فہمائیدند و بہ کمال توجہ و اہتمام مشغول بمخاطبہ ہم کلامی آنها بودند درین اثنا نابیناے کہ عبد اللہ بن شرح  
 بن مالک بن ربیعہ زہری بود و او را ابن ام مکتوم نیز می گفتند بنا بر آنکہ مکتوم کو ررامی گویند او را ام مکتوم  
 لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آمدن او در بنوقت  
 ناخوش شدند و دانستند کہ این مرد نابینا است رنگ مجلس را نخواہد دریافت سخنان بے وقت و بے محل  
 خواہد گفت و قطع کلام خواہد نمود و سخن ما کہ باین عمدہ ہا در میان داریم و ایشان را دعوت اسلام میکنیم ناتمام  
 نیم کارہ خواہد ماند تا آنکہ آن نابینا پس پیش مجلس را ندیدہ و متصل آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد نشست و  
 گفت کہ مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بیاموزید و بحال من متوجہ شوید کہ من بمشقت تمام بیست  
 کس پرسان پرسان مجلس شمار سیدہ ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیاس خاطر آن عمدہ ہا سکوت فرمودند  
 و ارشاد کردند کہ باش آن نابینا یک دو دم فرصت می کرد باز ہمین مطلب با تکرار نمود و عجلت می کرد بسبب  
 این حرکات نا ملائم لو کہ موجب تنفر و تنگ دلی سرداران و عمدہ ہا بود آثار کرہت بر چہرہ مبارک ظاہر شد و چہین  
 پرشکن گردید و روی خود را از سمت آن نابینا گردانیدہ بسوی آن عمدہ ہا متوجہ شدند درین بین این سوره  
 نازل شد عتاب سخت برین معاملہ فرود آمد مروی است کہ چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زبان جبریل  
 عم این آیات را می شنیدند و میبوم رنگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم کاہی میشد و نہایت ترس مستولی می گشت  
 تا آنکہ کلاماً تذکرہ را از زبان جبریل عم شنیدند شاد شدند و رنگ و بحال آمد دانستند کہ این ہمہ عتابی  
 بیش نیست بنا بر نصیحت و از آثار لطف است نہ از آثار قہر و طرد و بعد ازین آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانہ  
 نابینا کہ مایوس شدہ بر آمدہ رفتہ بود تشریف بردہ معذرت با بجا آوردند و او را باز بدولت خانہ خود آوردہ  
 چادر مبارک را برای او فرست کردہ او را بالای آن چادر نشانزد و ہر گاہ کہ او در مجلس آنحضرت صلی الله علیه  
 سلم می آمد تعظیم و اکرام او می فرمودند و ارشاد می کردند کہ ہجبا ہمین حالتیہ فیجیع و خوش آمدی ہا کیسکہ پروردگار



اشکال

من در حق او مرا عتاب فرمود هر گاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نابینا را می دیدند میفرمودند که اگر حاجتی  
یا کاری واری بفرما و او را در دو سفر بجای خود در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و آنس بن مالک  
از حال آن نابینا خبری شنید روایت کرده است که روز جنگ قادسیه من او را دیدم زره پوش بر اسب تازی سوار  
و پیش او نشانی سیاه بهمان نابینا می نمود بر صفت کافران جمله های نمود و نیز مروی است که آنحضرت  
صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازین قصه در روی پیچ فقیری چنین بر حسین کردند و هیچ دولت مندی را بخلق پیش  
نیامدند و درین مقام مفسران را در وجه این عتاب اشکالی است سخت زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
درین معامله چیزی که خلاف قواعد شریعت باشد بعمل نیامدند اینقدر عتاب ایشان چرا فرمودند زیرا که قاصد  
شرع است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت سرداران و عمدتار اسلام  
بر تعلیم قرآن این نابینا از جهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام آوردن تمام شهر مکه بود که  
الناس علی دین ملوکهم و در تعلیم حدیث سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و پس نیز دعوت به اسلام  
مقدم ارجح از تعلیم قرآن است زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی بمایه  
و بگوید که مرا تلقین اسلام نماید شخصی دیگر همان وقت طلب تعلیم قرآن یا ارشاد و صحبت کند تلقین اسلام را مقدم  
و صحیح باید ساخت که در تاخیر آن ضرری است عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافران و ابتلاء بر مرضی خود  
که کفر است مانند حالت سرسام زده است که بادی اهلان تاخیر کار معالجه او از دست میرود و در حالت جاهل مسائل  
شرعی یا کسیکه قرآن نمیتواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان خوف نیست بسهولت تدریج تدارکش  
میتوان کرد و تغییر چهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسبب کلمات ناملائم آن نابینا لاحق شد بدو جهت  
قابل عتاب نیست اول آنکه این تغیر چلی است خارج از مقدور بامثال این امور تکلیف دادن از قبیل  
تکلیف مالا یطاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره را عبوس کردن در گردانیدن باخندانی چهره و توجه تام بر آنست  
که هیچ منی ببنیاد سازی و متالم شود و مهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را هنوز نامرضی بودن این فعل نزد  
حقتعالی معلوم هم نبود زیرا که هنوز نبی ازین فعل نازل نشده بود پس در ابتدای نبی اینقدر عتاب چه قسم  
گنجایش تواند داشت و جواب این اشکال آنست که بیت کار با کان را قیاس از خود نگیرد گر چه مانند  
نوشتن شیر و شیر بد هر چند آن نابینا تغیر چهره مبارک الهی دید اما مردم دیگر میدیدند و حمل بر خاطر داری غنیا  
و اهل مال جانب فقر او نمودند حقتعالی در حق محبوب خود این توهم را هم نپسندید و خواست تا ظاهر هر باطن محبوب  
من در اخلاص رضای جوی او تعالی مصروف باشد و اصلا جانب محبوب من منظره تهمت ریایماند و نیز  
نفوس قدسیه را باید که بر حسب استعداد مسترشدین افاضه و افاده منظور دارند و در مال کار نظر کنند ای

Marfat.com

بسیا فقیر خاکسار که با استعداد عالی خود شمع و چراغ قلبی و جهانی گشته پس عموم نفع را از قوت استعداد مسترشد  
 متوقع باید بود و بکثرت اتباع که بالفعل غنیای را میباشند فریب خوردن کار ظاهر بیثبات و ناواقفان را تب  
 استعداد نفوس است و نیز نفع این نابینا بفیض صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امری بود معلوم باین  
 و انتفاع آن سرداران بدعوت اسلام باز انتفاع اهل شهر باتباع آنها امری بود موهوم و موهوم بود معلوم ترجیح دادن خوب  
 نیست و کنه سخن آنست که این حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهر چند شائبه از ناشد و عنایت و گناه نمودن  
 ندارد اما محبوبان را اکتفا بر عصمت از گناه نمیکند بلکه از ایشان تخلق با خلاق الهی میجویند شائبه آنکه بدست  
 آنچه از فرزندان خود مخالف وضع و آئین خود می بیند گوشه فرس و صواب باشد عتاب میفرماید بادشاهان  
 فرزندان خود را نمی پسندند که بطور مشایخ و صلحا معتکف مساجد و بانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان  
 خود را نمی پسندند که بطور عسکریان و نوکری پیشهاد سعی و تلاش معاش گوازد و جه حلال باشد مشغول  
 شوند و علی بن ابی طالب پس این عتاب خطاب بنا بر زجر و توبیح از معصیت است تا وجه آن در صورت  
 بیگناهی مشکل شود بلکه از قبیل تربیت پدران فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه این سوره  
 بسوره عبس آنست که عتاب و تعالی بر این پیغمبر عظیم القدر بر آنکه از کمترین مسترشدان اعراض نمود و  
 بعد با مشغول شد بنام سوره از سوره های قرآن مجید باشد تا علم مراد مهور و الا عصا عنایت او تعالی بحال  
 مسترشدان طلب علم نصب العین بر مسلمان خصوصاً مسترشدان و معلمان گردد که بجز دشمنیدن نام این سوره  
 آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبت این پیغمبر حضور خداوندی ثابت شود که اینقدر تغییر  
 چهره او را آنقدر شاق دانست که بار بار بزبان قاریان تالیان یاد می فرماید و از آن خبری دهد و کلامی  
 که در آن این قصه مذکور است بهین عنوان معنون ساخته اند شائبه آنکه عاشق و اله معامله نام خوب  
 محبوب خود را شاق دانسته وقت آن معامله و مکان آن معامله را بآن معامله معلم میسازد

در  
 سوره

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عبس یعنی رو ترش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اکتفا با بنی قدره نمود بلکه توییح و روگردانید آن جبار  
 الا عجب یعنی از نیکه آمد پیش او نابینا و مفسرین اختلافی است در آنکه آمدن نابینا را چه لورین جانگور فرمودند بعضی  
 گویند که محض بیان واقعتش و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این پیغمبر را رحمة للعالمین گردانیدیم و بر آ  
 هدایت عالمیان فرستادیم و پیشتر لایق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینان اند و سخت را نهانی گوران ستر  
 پس ازین قسم مردم اعراض کردن کمال منافات با مرتبه پیغمبری دارد شائبه آنکه شخصی غلام خود را بفرماید که  
 هرگز راهم کرده باشد او را راه نما و آن غلام بینایان و صحیح بصران را در نهانی کند و گوران و ضعیف البصران

را ہمال نماید و بنا بر تقویت عتاب گفته اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را درین کلام مخاطب ہم فرمودند زیرا کہ  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ دران وقت از مرضی حق غائب شدہ بودند اگرچہ بندگان اورا بسوسے او  
 میخواندند در حکم غائب از حضور حق قرار دادند زیرا کہ ایشان در آنوقت از مطلب طالبان حضور حق عقلت  
 در زیدہ بودند و غائب از خطاب لایق نیست باز چون گرم شکایت شدن برائے مزید توجیح خطاب فرمودند  
 بمنزکہ کسیکہ اول شکایت بندہ گنہگار خود پیش مردم مے کند و اورا بجهت شدت عتاب مخاطب نمیسازد  
 و چون در شکایت گرم میشود خطاب بان بندہ شروع میکند و چون درینجا کہ نبود کہ نزد او شکایت ایشان  
 بیان می فرماید لاجرم اول شکایت ایشان ہم نزد ایشان بطریق غیبت فرمودہ باز خطاب عتاب آپ میز شروع  
 کردند تا شعاری باین تیرہ شود و شدت عتاب معلوم گردد و تحقیق گفتند کہ آوردن این قصہ برای تمہید عذر است  
 از جانب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین معاملہ کہ بان نماندند و این مقتضای کمال رحمت و محبت است  
 کہ در عین عتاب عذر ایشان نیز بیان میفرماید بمنزکہ پدری شفیق کہ شکایت ناملایم فرزند خود بحضور مردم میکند و درین  
 شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده می رود تا مردم بدانند کہ این فرزند قابل عتاب نیست و درین حرکات مغذو  
 است اما کمال شفقت پدری است کہ باینقدر ہم در حق او راضی نمیشوند و میخواهند کہ تربیت او را بحد کمال رسانند  
 و وجہ عذر آنست کہ گویا چنین ارشاد میشود کہ حسن خلق این پیغمبر اصلاً تقاضای آن نمیکرد کہ باگدایان مینویسند  
 کہ طلب حق میکنند و تلاش راہ دین دارند باین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر آنست کہ این مرد نابینا است عذر  
 را از اقبال و ترش روی را از خندان روی استیاز نمیکند پس مقتضای کہ است حرکات او جبین را ترش  
 کرد و در گردانید خود را تکلیف ازین عمل باز داشت و بنا بر کمال رحمت و عنایت ذکر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 سلم در این مقام حذف کردہ فعل غائب را از قاعلی خالی آوردہ اند تا صریح نسبت این فعل بان محبوب نکند گویند  
 ارشاد میشود کہ روتش کہ در و اعراض نمود و ترش کننده و اعراض کننده اگر لفظ خطاب میفرمودند نسبت این  
 فعل بان محبوب صراحتہ مفهوم میشود و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و شفقت است پس در عین شکایت و  
 عتاب مراتب لطف و محبت مرعی شدہ میرود و بعضی گفته اند کہ تعلیم عمی دشواری دارد زیرا کہ او بر مجرد حفظ التقا  
 میکند مراجعت بکتوب از امکان ندارد پس عذر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین نوع ارشاد شد کہ تو آن نابینا را  
 قاصر الاستعداد دانستہ از تعلیم او اعراض نمودی حالانکہ کور چشم موجب این اعراض نیست بلکہ کور دل موجب  
 این اعراض است و آن عمد با و سرداران ہمہ کور دل بودند ترالایق آن بود کہ از انہا اعراض میکردی ازین کور چشم  
 زیرا کہ شاید این کور چشم بینا دل باشد و ما یدد ربک لعلہ یزکی یعنی و چه میدانی تو کہ شاید آن کور چشم پاک شود  
 و آئینہ دل او بحدی مضقول گردد کہ آنچه صاحبان مینامی ظہر از امور غیبیہ و کشفیہ می تواند دریافت در یابد و مقتدا

عالمی گردوان یک کس نابینا بہتر از ہزاران بینا شود نعم باقیل بہت فدائے کورے خفاش چشم بینائی پر کم  
 بخیر زرخ آفتاب نیم شبی است اویذ کہ یعنی یا آن نابینا پذیرد اگر چہ بمرتبہ صفالت قلب سد اما معنی قرآن دہم  
 آن رزہن خاطر اور سوخ و مستقر رسید کند بجدی کہ وہم و خیال بان آمیزش نہ کند فتنقہ الذکر ہی یعنی  
 نفع دہد اور این بند گرفتن کہ سبب آن منافع عمدہ دین را جلب کند و مضرات عظیمہ دین را دفع نماید لطیفہ  
 عقل اور روشن شود و از ہزار روشن چمن بہتر گردد و عالم ربانی شود چنانچہ در شق اول لطیفہ قلب او مصقول  
 شدہ مرتبہ ولی صاحب کشف و عرفان حاصل میگردد چون حصول یک شق با مخصوص حق آن عمی آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم و دیگر سببندگان احوال اور بالیقین معلوم نبود این مضمون را بکہ او کہ دلالت بر شکست منع خلوکند ارشاد فرمودند  
 آری از شدت شوق آن نابینا و کثرت حرص او بر فیض باینہای صحبت پیغمبر انسیت او تبادرت قرآن و تامل  
 در معنی آن اینقدر متعلق بود کہ آخر چیزی خواہد شد و ازین ہر دو مرتبہ محروم مطلق نخواہد ماند صاحب کشف نیز مبد  
 کلمہ او متنبہ شدہ در تفسیر خود بطریق سوال آورده است کہ در او پاک شدن دیگر کدام نفع پند متوقع است  
 و جواب نوشتہ کہ پاک شدن گناہ از اجتناب گناہ تقوی است و نفع کردن پند عبارت از فعل طاعات سبب آن حصول  
 ثواب متوقع است و ثواب نعمت دائمی است لیکن این سخن او ایراد کردہ اند کہ از حصول علم ہر دو چیز حاصل میشود ہم  
 اجتناب از گناہ ہم فعل طاعت پس مقام استعمال حرف واد است نہ حرف او در جواب این ایراد گفتہ اند کہ طالب علم را  
 بیقین معلوم نیست کہ چہ خواہد شنید اگر نہی بشنود از گناہ باز ماند و اگر امری بشنود در طاعت بیفزاید و اگر نہی بشنود  
 ہر دو کار کند پس استعمال حرف او را کہ برای منع خلوت نہ برای منع جمع و جہی و جہی پیدا شد و حق آنست کہ سابق  
 مذکور شد اما مراد استغنی یعنی اما کسیکہ استغنامی کند از ارشاد تو بلیکہ از راہ تو رہاں و جاہ خود خویرند است  
 فَكَلَّمْتُ لَنْ تَصَدَّقَ یعنی پس تو را و متصدی ارشاد میشود و از مستتر شد ان شوقین عرض میکنی بجہاں آنکہ در و  
 را طالب شوقین این راہ باید کرد و بجہاں او متوجہ باید شد و طالب شوقین را شوق او راہ بریں است آخر بطلک خواہد  
 رسید و ما علیک از لایزگی یعنی و چہ ضرر عاید میشود بر تو از نیکو آن بے پروا پاک نشود زیرا کہ کار تو تبلیغ فرمان الہی  
 است و تربیت مستعدان شوقین آن در صورت قبول مستعدینان ترا حاصل است و اما من جاءک یسئع  
 یعنی و اما کسیکہ می آید پیش تو سعی کردہ و مشقت برداشتہ مثل نابینای کہ دست کشند از جا پست پا خورہ  
 مجلس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میرسد و ہو بخشنے یعنی و اومی ترسد اول از خدای ترسد تا از مرضیات او در  
 نیفتند و مہنہیات او نزدیک نشود و این ترس موجب شوق او در طلب علم و حضور صحبت تو میگردد و باز  
 در راہ انانیزائی کافران میترسد کہ مبادا بر فتن او در حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مطلع شوند و ایذا  
 دہند باز از افتادن و پشت و پا خوردن میترسد باز چون در حضور تو میترسد از فوت وقت سبق خود می ترسد کہ

مباد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شغل پیش آید من محروم مانم فَاَنْتَ عَنَّا تَلْمِزِي یعنی پس تو از آن کس  
 گردانیده مشغول بدگران میشوی بحال او نمی پردازی گو یا فائده کلی در همین کاری بینی که بی پروایان و بیگانگان  
 را رام کنی و بر سر راه آری و مشتاقان طالبان صادق را به تسولیف و مدافعت در کمال شوق مضطرب  
 داری کلا یعنی من بعد چنین مکن زیرا که ارتقا تذکره یعنی به تحقیق این آیات قرآنی برای یاد کردن خدا و  
 اسمای او و صفات او و افعال او و احکام او و اجزای او است تا مردم را راه معرفت و عبادت و محبت و خوف  
 و رجا کشاده گردد و سلوک طریق الهی پیش گیرند و درین معنی تملق و التجا و الحاح مفید نیست بلکه اختیار  
 دل و رغبت طبع در کار است فذلک شاء ذکره پس هر که خواست صادق دارد و ذکر کند این قرآن را که در  
 حقیقت ذکر است و ذکر الهی بدون رغبت دل و صدق عزیمت مفید نیست و وجه تانیث ضمیر در اینجا و  
 تذکره در ذکره با وجود آنکه مرجع و احاد است یعنی قرآن آن است که تذکره بودن قرآن نظر بآیات و سواست  
 که هر یک مضمون علیحده دارند در بعضی بیان اسما و صفات است در بعضی بیان احکام و شریع و در بعضی وعده و وعید  
 و ذکر بودن قرآن نظر به هدایت و هدایت است که تمام قرآن در آن برابر است و اختلاف مضامین را در  
 ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا که به مضمون که باشد کلام الهی است و اتصال کلام با متکلم اقوی و اشد است  
 از اتصال نام با صاحب نام و التفاتی که در وقت ذکر نام شخص یا آن شخص حاصل میشود از التفاتی که در وقت  
 خواندن کلام او حاصل می گردد و کمتر است چنانچه بر صاحب تخریب پوشیده نیست و نیز کلام شخص شانی است عمده  
 از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تالی متجلی میشود لهذا تاثیر کلام بزرگان در نفس زیادتر  
 از تاثیر نام آنها میباشد و لهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قرآن فرموده اند که هُوَ جَبَلٌ لِّلَّهِ الْمَتِينِ  
 حضرت امام جعفر صادق رضی فرموده اند که تجلے الله لعباده في كلامه و لکنه لا يبصرون و اگر کسی را ازین  
 خطر و بخاطر خطور کند که اگر عمد با و سر داران و غنیان و دولتمندان شوق کتابی یا کلامی یا شعری پیدا می کنند قدر و  
 عزت آن کتاب آن کلام می افزاید و او را از دست خوش نویسان زرین رقم بر کاغذهای حریری طلاکاری  
 می نویسانند و مطلقا و مجبول و مذہب می نمایند و در غلافهای نقره کاری بنهند و بر رطلهای منقش و مزین  
 گذارند و در صندوقهای مکلف محفوظ می دارند و باین سبب عزت و جاه کلام می افزاید و در اذبان مردم  
 عظمت جلال پیدا میکند مثلاً به آنکه شعری دلکش با آواز خوش خوانده شود که زیادتر موثری افتد از آنکه سرسری خوانده  
 شود پس آن حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنچه از مشعل بدعت عمد با و سر داران میفرمودند و از فقر او گدایان  
 و رانوقت اعراض می کردند همین عرض ملحوظ خواهد بود گوئیم که این قرآن از آن قبیل نیست که باین چیز باعث  
 و قدر او بیفزاید بلکه عزت و قدر او در عالمی که از آنجا بر زمینیان میرسد باید دید در صحیف حکمیه یعنی آیات قرآن

نوشته شده است در صحیفه های گرامی قدر آنها را حق تعالی خود گرامی کرده است مَرْفُوعَةٌ یعنی آن صحیفه ها  
 بلند نبوده شده اند در بیت العزت که محل عمده است در آسمان دنیا و قرآن مجید اول از لوح محفوظ نقل گمانند  
 بآن مقام رسانیدند و از آنجا بجا نازل میشود مطهر یعنی آن صحیفه ها پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات  
 پلیدها و اگر عمدا و سرداران دنیا آیات این قرآن را در کاغذی حریطلانی خواهند نویسانند هرگز بآن کرامت  
 و بزرگی نخواهد رسید و اگر بر حلهای و صنوفی بخواهند بنهاده هرگز بآن بلندی نزدیک نخواهد شد و اگر بآلین  
 عطر و احتیاط از قازورات این آیات را پاک خواهند ساخت بآن پاکی نخواهد رسید و هرگز دست هیچ کس  
 بآنها نمیرسد بلکه آن صحیفه ها بآبیدی سَفَرَةٌ حواله کرده شده است در دست نویسنده گانی که بکرامت برده  
 یعنی بزرگ قدران و نیکوکارانند گاهی خلاف کرم و نیکی از آنها سرزد نمیشود و نویسندگان دنیا ملوث بگناه و  
 آلوده خباثت طبعیه اند از آنکه ظاهر خود را بسیار انید چیه می کشاید پس سحر قرآن عزت و قدر را از رعیت دنیا  
 داران اهل دول توقع داشتن محض بجا است بلکه قدر این نعمت را اگر اهل دنیا بشناسند غنیمت است زیرا که  
 آدمی بالطبع مجبور بر کفران نعمت است فَلَا لِنَاسِئِمْ کشته با و انسان که چه قدر کفران نعمت  
 کند و کسی را باین کلام عظیم القدر او را الواحه است و انواع هدایت و ارشاد در آن فرموده نیشناسند و حق  
 او را ادانی نماید و وبال و جاه خوبی پروا و مستغنی میشود بلکه از اصل پی خود خبر ندارند که چه چیز ذلیل بود  
مِنْ آتِي شَيْ خَلَقَهُ یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کرده است او را اگر انسان سبب حیا جواب این سوال دهد  
 مای گویم مِنْ نَطْفَةٍ خَلَقَهُ یعنی از آب نطفه پیدا کرده است او را از راه بول برآمده و در راه بول درآمده  
 و با خون و آلاش مختلط شده گوشت پاره گشت فَقَدَرَهُ یعنی پس اندازه کرد او را هم اعضای مناسب  
 آواز گوش و چشم و دست و پا و زبان لب هم قامت او را در کوتاهی و درازی معین فرمود و هم رزق او را و هم  
 اجل او را و هم عمل او را مقرر ساخت و هم مدت استقرار او را در شکم مادر از نه ماه یا کم و زیاد معین فرمود مِنْ السَّيْلِ  
كَيْسَرًا باز راه بر آمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل در شکم مادر سر بجانب سر مادر دارد و با بجانب پای اما در  
 چون هنگام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود متقلب شده سر بجانب پایین با بجانب بالا میکند  
 تا بر آمدن او آسان شود و چون از شکم می بر آید راه تماسش معاش او را آسان می کند اگر وقت گرسنگی پستان  
 بدش افتاد به یک دست پستان را محکم گرفته مکیدن شروع می کند و الا بگریه و آوازه اظهار گرسنگی مینماید و علی بن القیاس  
 سالیسال او را راه های مختلف آسان میکند تا آنکه بحد کمال میرسد و راه خیر و شرف حق و باطل بفرستادن  
 پیغمبران نازل شدن کتابها و صحبت مرشدان شفیق و تلمذ علمای صاحب تحقیق آسان میشود و باربری راه  
 بهشت نجات سهل میگردد و توفیق سلوکان راه میانند و بعضی رازها هلاک فرزند در نظر سهل مینماید در آن راه

Marfat.com

می افتد بالجملة تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده می رود تم آمانتہ یعنی پس میراند اور تا مائتہ مشقتی که در دار  
دنیای برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم ربیع آثار اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمتی است عظیم  
که وصول به سبب تجارت در همان سفر حاصل است اگر موت نمید آمدی داماد کشاکش اعمال شاقه میگذازید  
و مرقه آن همه مشقتها را بر گزنی یافت و ازین است که میرانیدن را نیز در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و  
از بزرگان منقول است که الموت جسمی یوصل الحبيب الحبيب و بعضی مفسران ظاهر بین در مقام از وجوب  
نعمت بودن موت فافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را چه اعداد نعمتها شمرده اند و جواب این  
سوال باین روش داده اند که نزد بلغام در کلام و محط فائده بر آخرش میباشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده  
اند این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بآن مکرم ساخته اند گو نفس موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر شفیع در مقام  
شمردن نعمتهای خود بر فرزند بگوید که من ترا چنین و چنان کردم باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس حقیقت  
نعمت مقصوده علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف بر حقوق مرض است ذکر مرض نیز در اثنا کلام  
ضروری افتاد و برای اشاره بهین معنی در میان اماتت و اقبار لفظ تم نیاروند بلکه حرف فارشاد شد فاقبده  
یعنی پس گور کنانید اورا پس گویا اشاره می فرماید که مجموع اماتت و اقبار در نعمت باد داخل است نه فرادی و برای  
و اینجا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار می گویند و گور کردن را قبر یقال قبر الرجل عبده اذا حکم بان  
یقبر و قبر الرجل عبده اذا دخله فی القبر و صورت حکم فرمودن الله تعالی بگور کردن مردگان در اول  
چنین واقعه که چون قابیل با بیل را کشت و مردن آدمی را در اول همان وقت وقوع یافت قابیل بیسج  
ندانست که این مرده را چه باید کرد ناچار جثه با بیل را در چادر گلانی پیچید همراه خودی داشت چون درین نقل  
و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمد حیران شد روزی در صحرائی متقوم نشسته بود که ناگاه زاعی پیدا شد و  
بازاعی دیگر جنگ کرده اورا کشت باز بمنقار خود و پنجه بای خود زمین را کافت جثه مرده را در گوری انداخت  
بالای آن خاک بسیار بمنقار خود توده کرده قابیل ازین حرکت زاعی پرده مرده را بچین باید کرد جثه برادر خود  
را نیز دفن کرده قبر راست نمود باز چون حضرت آدم عم وفات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور  
اولاد ایشان طریق غسل و تکفین و بجهیز و کندن گور بعل آوردند از آن باز بهین طریق معمول شد و این تعلیم  
الهی که اولاد قابیل را بسبب قصور استعداد اولاد اسطرزاع و واقعه شده و ثانیاً اولاد حضرت آدم عم را بواسطه فرشتگان  
تعلیم کرده شد نعمتی است عظیم و تکریمی است پس نخیم که اگر مرده آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند  
متغض شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پرانگنده میساخت و مردم از آن مرده متنفر میشدند و بدگوی با  
میکردند و نیز سیاع درنده و پرنده اعضائی اورا لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردار خوار اورا

طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب ادبی پرده مشهور خاص عام میشد و قدر او در نظر مردم کم می گشت لاجرم برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند آدمی بر آنکه هندوان مرده خود را میسوزند و گوشتی کنند و می گویند که آتش پاک کننده هر ناپاک دور کننده هر بوی بد است و در زمین هر چه را منظور تعفن و کینان است و در زمین می کنند پس سوختن آتش اولی باشد جوابش آنست که آتش خائن است هر چه او را دهند بخورد زمین امانت دار است هر چه در و گوشت کند می ماند و مرده را نزد زمین گذاشتن اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند لهذا جلیه آدمی بلکه جانوران دیگر هم است که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن میکنند از جنس محل و خزان چون خواهند که او را نیست و تابود نمایند آتش میسوزند و آدمی را انتظار استخیر و تعلق ارواح با بدن متروکه او در پیش است و مرده را آتش سوختن مخالف این انتظاری است و نیز کمال بقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا براند زیرا که این معمله یا چیزهای حسیس ناپاک کرده میشود و چیزهای عزیز را که بقای آنها مطلوب است غیر از دفن کردنش بر زمین محمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوسه بردارد و میکند و زمین برعکس آن متعفن و بدبو میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آن چیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه پاک که اصلا اثر آن زمین از محسوس نمیشود و معینا در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خودی مانند گو یا شخصی چنانچه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان در بیخالت میخوابد برخلاف سوختن آتش که اعضای را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ صورت بیخ اثر نمی گذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و حکم کل شیء بدیع الی اصله او را با اصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است پس چون بدن آدمی را بعد از موت بان بسوزند ارواح لطیفه او با در آتش آمیزش نموده مشابهت تام با شیاطین و جنیان پیدا کنند و ازین است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین می گیرند و با در میان میچسبند و ایند می دهند پس در دفن کردن راجع شیء بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان اسلام لشکری از لشکر بای اسلام در حدود سیستان وارد شده بودند انانی از دانا یان هندو برای دیدن و شنیدن لشکر اهل اسلام که در وقت ندیب جدید بود در آنجا رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آیین اهل اسلام عترت منور که همه چیز شما خوب است مگر آنکه مرده خود را گور می کنند و آتش نمیسوزید عالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد و فقیمی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله پرسم خاطر نشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن هندو گفت پرس فقیمه گفت بگو که اگر شخصی در ملک دارد و شوهر زنی را بناحاج بگیرد و زن دیگر را برای باورچی گیری نگاه دارد و از آن زن منکوحه و را پسر بوجود آید باز

توضیح آنست که سوختن آتش

و تعفن را از آتش سوزنی از قوم هندو



آن مرد را داعیه سفری سماع نشود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را در ایام پیش که لعن زن بگذارد آن زن که مادر اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را باورچی حواله نباید کرد زیرا که سپهران مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با دعنایت فرمودند همیشه غذا و دوا و لباس سکونت و دیگر منافع او از زمین باورسانند و آتش غیر از باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائده آتش همین است که چیزهای خام را که از زمین میروید بخت و پز میبند پس مادر آدمی زمین است باورچی او آتش چون روح که بشر است پدر بدن است خواست که بعالم بر رخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد سپرد نه بزنی دیگر که باورچی است هندو شنیدن این کلام انصاف داد و قابل شد و نیز در سوختن آتش تفریق اجزای بدن میت است که بسبب آن علقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت می کند و در دفن کردن چون اجزای بدن بتمامه یکجا میباشند علقه روح با بدن از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزمین مستقیم و مستفیدین سهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین است و آثار این عالم از صدقات و فائده ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که مدفون بدن اوست واقع شود سهولت نافع میشود پس سوختن گویا روح را باین مکان کردن است و مدفون گویا مسکنی برای روح ساختن بنا بر این است که از اولیا و مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفادہ جاری است و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها حاصل نسبت با آنها در امل اند آنها نیز واقع نیست با جمله طرق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد ایشان نعمت را هم کفر نمایند مانند نعمتهای دیگر جائی شکایت نیست که جبلت آدمی کفران نعمت است و برین نعمت در حق او کفر نیست بلکه ثُمَّ إِذَا شَاءَ اللَّهُ یعنی وقتیکه خواهد خواست او را زنده از قبر خواهد آورد تا جزای اعمال مکتوبه خود را در علم آخرت تا ابد الا بدین بچشد و زندگانی جاودانی یابد و هر چند این نعمت حاصل واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلومه مکتوبه آورده شود اما عاقل را باین توجه معلوم میشود که هرگاه درین حالات از مشیت تعالی هیچ چیز تخلف نکرده در آن حالت هم نشود و حیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد و لهذا این نعمت را بوقت مشیت متعلق فرموده اند و خلقت ابتدای آدمی دلیل صریح و بیان واضح بر خلقت اعدای اوست و این نعمت را هم اگر از راه نادانی و جهل آدمی انکار کند از همان وادی است که کلاباء عیب و چون در اینجا مظنه شبه بود که مباد آنجا طرد می گذرد که چون ملا از ابتدای خلقت به بزرگی در کرامت نواخته اند و در حیات موت مرا از دیگر مخلوقات بعزت و شکریم ممتاز ساخته پس در آخرت نیز با من بهم چنین معامله نیک پیش آیند که نواخته را نباید نداشت و عزیز کرده خود را

دلیل نباید ساخت و نیز من بعد از اعاده روح در بدن نیز انسان خواهم بود و انسانیت البته موجب اکرام  
 و تعظیم است بنابراین بر آن دفع مظنه فرمایند کلا یعنی بی چنین تو هم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از آن جهت  
 بود که او هنوز مصدر معصیتی نشده بود و اما بعد از عصیان هر چند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد  
 اما انسان عاصی که مصدر گناها ن شده پس حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بیافتن کرم  
 سابق امیدوار کرم لاحق نباید بود و چه قسم آدمی خاطر خود را با امید کرم لاحق جمع سازد و بر کرم سابق مغر شود  
 حال آنکه لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَ یعنی هنوز تمام نکرده است و سرانجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق  
 او و عزت و منده او اگر فرمان او را سرانجام میداد و از عهد بندگی می برآید البته توقع عزت و اکرام او بجا بود و حالادر  
 صورت تقصیر نافرمان برداری خائف و بر اسان باید بود و متوقع تذلیل و تحقیر باید ماند و آنچه می گوید که نواخته را نباید  
 انداخت و عزیز کرده را دلیل نباید ساخت خلاف واقعست بلکه چیزهاست که بعد از اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند  
 و اگر درین معنی مشکلی باشد فَلْيَنْظُرِ إِلَىٰ لِنْسَانٍ إِلَىٰ طَعَامِهِ یعنی پس باید که ببیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم  
 فضل ناپاک می گردد و بعد از آنکه کمال عزت تطهیر و صیاط پرورده میشود و عنایات حق در پیدایش او مصرف میشود و نهند  
 عنایاتی که در پیدایش آدمی مصرف شده بود چنانچه این معنی را بخوبی مامل کند که إِنَّا صَبَبْنَا السَّمَاءَ صَيْبًا مِّن مَّوْجٍ مَّحِيٓمٍ  
 به تحقیق ما ریختیم آبی از آسمان سختی که از سختن لطف انسان به مراتب افزون و زیاده است ثُمَّ سَقَقْنَا الْأَرْضَ مَقَاتًا  
 باز ما شگافیتیم زمین را شگافتنی که از کشادن حم برای تولید آدمی زیاده تر است و این همه عنایت بود بحال گیاه ضعیف  
 که قدرت بر آمدن از زمین نداشت فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا یعنی پس رویا نیدیم مادران زمین دانند که قابل قوت  
 است مثال گندم و نخود و عنباً یعنی روانه انگور را که هم قوت است و هم فاکه هم دو او هم شراب قضیباً یعنی  
 و بجنای خوردنی را مثل شلجم و گند و روچند و روشکر کند که نهایت در اکل قوت می کنند و در وقتیکه خام خورند دفع حرارت  
 و تشنگی نمایند و اگر بچته خورند تا خورش معقول باشند و اگر مریا یا اجار سازند حکم میوه پیدا کند وَذَيْتُونًا یعنی و زیتون  
 را که بجای روغن است و هم نان خورش میتواند شد و نخلا و خرمانیان را که هم قوت میتواند شد و هم فاکه و هم نان  
 خورش از او نمیند و در شراب سازند و بجائے شراب بکار برند و نیز سرکه سازند وَحَلٓءٍ یعنی و باغبانی  
 دیوار دار را که در انواع اشجار از فواکه و ادوی می کارند و می روید عَلْبًا بادرخان انبوه که شاخهای سبطر دارند  
 و در لغت عرب ماده شتری را که برگردن خود موی بسیار دارد عَلْبًا گویند و شیر را که برگردنش پشم بسیار باشد  
 نیز اسد و غلب گویند در نجای باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سبطر و گنده بطریق استعاره  
عَلْبًا فرموده اند و فاکهات یعنی میوه های دیگر را که در باغها نمیشد بلکه صحرائی و بیابانی است وَإِلَّا یعنی قسم  
 گیاه را که خود بخود میرود و هیچ کس او را نمی کارد وَمَتَاعًا كَلْبًا و لا تعام که یعنی تا بهره مند کند شمار این قسم

Marfat.com

خوردنی و چهار پایان شمار از بر که بعضی ازین اقسام مذکورہ خاص برای جانوران است مثل قسام گیاه و بعضی  
 مشترک در میان آدمی و جانوران مثل دانہ ہا و غنہ و بعضی از ان قبیل است کہ لب لباب اور آدمی مخور و پوست  
 و تخم و خستہ و برگ اور اجازت و معہذا بعد از خوردن چہ قدر دلیل حقیر میگردد و فضلہ و سرگین میشود و آنرا از خانہ با  
 دور می اندازند بسبب بوی بد آن تفرد شدیدی کنند آن اکر ام سابق را باین تذلیل لاحق قیاس باید کرد  
 و غزہ نباید شد نہایت فرق است کہ خوراک آدمی را بعد از اکر ام عنقریب تذلیل میکنند مادمی بر آن مطلع میشود  
 و اکر ام آدمی را بعد مدتی انقلاب بذلت خواهد شد و آن مدت را میعاد معین است کہ بایش نیست فاذا اجاء  
 الصاخذۃ یعنی پس چون بیاید او از سحت کہ گزند گوش جہان بیان را و آن عبارت از لغتہ صور است  
 یوم یضرب الہر عن من اخیبہ یعنی روزیکہ بگریزد و مرد از برادر خود با وجود آنکہ اور از جمیع اجانب دستبردارد و از ابتدا  
 عمر با او انسی داشت معاشرت و تناصرت و مشاورت با ہم دیگر در میان آنها بود و اُمّتہ یعنی و از مادر خود کہ اور از برادر  
 ہم دستبردارد و حقوق بسیار از او بر ذمہ اوست و اُمّتہ یعنی و از پدر خود کہ تعظیم او از مادر ہم زیادہ ترست و  
 حق او بزرگ تر بلکہ گویا پسر از ان اوست و صاحبیتہ یعنی و از زنی خود کہ نزد آدمی از مادر و پدر نیز عزیزتر است  
 زیرا کہ با و تا دم مرگ صحبت منظور دارد و حق مادر و پدر را می نهد کہ خوابے بود و رفت حالانکہ بانہا کاری نماند و بیتیہ  
 یعنی و از فرزندان خود کہ نزد آدمی از زن ہم دستبردارند بچیت آنکہ انہا را بعد از مرگ خود قایم مقام خود میداند و در  
 ذکر این قرابتہا ترقی است از اوئی با علی چنانچہ پوشیدہ نیست و چون با وصف این قرابت با آدمی از اقارب  
 خود خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی نفرت خواهد کرد و گفتہ اند کہ اول کسیکہ از برادر خود خواهد گریخت قابل عتاب  
 بود کہ از ہامیل خواهد گریخت تا بابت خون و نبال او نگریزد اول کسیکہ از مادر و پدر خود خواهد گریخت حضرت ابراہیم  
 خلیل علیہ السلام خواهند بود کہ مبادا برای شفاعت الحاح و زاری نمایند و شفاعت در حق کافر مقبول  
 نیست و اول کسیکہ از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیہ السلام و حضرت لوط علیہ السلام خواهند بود کہ زنان  
 این ہر دو منافق بودند و در حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست اول کسیکہ از پسر خود خواهد گریخت حضرت  
 نوح علیہ السلام خواهند بود کہ کنعان پسر ایشان کافر دو علما احناف کردہ اند در آنکہ وجہ گریختن از اقارب خود چہ خواهد بود  
 بعضی گویند کہ از خوف مطالبہ حقوق خواهد گریخت تا در الوقت حقی را کہ تلف کردہ بود او را دیدہ و شناختہ مطالبہ  
 نہ کند چنانچہ شخص مفلس از قرضدار میگریزد و لہذا در حدیث شریف واردست کہ روز قیامت آدمی از اشیایان  
 و دوستان خود زیادہ تر کنارہ خواهد کرد بہ نسبت جنبیان و ناشناسان زیرا کہ در دنیا با انہا معاملہ نہشت تا خوف  
 مطالبہ باشد و بعضی گفتہ اند کہ برای ترس امداد و شفاعت خواهد گریخت کہ مبادا آن اقارب با بد و زخ بر بند و مراد برای  
 خلاصی آنها چیر و از حنات خود و اذن لازم آید یا از گناہان آنها بر داشتن چنانچہ در ایام قحط شخص مثل سمن

خوف از اقارب خودم ختلای می کند و بعضی گویند از اجتهت که دیدن کلفت و عذاب آنها بر او دشوار خواهد آمد و در  
خود قدرت شفاعت و دادن حسنت نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آنست که همه این جهات  
خواهد گریخت بعضی بیک جهت بعضی بدو جهت و بعضی به سه جهت بلکه در آن روز پر هول هر کس بحال خود گرفتار خواهد  
بود و التفاتی بغیر خود نخواهد داشت چنانچه می فرماید لکل امری منصوب یومئذ نشان یقینیه برای هر کس ازین  
نزدیکان که مذکور شدند عالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد در غم و تشوش کشیدن فرصت آن نخواهد یافت که بحال  
دیگر بر پرواز دراز و خبر گرد و چون حادثه چنین خواهد بود مردم در عزت و ذلت مختلف خواهند شد و جوهه یومئذ چهره های  
چند باشد در آن روز مستقر تابان و درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر طاهر آنها جلوه فرمود و چهره های  
آنها روشن ساخت ضاحکه خندان باشند بسبب توقع انعام و کرام که آثار آن بر خود می بینند مستبشر یعنی  
شادان خوش وقت بسبب آنکه در انعام و کرام ترقی می یابند و سبب هجت سرد روز روزی افزاید و جوهه یومئذ  
یعنی چهره های چند در آن روز عیناً غنوده بر آنها تیرگی مغنار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی گناهانیکه در باطن ایشان  
مستقر و راسخ بود درین وقت بیرون برآمد و هفتها قتلده یعنی بالای آن تیرگی سیاهی باشد و این سیاهی چند  
کفر است و کفر در ته دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور تاریکی گناهان  
بالا تر خواهد آمد مانند روغن سیاه که هر چند او را در ته آب بنشانند بالا تری بر آید و لعلک هم اللصرة الفجره صیغ  
این گروه تیره چهره با سیاه رو باشند که فران بکاران هم کفر میوزیدند و هم گناه می کردند و سختی کمال تذلیل و تحقیر شدند  
السانیت آنها هیچ کاره نکرده موجب کرام نشدند و آنکه در ابتدا خلقت در دنیا آنها نیز مکرم و محترم بودند و عنایات الهی  
در پرورش آنها نیز مصروف شده بود و جمع در میان وزنگ گدائی خاصه کسانی است که هم کفر و هم فجور میکردند و کسی نیکه  
محض کفر یا محض فجور میکردند و حق آنها یک ننگ اکتفا خواهد شد و ننگ فجور تیره و کدر است و ننگ کفر سیاه خاص  
باقی ماند در اینجا سوالی دان آنست که در اول این سوره عتاب حضور خداوندی برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است  
پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است و در ظاهر عقل مناسب آن بنمایید که این عتاب و خطاب را  
خفیه طور بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد می کردند تا پیغمبر را خبر در مسیاحت حال آنکه در قرآن مجید نازل شد و علی  
مرالدین و الا عصا بر زبان قاریان تالیان نگویند و بار بار آفصه بیاد مردم می آید و البته آنکه این قصه این عتاب مضمون  
فوائد کثیره از آداب تعلیم و ارشاد قوانین حسن اخلاق بود و خواهند که این قصه را جمیع فوائد با جز قرآن مجید گردانند  
تا مردم از آن فوائد مبدم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوائدی که درین قصه است چندی را یاد می کنیم و باقی  
حواله بر حدس ناقص فهم صائب مستمع نمایم فائده اول آنکه پیغمبران نیز گاه با جهاد می کنند و بقوت عقل خود را قوا  
شرع علمی رامی نهند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبران را بران خطا زود جنبه میکنند چنانچه درین قصه

و از پیغمبران هم در جهاد کلمات خطا واقع میشود و فوائد انزال سوره عبس ۱۲

آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین فرمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص بدانید داشت و دعوت اسلام را بر  
تعلیم قرآن مرجح باید ساخت و مردم کرده این راه را رام باید کرد و آنکه خود بخود طالب شوقین است فی الفور بحال او  
چندان التفات نباید کرد که داعیه و آخر او را بجای خواهد رسانید و درین فهم همین خطا افتاد که نفع عام در صورت  
مؤہوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص قوی مقدم است که هر دو معلوم باشند یا هر دو مؤہوم مؤہوم را بر  
معلوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن نیز قوی مرجح باید داشت که ظن قبول دعوت  
محقق نشود و چون ظن قبول نباشد الزام حجت بیکبار هم میتواند شد حاجت الحاج و اصرار و تشاغل از مهمات  
دیگر نیست و همچنین رام کردن مردم کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت بی توقعی  
آہن سرد کوفتن است و معہذا چون عرض صالح بطاہر با عرض فاسد مشتبه شود و آن عرض صالح را نیز بحکم  
شرع ترک باید کرد و در اینجا است حالت قلوب غلبا و اعراض از حال ضعیفان بیوایان و گدایان نابنیایان محل اہمیت  
ریا و پاس خاطر دنیا داران میشود در بیوقت آن عرض صالح را نیز از نظر بالستی انداخت که اتقوا مواضع لہم  
یعنی پیر سپید از جای تہمت فائده دوم آنکہ گاهی بر چیزیکہ معصیت بودنش هنوز معلوم نباشد اما نظر بحال  
مرتکب آن وقت استعداد و علو منصب او گونا معلوم باشد نیز عتاب شکایت متوجہ میتواند شد چنانکہ آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را منہی بودن این فعل معلوم نبود و بران معاتب شدند فائده سیم آنکہ واجب تعظیم را  
رعایت تعظیم ضرور است گوا و مطلع بران تعظیم نشود زیرا کہ آن نابنیایان محبت بنیانی از کیفیت چہر آنحضرت صلی  
اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ عبوس است یا خندان و بسوی من متوجہ اند یا ر و گردان اطلاع نداشت تا امتا ذی شود  
لیکن چون مرد با ایمان طالب با خدا بود تعظیم او ضرور اقتاد و بر ترک تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف  
وارد است کہ تدرک السلام علی النبی و آلہ خیانت یعنی سلام علیکے کردن با کور خیانت حق سلام است  
زیرا کہ اگر او ترک سلام علیکے بخیدہ نشد حق سلام خود تلف شد فائده چهارم آنکہ میل بسوی کفار اگر چه با اعتبار  
عرضی نیک شرعی خصمت است اما خالی از حضرت نیست فائده پنجم آنکہ اہانت و اعراض از مسلمان اگر چه بقصد واقع  
شود شامت و ارفاد فائده ششم آنکہ عتاب و ستان بتبذیر ایشان بر تقصیرات البتہ باید کرد کہ نشان بقا و دوستی است  
ع و بیقی الود ما بقی العتاب یعنی تاعتاب و شکایت باقی است دوستی ہم باقی است ترک عتاب وقتی میکنند کہ  
قطع دوستی منظور میدارند ہفتم آنکہ اگر کسی را بر عہدہ مقرر فرمایند ہر چند او مقرب حضرت عالی مرتبت باشد  
ہرگز از باز پرس احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد کہ این تفقد شرط بادشاہی و لازم ملک داری است مطلق  
العنان ساختن عہدہ داران و کار پردازان را رخنہ در مملکت می اندازد ہفتم آنکہ بیچ کس را اگر چه بطاہر حقیر  
نماید حقیر نباید دانست چہ معلوم است کہ لود از خود خدا چہ مرتبہ است بریت خاکساران جهان را بحقارت منگنہ

توجه دانی که درین گرده سوار می باشد آن نابینا بطایه فقیر و حقیر میبود و از جهت او بر بهترین مخلوقات عتاب شد  
 نیم آنکه طالب علم را اگر چه موانع در پیش آیند از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دستکش  
 نداشت و برای طلب علم پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و اگر در طلب علم و راه جوئی خدا بوالفح بهانه  
 کند هرگز این کار مسیر نشود زیرا که بر اندازه حاصل خود هیچکس از موانع خالی نمیباشد و هم آنکه استاد دوم شد را باید  
 که بر طالب علم و طالب راه حق هر چون که باشد شفقت توجه نماید بفايده که آدمی خواهد برساند یا زدیم آنکه معلم و مژند  
 رایاید که در میان طالبان مستر شدن شرف دنیا و مال و جاه فرق نکند بلکه بکثرت شوق و حرص قوت استعداد  
 و امتیاز دهد و از دهم آنکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسبب از اسباب بختی برسد آن بزرگ را باید که در حال تدارکش نماید  
 این منافی مرتبه آن بزرگ نیست بلکه موجب یاتی علوم و تبه دستیر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجز در اول این  
 آیات از عقب آن نابینا خود دیده رفتند و از آن عمد ها و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشستند  
 حیا فرمودند و نغمه ما قبل بیت تواضع ز گردن فرزان نکوست بگد اگر تواضع کند خوی اوست سیزدهم آنکه  
 چون رنجیده را از خود راضی سازند باید که در مرتبه او میفرمایند و زیاده از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم  
 جراحت او شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن نابینا را باز آورده بر چادر خود نشاندند و فرمودند انستی فی  
 عیال محل ما بقیت یعنی تو در حکم عیال من در آمیدی تا وقتیکه زنده مونت ترا من خواهم بر داشت چهاردهم  
 آنکه از باقی ماندن این آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ساندین و حی الهمی بغایت امانت  
 دار بودند و الا این عتاب و شکایت را که خیلی بر ذات ایشان گران بود و موجب سرقدر ایشان را زبان عوام نمیسیا  
 جانچه از حضرت ام المؤمنین عائشه فرمودی است که در مانند این مقام فرموده اند که اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 چیزی از وحی می پوشیدند قصه حضرت زینب را میپوشیدند که موجب کمال حیا بود و یازدهم آنکه طالب علم را باید که خدا  
 ترس باشد زیرا که حق سبحانه تعالی در حق آنطالب علم بطریق صریح فرموده است که اَتَمَنُ جَاعَکَ یَسْعَى وَ  
 هُوَ یَجْشَى شازدهم آنکه درین مجلس عم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عباس بن عبدالمطلب و دیگر اقارب و خویشاوندان  
 که ابوجهل و غیره باشند حاضر بودند و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 و سلم را عتاب فرمودند معلوم شد چون اقارب شخص انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در آن شونده با ایشان اختلاط و صحبت نیاید  
 و بی جانب که طالب حق باشند صحبت باید داشت و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست داشتن خطا  
 و از دوستان دوست روگردانیدن محل عتاب لهذا در قرآن مجید جای دیگر فرموده اند لا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ  
 بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ لَوْ کَانَ آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ  
 أَوْ عَشِیرَتُهُمْ (۲۸) (۳) و از اینجا معلوم شد که در تعلیم ارشاد نیز اهل استعداد و شوق حرص برابر با قیامت مقدم

پایه داشت بفرستیم آنکه شخصی را که بسبب او از جناب الهی با حضور پیغمبر یا مرشد یا استاد این کس را عتاب و غضب  
نباید داشت بلکه دوستی او در دل زیاده جا باید داد که بسبب افسوس عمده که دست حاصل شد چنانچه بعد از درود این دعا  
آنحضرت صلی الله علیه و آله آن بسیار دوست داشتند و بزرگوارند و جاساقتند از حاجا و تقدر میکردند و الله و الموفق للمعین

سورة اذا الشمس كورت

کی است بستی و نه آیت و صد و چهار کلمه و پانصد و سی و سه حرف است و در حدیث صحیح وارد است بر روایت  
عبدالمدرین عمر علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرموده اند که هر که خواهد که روز قیامت را در دنیا بچشم ببیند یا  
که سوره اذا الشمس کورت بخواند و نیز در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی  
در جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم عرض کردند که یا رسول الله در شما شتابی کرد یعنی از قوت مزاج شتاب  
شما توقع آن در کم که درین عمر که نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما هیچ ظاهر نخواهد شد خلاف این  
توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرمودند که مرا این پنج سوره پیر ساخته اند سوره هود و سوره واقعه  
و سوره و المرات و سوره عم بیتار لون و سوره اذا الشمس کورت پس درین سوره ها عقوبت های الهی در دنیا  
و آخرت که بر امتان بسبب مخالفت پیغمبران گذشته است و خواهد گذشت مذکور است مرا بشنید که آن عقوبت  
عم امت خود غلبه می کند و خاصیت عم آنست که آدمی را پیر می سازد و چنانچه گویند مسألت من الاطباء ذات  
یوما خبرنی عما شیبنی قال بلغه فعلت له علی غیر احتتام بل قد اخطات فیما قلت بل غم  
لیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم ضعف قوی وستی بدن است نه سفیدی موی زیرا که موی سر  
آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم سفید نشده بود که سفید را طاهر شود چنانچه ابن بن مالک خادم خاص آنحضرت  
صلی الله علیه و آله سلم بودی گفت که در قرب وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم در سر مبارک و ریش مبارک  
آنجناب عدد موی سفید به ست نرسد و ظاهر است که این مقدار پیرنده را معلوم نمیتواند شد و نه  
این قدر را در عرف پیری می نامند و وجه ربط این سوره با سوره عبس آنست که در اولش او صافتر آن مجید  
برین نسق مذکور است که کلاً انھا تذکرۃ لمن شاء ذکره فی صحف مکتومة مرفوعة مطهرة  
بایدی سفسره گرام بدین سوره و در آخر این سوره همین مضمون بترتیب محکوس مذکور است که انک القول  
کثر لیس ان هو الا ذکر الیک الیهین و نیز در آخر آن سوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شاید و اسوال  
آن مذکور است که یوم یفید الیک من اخیه و امیه و ابیه و صاحبته و بنیه و در مینسوه در اول  
همان مضمون مشروح و مبسوط است و وجه تسمیه این سوره بتکویران است که در اول این سوره همین عاوده مذکور  
که نور آفتاب اهل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که منجمله آنها دوازده عاوده درین سوره یاد

فرموده اند این حادثه سخت تر و صعب تر است تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رومی بد  
سخت تر می باشد از آنکه بر غیر مقصود بالذات رود بد مثلاً تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف  
مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است نه بالذات و نیز چون آن حادثه را حادثه دیگر معارض نشود  
سخت تر می گردد از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت معارضه شدت حادثه سبک تر میشود مثلاً از یکجا  
شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع از دیار و جاه و مال و امن گیسر او شود و در آن صورت حادثه  
جانی را چندان شدید نمیشمارد و به پلوتی نمیکند و بهر حادثه از جمله حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوریه  
فرموده اند یا غیر مقصود بالذات را صدمه رسانیده است مثلاً کشت آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و  
آسمان نسبت باهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع آنها محض ستاره ها است آسمان صندوقی نیست  
نیست که در آن جواهر نفیسه نمشده عالیه گذاشته اند اگر صندوق شکست جوهر و امتعه باقی ماند چندان گرانست  
و یا معارض بجای شد دیگر است که موجب غمی و فرحت است مثلاً تسعیر حجم که در مقابله آن از لاف جنت نیز خواهد  
بود سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعل آفتاب است صدمه خواهد رسانید و هم در مقابله آن  
حادثه دیگر فرحت افزا موجود خواهد بود و نیز به نور کردن آفتاب عمده ترین اسباب انکشاف حالات و جدائی نفس  
انسانی است که بسبب تابش شعل آفتاب محسوسات بصری منکشف میشوند و از اوراک معقولات و جدائیا  
عاجب میگرددند و از اینجا است که وقت فکر در معقولات وقت شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز  
همان وقت است و وقت از دیار کیفیات نفسانیه از آنچه عاشقان و والهان رایا مرصیان در دزدان  
رایا مصیبت زده گان ابتلایان را رومی دید نیز همان وقت است اهل مراقبه و توجه نیز در همان وقت  
نسبتهای باطنیه خود را ترقی می سازند و اباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز در همان وقت مشغول کار میشوند  
و تیره شدن ستاره ها از افروختن دریا و شور و حرکت کوه ها نیز در جنب این حادثه فحاشی ندارد که ستاره ها  
اکثر تیره و بی نور میشوند و در بای شور چندان در حوائج بنی آدم نافع نیست که مطلوب بالذات توان شمرد  
و علی هذا القیاس کوه ها و سنگینی حوادث دیگر خود اظهر است آدمیم بر آنکه این دوازده حادثه را چیرا درین مقام  
تخصیص بالذكر فرموده اند و چنانست که منظور میان لقطع نفس انسانی از توجه بالوقایع و مفزات  
است و انبساط شعور و فهم او بعد از رواج سماوی و ظهور صور مثالیه اعمال و انکشاف مقدار جزای هر یک از  
کارهای نیک و بد که مضمون علمت نفس ما حضرت است و هر یک از این حوادث دوازده گانه درین  
امر و فعلی دارد پس بسبب تکرر آفتاب تیره شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی با آسمان که در حوائج خود بود  
منقطع خواهد گشت زیرا که انتفاع او در احساس بصری و ختلاف فضول مواسم و تجرد شهوات و الهیه تقدیر المعرف



حوادث آینده محض باشند و حرکات این اجرام بود و سقف عالم مالوف او باین انقلاب خراب خواهد گشت و بسبب  
 تسیر جبال و تزلزل زمین امید او از سکونت زمین استخراج معاون و انبات زرع و فواکه و تفجیر عمیون و  
 اجزای قنوات گسسته خواهد شد و سخن خانه او و بحرانی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توجبه او قتلنا  
 حیوانات اهلی و اخذ شیر و روغن و شیم و صوف و نسل و اولاد نسبت خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ  
 و خزانه خانه اش خراب خواهد گشت و بسبب اجتماع و جوش بهمت آواز صید و تسخیر جانوران بری و اعانی  
 که از پوست و شیم و ناز مشک و دیگر اجزای آنها می گرفت انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته  
 شدن دریا با سفر کشتی و تجارت بحری و اصطیاء حیوان و استخراج درو مرجان و عنبر و عقیق مایوس عنده  
 خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور جسم انسان است و بعد از آن بسبب اقتران نفوس  
 خیره با هم جنسان خود و نفوس شریره با هم جنسان خود و انعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگری  
 و وجدانیات خود بر کس را بزمزید و وضوح جلوه گر خواهد شد و خود را بالا جمال از اهل خیر و شر خواهد شناخت و  
 بسبب سوال موده که نفس او از حیجان بغایت ساده رفته است معلوم خواهد کرد که شعور و فهم انسانی در آن  
 جهان انبساط عظیم پیدا کرده که این قسم الواح ساده هم نقش پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز خواهد دریافت  
 که درین دار استیفا حقوق هر که و همه بر معنی و کبیر باوصف آنکه تلف کننده حقوق را شد علایق در میان باشد  
 پداری و مادری هرگز مهمل و فرگذاشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحائف اعمال تفصیل افعال اقوال خود  
 خواهد دریافت و بسبب کسب آسمان که کنایت از کلی عالم مثال است که معدن و اصل آن قوت خیالیه  
 افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی خواهد برد **مصرع** که با که باخته ام عشق  
 در شب بجزیره و بسبب فروختن آتش دوزخ و بسبب نزدیک آوردن بهشت با رایش و پیرایه مقدار  
 جزای آن اعمال که مقتضای صور مثالیه آنهاست انجلائی اتم خواهد پذیرفت و در آن وقت مضمون علت  
 نفس ما حضرت جلوه گر خواهد شد و این شش انقلاب تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه خیالیه انسان را  
 و از همین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد و نیز ثابت گشت که در عالم رزخ نفس انسانی  
 ربا وجود مفارقت از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان زمین قائم است  
 و تعلق او بساکن و مالوفات خود و توجه بحال اقارب و بنی نوع خود و تذکر حالات مانسیه خود منقطع نگشته  
 و حقوق بعالم غیب بر وجه خلوص کمال او حاصل شده و لهذا آن عالم را بر رخ میگویند که من وجه احکام دنیا دار  
 و من وجه احکام آخرت بشا به آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد و هنوز  
 خانه او در شهر اول قائم و اقارب در آنجا ساکن اند و در آن زمان در آنجا میماند در بحالت او و اطلاع کلی از آن شهر صورت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اذا الشمس كورت یعنی وقتیکه آفتاب بچیده شود و معنی تکویر در لغت عرب چیز را گرد و پچیدن است مثل  
 و ستار یار سن که اورا حلقه حلقه پچید و کور العمامه بمعنی تیغ و ستار از همین لفظ است و چون آفتاب شعاع  
 منبسط وار و دور کردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به پچیدن ستار داده اند و این لفظ را بطریق استعاری  
 استعمال فرموده اند گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط ما بود مانند تپان پارچه بود که اورا کشاده انداخته بود و چون  
 شعاع او زائل شد و جرم او مانند چکته پنیر بے نور ماند گویا که آن تپان را پچیدند و در حدیث شریف وارد است  
 که الشمس والقمر یولدان و مکور از یوم القیمه یعنی آفتاب و ماهیات روز قیامت مانند و چکته پنیر بے نور  
 خواهند بود و در بعضی روایات نور از عقبران واقع شده یعنی مانند و تپان گاوینی کرده خواهند افتاد و سیر و در آنها  
 منقطع خواهد گشت و نور در لغت عرب هم گاورا میگویند و هم چکته پنیر را و هر گاه تعلق ارواح کو کبیر از اجرام آنها  
 منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل خواهد شد و هم سیر و در موقوف گاه بے نظر بزوال شعاع فرموده  
 چکته پنیر نسبت کردند و گاه بوالقطع حرکت نظر فرموده بزرگ گاوینی کرده تشبیه و اندو هر چند موافق حدیث آفتاب  
 و ماهیات درین حادثه شریک خواهند بود اما درین جا الکتاب ذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است  
 که جرم تیره ماهیات نور و ضیائی بخشد پس تکویر آفتاب ستار هم تکویر ماهیات است حاجت بیان علیحدہ نیست  
 و اذا النجوم انکدرت یعنی و وقتیکه ستاره هاتیره شوند و نور آنها نیز زائل شود از حضرت ابن عباس رضی الله  
 عنہ منقول است که ایشان فرموده اند که ستاره هادرقنادیل معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست  
 فرشته هاست چون فرشته با بیزندان قنادیل از دست آنها را بشوند ستاره هاپراگنده شده بیفتند و نور آنها  
 زائل شود پس درین سوره بیان منتهی انقلابی است که بر ستاره هارو خواهد داد و در سوره آمده بیان ابتدای  
 آن انقلاب است و اختلاف لفظ نجوم و کواکب برای تعیین اسلوب کلام است و هم برای آنکه در لفظ نجوم  
 اشعاری بطهور اشراق فهمیده میشود پس انکدرا مناسب است و در لفظ کواکب اشعاری با استقرار در سوخ  
 فهمیده میشود پس انتشار مناسبان و اذا النجوم سیدرت یعنی و وقتی که کوه هاروان کرده شوند و مانند تپان  
 در هوا پراکنده شوند و جبال مثل سنگ فرش و لنگر زمین بودند چون آنها را این حالت رود در حالت زمین  
 قیاس باید کرد که چه خواهد بود و اذا العساکر عطلت یعنی و چون ماده شتران باردار که ده ماه بر حمل آنها گذرشته  
 معطل گذاشته شوند و مالکان آنها با آنها نپردازند و وجه تخصیص ماده شتر گزانی آنست که منظور بیان انقطاع  
 تعلق نفس انسانی از اموال خود است و از جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعبیر و خبر داری است طایران  
 اند زیرا که زر نقد و جواهر دیگر اسامی در مبدم محتاج محافظت و تلفقد نمیشد و زلاعت و استجار و عمارت

و منازل نیز تفقدی میخوابند اما نه بر لحظه و هر ساعت بخلاف جانور که هر وقت محتاج بستر و کشادن و از سایه  
 بافتن دن از آفتاب بسایه و خبر گیری علف و آب دیگر ضروریات میباشد بنا بر آن تجربه کاران گفته اند  
 که غم نداری بزنجب و از جمله جانوران ماده شتر کذائی نفیس ترین آنهاست نزد عرب که در الوقت توقع نیاج  
 و شیر از و میدارند بسبب کبر جثه شیر او از شیر جانوران دیگر اصغاف مضاعف میشود و چون مخاطب این  
 کلام بدایت فرجام اولاً فرقه عرب انداجرم رعایت آنچه در زبان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آن ما  
 صورتش غالباً حاضر میباشد ضرور افتاد که مقتضای بلاغت همین است و در اینجا شکالی است که بعضی  
 از کیا آن را صعب و سخت و اندک حاصلش آنکه بعد از آنکه حضرت اسرافیل نفع صورت فرماید جانوران بسزید ماده  
 شتران کجا باشد که معطل شوند و پیش از دمیدن صور روز قیامت نیست که ماده شتران معطل شوند پس این  
 حکایت که ام وقتست اکثر دانشمندان گفته اند که این کلام بر وجه فرض و تخیل است یعنی اگر بالفرض در الوقت ما  
 شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آن روز کسی بحال آنها نپردازد و چنانچه در *يَوْمًا يُجْعَلُ الْوِلْدَانَ*  
*شَيْبًا* و مانند آن گفته اند لیکن بعد از تأمل معلوم میشود که درین جا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون  
 حضرت اسرافیل نفع صورت اول فرماید آدمیان با ماده شتران باردار یکجا بمیرند و چون بار دوم نفع فرماید همه  
 یکجا زنده شوند ماده شترانی که بر حمل ایشان ده ماه گذشته بود هم بران صفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است  
*يُجْعَلُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى مَا تَوَاعَلِيهِ* و مالکان آن ماده شتران در الوقت بحال آنها نپردازند و  
 معطل گذارند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشارا بر باست زیرا که عرب برابر جانور باردار نسبت  
 می کنند و در خیال ایشان ابر را صورت ماده است و بار را صورت زچپانچه ز ماده را با خلتا ط بار دار می کنند  
 همچنان با و ابر را آبدار می سازد پس عرض آنست که الوقت ابرها از آب خالی شوند و بکار نیایند و درین تفسیر  
 بعدی که هست ظاهر است و عشار جمع عشار است مثل نفاس جمع نفاس و عشار ماده شتری را  
 گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشد تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است بهمین نام او را مذکور کنند  
 و *اِذَا الْوُجُوهُ سُحِبَتْ* یعنی و وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و وجه جمع کردن آنها  
 آنست که مسکن آنها که کوهستان بیابان بود و بجزایر خواهند نهاد و آتش و دود از هر طرف و نبال آنها خواهد  
 گرفت تا چار در مجمع آدمیان مکان امن اندیشید که بختی خواهند آمد چنانچه در ولایات سر و سیر در اوقات بارش  
 برف این قسم جانوران طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذاشته در معمور و آبادانی های خیزند و درین  
 واقع دلیل صریح است بر آنکه هول آن روز با تیر تبه خواهد رسید که وحش را از انسان نفرت نخواهد  
 ماند و بعضی را با بعضی دیگر عداوت طبیعی که داشتند نیز موجب احتراز و اضرائر نخواهد شد و قاده و دیگر

مفسرین گفته اند که مراد از حشر و وحش زنده کردن آنها بعد از مردن است که برای قصاص خواهند کرد و در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گو سفند بی سر و پا را از گو سفند سر و پا قصاص خواهند و هانید اما بعد از اجراء قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا مذکور شده است خاک بهشت خواهد شد مگر آنچه باعث سر و پستیان لذت آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طلوس و اسب و دیگر جانوران خوش منظر و خوش آواز یا جانوران که گوشت آن با مرغوب پستیان بود برای غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه مذکور است وَحُمُّ طَيْرٍ مَّا يَشْتَبُونَ و آنچه باعث از زیاد عذاب و زحمان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل مار و کژدم و گس که بر اعضا سوخته آن با خواهد نشست و رنج خواهد داد بے آنکه آن جانوران را از آتش دوزخ کلفتی در بنی باشد لهذا در حدیث شریف وارد است الذباب کله فی النار و نیز در حدیث صحیح است که ان فی الجنة طیرا ناعمة و اکلها انعم منها و اذا البجائر سجرت یعنی وقتیکه دریاها فروخته شوند و آب آنها دود و آتش گردد و هو السبب اخلط ان آتش و دود و حرارت پیدا کند و موجب سنج اهل محشر گردد و امام مردم با ایمان از شیر این دود محفوظ مانند چایچه در حدیث صحیح وارد است که از دود آن روز مرد با ایمان بهین قدر خواهد رسید که مذکور خواهد شد و اذا النفوس ذوجت یعنی وقتیکه نفوس انسانی با نفوس کلومی اراضی میخیزند شوند تا قوت او را که خیر و شر ترزاید پذیرد و جزای و فاق بر عمل علی وجه الکمال بخشند و بعضی گفته اند که مراد از تزویج نفوس اقتران ارجح با جسد است و بعضی گفته اند که مراد آنست که مردم را از مزاج ثلاثه گردانند یعنی سه صنف سازند که تفصیل آن در سوره واقعه در آیه کُنْتُمْ اَنْزُلًا ثَلَاثَةً مذکور است و بعضی گفته اند که هر کس را با هم مشربیم ندیب خود جمع کرده عول عول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب معرفی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسی که در دنیا اخلط شدید داشت از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیروان استاد و پادشاه و امیر و ابن عباس رضی اللہ عنہم فرموده اند که نفوس منین را با حورین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورتی مشابه عمل او از نیکی و بدی قرین گردانند و اذا المودود سئلت یعنی وقتیکه مودود را سوال کرده شود مودود در لغت عرب آن دختر را که زنده در گور می گردند گویند مشتق از وادئین و در عرب تمام بود که دختران را بجز تولد در گور و فن می گردند برخی بجهت خوف فقر و گرسنگی و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و بجهت خسر لازم می آید این کار میکردند و جماعه بسبب حقوق عار و خوف حصول علاقه خویشی را مادی با کسی که بجهت خود نیست و گران استن تحمل جفا و آنها این عمل نمیدوند و این کار شایع بجدی در آن وقت و در آن بلا یابج

فانضیای جانوران چند قسم است و در شرح خواهد بود

گفته بود که او را فخر و غیرت می شمردند و اصلاً خوف عقاب آن نمیداشتند به گمان آنکه اولاد ما بمنزله ملک و مال است به نفع که خواهیم در آن با تصرف نمایم حقیقتاً این فعل شنیع را جایجا در قرآن مجید مذمت فرموده و وجه قبح آنرا شرح نموده در ضمن این فعل سوا و قطع رحم اقرب که ولد است قبایح بسیار مندرج است از آن جمله ظلم و تم است بر بے گناه معصوم که وبال آن معلوم است و از آنجمله مکر و دهشتن پیدایش خداست بلا وجه و از آنجمله ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابله فعل اولفد آنکه او تعالی در مدت نهایه او را ترس فرمود و این کس بمجرد دوست یافتن قصد اطلاق جان او مینماید و از آنجمله است بی اعتمادی بر رزاقی و بر ساری او تعالی و از آنجمله است بخل شدید به مال که خرج کردن آنرا بر فرزند خود روا ندارد و الی غیر ذلک و لهذا فهمیدگان عرب نیز برین قبح مطلع شده دست ازین کاری کشیدند اما بجهت رسم قوم ناچارین برضا می دادند تا آنکه زید بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در مکه پیدایشد و بر جامی شنید که دختری پیدا شده است که او را می خواهند زنده در گور کنند و دیده می رفت می گفت که این دختر اگر هم هر چه در پیش و تخمه و تزویج او خرج شود بزومه من است و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرد و چون لهذا او را محی الاموات می گفتند و این رسم صالح اوراق بان نیز در هر قبیله اتباع کردند چنانچه حد فرزوق تا که صعصعه نام داشت نیز همین عمل میکرد و باین است که در اشعار فرزوق افتخار باین عمل جد خود مذکور است و در امت ما این عمل شنیع بصورت دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امری بجهت زواج شرعی و دلائل عقلیه مردم قبیح و البته ترکی می کنند آن لعین بهمان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان مستحسن مینماید تا اصل مطلبش فوت نشود و آن صورت که درین امت رواج دارد این است که حمل کنیزکان و کم اصلمان را بر او حقوق عاریتولد دختر بلکه سپهر تر از شکم آنها بعد از لفتح روح که بدتش غالباً بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و غیرت می نامند و در مقام فخر مذکور آن می کنند حال آنکه در خون ناحق کردن دیگر مفاسد که در آن عمل واقع میشود تفاوت سر موندارد اما بسبب از لفتح روح پس صحابه را در جواز اسقاط بعد از مشروع مثل عسر و ولادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از کنیزک اختلاف افتاده بود و حضور حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب درین بحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنیه علی کرم الله وجهه فرمودند که والله لا تكون مؤودة حتی تأتي علیها النار السبع این کلام را حضرت امیر المؤمنین عمر فرمودند پس در همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنا بر احتیاط حرام می دانستند و مؤوده صغری می گفتند که هر چند قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و معارضه فعل او تعالی البندان بلا وجه و دیگر

منه من قتل اولاد

مشالی نردار

الضی

والله اعلم

ن بیان و از اسقاط مؤوده و کنیز برون سال ۱۲

Marfat.com

مفاسد دارد و اصح آنست که جائز است قیاساً علی الغزل آنچه در حدیث در حق عزل وارد است که ذلك الوادع  
 پس دلالت بر حرمت عزل نمیکند بلکه بر کراهیت و ترک او کفایت بود زیرا که خفی بهر حکم جلی آن ندارد و مثل ریا  
 که شرک خفی است حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بر روایات صحیح مشهوره ثابت است لا شبهه فیہ و استعمال  
 و دوائی قبل از جماع یا بعد از آن که مانع از انعقاد لطفه گردد نیز مانند عزل جائز و رواست و در اینجا شبهه است  
 که اکثر بخاطر می گذرد و آن آنست که مؤدیه بچاره مظلوم کشته شده است سوال از زوجی ندارد بایستی که سوال  
 از قاتل او واقع میشد تا سرزنش مییافت و حل این شبهه آنست که سوال از مؤدیه باین وضع نخواهد شد که  
 چرا کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بائذ ذنب قتلت یعنی به کدام گناه کشته شده است  
 آن مؤدیه و لایق باین سوال مظلوم است نه ظالم زیرا که عرض ازین سوال تلقین دعوی و استکشاف وجه  
 ظلم میباشد تا مظلوم بگوید که بر من فلانی بوجوه چنین ظلم کرده است سرور سوال مؤدیه باین طریق آنست  
 که نفس صغیر بر چند دران جهان شعوری و فہمی داد را کی پیدا خواهد کرد و هنوز او را ک از او را ک مشتاقان ارا  
 و خصوصیات که در دنیا عمر و درین کارها سیر برده اند کمتر خواهد بود و نیز المی که او را بر زوال حیات غیر مستقر لاحق شده  
 چندان در نفس او وقتی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که بیدار رفت و نیز در ابتداء دعوی بر ماورد  
 و بد بسبب جیالتقاعدی خواهد کرد و لاجرم او را ازین طرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد  
 چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان محبت خود و اتمام دعوی خود قصوری در زند حکام با انصاف  
 این قسم تلقین تذکیر می فرمایند تا حقوق آنها بر باد نرود و همچنین مظلومی که به پاس علاقه که با ظلم دار و از نظر  
 به تشکی و ظلم مستحی میشود یا می ترسد در حق او نیز بهمین تیره معمول است و باب عدالت است و فقہان نیز نوشته اند  
 که قاضی را تلقین مدعی و شاہد در مثل این صورت درست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتوان  
 شد و معند ادرین سوال ہم مراتب اوب او با والدین به نهایت درجه فرعی است زیرا که اول ذکر قاتلش  
 نفرمودند گو یا سوال از قاتل منظور ندارد تا فیضحت نشود و لہذا البیغہ محمول آوردند که قتلت یا سوال از گناه  
 فرمودند که موجب قتل او شده گو یا اشاره می فرمایند که والدین با القدر شفقت و افرہ بحال اولاد است که  
 بدون گناہی عظیم یا تو این حرکت نکرده باشد سوال میکنم که آن گناه چیست اما رعایت این اوب در حق  
 والدین نسبت بمؤدیه موجب کمال فیضحت و رسوائی والدین خواهد شد خصوصاً در سوال از گناه مؤدیه که  
 او اصلاً مصدر گناه نمی توانست شد تعرض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر ابتدا بر  
 واقع میشد که شما چرا دختر خود را بوجوب کشید این فیضحت و رسوائی و استیلا و خوف و درشت حاصل نمیشد  
 و نیز و ترک سوال از آنها و متوجه کردن سوال و خطاب بمؤدیه شعار کمال شقاوت و بدبختی آنها است

کہ بائنا بسبب کمال بغض ازین حرکت بے برکت سوال تو بخی و عتاب ہم نمی فرمایند تا کلفت عذاب عتاب  
بلذت کلام و خطاب اندکی سبک نمایند ان الله وانا الیہ راجعون و لنعم ما قیل بہیت  
پرستش اگر نسبت بگو نامترا بکزد نسبت بیک سختم آرزو است به و را اینجا باید دانست کہ در حدیث صحیح وارد  
شده کہ الحائذة والمؤودة فی النساہ یعنی زنہ کہ دختر خواہد از زنده در گور کرده است و آن دختر  
ہر روز در دوزخ خواہند رفت معترکہ لبثیدن این حدیث دست پاچہ شوند و در مقابلہ آن حدیث صحیح بیان  
آیت متسک نمایند و گویند کہ چون حقتعالی بسبب مؤودہ کافر از تابکیت و تجلیل خواہد فرمود مؤودہ را  
عذاب کردن چہ امکان و درین متسک کمال جہل و نادانی است زیرا کہ تعذیب والدین بجهت آنست  
کہ خون ناحق کرده اند و تعذیب مؤودہ بجهت آنکہ در کفر تلویح ابون است مثل ظالمی و مظلومی کہ ہر دو کافر  
مردہ باشند یکی را برای دیگری تعذیب خواہند کرد و ہر دو در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواہند بود بہا بہر  
خود و لہذا از ذہل سنت تعذیب اطفال کفار نظر باقتناء قواعد شریعت جائز است زیرا کہ نفس طفل  
خصوصاً طفلی کہ باین حد صغیر السن از سچہان رفتہ گویا شعبہ الیست از نفس الدین استقلالی و انجباری  
پیدا نہ کردہ چون نفس والدین متام خواہد شد آن نفس سادہ ہم بتبعیت اوالم پذیر خواہد گشت مثل  
تو امین کہ در یک وقت می خنددومی گریزد و در یک آن گرسنہ و تشنہ ملیثونند ما و ام کہ در ہمدنیا شد و اتصال  
نفسانی ایشان بتفارق استقلالے بدل شدہ و ابد علم در اینجا نکتہ الیست محتاج بہ بیان آن آنست کہ  
قتلت بصیغہ غایب چرا آوردند خطاب مقتضے آن بود کہ قتل بصیغہ مخاطب نہت مجہول میفرمودند چرا  
آنست کہ منظور بیان مقایح قیاست است و حال مؤودہ ر البغیبت بیان میفرمایند پس مدعا اخبار است  
از سوال مؤودہ کہ واقع خواہد شد نہ حکایت خطابی کہ بادی در میان خواہد آمد و حکم فقہی آنست کہ اگر از  
شخصے بخطا اولاد خودش تلف شود مثل اسقاط حمل چہار ماہ یا خورائیدن اینون زائد از حد یا ساہلیہ  
در محافظت کہ مثلاً بر لب بامی اورا گرفتہ باوی بازی میگرد و طفل از دست اورا ہائیدہ افتاد و جان  
و علی ہذا القیاس کفارہ بر او واجب میشود از قنادر مروی است کہ قیس بن عامر تمیمی نزد آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ عرض کرد کہ یا رسول اللہ از من گناہی سخت بوقوع آمدہ کہ ہشت و دختر را در  
کفر زندہ در گور کردہ ام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند در عوض ہر دختر یک یک بردہ آزاد کن  
عرض کرد کہ من مالک شتر ام بردہ باندارم فرمودند کہ عوض ہر دختر یک شتر در راہ خدا بردہ و  
الصمغ نثر یعنی و وقتیکہ صحیفہ با و اعمال کہ سچیدہ در دفتر بحین و علیین ہنادرہ بودند کشا  
شوند و ہر کس آنچه در صحیفہ خود است مطالعہ نماید و از قنادر مروی است کہ صحیفہ عمل آدمی را بعد

المراض اور  
دراب

ف بیان و جز تعذیب اطفال کفار ۱۲

نکتہ

ف کسندہ فقہی ۱۲

از موت او بچید و در دفتر نگاه می دارند و بعضی از مفسرین نشر را به معنی پراکنده کردن گرفته اند یعنی نامهای اعمال را  
منتشر سازند و از دفتر بکه در آن یکجا جمع بودند بر آورده تقسیم نمایند و بعضی را بدست چپ از طرف پشت بعضی را  
در دست راست از پیش رو حواله کنند و از مرد بن و داعمه مرو سیت که در روز قیامت صحیفه هارا از زیر عرش  
ببرانند پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در و این لفظ مر قوم باشد که فی جنه عالیته و در دست کافر صحیفه  
که رسد در و این لفظ مر قوم باشد که سیموم و حمیم و این صحائف بمنزله قرعه های فال باشند نه صحائف  
اعمال کذا ذکره فی الکشاف و اذ السماء کثیثت یعنی و وقتیکه آسمان را پوست برکنده شود مانند جانور مذبح که  
از سلخ اجزا و اعضا و او نمودار میشوند و درگ ریشیه او ظاهر میگردد و مکنونات خیالات فلک که صورتش المیه  
اشیاست متجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحف و دیگر اصناف فرشتگان نزول نمایند و اذ البحار  
سعیرت یعنی و وقتیکه دوزخ افروخته شود و شدت سوزش او ترزاید پذیرد و اذ الجنة انزلت یعنی  
و وقتیکه بهشت نزدیک از محشر آورده شود پس مومنین را سرور بر سر و رافزاید و کافرین را حسرت  
بحسرت و چون این دو از ده حادثه متحقق شوند که شش از آنها در دنیا قبل از نفع صورت و شش  
از آنها در آخرت بعد از نفع صورت علی نفساً فاحضرت یعنی بدانند هر نفس انسانی چیزی را که حاضر آورده  
است از نیکی و بدی و بعضی از اهل تاویل گفته اند که این حالات دوازده گانه را در وقت موت که نمونه  
قیامت است خواهند دریافت و لهذا در اقیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که  
من مات فقد قامت قیامت اعتبار توان کرد پس آفتاب مثل روح آدمی است که بشعاع آن بدن  
زنده میشود و چون علاقه اول از تدبیر بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مگرد و بی نور شود  
آنکه از نجوم نموده بیکاری حواس قوی انسانی است که عند الموت رومی دهد و جنبش کوه باطلان افعال  
اعضائے رئیس و استخوانهای بدن او است که از کارهای خود معزول شده بر باد می روند و تعطیل  
عشار نموده خشک شدن شیر و چربی و بطلان افعال طبیعی است که صاحب آنکند و دیگر آلات غذا است  
و حشر و عوش ظهور نتایج افعال بهمیه و سبیه است و افروختن دریا با خشک شدن خون دیگر رطوبات  
بدنست یا باطل شدن او با هم و خیالات و آمال و آرزوهاست که هر یک بیانیست بی پایان و بدون  
موت اختیاری یا اضطراری القطاع آنها مقصود نیست تزویج نفوس جماع ملکات مکسوبه است با هم ظلمانی  
با ظلمانی نورانی با نورانی و مووده تو نیست که او را آدمی در غیر مصرف مقرر آن صرف کرده ضائع ساخت و از بعضی  
دانشمندان منقولست که هرگز نفسی که در مقدمات علمیه خاطر از کیا رسد و از او قید کتابت مقید سازند تا آنکه از خاطر  
فراموش شود و اصل مووده است و کسطن آسمان کنایه از ظهور حکام روح است و تسعیر مجیم دیدن شداید و احوال



در اول تصوف

که بعد از موت رو خواهند داد و نزدیک آوردن بهشت عبارت از روح در پیمانست که بار و روح نیکان در آنوقت می رسانند و بدان را از آن محروم میدارند و بعضی از اهل تصوف این همه حالات را بر طری مرتب سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق تطویلی میخوابد که خلیج از وضع این تفسیر است با جمله چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بیان کرده شد و تحقیق آن اسباب با جبار مجبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات پاک حق تعالی متیقن گشت پس حاجت بقسم نماند و لهذا چنین فرموده اند که فلا أقسم یعنی پس قسم نمیخورم زیرا که با وجود خیر او من حاجت بقسم نیستم و اگر با وصف این همه شما محتاج بقسم ای پس قسم من بالخمس الحجار الکثیر یعنی بستارهای چند است که بازگردندگان اند در حرکت خود راست روندگان اند در حرکت خود استادگان اند در حرکت خود از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و اکثر مفسرین صحابه منقول است که آن ستارها خمس متخیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود حیرت نمودار میشود اول از مغرب مشرق به ترتیب بروج از زحل شروع و از ثور جوز امی روند بعد از آن چندی حرکت آنها نمودار نمیشود و یک جا استاده می مانند باز رجح القهقری میکند و از مشرق بمغرب آیند حالت اول در اصطلاح علم هیئت استقامت نامند و حالت دوم را وقوف و اقامت گویند و حالت سیوم را رجعت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره هانیست ما استاب فی الجمله قونی دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستاره ها نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این هر پنج ستاره دلیل صریح است بر آنکه انقلاب چیزهای آسمانی از اجزای ممکن و واقع است پس در جواز انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستاره ها استعدادی اند و تخصیص این پنج ستاره بر رجعت و استقامت و وقوف هر چند نزد نفیثش کنندگان هیئات آسمانی بسبب دارد که آن اختلاف حرکت حامل آنها و حرکت تدویر آنها است زیرا که حامل آنها از مغرب بمشرق میروند و تدویر آنها چون شامل زمین نیستند عالی آنها از مغرب بمشرق میروند و اسافل آنها از مشرق بمغرب چون این ستاره ها در تدویر مرکز اند و آن تدویر در سخن حامل مرکز لاجرم این ستاره ها را بالتبع هر دو حرکت میشود مادام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق میباشد سریع السیر با استقامت مینمایند و چون مخالف حرکت کتین شروع میشود بطی السیر مینمایند و هر گاه مخالف حرکت کتین بحد معارضه میرسد که هر قدر ستاره که یک حرکت پیش رفت قدر بجزکت دیگر پس تراقا و واقف و ساکن مینماید گویا حرکت ندارد و چون حرکت دیگر غلبه میکند حرکت معکوس ظاهر میشود و کوب راجع مینماید اما مدعا در صورت دلالت این سبب یاده تر و ضوح میگرداند و انجلا می پذیرد زیرا که چون ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکت و اوضاع آنها مختلف و متخالف و

خمس متخیره

Marfat.com

و تجاذب طبایع و ارادت در آنها متحقق گشت قبول صدقات را آماده شدند چیزی که از اختلاف تغیر مصیون باشد در وی قبول صدمه را استبعاد توان کرد و مذکور این پنج ستاره را درین مقام آوردن برای آنست که ستاره های آسمانی دو قسم اند سیار و ثابت سیارات را بسبب تعدد و افلاک حرکت مختلف رومی دهد و ثوابت را حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت لطیف و کم نماست و ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله سیارات شمس و قمر را بار بار در قرآن مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر این تغیرات آن هر دو نزد عوام و خواص مشهور است و معروف خصوصاً قمر که در هر ماه کا ستن و افزون آن مشاهده می کنند و خسوف و کسوف هر دو می بینند پس در اینجا که منظور بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغیرات و اختلافات دارند ضرور افتاد عند القائل چنان معلوم میشود که ثوابت را با هم امتزاج نیست و لهذا هر یک را بجز نیک حال نباشد و این پنج ستاره را هم با شمس و هم قمر و هم با هم امتزاجات مختلف و متعدد بهم میرسد و مصدر قوت های متعدده می گردند و ارتباطات عجیبه با قباب دارند و در هر ارتباط تاثیر دیگری پیدا می کنند پس این پنج ستاره در عالم آسمانی بمنزله مرکبات عنصریه اند از معاون و نبات و حیوان و انسان و بر این پنج این هر چهار شمس و قمر شبانه مرکبات ناقصه از بخار و عمار و دخان و ثوابت بمنزله بساط عنصریه و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تراست با افعال ذوات الاراده و الاختیار و حرکات ایشان گویا حرکت اختیاری است مرکب از صعود و سیوط و توجه و رجوع و هرب و طلب پس ذکر انقلاب تغیر این پنج ستاره اقرب است بمطلب انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این پنج ستاره اول دلیل است بر اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه استبعاد است که علی سبیل الاموال دوام انقلابات و تغیر آنها مشاهده میشود و اگر درین انقلاب کذائی که موجب چنین تغیر عظیم شود کسی را تردی و شک باشد پس قسم دیگر خورده میشود که وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ یعنی قسم شب و قتی که در آید و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم زمین را میگرداند و خانه ها را میگرداند و در آنجا که مردم خوف سراق و سبلع مستولی می گردند و راهها منقطع میشوند و تلاش معاش یک قلم حکم عدم میگردند مردم حکم موتی دارند که حس حرکت شان باطل گشته مرده و ارافتاده اند و جن شیاطین در انتشار در این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمان را بر هم و در هم می کند اگر بالفرض کسی در روز بسیار شود و شب اندیده باشد و نزد این انقلاب مذکور کرده آید آن قدر استبعاد خواهد کرد که کافران از شنیدن حالات قیامت عیش و عشرت آن نکند و از عجب شب آن است که آنچه دور است مثل ستاره

ستارہ ہاؤ آسمانی و ماہتاب دران ظاہر میشود و آنچه نزدیک است مثل فلک و اجرام علی سطح الارض مخفی و مستور  
می گردد و چنانچہ در روز عکس این مشاہدہ میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظہور مخفیات و خفاؤ ظاہرات  
از زمین نمونہ واضح مے گردد و لہذا بہ طریق تمییم میفرماید و الصبح اذا تنفس یعنی قسم می خورم بصبح  
و قتیکہ دم میزند کہ در آن وقت نیز انقلاب عظیم رومی دہد و مردم از خواب بیدار می شوند و مجامع و سوق  
آباد میشوند و مسافران راہ مے روند و تلاش معاش ہر مخلوق را مقصود می گردد و نشاط عظیم در  
قوائے حیوانیہ پیدا میشود و ہر چیز روشن و ظاہری گردد و ستارہ ہاؤ منور بے نور میشوند و شکر ہاؤ قافلہ  
برنگ کوہ سیری کتند و دم صبح کنایت از ظہور اوست آفتاب را کہ علامت او صبح است ماہی کہ در دریا  
شناوری مے کند در ذہن تشبیہ دادہ اند و انتشار نور اورا قبل از طلوع بدم ماہی نسبت کردہ چنانچہ  
ماہی در دریا از نظر پوشیدہ می گذرد و بدم زدن او آب می جوشد و منتشر میشود و ہمچنین حالت آفتاب  
قبل از طلوع او و انتشار روشنی اوست و بعضی گفته اند کہ دم صبح کنایت از نیسے است کہ مقارن طلوع  
صبح در ایام بہاری و زرد و آن نسیم را تشبیہ بدم دادہ اند کہ موجب راحت و فرحت جہانیان مے گردد  
گویا صبح بمنزلہ مکروبی یا مرئی بود کہ حالاً فرصت دم زدن یافت و راحت حاصل کرد با جملہ اثبات  
وم برائے صبح در اشعار فارسی و عربی ہر دو رایج و مشہور است و لفظ عسعس مشترک است بین الضدین آمد  
رفت ہر دو را گویند اگر مقابلہ و نفس صبح مرعی دارند حمل بر آمدن باید کردہ اگر مناسب و تلازم آن منظور  
کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرآنی است کہ در ہم مقام ذمی و جہین لفظ مشترک بین الضدین  
ارشاد شدہ اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواہ شد زیرا کہ رفتن شب ابتدائے این انقلاب  
دوم زدن صبح انتہائے آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال مشابہت وارد کہ نمونہ حیات  
بعد الموت است و ظہور مخفیات دران بیشتر میشود و اکتفا بران بسیار چہان است بالجملہ عرض  
در اینجا آنست کہ در انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانہ کہ  
مانند آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشوند حاجت بہ قسم و تاکید کلام نماند زیرا کہ امکان این انقلابات  
بدلیل عقل ثابت است و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی نیز در  
عقل بعد از تامل ظاہر است و چون خبر صادق بوقوع شیئی ممکن کہ بسبب خبری باشد اخبار فرمایند یقین  
بوقوع آن خبر حاصل میشود و از زمین جا است کہ برائے نفی حاجت بہ قسم نیست بطریق تعلیل میفرماید  
یعنی تحقیق اینقرآن کہ متضمن اخبار قیامت است لَقَوْلِ رَسُولٍ ہر آئینہ سخن است آوردہ ایچی خدا کہ  
طرف خدا رسانیدہ است پس احتمال کذب افترا ہرگز دران راہ نمیاید زیرا کہ کلام الہی قطعی الصدق است

و اگر کسی را این شبیه در خاطر خلیجان نماید که این کلام را بپواسطه حضرت حقتعالی بمانگفته است تا ما را بمضمون  
 آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی و ساطع واقع اند و سزاوارست که گوئیم شما که بپواسطه  
 از پیغمبر خود این کلام را می شنوید پیش از دو واسطه در میان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلی  
 گری از جانب خدا نزد پیغمبر این کلام را می آرد دوم پیغمبر حالاً در حرج و تعدیل این دو واسطه  
 خود تامل کنید واسطه اول که ایلی است موصوف با این صفات است گری یعنی بزرگ مرتبه و گرامی  
 قدرت و عدالت و تقوی بمرتبه اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبه او بدون تقوی صورت نمی بندد  
 چنانچه در حدیث شریف وارد است **الکرم التقوی و الحسب المال** و در قرآن مجید نیز اشعاری باین  
 مضمون است **ان اکرمکم عند الله اتقکم** پس عدالت و تقوی درین راوس  
 بهم رسیده حالاً در تحقیق قوت حافظه او باید انقدر صفت دیگر او این است که **ذی قوی** یعنی صاحب  
 قوتیست عظیم که در حفظ او اصلاً اختلال راه نمی یابد و آنچه می شنود او را بے کم و کاست یاد می آرد  
 و به سبب کمال هر قوت او آن یاد داشته را بے کم و کاست او امینا یاد و هر چند منظور در این مقام  
 بیان قوت حافظه و قوت معبره آن ایلی است لیکن کمال این هر دو قوت علی الاطلاق حاصل  
 نمی آید بنا بر آن بمطلق قوت او را موصوف فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که مراد از ایلی موصوف با این صفت ذات عالی  
 صفات ایشان است فرموده که حق تعالی شمار بقوت و امانت وصف فرموده است و ثنا و صفت  
 نموده بار و پیش ما از قوت و امانت خود حکایتی بفرماید ایشان فرمودند که قوت من با پیغمبر است که مرا  
 برای تخریب شهرهای قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند در یک شهر از آن شهرها که سدوم نام داشت چهار لک  
 سلی را سوای زنان اطفال بودند من آن همه شهرها را از زیر زمین بمغرم بیک پر خود برداشتم آنقدر نزدیک  
 آسمان بردم که ساکنان آسمان بانگ خروسان و سگان آن شهرها را برداشتم می شنیدند باز آنهمه شهرها را و از گو  
 انداختم و مرا هیچ تعب و کلال محسوس نشد و اما امانت من پس با پیغمبر است که مرا هیچگاه بجزی نفرمودند الا بکم و کما  
 و بے تغییر و تبدیل بجا آوردم و هیچ رازی با من نکشودند الا که آن راز را در سینه خود مدفون دارم و نزد غیر دریا  
 در نیادم و دیگر کردن این هر دو صفت دو شرط روایت که عدالت قوت حقاقت می تحقق شد حالاً بطریق علاوه چند  
 صفت دیگر نیز ذکر میفرمایند که نقا و علم سند روایت آن صفات را نیز در مقام ترجیح و کمال تصحیح اعتبار میکنند از آنجه است که  
**عند ذی القربین** یعنی آن ایلی نزدیک صاحب تخت و دارد عالمی کانت ظاهراً چون روشناسان حضور اگر همیشه در یاد  
 حاضر باشد ایلی گری بفرستند اعتماد هر چه زیادتر می گردد و از آنکه بزبان هر کاره یا عباد آن پیغام رسانند و جهت اول

قوة جبرئیل

امانت جبرئیل

آنکه آن رودار بلا واسطه کلام بادشاه را میشود و احتمال آنکه در میان کسی آن کلام را کم و زیاده کرده باشد نمی یابد  
دوم آنکه آن رودار عالی مرتبه برای حفظ منصب مرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی می سازد  
لذا بخاری و سلم از تلامذه امام مالک دیگر آمده حدیث کسانی را که نزدیک تر با استاد خود می نشستند و از  
صحبت دائمی آن استاد مشهور و معروف گشته بودند و نزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت مزج و مقدم  
مینمایند و در وقت اضطرار به اختلاف روایت برویات آنها تمسک می کنند و در عرف دنیا داران نیز پیغمبری  
که از حضور بادشاهی بواسطه امیری یا وزیری برسند معتبر تر میشود از آنکه بواسطه خواص یا درباری یا  
باریداری برسد و از آن جمله است که قطیحه ثم امین یعنی آن ایچی فرمان برداری کرده شده است  
در آن عالم که محک دربار مملکت الهی است و امین دانسته شده است در ارکان آن دربار که به تامل  
و تفتیش بجز گفته او عمل میکنند و رسالت او و القدر در اذبان مردم آن دربار و متوسلان آن سرکار راسخ  
و مستقر گشته که حکم او را به تفتیش و تحقیق حکم الهی دانسته در اقبال آن بیشتا بند چنانچه چون آنحضرت صلی  
الیه علیه و سلم را در شب معراج همراه بر دور بانان آسمان و خازنان بهشت و دوزخ همه محکم او درها  
کشادند و آنحضرت در هر جا که خواستند سیر فرمودند چنانچه در حدیث معراج مفصل مذکور است و همیشه رسانید  
احکام و اقصیه آسمان بهر صفت آسمان کار او است گویا حضرت جبرئیل از جمله فرشتگان این صفت که  
رساننده پیغام خدا است ممتاز و عالم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان آمدن ایشان علامت آوردن  
پیغمبری است از جانب خدا و چون راوی باین مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات مراسلات او را قبول نمایند  
و از سندش نپرند باز احتمال کذب افترا او را خبر او گنجایش دادن بالجو لیا می بیش نیست و واسطه دوم  
که پیغمبر شماست شخصی است که زیاده بر چهل سال با شما صحبت و هم نشینی دارد و صلا بر دروغ و کذب او را  
در خلوت و نه در جلوت و نه در عرض و نه در بغیرض مطلع شده اید و این چنین کس را در خبر و روایت معتبر  
ندانستن معقول متصور نیست مگر آنکه آن کس مخمل الخیال و سودانی باشد که بسبب فساد حواس و ولی  
او صورت های عجیبی مثل در خیال او نماید و آوازهای غریب میشوند و آنچه در خیالش می آید آن را واقع  
می پذیرد و وَقَالَ صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ یعنی نیست این بمنشین شما سودانی و خیالی تا این احتمال در حواس  
خبر او راه دهد زیرا که درین صحبت دراز کمال عقل و زیرکی او را در مدام و ساعت بساعت تجربه کرده  
آید و صحبت خیال و مدرکه او را دریافته اید که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف این همه بخاطر شما شبیه  
برسد که این پیغمبر سورتی را که می بیند و از زبان آن صورت کلام الهی میشوند و از کجا بدانیم که صورت جبرئیل  
است مبادا او را جتی یا شیطانے یا بصورت متمثل شده قریب اوده باشد یا آوازی کرده که پیغمبر

و از جبرئیل گمان برده گوئیم اینهمه شبهات شما وقتی پیش می رود که این پیغمبر گاهی جبرئیل را بر صورت صلیه  
 ندیده باشد و لقد آه بالافق المبین یعنی و تحقیق دیده است این پیغمبر آن الیچی را بر صورت صلیه  
 در کناره آسمان که روشن بود یعنی در افق شرقی که بسبب دن آفتاب در آن سمت اصلا احتمال اشتباه  
 میسازد نمازده بود و چون حقیقت چیز یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس  
 و آسان گشت مثلا چون طفل آب را در دریا به بیند اگر آن آب کوزه و ابرق نزد او آرنده بلا توقف  
 بد شناخت که این همه آب است و علی هذا القیاس دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت جبرئیل  
 را بر صورت صلیه اش موجب انکشاف حقیقت جبرئیلی گشته بود که من بعد در هر صورت و هر  
 سبب ایشان را میشناختند سبب تو خواهی جامه و خواهی قبا پوشش به رنگی ترا من میشناسم به الایک  
 که بصورت اعرابی برای سوال از مسائل دین آمده بودند و سر در شناختن این یک بار آنست که  
 بوقت ایشان از حقیقت خود که رسالت خدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ سلمان  
 در آمده بودند و مقدمه حی و حکام الاهی نبود تا تعریف جبرئیلیه خود ضرور میشود و در حدیث شریف وارد است  
 من جبرئیل را گاهی بر صورت صلیه ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فتوت ...  
 بیاب شده میخواستم که خود را از بالای کوه بیندازم باین اعمیه در مقام اجیاد که مکانی است در مکه معظمه  
 در وقت جبرئیل را دیدم که بر کرسی زرین درختان در میان آسمان و زمین جانب مشرق نشسته  
 و سبیل ایشان تمام کناره آسمان را فرو گرفته شش پر دارند و پربانی ایشان همه بر وارید و یا قوت  
 شده شکلی عجیب نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نزد سدره المنتهی نیز ایشان را  
 در صورت دیدم و در قرآن مجید در اول سوره النجم این سر دو بار را مذکور فرموده اند مگر آنکه در اینجا در فکر  
 دن بار اول بالافق الاعلی مذکور است و در اینجا بالافق المبین و نکته در تغیر اسلوب این عبارت آنست  
 در مسوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و در آن  
 در بیان علوم تبه پیغمبر و معود ایشان با طباق سموات منظور است پس لفظ اعلی چسبان شد و نیز  
 بدای استواری ایشان که کنایه از تجلی حقیقت جبرئیلی در صورتی است که مقتضای تحقیقت در افق  
 علی بود و انتهای و نزدیک آفتاب در افق مبین و بعضی از ارباب شهود گفته اند که عالم مثال و افق  
 در افق اعلای او متصل بعالم تجرد و تقدس است و افق اذمائی او ملاصق عالم شهادت حقیقت  
 جبرئیلی چون خواست که خود را بصورت مناسب کمال آن حقیقت جلوه دهد اول در افق اعلی کسوف  
 کل و جسم مثالی پوشید و آهسته آهسته نزدیک تا آنکه اتصال تام با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود و مراد از افاق مسین که اظهار کننده این حقیقت و معنی بود همان جانب پائین عالم مثال است مذافق  
آسمان بنا بر تشبیه از افاق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه غالباً در نظر اهل کشف و شهود بصیر رود و آنرا نمودار  
میشوند و نظم قرآنی در سوره نجم نیز نمودار این تقریر است و چون مجوه اشتباه در نزول قرآن بجای زائل گشت  
پس احتمال تکذیب اخبار آن مانده مگر آنکه بعضی از کفر بطریق شبه این کلام را از قبیل صحیح الکمان میدانستند  
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست که بعضی نفوس انسانی را با بعضی  
نفوس شیطانی مناسبت حاصل میشود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که تدبیرات و قانع آینده  
در آن مجامع مذکور میشوند بطریق دزدی چیزی شنیده نزد آن دوست خود می رساند و آنکس نزد مردم  
می گوید و احیاناً مطابق واقع هم میشود این معامه شیطانی با افراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم خیلی رواج و شهرت داشت چند کس از مشاهیر درین باب گذشته اند مثل شوق و مطیح  
و عجب قصص ایشان در اخبار بالغیب مشهور و مذکور است و در دو آیت دیگر این شبهه را نیز از اله میفرمایند و تقریر  
از اله این شبهه آنست که علم کاهنی مستوعب و مستوفی اقسام غیبی باشد حتی که اگر از وی اسما و صفات رب تعالی  
یا احکام شرعی را که در عالم غیب مقرر است یا حقیقت و بطمان مذاهب ملل و نحل را یا احوال بهشت و  
دوزخ را یا آنچه بعد از موت با ارواح رومی دبد و امثال این علوم پرسند لکن دلایب جواب خواهند ماند  
بلکه تواریخ سلاطین و امم ماضیه را نیز نمی توانند بیان کرد زیرا که ماخذ علم او استراق سمع است از کلام  
ملائکه که تدبیر و قانع آینده بنمایند و پس علم او مقتصر بر بیان و قانع آینده قرینه الوقوع است که  
ملائکه را بران و قانع آگاه ساخته اند و به تدبیر و مشیت آنها حکم فرموده و چون اخذ این علم با استراق و  
وزدیت محیط با طراف و جوانب آن و قانع هم نمی باشد بلکه به طریق رمز و اشاره یک دو کلمه که دلالت  
بر اصل آن و قانع نماید علی سبیل الاجمال بدست آنها می افتد و از طرف خود حواشی و متمات آن آ  
را از راه قیاس عقلی و مشق تجربی می افزاینند گاهی آن واقعه در خارج آن موافق آن قیاس  
می آید و گاهی برنگ دیگر ظهور میکند پس علم کاهن با مور غیبیه پیش از رمز و اشاره نمی باشد و آنهم و  
مخصوص با حوال جزئیات عالم که قرینه الوقوع می باشد و این قرآن هم مستوعب فنون علم غیب است  
و هم بیان وسیع دارد که در هدایت و ارشاد کافیهست و وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ یعنی نیست این قرآن بر بیان  
علم غیب نحل و رزنده و تصور کننده هر چه آدمی را در معاش و معاو از علم و عمل می باید در آن کوتاهی نرود پس  
حق این کلام ارشاد تمام گمان کهانت بدون همان حکایت زربان بوری یا یاف است نیز آنچه بزبان کاهن گفته  
سخن شیطان می باشد که از مجامع ملائکه وز دیده آورده است وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيبٍ

حقیقت کاهن

و نیست این قرآن سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب تعظیم آدم رانده شد او را با آدم عداوت کلی بهم رسید و هم از جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در هر سخن او بدخواهی آدمیان مضموم می باشد او را بهدایت و ارشاد و امر و نهی ایشان چه مناسبت کار او اغوا و اضلال است و هم او را بتوحید و ذکر اسما و صفات بار تعالی و ذکر همیشه و دوزخ و اثبات عالم آخرت و نکویش بتان و کفار و تقبیح فعال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و بیان خوبی حال انبیا و صلحا و زشتی مال فرعون و بدکاران چه عرض که این امور خارجگی و خاشاک چشم آن لعین اند و باز از حیدیه او را یکسر بر هم می زنند خصوصاً تذییر از فریب خوردن بکر شیطان بیان دشمنی او با آدمیان و سحر و مذمت اتباع او و نکویش افعالی که مرضی و پسندیده است چه امکان که از زبان او بر آید بلکه شیطان از شنیدن این کلام میگریزد و انگشت در گوش میکند تا نشود و ع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند به این کلام هدایت فرجام را سخن شیطان پنداشتن کمال سفاهت و بخیردی است چنانچه کافران را بطریق تغیر و تویج درین گمان فاسد ایشان میفرمایند فَإِنَّ تَذٰهَبُوْنَ یعنی پس کج ام طرف میروید و در چه خیالها سرگردان میشود امر واقع را گذاشته با احتمالات صریح الاستحالة و الامتناع که اطفال تمیز نیر بران خندان می کنند و در می خوردند گویا راه خانه گم کرده بچاه می روید در اینجا باید دانست که اکثر قراء معتبر و ما هو علی الغیب بضنین را که بحرف ضا و نقطه دار هم صورت صاد است بحرف ظا نقطه دار هم صورت طا است خوانده اند و معنی ظنین بطا متهم است و درین صورت تخمیر سوراج بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی نسبت پیغمبر شمار بر امر غیب متهم که چیز برانه بیند و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور جزئیة سهل بروی تهمت دروغ ندارید بر این امر عظیم چه قسم او را بدروغ نسبت خواهید کرد و تهمت خواهید نمود پس این شبه هم زائل شد که شاید این پیغمبر در دعوی دیدن جبرئیل بر صورت اصلیه اش دروغگو باشد و فرق در میان مخرج ضا و ظا بسیار مشکل است اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکسان می برآرند در مقام ضا و ضاد میشود و نه در مقام ظا مخرج این هر دو حرف را جدا جدا شناختن قاری قرآن را ضرور است پس مخرج ضا و نج کنار زبان است با مداد دندان با که آنها را اضراس گویند خواه از جانب راست گیرند خواه از جانب چپ برآوردن این حرف از جانب چپ بر اکثر مردمان سهل میشود لهذا بیشتر از همان طرف می برآرند و مخرج ظا از طرف زبان است با مداد زنج دندان های پیشین از جانب بالا که آنها را ثنایاے علیا گویند مثل وال و تا و نیز باید دانست که اکثر مفسرین این قسم بار را بر مضمون انه لقول رسول کریم فرود آورده اند و مضمون علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در تعقیب این قسم با که مدلول

منی اور ظا  
کا مخرج



قسم اوله  
مقسم علمه من  
مناسبت

حرف فاست در فدا اقم برما سبق خود خفای هست و می توان گفت که چون انکشاف جزای اعمال را در روز قیامت بر اسباب و ازده گانه معلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن باید کرد و این تدبیر بغير اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که در ریاضت شود و اعلام او تعالی نیست الا با نزال وحی و فرستادن قرآن پس بر حمت مضامین قرآن قسم خوردن ضرورتا تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند و روز قیامت ندامت و حسرت نه کشند آمدیم بر آنکه این قسم ها را با این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است و جهش آنست که رجوع و استقامت و اقامت هر خجسته نوره نمونه بار بار آمدن وحی است بر اینیای گذشته و بقای آثار آن وحی تا مدت دراز در امتیان آن ها و القطار آن آثار بعد از آن مدت و رجوع آن علم به کمن اختفا و آمدن شب نمونه زمان فرست که قبل از وجود با وجود خاتم المرسلین و علیه الصلوة والسلام در جهان بود که بچکس را تیز در حق و باطل ممکن نمانده بود و آثار وحی بکلی زایل گشته و دم زدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر صلعم است که هر چیز را چون روز روشن کرد بوحی که اشتباه نماند گویا نور اینیای سابق مانند نور ستاره ها بود و این نور آفتاب درخشان و لنگم مکه شمع فانه شمس فضل هم گواکها با بظهرن انوارها للناس فی الظلمه حتی اذا طلعت فی الکون عم هدی و هدی للعالمین و احمیت ساکن الامم و چون از بیان صدق این کلام اعجاز نظام و ابطال نقائص و مخالفات آن فارغ شدند حالا بطریق حشر شمه از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق این قسم احتمالات را گنجایش نیست ان هو الا ذکر یعنی نیست آن قرآن مگر نهدی که بسبب اشتغال او بر اسما و صفات الهی حکم ذکر در و پیدا کرده که وسیله تقرب و وصول الی الله متواند شد للعالمین یعنی بر این جهانیان و مراد انسان و جن و ملک است زیرا که پذیرد ذکر را غیر از این سه فرقه نیشناسند آدمی و جن با این کلام پذیرد و از معاصی محفوظ می ماند و بر طاعات رعیت می کنند و هم بتلاوت آن قیرر معنوی با خداوند حقیقی حاصل مینمایند و ملائکه بتلاوت او انس دارند و از دور دور برای شنیدن می آیند و حروف و کلمات او را خدمت می کنند و بر آسمان می برند و بعضی قبول می رسانند و این همه موجب زیاتی قرب آنها عند الله میگردد و ولیکن انتفاع با این منافع قرآن خاص است لکن شانه منکم ان یستقیم یعنی برای کسیکه میخواهد از شمار است روی را زیر آن کج روی در فهم معانی قرآن زیاده تر موجب قسوت قلب دوری از بند و بعد و حجاب بکرت از خداوند حقیقی میگردد و مثال قرآن مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت میشود و در بدن فاسد الاغلاط موجب مزید مرض و افراط ضعف می گردد و چنانچه در جای دیگر فرموده ا

قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ونيز فرموده اند واما الذين في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً  
 لهذا محققان گفته اند که قرآن مجید و نور سغیر و صحبت اولیا و وعظ و نصیحت علما همه مانند غذا است برای  
 حفظ مذاهیب و تکمیل آن و آنچه بمنزله دوائی مرض جهل و کم راهی است چیز دیگر است درائی این چیزها  
 اگر این چیزها مانند دوائی بودند بحکس در عالم مرض گمراهی گرفتار نمینامند و همه بار و بصحت می آوردند حالاً  
 شماره بآن چیز میفرمایند که آن چیز بدست خداست بحکس را در آن دخل نیست و فاشکون  
 یعنی و لیکن شامنی خواهد رسید است روی را در علم و عمل الا ان تشاء الله مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شمارنده  
 ندارد و مجبور اید و اراده شما تابع اراده اوست مثل چهره های بازی در دست چهره باز فرق این است  
 او تعالی باراده خود در شمار اراده و اختیار سپیدی کند و شما بموجب آن اراده و اختیار کارهای نیک و بد  
 عمل می آرید و مستحق ثواب و عقاب میشوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در چهره های متصور نیست  
 نفس تحریک می کند و لهذا فعل چهره با منسوب بچهره بازی گردد و ملح و ذم عائد بحركات چهره با نمیشود بلکه  
 بهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود کاری کنند مورد ملح و ثواب و عقاب میگردند و لهذا  
 ظلم گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را از آن سبب قطع می کند چنانچه خطا و صواب  
 در تدابیر و نیوی بشورت و هندگان و کنکاش کنندگان منسوب نمیسازند بلکه صاحب خطا و صواب  
 ذم و ملح ینمایند و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و با وصف تخصیص مشیت  
 است بالبعض افراد عموم ربوبیت او تعالی بجهه جهانیان بحال و برقرار است زیرا که صفت او  
 العلمین است یعنی پرورش کننده عالمها است پس رضائی او در طاعت او مست و غضب  
 در معصیت او تا ربط عوالم یا یکدیگر بریم نشود و مختل نگردد و اگر از اهل معصیت نیز مانند اهل طاعت یاضی  
 شد و برایشان خشم منفرمود عالم قهر و سیاست و حکمت و عدالت او که دوزخ و طبقات آن از آثار آن  
 علم است معطل میماند و اگر اهل طاعت را بنوازش تخصیص منفرمود نعیم بهشت بالیشان ارزانی نمیکرد عالم  
 لغت و قدر دانی او بهشت و درجات آن و عود و خدام بهشت از آثار آن عالم است معطل و بیکار میشد

سورة الانقطار

است نوزده آیه و سه صد و سیست و نه حرف است و در بطاین سوره یا سوره اذا الشمس کورت انقدر ظاهر  
 بودیاست که حاجت بیان ندارد بلا تشبیه این سوره را مصرع دوم السوره توان گفت بلکه اگر محتاج  
 بیان است وجه فرق آن است که این هر دو سوره را یکمال اتحاد مضمون چرا جدا جدا نازل فرمودند  
 وجه فرق آنست که منظور درین سوره بیان حوادث ابتدائی قیامت است که بچه رنگ این عالم و

و ان الانسان لبقیضه انما افراده است ۱۲ (۱۱-۱۰) جمع صواب

خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواهد یافت و در آن عالم قوت علمی انسان باوج کمال خود خواهد رسید و قوت علمی او بزور قوت خیالیه و تمسیر مواد و اسباب حکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد گرفت که بطریق کُنْ فیکون سرانجام مرادات میفرمانند و معنی خلافت انسان در آن روز کمال و ضوح جلوه گر خواهد گشت لیکن در تفسیر کتفاب کیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و در آن سوره تفصیل کیفیت خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر هر دو منزل اتعالم که بهشت و دوزخ است ارشاد نموده و درین سوره بر بیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا از افعال و ترک از و صادر شده اکتفا فرموده اند و در آن سوره بیان احاطه علمی او بر آنچه بقدر وقت خواهد بود از حیات و حدانیه متخضرجه از افعال و ترک کثیره که لازم جوهر نفس او خواهد گشت منظور داشته اند و نیز در تفسیر ازین بیان انتقال باثبات مجازات و رد اعتقاد منکران آن فرموده و در آن سوره از همین بیان باثبات رسالت و نزول قرآن و رد منکران آن انتقال نموده بنا بر این اختلافات این هر دو سوره جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه چون میخواهند که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر از همان مواد و صورت ترتیب دهند ناچار اول بهدم اصول و ارکان اتعالم متوجه میشوند و در مواد آن کم و زیاده از نقل و تحویل بکار میبرند و در صورت نیز تصرف مینمایند تا پاره از مواد که مصور بصورتی بود یا پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نوبوستند و کارهایی که در آن عالم منظور است از انصورت سرانجام پذیر و چنانچه در وقتی که حوٹی را باع یا بلع را مقب یا زمین افتاده را حوٹی یا خرابه بار از زمین منقله میسازند همین قسم بعمل می آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت بنوع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت نیست بلکه محض برای کسب کمال او را در اینجا آورده اند تا بعد از تکمیل خود در تبه خلافت آبی پیدا کند و عالمی دیگر را کمال و سعادت علم و عمل آباد سازد و در آن عالم سکونت دائمی اختیار کند پس در دنیا اول او را از دو چیز مرکب آفریده اند یکی آسمانی و دوم زمینی آسمانی روح است و زمینی جسم او و لهذا غذای جسم او و مبدم از زمین می رسد و غذای روح او لمحہ لمحہ از آسمان نزول میفرماید و بنا بر ورزش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین و چیزهای آسمان هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند و شایان خلافت کبری گردد و ازین است که جمیع مخلوقات زمین از معان و احجار و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از حیوانات ماشی و طیار در کار خود مصروف میسازد و جمیع و تالیف و ای میسازد و مصنوعات عجیبه از هر جنس غذا و مسکن و مرکب و ملبوس و کفن و کار نمایان میکند و مشابیهت با جناب خالق الاصول و الفروع در افاضه صور بر مواد و اختراعات صورتها و عجیبه ذوات الخواص و الاحکام پیدای نماید و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره ها

ف آدی را برای تکمیل رتبه خلافت درین جهان آورده اند ۱۲

ثابت و سیاراند و فرشته های عالی مقدار چیز بسیاری را در جوارح خود بکار می آرند و طرق تسخیر آن عالم دور دست  
 شناسد اما برخی را درین کار نقصان عظیم لاحق میگردد که به تصرفات بیجا از رتبه خلافت چه بلکه از مرتبه بندگی  
 دور می افتد و آنچه بایستی کرد نمیکنند و آنچه نبایستی کرد می کنند و سخت وبال و نکال میگردند لا جرم دار  
 آخرت را برای امتیاز در میان هر دو فرقه مقرر فرموده اند تا ملکه خلافت کبری که نیکان را بدست آمد در آن  
 دار بوسعت و دوام ظهور فرماید و ملکه یعنی و عداوت و دوری از مزیات خاوند خود که بدان را نصیب شده  
 نیز در آن جوارح کمال رسیده ثم نتایج قبیحه دامنه شود و برای این کار دوران در جمیع اجسام و ارواح را  
 خادم این مخلوق ساختن ضرورت افتاد زیرا که بنیة این مخلوق ضعیف طاقت دوام و سرمدیت دارد و نه روح  
 او قادر بر افعال عظیمه امده است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی همه مد روح او شوند و قوی عقلیه و  
 خیالیه آن ها در قوی عقلیه و خیالیه این مخلوق ملفوف و پیچیده شوند و مواد زمینی تمامها در جسم این مخلوق و  
 متعلقات این مخلوق که موضوع صناعات اوست از ملابس و ماکل و مساکن و تشریفات بلکه از سلال  
 و اغلال و حیات و عقارب نیزان و شعله های سوزان امداد نمایند و بکار او مصروف شوند تا معنی خلافت  
 نیکان و بی و اباقی بدان در احسن صورت جلوه کند پس در سنیوره چهار انقلاب را یاد فرموده اند که متعلق  
 باصول این عالم است اول ترقیدن آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی بآن اجرام  
 باطل خواهد شد و تعلق آن عقول و نفوس بنفوس انسانیه رو خواهد داد و در شرع ازین مطلب چنین تعبیر  
 فرموده اند که فرشته های برهفت آسمان در آن روز نزول خواهند کرد و اگر و آدمیان خواهند شد و مفارقت  
 با روح نبی آدم خواهند نمود و چون آن نفوس متعلق به نفوس انسانی شدند در ادراک و تحمیل افراد انسان  
 انبساطی عظیم پیدا خواهد شد کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که از ایشان در دنیا سر بر زده بودند  
 بکمال انجلا و اضع خواهد گشت دوم ستاره های آسمانی بے نور شده خواهند افتاد و ارواح نوزائیه که بان ستاره  
 پای تعلق داشتند ببدن انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسبت و حالاتی که ارواح انسانی را در دنیا  
 کسوت موهوب شده بود بانضمام ارواح کوبیه قوت عظیم خواهند یافت و این مطلب در قرآن مجید نیز  
 روح و قیام روح در آن عالم تعبیر فرموده اند و این دو انقلاب آسمانی است که موجب انبساط نشاء ارواح  
 انسان خواهند گشت سوم دریای شوز جمیع قطعات و حلقاته متدخن و تنجیر گشته پاره ازان و زمین نشین  
 و خشک خواهد شد تا زمین رطوبتی و زمینی پیدا کند و الطباع صور و اشکال بران آسان شود و پاره اشتقا  
 نموده آتش سوزان خواهد گشت تا ماده تسعیر جنم گردد و ازین انقلاب گاهی تسعیر بحار و گاهی به تسعیر بحار  
 تعبیر فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آن حضرت صلعم در حق دریائے شور میفرمودند

که ان تحتہ فاس او مرسیت که چون عبدالممد بن عمر رضی اللہ عنہما در یامی شور را میدیدند میفرمودند  
یا بحر متی تعودنا اچارم تزلزل زمین است که جابجا در قرآن مجید از ان بزلزله الساعه تعبیر فرموده اند  
از آثار آن چیزهای بسیار ارشاد نموده از ان جمله است بعثة القبور یعنی اجتماع مواد موتی و اجزای  
آنها و بروز آن اجزای باطن زمین بظاہر آن که درین سوره ہم مذکور است و از انجمله است تسیر جبال و  
از انجمله است اخراج اثقال و از انجمله است همواری زمین و عدم بقای علامتی و عمارتی در ان و بطلان  
قوت نامیه آن و از ان جمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بر مثال خنجر سپیده سفید خواهد گشت  
که غذای اهل محشر در ان موقف خواهد بود و الی غیر ذلک مدایط طول الکلام بد ذکر مفصلا و این  
و انقلاب انقلاب زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسانی حاصل خواهد شد تا موضوع الضاعه  
آن نفس وسیعہ روح کامله تواند بود بعد ازین چهار انقلاب بنیاد عالم نو که آخرت نام وارد نهاده خواهد شد و  
اصل الاصول آن بنیانگشتان کیفیت اعمال نیک بدست که بر نفس انسانی خواهند گشتاد و لهذا در سوره  
بع از ذکر این چهار انقلاب همین معنی را ذکر فرموده اند و وجه التقابل همین چهار انقلاب آنست که اصول  
عالم عند تحقیق همین چهار چیز است آسمان ستاره آب زمین و چیزهای دیگر همه از اجتماع آثار و اجزای  
این هر چهار ناشی شده اند معادن و موالی و حیوانات و کائنات البجود نزد جمیع عقلا از همین چیزها  
پیدا میشوند اما عنصر هوا و آتش را ظاہر میان کارخانه عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما تحقیق  
آنست که هوای جسمی است که به لطافت آب یا با تاثیر بعضی کواکب کم و زیاده پیدا میشود خود معدن مستقرند  
و صولتی نمی پذیرد کار او سیر و دور است در سانبیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدگیری مثل سانبیدن  
بودر شامه و آواز بسامعه و رطوبت و برودت و حرارت و سیوست و رلامسه و علی هذا القیاس و آتش  
همان هوا است که بسبب حرکت عنیفه یا بتاثر آفتاب اشتعال پذیرفته این صورت گرفته است و کار او  
نفع و بخت کردن چیزهای خام و احراق اینجی بیکار شده است بمنزله مصالح غذا است که فی نفسه در کار  
نیست و لهذا معدن جداگانه ندارد چنانچه فیلسوفان تجمل میکنند که کره هوا کره نار بالائی هر دو کره آب  
و زمین محیط اند سخنی است بی دلیل چنانچه امتناع خرق و التیام بر آسمان ستاره بانیز از همین وادی است  
و این سوره را از ان جهت سوره انفطار نامیده اند که ترقیدن آسمان عمدترین سبب تعلق عقول و نفوس سبب  
است بانفس انسانی و این تعلق در حقیقت همان است سبب حصول علم ما قدمت و لخرت که منظور میان آنست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ یعنی وقتی که آسمان برترد و کیفیت ترقیدنش در جای دیگر چنین مذکور فرموده اند

کہ جسمی شبیہ بغلام از زیر عرش الہی نزول نماید و سبب صدمہ آن جسم آسمانہا پاش پاش شوند و در حقیقت  
 آن عمام صورت تجلی قہری الہی است کہ برای تخریب این عالم متوجہ خواهد شد در اینجا بعضی از کیا سوائی  
 دارند کہ جواب طلب است گویند کہ در ابتدای این عالم از زمین شروع کردہ اند کہ خلق لکم ماک فی  
 الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء و در خرابی آن اول با سمان چرا آواز کردند جو البش است کہ  
 چون بنامی عمارتے منظور میشود اول اورا از زیر بنیادی نہند و چون ہدم عمارتے منظور میشود اول اورا از بالا  
 آغاز می کنند و اذا الکواکب انتشرت یعنی و وقتیکہ ستارہ ہا پراگندہ شدہ بریزند و سبب این انقلاب  
 مذکور تعلق نفوس سماویہ بآن کواکب و آن آسمانہا باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویہ نیز  
 باطل شود و قوی خیالیہ افلاک نیز بہ تبعیت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس بالنفس انسانی  
 امتزاج و اتحاد پیدا کنند و فیضان عقول و کارپردازی خیال فلک ہمہ تعلق بنفس انسانی گیرد و وسعت  
 بغایت عظیم اورا دست دہد و اطلاع بر معنی ما قدمت و اخرت کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبتہ و  
 حاصل آید و اذا البحار فحرت یعنی و وقتیکہ دریا ہا روان کردہ شوند و حالتی کہ از رکود و وقوف درین  
 وقت دارند متغیر شوند و شیخ ابو منصور ما نزدیک رحمتہ اللہ علیہ گفتہ اند کہ اول دریا ہا یک جامع کردہ شوند  
 بعد از آن بسبب غلیان مشتعل شوند و آنہا را بر افروختہ پارہ را دو د سازند کہ فضائی عرصات قیامت را  
 پر کنند و پارہ از و آتش دوزخ شود پس درین سورہ ذکر اول انقلاب دریا ہا است کہ از سکون و رکود  
 متغیر شدہ جاری گردند و ہمہ دریا ہا مختلط شدہ یکے ریاشود و در سورہ تکویر آخر این انقلاب مذکور است  
 کہ تسویر بر افروختن است و در نسیورہ برای مناسبت بعشرۃ القبور تفسیر را اختیار فرمودہ اند زیرا کہ آمدن  
 آب در زیر بنیاد موجب زیر و زبر ساختن عمارات می گردد و در آن سورہ برای مناسبت تسویر حجیم تسویر افروختن  
 را اختیار نمودہ و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جوہای شیرین را ہر چند آن ہا عریض و عمیق  
 باشند انہا زمینا مند پس آوردن جمع بحار با وجود آنکہ دریای شور یک چیز است نظر بر متعدد قطعاعات و حیات  
 اوست چنانچہ اہل مسالک ہمالک نوشتہ اند کہ پارہ از دریای محیط مسالک بحیرین است پارہ سہمی بحیر ہند  
 و پارہ سہمی بحیر فارس و پارہ سہمی بحیر قلم کہ در میان حبشہ و عرب جاری است و پارہ سہمی بحیر روم کہ  
 جزایر فرنگ در وسط آن واقعست و پارہ سہمی است بحیر خزر و الان علی ہذا القیاس بسبب تغیر بحار و  
 ابدان انسانی و اسباب تعذیب و عقوبت آن ابدان از ویاد پذیر خواهد شد و تعلق نفوس سماوی با  
 ابدان صحیح خواهد گشت و اذا القبور بعثرت یعنی و وقتیکہ قبر ہا زیر و زبر کردہ شوند و آنچه درتہ زمین بود کہ  
 روی زمین آید و با ہم اجزائی ابدان مختلط و آمیختہ شوند بعد از آن بارانی کہ قوت حیات در آن موقع است

از زیر عرش بیارند و آب آن باران حکم منی مرد دارد و بعد از آن به نفیحه حضرت اسرافیل ارواح انسانی  
 بآیدان خود متعلق شوند و ارواح آسمانی خادم و ممد آن ارواح گردند و حشر قایم شود و در آن وقت  
 عَلِمْتُ نَفْسًا مَّا قَدَّمْتُ یعنی بدانند قسمی از نفس که نفس انسانی است چیز را که پیش فرستاده است بسوی  
 خدا از نیکی و بدی و معنی پیش فرستادن کردن است زیرا که هر چه کرده شد و در دفتر اعمال ثبت گشت آن  
 دفتر بدست نویسندگان اعمال محضور معالی رسید و آخرت یعنی و آنچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی و معنی  
 تاخیر کردن ترک کردن است زیرا که هر چه کرده نشد و در دفتر اعمال ثبت نگشت و محضور معالی نرسید  
 بعضی از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن مال صدقات مراد داشته اند که این همه ذخیره آخرت میشود  
 و از تاخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند و بعضی از مآقَدَّمْتُ فرزندان پیش رفته را اراده کرده  
 و از مآخَرْتُ فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر و شر را اول عمر اراده کرده اند و از تاخیر  
 تاخیر عمل آن در آخر عمر و بعضی گفته اند که عمل خیر و شر خواه فعل باشد خواه ترک همه در مآقَدَّمْتُ داخل است  
 و رسم نیک و بد و مذہب طریقی که بعد از شخص مسلوک و متبع میماند در آخرت و در حدیث شریف است  
 بروایت عبد اللہ بن مسعود که ما قدمت من خیرا و شر و ما آخرت من سنة حسنة من ہما  
 بعدة اجرة واجر من اتبع من غیر ان ینقص من اجور ہم شیء او سنة سلیة عمل بہا بعدة فعلیہ  
 و زکاة و وزن من عمل بہا بعدة لا ینقص من او از ہم شیء و نیز در حدیث شریف است کہ سیالی محضور  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمده ایستاد و سوال کرد حاضران سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست  
 و او را چیزی داد دیگران نیز بتا بعت او دادن آغاز نهادند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ ہر کہ  
 رسم نیک آغاز نهد و مردم بآن رسم عمل کنند او را ہم اجر خود است و ہم اجر دیگر عمل کنندگان آنکہ از اجور  
 آنها چیزی ناقص شود و ہمین قسم ہر کہ رسم بد آغاز نهد و دیگران بآن رسم عمل کنند پس بروی ہم وبال  
 است و ہم وبال دیگر عمل کنندگان بے آنکہ از وبال آنها چیزی ناقص شود راوی گوید کہ بعد از نقل  
 این قصہ خلیفہ بن الیمان این آیت تلاوت کرد کہ عَلِمْتُ نَفْسًا مَّا قَدَّمْتُ و آخرت بہر حال مراد  
 آنست کہ نفس انسانی را اطلاع بر نیکیا و بدیہای خود بہ تفصیل دست خواهد داد و چون خواهد دید کہ من آنچه  
 پیش فرستاده ام ہمہ بد بود آنچه پس گذاشتم و ترک کردم ہمہ نیک بود و ثمرہ نیکی در اینجا این است و ثمرہ  
 این اورا اندامت عظیم و سوزش جگر و خطا فی خود رو خواهد داد در الوقت اورا گفته خواهد شد یا یہا  
 الْاِنْسَانُ یعنی ای آدمی کہ نام تو مشتق از گشت است چرا بیاد حق النیت نگرفتی و نیکیا نکردی چرا  
 بغیر یاد حق کہ ہمہ مار و کژدم بود بصورت قلاوہ ہای جوہر و نگینہ ہای زرین نمودار شدہ مانوس شدی

الفت گزفتی ما عزت یعنی چه چیز فریب داور النفس یا شیطان یا خلق یا دنیا بیدت الکریم یعنی به پروردگار  
 تو که ترا با انواع پرورش تربیت فرمود و مقتضای این صفت خود که کرم است با تو معامله نمود آنکه در معصیت  
 و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بودند بر باد دادی و در معنی کرم  
 سخنها گفته اند بعضی گویند کرم آنست که به فعل او انعام و احسان باشد و در حرکت و سکون او خیر و مضر و  
 بعضی گویند که به کرم در انعام و احسان جبر نفع بخورد و با دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کرم است و بعضی گویند  
 که کرم آنست که آنچه بر ذمه خود باشد یا نباشد بدیگران بدد و آنچه از خود بر ذمه دیگران باشد بخوابد و بعضی گویند  
 که کرم آنست که هر چیز اندک را قبول کند و بروی مزد بسیار دهد و مقتضای کرم او تعالی است که محض  
 بر عفو از جرائم اکتفا نمیزد بلکه با اینهمه معصیت و نافرمانی در مبدم ابواب احسان و ترتیب پرده پوشی برود  
 گنهگاران می کشاید و در اینجا سوالی است جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن و برین غرور  
 سرزنش کردن ذکر صفت قهر مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهار جایی انکار و توبیخ است بخلاف مغرور  
 شدن بکرم کرم که محل توبیخ و انکار نیست زیرا که کرم کرم موجب عذر میشود چنانچه در تواربج مذکور است  
 که روزی در مجلس نوشیروان خدمتگاران خواص خنده کردند موبدی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این  
 خدمتگاران از حضرت نمیترسند که با هم بجنور این قسم خنده هائی کنند نوشیروان گفت ما را بیاید که دشمنان خود را  
 بترسانیم نه که خدمتگاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه مرویست که ایشان روزی  
 برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند و جواب نداد از حجره بر آمدند که مبادا غلام جایی رفته باشد و دیدند  
 بر سر در حجره ستاده است فرمودند ترا چه شد که جواب بن نداوی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما داشتم و از نادان  
 و تعزیر شما امین بودم امیر جواب او را پسند فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث عذر باشد در مقام  
 انکار عذر مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم در اینجا برای بیان وجه عذر است یعنی  
 تواربجه آنکه او کرم است پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه منقولست که میفرمودند  
 الهی عزنی حلتک لو اخذتني بالاولی ما جرأت علی الثانی مغرور کردم اولم تو اگر بگناه اول میگریفتی بر گناه دوم جرأت  
 نمیگردم و از حضرت فضیل بن عیاض منقولست که از ایشان پرسیدند که اگر شما را خدا تعالی روز قیامت  
 بحضور خود استاده کند و پرسد که ما عزت بیدت الکریم چه خواستید گفت گفتند خواهیم گفت عزنی ستورت  
 الرخاة یعنی فریب دادم را پرده باری فرو شسته تو که هر چند گناه کردم فضیحت نکردی و اشم که همچو گناه فضیحت نخواهی  
 کرد و این معنی از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز منقولست که که من مغرورم بالسنو حلیه کرم است  
 بلا احسان البیه و چون استفهام انکاری بر مجموع کلام دارد شد معنی آن توبیخ و سرزنش گشت بر غروری از ملامت

و بیان معنی کرم ۱۲

سوال  
طایب

طایب

جواب

ارشاد عمر فاروق

ارشاد فضیل بن عیاض

ارشاد امیر المومنین



کرم کریم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عمده اسباب غرور است متوجه گشت ابلغ شد در نفی غرور زیرا که چون  
 با ملاحظه کرم او غرور نشاید با ملاحظه قهر او چگونه میثاید و او تعالی چنانچه کرم است همچنان قهار است و همچنان  
 منتقم است و با اینهمه حکیم است و چون حکمت مقتضای آثار قهر و انتقام شود آثار کرم ظاهر نگردد و زیرا که احسان کرم  
 در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است هم از اینجا است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون این آیت تلاوت  
 فرمودند ارشاد کردند که **عَرَفَ بِاللَّهِ جَهْلُهُ** یعنی آدمی را مغرور کرده است نادانی او که یک صفت پروردگار خود  
 که کرم است ملاحظه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت است از نظر ساقط کرد و جواب دیگر تو بیخ بر کاری میگویند  
 که مظنه و افسندن انکار باشد و فعل غرور بر کرم کریم البته مظنه و توقع است بسا است که کسی بر کرم که مغرور میشود  
 و مغرور شدن بقهر و انتقام هرگز و افسندن نیست انکار و تو بیخ بر آن چه نسبت دارد مثلاً در عرف می گویند که  
 بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد میتواند شد و هرگز نمیگویند که بر خشم فلانی مغرور شو و اعتماد مکن زیرا که غضب  
 و خشم محل اعتماد و جای غرور نیست بلکه محل پرہیز و جای حد است و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن این صفت  
 برای تلقین جواب است تا بنده بگوید که غرضی که مرا مغرور گردانیدم کرم تو لیکن این جواب پیش منیر و وزیر است  
 کرم او تعالی بمقتضای حکمت صادر می شود و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای سبندگان را مهمل  
 گذارد و یا انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و حقوق خلق را ضایع سازد و محسن را از مسی و مستحق را از فاجر ممتاز نگردد  
 پس ریخواب فی الفور الزام خوردن است که با ثبات کرم انکار حکمت من کردی و نیز کرم او تعالی سابق از  
 خواہش آدمی است بدون عوض و غرض او را پیدا فرموده با انواع نعمتات تربیت نموده و کرم سابق موجب  
 کرم لاحق نمیشود که از گناہان او بالکلی در گذرند و اصلاً او را بر بدیہای او تشبیه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی  
 زیادہ تر موجب عذر و ہراس است زیرا که اگر کسی را بر کسی حق نعمت نباشد مخالفت او لغرض او نماید  
 آن هست اما عصیان منعم خود و کفران وی نعمت خود بغایت خوف و شنیع است و کرم سابق آن منعم تقاضای  
 اغماض نظر ازین ناسپاسی با نمیکند بلکه در عرف این شتم اغماض را ذلت و ضعف و خواری میثابتند خصوصاً چون  
 در معرفت منعم قصور کند و نعمتہای او را بغیر او منسوب سازد و در مقام مخالف مرضی او صرف کند **أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ**  
**ذَلِكَ** حالا باید دانست که در اینجا چه چیز است غرور و متنی در جا و در قرآن مجید جای غرور و متنی را مذمت فرموده اند  
 چنانچه درین آیت و در آیت دیگر **وَلَا يُعْرَضُونَ بِاللَّهِ الْعُرْثُ وَدَرَّأَيْتَ لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ أَيْ تِلْكَ**  
**أَمَانِيكُمْ** کی غیر ذلک و رجا که بمعنی امید است در قرآن و حدیث مروج و پسندیده است چنانچه جای در مقام مروج  
 و نیک گاران **أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ** و در است پس میان این ہر سه چیز تفرقہ واضح بیان باید کرد تا با ہم  
 امر مروج و لغرض موم ملتبس شوند با بدیہ است که حقیقت امید است که آدمی در انتظار چیز مروج غرض خوش باشد

امید

حصول ہر مرغوب را سبب در کارست والا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشد انتظار آنچه  
 بکشند خوش وقت بگذرانند این حالت رجا و امیدست چنانچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است  
 بروقت آبپاشی میکند و منتظر برداشتن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آن چیز فوت شوند و انتظار آنچه کشیده شود  
 این حالت غرور و حماقتست مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دست از آبپاشی کشیده منتظر برداشتن غله  
 نشسته ماند و اگر در حصول اکثر اسباب مشک واقع شود و انتظار آنچه در خاطر باشد این حالت تمنی و آرزوست  
 مثل مزارعی که تخم و زمین صالح انداخته است اما آبپاشی نمی کند یا در زمین شور تخم انداخته تا آب پاشی مشغول  
 شده برداشتن غله را آرزو مند است پس بنده را باید که اسباب نجات فلاح را بقدر مقدور در خود جمع سازد و بعد  
 ازان منتظر رحمت الہی بوده خوش وقت و شاداب بگذراند و ہر کہ اکثر اسباب فلاح و نجات را فوت می کند و منتظر  
 حصول فلاح و نجاتست مغرورست و در صورت مشکوک بودن حصول اسباب آرزوی بیش نیست این ہر دو  
 مرتبہ عند السعد مذکور و مستقیح اند حکایت کنند کہ سلیمان بن عبد الملک شام بر کوچ خانہ کعبہ میرفت در راه مہینہ منور  
 با حضرت ابو حازم او ملاقات دست داد ابو حازم پرسید کہ فروای قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چہ  
 قسم خواهد شد ابو حازم گفت کہ اگر بنده در دنیا نیکی کردہ رفتہ است پس مانند کسی خواهد بود کہ از سفر دور و دراز  
 مال فراوان جاہ و ثروت کسب کردہ بخانہ خود مراجعت نماید بنگر کہ مردم خانہ او با او چہ سلوک پیش می آیند و اگر بنده  
 بد کارست پس مانند غلامی خواهد بود کہ از خانہ خود بدزدی و گناہی شرمندہ شدہ گریختہ باشد و خانہ او میادگان  
 سخت و ضعیف در پی او دوایندہ و او در دست آن ہا گرفتار شدہ مقید و مغلول شدہ و سزاوار لعنت و  
 نفرین گشتہ بحضور خانہ خود برسد بشنیدن این کلام سلیمان را اگر یہ مستولی شد گفت کہ کاش ما بدنام  
 کہ ازین ہر دو طریق ما را بحضور خانہ خود چہ طور خواهند برد ابو حازم گفت کہ شناختن این کار بسیار سہل  
 و در قرآن مجید واضح فرمودہ اند سلیمان گفت در کدام آیہ ابو حازم گفت کہ ان الا برادلفی نعیم وان العباد  
 لنعی محیم حالا موجودات عمل خود را بہ بین کہ در برابر یاور فجار سلیمان گفت کہ اگر کار بعل ماست پس  
 رحمت الہی بجا رفت ابو حازم گفت کہ از مکان حمت الہی نیز در قرآن مجید نشان دادہ اند سلیمان گفت در  
 کدام آیت ابو حازم گفت ان رحمۃ اللہ قریب من الحسنین سلیمان را بہ سبب خوف و گریہ حالت تباہ شد  
 و برگشتہ رفت و گفت کہ من تاب شنیدن کلام تو ندارم کہ زہرہ من میترقد چون درین آیہ بر آدمی توجیح  
 و سزائش متوجہ فرمودند کہ بکرم او تعالی مغرور نباشتی شدہ حالا چند نعمت دیگر بر روی شمارند کہ آن نعمتہا مانع  
 غرور و فریب بود از آنجملہ آنست کہ میفرمایند الذی خلقک یعنی آن کرمی کہ بمقتضای کرم خود پیدا کرد ترا و  
 ہرگز خواہش سوال و دعا دران حال از تو متصور نبود و نعمتے از تو متوقع نہ فسؤائدک یعنی پس درست

از این سر تا آخر این کتاب است  
 در این کتاب است  
 در این کتاب است  
 در این کتاب است

اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضائی ترا در مقدار دست و دست پایا پا و گوش و چشم با چشم که اگر مثل ایک پا خورد بود  
 و دیگر بزرگ هم رخ می کشیدی هم معیوب ناقص می بودی کرم اوست که از قطره گنده تر ایمن صورت مطبوع و  
 متناسب فرید فعلت یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا بارگان خلط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت و برودت  
 در طوبت و سیوست معتدل گشت تا کیفیات خارج اعتدال بشناسد و بداند که خروج از اعتدال ظاهری چه  
 قدر مؤلم و سنج دهنده میشود و خروج از اعتدال معنوی را بران قیاس کنی ای صُوْدَةُ مَاشَاءُ دگت یعنی  
 در هر صورتی که خواست پروردگار تو ترکیب اد ترا و تو در آن وقت حاضر نبودی که عرض میگردی که فلان صورت  
 خوب است و فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم اوست که در احسن صورتها ترا مرکب  
 فرمود و دست داد که لایق برداشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات است که تعلق  
 بدست دارند و زبانی داد که شایسته ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر معروف و نهی عن المنکر و بیان حقائق ذات  
 و صفات است و پای داد قابل ایستادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و عیادت مرغبیان  
 و زیارت اولیا و دیگر طاعتی که متعلق بپا است علی بنده القیاس بر عضوی را برای طاعتی و عبادتی از زبانی  
 فرموده و تو این نعمت هارا که اله معصیت سلاح مخالفت ساخته آنچنین کس سزاوار صفت کریمی میباشد  
 او را غرور و فریب خوردن بکرم او تعالی منی زید و بیان خلقت آدمی را که درین جاتعد و نعمتها و کریم منظور است  
 برای همین تخصیص فرموده اند که درین نعمت اصلا سوالی و خواهشی از جانب بنده نبود و توقع نفع یا دفع  
 ضرر از جانب او تعالی متصور نه بخلاف نعمتها و دیگر که بعد از پیدایش سوال حالی یا مقالی از زبانی میشوند  
 که تقدیر کرم دلالت نمیکند و نیز نعمت خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت و متناسب اعضا و اعضا و اعضا  
 دلیل صریح است بر آنکه این چنین مخلوق را مهمل نیافریده اند بلکه برای معرفت جاده معتدل در اعتقاد و  
 عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نمودند زیرا که غیر معتدل را جز معتدل نمیتواند شناخت لهذا  
 در کتب طب مقرر است که غیر معتدل از کیفیت خارج عن الاعتدال که بجنس آن غیر معتدل نباشد خدای  
 متاثر نمیشود و از هم جنس زیاد تر و زودتر متاثر میشود و اندک بسیار میدان پس چون درین کار قصور زیدند  
 زیاد تر مورد عتاب و محل غضب شد او را بکرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد درین جا سوالی است  
 جواب طلب حاصلش آنکه درین نعمتها حرف عطف که لفظ فاست در هر جا مذکور فرموده اند مگر در فی ای  
 صوره مآشامد یک که حرف عطف را حذف نموده اند و جهش چیست جواب آنکه خلقت و تسویه اعضا  
 و تعدیل کیفیات سه فعل مرتب است در میان افعال مدلول کلمه فاکه تعقیب است گنجایش دارد بعد ازین  
 سه فعل ترکیب است لازم است همین که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویر حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل همین

سوال

جواب

تصویر است پس گنجایش حرف عطف نبود و چون این نعمت از مجموع تسویه تعدیل ناشی شده این نعمت را بطریق بیان آمد و نعمت بی عطف وارد فرمودند و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورۃ ماشاء اکلک گفته اند که آنست که گاهی فرزند بصورت پدر و گاهی بصورت مادر و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال گاهی بصورت بر غیر صورتهای اقارب خود پیدا میشود چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقول است که از شخصی پرسیدند ما ولدک او عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما عسی ان یولد لی اما غلام و اما جارية باز آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند من تشبه او گفت تشبه امه او اباه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند لا تقل هكذا ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضوا الله کل نسب بینها و بین آداما قرات هذه الآیة فی ای صورۃ ماشاء اکلک و بعضی گفته اند که مراد صورتهای خوب رشت است که افراد انسان در آن متفاوت میشوند و بعضی گفته که مراد کثیر صورتهای انسانی است که از عجائب قدرت الهی است و فی الواقع درین مقدار چهره آدمی با وجود مشارکت در اعضا و حشیم و گوش و بینی و محافظت ترتیب نوع و تشکیل و تخلیط صورت هر شخص از شخصی دیگر ممتاز و جدا است از بجا وسعت خزان الهی را توان دریافت که چه قدر نقشه های غیر متناسبی دارد و بعضی گفته اند مراد اختلاف صورت زواده است و برین تفسیر ارتباط این آیت با قبل آنست که تسویه تعدیل از مخالف تسویه تعدیل ماده است لیکن این مخالفت صنفی است و لهذا مزاج انوثت را اهل طب با رطب می دانند و مزاج ذکورت را ایس می فهمند و صحت بدن ذکورت را از صحت بدن انوثت جدا میدانند اما در اصل تسویه تعدیل که مقتضای نوع انسانی است با هم شریک اند و بعضی برخلاف الوان انسان عمل کرده اند گویند که مکان اقلیم اول و دوم رنگ سیاه دارند زیرا که آفتاب همیشه مسامت سمت الراس ایشان میباشد یا قریب بسامت و دوام احراق شمس جب سیاهی رنگ می گرد و چنانچه در الوان گذران بود و با قین که همیشه در آفتاب مکتوف البدن می گذرانند مشابه و محسوس است و سکان اقلیم سیوم بشیر گندم گون مسکان اقلیم چهارم سفید رنگ نایل به سرخی و سکان اقلیم پنجم سرخ رنگ سکان اقلیم ششم و هفتم زرد رنگ خام و از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه منقول است که بعضی را به صورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات خود او را مستخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی علیه السلام فرموده اند و اصطنتک و لنفسی و نیز در حق ایشان در حق دیگر انبیاء فرموده اند انه کان مخلصا و انه من عبادنا المخلصین و این زمره بشابه بندگان جلاصن در شاهی اند که بجزایات حضور مامور میباشد و بعضی را به صورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر او تعالی میشوند برخی تجارت اموال و پاره بزرگت و جاهد بصناعت تا کار عالم انتظام پذیرد و چون منطه آن بود که بشنیدن صفت کرم کدیرین تزییح و سوال مذکور است کا فران گفتن گیرند که غرور و اعتماد ما همه بر کرم است تنبیه بگیر و تزییح شدید تر ارشاد شد که کلا ایچو چنین

من و الله  
مغزوی نسبت  
بمورثت بیرون

نیست که شما بگرم او تعالی اعتماده گناه می کنید زیرا که این اعتماد موقوف بر اعتقاد و اقرار بجز او عقیبت است و شما اقرار  
و اعتماد روز جزا اندازید بلی تکذیبون بالذین یعنی بلکه انکاری کنید جزا را حال آنکه وعده جزا نیز مقتضای کرم  
ست تا بامید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین شما اصلاح پذیر شوند و بخوف جزای بد از عصیان  
نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا از شما می تواند شد وان علیکم لعنوا که  
بر شما از جانب خدا الحافظین نگهبانان مقرر اند تا بر اعمال نیک بد شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع  
نشود و هیچ عمل بد را ننگان نرود کراما یعنی و آن نگهبانان نیز متخلق بخلق الهی بوده با شما معامله گرم می کنند  
و از جمله گرم آنها این است که خود را در نظر شما نمودنی کنند تا بجنور ایشان از صحبت زمان مقتضای حاجت بول  
براز و ستیفای لذات و شهوات مجرب بشوید و از آنجمله نیست که با وصف اطلاع تام بر اعمال شما شمار انصیحت  
نیکند و بجنور مردم هر ار شمار اطا هر می کنند و از آنجمله نیست که هر گاه از شما نیکی سز و میشود آن نیکی را ده چند  
می نویسند مثلاً اگر یک روپیه در راه خدا داده باشد آن را ده روپیه مینویسند و علی هذا القیاس مع اگر قصد نیکی کرد  
و بسبب الغنی آن نیکی از شما بوقوع نیامد آن را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه مینویسند و اگر قصد گناه کردید  
و آن گناه را ترک کردید این ترک را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه مینویسند و اگر از شما گناهی صادر شود  
تا شش ساعت مهلت می دهند و آن گناه را نمی نویسند که شاید درین بین استغفاری یا توبه یا ندامتی  
یا نیکی که از اثر آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه نکردید یک گناه مینویسند  
و باز چون توبه و استغفار نماید یا حسنت دیگری بجا آرید آن نوشته را محمی کنند و آن نگهبانان در یاد و شستن اعمال  
شما کمال احتیاط دارند که با وصف ملکیت که مانع نسیان فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند کاتبین یعنی  
نویسندگان اند که دفترهای مرتب برای این کار دارند و موافق روایات صحیح این نویسندگان برای هر کس از  
آدمیان چهار نفر اند و در شب می آیند و در روز هر دو دفتر روز و شب را جدا جدا نگاه میدارند و در عصر و وقت  
هار دست که نشستگاه آنها بر دوش آدمی است و بعضی گفته اند هر دو دندان بزرگ آدمی از جانب بالای دهن  
نشستگاه آنهاست و زبان آدمی قلم آنهاست و آب دهن آدمی بجای سیاهی ایشان است و چون دفتر  
شب در روز را بجنور حق تعالی میسزند با آنکه او تعالی بانبوده خود نزدیک تر از رگ جان اوست بنا بر رسم احتیاط  
میفرمایند که این نسخه دفتر را با لوح محفوظ مقابله کنید که در آن هر چه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است  
بعد از مقابله حکم میشود که آنچه سوائی طاعت و معصیت باشد آن را محمی کنید و آنچه طاعت و معصیت باشد  
نگذارید تا بران نواب عتاب مرتب گردد و آن نگهبانان سلیمه و حجاب نستر و اختفا هرگز مانع اطلاع بر احوال  
شما نمیشود گمان کنید که جمله تزویری چنانچه از خفیة نویسان قیام نگاران دنیا اعمال خود را میتوایم پوشید

ف بیان اعمال کراماتین

از آنها پوشیده داریم زیرا که آن نگهبانان بَعَالَمُونَ یعنی دانند آنچه شما می کنید گو در نهان پرده کرده  
 باشد در اینجا باید دانست که نویسندگان اعمال با اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت میشود و اطلاع بر  
 اقوال او از آیتی دیگر که در سورة قاف است واضح می گردد و هو قوله لَعَلَّكُمْ كَيْلُ قَوْلِهِ قُلْ لَئِنْ رَأَيْتُم مِّنْ عَمَلٍ  
 أَطَّلَعَ بَرْتَرُوكَ مِثْلَ رُوزِهِ وَاعْتِكَافِ وَاجْتِنَابِ از محذورات حرام و مانند آن بمبیل عقلی ظاهرست زیرا که چون  
 شخصی در وقت حاجت بکاری بے مانع و بے عذر آن کار نکند صریح معلوم میشود که تارک آن کارست  
 اما اطلاع آنها بر نیات دلی و مکنونات ضمیر پس مختلف فیة است اکثری از علماء آن را انکار کرده اند و آنچه  
 در حدیث صحیح واردست که این نویسندگان نقصد نیکی را قصد نیکی می نویسند و قصد بدی را که به ترک  
 مقرون شود نیز نیکی مینویسند و لالت می کند برین اطلاع ایشان بر احوال قلب نیز منکرین میگویند  
 که این اطلاع از جانب حق تعالی میباشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان نیکی کرده است یا  
 و اعیة فلان بدی بخاطر آورده او را ترک کرده است و هو الاطهر و چون کلام منجر شود باثبات جزا  
 بیان شده از تفصیل جزای نیکان و بدان در بی مقام ضرورتاً بنا بر آن ارشاد میشود ان الابرار لکنی لعیم  
 یعنی به تحقیق نیکان در نعمت عظیم باشند و ان الفجار لکنی محیم یعنی و تحقیق بدکاران در دوزخ باشند  
 یصلونها یوم الدین یعنی در آیند در آن دوزخ روز جزا و ما هم عنها بغائبین یعنی و نباشند ایشان  
 از آن دوزخ غائب شوند حاصل آنکه چنانچه از مهالک عقوبات این جهان بفرار و گریز غائب شده و  
 ربانی یابند در آن روز هرگز باین جلیه ربانی ممکن نخواهد شد زیرا که شعله آن آتش از دور دور بدکاران  
 را بخورد خواهد کشید و فرشتگان که بر در دوزخ موکل اند به سلاسل غلال مطوق و مقید کرده خواهند داشت  
 نحای گریزست نه طاقت ستیز و بعضی از مفسران غیبت را بر آمدن از دوزخ حمل کرده اند و درین صورت  
 تخصیص مجاز به کفار ضرورتاً اقتدا زیرا که فاسقان با ایمان البته از دوزخ خواهند آمد و در بیست دلیل خواهد  
 شد و علمای علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جمع و تقسیم است که اول در ان علیکم صو کحفظین همان  
 مردمان را از نیکان و بدان در یک حکم جمع کرده اند و بعد از آن در بیان جزا هر دو لحد جدا آورند و نیز درین کلام  
 صنعت تر صیغ است و در مطلق علم بدیع مثل این کلام را مرصع خوانند که الفاظ هر دو فقره در جمع یعنی  
 حرف آخر در وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته است ای منور بتو نجوم جلال بی وی مقرر بتو رسوم  
 کمال منور با مقرر نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و درین جایز است با مقرر نجوم  
 و تقسیم با جمیم برابر افتاده و نیز درین کلام صنعت تضاد است که آن را اطباق و تطبیق نیز نامند چنانچه است  
 که اضداد را در یک کلام جمع کنند چنانچه در مرصع مشهور است ع بسیار درون رفت برون آمد مست

در اینجا نعیم ضد محیم است و برابر ضد فجار و چون در مقام بیان جزائی بدکاران ذکر روز دین گذشت و هنوز  
تفصیل اسهال آن روز و شدت آن روز خاطر خواه همین نگشت بنا بر خبر دار کردن سامعان از سختی آن روز  
استفهام تهوی اجمال شمه بیان میفرماید که وَمَا آذْرُكَ يَا كَوْمَ الدِّينِ یعنی چه میدانی تو که چسبیت روز  
جزا حاصل آنکه آدمی به عقل خود شدت و هول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شدت و سختی باور روز  
های سیاه دنیا بر خود دیده و ابنا می جنس خود شنیده هرگز نسبت به شدت و سختی های آن روز ندارد و تا او را  
برین قیاس کند و کار عقل همین قدر است که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکند  
ثُمَّ مَا آذْرُكَ يَا كَوْمَ الدِّينِ یعنی باز بعد از مهلت دراز میگویم که چه میدانی تو که چسبیت روز جزا حاصل کلمه  
ثم در مقام آنست که چیزی است که آدمی آن را در اول فکر نمیتواند دریافت بعد از تامل و فرصت دراز  
به تحقیق آن پی میرد و چون چیز از آن جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی ننگذرد تامل دراز در تامل و  
تفکر گذرانیدن و در اول و لهه مایوس شدن برابر میشود و از اینجا است که فرموده اند که بعد از مهلت و فرصت  
دراز نیز حقیقت آن را خواهی دریافت مگر شمه از شدت و سختی آن روز بر تو بیان کنیم که آن روز يَوْمَ  
لَا تملك لنفسك نصيباً یعنی روزیست که مالک نخواهد بود هیچ نفس برای هیچ نفس چیز را و از همین جا  
شدت آن روز توان دریافت زیرا که در دنیا چون شخص به بلای گرفتار میشود اول با عوام مردم آن کجا را  
در میان می نهد و چاره کاری جوید و چون از عوام کار او بر نمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلاد دارند و  
التجاسیر و مثل طبیبان حاذق در دفع امراض و جراحان چابک دست در اورام و بشور و کالان تیز نظر  
در آفات العین و حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه کاران انفسال در دیگر امور و چون این مردم  
بحال او متوجه نمیشوند ناچار شفاعت پشیمان یا محبوبان آنها استوادمی کند و گری از کار آدمی کشاید و  
در آن روز علاقه با همه برآید و رفت پاس هیچ حلقه هیچکس را منظور نخواهد ماند و دخل در چیزی از وقایع  
آنجا هیچکس را نخواهد بود و خواص آنجا در رنگ عوام سر اسیمیه و حیران و سرداران آن مقام مانند رعایا گشته  
و سرگردان شفاعت در آن بدون حکم مالک علی الاطلاق محال و تضرع و زاری در رنگ نصبر و استقلال  
بیفانده و محض خیال و درین آیت سه تعمیم واقعست اول در نفس مالک دوم در نفس مملوک سوم در  
مملوک و ازین سه تعمیم کمال یاس و ناامیدی چاره جویی آن روز بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست  
وَالْآخِرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ یعنی و حکم و فرمان آن روز محض برای خداست و چنانچه در دنیا حکم پادشاه بر رعیت  
و حکم والدین بر فرزندان و حکم آقا بر نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر مملوک جاری بود در آن روز قطع  
پذیرد و غیر از حکم او تعالی دیگر بر این مجال حکم نباشد هر که را او تعالی بر جمیع وجوه پسندید نجات یافت و هر که را

شفاعت

بجميع وجوه ناپسند فرموده هلاکت ابدی نصیب او شد و هر که را از بعضی وجوه پسند فرمود و از بعضی دیگر ناپسند شفیعی که پیغمبران اولیا و علماء و حفاظ و شهدا و فرشتگان خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت فلانی به کنبد تا شمارا عزت جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتماد و جای دخل و تصرف نیست و از همین تقریر معلوم شد که درین آیت چنانچه معتزله می فهمند نفی شفاعت این هانده کور نیست بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق موقوف دانستن است و همین است مذہب اهل سنت و جماعت

سورة المطفیفین

در تفسیر اختلاف است که یکی است یا مدنی در اکثر تفاسیر معتبره مرویست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا در پیمایش و وزن خیانت بسیار بکاری بردند اینسوره نازل شد و اول سوره که در مدینه نازل شد این سوره است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردم مدینه را اینسوره تعلیم فرمودند و آن با هدایت قرآن و پیغمبر اصلاح پذیر شد چنانچه از آن وقت تا امروز در عالم در مقدمه پیمایش و وزن کسی را ترازا اهل مدینه نیست و گمانیکه اینسوره ای گفته اند می گویند که در اصل نزول اینسوره در مکه معظمه بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا را با این بلا مبتلا دیدند اینسوره بر ایشان تلاوت فرمودند مردم دانستند که نزول اینسوره همانوقت بود و عطایای بکی گفته است که نزول اینسوره در میان مکه مدینه در سفر هجرت و در جریط اینسوره با سوره الفطار است که در آن سوره ذکر ابتدائی نامه ای اعمال بدکاران و نیک کاران است که در دنیا نوشته میشوند و در تفسیر بیان حال فرط آن نامه است که بعد از موت هر کس از بدکاران و نیکان حواله مقصدیان دفری ازین دو دفتر که سجین و علیلین نام دارند کرده میشوند چنانچه در سوره نشقت بیان انتهای آن نامه است که روز حشر بدست هر کس داده خواهند شد و اینسوره را سوره مطفیفین از آن جهت نامیده اند که در ابتدای آن بدیالی مطفیفین مذکور است و آن دلالت می کند بر آنکه هر که اینقدر حق قلیل خلق را تلف نماید این قسم مال بدار پس حال کسیکه حق عظیم حق را که ایمان باایات رسل و دست تلف کند یا لش چه خواهد بود و مناسبت در میان این هر دو سوره باعتبار نظم و نسق کلام نیز ظاهر است در آن سوره کلا بیل تکذبوز بالذین و ان علیکم بحفظهن مذکور است و درین سوره و بیل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون زیوم الذین و ما ارسلوا احفظیز و اقصت و و ان سوره از ابرار لفریحیم و در تفسیر بعینه همین لفظ مذکور است و در سوره از الفجار لفریحیم یصلو یوم الذین و در تفسیر سوره هم انهم لصالوا الحجیم و ختم آنسوره بران کلمه است و الام یومئذ لله و در اول اینسوره میفرمویم الناس العالین مذکور شد

بسم الله الرحمن الرحیم

وین المطفیفین یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق و پیمایش وزن بر چند لفظ تطفیف در لغت عرب



خیانت کردن را در پیمایش دوزن میگویند اما شیخ ابو القاسم قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار عیب مردم و اخفای آن عیب خود و طلب انصاف از مردم و خود را رضی بالانصاف نشدن عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن و از مردم تعظیم خود طلبیدن در تعظیم اهل حقوق تصور نمودن آنچه برای خود پسند میکنند برای دیگران نه پسندیدن و کار مزدوران و چاکران تمام خود را در هنگام دادن اجوره و مایهات از حق آنها چیزی ناقص کردن و رزق مقدر را از جناب الهی استیفا خواستن و در طاعات اول نقصان کردن همه دخل در تطفیف است چنانچه در حدیث شریف وارد است که الصلوة مکمل الفتن و فی حق من لم یزطیف فقد علمتم فیها قال الله تعالی و نیز در حدیث قدسی است اوف یا بن آدم کما تمحبان یوفک بعدل کما تمحبان یعدلک و نیز در حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از تلاوت این سوره مردم مدینه ارشاد فرمودند که خمس الجسر یعنی پنج چیز در عوض پنج چیز میشود و هیچ فرقه بدیعت اجتماعی عهد شکنی نمیکند مگر دشمن ایشان بر ایشان مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمیکند و بر شوت حکم شریعت را تبدیل نمایند مگر فقر و افلاس ایشان سرایت می کند و در هیچ فرقه باعلان زنا و لواطت راجع نمیشود مگر که موت بر ذوات ایشان مسلط میشود و هیچ فرقه در پیمایش و وزن نقصان نمیکند الا که زراعت ایشان تلف میشود و بقطب مبتلامی گردند و هیچ فرقه منع زکوة نمایند مگر باران از ایشان منع کرده میشود با کلمه مقدم پیمایش و وزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب علیه السلام ملای که آما از شوم همین گناه بود و علمای را در کرده بودندش اختلاف است بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبار است و طائفه فرق کرده اند در میان قلیل و کثیر گویند که اگر نقصان پیمایش و وزن بحد انصاف سرقر رسد که سه روپیه راجع این دیار است کبیره میگردد والا صغیره است و اکثر ظواهر بدینان در بنیام ترد نمایند و گویند که غضب قلب قلیل از حق مردم این قدر وبال ندارد بالا جماع صغیره است تطفیف را چرا از کبار شمارند و بران عیب شدیدتر تب کنند و جالبش آن است که غضب گناه بدیست که متضمن قلب موع شریعت نیست و این تطفیف ظلمی است در صورت عدل تفصیلش آنکه آلات پیمایش و وزن بلصتعلی برای اقامت انصاف و عدل نصب فرموده و مدار معاملات خلق برین هر دو چیز گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم سلطان بمنزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند و نیز در تطفیف خیانت و دغا و مکر است که دلالت بر خیانت نقل میکند بخلاف غضب نیز در آن خست و در نامت طبع است که برای یک مشت جو درین خود را میفرود شد و عدل الهی را به صورت ظلم نموداری نماید باین جهات و مانند این جهات این گناه عظیمی پیدا کرده است که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود هر چند از بعضی بزرگان منقول است که پادشاه وقت

و از سبب بیعت چیزهای دیگر را از سلطان وارد میشود

تطفیف که کبیره  
بوفت که وجوهات

نفس

بارشاه کو  
تطفیف

خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند که میدانی آنچه در حق مطفف از عقوبت آوردست تو اموال مسلمانان را بدین پیمایش و وزن می گیری حال تو چه خواهد شد اما مراد آن بزرگ آنست که ظلم پادشاه نیز مانند تطفیف قلب مضع ضعیف شرعیت است زیرا که قدرت سلطنت او را برای آن داده اند که اقامت عدل و از آنکه ظلم مقصود شود چون این قدرت را برای رفع عدل و نصب ظلم خرج کنند قلب مضع موضع لازم آید بهر حال درین قسم گناہان سوا حق تلفی خلق اند تبسیر مکر در خن و حکمت الهی کردارست و ظلم را در صورت عدل نمود کردن بمشابه آنکه قرآن را در میان داده و غانماید پس بلجماع این جاثت کبیره گشته و ازین است که مسجد را جای قاذورات ساختن حرام است نه غیر مسجد را و عمل دین برای غرض دنیا کردن و خود را بصورت مصلحا نمود کرده و او ابلیسی را در سخت تر و قبیح تر از طلب صریح دنیا و فسق و فجور بے پرده است و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمایش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم میشود که شخص در اصل طبیعت خود راسته مزاج افتاده است و در ایفاء استیفای حقوق چندان گنج و کاوش نمی کند و این تطفیف در گرفتن حق خود مضائقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و ممنوع است اما آن قدر شدت و عقوبت در دنبال ندارد که دوائی بر حال مرتکبان گفته شود برای احترام این تطفیف لطفان را بصفته و علامتی موصوفه فرموده اند تا اشعار باشد با آنکه کم کردن ایشان در پیمایش و وزن از جهت بے پروائی و آرسنگی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصد او عمد این کاری کنند و حرص فرادان دارند زیرا که صفت ایشان نیست که الذیر اذا کنا الواعی التامین یعنی آن کم کنندگان پیمایش و وزن که چون همی گیرند حتی را که بزور مردم درند نینوفون یعنی قصد استیفا میکنند و می خواهند که یکسانه از حق با کم نشود بلکه به بهانه استیفا قدری زیاد از حق خود می گیرند و تقریر می کنند که استیفای حق خود بالیقین معلوم نمیتوانیم کرد مگر چون قدری زیاد هم بگیریم و هر گاه در پیمایش این جلد مینمایند از حق خود زیاد میخواهند در وزن بطریق اولی به بهانه استیفا طلب زیاده می کنند زیرا که در پیمایش مسامحه مساهلت رایج نیست و در وزن مضائقه و طاقت و سرش آنست که پیمایش متعلق بطول و عرض چیزهاست و وزن متعلق بشکل و اعماد و در اشیائی که متعلق بطول و عرض آدمی من حیث البسر و السکونته و غیرهما دارند مثل جامه و زمین که در آن پیمایش رایج است و در اشیائی که متعلق بقوتی باطنیه آدمی دارد من حیث الغذائیه و الدوائیه متعلق بمالیت دارد مثل اجساد سببه متطرفه که سبب عقل است از اجزا دارند و بسبب التنازع اجزا طول بقاید کرده اند و بسبب طول بقامالیت ایشان افزون گشته و وزن رایج است پس چیزهایی که در پیمایش می آیند غالباً خمیس تر میباشند از چیزهایی که در وزن می آیند و موزونات نفیس تر آن با اللهم الا نادرا که طردا

و عمل این بر او دنیا کردن مضع مزاج است و در اصل طبیعت

للبأ والحاق الفرب بالجسد وراشیاى خسیسه وزن ودر اشیاى نفیسه بیایش مرن گشته مثل شلغم وکدو که  
 موزون است وکناری وکنوب که بذروع بالجملة نکتہ در آنکه درین مقام بر ذکر بیایش اکتفا فرموده اند ووزن  
 را مذکور کرده اند همین است و بعضی از ادکیا گفته اند که در وقت گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فرو  
 می باشد خریدار را تصرف زیاده معذبهها ممکن نیست زیرا که بلیه ترازو بادی ثقله میلان می کند و زیادتی ظالم  
 میگرد و در پیونده گرفتن خریدار را نیز فی الجملة تصرف ممکن است بحیله پیمانہ وگزار حرکت دهد یا جامه مذروع البعوت  
 یکبشد و زیادت حاصل نماید بخلاف وقت دادن حق که هم پیمانہ و هم ترازو بدست اوست و لهذا در آن مقام هر دو  
 را از بیایش و وزن مذکور فرموده اند چنانچه باید انشاء الله تعالی و لفظ علی در نیت مقام برای آن آورده اند که پیونده  
 گرفتن ایشان از مردم بنا بر قصد ضرر آن مردم است نه بنا بر قصد گرفتن حق خود از آن با و الا در اصل لغت  
 اکتیال متعدی بمن می آید گویند اکتلت صبتک یعنی پیونده گرفته ام از تو و اذا کالوهم او ذلواهم یعنی و چون  
 پیونده دهند مردم را یا وزن کرده دهند مردم را حق آنها و لفظ کلیل و وزن در لغت عرب چنانچه معنی پیونده  
 و وزن کردن آمده است همچنان بمعنی پیونده دادن و وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت شما  
 لام در روی نیست چنانکه اکثر مفسرین گفته اند که مراد کالواهم او ذلواهم است زیرا که کلیل و موزون  
 اموال مردم است نه ذوات آنها اما لام را از لفظ حذف کرده اند زیرا که لام بیشتر برای نفع می آید درین مقام  
 توهم نفع موجب توهم تناقض در کلام میشود زیرا که منظور آنست که ایشان در وقت دادن نیز قصد ضرر  
 می کنند و در هر دو امر از بیایش موزن بخسرون یعنی زیان میرسانند مردم را و حق آنها را ناقص  
 می آورند چیرى بعد چیرى در اینجا باید دانست که باعتبار استیفا و نقصان در دادن گرفتن چهار  
 در وزن می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا نمایند و دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کنند و سوم  
 در دادن نقصان کند و در گرفتن استیفا نماید و همین صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن  
 استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید این مرتبه اعلی است و کار جوان مردان جاهلی بمبتان است  
 و در صورت اول را از اجتهت در اینجا مذکور نفرمودند که در آن هر دو صورت هر چند نیز نفع و حرمت موجود  
 اما کمال شناعت ندارند که دای بر حال ترکسبان با گفته شود زیرا که نقصان دادن به نقصان گرفتن  
 منجر میشود و همچنین استیفای دادن و استیفای گرفتن را معاوضه مینماید پس من در حقیقی و من  
 بدی حاصل میشود و این بر قیاس آنست که در حدیث و اد شده که مردم در معامله قرض چهارت  
 اول کسیکه قرض دیگر از اہم بخوبی او کند و قرض خود را هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید و این شخص  
 ہم بہتر است دوم آنکه قرض دیگران را ہم کمال ایزاد بخش او نماید و قرض خود را ہم کمال

ن مردم در معامله قرض چهارتسم اند

و بمررتی تقاضا کند و این قسم بدترین همه ہاست سویم آنکہ قرض بگر از اجنبی او کند و در تقاضای قرض خود از  
دیگران شدت بمررتی نماید چہارم آنکہ قرض خود را بجزائی او کند و در تقاضای قرض از دیگران حسن سلوک  
و سہولت بہ عمل آورد و این ہر دو قسم میانہ اند کہ خوبی یک طرف بابدی طرف دیگر مقابل شدہ از بدی صرف  
بہتری گرداند و چہنیم مقدمہ ہشتم نیز مردم را چہار قسم فرمودہ اند اول آنکہ زود ختم گیرد و در راضی شود  
دوم آنکہ دیر ختم گیرد و در راضی شود و این ہر دو قسم میانہ اند سویم آنکہ زود ختم گیرد و دیر راضی شود و این  
این قسم از ہمہ بدترست چہارم آنکہ دیر ختم گیرد و زود راضی شود و این قسم از ہمہ بہترست و چون مطففین  
را بہ گفتن و امی بر حال آنها توبیخ فرمودند حالاً ارشاد می کنند کہ این ہا بار تکاب این کارگو یا منکر روز  
قیامت اند زیرا کہ ہر کہ اعتقاد آن روز دارو این قدر تلف کردن حقوق خلق خصوصاً بکر و جلیہ و  
تلبیس حرات نمی کند ہذا بطریق استفہام انکاری فرمودند اَلَا یَظُنُّ اَوْلٰئِکَ یَعُوْا اَیْمَانًا نیکنند این  
گروہ در افتادہ از عقل و شعور و در لفظ ظن کہ بمعنی گمان است اشعارست بآنکہ این عقیدہ را عاقل  
بہ یقین جازم می داند بلکہ در ہر لمحہ نصب العین خودی دارد و این ہا گمان اینہم نمی کنند چہ جای اعتقاد  
و نیز اشعاری است بآنکہ اگر کسی را اعتقاد جازم بآن روز نباشد گمان صرف ہم در احترام از امثال  
این شتاع کفایت می کند مثلاً بآنکہ سفر کنندگان بگمان خطرہ راہ بلکہ محض تو سم آب و توشہ ہمراہ می گیرند  
و بدرتو طلب می نمایند و این بخردان گمان اینمضمون ہم ندارند کہ اِنَّہُمْ مُّبْعُوْتُوْنَ لَیْسَ لَہُمْ عِظِیْمٌ یعنی  
بہ تحقیق ایشان زندہ کردہ خواهند شد در روزی بس بزرگ و بزرگی آن روز از ہمین است کہ آنروز  
روز اقامت عدلست و حقوق خدا و حقوق خلق در آنروز از مردم طلب کردہ خواهد شد و کمال شدت  
بر تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد از اسباب بزرگی آن روز آنست کہ آن روز روز  
فضیحتست زیرا کہ صفت او اینست یَوْمَ یَقُوْمُ النَّاسُ لِرَبِّہِ الْعٰلِیْنَ یعنی روزیکہ ستادہ  
شوند تمام مردم از اولین و آخرین بحضور حضرت رب العلمین لفظ رب العلمین را در اینجا بجائے  
اسم ذات آورده اند تا اشارہ باشد بآنکہ عموم ربوبیت او تقاضای استیفای حقوق مرلوبان خود  
نماید پس تلف کنندگان حقوق را بحضور او استادن کمال فضیحت و رسوائیت و این استادن  
را بعضی از مفسرین بر زندہ شدن مردگان حمل کردہ اند چنانچہ می گویند کہ فلانی از خواب برخاست یعنی  
بیدار شد و اضح آنست کہ استادن حقیقی مراد است چنانچہ ابن عباس رضی اللہ عنہ گفته اند کہ آنحضرت صلی اللہ  
علیہ وسلم فرمودہ اند کہ روز قیامت مردمان بقدر سہ صد سال بنیاستادہ خواهند ماند و در بارہ آنها هیچ حکم و  
احکام نخواہد شد لیکن اینہم بدست نر از در نظر مومن چنان اند کہ خواهد بود کہ گویا از ناز فلغ شد و در صحیح مسلم

غصہ کرنے اور  
راضی ہونے کی  
حارصورتیں

بروایت مقدار بن الا سود از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تفسیر این آیت وارد است که یقی الناس فی شمسهم  
 لانها فاذا انهم یعنی مردمان در عرق استاده خواهند ماند و عرق ایشان تا به نرمه گوش ایشان خواهد رسید نیز  
 در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی است که روز قیامت آفتاب را نزدیک از بندگان خواهند آورد تا آنکه آفتاب  
 بقدر یک میل یا ده میل استاده خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواهد گذاخت و عرق سیلان خواهد  
 نمود اما بقدر اعمال بد ایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمه گوش رسیده مانند لگام در  
 دهن ها خواهد ماند و بعضی را تا چیزی گردن و تا سینه و تا کمربند و تا زانو و تا شالنگ و علی هذا القیاس منقولست  
 که روزی عبداللہ بن عمر ر.م. اینسوره را در نماز شروع کردند چون باین آیت رسیدند خون و گرمی بر ایشان  
 غلبه نمود و بی تاب شده بر زمین افتادند و نماز آن وقت نتوانستند ادا نمود و گویا یعنی کم کنندگان پیمایش و  
 و وزن را باید که این کار نگردد و از روز قیامت و استادن بجنور عادل توانا بنجر و قافل نباشد زیرا که بر عمل  
 نیک بد ایشان در نامهای اعمال نوشته شده حواله متصدیان دفتر است هر چه از حقوق خلق تلف کرده  
 اند بوجوب آن دفتر در آن روز ایشان باز خواست خواهد شد و اگر ایشان پرسند که نامهای اعمال ما بعد از  
 موت بچه علامت معلوم خواهد شد و کجا محفوظ خواهد ماند جواب باید داد که از کتاب العباد فی سجدین یعنی  
 به تحقیق نامه های اعمال بدکاران و نام نویسی آن با در دفتر سجین است سجین صیغه مسالفة است از سج  
 که معنی زندان است و چون آن مقام که اهل آن دفتر را بخوابانند مکانیست از بس که تنگ تاریک و مجلس  
 ارواح دوزخیان بنا بر آن آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند چنانچه بیانش میفرمایند و ما ادرک ما سجین  
 یعنی چه میدانی تو که چه چیز است سجین کتاب هر قوم یعنی کتابی است رقم زده و علامت کرده شد و حاصل  
 آنکه دفتری است که در وی نام هر کی از دوزخیان نوشته اند بر نام او گردارهای بد او ثبت کرده بوجوب  
 افراد خاص خاص نویسندگان اعمال بندگان که در آن دفتر می گذرانند بعد از موت بدکاران و انقطاع  
 عمل آن ها و بالائی آن دفتر یا بالائی نام هر یک از دوزخیان علامت و رقمی ساخته اند که بجز در دیدن معلوم  
 میشود که این کس دوزخی است در رقم در اصل لغت یعنی علامتست که سوداگران بر پارچه و تھان برائی  
 معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت مینمایند و آنرا لغت هندی آنکس نامند و بیان سجین از روی  
 احادیث ضعیفه و روایت کعب احبار چنین آمده که آن دفتر بر هفت زمین است و در آنجا سنگی سیاه افتاده  
 که از وی بد و دودی براید و ابلیس و شیاطین دیگر چون از کار دوزخ فرار میکنند هم آنجا مستقر میشوند  
 روح بدکار اول بعد از قبض بر آسمان می برند در بان آسمان برای او درختی کشایند و در آن درخت می بنهند  
 باز بالائی زمین می آزند و هیچ مکان قبول نمیکند که آن روح را در آنجا بگذرانند آخرت بر هفت زمین بر آن سنگ

کتابت

سجین

Marfat.com

میرند و فرشتگان که متصدیان آن دفتر اندام او را در دفتر خود ثبت می کنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا  
 در تاریخ رسیدن این عمل آورد و افراد روزنامه اعمال او را از دست کراگا تا تبیین گرفته در آن دفتر نگاه میدارند تا روز  
 قیامت آنهمه را بدست چپ او دهند و ارواح بدکاران نیز در آن مقام مستقر میباشند و با نوع عذاب معذب میشوند  
 و در اینجا موافق قواعد علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلب است اول آنکه ذکر دفتر بخیر ابتدای است  
 که سامعان از مفهوم این خبر خالی الذهن بودند و صلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدای که  
 سماع از آن بخیر بود تا کیدنی آرد درین کلام دو تاکید چرا آورند یکی این دوم لام جوابش آنست که هر چند میماند  
 از بودن دفتر اعمال بخیر در سبب غافل بودند لیکن از اثبات این اثبات اصل دفتر اعمال لازم می آید کافران  
 که منکر قیامت و مجازات اند از آن دفتر انکار قوی میمانند لهذا بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه  
 پیش کسی که سهل و جود زید را منکر باشد گویند ان ذی الفی دافلان اگر چه سماع خانه آن فلان را ندانسته باشد  
 و نام آنرا شنیده دوم آنکه چون ذکر سجین سابق گذشت مقام عهد شد پس می بایستی گفت که و ما ادرک ما  
 کسبین چنانچه در انا ارسلنا الهمون رسولاً قصی زعم الرسول گفته اند جوابش آنکه چون سامعان از معنی  
 سجین غافل بودند ذکر او گویا که لا ذکر شد پس در مقام اعاده نیز تنگی مناسب نمود گویا چنین فرموده اند که حکیت  
 آن سجین مجبول که هنوز معنی آنرا ندیده اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بجز شنیدن نزدیکه اقصان لغت  
 عرب واضح میشود پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اهل لطم در اینجا شبه وارد میکنند که در هر  
 مقام مذکور نیکیان مقدم بر مذکور بدان است و مناسب شرافت و بزرگی نیکیان نیز همین است که ذکر آن با  
 مقدم آید در اینجا چرا ذکر دفتر بدان را مقدم فرموده اند جوابش آنست که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال  
 مطففین است که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بلا فصل برای تحریف آنها ذکر دفتر  
 بدکاران نموده آید والا این عرض بخوبی حاصل نشود و فصل بالا جنبی در اینجا لازم آید و مراعات مقتضای  
 مقام از رعایت شرافت فهم تر چسبان تر است و چون درین آیت حال بدکاران مطلقاً مذکور شد  
 و سابق گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت ندارند بطریق تری حالاً مذکور کسانیکه در  
 اعتقاد آخرت تصور میکنند و از آن انکار مطلق میمانند بیان میفرمایند تا آن گروه مطففین را سر نشی مخصوص  
 حاصل دهد و ویل یومئذ یعنی وای آنروز که آن دفتر گشاده هر یک را بر اعمال بد او مطلع سازند  
 لکن کذبین یعنی در حال منکران که هرگز اعتقاد آنروز ندارند و گمان میکنند که حقوق خلق از ایشان باز  
 گرفته نخواهند شد زیرا که صفت ایشان نیست الذی یکنی نوزیم الدین یعنی منکران آن کسانند که انکار میکنند  
 روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط است و اد حقوق خلق را از خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکرند و انکار

روز جزا علامت قبائح بسیارست زیرا که اعتقاد بجزا جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد و قائل  
 بکذب به یعنی انکار میکنند آن روز را اکمل معتد ائیم یعنی مگر به که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز  
 از حد کرده باشد در فسق اما تجاوز از حد در کفر پس بجهت آنست که هر که منکر آن روز است گوید مانند دوام ربوبیت الهی و  
 قدرت او تعالی است بر خود وی پندار و که به مجرد موت من از بندگی ادبی بر ایم و او از خداوندی من معزول  
 میشود و بر قیاس با لکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی است بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی است زیرا که در دنیا حق  
 مظلوم از ظالم نمی گیرد و اگر در آن روز هم نگیرد راضی بظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر تو بر تو میشوند و  
 از حد کفر حرف با نامیه و اما تجاوز از حد در فسق بجهت آنست که چون خوف آن روز نشد جرأت بر گناه بهم رسید و  
 دانست که لذت و شهوات نقد را بخوف جزای موبوم گذشتن کمال نادانی و اطمینانست پس مقتضای نفس  
 اماره و افسوس و فحور خواهد داد و چنانچه لفظ ائیم که مبالغه است از ان خبر میدهد و جمعی از مفسران معتقد  
 را بر ظالم و غاصب تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و ائیم را بر فسق و مرتکب گناهان که تعلق بحق اللہ  
 دارند مثل زنا و لو اطلت و شرب خمر و ترک نماز و روزه زیرا که شمر اول متعدی است و گناه دوم محض بالجان  
 اوست بالجمله منظور آنست که تکذیب انکار جزا کار کسی است که بر هیچ مذمت و مشرب مقید نشود و از گن مکن هیچ  
 ملت و دین حسابی ندارد و دلایل عقلیه را که برین مدعا قائم اند به سبب کمال انہماک در حب معاصی و  
 دوست داشتن بیقینی و الحاد از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی و اخبار انبیا که به معجزات تطبیح موبودند  
 نیز در دهن او تنبیه و عبرت پیدائی کنند زیرا که اذانتے علیہ ایتنا یعنی چون تلاوت کرده میشود بروی  
 آیات ماکه دلالت بر وقوع جزا و بازخواست حقوق مردمان در آن روز می کنند از راه عناد قال اساطیر  
 الا و لکن میگوید که انہما انسانہ ہائی پیشینانست که برای تخویف مردمان ترسانیدن ایشان از کارهای بد و درشت  
 ساخته و پرداخته اند تا به سبب تطالم و غاصب بلک خراب نشود و فتنه و فساد ظهور نکند صلی ندارد که باور توان کرد  
 یعنی چنین نباید فهمید چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استرداد حقوق خلق بدلائل عقلیه حلیہ و شواہد نقلیہ عبادتہ  
 متوایرہ ثابت است و اگر آن دلایل و شواہد تشفی خاطر منکران نمیکند و در دل ایشان جانگیرند از قصوان دلایل  
 شواہد نیست بل ران علی قلوبہم یعنی بلکه زنگ شسته است بر دل های ایشان تا آنکه روی دل همه سیاه  
 شده و آنگاه بگسب یعنی آنچه کسب کردند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ دل موافق آنچه روایت عبد  
 بن مسعود را و دیگر صحابہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مروی شده آنست که چون بنده مرتکب گناہی میشود یک  
 حال سیاه بر دل او پیدا میشود اگر توبہ کرد آینه دل او صیقل گرفت و روشن شد و الا آنخل سیاه در میان باز  
 چون گناه دیگر کرد حال دیگر پیدا گشت و همین دستور بر گناه موجب صوفت سیاهی می گرد و تا آنکه سطح قلب تبارہ

تاریک و مظلم میشود و دل بمنزله آئینه است بقدر صفا الطباع صور در آن میشود و چون زنگ گیر و هیچ صورت  
 در وی نقش پذیر نشود پس حدوث این بر دل موجب ابطال آن استعدا فهم حق بدلیل و کشف می گردد و ذکر  
 دلائل صحبت پیغمبر در آن تاثیر نمی نماید و حق را باطل و باطل را حق میدانند و حسن را قبیح و قبیح را حسن  
 می پندارند و معنی حدوث حال سیاه که در حدیث وارد است آنست که هر فعل بدیهتی ظلمانی را در لطیفه  
 احداث می کند آنکه برین مضغه صنوبری رنگی محسوس نمودار میشود زیرا که این مضغه صنوبری قلب حقیقی  
 نیست که افعال نیکه بدر او در آن تاثیر و باشد قلب حقیقی عبارت از لطیفه و غیر است که تعلق با این جسم نمی  
 وارد چنانچه قوت بنیائی و شنوائی چیز دیگر است که بچشم و گوش ظاهری تعلق دارد و در اینجا باید دانست  
 حفص و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکت می کنند و لام را در حرف را موافق قاعده یرملون صاف او عام  
 نمایند و ظاهر است که این طریق را مروی و منقول از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواهد بود و نزول  
 وحی بر حسب اتفاق شده پس این امر نکته می خواهد و آن نکته بسیار باریک است بدون تمهید مقدمه در  
 ذهن نمی نشیند اول باید دانست که قاعده بلغائی هر لغت است که بعد از بل بلکه یا دیگر کلمات اضراب علی  
 اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که ذکر آن منظور داشته اند وقفه و سکت نمایند بلکه بل را با بعدش  
 متصل می آرند و اگر بنا بر است یا حقات یا صحت بگیرانچه منظور بود در ذکر میارند و چیز دیگر که کسر از آن باشد  
 اما در اشعار بعدا کفایت کند عوض آن مذکور کنند وقفه قلبیه در میان بل و ما بعد آن لازم میشناسند و رعایت  
 این وقفه نهایت بلاغت است چنانچه هر کس از اهل بلاغت در لغت خود بعد از تجربه و قیاس این معنی  
 روشن میگرد و چون این مقدمه مهمل شد باید فهمید که چون کلمه بل وقف یسیری که عبارت از سکت است  
 در اینجا فرموده اشعار شد با آنکه حالت دلهای این کافران که در حق آیات الهی گمان افسانه های پیشینیان  
 دارند قسمی خراب است که ذکر آن حالت گناه حقیقه در فهمندگان که از احوال دلهای خود خبر ندارند تا باحوال  
 دلهای دیگران چه رسد نخواهد آمد اما ذکر حدوث زنگ که مانع نظر صحیح و کشف صریح است در مقام کافیهست  
 بفهم مخاطبین نیز نزدیک است که حدوث زنگ را در آئینه ظاهری می بینند و مانع شدن آن زنگ از الطبع  
 صورت مشاهده می کنند الغرض درین آیت تحذیر شدید است کسی را که گناه برگناه کرده میرود و تدارک عاجل  
 بر توبه و ندامت و استغفار ننماید مثابه آنکه مرض سوء مزاج قلیل را بخاطر نیارد و در غذا تخلیط کند و بدین  
 پرواز و تا آنکه سوء مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نماند آری این مرض و رویت که جز اطباء و روحانی که عبارت  
 از انبیا و اولیا باشند آن را نمی شناسند و لعلاج آن نمیرسند مشکل تر آنست که این مرض چنانچه موجب  
 فساد مزاج روح و مانع نظر و کشف می گردد هم چنان از انبیا و اولیا و در بسیار و در حجاب کشف مانع از

قلب حقیقی

نکته



شناخت اطباءى روحانى پيدامى کند و چون طبیب شدخت و دجال را مسیح پنداشتت معالجه از محالات  
 گردید و توبت بیاس و حرمان انجامید اعاذنا الله من ذلك و اگر صاحبان لهماى زنگنه گویند که بار لور دنیا  
 تصفیه و تفصیل لهما با کثرت ترک معاصی چرا باید کرد که روز قیامت با شراق نور تجلی خود بخود این زنگنه خواهد زدود  
 و صفائی آنم چهره خواهد کشت و چنانچه زعم معتقدان آنروزست در جواب باید گفت کلاً یعنی چنان گمان نکنید که  
 زنگنه لهماى ایشان فقط در دنیا تاثیر کرده ایشان از فهم حق و معرفت آیات الله و اعتقاد روز جزا باز داشته  
 بلکه تاثیر آن زنگنه در روز قیامت قوی تر خواهد بود زیرا که انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون یعنی بحقیق ایشان  
 از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود شراق نور تجلی منتقطع خواهند شد و دیدار او نخواهند یافت زیرا که  
 قاعده عقلی است که نور را بدون نور نتوان دید چنانچه دیده بصیرت ایشان در دنیا بر آنم زنگنه از دیدن  
 آیات مجلو و متلو لو تعالی کور گشته بود همچنان دیده بصیرت ایشان در آخرت با جمیع ظلمات ذاتیه و  
 عرضیه از دیدار او تعالی و شهود تجلی او غشای کور باشد پس هر که امروز نه بیند اثر قدرت دوست  
 غالب آنست که فریادش نه بیند بیدار و چون محجوب دن از دیدار پروردگار را در مقام بدآلی کافران و منکران  
 روز جزا ذکر فرمودند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آنروز از دیدار پروردگار خود محجوب نباشند و باین لفظ  
 بهجت خوش وقت و شادان گردند و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود پس در میان کافران  
 و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت در حق کافران نهایت نامناسب و دور از  
 آئین بلاغت گرد و معاذ الله که کلام الهی را کسی باین نوع فهمد و حضرت موسی عم را که سوال سوت کرده  
 بودند در جواب کن تدانی ارشاد شد منظور آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی باین آلات جسمانی قایت  
 لقا نخواهی آورده آنکه در آخرت هم خواهی دید زیرا که کلام آینده یعنی فَاِنَّ اسْتَقْرًا كَذٰلِكَ فَسَوْفَ اُنزِلُ  
 تعلیق رویت بر استقراری کند و در سورة فرقان در حق بهشت واردست که حسنت مستقرا و احسن مقرا  
 و عند حصول الشراط یحصل المشروط و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مومنین با این دولت  
 نصیب خواهد شد اما بقدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت خواهند بود عوام مومنان را در روز جمعیه که  
 در آخرت نام آن یوم المزیه خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خصمان را هر روز و بار وقت صبح و وقت  
 عصر و اخس مخصوص را که سکان جنت عدن اند و اما قرب او تعالی و انکشاف تجلیات حاصل خواهد بود  
 چنانچه در حدیث صحیح واردست که مَابَيْنَ الْقَوْمِ دَيْنٍ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى رِبِّهِمْ اِلَّا رِءَاكَ الْكَبِيْرِيَامِ عَلَى جَهَنَّمَ  
 حَلْدِيْنِ و آنچه از بزرگان منقولست که دیدار او تعالی بکیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود مناقض حدیث  
 صحیح که در آن رویت صورتها فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت

دیدار الی

دلیل رویت صفتها و کیفیت آن ۱۲

Marfat.com

بصورتی آنگہ در بعضی اوقات بکیفیت و مقابلہ خواهد شد و در بعضی دیگر بلاکیفیت و مقابلہ و تحقیق آنست  
 کہ هنگام دیدن حق تعالی ما سوا اللہ از نظر نخواہد گشت و در دنیا کہ ما چیز برای بنیم ہمراہش چیزی دیگر ہم نمی بینیم  
 باین سبب مقابلہ و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ نظر عقل می باشد و چون باو تعالی چیزی دیگر ہلما مرئی  
 و مہر نخواہد ماند کما طہمت و مقابلہ و دیگر خصوصیات از نظر عقل ملاحظہ خواہد گشت بلکہ ہر گاہ مہر صرات دنیوی  
 را می بینیم آن بصورت کار و ریت مصروف میشود و دیگر آلات و قوی بہ کار ہائی خود مشغول میباشند و عقل بکار  
 خود ازین جهت تشخیص صورت و شکل و لون و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات میتواند شد  
 ہر گاہ بلکہ بجمیع جوارح و اعضا در ریت مصروف شوند و استغراق اتم دست و ہر تشخیص این امور اصلاً ممکن نخواہد  
 شد چنانچہ در دنیا کہ فی الجملہ شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی بصرات محبوبہ است می دہد نونہ این حالت  
 نمودار میشود و حالانکہ ہنوز درین استغراق و دران استغراق فرق بسیار و تفاوت بسیار است و چون تاثیر  
 رنگ دل در روز قیامت بیان فرمودند کہ از دولت دیدار کہ بزرگ ترین لذت است محروم خواہد داشت  
 مظنہ آن شد کہ صاحبان لہای رنگ زوہ ازین حرمان و ہجران حسابی بر نہارند و این نوع عقوبت  
 را سهل انکارند کہ مشغول لذات جسمانی و گرفتار حرص متلذات نفسانی اند بہر آن بیان میفرمایند  
 کہ در حق آنمزدودان بر این حرمان و ہجران اکتفا خواہد شد بلکہ تم انتم لصلو الجحیم یعنی بعد ازین  
 بہ تحقیق ایشان البتہ در آئند در آتش سوزان سوختن ایشان دران آتش بسبب حرمان از لذت  
 دیدار و بالاتر تاثیر نماید زیرا کہ اگر لذت دیداری یافتند آلام و درخ را آن لذت معارضہ میکرد و آن  
 شد آد سبک نمود و منظور شاق کردن عقوبت ایشان است و لہذا برین درآمدن و درخ ہم در حق ایشان  
 اکتفا خواہد رفت بلکہ تم یقال ہذا الذی کنتم تجبہ تکذبون یعنی باز گفته خواہد شد کہ این روز  
 ہمان روز است کہ شما اورا انکار میکردید و دروغ می پنداشتید تا عذاب عقلی وحسی ہر دو جمع شوند و چنانچہ بدین  
 ایشان بآتش و درخ میسوزد جان ایشان باین سزایش مجہل کباب می گرد و ہر گاہ از بیان مال بد  
 مجارفایع شدند مظنہ آن بود کہ شاید برای وقوع جزا و مکافات روز باز بسپین ہمین یکدیگر تہ کاران  
 کفایت خواہد کرد و استیاز در بیان بدکاران و نیکوکاران ہمین قدر خواہد شد کہ اعمال بدکاران از قیامت  
 بایشان نمودہ است و حقوق خلق از ایشان طلب نمایند و بانیو کاران حریفی و حکایتی در میان نیاید  
 و آنچه ایشان در دنیا از ایقائی حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظہور نماید زیرا کہ در رسانید  
 حق مستحق منی نمیباشد کہ در عوض آن متوقع جزائی شوند جزائی آن ہمین بس است کہ از سزایش  
 و عتاب از رنج و عقاب ملامت مانند این گمان فاسد را بطریق جواب سوال مقدر از الہ میفرمایند

حقیقت حال ارشاد می کنند که کلا یعنی چنین نباید فهمید که بر مجازات و مکافات بدکاران در آن در قناعت خواهد شد و مخالفان ایشان را برای سوختن ایشان نعمتهای الوان سرخ روی فراوان ارزانی نخواهند داشت بلکه مخالفان ایشان را در نظرهای ایشان با انواع عنایت خواهند نواخت و ایشان را در نظر آنها ضحکه خواهند ساخت تا مکافات تسخر و استهزای ایشان که در دنیا با آنها می کردند حاصل آید زیرا که این کتاب کلا برای لفظی علیین یعنی تحقیق نامهای اعمال نیکوکاران نام نویسی آنها البته در دفتر علیینست و علیین جمع علی است که بر وزن فعیل از علو اشتقاق کرده اند و هموزن سبحین است و این جمع را نام مقام ارواح نیکان ساخته اند و لالت بر اتساع و کشادگی آن مقام نماید اما اعراب او مانند اعراب جمع است زیرا که بر صورت جمع است اگر چه معنی او مفرد است و نکته در افراد سبحین و جمع علیین همین است که چون در معنی سبحین شفیق و تنگی و از درحام و اقصت در لفظ آن نیز افراد اختیار فرمودند زیرا که مکان احد در حالت اجتماع جمع کثیر تنگ تری گردد و در معنی علیین فراخی و اتساع و اقصت در لفظ آن نیز جمع اختیار فرمودند گویا اشاره می فرمایند بآنکه مقر هر روح از ارواح نیکان مکان نیست بلند و فراخ و از آنجا که بلندی مکان را فراخی و وسعت و بد نظر لازم است مقابل علیین با سبحین نظر یعنی لغوی نیز درست افتاد زیرا که در میان هر دو تقابل بالعرض تحقق گشت و مقام علیین بالای هفت آسمان است و پایین آن متصل سدره المنته است و بالای آن متصل بیایه راست عرش مجید است و ارواح نیکان بعد از قبض در آنجا می رسند و مقربان یعنی انبیا و اولیاد در آن مستقر میمانند و عوام صلح را بعد از نویسانیدن نام درسیانیدن نام با اعمال بر مراتب در آسمان دنیا یا در میان آسمان و زمین یا در چاه زمزم قرار میدهند و تعلقی بقبر نیز این ارواح را میباشند که بحضور زیارت کنندگان و اقارب و دیگر دوستان بر قبر مطلع و مستانسی میگردند زیرا که روح را قرب بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و مثال آن در وجود انسانی روح بصیرت است که ستاره با هر هفت آسمان را درون چاه میتواند دید و چون آن مقام معلوم بشیر نمیتواند شد مگر آنکه از جناب الهی آگاهی دهند و در تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ارشاد می کنند و ما ادرک ما علیون یعنی میدانی تو که هست علیین کتاب مقرر تو یعنی دفتر بیت رقمزده و علامت کرده که هر که آنرا ببیند بداند که مردم این دفتر استی اند و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه مرویست که آن دفتر بر لوحی از زمرد سبز کنده شده و بیایه راست عرش اوخته و پایین آن تا سدره المنته رسیده و آن دفتر حواله بندگان طمس خداست چنانچه میفرمایند يشهد المصرون یعنی حاضر میباشند و گواه میشوند بر آن دفتر شدگان مقرب الهی که حاملان عرش و خازنان گرسنی اند و محل است که چنین مراد باشد که حاضر میباشند در آن مقام عالیشان ارواح مقربان

ت بیان علیین مقام ارواح نیکان و علم آنها

از اہل کمال کہ انبیائی و اولیائی کبار باشند و در حق ابرار بہین فخر بس است کہ نام آنها در ان مقام نوشتہ شود و  
 اعمال حسنہ ایشان مقبول و پسندیدہ اہل اند فر گزرد و در دنیا باید دانست کہ در قرآن اہل نجات و فلاح را در  
 چند سورہ دو قسم فرمودہ اند گاہی ابرار و مقربین نام آن ہر دو قسم نہادہ و گاہی اصحاب الیمین سابقین فرمودہ  
 و اہل تحقیق در تحقیق حقیقت این ہر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند کہ سابقین مقربین اصحاب محبت  
 ذاتیہ اند کہ محبت ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و اصحاب الیمین کسانی کہ محبت او تعالی  
 بجهت توقع انعام از او داشته اند و قریب بہیں قول است آنچه گفتہ اند کہ مقربین و سابقین اہل فنا  
 فی اللہ و بقا باللہ اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانی کہ با نوار طاعات و از کار منور شدہ و انشرح صدر  
 پیدا کردہ و منور مرتبہ فنا و بقا حاصل ایشان شدہ و بعضی گویند کہ ہر عمل نیک را حدیث سفلی و حد  
 فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایات آداب و سنن بشر الطیو و محافظت ثمرہ آن عمل از  
 بطلان و ضبط و نقصان اجر پس ہر کہ در عمل نیک بحد فوقانی رسید او مقرب بہت و ہر کہ از ان کتر گزرد  
 در جہ ابرار است و با این تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص بحسب بعضی اعمال دون بعضی میتواند  
 شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین و اصحاب الیمین و سابقین و از نسق ارشاد الہی کہ او صاف این ہر دو  
 گروہ را کردہ معلوم میشود آنست کہ ابرار و اصحاب الیمین جماعتی باشند کہ در او امی حقوق خلق و خالق  
 و احسان بہ مردم و اعمال نیک پسندیدہ کوشیدہ قوت ملکیت را بر قوت بہیمیہ و سبعیہ خود غالب ساختہ  
 اند و مقربین و سابقین جماعتی باشند کہ بطریق جذب الہی ہمراہ این صفات و اعمال ایشان را رفع  
 حجت درونی تمامہا حاصل گشتہ و شہود اتم نصیب شدہ و سلوک ایشان منتهی بجدب گردیدہ و قرب  
 حقیقی با محبوب خود بہم رسیدہ و اللہ اعلم و تحقیق حقیقت مقام سجدین و علیین برہمی کہ بعضی از عرفا  
 گفتہ اند آنست کہ کمال نوع انسانی بحسب وسعت معرفت و ضیق آن و بحسب تہذیب لطائف  
 و تحصیل النوار ملکیت و تکدر لطائف و حقوق ظلمات بہیمیہ و سبعیہ عرضی و عریض دارد کہ در هیچ نوع این قدر  
 عرضی عریض پیدا نیست و کذا قیل شعیر و لہ ارامثال الارجال تفلو تووا + لذی الفخر حتی عد الف بلواحد  
 پس شکل کمال انسانی را مثل دائرہ وسیع تخیل باید کرد کہ مرکز آن اونای مراتب انسانیت است و اعلا  
 آن ہم چند وسعت عرش محیط و چون در عالم غیب این شکل متخیل مثالی متحقق پیدا کردہ علیین نام محیط  
 آن دائرہ شد و سجدین نام مرکز آن و مقرب بہت کہ دوائر قریبہ من الم مرکز الضیق و اقصر میباشند از دوری  
 کہ قریب محیط اند مراتب انسانیت فجار و جہ بدرجہ نزدیک مرکز اند و در نسق و قہر مترقی و مراتب انسانیت  
 ابرار در جہ بدرجہ قریب محیط اند و در وسعت و فراخی متصاعد تا آنکہ ذریب با علای علیین رسد کہ مقام

الاصحاب الیمین

مقربین اور علیین

مقربین و سالقین است و ابرار را به تبعیت مقربین عبور روحانی در آن مقام نیز دست میدهد اما مشهد  
ایشان آن مقام نیست این عبور روحانی بعد از انفکاک روح از جسم تاثیر خواهد کرد که ارواح ایشان را  
بآن مقام خواهند برد و از اتباع اصحاب آن مقام خواهند نوشت شعر و اذا سبحوا لا اله الا الله فاستجاب  
فانهم سعداء و چون از میان حال ارواح ابرار که بعد از قبض چه خواهد بود فارغ شدند حال ایشان مال  
ایشان و روز قیامت میفرمایند ان الابدان لفي النعيم یعنی به تحقیق نیکوکاران در نعمت با باشند و لفظ نعيم  
شامل جمیع لذات موعوده بهشت است از حور و قصور و طعام و شراب و بلبس و مرکب خادمان خوش منظر و  
مساکن طیبه جمیع آنچه در اینجا مهیا است و علاوه برین نعمتها است که ایشان را بطریق پادشاهان تخت  
های زرین مرصع بمروارید و با قوت بنشانند و بالا و آن تختها تبه های مروارید نصب کنند که از دور آن  
آن ایشان همه چیز بار بار ببینند و ایشان را کسی نه بیند چنانچه میفرماید علی الاطلاق نیز نظر کن یعنی  
نیکان بر تخت های سایه دار نشسته نظر میکنند و در حدیث شریف وارد است که مومن را در بهشت از جمیع  
نعمت های آنجا بهره مند سازند بخلاف دنیا که حق تعالی در اینجا نعمت با بمردم ازانی می فرماید بهره مند  
بآن نعمت با نصیب نمیکند مثل پادشاه مریض یا ضعیف الباه که اصلا به لذت اطعمه نفیسه صحبت زبان  
و شیرین العذای نمی تواند داشت و نیز در حدیث صحیح وارد است که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود که مقدار  
وسعت دنیا از نعمتهای ملوک خود در نظر او خواهند در آورد و مفعول بنظر کردن را بنا بر قصد تعمیم حذف  
فرموده اند تا شامل باشد دیدن نعمتهای ملوک خود را از حور و قصور و انهار و اشجار و نعمتهای بهشتیان دیگر  
را و عذاب و عقوبت و وزحیان را منظور است که تختهای سایه دار ایشان را از تماشای عالم بهشت  
و دوزخ حاجب مانع نخواهد بود بخلاف اراک دنیا که نشستن در آنها مانع نظر و تماشا است و  
ارنگه در لغت همان تخت را گویند که بالای او مثل قبه سائبانی ساخته باشند و آنرا به برده با سینه  
منقش و تکه های مکلف آراسته که در لغت هند تعمیر از آن کجیر کھٹ می کنند و عرفا گفته اند که اراک  
بهشت که نیکان را نصیب خواهند شد و جای در قرآن مجید تجمال تمدح ذکر آنها میشود نمونه های  
مقامات نیکان است از اسمای الهیه که بودن نیکان در آن مقامات در دنیا از حیم و عقل مردم توپ  
بود و ایشان در آن مقام متمکن بوده جمیع مراتب وجود را از آنجا سپری گیرند تعریف فی وجههم لفظی  
النعمیم یعنی شناسی ای بیننده در چهره های ایشان تروتازگی نعمت را حاصل آنکه به سبب  
دیدن حال دوزخیان ایشان را ملالی و غبار خاطری و تغیر چهره رو نخواهد داد زیرا که تعذیب دشمنان  
خود بحضور خود نیز موجب مزید فرحت و سرور است و لهذا بجهت آثار سرور در چهره های ایشان

شاید محسوس خواهد بود لیکن بن دحیقت یعنی نوشانیده خواهند از شراب صرف که نمونه محبت الهی است که در دنیا آنرا در باطن خود جاداده بودند و بزرگ شراب در قوی دار و ارجایشان سرایت کرده آن محبت خالص بود غیر مزج بحب معاصی و شهوات و چون شراب بهشت بهین طور بیشتر در آنها و چشمه با جاری خواهد بود چنانچه در سوره های دیگر مذکور است برای احترام از آن شراب مبتذل که دست هر کس از عوام و خواص بهشتیان بآن میرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که مختومه یعنی آن شراب خالص زیر مهر نباده شده است و از شراب عام ممتاز و جداست و سر مختوم بودن آن شراب خالص که نمونه محبت الهی است آن است که آن محبت با وجود کمال علو و هیجان که از مرتبه عشق نیز بر اهل دور رفته بود مختوم بختم شرع بود زیرا هر احکام الهی محفوظ هرگز محبت های و همه محرمة و شهوات نفسانیه منهنیه و نجاسات شیطانیه بآن محبت آمیز شمی نمی گیرد و از عجایب آن شراب مختوم آنست که همیشه بای شراب دنیا را نیز چون احتیاط آن منظوری باشد زیرا هر می کنند اما چیزی که بر آن مهر کنند از جنس گل و موم و مانند آن میباشد و صفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که ختامه مشک یعنی چیزی که بر آن مهر کرده اند مشک است تا بوی خوش مشک از بالای آن شراب مفرج مشام نیکان شود و مشک که بر آن مهر کرده خواهد شد نمونه حکم شرع است بمباحات که مقوی قلوب نیکان باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا و مدجوش شوق و ذوق ایشان بود و فی ذالک فلیتنا کفرا لمتکافین یعنی و درین قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم شمی لغنیست می باید که رعیت کنند رعیت کنندگان نه در یک مشت جو گذم که از حق مردم در پیمایش وزن کم کرده بگیرند که این ربان نسبت نیست و بعضی از مفسرین خاتم را یعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در حدیث که از ابو درود او فروعا ثابت شده وارد است که آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم فرموده اند که آخر شراب بهشتیان مشک است و مشک نام شراب است سفید مثل نقره که اگر شخصی از اهل دنیا دست خود را در آن در آورده باز آرد هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی خوش او دست شود ظاهر آن شراب خالص را که آخرین پیاله اهل بهشت خواهد بود و از آن جهت با مشک نامیده اند که مشک از جمله ادویه چاره است که اجابت بهضم شراب غذا می کند بوی و من را خوش می سازد و بار دیگر اشتها زد و تر بر می انگیزد و آن شراب که ختم مجلس شراب بر آن خواهد شد نیز این کار خواهد کرد و چون در بعضی اوقات این چنین شراب نیز منظور اهل طرب سرور می باشد بنابراین میفرمایند که این شراب خالص را هر گاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز امکان آن خواهند داشت و فرجاً جبه من تسنیم یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم

Marfat.com

تسليم

خواهد بود و تسليم در لغت چيزی را می گویند که بالای شربت برای خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میزنند  
مثل گلاب بیدمشک امثال ذلك تا خود از سنام است که بعضی کوبان شترست زیرا که سختن این چیزها  
در آوند شراب بلبله با بر می دارد که مانند کوبان شتر نمودار میشوند و او از تسليم در اینجا چشمه البیت در بهشت  
که اشرف و لذت جنس شراب است و مقربین و سابقین را از آن چشمه صرف خواهند نوشانید و ابرار  
و اصحاب البیت را بطریق گلاب بیدمشک تسخیر خواهند داد و در بعضی روایات مرویست که تسليم  
بر خلاف چشمه های دیگر در هوا جاری خواهد بود نه بر زمین بهشت و سرش آنست که آن چشمه منونه  
مجت ذاتیه الهیه است که بی تعیین محل و صورت بلکه بی تشخیص حال و صفت ارواح مقربان  
را فرستاده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد و بر فضائی مساکن مقربین می گذرد و خاسته  
در حال آن ارشاد میشود که عیناً یستوی بها المقربون یعنی مراد من از تسليم چشمه البیت که می نوشند  
از آن مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف می نوشند و ابرار را از آن شراب بطریق سردار  
با شراب دیگر مزوج کرده می دهند زیرا که مقربان مشغول بما سوی الله نشده اند و محبت حق را به محبت  
غیر نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تعظیم ابرار  
نذکور شراب نوشی ایشان فرمودند نکته آن را نیز ارشاد میفرمایند و تفصیل آن نکته این است  
که حق تعالی را در آن روز مجازات کفار به تسخر و استهزا نیکه باینندگان خاص خدا در دنیا می گردند منظور خواهد  
افتاد و بندگان خاص خدا تعالی به سبب کمال تکلیف و قار از گرفتن این انتقام متوقف خواهند شد  
ناچار ایشان را بجام مالامال شراب کذائی سبک روح خواهند ساخت تا به سبب نشاط فی الجمله در تکلیف  
و قار ایشان فتوری واقع شود و انتقام تسخر و استهزای خود بگیرند چنانچه میفرمایند ان الذین احزوا  
یعنی به تحقیق کسانی که گناه می گردند در دنیا از قسم انکار آیات الهی و کم کردن حقوق خلق در پیمایش  
و وزن کاذب ان الذین آمنوا ایضاً کفرون یعنی بودند که خنده و استهزا میکردند از کسانی که ایمان آورده  
اند و می گفتند که این جماعت را چه خیال فاسد گریبان جان گرفته است که لذات حسیه را متوقع امر  
موهوم متخیل ترک می کنند و برین خنده اکتفائی گردند بلکه و اذا صر و اهلهم يتعاضدون یعنی چون میگفتند  
بر مومنان چشم و ابرو و لب اشاره می گردند که این گروه همان فرقه بی عقل و ساده لوح اند که خود را  
از لذات تقدیه کتوهم بهشت موهوم محروم داشته اند و اذا انقلبوا الی اهلهم یعنی چون برگشته میزنند  
کافران بسوی مردم خانه خود و در اینجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و سپران مرغوب و خمر  
محبوب و فرشی نفیس و آوند های مکلف و اطعمه لذیذ و آب های سرد و مطیب میدیدند و میدادند

Marfat.com

این چیز با ما را بهین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا و مخالف و ترسان از آن روز نیستیم و مسلمانان نیکو  
 زمین لذات بهین سبب محروم اند که بتوقع نعیم بهشت موهوم و خوف عذاب و زحمت خلیل دست با لذات تقدیر متد  
 تر که مجبونی که از اغذیه نافع لذیذه بخوبی فاسد میسرند پیر می کنند القلوب فکلین یعنی زبری گشتند لطیفه گویند  
 و شطیعی کنان و اذ اراوه معنی و چون میدیدند مسلمانان که تن خود را در مشقت طاعت عبادت میگذراند و  
 با همای خوش می پوشند و طعام خشک بمیزه میخورند و در روز با گرم روزه میدارند قالوا ان هؤلاء لاضالون یعنی میگفتند که  
 تحقق این البته راه گم کردگانند که لذات موهوم را بر لذات محقق ترجیح داده مشقتهای بی حاصل را کمالات  
 حقیقه نام نهادند و ما از سلو علیهم حفظین یعنی مسالانکه فرستاده نشده اند این کافران بر مسلمانان نیکان  
 رده شده تا ایشان را از جا دهی تعزیدین ندهند و در هر مجلس و مجمع و مجال آنها بگیرند و وطن و تعریف نمایند و با هم  
 درین کار اهتمام کنند که اول خنده بعد از آن با شاره چشم و ابرو بعد از آن جانبانه در حق آنها لطیفه ها گویند بعد از آن  
 با مواجبه ایشان را گمراه نامند و چه تعداد این چهار حال بین ترتیب است که اول چون شخصی از حرکت شخصی تنفر پیدا  
 میکند خنده تحقیر نماید و چون تنفر زائد بهم میرسد هم مشربان خود را نیز بران حرکت چشم و ابرو و اطلاع میدهد  
 تا در تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون تنفر مرتبه اعلی میرسد جانبانه نیز در حق صاحب حرکت  
 لطیفه ها میگوید و خوش طبعی با میکند تا حق تحقیر و اهانت را قضا نماید هر گاه از تنفر بالاتر رفت با مواجبه تخمین و خلیل  
 و نسبت بگمراهی شروع میکند از این آیات این ترتیب امری داشته اند بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمانان  
 ارشاد میکنند که این ظلم ایشان هم را بگمان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این نوع ظلم هم خواهد کشید فالیوم  
الذین امنوا یعنی پس امروز که روز جزا است کسانی که ایمان آوردند و کمالات حقیقه را بقوت ایمان لذات  
 نفسانی ترجیح داده اختیار نمودند من الکفار یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمالات را در استیغافه  
 لذات حسیه فانیه منحصر می ساختند لیضحکون خنده میکنند که اینها چه قدر ناعاقبت اندیش و سفیه بوده اند که  
 کلام چیر خمیس فانی را بر کلام چیر نفیس بانی ترجیح داده اند و در روز جزا بچه نوع معذب و در سلاسل و اغلال  
 بچه رنگ مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان دو رخ دروازه بسوی بهشت خواهند کشاد  
 در بانان دو رخ بگویند که بان زود بیاید بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال ایشان  
 دروازه نهند چون قریب سندان دروازه را بند کنند دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند که از آن  
 در بر وید بسوی آن دروازه قصد کنند و بر کوه ها و آتشین بخوابی تمام افتان و خیزان بگذرند چون قریب  
 آن دروازه رسند او را نیز بند کنند و علی بن القیاس ایشان را در دو رخ باین حلیه سرگردان سازند مکان را  
 در بهشت این حال مشاهده شود بران خنده کنند لیکن با وجود این مقید سبب استهزای ایشان را تمکین و وقار

Marfat.com



مانع آید و از حد خنده و ضحک تجاوز نکنند و بدستور کافران در دنیا چه چشم و ابرو و غمازی میگردند و غائبانه لطیفها میگفتند و حاضرانه گمراه و نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه باوصف مشابهه ایحال که خیل موجب تحریک است از میگرد و مردم برای این قسم تماشاها می ووند و دور دور میروند ایشان از مکانات خود جنبش نکند بلکه عَلَى الْأَدْبَالِ يَنْظُرُونَ یعنی بر تخت با وسایه دار خود نشسته نظر میکنند و با هم به کمال تمکین و وقار پرسند که هَلْ نُنَبِّئُكَ أَنَّ الْكَافِرَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی آیا سزا یافتند این کافران بمقدار آنچه میگردند در دنیا از خنده و تغامزه لطیفه گوئی و گمراه نام نهادن .

## سورة الشقت

سورة الشقت کی است نسبت و پنج آیت <sup>۲۵</sup> و صد و نه کلمه چهار صد و سی حرفست ربط این سوره با سوره مطفین از ابتدای آنها بر ظاهر است و معانی و مضامین هر سوره با هم متحد و متقارب بدان سوره دلیل للمطفین و دلیل یومئذ للمکذبین واقع است و درین سوره ییل عواشور او دران سوره الایظن اولئک انهم مبعوثون و درین سوره انه ظن ان لن یجود و دران سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین و درین سوره فما قیه و دران سوره مذکور نامها و اعمال نیکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل فرقی علیین و سجین خواهند شد و درین سوره نیز مذکور نامها و اعمال نیکان و بدان است که بعد از حشر بدست باور است و چپ خواهند بود و دران سوره مذکور است قرآن که کافران میگردند باین عبارت مذکور است که واذ انتلی علیه ایتنا قال اساطیر الاولین و درین سوره باین عبارت که اذ اقرعنا علیهم القرآن لا یسجدون و دران سوره انهم لصالوا الحیم واقع شده و درین سوره بصحله سعیرا و دران سوره در حق اهل نجات لحن فی وجوههم نفیة النعیم واقع است و نیز فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون و درین سوره و یقلد الی اهل مسرور او دران سوره در حق کافران نسبت به مسلمانان مذکور است که کانوا من الذین امنوا یضحکون و اذ القلبوا الی اهلهم القلبوا فکهن و درین سوره انه کان فی اهل مسرور او علی هذا القیاس مناسبت کلی بعد از تامل ظاهر میشود و درین سوره را سوره الشقت و الشقاق از اجنت نامیده اند که در اول آن شکافته شدن آسمان بحکم الهی و بعد قیامت مذکور است و این واقع محجوبست عظیم بر آدمی زیرا که چون آسمان با بزرگی و بلندی و وارد این امر شاق را بحکم پروردگار خود بی توقع ثواب و بی خوف عقاب بجای آورده پس آدمی

کہ در نہایت ذلت وستی واقع ست امر سهل خدا را کہ چندان سخت و دشوار نیست با وصف توقع ثواب  
و خوف عقاب چرا قبول نکند و بجا نیارد۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ یعنی وقتیکہ آسمان شکافتہ شود و از حضرت امیر المؤمنین مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ مرویست کہ شکافتن  
آسمان از محل کہکشان واقع خواهد شد و وجه شکافتش در آن روز آنست کہ فرشتگان موکل بر دروازه ہا  
آسمان کہ برای فرود آوردن از راق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را برداختہ نزول  
نمایند و دیگر فرشتگان کہ ساکنان سموات اند نیز صفہا بستہ گردانند و محشر استادہ شوند و تجلی قہر الہی بر سر  
مستولی شدہ آنرا بسمت اسفل حرکت دہد و بسبب صدمہ آن تجلی و مدافعت حجیم بزرگ عرش اجزای  
آسمان پاش پاش شوند و نیز منظور در انوقت تخریب عالم و تعمیر عالم دیگرست و تعمیر مکان نوبدون  
شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود۔ و در اینجا باید دانست کہ آدمی مرکب از دو چیزست روح و جسم  
مشا و روحانیت او آسمان است زیرا کہ نفس با طقہ او از نفوس سماوی خود است و با آنها مشابہت کلی دارد  
و روح ہوائی کہ مرکب نفسست و در بدن لحمی ساکن است نیز جواہر از جواہر آسمان شبابہت  
کلی دارد کہ قابل خرق و التیام و شکستن و ریختن نیست بر چندہ سبب امراض صدمات عظیمہ بر میدارد  
اما بکلی متخلل نمیشود۔ غایت فنا و اوانست کہ مفارقت بدن نماید و باز نیز محفوظ و مصون است در دست  
موکلان ارواح۔ و سبب سعادت و شقاوت روح کہ آنرا عرف بخت نامند و منسوب بطالع نمایند نیز  
از اوضاع حرکات آسمانی دستارہ ہائے او و خودست غذائے روح و دوائی امراض آن کہ شرعیست طریقت  
است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی برہان ظاہرست بر آنکہ روحانیت آدمی را  
نیز از اطاعت امر پروردگار خود ناگزیرست کہ معدن کان آنکہ آسمانست با وصف این عظمت بلندی  
کہ دارد فرمان پذیر حکم او تعالی است و شکافتہ شدن آسمان را نیز نہ بنا بر صنعت ابنیہ او خواهد بود چنان  
شکستہ شدن عمارات دنیوی و شکافتہ شدن مصنوعات این جهانیست بلکہ او را در حالت کمال قوت  
و توانست و عظمت کہ دارد فرمان الہی بشکافتہ شدن سید و اذنت لہا یعنی و گوش داشت آن  
آسمان مسنقاد شد برائے حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم با وجودیکہ خلی شاق بود سرنہ سجد و این  
فرمان برداری کہ از دو نوع آمد از آن قبیل نیست کہ منافی عظمت بلندی او باشد بلکہ این تنزل لائق  
عظمت او بود و حقیقت یعنی و آن آسمان لائق سہمن انقیاد و فرمان برداری بود و اِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ  
یعنی و وقتیکہ زمین کشیدہ شود تا دراز دہن گردد برای این جمع عظیم کہ فرشتگان ہر ہفت آسمان و سلطان

عرش و مخلوقات گوناگون از جن انس و جانوران و لئین آخرین همه را وقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند  
 استاد گنجایش تواند نمود و نیز کشیدن زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی وستی او هموار شود و عمارات و  
 کوهستان همه برابر شوند تا در استادن خلایق تشبیه فرازی آنجا نباشد و با هم حلقه در میان مانند حال  
 یک بر دیگر منكشف گردد چنانچه در فرشت و بساط محسوس است که از کشیدن او هر دو فائده معاضل  
 میشود هم وسعت و هم همواری و چون زمین مشتمل بر جسم انسان است جزو غالب است غذا و منافع دیگر او را  
 از زمین هم میرسد پس فرمانبرداری او حکم خدا را دلیل نیست بر آنکه آدمی جمیع اعضاء و جوارح جسمانی خود مطیع  
 فرمانبردار حکم الهی باشد و القت ما فیها یعنی و بیند از دآن زمین بسبب کشیدنش آنچه در روئے  
 است از اجزای مردگان و از گنجاها و از وینه با دکان با حشر آدمیان جمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع  
 زمین که بر آن جنگل و جبل داشته اند و اطلاق حقوق همه دیگر کرده اند کمال بقدری در نظر آنها ظاهر کرد  
 و تخللت یعنی و به تکلف خالی شود زمین از آنچه متعلق با او است از آثار آدمیان تا مجازات بر آن متعلق  
 گردد زمین را درین بر تافتن خالی کردن عوضی یا ضرری یا نفعی به کسی منظور نیست بلکه فرمان الهی او را  
 باین فعل رسید و آذنت لربها و حقت یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و  
 اعتقاد شد و ادلائق این انقباض بود در اینجا باید دانست که اکثر عوام گمان میورند که این آیت مکرر است  
 حالانکه چنین نیست اول در حق آسمان دوم در حق زمین پس اصلاً تکرار نیست و جزائے شرط مخذوفست  
 یعنی چون آسمان چنین شود و زمین چنین کند ترا لای آدمی الزام صریح لاحق گردد و بر توجیه قائم شود که چرا  
 فرمان پروردگار خود را بر روح و جسم قبول مکرری و در مخالفت او او مر الهی عمر خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان  
 الزام محبت و اشکاف میفرمایند یا ایها الانسان یعنی ای آدمی تو بزرگ تر از آسمان بلند تر از ویستی  
 و نه سخت تر از زمین تا فرمان پروردگار خود را قبول کنی و اطاعت حکم او نه منافی حال آنکه حکم الهی در حق  
 تو بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق گران آنها با وجود گرانی سختی انقیاد کردند و سر پیچیدند  
 و معذرا حکمی که بر آسمان زمین خواهد شد و نه از ثواب و عقاب ندارد و حکمی که در حق تو آمده است و نه از ثواب  
 و عقاب دارد بلکه ترا بالاتر از ثواب و عقاب منفعته متوقع است که آسمان زمین را اصلاً آن منفعت متوقع  
 نیست زیرا که انک کادح الی ربک یعنی به تحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود که حقا  
 یعنی بسبقت تمام زیرا که ترا استعداد وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه  
 در آنها استعداد وصول است و نه خیال تحصیل آن این وصول موعود و شهود بے پرده که در فکر تحصیل  
 آنی محض تخیل نیست که در دنیا بان خرمند بودی بلکه متحقق در واقع است چنانچه میفرمایند مسلماً قیسه

یعنی پس ملاقات کنندہ با پروردگار خود بے پردہ خیال و ادراک بے حجاب نمونہ و مثال پس ترا اطاعت  
 امر و تعالیٰ التقدر در کارست کہ هیچ مخلوق را التقدر در کار نیست تا در آن روز در عین وقت شہود و ملاقات  
 بحالت نکستی و انفعال نبری چه در آن وقت و ضعف تو در سعی حصول ظاہر خواهد شد باین طریق کہ  
 فَاَمَّا مَنْ اَوْفَىٰ تَاكِيَةً یعنی پس کسیکہ دادہ خواهد شد نامہ اعمال خود در وقت ملاقات پروردگار خود کہ  
 در آن نامہ سعی جمیل او و اطاعت و فرمانبرداری او امر و تعالیٰ قومست تا تمام آنچه درین شوق بجا آورده  
 بود موجب سرور و لذات او گردد و بدانکہ سعی من بجا نرسید و مشکور شد بپیمینہ یعنی در دست راست  
 او کہ علامت نجات در ضمانت است زیرا کہ دست راست غالباً از دست چپ قوی تر میباشد و  
 این شخص کہ اطاعت فرمان الہی نمود بر خواہش نفس خود غالب آمد و قوت عظیم پیدا کرد و نیکی ہا و او  
 بر بدی ہائے او غلبہ کردند فَسَوْفَ يُحَاسِبُ یعنی پس بعد از دادن نامہ اعمال آنک در دست  
 راست حساب کردہ خواهد شد بر کار ہائے بد کہ مغلوب و قلیل ماندہ بودند حَسَابًا لِّسَيِّئَاتِ اِحْصَانِ  
 در حدیث است کہ حضرت ام المؤمنین عالیہ صدیقہ فرماید کہ یا رسول اللہ صلعم حساب سیر چیست  
 آنحضرت صلعم فرمودند کہ حساب سیر آنست کہ نامہ اعمال بندہ را با او نمایند و ندانند کہ اسے بندہ  
 مومن آنچه از طاعات کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو کردیم و فرمودیم در سچ چہ گفتہ نشود کہ کردنی بود  
 چنانکہ کردی و ناکردنی بود چنانکہ کردی فَاَمَّا مَنْ لَوْ تَشَىٰ نِي الْحَسَابِ غَلَبَ یعنی ہرگز اور حساب منہا قستہ  
 و گنج کا و خواہد شد البتہ در ورطہ عذاب گرفتار خواہد شد کہ در الوقت عذر گنہہا بدست ندارد و از گناہ خانی  
 نیست و نیز در حدیث صحیح است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ ہرگز اور قیامت حساب  
 خواہد شد عذاب ہم خواہد شد حضرت ام المؤمنین عرض کردند کہ خدای تعالیٰ اسیر ماید فَسَوْفَ يُحَاسِبُ  
 حَسَابًا لِّسَيِّئَاتِ و ازین آیت چنین معلوم میشود کہ بعضی مردم بعد از حساب سیر خواہند شد و نجات  
 خواہند یافت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ این حساب نیست محض نمودن عمل است  
 کہ تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی ما در گذشتیم لیکن مراد من آنست کہ ہرگز اور حساب گنج  
 کا و خواہند کرد البتہ ہلاک خواہد شد وَ يَنْقَلِبُ اِلَىٰ اَهْلِهِ مُسْرَدًا یعنی خواہد برگشت بسوی مردم  
 خانہ خود خوشوقت شدہ نہ اورا خوف عقابے باقی ماندہ نہ بحالت سمر زین عتاب لاحق گردیدہ بلکہ سرور  
 و نجات او با سرور ملاقات اہل معیال خود منضم گردیدہ کیفیت از عالم بہتاج نصیب خواہد شد کہ سچ کیفیت  
 برابری بآن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانہ اش عدنان جنت و زنان منکوہہ او از آدمیان کہ در بہشت  
 میزند و دیگر اقارب و عشایر او ہیں کہ در حشر منتظر اطلاع بر احوال حساب استادہ اند ازینجا معلوم شد

که حق تعالی و دغم را بر بنده جمع نمیکند کسیکه در دنیا غم دین خورد در آن روز شادمان خوشوقت خواهد  
و لفظ سوف که دلالت بر تراخی و تاخیر میکند برای شارت بانست که اول نامه اعمال او را نموده بنیکبها  
خواهند کرد و بعد از مهلت دراز او را بر بدیها و معضوه طلایع خواهند داد تا در اول دله سبب اطمینان بر بدیها  
بخالت نکشد و افعال بر وارد و اما من اونی کت ابه یعنی در هر که داده خواهد شد نامه اعمال خود را در دست  
چپ این علامت هلاک عذاب است زیرا که دست چپ ضعیف تر از دست راست است و این شخص ضعیف  
ضعیف خوراک خواهد شد نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الهی است گردانید قوی ضعیف و ضعیف را قوی  
ساخته بود و صورت معامله را و از گون کرده و این نامه اعمال او را در دست چپ از طرف مقابل خود  
دا و بلکه دست چپ امر است او خواهند بست و نامه اعمال او را در آن دست خواهند نهاد که در آن  
یعنی از پس پشت او فسوف ید عوا شومرا یعنی پس در آخر کار فریاد خواهد کرد و هلاک خود را  
یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید و مرا هلاک کند تا از مرگه این سعی بد خود زود خلاص شوم و لفظ  
سوف که دلالت بر تاخیر میکند از سبب در اینجا وارد فرموده اند که او را هلاک و بعد از مطالعه تمام جمع و خرج  
عمر خود و اعمال خود واضح خواهد شد در اول دله اعمال نیک بد خود را دیده تو هم خواهد کرد که شاید بنیکبها  
من بر بدیها غالب آیند و نجات یابم و این مطالعه و برابر کردن حساب مهلتی میخواهد و آنچه در سوره الحاقه  
و دیگر سوره مذکور است که بر خه را نامه اعمال در دست راست و بعضی را در دست چپ خواهند داد و مخالف  
آنچه در اینجا مذکور شد که از پس پشت خواهند داد نیست زیرا که دادن نامه در دست چپ همین روش خواهد بود  
که از پس پشت خواهند داد و آنچه بعضی علماء در تفسیر ذکر کرده اند که مردم در آن روز سه قسم خواهند شد  
اهل نجات را نامه اعمال آنها در دست راست خواهند داد و اهل هلاک ابدی را در دست چپ اهل عذاب  
که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت در دست راست از طرف پشت خواهند داد یا اهل هلاک ابدی  
در دست چپ از پس پشت و اهل نجات بعد از عذاب در دست چپ از طرف مقابل پس مطابق  
قرآن و احادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق اهل شمال و اهل ظهر هر دو وعیدی که آمده است  
قریب هم دیگر است دلالت بر خلاص نجات ندارد و معنی بعضی احادیث تصریح بر کیفیت دادن نامه  
بهین روش مرد است که مذکور شد و الله اعلم و چون از بیان حال انکس که علامت دوزخی بود  
بدادن نامه اعمالش از طرف پشت خود در یافته ناله و فغان نموده و دعای موت و هلاک شروع خواهد  
کرد بیان فرموده حالا ارشاد میشود که برین قدر جزع و فرغ و بقیراری بیتابی او اکتفا خواهد شد بلکه  
از او ترسیده است واقع خواهد گشت و یصلی سعیدر یعنی خواهد در آمد در آتش سوزان روز

Marfat.com

اِنَّكَ كَانَ فِيْ اَهْلِكَ مَسْرُوْرًا يَعْنِيْ بِتَحْقِيْقِ كِهْ اُو بُو دُو رُو م رُو م خَا نُو خُو دُو رُو دُنْيَا شَا دَا نُو و بُو عَم غَم  
 وِيْنِ اٰخِرَتِ نَدَا شِت وَا زِ كُفْر و مَعَا صِي نُو تَر سِي دُو جَانِبِ شَتُو دِي خَذَا رَا اَصْلًا رِعَا يَت نَمِي كُرُو وَا زِ نِجَانِي ز  
 مَعْلُوْم شُدُ كِهْ عَم شِي دُنْيَا عَم اٰخِرَتِ دَر دُنْيَا لِ دَارِ دِي جَانِبِ جَا يُو دِي كُر فَر مُو رُو هِ اَنُد فُلْيَضُّ كُو اُقْلِي دِلًا  
 و لِي كِهْ اُو كَثِيْرًا يَهْرُ كِهْ دَر دُنْيَا بَحْرِن وَا نُدُو هِ اٰخِرَتِ بَكْذَارِ نُدُ حَالِ اُو دَر اٰخِرَتِ بِالْعَكْسِ سَت لِي كِنِ رِي جَا  
 يَا دُو اَسْتِ كِهْ سَرُو رُو دُنْيُو يِهْمَانِ مَذْمُوْم سَت كِهْ اَز عَقْلَتِ رُفَاهِي تِ و خُو شِ عَم شِي حَا وِ ثِ كُرُو دُو رُو م  
 كِهْ سَبَبِ رِضَا بَقْضَا ئِي اَلِي يَا بِ سَبَبِ التَّذَا وِ اِبْتِهَاجِ بِ حَصُوْلِ قُرْبِ مَرَاتِبِ عَلِيَهِ دِي نِي بَا شُدِ عِيْنِ مَحْمُو دِ  
 و سَرِ اَسْرَ نَا فِع سَت چِنَا چُو دَر سُو رُو هِ يُو نَسِ فَر مُو رُو هِ اَنُد قُلِ لِعِضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا  
 وُو رُو نِجَانِ كُو رِي مَانِ سَرُو رُو و تَعْم سَت كِهْ اَز فَرْطِ عَقْلَتِ دَر دُنْيَا حَالِ بُو دُو جَانِبِ مَصْحُو مِ فَر مَانِي دَر اَنُد  
 ظَنِّ اَنْ لَنْ نَحْتَمِسَ يَعْنِيْ اِيْنِ اِهْمِه سَرُو رُو اَنْ كَا فَرَا نِ بُو دُو كِهْ اُو كَمَا نِ مِي كُرُو كِهْ هِر گَز بَا زِ نِخْوَاهِ گِشْتِ  
 بَعَالَمِ اَرْوَاحِ و حَسَابِ اَعْمَالِ خُو دُو نِخْوَاهِ دِي دِي رَا كِهْ شَا دِي دِي نِي اِ چُو نِ بَا عَم اٰخِرَتِ وَا عَمَقَا و بَا زِ گِشْتِنِ  
 خُو دُو بَعَالَمِ اَرْوَاحِ و يَافِ تِنِ جِزَا ئِي اَعْمَالِ و رَا نِ جِهَانِ مَقْرُوْنِ مِي كُرُو وُو يُو سِجِ مِي مَانُو و لِنَعْمِ مَا قِيْلِنِ سِي تِ  
 مَرَا وِرِ نَزَلِ جَا نَانِ چِهْ اَمِنِ و عَمِيشِ چُو نِ هِر دُو مِ بُو جَرَسِ فَر يَا وِرُو اَرُو كِهْ بَرِي نِي دِي مَحَلْمَا يُو وَا يِضًا  
 عَشْرَتِ اَمْرُو زِي بِي اَنُد لِي شِيَهْ فَرُو خُو شِ سَت بُو فِكْرِ شُنْبِيَسِ تَلِخِ دَارِ مَجْمُوْعَةُ اَطْفَالِ رَا بُو لِهَذَا بَرَا ئِي ثَبَاتِ حَشْرُو  
 لَشْرُو جِرَا و حَسَابِ و رُو كَمَا نِ اُو مِي فَر مَانِي دِي بَلِي اَعْنِيْ چِنِيْنِ نَمِي سَت كِهْ اُو كَمَا نِ بَرُو دِه سَت بَلِكِهْ بَا Z گِشْتِ  
 اُو سُو دُو عَالَمِ اَرْوَاحِ و بَا Z بَعَالَمِ حَشْرُو لَشْرُو و بَا Z مَوْ قِفِ حَسَابِ دُو زِنِ اَعْمَالِ و بَا Z دَر مَحَلِ مَحَا زَا تِ كِهْ  
 دُو وِ زِ خِ سَت مَقْرُو سَت وُو لِي لِي شِ اَنَكِهْ اِنَّ دَبَّهَ كَانِ بِيَهْ لَبِيْدًا يَعْنِيْ بِ تَحْقِيْقِ يُو رُو دُو كَا رَا و بُو دُو  
 بِحَالِ اُو بِنِيَا زِ اَبْتِدَا ئِي سِي دَالِي شِ تَا اَنْتِهَا مَوْتِ كِهْ رُو حِ اُو اَز كِيَا آ نُدِه و بَدَنِ اُو اَز كِيَا مِ كَدَامِ كِيَا مِ خِيْرِ مَخْلُو قِ  
 شُدِه و بَا Z چِهْ اَعْمَقَا وُو چِهْ عَمَلِ و بَعْدِ اَز مَوْتِ رُو حِ اُو كَا رِفْتِ بَدَنِ اُو دَر كِيَا مِ كَدَامِ كِيَا مِ مَكَانِ يُو اَنُدِه گِشْتِ هِر كِهْ بِحَالِ  
 شَخْصِ اَنِي قَدَرِ بِنِيَا شُدِ اَلْبَتِهْ اُو رَا مِهْلِ نَمِي بَكْذَارِ دُو بِيَا وَا شِ اَعْمَالِ اُو مِي رِ سَا نُو رُو حِ رَا بَا جِرَا يُو بَدَنِ اُو مِجِ  
 مِي تُو اَنُد كُرُو دِي سِ اِيْنِ كَمَا نِ اُو مَحْضِ بِي جَا سَت حَا جِي تِ بُو قِسْمِ نَمِي سَتِ دَر اِبْطَالِ اِنِ اُو كُرُو كِيَا اُو رُو سُو جِ اِي جَا لًا  
 عَجِيْبِهْ كِهْ بَعْدِ اَز مَوْتِ رُو مِي دِي وُو رُو دُو اِي جَا وِ ثِ كِهْ بَعْدِ اَز جَا شُدِنِ رُو حِ اَز بَدَنِ بُو قُو عِ مِي اِي دِي زِ رُو دُو  
 و شِكِّي بَا شُدِ فَلَ اَقْسِمُ بِالشَّفَقِ يَعْنِيْ بِيْنِ مَنِ سُو كُنُهْ مِي خُوْرِمِ الشَّفَقِ و شَفَقِ نَامِ سَرِ نَمِي سَتِ كِهْ بَعْدِ اَز غُرُو  
 اَقْتَابِ بِلَا اُو اَفُقِ مَغْرِبِ مَنُو اَرِ مِي مَانُو تَا اَلْوَقْتِ وَقْتِ نَمَا Z مَغْرِبِ بَا قِي سَتِ چِنَا چُو دَر سَبَبِ اِيَامِ شَمْعِي  
 و صَا حِي نِ سَتِ و عَلِيَهِ الْفُتُو يِ وُو رُو بَعْضِي رُو اِيَا تِ اَز حَضْرَتِ اِمَامِ عَظْمِ رَضِي اَلْعَنُهْ مَنَقُوْلِ سَتِ  
 كِهْ شَفَقِ نَامِ سِي پِي دِي سَتِ كِهْ بَعْدِ اَز رُقْتِنِ سَر خِي پِي دِي مِي شُو تَا مِي مَانُو لِي كِنِ اَصْحِ اَسْتِ كِهْ حَضْرَتِ اِمَامِ عَظْمِ

مکر و در دوزل و چیر تر گرفت و از زبان او چه براید و از دست او چه شد

در حدیثی

ازین بند بجمع فرموده اند و استعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام تشبیه نگه داشته سر سخن  
 ذکر میکنند دلیل صریح است بر آنکه مراد از شفق شفق نیست نه سپیدی و آنچه بعضی از علماء گفته اند که در  
 روز سرخی افق مشرقی در صبح باب از روزه و نماز معتبر نیست بلکه معتبر سفید است که از صبح صادق تا  
 پس بیدار وقت نماز مغرب بر عکس وقت نماز صبح باشد که ابتدای آن از غروب آفتاب است و انتهای آن  
 بزوال سفیدی مغرب میشود چنانچه ابتدای وقت نماز فجر از طلوع سفید است و انتهای آن طلوع آفتاب  
 پس جوابش آن است که آنوقت یعنی وقت فجر وقت ظهور روز است در ظلمت ابتدای ظهور نور و طلوع صبح  
 صادق که سفید است محسوس غلام و خاص میگردد که از سابق در ظلمت شب و در این وقت یعنی وقت  
 وقت عروض ظلمت است بر نور که سابق در آن بودند و بعد از رفتن شفق حرم امتیاز در ظلمت در نظر خاص عالم  
 نیماند و بقیه اثر آفتاب بالکلیه زایل میگردد پس اوقیت اینوقت بر رفتن سرخی مناسب تر است و اوقیت  
 آنوقت با آمدن سفیدی و فرق در میان و تعیین بتقدم ظلمت بر نور و بالعکس است زیرا که قاعده حکمت  
 که الفعال عابیه با عد الضدین موجب است و قوت احساس بعد دیگر میشود و اثر ضعف آن ضد محسوس  
 میگردد و القدر علم و اللیل و ما و سق یعنی سوگند بخورم به شب و آنچه جمع میکند شب از آدمیان  
 و جانوران زیرا که عادت مستمره جاندار است که در روز برای تلاش معاش از مکان خود بر آید و هر کس بطرف  
 میرود بر آنگدی و انتشار رو میدهد و چون شب آید همه اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع میشوند و جماع  
 شب میگذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور نیک بد که با خفا و تسر تعلق میدارند مثل  
 حلقه های ذکر و جماعت تراویح و مجلس قضا و شرب خمر و غیره همه در شب منعقد میشوند و برای آنها جماع  
 متحقق میگردد و القمر اذا انسق یعنی قسم بخورم بماه چون نور او تمام شود و از شام تا صبح ظلمت شب بود  
 کند و حجاب نکرت را بردارد و این هر سه چیز یعنی شفق و شب تا یک ماه روشن نموده سه حالت است که بر آدمی  
 بعد از موت که گویا نموده غروب آفتاب زندگیست رو خواهد داد و اول حالتی که بجز وجود شدن روح از  
 بدن خواهد شد که فی الجمله اثر حیات سالقه و الفت تعلق بدن دیگر معرفان از انبای جنس خود باقی است  
 و اوقیت گویا برین است در میان زندگانی دنیا و استغراق عالم قبر که چیزی از نیت و چیزی از طرف دار  
 و بعینه مثال وقت بقای شفق است هنوز تصرفات مخلوقات و آمد و شد آنها منقطع نگردد و جانداران همه  
 بیدار و حساس و متحرک در بقایای اعمال روز مشغول ایحالت انکشاف و جزای برخی از نیکها و بدیها  
 بعد از زندگان برندگان در بحالت زود تر میرسد مردگان منظر حقوق مدد از نیت و باشند و چنان گمان بر  
 که پیوند زنده ایم و لهذا در حدیث شریف در احوال قبر وارد است که مرد مسلمان در آن جا میگوید که

بنا از بعد موت سه حالت پیدا میشود بیان صدقات و عبادت بر زبان

دعوتی اصلی یعنی بگذارید ما نماز بخوانم و نیز دارد دست که مرده در آن حالت مانند غرق است که انتظار فرموده سی پیر  
 و صدقات و ادعیه و فاتحه درین وقت بسیار بکار آید و از اینجا است که طوائف بنی آدم تا کیسال علی الخصوص  
 تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام مینمایند و روح مرده نیز در قرب موت در خواب عالم  
 مثل ملاقات زندگان میکند و مانی الضمیر خود را اظهار مینماید. دوم حالتی است که بعد از انقطاع تعلق زندگانی  
 دنیا بالکلیه رو میگرداند و استغراق عظیم در مشاهده کیفیات مکسوبه خود از نیکی و بدی او را حاصل میگرداند و  
 قوی بدر که متصرفه او ازین عالم گسسته شده به آن طرف متوجه میگردد و حس و حرکت معنوی او ازین جهان  
 مطلقاً بیکار میشود و این حالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال شفق هجوم میکند و مردم را خواب و  
 تعطل حواس و حرکات لاحق میگرداند و از مالوفات و مکسوبات روز مطلقاً غافل میشود. آرسے آن مالوفات  
 و مکسوبات از ظاہر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را بوی صورت باطنی رنگارنگ مطالعه  
 می نماید و متذکر و متامل میگردد و این حالت عوام مردگان است و بعضی از خواص و لیا ائمه را که آله جارحه  
 تکمیل ارشاد نبوی نوع خود گردانیده اند در این حالت هم تصرف در دنیا و اوده و استغراق آنها به جهت کمال و سعادت  
 مدارک آنها مانع توجیب این سمت نمیکرد و او بسیار تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات  
 و مطالب حل مشکلات خود از آنها میطلبند و مییابند و زبان حال آنها در الوقت هم مترنم باین مقالات است  
 مصرع من ایم بجان گرفتو آئی ب تن سووم حالتیکه بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ما هتتاب ایام بیض  
 که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها را با انواع اظهار جلوه گر خواهد نمود و هر کس در نافع و ضار رود و دست  
 و دشمن زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و در همین حالت است دادن نامها و اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورتها  
 گوناگون و وزن اعمال حساب نیکی یا بدی و دیگر وقایع بسیار و منتهی این حالت زندگانی دیگر است که اتم و کامل  
 از زندگانی اینجهان است اما چون آن زندگانی تغیر و تبدیل ندارد و یکسان مستمر و غیر منقطع است مثال برای  
 او نیست که در معرض قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات متجدده و متبدله هم نیست که نادر مقام  
 بیان آن حالات آورده شود بنابراین همین سه قسم اکتفا فرموده مضمون را که اثبات آن منظور است  
 ارشاد میفرماید که لَنْ یُکَلِّمَنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ یعنی البته شما همه سوار خواهید شد بر حلقه گذشته از حلقه یعنی  
 اول بعد ازین دنیا در حلقه خواهید بود که آنرا رجوع الی الله خواهید بعد از آن از آن حالت گذشته  
 بحالت دیگر خواهید رسید و خواهید دانست که حالت رجوع همین است و حالت ماسبق تمهید این حالت  
 بود و علی بن ابی القیاس تا آنکه در بهشت و در زنج مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد از آن اقامت دائمی  
 نماید و برای آنکه گذشتن در این حالت مشابه قطع منازل طی مراحل است لفظ کوب که معنی سوار شدن درین



بیداشدن حادثه ۱۲

مقام استعمال فرمودند و چون این حرکت حرکت صعودیست که از خاکدان پست به رفعتگاه عالم بالا میرسد حالات  
و منازل آنرا طبقاً عن طبق ارشاد فرموده اند زیرا که طبقاً عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان  
مشهورست و طبقات عمارات نیز در زبان عرف راجح و چون دلائل این انتقالات در هر روز و شب هر سال  
در نظر خاص عام جلوه گریست از میان نیارودن کافران با و زکردن اینها سنج ایخالات را بعد از موت استبعاد  
فرموده ارشاد میکنند که **فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** یعنی پس چیست این کافر را که با وجود این بیان واضح و  
تمثیلات جلیه بیان نوازند و باور نمیکند که ما را بعد از موت نیز جوی و سفری در پیش است و غم آن سفر نمیوزند  
توشه برای آن برینیدارند بضر و نفع العالم که منتها و این سفرست متنه نمیشوند و بعضی از مفسران **لَتَرْكَبُنَّ**  
**طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ** را بر معنی دیگر حمل کرده اند که باین مقام چندان مناسبت ندارد و هر چند امر واقعی است  
و آن آنست که خطاب است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و مراد توحیح و تشنیع است یعنی شما نیز مرکب  
خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال امتیان کپشین آنچه از مکر و هات صنعا و کبار و الزاع الحاد و  
بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح واردست که آنحضرت صلی الله علیه و  
سلم است خود را فرمودند که شما نیز تبعیت پیشینیان خود خواهید و بالشت به بالشت و گز با گز یعنی اگر پیشینیان بگذرند از  
راه حق دور افتاده بودند از شما نیز بر خیزه همان مقدار از حق دور خواهند افتاد و اگر پیشینیان بقدر یک  
بالشت دور افتاده بودند از شما نیز طایفه بهمین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است که  
با ما در خود آشکارا فعل بد کرده باشد از شما نیز بعضی اشخاص خواهند کرد و اگر از پیشینیان در سوراخ سوراخ در آمده است و شما نیز  
کسی در آن سوراخ خواهد درآمد و نیز در حدیث صحیح است که حال شما در شکستن حق خدا و حق مخلق و تکذیب پیغمبر و کتاف قیامت  
و دیگر گناهان بعینه مطابق و موافق امتان سابق است چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود که هرگز تفاوت یک در میان  
هر دو نمیباشد و شما چنانچه چیز از زیاده خواهید کرد که در آنها و سابق آنچه با نبود از آن جمله است بیع الاحرار یعنی شخصی را که آزاد  
باشد و غلام و کینه کسی نه بود بکرو حلیه فروختن و قیمت آن خوردن از آن جمله است سفر بازی یعنی مساحقه زن  
بازن و از آن جمله است کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در متون گذشته کافران دیگر هر چند پیغمبر  
خود را کشته اند و در بخانیده اند لیکن حالت کفر بدون آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان **لَتَرْكَبُنَّ**  
بفتح با خوانده اند و مفسران در معنی آن چنین گفته اند که خطاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم راست و مراد و عده و  
معراج است که البته ببراق سوار شده بالائے هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت و این معنی  
هم با سیاق و سباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه در صورت فتح با خطاب به کس از نبی آدم است چنانچه  
در صورت منم با خطاب به مجبور نبی آدم است با جمله معنی ظاهر همانست که مذکور شد و مدعا توحیح کافران است که

و اقسام گناهان که در است سابق نبود حالا زیاده شد ۱۲

نمونه های سفر آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر و گفتد بحالات ساخته آنجا ایمان نمی آرند و اگر عقل ایشان  
 بخودی خود بد ریافت آن حالات نمی رسید باینکه به بیان قرآن منتفع می شدند لیکن اینها را آنقدر دوری  
 از ایمان با آخرت است که در قرآن نیز این مضامین را شنیده القیاد نمی نمایند و اذ آقرئی علیهم  
 القرآن یعنی چون خوانده میشود بر ایشان قرآن و عبارت معجزه او را شنیده متحیر میشوند لیکن تنگ  
 نمیکنند و وقتی که مسلمانان برای اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان را لیسجدون یعنی سجده نمیکنند  
 حالانکه سجده برائے حضرت حق که منزل قرآن معجز است در هیچ آئین و مذہب ممنوع نیست و  
 بر عدم القیاد و ناکردن سجده اکتفا ندارند بلکه کذب و کفر و ایکن بون یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن  
 نمی نمایند هر چند زبان نگویند لیکن حقتعالی انکار را بر آنکه در دل ایشان است میدانند و الله اعلم بما  
 یوحسون یعنی خدا و اناترست با آنچه در آوند میکنند یعنی آنچه در ظرف باطن ایشان سوائی تکذیب انکار  
 از مخالفت او امر الهی و نافرمانی حکم او و سرور و شادمانی بزندگانی دنیا و گمان آنکه سفر آخرت مارا  
 در پیش نیست حب معاصی و شهوات و مکر و حلیه با پیغمبران مملود مشحون است بخداست تعالی پوشیده  
 نیست و در لفظ یوحسون اشاره بان است که این با حقیقت اندیشان این چیزها را قبیح را کمال احتیاط  
 در ظرف باطن خود نگاه میدارند حالانکه در وقت احتیاج چون ازین ظرف این موزیات خواهند بر آمد خواهد  
 دانست که چه خطا کردیم و مارسیاه را در تاریکی شب جمائل گل انگاشته در گردن انداختیم و نعم باقیل  
 است بوقت صبح شور و خور و معلومت بکه با که باخته عشق در شب و بخور و اما چون این جا پلان این  
 قبایح را محاسن و انکارند و برای نفع آینده مانند خزینة گنجینه با احتیاط در آوند هائے جان و دلخ آوند هائے  
 آب گل نگاه میدارند پس ترانیز میباید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تحکم و استهرا گفت و شنید کنی  
 فیستری هم بعد اب الیم یعنی پس بشارت ده ایشان را عذاب در دهنده در بدل سرور و خوش وقت  
 ایشان در دنیا و لفظ بشارت در اینجا استعاره بهم است برای تحریف و ترسانیدن الا الذین آمنوا  
 و عملوا الصالحات یعنی همه کس را از ایشان به عذاب الیم وعده کن مگر کسانی را که ایمان بیارند و عمل صالح  
 نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو سازند که بر ایشان اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه  
 لهم اجر کثیر یعنی برکت ایشان مزد است بر ایمان و عمل نیک و دور کردن کفر و گناه آن مزد و خیر  
 ممنون یعنی منقطع نیست ابد است هر چند ایمان ایشان در وقت خواب و غفلت منقطع شده بود و  
 عمل نیک ایشان بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر  
 دائمی حکم ایمان دائمی داد و آن عمل منقطع را عمل مستمر گرفت و نعمت جاودانی در عوض آن کرامت فرموده

و این سوره از سوره ہائے سجده است و بعد از آیت لایسجدون محل سجده است و حضرت امام عظیم برین مذمت و عذاب کہ بر ترک سجده در نیجاواراد است استدلال کرده اند بر آنکہ سجده تلاوت واجب است زیرا کہ بر ترک سنت مذمت و عتاب منی آید و نزد شافعی گنہ سجده تلاوت سنت است جو البش آنست کہ مراد از سجده در نیجا خضوع و انقیاد است و عدم بر اوئے سجده مامور بہا کہ در نماز فرض است نہ سجده تلاوت و در نیجا اب خدشہ است زیرا کہ اگر این مراد میبود سجده تلاوت چہ اور نیجا مسنون میشد حالانکہ در حدیث صحیح از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روایت کہ این سوره را در نماز عشا خوانندہ اند و در نیجا سجده کرده اند و مقتدیان و شنوندگان نیز ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجده کرده اند چنانچہ ابو ہریرہ روایت نیز در این جماعت داخل بود و ظاہر است کہ چون کافرانے را کہ سجده نیکنند درین آیت مذمت کردند مومن را البتہ میاید کہ از جهت مخالفت کافران سجده کند و ہمہ آیات سجده کہ در قرآن است یاد ران آیات کہ ذم کافران است ترک سجده یا بدح مومنان و فرشتگان است بسجده کردن لیکن ملازمت از این جانب است یعنی ہر سجده کہ در قرآن است درین قسم آیتہا است نہ عکس زیرا کہ در قرآن بسیار جا ہست کہ این قسم آیت آمدہ است و دران سجده نیست و لہذا گفتہ اند کہ آیات سجده توقیفی است نہ قیاسی۔

## سورة البروج

سورة البروج کی است بست و دو آیت و صد و نہ کلمہ چہار صد و سی حرفست و ربط این سوره با سورة اشفاق آنست کہ در ابتدائے آن مذکور شکافتن آسمان است کہ روز قیامت خواهد شد و در نیسورة مذکور تقسیم آسمان است و در دنیا بدوازده قسم متساوی کہ ہر یک حکم جداگانہ دارد و در انتہائے آن سورة بل الذین کفروا یکذبون واللہ اعلم بما یوعون واقع شدہ و در انتہائے این سورة بل الذین کفروا فی تکذیب اللہ من ذراتہم محیط و این ہر دو مضمون با ہم اتحاد دارند چنانچہ پوشیدہ نیست و در وسط اشورہ حال بہشتیان و دوزخیان مذکور است چنانچہ در وسط این سورة نیز مہمان مذکور است پس ہر دو سوره را کمال مناسبت بہر سبب نزول این سوره آنہو کہ کافران مکہ مسلمانان را بابت اسلام انولع اذیت و سب می رسانیدند و مسلمانان این شکایت را بحضرت رسالت صلعم عرض مے نمودند و آنجناب ارشاد میفرمودند کہ وقتے خواهد آمد کہ شمارا حق تعالی قدرت انتقام ازین مردمان خواهد بخشید و آنچه اینہا با شما مے کنند شما با اینہا خواهید کرد کافران چون این جہا شنیدند طنز و استہزا آغاز نہادند و گفتند کہ این مردم ضعیف و ذلیل و بے پایہ را چہ امکان است کہ قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت ما و ذلت

ت بیان وجود سجده تلاوت ۱۲

اینها نیز حقیقتاً ثابت نمیشد مگر اینها را چنانچه ابرایشان غالب میگردد پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت هر  
آن نصیب است و ذلت و عجز و خواری نصیب اینها حق تعالی در جواب این سخن کافران اینسوره را نازل  
فرمود و در مطلع اینسوره سوگند به آسمان خورده که دوازده برج دارد و هر برجی موجب انقلاب عالم و اهل  
عالم میشود بسا چیز غریب که بحکم برج کمال عزت داشت در برج دیگر خوار و ذلیل و بمقدار میگردد چنانچه  
جایهای شمال و پوستین در تابستان آب سرد و شربت های لطیف ریخ و زمستان از اینجا باید که به انقلاب  
حال بی برند و بر عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزاه نمایند که در هر سال در موسم با  
مختلف مثل این انقلاب مشاهده میکنند و از اینجا معلوم شد که این سورت را به سوره البروج از همین جهت  
نامیده اند که منظور درین سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است و تبادل سعادت و نحوست تا معلوم شود که  
هر که مسلمانان را از این دو برج میسر سازد و کمال غلبه و قوت دارد میتواند که در انتقام گرفتارم شود و مشهورترین سبب  
تعاقب سعادت و نحوست نزد عوام که در هر سال آنرا می بینند و میدانند بر جای دوازده گانه آسمان است و این  
ماه های قمری در نیای اعتبار نظر نموده اند زیرا که بسبب اختلاف آنها انقلاب در عالم محسوس میگردد و از اینجا است که  
ماه های قمری در هر موسم می آیند و حکم آن موسم میگیرند و خود نیز بسبب انقلاب حکام برج انقلاب پذیر میشوند.

بسم الله الرحمن الرحيم

والتَّوَّابِ ذَاتِ الْبُرُوجِ یعنی قسم بخورم با آسمان که صاحب چهار و پنجاه درختی و بدی و سعادت و نحوست حکم جدا  
و با وجود اختلاف حکام تعاقب و در آن بینمانند چند حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و با وجود  
میکنند پس اعتماد بر بودن یک حالت در حق شخصی و نبودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید این حالت  
موجوده معدوم گردد و این حالت معدومه باز آید و حقیقت بر جهان این است که بسبب گردش آفتاب در آسمان  
دائرة پیدا میشود که آنرا دائرة البروج گویند و آفتاب آن اتره را در مدت یکسال تمام میکند چون آن دائرة  
را بدوازده قسم برابر منقسم سازند هر قسم را برج نامند و دوازده برج پیدا شود و وجه تقسیم این دائرة بدوازده قسم  
بحیث لایزین آنها و لاینقص که از جناب الهی را زبان جمیع نبی آدم الفاشده و هر همه طوائف هندو فارسی  
دیونانیان و عربیان و فرنگیان و دیگر اقوام بران متفق اند است که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از  
اربع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هو او خاصیت آن فصلها مخالف یکدیگر است مثل ربیع و خریف و گرمی  
و زمستان فصل را ابتدای و وسطی و انتهای است که حکم آن فصل در بیانات بقوت و ضعت مختلف  
میگردد و لاجرم فلک را بنا بر این بدوازده قسم تقسیم نموده شد و هر قسم را برج نام نهادند و نیز آفتاب در مدت  
یکدوره تمام خود دوازده نوبت با تمام اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان از فلک بهم می آیند از هر اجتماع

و اینها

تکلیفیت بروج ای کفر

تکلیفیت بروج ای کفر  
درین باب نام  
نشان نموده اند  
که از این  
بهره از این  
بهره از این

قمر تا آخر ماه قمری است لاجرم فلک را بعد اجتماع شمسی قمر و وزده قسم کرده اند و هر قسم را برجه مقرر ساخته اند و  
 برج را موافق صورتیکه بسبب اجتماع ستاره هادران برج پیداشده بنام آن برج مستحق کرده اند چون حمل و ثور  
 و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و مریخ را ازین برجه مقدار  
 ایام حرکت آفتاب سی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را از آن برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را بشصت قسم تقسیم  
 کرده اند و هر قسم را از آن درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت قطع آن مقدار را که طری گویند و هر دقیقه  
 را به شصت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی آنرا پل نامند و هر ثانیه را بشصت قسم تقسیم نموده ثالثه نامند  
 که آنرا بهندی چن گویند و علی بن الصیام این وزده برج با هم در صورت و احکام مختلف تمام دارند پس حمل  
 بصورت بره گویند است که سر بجانب مغرب و دم بجانب مشرق دارد و در دوازده برج کرده چیز را می بیند و ستاره ها  
 که در صورت او واقع شده اند است و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلق دارند که خارج از  
 صورت واقع شده اند و ثور بصورت گاو است که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورت او از سی  
 و دو ستاره مرکب است و ستاره های دیگر مثل صین الثور و ذریاکه بر مثال خوشه انگور است و دیگران نیز بصورت او تعلق دارند اگر چه  
 خارج از صورت اند و جوزا بصورت دوا است بایکدیگر آمیخته و چنان متصل شده که سر باک ایشان بجانب شمال  
 و مشرق است و پا باک ایشان بجانب جنوب و مغرب است و ستاره در صورت این برج داخلند و هفت خارج که فرغ و مقصود  
 و غیره میباشند و سرطان بصورت جانور معروف است که او را بفارسی خرچنگ بهندی کیبکره نامند و از نه ستاره صورت  
 او ترکیب یافته است و اسد بصورت شیر است که از سبب هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره های دیگر مثل قلب سدر نیز  
 با تعلق دارند و سنبله بر شکل زنبق است که در دست خوشه است سر آن بجانب شمال و پا باک او بجانب میزان از  
 سبب شش ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق با او دارند و متصل است او که خوشه در آن است اردیاب  
 است که او را سماک اغزل گویند و میزان بصورت تراز دست مرکب از هشت ستاره و عقرب بصورت کژدم است مرکب  
 از سبب یک ستاره و قلب العقرب کلید دیگر ستاره هائیکه با تعلق دارند و قوس بر شکل مردی است که کمان و تیر  
 در دست دارد از سی و یک ستاره مرکب جایی بصورت بزغاله است مرکب از سبب و هشت ستاره  
 سورفاج نیز با تعلق است و دلو نیز بصورت مردی است که دلو را از چاه بر آورده در دست گرفته آن دلو را از گون  
 ساخته آب بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت بر شکل دماهی است که با هم پشت و  
 شکم را چسبانیده افتاده اند یکی را از آنها سبک مقدم خوانند که بر جانب جنوب است و صورت این هر دو ماهی مرکب  
 از سی چهارم ستاره است این بیان مختلف صورت باین برجه نام بیان اختلاف حکام آن برجه است هر چه در  
 دربال بهره و شرف آفتاب نوزدهم درجه است و بیوزطن حمل برج مذکور دهناری و حار یاس و سفرووی و برج

منقلب بیعی و شمالی خوانند و ثور خانه زهر است و دبال مریخ و شرف قمر در سیوم درجه است و اورا مونث و  
 لیلی و سرد خشک و سوای ثابت شمارند و جوزا خانه عطارد است و دبال مشتری و شرف و اس و مهبوزن  
 آنرا مذکر و بهاری و گرم و تر و موی ذو جسدین انگارند و سرطان خانه قمر است و دبال زحل و شرف مشتری و  
 مهبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب اسد خانه شمس است و دبال زحل در و شرف و مهبوط نیست ثابت است  
 و مذکر و بهاری و حار و یابس و صفر اوی سنبده خانه عطارد است و شرف عطارد و دبال مشتری مهبوط زهره  
 ذو جسدین مونث و لیلی سرد و خشک و اوی میزان خانه زهره است و دبال مریخ و شرف زحل و مهبوط آفتاب  
 و برج منقلب مذکر و بهاری گرم و تر و موی و عقرب خانه مریخ است و دبال زهره و مهبوط قمر و برج ثابت  
 و مونث و سرد تر و بلغمی و قوس خانه مشتری است و دبال عطارد و شرف ذنب مهبوط راس و ذو جسدین  
 و مذکر و بهاری گرم و خشک و صفر اوی و جدی خانه زحل و دبال قمر و شرف مریخ و مهبوط مشتری و برج منقلب  
 و مونث و و لو خانه زحل است و دبال آفتاب و برج کوکب از و شرف و مهبوط نیست و برج ثابت است و هوای گرم  
 و تر و مذکر و بهاری و حوت خانه مشتری است و دبال عطارد و مهبوط او و شرف زهره و مونث و لیلی و سرد تر و بلغمی  
 و ذو جسدین با کلمه از خواص احکام طاهرین مریخ که نسبت با زبان عوام خیار روشن پیدا است خلاف فصول  
 که در ضمن آن عزت و ذلت در تمام عالم تعاقب و تبادل مینمایند و در هر سال این انقلاب میده باز در سال  
 دیگر همان اوضاع گذشته عزت مفقوده و ذلت معدوم باز عود نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات و  
 انقلاب عزت بذلت و بالعکس چون باین قسم انقلاب را که همیشه در نظر عام و خاص مشهور و محسوس است ثابت مینموند  
 حالا قسم دیگر برای بیان انقلاب عظیم که واقع شد نیست و از نظر عام و خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخودی  
 خود بے مدد نور نبوت بدریافت آن نمیرسد یا میفرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ یعنی و قسم بخورم بر روزیکه وعده  
 کرده شده است برای جزا آوردن آن انقلاب عظیم رو خواهد داد که آسمان بر جای آسمان و زمین همه در انروز  
 انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در انروز کمال ذلت و لیلیان  
 این عالم را در ان عظم کمال عزت حاصل خواهد شد و چون آنروز برائے جزا موعود است در ایصال جزا از سه چیز  
 لابد است اول مستحق جزا دوم حاکمی که بر کس بقدر استحقاق او جزا دهد سوم آنکار از نیکی و بدی که موافق آن  
 جزا داده شود و برائے بیان این سه چیز که در آن روز جمع خواهند شد دو قسم دیگر یاد فرموده اند که و شاهد  
 یعنی قسم بخورم بچهر حاضر شونده از جنس انسان و جن مملکت در انروز یکجا حاضر خواهند شد و مجمع عظیم هرگز  
 مثل آن در خیال نمیگنجد ترتیب خواهد یافت و سبب این اجتماع مقدمه خبر اود است خواهد شد که علی علیه  
 و گویان همه محکمه بودند و مشهود دینی و قسم بخورم بچیزیکه نزد او حاضر خواهد شد و آنچه نیز چند صورت دارد

اول عمل خیر و شر که بجز بر خاستن از گورد زنده شدن نمودار خواهد گشت و همراه هر شخص خواهد بود و دوم فرشتگان بصورت باؤ مختلف دار خوش منظری و بد شکلی برائے تنعیم و تعذیب انکس ظهور خواهند نمود و فرشتگان هر صفت آسمان حاطان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی سبحان نمایان خواهند شد سوم نامهای اعمال بهر کس خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال و وقت حضور میزان منکشف خواهد شد پنجم بجلی الهی که حاکم آن روز است بپرده نمایان خواهد شد ششم نبیست و روزی که در سحان مستور مخفی است به پیرایه و آرایش اسهال و شداد ظهور خواهند نمود و به سبب انکشاف این امور سه طرفه انقلابی در جان بدن آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد و در تفسیر شهاب و مشهور اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از معتبران صحابه کرام منقول است مثل ابن عباس و حضرت امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن السیدبنا اما در معالم بغوی و دیگر کتب معتبره حدیث بروایت ابو هریره رضی الله عنہما از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که مراد از شهاب روز جمعه است که در هر شهر و هر مسجد یکبار در آن جمعه خوانده میشود برکات آن روز حاضر میشوند و مراد از مشهور روز عرفه است که حاجیان از اطراف دور دست برای تحصیل انوار حج در آن روز در یک مکان خاص فراسم می آیند پس گویا آن روز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق او شده نزد او می رسند و وجه تنگیر شهاب مشهور بر خلاف قسم های سابق معرفت بلام اندمست که روز جمعه در روز عرفه منحصر در یک فرود نیستند مگر روار میشوند بخلاف روز قیامت و آسمان بر جای آسمان که غیر مکرر اند و در حدیث شریف وارد است که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه ادخل الجنة و فیه اهبط منها و فیه تقوم الساعة و فی کتاب الله علی آدم و نیز وارد است که در روز جمعه ساعتی است اگر بنده مسلمان آن ساعت را بدعا و التجار جناب آتی برائے حصول مطلب نیک بگذراند مطلب حاصل شود و نیز وارد است که اکثر و الصلوة علی یوم الجمعة یعنی بسیار فرستید برای من در روز جمعه که آن روز از تیرگ است و نیز در حدیث شریف است که حقیقتی روز عرفه فرشتگان را میفرماید که ببینید بندگان مرا کفالت کرده و موی زولید از دور دور برای حج خانه من آمده اند گواه بشید که من اینها را امر زیدم دوران روز شیطان به دیدن عموم مغفرت الهی ناله و فغان میکند و ناک بر سر خود میاشد در روز آن روز کفالت گناهان سال است گذشته و آیند و نیز در حدیث است که بهترین روزهای هفته روز جمعه است و بهترین روزهای سال روز عرفه است یعنی نهم ذی حج و اگر در روز جمع شوند نور علی نور گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ما ابتدای سبوع است و روز عرفه انتهای عبادات سال است با دای عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضی از مفسرین گفته اند که هر روزی که در آن اجتماع عظیم واقع شود مردم بسیار در آن روز برائے سر انجام مهمی با حصول برکت حاضر شوند مشهور است که آن روز شهاب برین تفسیر مشهور شامل روز جمعه و روز عرفه و عیدین است و روز ترویج یعنی نهم ذی الحج و دیگر ایام

تفصیلت روز جمعه

اجتماعات است و طایفه از ارباب تفسیر شاید مشهور از مشهور است که معنی حضور آن گرفته اند بلکه از شهادت که معنی گوی است داشته اند و برین تقدیر شاید مشهور چند چیز است اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبد الله گفته اند که شاهد خداست و مشهور خلق و کفی بالله شهید او سعید بن جبیر گفته که شاهد خداست و مشهور به توحید شهید الله انه لا اله الا هو و دوم آنکه شاهد پیغمبر است و مشهور علیه است قوله تعالى قل هبوا من كل امة بشهيد سوم آنکه شاهد نوینندگان اعمال اند و مشهور علیه مکلفین قوله تعالى و جاءت كل نفس معها سائق وشهيد چهارم آنکه شاهد اعضائے آدمی است و مشهور علیه آدمی قوله تعالى اوم تشهد عليهم السنتهم اید لهم و ارجلهم پنجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهور به اعمال نبی آدم چنانچه از حسن بصری منقول است که ما من يوم الا و نبادی الی یوم جدید و انی علی ما علی فی شهید ششم آنکه شاهد آسمان و زمین است که هر قطع آسمان و هر آنچه زیر او واقع شده است از طاعت و معصیت و هم چنین هر قطعه زمین و هر آنچه بالای او واقع شده است از نیکی و بدی روز قیامت گوی خواهد داد و مشهور به انکارهای نیک و بد است که زیر آسمان و بالا از زمین واقع میشوند هفتم آنکه شاهد ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و امت ایشان و مشهور علیه دیگر امم بقوله تعالى و كذلك جعلناک امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا هشتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ملکات اند و مشهور به ذات پاک واجب الوجود که هر ذره از ذرات عالم بر وجود ذات و صفات او تعالی گواه است و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام که قیاس غائب شاهد درست نیست و استدلال بشاهد بر قیاس میتوان کرد پنجم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهور به حاجیان زیرا که در حدیث دارد است الحجر الاسود یمین الله فی الارض جمیع یوم القیامة عینان یبصر بهما و لسان ینطق به شاهد علی مرتبه بحق و هم آنکه حضرات صوفیه فرموده اند که در مقام اجلا شاهد حق است و مشهور خلق و در مقام تجلار شاهد خلق است و مشهور حق و هر تقدیر آنچه با ما مذکور شد بجهت شرافت عظمی که دانند قابل قسم خوردن اند و فی الجمله دلالت بر انقلاب احوال نیز میکنند و بحسب بعضی معانی تنکیر و ابهام نیز مناسبهاست و در تعیین جواب این قسم با مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسمها قتل صحب الاخذ و است بتقدیر لام و قدر و بعضی گویند که کلام منی بر تقدیم و تاخیر است یعنی قتل صحب الاخذ و در السماع اذ ابرج و از این مسعود و قبا دره منقول است که جواب این قسم ان بطش ربک لشدید است و باین ان آنچه مذکور است حکم جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخی از متقدمین چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف است یعنی لعن من یؤذی المؤمنین لایمانهم کما لعن اصحاب الاخذ و واضح آن است که جواب قسم



وَإِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ سَتَ وَقْتِ الْأَخْذِ وَدَبَطَرِ سِتِّ شَهَادَتِهِمْ بِرَبِّهِمْ مَضْمُونٌ بَعْدَ اذْ قَسَمِ بَأْسِ چارگانہ  
 در میان آورده اند تا دلائل عقلیہ یا دلائل نقلیہ منضم گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز ازین قسم مطلقاً  
 انقلاب عالم و استقام از ظالم در دنیا وقت آمدن دائرہ نخست و در یوم موعود بعد از اقامت شہود و اظہار شہود  
 بہ ثبات میشود و ازین قصہ بالخصوص این معنی در حق امداد بندگان مؤمنین بوضوح می انجامد پس آوردن  
 این قصہ برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است کہ بر تقدیر مطالب از ان ناگزیر است گویا چنین  
 میفرمایند انتقام از ظالمان مسلمانان ہم در دنیا و ہم در آخرت بعد از آوردن گواہان و اثبات حق و تعشد  
 نیست چنانچہ در ماضی نیز واقع شدہ کہ قتل صحابہ الاخذ و یعنی قتل عام کردہ شد صاحبان خندق  
 را کہ بہ طول چهل چل و بعضی دوازده دوازده گرفتہ بودند تا مسلمانان را در ان خندق مانند زند و غذا  
 کنند و آن خندق با بجدے گرم و تفت شدہ بود کہ النار ذات الوقوع یعنی تمام آن خندق آتشی بود  
 صاحب شعلہ بزرگ یا صاحب ہمیہ بسیار کہ در بان افروختہ بغایت تفت کردہ بودند و در حدیث شریف است  
 کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم در تلاوت این سورہ باین آیت میرسیدند میفرمودند کہ اعوذ باللہ  
 من جهد البلاء و این قتل عام کہ صاحبان خندق را واقع شد انتقامی بود عاجل و سیرج کہ بہ سبب  
 اشتعال آتش و انتشار شرارہ ہا و بعد از بر تافتن مسلمانان در ان فی الفور ہلاک شدند و فرصت مراد  
 بخانہ خود ہا نیافتند زیرا کہ این انتقام وقتہ واقع شد کہ اذہم علیہا قعود یعنی در ان وقت کہ انصاحبان  
 خندق بر ان آتش نشسته بودند قبل از انکہ از کرسی ہا بر خیزند و بخانہ روند سوختہ شدند و مہلت قلیل  
 ہم نیافتند و این قسم انتقام عاجل سیرج بیشتر در نظر عوام موجب عبرت میگردد و فی الواقع ان جماعت  
 در ظلم کمال مرتبہ بصیرگی کردند و باین انتقام عاجل گرفتار شدند زیرا کہ ظالمان دیگر بجز تصور و بالواجب خود  
 کے راضی و شلاق نمیکانند بلکہ بہ پیادگان و زندانیان حکم میکنند کہ گنہگار انرا سیاست نمایند تا خلاف  
 مروت و نقیض مقتضای جنسیت واقع نشود و ہم علی ما یفعلون بالمؤمنین شہود یعنی و این  
 ظالمان کہ صاحبان خندق بودند ہر آنچہ با اہل ایمان میکردند خود بذات خود حاضر شدہ بودند در خیابا  
 باید دانست کہ قصہ اصحاب خندق کہ برائے دین و ایمان مردم را در ان خندق پر از آتش انداختہ  
 اند و خود نیز بلا فاصلہ در انتقام عاجل گرفتار شدہ کنندہ دونخ گردیدند در چارناجیہ کہ قریب بہ دیار  
 حجاز بود واقع شدہ است محتمل است کہ ازین آیت ہر چار مراد باشند و منظور تحریف اہل مکہ  
 است تا ازین قصہ ہائے معلومہ خود عبرت گیرند و در ایذا بر مسلمانان بصیر فلانی نمایند قصہ اول کہ  
 در ملک شام واقع شدہ کیفیتش در حدیث صحیح کہ در مسلم و دیگر صحاح بروایت

ذبیان قصہ برای اصحاب خندق

صہیب رومی رضادار شدہ چین است کہ دران ملک پادشاہی بود صاحب ثروت و ملکنت و ساحرے داشت  
 سحر بہارت کلی پیدا کردہ بود و بنای کار ملکنت آن پادشاہ بر سحر آن ساحر بود ہر گاہ غنیے در ملک و پیدا  
 آن ساحر اورا بہ سحر ہلاک میکرد و حاجت جنگ و قتال نمیشد و ہر گاہ امر او اعیان ملکنت از پادشاہ و  
 ت او بدل میشدند آن ساحر بزور سحر دلہائے آہنار ارام میکرد و علیٰ ہذا القیاس در جمیع مہات سحر او  
 میگشت تا آنکہ آن ساحر پیر شد و از زندگی مایوس گشت بہ پادشاہ عرض نمود کہ من پیر شدم  
 تریب است کہ از بیجان میروم کود کے زیرک و ہوشیار از غلامان خود بہ من بسیار دیتا اورا تعلیم  
 نمایم کہ بعد از من کار و بار ملکنت شمارا آن کودک سرانجام کردہ باشد پادشاہ غلامی زیرک  
 غلامان خود مقرر کرد کہ از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد و فن سحر بسیار آموزد آن کودک  
 روز آمد و رفت بخانہ ساحر شروع کرد و فن سحر را آموختن آغاز نہاد اتفاقاً روزے در راہ دید کہ  
 بسیار از خانہ برے آیند پرسید کہ درین خانہ کیست مردم گفتند کہ درین خانہ را ہیے است  
 عابدے کہ دنیا را ترک کردہ بعبادت خدا مشغول است آن کودک نیز بہ خانہ راہب درآمد و  
 نوراد نبشت و کلام اورا شنید کلام را ہیے دل او اثر کرد و محبت آن کلام اورا برآ باعث شد  
 ہر گاہ از دولت خانہ پادشاہ بخانہ ساحر میرفت و راہ نزد را ہیے نشست و در بعضے روز ہا کہ تا دیر  
 نشست ساحر اورا زجر و تنبیہ میکرد کہ چرا دیر کردی او میگفت کہ مراد خانہ دیر شدہ و ہر گاہ ساحر این  
 را بحضور پادشاہ عرض کرد پادشاہ تقید فرمود کہ این کودک را پگاہ تر نزد ساحر سفیر ستادہ باشند مردم  
 پس کردند کہ این کودک از بیجا صحنہم میروا اگر اورا تا خیرے میشود در راہ میشود نہ در خانہ پادشاہ ساحر  
 و دواز شیندن این سخن بران کودک اسفنتہ خاطر شدند و دانستند کہ اورا در راہ بازی اطفال مشغول  
 اند تا آنکہ روزے باین کودک از خانہ ساحر بدولت خانہ پادشاہی مراجعت میکرد دید کہ در اثنائے راہ از دہای  
 بگ سر کوچہ را گرفتہ نشستہ است او مردم را راہ گذرند شدہ ستادہ اند آن کودک در دل خود گفت کہ امروز  
 خان میگیم کہ صحبت ساحر مرا بہتر است یا صحبت گوشہ نشین سنگے برداشت و گفت کہ ای خدا یا اگر درین بندگی  
 نشین بہتر از کار سحر است این از دہا را بکش تا مردمان خلاص شوند و آن سنگ را بہ سمت از دہا انداختہ  
 رسیدن آن سنگ از دہا بجان شد و از مردم غریبہ خاست کہ این کودک در سحر بمرتبہ کمال رسید و رفتہ رفتہ  
 شجر بہ آن گوشہ نشین نیز مسموع شد و در خلوت با کودک گفت کہ ای پسر ترا حقتعالی بزرگ ساخت و کار تو  
 بجای خواہد رسید کہ من میدانم لیکن بیلائی مبتلا خواہی شد خبر دار بر من نشان نخواہی داد و کودک بہ گوشہ  
 نشین کوزہ قول و قرار در میان آورد کہ ہرگز نام ترا نخواہم گرفت و ترا نشان نخواہم داد خاطر خود جمعدار

کو دک را حقتعالی پر برکت صحبت گوشه نشین و تکاوت انجیل مقدس که از دفتر گرفته بود و اربع دین عیسوی که در آن  
 حقیقت منحصر در همان زمین بود بر تبه ولایت عظمی رسانید تا آنکه مبر و صرح آنکه را برکت دست او شفا می شد  
 بسیار را که اطباء از معالجه آنها عاجز میشدند بدعا و این کودک تندرستی نصیب گشت اتفاقاً یکی از مصاحبان  
 پادشاه آن شهر را چشم کور شده بود بسبب کوری مصاحبت پادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف  
 این کودک شنیده پیش او آمد و ندور و پدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده کودک گفت که  
 من چه باشم که شفا تو انم داد شفا بدست خداست اگر بخت ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و پادشاه  
 پروردگار خود ندانی من در جناب آبی و ما خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود انم ذکر در همان مجلس مشرف  
 بایمان شد و بدعای آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس پادشاه حاضر شد پادشاه بی تعجب  
 و گفت که لطبا سرکار و کمالان با از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من  
 و ساطت اسباب بر اینا کرد پادشاه فرمود آیا غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من پروردگار  
 تو حضرت ذات خداست پادشاه بر آشفت و او را از بر ضرب شلاق گرفت که باری این عقیدت از که آموخته چون  
 بسیار کشید ناچار شده نام آن کودک گرفت کودک را پادشاه بحضور خود طلبید گفت که ترا به پرورش من و فیض  
 ساحر من ایتمرتبه حاصل شده است که نابینا را بینا میکنی و هر مرض را شفا میدهی اینچه کفران نعمت است که پرورش  
 ما در کناره داشته پروردگار خود دیگر بر اقرار داده کودک گفت که شفا بدست من و نه بدست شما و نه بدست جبر شامخ  
 بعقدت خداست پادشاه فرمود تا آن کودک را خداب شدید کنند و فرمود که این کودک که از ساحر غائب میشد معلوم شد  
 از جای دیگر این عقیده را فر گرفته است ساحر نیز بشنیدن این ماجرا اذنان فحیزان بحضور پادشاه رسید و عرض کرد  
 که این کودک از مدتی پیش من نمی آید معلوم نیست که کجا میرود و مردم سرکار پادشاهی نیز عرض کردند که این طفل  
 از صبح بر آید و در خانه منی ماند پادشاه فرمود که بانواع خدایا را معذب کرده بپرسید که از کجا این عقیده آموخته  
 آن طفل بشدت خداب مضطر شده نام آن گوشه نشین گرفت پادشاه آن گوشه نشین را طلبانیده آره نیز به حضور  
 حاضر کرد و گفت که اگر از دین خود برنگردی بر سر تو این آره بکشایم راهب گفت که مرا هرگز روی باز گشتن از  
 نیست هر چه مرضی پادشاه باشد بکن پادشاه فرمود تا آره بر سر او نهادند او را در حصه کرده انداختند باز آن  
 تکلیف بر گشتن از دین راهب نمود و نیز زالی کرد بر سر او نیز آره نهادند چاک کردند باز آن کودک آوردند و پادشاه  
 سترای این هر دو را دیدی حالا اگر زندگی خود میخواهی ازین دین بیزار شو کودک نیز با پادشاه بخدی از معتمدان  
 که در ابر فلان کوه بلند برید و بر قلعه کوه استاده کنید اگر ازین دین برگردد او را بر تبه لاریت و مصاحبت خود بر سیا  
 و اگر هرگز از آن قلعه بنیدارید تا اجزا بر بدن او پاش پاش شود کودک را چون سر آن کوه بردند کودک جناب

عاکر که بار خدایا به هر چه خواهی شتر ایشان را از من کفایت کن رگوه لرزه شدید پیدا شد معتمدان پادشاه همه افتادند  
جان دادند آن کودک حضور پادشاه صحیح و سالم رسید پادشاه پرسید که یاران تو را چه شد غلام عرض کرد که همان خدا  
دین او را قبول کرده ام مرا از شتر آنها کفایت کرد پادشاه زیاده تر ششم نگاشد و دیگر معتمدان خود را فرمود که کودک را  
رزورقی نشانی در میان دریای پیداکر ازین دین خود برگردنهای والا اورا در دریا اندازید چون در وسط دریا  
رسیدند و آرا تکلیف ارتداد دادند غلام در جناب آبی دعا کرد که باز خدایا مرا از شتر این جماعت هم نگاهار ناگاه کشتی  
از گون شد و معتمدان پادشاه همه عرق شدند و غلام صحیح و سالم باز به حضور پادشاه رسید پادشاه پرسید که  
تو را چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیان کرد پادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد که اگر منظور خاطر پادشاه قتل این بنده  
ست پس بغیر از یک حیلہ نمیتواند شد پادشاه فرمود که بگو غلام گفت حیلہ اش آنست که تمام مردم این شهر  
را بیرون شهر در صحرائی جمع فرمایند و مرا بردارند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سو فارا اورا بر زره کمان نهاده  
این آفتون بخوانند بسم الله رب العالمین بنام خدا میکند پروردگار این کودک است بازان تیر را  
بسوی من رها کنند من کشته خواهم شد پادشاه همچنین کرد و آن تیر بر صدغ غلام رسید غلام دست خود را آن  
نهاده گفت که من مطلب خود یافته ام که بنام پروردگار خود ندبوح شدم و عزیزان مردمان برخاست که امناب و الغلام  
امناب و الغلام یعنی ایمان آوردیم به پروردگار غلام ایمان آوردیم به پروردگار غلام پادشاه را مصاحبان او  
عرض کردند که درین مقدمه خلیه قباحه و افسوس و آنچه از آن میرسدیم همان بوقوع آمد زیرا که مردمان شهر همه  
پروردگار غلام را قومی تر و قادر تر از شما دانستند و عجز شمار مشاهده نمودند که تا نام پروردگار او نگرفتند بر کشتن  
او قادر نشدند پادشاه را خشم و خجالت بیشتر افزود و فرمود تا بر سر کوهی که شهر خندق یا بجاوند در آن آتش افروزند  
هر که از دین غلام برگردد و او را در آن خندق اندازند و پادشاه جمیع اعیان او بر سر خندق حاضر شده کرسی مانها  
تماشا گری این عذاب میکردند تا آنکه زنی را گرفته آوردند که در کنارش بچه شیر خواره بود آن زن را نیز خواستند  
که در آتش بیندازند آن زن از در آمدن آتش ترسید و پای خود را باز پس نهاد پادشاه گفت که این زن را  
مهلت دهید باشد که از دین خود برگردد و طفل شیر خواره که رو کنار او بود با او از بلند کسموع بهر خاص و عام باشد  
فرا بردار و در آن چه میکنی مبر کن که بر دین حقی همین که چشم پوشیدی و در آتش در آمدی این  
آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آن زن با محابه با بچه خود در آتش رفت و آتش به یکبارگی اینچنان اشتعال پذیرفت  
و شاره ها بر آورد که پادشاه و اعیان و ارکان او که بالای کرسی بالشته تماشا میکردند فرصت برخاستن نیافتند  
و سوختند و در بر خندق بهین قسم اشتعال عظیم در آتش پیدا شد و اکثر مردم شهر را که به تبعیت پادشاه در آنجا  
مومنان سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخت و هلاک کرد و در بیح بن انس گفته است

و بنام چشم او

کہ حقتعالیٰ جان مومنان را کہ در آن آتش می انداختند قبل از آنکہ گرمی آتش بر بدن آنها رسد قضا  
میفرمود و در بہشت داخل میکرد و درین قصہ نکتہ ایست باریکہ حضرت شیخ اکبر و اجماع ایشان بن پورچہ ان  
آنت کہ قتل غلام از دست پادشاہ بنا بر مکافات دنیوی بود کہ بار اسب قول قمر کرده ازان برگشتہ بود  
پادشاہ بران غلام دستیاب نمیشد و مکافات دنیوی را کارخانہ ایست غیر از کارخانہ مجازات اخروی زہر  
مکافات دنیوی درینقسم صورت باعتباری و نارضا مندی از حضور خداوند میباشد بلکہ باعث ترقی مراتب  
کمال میشود بخلاف مجازات اخروی چنانچہ حضرت سید الشہداء حمزہ را بابت کشتن بادہ شران حضرت امیر  
مرتضی علی کرم اللہ وجہہ و شگافتن جگر آنها و کباب کردہ خوردن جگر بند آنها و داد کہ خود ہم شہید شدند و کباب  
سینہ ایشانرا چاک کردہ جگر بند را بر آوردہ خامیدند و انداختند و تفصیل این مقام را بر سر در فتوحات موجود  
قصہ عجیبہ دوم کہ در زمین بخران کہ شہر است در زمین اقصیہ کیفیتش آنت کہ شخصی از مسلمانان کہ در  
تابعان نجیل بودند در خانہ شخصی آمدہ نوکر شدہ بر دروازہ او نشست تا ہر کار و بار یکہ بفرماید بجا آرد  
اشاء نجیل مقدس را میخواند دختر آن شخص را کہ این مسلمان نوکر او بود چنان نمودند کہ در وقت خواندن نجیل نوکر  
سینہ او بر آید و در عالم فشر میشود و دختر پیش پدر مذکور این عجوبہ کرد پدرش نیز او را در وقت خواندن  
از سوخت نظر کرد و دید کہ فی الواقع نوکر عظیم ظاہر شدہ ازان نوکر استفسار نمود کہ این چه کلام است و چہ اثر است  
از توے شنوم و می بینم آن مردم مسلمان نظر بقوت و شوکت پادشاہ و بیسیان انجاد را خفا میکوشید و  
دنبال او گرفتہ اورا تنگ میکرد تا آنکہ ناچار شدہ از احوال دین و سلام و نجیل مقدس با او در میان نہاد و  
شخص دختر او فی الفور مسلمان شدند و نجیل را موختہ بتلاوت مشغول گشتند و رفتہ رفتہ در ان شہر این  
شایع شد بہشتاد و ہفت کس دیگر از مردوزن بشر ف اسلام مشرف شدند تا آنکہ یوسف بن فی نواس حم  
کہ پادشاہ ان شہر بود و در بت پرستی مستغرق این ماجرا شنید آن ہمہ مسلمانان را کہ نوکر او بودند بحضور  
طلبید و خندقے درست کرد بر آتش و گفت اگر از دین عیسوی علیہ السلام بر نہ گردید شمارا درین آتش اند  
درین جماعتہ نیز زنی با بچہ شیر خوارہ ہمراہ بود بچہ شیر خوارہ با از بلند گفت کہ ہاں بسم اللہ درین آتش در آید  
ثمہ این آتش بہشت جاودانی است بعد از آنکہ مسلمانان در آتش درآمدند پادشاہ و چند ہمین دیگر کہ بر کمر  
بر کنارہ خندق نشستہ بودند بشراہ ہا آتش ہلاک شدند و اینقصہ بعد از رفع حضرت عیسی علیہ السلام  
بود و ازان باز مردم بخران دین نصرانیت را حق دانستہ قبول نمودند چنانچہ تمہید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
دین بودند و سرداران آنها کہ سید و عاقبہ غیر ہا باشند برای زیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینہ منورہ  
در حال حضرت عیسی علیہ السلام بحث و گفتیش نمودند و آیتہ مبارکہ در جواب آنها نازل شدہ . قصہ سوم کہ در

ف درین قصہ نکتہ ایست مغفرت شیخ اکبر در آن بجا برد ۱۲۰ ف در فتوحات نکتہ سوم دست ۱۲

قصہ سوم در زمین دار کس ۱۲

فارس و آتشده کیفیتش از حضرت امیر المؤمنین تفضی علی کرم الله وجهه منقول است که ایشان فرمودند که مجوسیان نیز در اصل کتاب آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری بودند و چون شراب در دین آنها بقدریکه بهیوش نکند بر آن مباح بودی حلال بود و روزی پادشاه مجوس شراب بسیار خود در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد و چون بهیوش آمد خلیه ندامت و انفعال کشید که از خواهر خود تدبیر این عار که با و لا حق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیرش این است که تو دعوی حلال بودن خواهر کن و بگو که در اولاد حضرت آدم علیه السلام برادر را با خواهر نکاح میکردند مانند همان وضع قائم ایم پادشاه مردمان را جمع کرده این مذہب این مسئلہ بیان کردن آغاز نمود مردمان هرگز قبول نکردند خواهر پادشاه گفت که اینهار از زیر تازیانه بگیر همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که برای اینها تیغزانی کن همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرما تا خندق با پر از آتش بکاوند که آنها را به آتش برکنند و کسی را که این مسئلہ قبول نکند در آن آتش در اندازند همچنان کرد در آنجا انداختن مردم در آتش خود هم سوخته شد از آن با خواهر را حلال دانستن در مذہب مجوس رایج گشته و آتش پرستی نیز در آنها شایع شده . قصه چهارم در تفسیر زاہد منقول است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود در آن شهر قحط افتاد و مسلمانان از آن شهر جوق جوق بسمت حبشه میگرفتند حبشیان که کافر بودند پادشاه آن شهر را گفتند که این مسلمانان قحط زده درین شهر بیابند غله بر ما تنگ خواهد شد و در اینجا نیز قحط خواهد افتاد پادشاه فرمود تا بر در شهر خندق ساختند و آنرا پر از آتش کردند پادشاه خود نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نهاده به نشست و بے عظیم برابر فیصل در حبه در اینجا نصب فرمود و ندا داد که هر که از غریب العطنان درین شهر باشد اگر این بت را سجد کند او را در آتش اندازند زنی را از غریبان گرفته آوردند که بچه را در کنار آتش آن زن را گفتند که بت را سجد کن گفت معاذ اللہ پادشاه فرمود که این بچه او را در آتش اندازند بچه او را در آتش انداختند مادر مضطرب شد و بچه از میان آتش آواز کرد که ای مادر مترس فر تو هم در آتش بیا که این آتش نیست گل و گلزار است زن دست برد عابد داشت و گفت ای خدا من میبنی و میدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش از آن خندق بر حبت و جهل گزور هوا بلند شد و گروا گرد کفار مثل سر برده محیط گشت و همه را بسوخت و چون از اشاره اجمالیہ باین قصه با و چهار گانه فارغ شدند و بیان فرمودند که ازین ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلامهلت و آتشده و کار ایشان منقلب گشت آتشی که برای سوختن مسلمانان افزوده بودند هم ایشانرا سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلامهلت که خلاف عادت است میفرمایند که وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ دِینًا یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان إِلَّا أَنْ یُؤْمِنُوا بِاللَّهِ مگر آنکه ایمان سے آوردند بخدا و صیغه مستقبل از انجبت آورده اند که مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در زمان مستقبل بود بر ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشانرا عذاب میکردند ترک ایمان در زمان ماضی و ازین عبارت

و در بعضی نسخ این کتاب آسمانی بود

و در بعضی نسخ

معلوم شد که هیچ وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان با نبی صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام شد بخلاف کافران دیگر که همت در از درینج و ایذاء مسلمانان یافته اند و میا بنذیر که عداوت آنها مخفی بجهت ایمان نبود بلکه مشوب و مخرج بجهت ریاء و دیگر اغراض نبوی است و اینها را عداوت خالص بهم رسیده بود ایمان را که دشمن میباشند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که العزیز الحمید الذی له ملک السموات والأرض یعنی خدا تبارک و تعالی است و محمود است و آن ذات است که برای اوست پادشاهت آسمانها و زمین هر صفت ازین صفات سه گانه مقتضی ایمان با دست زیر که چون او بر با سوسه خود غالب است و عزت هیچ چیز بعزت او نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار باشد و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او پادشاهت آسمان با زمین باشد ترس از مخالفان او جایز نبود و هر سه صفت مذکوره چنانچه موجب اظهار ایمانند همچنان باعث بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت انتقام از دشمنان است و الاذیت لایق میشود و مقتضای محمودیت نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم از مخالفان خود کسی معذرت نمیکند مگر در صورت عفو و عفو از کفر جایز نیست پادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است و الاذیت و لیر شوند و کار پادشاهت ختمال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی انتقام ترک نماید بحدی از حال عایا خواهد بود که دشمنی دشمنان را دوستی و دوستان را ندانند یا ندانند دشمنان که بدستان بجهت دوستی میرسد مطلع نمیشود یا محمول بر سباب دیگر میکنند و خدا تعالی ازین بجزی پاک است کَیْفَ وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ یعنی و خدا بر هر چیز مطلع است و هر گاه کافران در عداوت مومنان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام او تعلق غافل شدند گویا که عزت و پادشاهت و خبر داری دستوده بودن آنجناب انکار میکنند پس حکمتهای الهی در صورت اجتماع این بواعث تقاضای تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحبان خندق روداد شد و چون دلیل در جزای خاص صحیح شد قیاس کلی بران درست آمد چنانچه میفرماید الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُؤْمِنِينَ یعنی به تحقیق آنکسانیکه ایذا دادند مردمان با ایمان بسبب عداوت ایمان و المؤمنات یعنی و نیز ایذا دادند زنان با ایمان را اگر چه ایمان آنها بجهت نقصان عقل و غلبه هواضعیف ناقص است اما آن ضعف بسبب یکسی و عجزی که دارند از مقابله و مدافعه تخیر میکردند لَمْ يَتَوَّبُوا یعنی با وجود همت فرصت در از این ظلم توبه نکردند و در همین شغل مردند چه اگر توبه میکردند هر چند بجهت حق عبود از ایشان پرسش میشد و معذب میگشتند لایق شدت بر ایشان نمیشد که از عداوت ایمان اتلاف حق اعدا پاک میشدند و ازین آیه دلیل گرفته اند که هر که مسلمانان را عداوت میکند و باز توبه نماید توبه او مقبولست اما درین استدلال بحث است زیرا که قتل عمد مسلمان اگر در حالت کفر و قتل و بالاجماع توبه ازین مقبولست جای اختلاف نیست و درین آیه مراد کافرانند که بابت ایمان مسلمانان میکشند و میرنجانیدند فَلَهُمْ عَذَابٌ جَهَنَّمَ

فهرست مسلمانان از عداوت کفار در حالت کفر توبه نمیشود

یعنی پس برائے ایشان است عذاب و دوزخ کہ انواع بسیار دارد و شداید بسیار و همه انواع شدید در کار ایشان  
مصروف خواهند شد و کہم یعنی و برای ایشان است علاوه بظالمان دیگر عذاب الحریق یعنی عذاب سوزش کہ جان  
و تن اینها در آن گرفتار خواهد بود چنانچہ دہائی اہل ایمان را بظلم و تعدی در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین  
گفتہ اند کہ عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق کہ باشند حال شرارہ  
ہائی آتش سوخته شدند عمل نموده اند چون تشنیدن حال ظالمان کہ اہل ایمان را بنا بر ایمان ایذا میدادند سماع  
را انتظار و لاحق شد کہ آن اہل ایمان کہ بہ بلائے ظلم گرفتار شدہ اند و جان ایشان بر باد رفت در آن روز  
در بدل آن چہ خواهند یافت برائے دفع آن انتظار بطریق استنیاف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد  
بنابر آنکہ این بیان استنیافی است برائے تسکین انتظار سماع مقصود اصلی در اینجا بود حرف عطف را ترک  
فرمودہ ارشاد میکنند ان الذین امنوا یعنی بہ تحقیق کسانیکہ ایمان آورده اند و بر ایمان ثابت ماندند با وجود  
گرفتاری در دست ظالمان و تحمل ایذا و ایشان و عملوا الصالحات یعنی و عمل کردند نیکہا را کہ درین قسم  
حالا لغد وقت است مانند صبر بر بلا و رضا بقضا و ایثار محبتہ خدا بر ما سوائے ہم جنت بر او ایشان است اما وہ بہشت ہا  
کہ در مقابلہ تحمل بلا ہائے دنیوی خواهند یافت پس عن ای دنیوی ایشان مانند ایذا و کسے است کہ اورا بحضور  
محبوب بر محبت آن محبوب ایذا دہند کہ عین راحت میگردد و تجری من تحتہا الانہار یعنی روانست از زیر  
درختان آن بہشت ہا نہر ہا گوناگون از شیر و شہد و آب شراب مقابلہ آنچه از خون و عرق ایشان بہ سبب  
ظلم کافران روان میشد ذلک الفوز الکبیر و اینست مطلبی بے بزرگی زیرا کہ بمرادات دنیا و فانی نظر  
یافتن قادر و اینمرا با باقیست اصلاً فنا پذیر نیست و نیز در حصول مطلب دنیوی رضا مندی محبوب حقیقی  
مشکوک نامعلوم است و درین لذت ہائی اخروی متیقن و مقطوع بہ باقی ماند در اینجا سوال کہ جواب طلب است  
و آن آنست کہ در بیان جزائے اعمال کافران حرف فائی خرابیہ آورده اند و قلہم عذاب حصۃ  
در شاد و موفد و در میان جزائے مومنان این حرف را ترک کردہ لہم جنت ارشاد کردہ اند لکن در تغیر این سلوب  
ہست جوابش آنکہ ثواب آخرت محض فضل خداوند است موقوف بر عمل نیست چنانچہ طفل نابالغ و کسبکہ از وقت  
بلوغ مجنون شد یا کسبکہ بر سر کوی بارغ شد و با مسلمانان اختلاف نکرد و توفیق عبادت طاعت نیافت در آخرت بدو  
عمل طاعت ثواب خواهد یافت بخلاف عذاب دوزخ کہ بغیر کفر یا فسق نخواہد شد زیرا کہ عذاب مقتضای عدل و عدل بوی  
متصور نیست برائی فرق درین دو چیز کہ فضل عدلست در اینجا تصحیح تشبہ و تعصب منظور فرمودہ حرف فاء آورده اند و در اینجا  
حرف کرہ اند چون معاملہ حق تعالی با ظالمان کہ بجهت ایمان پیے ایذا و مسلمانان میباشند و با مظلومان کہ برائی  
ایمان تحمل جفا میکنند در دنیا و آخرت بیان فرمودند این مطلب ثابت شد کہ ان کبطش ربک لشدید یعنی

سوال

جواب

عدل و فضل



به تحقیق دست پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از دست بردو دیگران خلاص شدن بمقابله وزارت و مهربانی و شفاعت ممکن است و از عذاب تعالی بپوش و چه خلاصی امکان ندارد و نیز دست بردو دیگران نهایتش آنست که منجر بموت و هلاک شود و بعد از موت و هلاک نمیتوانند ایدای رسا نند زیرا که قدرت بر عاده معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمیتوانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن و خاک شدن نیز از دست او خلاصی ممکن نیست میتواند که زنده گرداند باز عذاب کند تا ابد الا با و وزیر که انک هوم یحیی و یعید یعنی به تحقیق همان است که او در آغاز می آفریند و بعد از فنا باز پیدا میکند وهو الغفور الودود یعنی او تعالی با وصف شدت گرفت و گیزی که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده است دوست دارنده است که بسبب شدت دوستی گناهان خود را می پوشد و عیبهای ایشان را مستور میدارد و با دوستان و دشمنان معامله او چه با این صفت نباشد حالانکه او تعالی ذوالعرش المجید صاحب تخت پادشاهیست جهان و بزرگی او قدیم است و در لغت عرب بزرگی مورد و خاندانی را گویند و چون بقدم دوام لازم بزرگی موروثی است در اینجا او بزرگی قدیم داشته اند و عادت پادشاهان قدیم السلطنت است که با دشمنان و دوستان همین قسم معامله خوشنودی و ناخوشنودی میفرمایند و الا در قدم سلطنت آنها خلل واقع شود و معهد از پادشاهان دیگر بخیر متمنا است که در هیچ پادشاه متصور نیست و آن چیز آنست که فعال لما یؤید یعنی کننده است هر چیزی را که میخواهد چون اراده که هر چیزی متعلق شود دیگر امکان نماند بخلاف پادشاهان دیگر که چیزها میخواهند و نمی توانند کرد و ازین قسم پادشاه پادشاهان خالیف باید ماند و هم بر رحمت او و التماس باید بود باقی ماند سواد که جواب طلب است و آن آنست که در صفات سابقه مثل الغفور الودود و ذوالعرش المجید لام تعریف باضافت بمعرف باللام واقع است و در کیفیت که فعال لما یرید است تنکیر را اختیار فرموده اند نکته این صیغه جواب آنست که فعال لما یرید مشابه مضاف است از قبیل طالع جبلا و مشابه مضاف حکم مضاف دارد حاجت به تعریف نیست و صیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید از اجتهت اختیار فرموده اند که اشارت باشد بکثرت مرادات و کثرت مفعولات او تعالی چنانچه واقعست بالجمله از تنسیق این صفات متضاده متخالفة الاثار منظور آنست که از تعالی عیب نیست که گاهی معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست بر سختی باید بلکه از او تعالی بعین نیست که انعام و انتقام را در حق یک فرقه و یک کن محسب قات مختلف جمع کند پس بر انعام او تعالی که در وقت مصروف خود باشد عزه نباید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون و بیخیزه نباید بود چنانچه میفرمایند هل ائتک حدیث الجنود یعنی آیا رسیده است بوقعه لشکرها که تا مدت بر آنها باب انعام مفتوح بود از بر جهت نعمتهای الوان بر او ایشان میرسد باز چه قسم از آنها انتقام کشیدند و آله جاره انتقام آنها همان

مسئله

نواب

اشخاص فرلیل و قلیل گشتند که بزور انعام الہی آن اشخاص را در کمال خواری و ذلت میداشتند و آن لشکر با  
 فرعون و ثمود یعنی اقبل فرعون و فرقه ثمود بود پس فرعون را تا مدتی با انواع نعمت مغرزد داشته بر نبی اسرائیل  
 کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسہ کارهای و فی ایشانرا بیکار میگرفتند باز تمام ملک و مال آنها را حوالہ  
 نبی اسرائیل فرمودند و آنها را به حضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریا و قلم غرق کردند و فرقه ثمود را  
 اول قدرت بسیار دادند تا یک ہزار و ہفتصد شہر را بعمارت سنگ تراشیدہ معمور ساختند و حضرت صالح  
 علیہ السلام و مسلمانان ضعیف را بابت مادہ شتر انواع تذلیل و تحقیر میکردند آنہم را بیک آواز تند ہلاک فرمودند  
 و شورشتیان آنها را بدعائے حضرت صالح عم کہ بر کردند پس این قصہ ہا برای عبرت عاقلان را کفایت میکند  
 تا بر انعام او تعالیٰ مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصہ ہا عبرتے نمیگیرند و در  
 غرور دامن گرفتار اندیل الذین کفروا فی تکذیب یعنی بلکہ کسانیکہ کافر اند و پرے انکار این قصہ ہا  
 اند و میگویند این قصہ ہا از ان قبیل است کہ اہل تاریخ برای متعجب ساختن مردم ساخته و پرداختہ نوشته اند و  
 نمیدانند کہ قطع نظر ازین قصہ ہا قدرت او تعالیٰ بر ہر کس در ہر وقت بے پردہ نمایان است اگر در حال خود  
 تامل کنند نفسے کہ زندگانی ایشان بآن مربوط است بدست اوست واللہ من ویراہمہم محیط یعنی  
 و او تعالیٰ از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان نیز جباران بسیار را ہلاک کردہ  
 است و بعد از زمان ایشان نیز بسیار را ہلاک خواہد کرد انکار این قصہ ہا کہ مانند آنها در ہر وقت نمودار  
 است بجا است و لفظ و را آور در اہل لغت بمعنی چیر نیست کہ شخص آنرا بپوشد با آن چیر شخص را بپوشد و ہذا  
 بر پیش و پس ہر دو استعمال میکنند و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل ہر دو معنی است و معنی  
 این قصہ ہا از ان قبیل نیست کہ اہل تاریخ فقط آنرا ذکر کردہ باشند بلکہ ان محیط بلکہ ان قصہ ہا  
 قرآن قدیم است کہ پیش از وقوع انقصہ ہا مکتوب شدہ بود فی لوح محفوظ یعنی در تختہ کہ از وحل  
 شیاطین و جن انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمیرسد تا زیادہ و نقصان و تحریف و الحاق نماید پس  
 احتمال کذب ہر دو درین قبیل خلاف مقتضای عقلست و بغوی در معالم از ابن عباس رضی اللہ عنہما آورده لوح محفوظ  
 از مر و اید سپید است طول او بمسافت ما بین زمین و زمین عرض او بقدر ما بین المشرق و المغرب برکنار ہا و  
 او با قوت نصب فرمودہ و ہر دو فیتین از با قوت سُرخ است بقلم نور کلام قدیم در ان نوشته شدہ سر آن لوح  
 با عرش معلق است و پائین او در کنار فرشتہ مکرم نہادہ کہ جانب راست عرش عظیم استادہ است و در اول  
 لوح این عبارت واقع لا الہ الا اللہ وحدہ دینہ الاسلام و محمد عبدہ و رسولہ من با  
 عز و جل و صدق بوعدہ و اتبع رسولہ ادخل الجنة اللہم اجعلنا منہم

و بیان لوح محفوظ و ہا تباریک اول در آن مکتوب است

## سورة الطارق

سورة طارق

سورة طارق کی است و نوزده آیت و شصت و یک کلمه و دو صد و سی و نہ حرف است. ربطاً بیسوره باسورة  
 بروج از جهت نسق کلام کہ در ابتدا ہر دو قسم بہ آسمان بروج و ستارہ ہاست و در انتہای ہر دو بیان حفظ الہی  
 امور غیبیہ را کہ لوح محفوظ آسمان جان آدمیست پرتا ہر است حاجت بیان ندارد و این سورة را سورة طارق  
 ازان جهت نامیدند کہ طارق در لغت عرب ہمائی را گویند کہ وقت شب بیاید یا زہر حادثہ را کہ وقت شب  
 رود و شود نیز طارق گویند و لہذا در حدیث شریف وارد است **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِنْ طَوَارِقِ اللَّيْلِ** یعنی پناہ  
 میگیرم بخدا از شر حادثہ کہ ناگہان وقت شب رود و شود زیرا کہ تدارک آن حادثہ بتدبیر و علاج دستغاشہ  
 و استغانت دشوار میشود و در اشعار عرب خیال معشوق را کہ در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق گفته اند  
 زیرا کہ آمدن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد کہ غالباً شب است و در حدیث شریف مسافر  
 را منع فرمودہ اند کہ طروق نماید یعنی ناگاہ وقت شب در خانہ در آید تا مردم خانہ اش مستعد و آمادہ ملاقات شوند  
 و او را بیدین حالات مکروہ تنفری پیدا نشود و مراد از طارق در نیسورہ ستارہ آسمان است کہ ہمہ ستارگان زمین و  
 برابرند زیرا کہ بہ شب نمایند و در روز ناپیدا میشوند و بعضی از علما خاص حل را مراد داشته اند نظر بانکہ بلندترین  
 یا است و شعاع او سخن بہفت آسمان را سوراخ کردہ بر زمین می افتد پس معنی ثاقبیت در وی اتم است و بعضی  
 ثریا را مراد داشته اند زیرا کہ بہ سبب اجتماع انوار کواکب چند در وی درخشندگی زائد بہم سید و اکثر علماء بر همین اند  
 کہ مراد جنس ستارہ است و ہر ستارہ دران داخل است زیرا کہ ہر ستارہ بہ وصف دارد اول آنکہ تاریکی را بہ شعاع  
 خود دفع میکند و ہم علامت مقصد راہ و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران برد بجز حاصل میشود سوم آنکہ بہ سبب  
 حفظ آسمان از شر شیاطین میگرد و این را دو جهت است اول آنکہ شیاطین از مادہ دغان مخلوق شدہ اند و باطن  
 ظلمت و تاریکی را دوست میدارند و از روشنی میگریزند چنانچہ مجرب است کہ بیشتر غلبہ اینہا در وقت تاریکی و بہ  
 مکان تاریک میباشد و بہ سبب بودن شمع و چراغ در مکان کمتر دخل میکنند پس آسمان را باطن قنادیل نورانی  
 منور ساخته اند کہ بہ سبب تہتشار نور در اجزای آسمان کہ شفاف محفل اند شیاطین خیرہ شدہ بگریزند دوم آنکہ از  
 شعاع ستارہ فرشتگان مثل گویے درست کردہ در پی شیاطین و اند مثل غلولہ توپ کہ برای دفع دشمن انداختہ  
 میشود و محافظت آسمان بتارہ مانند محافظت قلعہ بہ توپخانہ کہ بالاسے بروج و بارہ آنے چینند مرغی و  
 منظور است فرق اینست کہ ستارہ ہای آسمانی و صورت گوی کہ از نفع یعنی از شعاع آنہا پیدا میشود ہر دورا  
 در لغت ستارہ و نجم و کواکب و بہندی تارہ میگویند و در توپخانہ غلولہ را بنام توپ مسمی میکنند و در قرآن مجید

در روشنی غلبہ غیبیات میشود و کلمات تاریکی

این فائده ستاره ها را جای بماند کور فرموده اند و این هر سه صفت که در هر ستاره موجود است درین قسم منظور است  
 زیرا که مضمون آنست که باین قسم تاکید فرموده اند آنست که جان آدمی هر چند در شداید مصائب گرفتار شود و محفظ الهی  
 محفوظ است شکسته شدن و فنا پذیرفتن از محالات است و لهذا در حدیث شریف وارد است انما خلقتکم للابد  
 یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی عبارت از آنست ابدی است هرگز فنا پذیر نیست و آنچه در عرف مشهور است  
 که موت هلاک جان میکند محض مجاز است نهایت کار موت آنست که جان از بدن جدا شود و به سبب نیابت مبنی  
 محافظ از هم باشد و الا جائز افنا تصور نیست اثبات عالم برین و امکان حشر و نشر مبنی بر همین مسئله است و  
 در نیسوره نیز از همین راه معاد را ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن  
 جزو اعظم او جان است که تغیر و تبدیل در آن رانمی باید و بدن بمنزله لباس است که در حالت بودن در شکم مادر  
 رنگی دیگر داشت و بعد از بر آمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگی دیگر دارد و در جوانی و پیری مختلف بسیار  
 در و در راه میاید پس جزو اعظم او که جانست و شعور و ادراک و تلذذ و قالم خاصه اوست چون فنا قبول نکند  
 در دست محافظت که از حضور جناب کبریا بر آن گماشته شده اند مقبوضند در جمع اجزای بدن و اعاده  
 تالیف و ترکیب آنها بهمان شکل و صورت چه استبعاد ماند که مانند آن از ابتدا رنگون تا انتها هم عمر بارها مشاهده  
 کرده میشود و چون دلیل حفظ جان تبعین محافظان حفظ آسمان لطیف استارگان بود در ابتدا اثبات این  
 مطلب قسم به آسمان و ستاره یا فرمودند و اینسوره را بنام ستاره اسمی ساختند که پیشتر ثبوت مطلب ملاحظه حفظ  
 اوست در اینجا باید دانست که سبب نزول این سوره دلالت میکند بر آنکه مراد از طارق ستاره و دانست  
 که آنرا شهاب نامند و در حقیقت آسمان را از گذر شیاطین محافظ هم اوست که راه شیاطین را بند میکند و آنها را میسوزاند  
 اگر چه مثل غلوه توپ از شعاع ستاره هائے مرکوزه پیدا شده باشد پس اولی آنست که طارق را بر شهاب  
 حمل کرده میشود و سبب نزول اینسوره آن بود که شیخ ابوطالب عم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه آنجناب  
 برای دیدن تشریف آوردند آنجناب برای ایشان طعام حاضر فرمودند که نان و شیر بود و هر دو تناول کردند  
 آغاز کردند در نیوقت ستاره از آسمان فرود آمد و آنقدر نزدیک زمین شد که به سبب شعاع او تمام خانه  
 پر از نور گشت و چشم ابوطالب خیره شد و با مضطراب تمام از خوردن تمام دست باز کشید و برخاست و گفت  
 که این چیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که این ستاره ایست که برائے محافظت آسمان از شیاطین  
 فرشتگان می اندازند و این علامت است از علامات قدرت الهی ابوطالب تعجب بسیار نموده خاموش نشست  
 حضرت جبرائیل علیه السلام اینسوره را آوردند و در نیسوره اشعار یافتند که از دیدن اینچیز با استدلال بر عتقاد  
 حق دین اسلام باید کرد و رایگان نباید داشت زیرا که این معامله برهانی است قوی بر صحت حشر و نشر و معاد

و جان آدمی ابدی است فنا پذیر نیست

آسمان از نور

آدمی زیرا که چون آسمان با وجود عظمت بزرگی و بلندی خود بحدیکه دست هیچ کس بان نمیتواند رسید محتاج به محافظت الهی است و صورت حفظ او باین وضع نمودار گشته که هم از شعل ستارگان مرکز در آسمان ستاره دو ان پیدا میشود و شیاطین را سدره میگردد و میگردد نیز اند جان آدمی که خیلے ناتوان است چه قسم بے محافظت الهی درین کشمکش مصائب و حوادث باقی تواند ماند و چون حافظان از طرف اول تعالی برای حفظ او گماشته شده اند پس جان آدمی در قبضه تصرف خداست خواه در زندگی و خواه بعد از موت و از همین جا توان فهمید که بعد از موت تنعمیم و ایلام انجام در دست قدرت اوست باقی ماند حال بدن که آنرا نیز بتامل قابل عاودت توان دانست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
وَ السَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ

یعنی قسم بخورم با آسمان و به ستاره که در وقت شب نمودار میشود چون درین ستاره که وقت شب بان به نظری آید مردم را ترسد بسیار است بعضی چنین گویند که دو دوازده زمین برخاسته نسبت آسمان می رود و هر گاه متصل گردد از زمین به سبب قوتی که در قوت اشتعال می پذیرد اگر لطیف است زود منطقی میگردد و اگر غلیظ است چند روز بصورت نیزه یا ستاره و در دیگر اشکال پدید میماند و بعضی چنین میگویند که زیر آسمان قمر کره نارس است و از آن کره گاهی به سبب حرکت اشتعالی که سبب قوت اشتعال اجتمع کوکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد چیزی منصل شده بپایین می آید در طبقه دخیانی که فیما بین کره نارس و سوائے صرف است نمود میکند و مانند ستاره دو ان بنظر آید و چون طبقه زمهریر می رسد جامد میگردد و از نظر غایب شود و درین هر دو سخن بحد است زیرا که نور که درین ستاره هائے دو ان دیده میشود هرگز مشابیهت با شعله آتش که در دو دو خان مشتعل شده باشد دیده نمیشود بلکه نور آن ستاره کمال مشابیهت با نوار آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز به جهت حرکت این ستاره منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال و خان صاعدا یا انتشار جسم نارس که بیوقوف کرده شد معمول تواند شد همیشه اوقات از چپ بر راست و از راست به چپ میروند و صریح معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبعی نیست بلکه قاعری از ذوات الارادات و الاختیار اینها القصر میدواند بنابراین از این ترددها بطریق سوال جواب شامیفر تا آنکه وَ الطَّارِقِ یعنی و چه میدانی تو که چیست آن ستاره شب آینه النجم الثاقب یعنی ستاره ایست که بشعل خود خیره میکند شیاطین را و گاهی به شهبازی که از شعل او پیدا میشود آنها را میسوزاند و شیاطین را به سبب قوت شعل او حالتی بهم میرسد که بعینها حالت خفاش در شعل آفتاب است و چون از میان حقیقت طارق فارغ شدند مضمون را که بر آن قسم خورده اند میفرمایند که ان کل نفس لهما علیها حاقط یعنی نیست هیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه نیک باشد خواه بد مگر که بر روی نگهبانی است از جانب خدا که او را در

فان احوال تنبیه تاقب

صد ما معاصر في حوادث فانی شدن نمیدهد و در اینجا باید دانست که داروغه حفظ جان آدمی از آنکه معدوم شود و فنا پذیرد  
یک فرشته است از جنود حضرت اسرافیل که آخر با آن جان را در مدت مابین <sup>لنفتختین</sup> کسوف خواهد رسانید محافظان دیگر  
متعلقه آدمی بسیارند که نوبت به نوبت بطریق چوکی روزانه و شبانه محافظت بدن آدمی کنند اما تا وقتیکه تقدیر الهی  
بضر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر میرسد آنها دست باز میدارند و بتقدیر حواله میکنند و در  
حدیث شریف وارد است که وكل بالمؤمنین مائة وستون ملكا يذبون عنكم ما يذب عن قصعة  
العسل لذباب لو وكل العبد الى نفسا طرفة عين لا تحتطفة الشياطين عضوا عضوا يعني  
گماشته شده است بر همه مومن صد و شصت فرشته که میرانند از وی شیاطین را چنانچه از کاسه شهید گس زده میشود و اگر بند  
را بطور محافظت لو گذاشته شود شیاطین عضو عضو او را بر بایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را یازده آدمی  
دیگر محافظت و نگهبانی است زیرا که به سبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کرده است که آن دشمنان کافرانند و مذکور است  
عام که هر مومن کافر از آفات بدنی نگاه میدارند در سوره رعد که لصعقبات من بین ید ید مومن خلفه یحفظونه  
من امر الله و بیان محافظان جان هر کس سوره انعام است که هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة حتی  
اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا و هم کاليفطون و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک و بد میان میهراند  
مذکور آنها در سوره اذا السمار القطرت است و فرشته که بر لفظ و حرف آدمی مقرر است و آنرا ایشمار و مینویسند کوران  
سوره قاف است بالجمله در اینجا مقصود بیان محافظت جانست که هر همه را واقع میشود گاهی درین محافظت قصور  
نمواند و چون آدمی را از بحث معا و بقای نفس خود محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم  
شود دانست که جان من که در حقیقت ذات من همانست بدن بملکه لباس است در قبضه تصرف مالک  
حقیقی است پس او را در اعتقاد وقوع معاد و صحت حشر و نشر تردید نماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزا  
آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی پیدا میکند پاره بجای زمین آمیخته نیست و نابود میگردد و پاره طعمه  
حیوانات میشوند باز آن حیوانات در اکنه متفرق میزند و بجای آب میشوند و پاره در هوا پرنده از ملکه به ملک و از  
صحرای صحرا آواره میگردد پس این همه جزای پراگنده را جمع کردن امتیاز دادن این جزو بدن فلان نیست این جزو بدن  
فلان نیست کاریست که در عقل ظاهر بین خیر دشوار بیناید لهذا گوینده گفته است در شعر سندی شعر بات جهر نتر یون  
کمین سن دی بکی رائے ذاب کی بچھڑے ناہ ملین در پڑینگے جائے ناچار برای دفع این استبعاد را ہی دیگر آدمی  
نشان میدهند فلینظر الانسان مما خلق یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده و ماده خلقت  
از کجا کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خونی است که از غذا حاصل میشود و غذای نباتی  
است یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوبات غلات و بقولات فواکه و مصالح گرم و سرد اما حیوانی پس در

Marfat.com

جغرات و شیر دروغن و پنیر و سفید و غیره ذلک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذائے صالح چهل  
 ہفتاد و دو ساعت میگذرونی بوجود آید پس ہر آدمی را در غذائے ہر روزہ خود کہ میخورد نظر باید کرد کہ  
 برنج از کجا آورده اند و در کدام قطعہ زمین کدام و یہ از کدام برگہ در کدام سرکار متعلق کدام صوبہ واقع در کدام  
 مملکت این برنج را کاشتہ بودند و جلابا نرا بکدام واعیہ برین آوردند کہ ازان ملک دور دور از نرگاوان شتران  
 بار کردہ در بازار بدست من بیچارہ فروختند و مرا ازین خورانیند و بر بہین قیاس حال جمیع ارکان و ضروریات  
 غذائے خود بفہمند و بدانند کہ پدر و مادر مرا نیز بہین طریق افذیہ متفرقہ از بلاد دور دست جمع کردہ خورانیند  
 اند تا لطف من در بدن آنها پیدا شد و من ازان لطفہ متولد شدم و ہر کہ ہر روز در غذا اینقدر اجزا متفرقہ  
 را جمع میکند و فراہم مے آرد کہ اگر انہیہ یک جا نباشتہ نہ شود از مقدار بدن آدمی بہر ان امر تہ در حجب  
 افزون باشد از وی چہ بعید است کہ در مدت چہل سال کہ ما بین لطفحتین است ہمہ اجزائے بدن را کہ  
 بلاشبہ از مقدار کمتر است از اماکن متفرقہ دور و دراز فراہم آوردہ صورت گوشت و پوست ہوشاوند  
 باز بعد ازان کہ غذائے لطفہ شد اور از کجا یک جامے آرند و در رگہزار آن لطفہ کدام کدام استخوان  
 صلب و سخت کہ بشابہ کوہستان بدن آدمیست حاصل است و باوصف این آن لطفہ را بچہ تدبیر از  
 دماغ بیرون کشیدہ با حلیل میرسانند و ازان راہ بقعر رحم چہ طور میرسد چنانچہ میفرمایند خلق من  
 بتایہ دافقی یعنی پیدا کردہ شدہ است آدمی از آب جہندہ و آن آب لطفہ مردوزن است کہ در رحم  
 باہم مخلوط شدہ یکسان میگردد و ہر چند فوق یعنی حبتن خاصہ منی مرد است اما چون بعد از امتزاج  
 ما بین یک چیز شد مرد را بنا بر تغلیب بر آن مجموع مرکب اطلاق فرمودند و بعضی از اطباء بیان قایل اند  
 کہ منی زن را نیز اندرون رحم جہندگیست اما بہ سبب اختلاف قعر رحم محسوس نمیشود چنانچہ آنرا حاجی و حر کہ  
 کہ زن را وقت انزال میشود بران گواہ است پس آن ہمہ افذیہ را بعد از طے مراتب مفہوم صورت  
 بخشیدن دلیل صریح است کہ تبدیل صورت در قدرت الہی سہلترین کاریست بجز من بین لطفہ و اللہ اعلم  
 یعنی مے بر آید آن آب جہندہ از ما بین پشت و استخوان ہائے سینہ زیر کہ مادہ منی اول از دماغ میریزد  
 و در رگہا کہ پس گوش است جاری گشتہ بہ نخاع میرسد و محل تخلع ما بین پشت و سینہ است پس  
 راز آن مادہ از راہ فقرات ظہر گذشتہ بکلبتین و از اجابا بنشینہ از اجاد در مجرای اسفل قضیب میرسد  
 و در رحم مے افتد و زن را از جانب سیتہ بہین وضع گذشتہ بانشین کہ در عنق رحم موضوع اند  
 و بہ سبب حرکت جماع و دفعہ و رقم رقم میریزد و درون رحم ہر دو آب مختلط میشوند و از بیجا معلوم  
 شد کہ منظور درین آیت گذرانیدن آن آب است کہ چہ قسم درین راہ دشوار سنگلاخ کہ از ہر

بانب استخوان با واقع اند از اروان میسازند و مبتدای سفر میرسانند نه آنکه ماده منی در مابین پشت و استخوان  
 از سینه متولد میگردد و تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که نزد ایشان منی از جمیع اعضا گرفته می شود و لهذا در  
 سر مشابیهت والدین در هر عضو مشابه میگردد و آن ماده در دماغ جمع شده از آنجا براه عروق خلف  
 لا ذنبن میریزد و هر گاه آدمی را بقائے جان خود در قبض و تصرف حضرت حق تعالی معلوم شد و کیفیت  
 جمیع اجزاء متفرقه غذا خود و ماده تکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی بصورتی و گذراندن  
 و از جای بجای و نیز ظاهرا گشت و مبدرو معاش خود را کما بینغی دانست پس مقدمه معاد را نیز بر همین دو  
 حالت قیاس خواهد کرد و نیز داد به یقین ثابت خواهد شد که ان الله على رجب عليم لقا در حق یعنی بحقیق که  
 الله تعالی خالق آدمی است باین طریق مذکوره البته بر بارگروانیدن او قادر و توانا است و در حدیث شریف  
 وارد است که چون حق تعالی پرنده کردن مرد را اراده خواهد فرمود باران را از زیر عرش عظیم نازل خواهد  
 ساخت که آب آن باران خاصیت منی مرد دارد و قوت عاقد در و در لیت نهاده اند تا اجزاء بدن مرده را  
 مستعد قبول حیات سازد و تعلق افرام به آن صحیح شود لیکن این بازگروانیدن موقوف است بر قسکه بیان  
 آنوقت درین آیت است یوم تبکی السرایع یعنی روزیکه ظاهر کرده شود پوشیدگی با و تحقیق این مقام آن است  
 که آدمی را در دنیا احکام بدن غالب است و احکام روح مغلوب و لهذا اوصاف روح خود را به تصنع و تکلف خفا  
 و کتمان میتواند کرد و بجهتیکه اصلا اثر آن بر بدن ظاهر شدن ندید چنانچه مردم جبین و بخل و دیگر صفات ذمیه  
 خود را به تکلف و تصنع مستور و مخفی میدارند و آثار فرج و اضطراب بر ظاهر بدن خود پیدا شدن نمیدهند و در  
 روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد ظلمت که در جوهر روح مخفی بود به سیاهی چهره بروز خواهد کرد و احوال که  
 در اعضا منتشر اند بگردار با و آن اعضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنه را ظهور و انکشاف خواهد شد  
 و چون بازگروانیدن آدمی برای ایصال خبر است لاجرم موقت بآن وقت باشد و پیش از آن بازگروانیدن  
 خلاف مقتضای حکمت است و سر از در لغت چیزهای پوشیده را گویند و در اینجا شامل است عقاید باطله و نیات  
 فاسده و آثار اعمال نیک بدراکه در روح آدمی مستقر و در سوخ پیدا میکنند و بمنزله زنگ خوب و زشت  
 بروی روح می نشیند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از سر اُرگنابان پنهان و مکرر و خلیه است که در دنیا  
 باخنائے آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد از ان فرایضی است که ادا کردن و نکردن آنها محض  
 باطنی آدمی و البته است اطلاع بر آنها دیگر را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل جنابت  
 و ادا زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان بین البدائع است و دیگر آرمیاز مطالبه آن نمیرسد  
 و از آنجا تعلق بدیگران نیست مثلاً مراد اگر بے روزه ظاهر سازد که من روزه دارم یا جنب اظهار کند که



من غسل کرده ام یا مردی وضو بگوید که من غسل کرده ام یا کسیکه زکوة نقدین نسیبها اظهار کرده که من داده ام محض  
 بگفته او او را باید گذاشت و تعارض نباید کرد و تحقیق اینست که لفظ سر از پنج باعام تر و شامل تر است چنان  
 که من قوتی یعنی پس نباشد آدمی را در آن روز هیچ قوتی بر دفع اظهار و حفظ اسرار چنانچه در دنیا قوت تحتفظ  
 و تماسک داشت و در وقت اضطراب خود را مستقل مینماید باوصف ضرب شلاق اقرار بزدی و دیگر  
 جنایات نمیکرد و لکن ناصر یعنی نباشد او را هیچ یاری دهنده که با وجود اظهار جزاء آنرا از دفع سازد چنانچه  
 در دنیا یاری دهندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند و خلاص میکنند و چون  
 در دنیا سبیل نجات از جنابت و گناه منحصر در همین دو طریق است یا بکمال قوت در اخفا و کتمان آن گناه  
 پوشیده او را ثابت شدن ندهد یا با وجود اظهار استعانت با رفیقان و حامیان از جزای آن محفوظ  
 اند این هر دو طریق را در آن روز مطلق منفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزای مستحق آن اختلاف و قصوره  
 نیابد والا آن روز نیز مثل روز دنیا مختلط و در هم بر هم گردد و در فصل نماند و هر گاه درین آیات دو مضمون مذکور  
 شد اول آنکه بازگردانیدن آدمی با عاده ترکیب روح و جسد مقدور است و تعالی است دوم آنکه روز قیامت  
 روز ظهور سر آن روز پوشیدگی هاست که حالات گمانه در نفس در آن روز ظهور میکند و هیچ حیل و تدبیر کتمان و  
 دفع آن ممکن نمی ماند برائے اثبات این هر دو مضمون بود دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که وَالسَّمَاءُ  
 ذَاتِ الرَّجَمِ یعنی قسم میخورم به آسمان که صاحب کردش است و دامن او حرکت دوریه وضع متروک  
 خود را باز طلب میکند و در هر دوره روز و شب هر خبر او بوضع متروک رجوع مینماید بعضی کواکب در  
 سال و در ماه بعضی در مدت زاید ازین به اوضاع متروک خود رجوع مینمایند پس رجوع روح انسان بجا  
 متروک خود و تدبیر بدن قدیم خود چه متباعد دارد که مثل آن در هر روز و شب در حرکت و در ریه ذلک مشاهده  
 یافتند و الا در ذات الصلح یعنی قسم میخورم بزمین که صاحب شکافتن اظهار کردن است اقسام  
 نباتات از باطن او بظاهر می آید و چشمهای جاری میگردد و زرد جوهر از کانهای آن مستخرج میشود  
 پس در روز قیامت ظهور اسرار مودعه در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان بید  
 شود همه نباتات در او کامن و مخفی است و چون موسم بهار رسیده آب باران در اجزاء زمین مختلط شد آنرا  
 بالیده کرد و آنهمه مخفیات او بر منصبه ظهور جلوه گرش و همین است حالت نفس بسبب فیضان روح بر عالم  
 آخرت و بعضی از مفسرین ریخ را بر باران حمل کرده اند گویند که بخارات زمین و دریا متصاعد شد و چون متصل  
 طبقه زهر بر میرسد آب شده میریزند برین تفسیر نیز باوه بخارات را رجوع بجذای خود ثابت شد و آن دلیل  
 رجوع انسان بعالم روحانیست که مقر اصلی او بود و ازین سخن مضمون اول ثابت میشود و آنکه یعنی

بتحقیق این سخن که حقیقتاً البر بازگردانیدن انسان قادرست و بازگردانیدن او موقت بوقت ظهور اسرار است که آن روز قیامت است لقول فصل یعنی ہر آئینہ سخن است واضح کرده کہ بیچ شبہ در آن نماند و مسا هو بالخصر یعنی نیست این سخن ہیودہ کہ دلیلے قوی نداشتہ باشد و بطریق تخمیل بخاطر گذشتہ و مثل بالغہ شعرا حقیقتے ندارد چنانچہ کافران میگویند کہ وعدہ و وعید سعیران بروز بعثت و جزا از ان قبیل کہ طفلان باشیا بر موسومہ میترسانند تا خوشی نہ کنند بچنین سعیران برای آنکہ رسم عالم فاسد نشود در رسوم بدو اعمال قبیحہ راجع نگردند از راه عقل بوعده و وعید ترغیب ترسبب مینمایند و حقیقت این چیزها از قبیل محالات است و برائے اثبات محال بودن آنها شبہات استبعادی ذکر میکنند چنانچہ میفرمایند انہم یعنی بہ تحقیق این کافران کہ قرآن را کلام فصل نیدانند بلکہ ہزل و انکارند یکید و ن یکید یعنی حیلہ ہا میکنند از راه مکر در دفع مضامین قرآن و شبہات استبعادی و آرنند تا ترذوعوام ہزل بودنش ثابت شود و آگید گید یعنی و من نیز در مقابلہ آنها حیلہ میکنم بطریق مکر تا کلام فصل یعنی مدلل و واضح بودنش ترذوعام و خاص ظاہر گردد زیرا کہ ہر گاہ کافران شبہہ در استبعاد وقوع جزا و حشر و نشر بر روی کارے آوردند در جواب آن تمثیل و دلیل مقدمات جزا در وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشد تا آنکہ اجمال تفصیل تمام نجامید و بیچ شبہہ و شک آن نماند پس شبہات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و ضوح مقصد گردید و کافران ازین معنی بخیر غافل ماندند و ہمین است حقیقت کید کہ بخیر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او بر روی کار آرنند و ہر چند حقیقتاً قادر است کہ اثبات مطلب بر صورت با خبرے ایشان نیز بر روی کار آرنند لیکن در الزام بخیری کمال و ذلت با ایشان دادن منظور شد زیرا کہ ایشان نیز مذلت و خجالت رسولان او قصد میکردند و چون ثابت شد کہ بودن کافران در انوقت کہ وقت نزول وحی بود و اوائل اسلام و آوردن شبہات گوناگون در ابطال عقائد اسلام نظر بانکہ موجب ترقی دلائل اسلام و وضوح عقائد است و تا وقتیکہ زندہ اند و شبہاتے آرنند گویا در ترقی دلائل اسلام میکوشند از انجہت کہ بخیر اند نین حکمت و مہر امر منفعت است پس دعای ہلاک کردن آنها در انوقت مناسب نبود اگرچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سبب تنگدلی میخواستند کہ زود ہلاک شوند لہذا ارشاد شد فمجل اللکفرین یعنی پس مہلت دہ کافرانرا و مجلت در دعائے ہدایشان مکن تا چہب شبہات ایشان نزول وحی در جواب آن شبہات پے در پے رسد و حقائق شریعت روین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یا بد بعد از ان کہ ظہور دین بوجہ اتم متحقق شود و الزام محبت و دفع شبہہ بہ نہایت انجامد آن زمان ترابہ جہاد و قتال مامور سازیم و از دست تو ایشان را ہلاک کنیم چنانچہ نے فوائد امہلہ و دویڈ یعنی فرصت دہ

ایشان از زمانے اندک کہ از ابتدا بعثت قریب چار و دو سال بود درین اثنا ہر شبہ کہ بخاطر ایشان منظور شد وارد کردند و جواب آن یافتند بعد از ان بیچ شبہ در ذہن ایشان نماز و عناد و تعنت ایشان ظاہر گشت و قابل سیاست و تمہیہ شدند و درین قدر مدت مہلت دادند نکتہ اینست کہ این مقدار سن بلوغ آدمیت کہ چون باین سن میرسد عقل و بدن او کامل میشود قابل سیاست و جزا میگردد پس در ابتدا بعثت کافر مکہ و عرب حکم طفل داشتند کہ بتدریج فہم شرایع و تامل در دلائل و دلائل حسن قبیح قواعد دین ایشان تربیت و افہام تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات در بنیاب کفایت میکرد ہر گاہ تا این مدت بعضی از ایشان اصلاح پذیر نشدند با وجود پرورش کامل محتاج بتادیب و لغز پر گشتند و حکم بہ جہاد و قتال نازل شدہ

### سورة الاعلیٰ

سورة اعلیٰ کیست درین سورة نوزدہ آیت و سفتاد و دو کلمہ فرمودہ و سفتاد و دو یک حرفست و دو چہ لبط این سورة با سورة طارق آنتست کہ در ان سورة بیان فرمودہ اند کہ ہر نفس انسانی را حافظی است از جانب خدا و درین سورة مذکور آنتست کہ نفس پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم خدا کے تعالیٰ خود حافظ است از انکہ وحی علوم غیبی را فراموش کند و نیز در ان سورة کیفیت ابتداء خلقت انسان است کہ لطفہ اش از کجا میآید و کجا میگذرد و در ان سورة بیان کیفیت انتہاء خلقت است کہ بعد از کمال تربیت چہ صورت گرفته است و نیز در ان سورة لہذا قرآن مذکور است کہ فی نفسہ آن کلام اعجاز نظام چہ مرتبہ دارد و در ان سورة نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است نسبت آدمیان کہ عمل بآن موجب نجاتست و اعراض از ان مورت ہلاک است این مضامین را با ہم ارتباطیکہ است پوشیدہ نیست و این سورة را سورة اعلیٰ از آنجہت نامیدند کہ در اولش این نام از جملہ نامہای الہی مذکورست و حقیقت این نام دلالت میکند بر انکہ او تعالیٰ مرجع ہر کمالست ہم در بدایت آن کمال و ہم در نہایت آن کمال کہ علوم مرتبہ در عالم منحصرست و در دو قسم قسمی علوم بدایت است کہ کمال از انجا شروع میشود و قسمی علوم نہایت کمال بآن منتهی میگردد و ہر چہ جامع قسمن اعلیٰ است چون محتقانی را باین نام مذکور فرمودند معلوم شد کہ کالات مفاوضہ او ہرگز در نقصان نیماند و اللہ علم مرتبہ او در بدایت یا در نہایت قصور لازم آید پس آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم بجز ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و دفعہ کہ بخاتم مبارک میرسد بالکلیہ زائل گردد و سبب نزول ان سورة چنین گفتمہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را چون سوره ہای طویلہ وحی شدن گرفت و علوم جدید حساب انجا غیب بواسطہ حضرت جبرائیل علیہ السلام نازل فرمودن آغاز بہادر خاطر مبارک ایشان این دفعہ مظلومان میکرد کہ من امر مختصم یادداشتن این الفاظ و این سعانی بدون نوشتن مراجعت بکتاب نمودن از من چہ قسم خواہم مبادا چیزی بسیار ازین فراموش شود و مقدمہ رسالت در نقصان ماند محتقانی را برای تسلی خاطر مبارک ایشان فرمود

اعلیٰ

را نازل فرمود در نیسوره بشارت داد که جناب او ندی خود ستلوی تو خواهد کرد ترا از فراموش شدن سبقت صلا  
 خطره نباید کرد و لهذا در حدیث وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اینسوره را بسیار دوست داشتند و در رکعت  
 اول ترود در رکعت اول جمعه اکثر اوقات تلاوتش میفرمودند و اکثر سلف در نماز توحید اینسوره را میخواندند و برکت  
 آنرا امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مرویست که چون آیت تسبیح با اسم ربك العظیم  
 نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بارها فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود و کنید یعنی در رکوع سبحان  
 ربی العظیم گوئید چون آیت تسبیح اسم ربك الاعلی نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجده خود بخوان  
 آرید یعنی در سجده سبحان ربی الاعلی گوئید و نیز از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر که تسبیح اسم  
 ربك الاعلی بخواند باید که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا امتثال امر الهی کرده باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

سُبْحَانَ رَبِّكَ الْأَعْلَى

یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلندتر است از هر بلند در دنیا باید انست که پاک انستن نام کنایه از پاک  
 دانستن ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب از ذات بنام تعبیر میکنند  
 چنانچه در عرف مشهور است که به پاشا پان امیرین خطاب کرده میگویند که بنام حضرت این کار شد و این فتح  
 میسر آمد و اگر تسبیح ربك میگویند عایت تعظیم و ادب حاصل نمیشد نیز ذات حضرت حق را کسی جز او تعالی  
 میداند پس پاک انستن ذات لو همین است که نامهای ناقص و ادبانه بر آن ذات طلاق نکنند و معنی پاک انستن ذات حق  
 تعالی بقدریکه در شریعت آمده است آنست که بطریق اجمال باید انست که ذات او تعالی از ادراک عقول و ادبام برتر است  
 و هیچ وصف ناست و نقصان عیب پر امون سر اوقات جلال او نگیرد و در تفصیل باید فهمید که آن ذات اقدس حج نیست  
 و جسم نیست عرض نیست کل و بعض را در او انجایش ندارد و صورت و جهت حد و نهایت مکان و مجلس او را مطلقاً  
 لاحق نگیرد و در هیچ چیز به او مشابه نیست و نه او به هیچ چیز مشابهت دارد پس از مثل و شریک از زن و فرزند  
 و خوردن و آشامیدن و همه آنچه مستلزم حدوث یا موجب زوال و فناست آن ذات پاک از آن منزله و برتر است  
 و طایفه از مفسرین گفته اند که چنانچه او تعالی را پاک انستن فرض است همچنان نام های او تعالی را نیز تعظیم  
 و احترام واجب است مراد درین آیت چرا پاک انستن نام او تعالی مراد نباشد و پاک دانستن نامهای  
 او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان عیب کند نگیرند و نامهای او را بر غیر او جاری نسازند  
 و ذکر نام او تعالی را بر وجه تعظیم و شرط طهارت حضور قلب و کمال توجه بخوانند تا تصفیه قلبان حاصل گردد و شکر  
 الهی نمیکند و ظاهر آنست که الهی صفت رب است زیرا که صفات آنند که الذی خلق غسوی غیره صفات است و مقام

و بجای آنند تا تصفیه قلبان حاصل گردد

Marfat.com

و بعضی از صوفیان فرموده اند که اعلیٰ صفت اسم است و آن اشاره به مسئلہ الیست از مسائل تصوف بزرگ  
 نزد اہل تصوف ہر مخلوق را کہ از مخلوقات ربی است از اسماء الہیہ کہ مبدات العین المخلوق معرج بہایت المخلوق  
 و منتہی سفر است و روح محمدی علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام کہ اکمل مخلوقات است رب و اسم اعلیٰ است  
 و العبارت است از ذات مع جمیع الصفات و معنی تسبیح این اسم آن است کہ از ما سوا حق بجزدکن و از  
 نظر بغیر خود را نگہدار تا بر ذات تو کمالات حقانہ بہ تمام با تجلی میفرمایند کہ ہنعد او تام برای قبول جمیع کمالات  
 الہی غیر از ذات محمدی ہیچ مخلوق را حاصل نیست و تسبیح ہر چیز کہ خاص بآن چیز است ہمآن تسبیح ہیست  
 از اسمائے الہی کہ مرئی آن چیز و مرجع کمال آن چیز است با جملہ آوردن این اسم درین مقام برای افادہ نیست  
 کہ از نقصان کمالے کہ در تو متجلی شدہ است خوف بکن زیرا کہ پروردگار تو ہمآن است اعلیٰ کہ مبد و مرجع  
 ہر کمال است و ہر چیز را بحد کمال لایق خودش میرساند و افعال او در تکمیل ترتیب تمام نماید چنانچہ برای  
 استنشاد این مطلب اثبات آنکہ او تعالیٰ مبد و مرجع کمال است کہ صفت دیگر آورده میفرمایند -  
 الذی خلق فسوٰی یعنی پروردگار تو آن ذات است کہ پیدا کرد ہر چیز را پس تمام فرمود و معتدل ساخت  
 حاصل آنکہ پیدایش ہر چیز را نظر بر خواص و منافع و فوائد و کہ از آن چیز منظور است بحد کمال رسانید و مزاج  
 خاص کہ قبول آن کمال نماید و آن منافع و فوائد از او برخیزند با و بخشیدہ چنانچہ ہر کہ قسم حیوان از انسان  
 و فیل گرفتہ تاپشہ و کبک ملاحظہ نماید و همچنین اقسام نباتات و معاون را تتبع کند بر تلقین بدانکہ ہر حشر را اسباب  
 حصول فواید و منافع آنچیز عنایت فرمودہ اند و الذی قدر فیہ فیہ یعنی پروردگار تو آن ذات است  
 کہ تقدیر فرمودہ است برای ہر کس کمالے را پس راہ نمودہ است آنچیز را بہ تحصیل کمالات خود تا آنکہ بچہ را در شکم  
 مادر کیفیت بر آمدن از شکم الہام میفرمایند و بجز در بر آمدن از شکم او را کمیدن شیر از پستان و اطہار شکایت  
 بگریہ الہام میشود و ہر نر را جستن بر مادہ و شنا کردن در آب شناختن چاہ و دیگر مصالح معاش از عنیب  
 تلقین میشود و بگس شہد را مہندس پر کار ساختہ اند کہ خانہای عجیب ترتیب میدہد پس از آن شہد بیرون  
 مے آرد و گویند کہ افعی در زمستان بہ سبب برودت ہوا کور میشود چون ایام بہار میرسد فصد درخت  
 بادیان مے نماید و چشم خود را بر برگ آن درخت میخارد تا بسینا شود و الہاماتیکہ طیور و وحوش و بہائم و حشرات را  
 در تحصیل اسباب معاش و توالد و تناسل و دیگر امور ضروریہ میشود و کتب عجائب المخلوقات مشروح و مبسوط است  
 و حکما رگفتہ اند کہ ہر مزاج مستعد قوت خاص است و ہر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت از آن است  
 کہ اجزای جسم را بروجہ ترکیب کند کہ مستعد قبول قوتی شود و ہدایت عبارت از انفاضہ آن قوت تا مصلد  
 کار معین گردد و ازین ببرد و تصرف مصالح عالم منتظم گردند و الذی اخرج المرعی یعنی پروردگار تو آن ذات

که بر آورد بقدرت خود چیز را که جانوران میچند از اقسام گیاه که بهایم و دوحوش آنرا میخورند و از الوان گلها و  
ریاضین که گس شهد و شکر خوره و دیگر طویر بآن غذا میکنند و از انواع زراعات و فواکه و ثمار که آدمیان و بعضی  
جانوران بخوردش منتفع میشوند فجعله غنای احوالی یعنی پس گردانیدن آن چراگاه را خشک سیاه شده که  
به سبب پیوست و برودت زمستان رطوبت و تراوت او را نمل میگرد و خشک سیاه شده بکار ذخیره می آید و  
وقت نایابی مصروف شود در اینجا باید دانست که برای اثبات آنکه پروردگار عالم بلندتر از هر بلند است توجیح بتدای  
و نهایت هر کمال است این هر سه صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از سه قسم برتر است  
زیرا که کمال هر شئی یا در ذات خود است یا بر اثر نفع غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم و ظاهر است یا باعتبار روح  
و باطن پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق به جسم ظاهر دارد و الذی خلق قسوی آورده شد زیرا که در پیدایش  
جسم هر چیز مراعات اعتدال و تناسب اعضا و برابر کردن دست با دست و گوش با گوش و چشم با چشم  
و پا با پا کمال و جمال مشاهد و محسوس است و برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد و الذی قدر فهم  
آورده شد زیرا که اندازه استعداد دست ابراج را مختلف ساختن و باز بحسب استعداد راه نمودن تا کمالی را  
که در خواستعداد است حاصل نماید نیز مشاهد محسوس است و برای اثبات کمالی که تعلق به نفع غیر دارد و اخرج  
المرعی فجعله غنای احوالی آورده شد زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذای آدمیان و انواع مستمات و طویر  
و ادویه و سمیات و تا وقتی آنها را تراوت و رطوبت بالیده ساختن بعد از آن تبسلیط پیوست و برودت و رطوبات  
فصله را از آنها دور کردن تا به سبب طویل گشت و دیر ماندگی تعفن پیدا نکنند و ذخیره توانند شد دلیل قوی بر امتداد  
و انتهای این کمال است چون معلوم شد که حقیقتا رب اعلی است که مرجع هر کمال است هم در بدایت و هم در نهایت  
و ترا به تسبیح نام او مناسب است عظیم بآن جناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند باش زیرا  
که **سَنُفِثُكَ** یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید قرآن علوم بی پایان که از ان بر می آید و تصفیه قلب خود با این  
تسبیح بجا آرتازنگ نگیرد و فلا تنسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو به سبب تصفیه قلب تمام خواهد شد  
و زنگ حجاب بغیب نخواهد گشت **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** یعنی بیچ چیز از علوم غیب که در خواستعداد است و  
روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود در حقیقت تو رسیده فراموش نه خواهی کرد مگر آنچه خواسته است خداست  
و حکمت او تفاضا میفرماید که از خاطر تو در جهان فراموش شود تا روز قیامت برای حصول مقام محمود و ذخیره باشد  
چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود و نوعی از محمد الهی تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا  
حاضر نیست و بلا شبهه آن مجاهد در استعداد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مندرج بودند و در عالم روحانی لطافت اجمالی  
بآن محمد داشتند گو یارین دنیا بنا بر حکمت از ان نبول کنانید بودند و بعضی آیات قرآنی که بفراموش گردانیدن

از لوح سینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محو شدہ نیز داخل ماشار اللہ است زیرا کہ فراموش گردانیدن نیز نوعی  
از نسخ است چنانچہ در سوره بقرہ فرمودہ اند کہ ما نسمع من آیتہ او نسمعها نافع بخیر منها او مثلها الا ان  
وانست کہ فراموش گردانیدن و قیامت نسخ میشود کہ از سینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جمیع قاریان است  
محو گردد و الا در حدیث صحیح وارد است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکیار در قرارت نماز آیت گذاشتم و قند  
بعد از نماز از ابی بن کعب فرسیدند کہ من رنيسوره آیت گذاشتم رفتہ ہم ابی عرض کرد کہ آری فلان آیت متروک ماند  
فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت کہ گمان کردم این آیت منسوخ شد فرمودند کہ نہ من فراموش کردہ بوم و اگر منسوخ  
میشد شمار خبر دادم انہ یعلم الجحس و ما یخفی علیہ یعنی تحقیق او تعالی میدانند آنچه آشکار است از کمالی کہ در تو  
جلوہ گرفت و ہر کس ناکس او را فریبند و میدانند و آنچه پنهان است یعنی بنور در کمن استعداد است کہ بر تو خود  
عالی وفق المصلح از قوۃ بفعل ظهور خواهد کرد چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را با ستادی خود تسلی بخشیدند  
تا از حفظ قرآن دل ایشان فارغ شود و بدانند کہ این نہال بالقطع والیقین بار در شدنی است از ان قبیل است  
استادان بشر در پے تعلیم کے میشوند و انکس بہ سبب التی و مولع کمال بنیر سد ناقص میماند حال از حفظ علوم  
دیگر نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند کہ و نیسیر ک لیبسری یعنی و سهل خواہیم کرد ترا بر آرد رفتن راہ آسانی کہ تو  
طریق الی اللہ است ہم در عبادت و ہم در سیاست ملک ملت پس علومیکہ متعلق باین ہر سہ چیز است فوارہ  
صفت از دل تو خواهد جو شدہ و مشقتی در تحصیل العلوم نخواہی کشید و محتاج بکتا بی دوستور العلی و مرشدی و  
استاد و نخواہی شد و چون مقدمہ چنین است ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغہ و کوشش ضروریست  
بلکہ ترا میباید کہ دیگر انرا علوم فراموش شدہ آنها یاد دہی و از کمان تکمیل گمراہی کہ ترا محض بر آرد محنت و رنج و  
تکمیل امت فرستادہ ایم و تکمیل نفس تو بزومہ ما است چنانچہ میفرمایند فذکر ان نعت الذی کسری یعنی پس  
یاد دہ مردم را اگر نفع دید یاد دادن پسند کردن تا کمال تو متعدی شود و نیز ان کسنگ تو رنگین گردند و در بیجا سوال  
است جو البطلب کہ اکثر مفسرین از ان بیچ و تاب و ان است کہ منصب آنحضرت صلعم تذکیر و عطا و پند دادن خواہ  
کے قبول کنذیانکنند پس این شرط را بر آرد چه افزوہ اند تا انکہ بعضی از مفسرین گفته اند کہ مراد الی ان است ان  
نعت الذی کسری و ان لرفیع پس یک فریہ را محذوف داشته اند چنانچہ در رب المشارق و سواہل تہیکم  
اخر و بعضی جواب ہا و دیگر از ہمین قیاس ذکر کردہ اند تحقیق مقام است کہ تذکیر و عطا و پند دادن این ہمہ شرط  
بظن قبول است و منصب آنحضرت صلعم تذکیر و عطا ہر کس نسبت آرد تبلیغ حکم الہی و انذار از عقاب و تعالی تا الزام  
شود و عذر جہل و نادانی مرتفع گردد نسبت بہر کس درست است اما آنرا تذکیر و عطا نیگویند و در سوره فاشیہ بر قول صحیح  
کہ الا من توفی و کفر ہتھان انکر است مراد این شرط مفہوم میشود و توان گفت کہ این شرط بر آرد تا کید لہر تذکیر است

سوال

دار

یعنی اگر کسی را تذکیر نفع کند پس ترا تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع میکند گوهر کس را نمیکند پس از قبیل تعلق نفس بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید است چنانچه در حدیث صحیح که قدس کاند فی ما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر گفته اند و در اینجا دو سوال دیگر نیز در تفاسیر مذکور میکنند مع الجواب نوشته می آید اول آنست که تعلق بشرط در حق کسی جایز است که او را از انجام کار خیر نباشد و حقیقتا اگر علام الغیوب است در کلام او تعلق بشرط چه معنی دارد جوابش آنست که دعوت انبیا و بعثت همه آنها بنی بر طواہر است نه بر خفیات لهذا حضرت موسی علیه السلام بر حضرت خضر ع و حرکات ایشان که بظاہر مستفیع و باطن مستحسن بودند گرفت گیر فرمودند و نیز حضرت موسی علیه السلام را در باغی طلب فرعون ارشاد شد که فقولا له قوله لئنا لعله يتذكر او يخشى یعنی با فرعون سخن نرم بگوئید تا باشد که او پند پذیرد و یا از خدا ترسد حالانکه در علم الهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت و از خدا استغالی نخواهد ترسید دوم آنکه در عطر احوال تذکیر نام نهادند حالانکه در لغت تذکیر یعنی یاد دہانیدن است و یاد دہانیدن در اینجا نیز متصور است که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شد جوابش آنست که خوبی دین عبادت خدا و توحید او تعالی در عقول نبی آدم بحسب اهل جلیه مرکز است چنانچه فرموده اند فطرۃ اللہ الی فطر الناس علیها پس گوئیم که امور دین در نفس هر کس حاصل بود و به سبب فطرت عوائق و موانع فراموش شده حالاً و عطف و نصیحت پیغمبران نیز یاد دہانیدن انعم فراموش شده است و لهذا بعض عقلا گفته اند که ارواح نبی آدم قبل از تعلق به بدن با آنچه دانستن آنقدر درست عالم بودند چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آن همه فراموش شد چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر بدن مهم و فائده معلومات سابقه فراموش میشوند پس انبار به همین معلومات فراموش شده با انبیا و واعظان یاد میدهند چنانچه از حدیث الارواح جنود مجنونة ما تعارف مندا ان تکلف و اتناک مندا مختلف بود و ازین سخن تمسید میشود و از افلاطون نیز منقول است که بشاگردان خود میگفت ای لست اعلمکم ما کنتم تعلمون و لکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون و چون بیان فرمودند که برابر او نفع خلق است تذکیر باید کرد حال بیان کسی که بتذکیر پیغمبر منتفع خواهد شد میفرماید سیدنا کریم من بخشی یعنی نزدیک است که پند پذیرد هر که از خدا میترسد یعنی هر چند ترا علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس بان منتفع خواهد شد بلکه نفع آن بشرط بشرط استعداد است و لهذا گفته اند بیست اصل استعداد بشرط صحبت است و چون کورت صینک بعثت است و علامت ترس خدای دل و سلامت فطرت از مخرجات باطله مصاحبان معنوی است تا نوریت صفای روح مبدل بطاعت و کدورت نشود از شعاع نبوت انعکاس پذیرد و بعضی از مفسرین معنی این آیت چنین گفته اند که بار بار پندیده اگر نفع کرده باشد یک بار پند دادن زیر که زود پند کامل خواهد گرفت کسیکه در یک بار پند دادن

سوال

جواب

سوال

جواب

فوقی... عبادت و توحید او تعالی در عقول نبی آدم بحسب اهل جلیه مرکز است

علامت ترس خدای



بترسد از خدا و درین صورت اشکال هم بالکلیه زایل گشت و علامت کسیکه او را تذکیر نفع کند نیز در میان آمد و  
 بابت تفصیل که دلالت بتکریر میکند کمال مناسب این معنی شد و الله اعلم و چون از بیان منتفعان تذکیر فارغ شدند  
 حالا باین غیر منتفعین میفرمایند و يَتَجَبَّنَهَا الْأَشْفَقُ یعنی و کنار خواهد گرفت ازین نیز کسیکه بسیار بدبخت  
 و در حقیقت آنکس همان است که هیچ ترس خدا ندارد و در کفر و عناد و ورز و در پس حقیقت کلام چنین بود که  
وَيَتَجَبَّنَهَا مَنْ لَا يُخْشَى اللَّهَ و آوردند لیکن برای او شعاریانیکه هر که ترس خدا ندارد نهایت بدبخت است یعنی را  
 بجای من لا یخشی آوردند و درین جا باید دانست که شقاوت آدمی آنست که اعتقاد و عمل او درست نباشد و هرگز  
 نادرست و اعتقاد او درست است نیز شقی است اما کسیکه اعتقاد هم فاسد دارد از بدبخت ترست باز اگر تصور کرد  
 اعتقاد او به سبب جهل بسبب یا به سبب مالوفی شدن و تقلید کردن مذموم است از مذموم طلبه او را ممکن است  
 که به صحبت نیک و فهمانیدن مرشد و پناه آورد و کسیکه اعتقاد او به سبب عناد نادرست است که دید و داشته مشق  
 انکار حق نموده حجاب کثیف بر آئینه استعدادش پیدا شده که هرگز به تعلیم معلم و ارشاد مرشد اصلاح و ممکن نماند  
 نهایت بدبختی رسید لَا يَنْفَعُ الْآيَاتُ وَالنَّذِيرَاتُ در شان اوست و درین آیت مراد از اشقی هم اوست و کمال  
 کار او اینست که الَّذِي يُصَلِّي النَّارَ الْكُبْرَى یعنی این شخص آنکس است که داخل خواهد شد در آتش بزرگ  
 که وصف آن در سوره واللیل است جائیکه فرموده اند که فَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى و آن آتشی است طبق  
 سفلی روزه که در که هفتم است که جای آل فرعون و منافقان این امت و منکران مائده عیسی علیه السلام  
 است و از آتش درکات دیگر تیزتر و سوزنده ترست و هر چند در حدیث صحیح وارد است که نَارُ كَهْدِ هَذَا جَزْءٌ مِنْ  
سَبْعِينَ جَزْءِ أَمْرِ نَارِ جَهَنَّمَ کلین مثل حها یعنی این آتش دنیا هفتادم حصه است از آتش دوزخ و گرمی پس اصل آتش  
 دوزخ نسبت آتش دنیا بسیار بزرگ و کلان است لهذا حسن بصری فرموده اند که نَارُ كَهْدِ هَذَا جَزْءٌ مِنْ  
 ناری است لیکن آتشی که در آن درگاست نسبت با آتش درکات دیگر حکم آتش جهنم نسبت با آتش دنیا دارد  
 پس آتش کبری در حقیقت همان است و به سبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت با آتشی دیگر به نسبت خط  
 نشان باید ساخت که آتش دنیا در ولایت سرد میرد وقت بارش برف و کمال رستان و مشغول شدن بکار  
 مثل طماحی و سخای علی الخصوص در سن بار و مزاج بارد مثل برف یعنی مزاج آنقدر سوزش دارد که تحمل آن بدن  
 نمیتواند شد باز بان آتش را در ولایت گرم میرد وین تازت آفتابستان و مشغول بودن بکار گرم مثل  
 بار در پی گرمی و سخای علی الخصوص چون صفراوی مزاج که دوزخ دارد محموم هم باشد قیاس با دیگر که چه تفاوت دارد  
 و همین قیاس تفاوت گرمی آن آتش را نسبت به گرمی آتشی دیگر باید فهمید و وَالْعَبَّاسُ من کل اصناف آل  
 و چون دنیا هر مصیبتی که آدمی پیش می آید نهایتش آنست که بگردد و میرد و موت موجب است و خلاص از آن مصیبت

شقاوت

و ناری از جهنم است از آنکه هم

و این بدبخت را ازین راحت هم محروم داشته اند که با وصف این قدر شدت گرمی هلاک نمیشود چنانچه مصیبت نمایند  
 هم که لا یموت یعنی باز با وصف این قدر شدت عذاب به همت دراز نخواهد مرد در آن آتش که بسبب مرزبانی  
 بدش مخل و منفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد زیرا که بنیة ابدان آن عالم ممنوع الانفکاک و الاختلال است و ستر  
 درین آن است که احکام روح در آن تشابیه بدن غالب است آید ابدان حکم ارواح پیدا میکنند و روح را العوالم محال و  
 و لهذا هر چند در دنیا مصائب شدید و محنت های مالا یطاق پیش می آید روح منعدم نمیشود بلکه به غایت اضطراب  
 تا لم یذکر گذشته می رود چون ابدان آنجا حکم ارواح پیدا خواهند کرد و انفکاک ترکیب بر اینها نیز ممنوع خواهد شد  
 و لا یموت یعنی در زندگانه خواهد ماند زیرا که روح او دائمی است و عذاب است بحدیکه آرزوی موت میکند و موت نمی آید  
 و این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست بهر حال چون خوش گذرد زندگی خضر کم است و در بنا خوش گذرد  
 نیم نفس بسیار است به آرزوی موت بدش به سبب تاثیر آتش سوخته خواهد شد باز غلبه روح آنافانایوست و دیگر  
 تازه که قوت احساس الم در آن قوی تر باشد به بدن خواهد روید چنانچه بعد از انگور بستن قرحه و زخم در دنیا مشاهده  
 میشود و چون در آیت سید که من یخشی بیان کسیکه به تذکر سغیرین منتفع میشود کرده شد حالا میفرمایند  
 که وجود خوف الهی در دل آدمی به سبب تنبیدن بند و نصیحت بزرگان ابتدا کمال است نهایت کمال چیزی دیگر  
 است اعتماد و محض بر وجود خوف نباید کرد که اگر آن خوف بمشا به حدیث النفس آمد و دست بیج بکار نمی آید و تا وقتی  
 در دل استقرار پذیرد و قوی و جوارح را از افعال تشالیه بند کند و بر افعال تشالیه مقید سازد آن زمان قابل عقاب  
 است موجب تنگناری قد افله من تزکی یعنی تحقیق رنگار شده هر که پاکی حاصل کرد و پاکی را چند نوع است اول  
 پاکی نفس از کفر و شرک عقاید باطله و نیات فاسده و خلاق ذمیه مثل غل یعنی بد باطنی و هقد یعنی کینه کفابازی  
 و صد و نگر غیره ذلک نوم پاکی بدن و جامه از نجاسات مثل خون و دیم و عایط و بول و منی و زدی و غیره ذلک نوم  
 پاکی بدن از هذات و جنابت بوضو و غسل چهارم پاکی بدن از فضیلات سننی مثل موی زهار و موی بغا و ناخن  
 چرک بدن و غیر ذلک اگر کسی ریش دراز یا موی سر دراز دارد او را در هر هفته روز جمعه شستن آن مؤشانه کردن  
 عطر بالیدن سنت موده است پنجم پاکی مال بدو ن زکوة و صدقات و احتر از از آمیزش بال ربو اد دیگر و جوه حرام  
 مثل قمار بازی و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی شایخ کشیدن آنچه از تجارت چیزهای نجس حرم غیر مدیحه پیدا شود و اجرت  
 ریح و دیگر صناعات که در آن تلطم نجاست ضرور افتد ذکر آنست در تبه یعنی از کمال طهارت یاد کرد نام پروردگار خود را تکبیر  
 تکریمه را بعد از نماز و بقرات و تسبیح و تشهد و حضور دل در اثنا نماز و بزبان دل در غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه استعداد  
 و افاضه کمال است و سرفدر که در ذکر نام پروردگار بیشتر واقع شود و درخت معرفت بالیه تر گردد و فصله پس نماز گذارد  
 ذکر یکبار بدل زبان میکنند آنرا با نضام افعال جوارح صورتی محسوس پوشانند و سبب افقت دل و زبان و جوارح کمال

دست

و در این صورت که در آن است موده است ۱۲

و در این صورت

Marfat.com

تفسیر مولانا (منازل لوک)

تفسیر مولانا

تفسیر مولانا

مرتب بشکر و نعمت با تو نعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانا کعبی که فرموده اند که درین آیت اشاره به  
سلوک است که اولش توبه بعد از آن تزکیه و تصفیه نفس است باز آن صفات ذمیه که کتبا صفا حمید بعد از آن و کلم  
ذکر لسانی و قلبی روحی و سرسیت بعد از آن رسیدن به مشاهدات است پس قد افله من تزکی اشارت به مرتبه اول  
است و ذکر اسم دبه اشاره بدوام ذکر قلبی و فصلی اشاره بوصول مرتبه مشاهده که الصلوة مع ابراهیم  
و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسیکه صدقه الفطر او نماید و تکبیرات عید در راه مصلی بعد از  
رسیدن بمصلا بگوید و نماز عید بگذارد امید دارم که در بشارت این آیت داخل شود پس لفظ ترکی درین سوره از  
زکوة ماخوذست و صدقه الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوة دارد پس این لفظ اشاره بدادن صدقه الفطر باشد  
و ذکر اسم دبه اشارت به تکبیرات عید و فصلی اشارت به نماز عید است با جمله مقصود حضرت امیر المؤمنین ازین تفسیر  
آنست که در هر جا ذکر زکوة بعد از صلوة در قرآن مجید آمده در جای که مقدم بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لایب صورت  
خاص او داشته اند که در آن این هر سه فعل با ترتیب واقع شود و آن صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و ذکر  
فقطا هر سه مضمون بر شرط نماز و ارکان آن فرود آورده اند گویند که ترکی اشارت به طهارت است خواه در خوا  
خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم دبه اشارت به تکبیر تحریمیه است و فصلی اشارت بادای نماز و حضرت امام عظیم  
بحسب این تفسیر دو سئله از مسائل فقه ازین آیت بر آورده اند از جمله آنکه در وقت تحریمیه بستن لفظ اسم دبه  
بخصوصه لازم نیست هر چه ذکر خدا تواند بود کفایت میکند مثل الرحمن اعظم یا الاله الا الله یا سبحان الله  
آری ذکر یکدیگر مخلوط بغرض حاجت باشد شروع در نماز بآن جایز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خاص  
نیست و از جمله آنست که تکبیر تحریمیه نزد ایشان شرط نماز است و داخل نماز نیست زیرا که فصلی را  
بر ذکر اسم دبه

بحرف فاعطف کرده اند که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکند و متفرع برین مذمب آنست که  
اگر شرط نماز مثل طهارت دست و صورت و استقبال قبله در وقت تکبیر تحریمیه کسی را حاصل نبوده باشد و بلا فصل بعد  
از آن حاصل شود نماز او درست است و امام شافعی رحمه الله بگوید که تکبیر تحریمیه نیز داخل نماز است آنجهت که تکبیر  
مذکور در حالت قیام آمده است و قیام رکن نماز است و آنچه ارکان نماز بطریق فرضیت مقرر شده نیز از ارکان  
نماز است پس شرط طهارت و استقبال در حالت تکبیر تحریمیه ضروری الوصول اند چون درین آیت بیان فرمودند که  
حصول کمال رنگاری از عذاب مربوط به نله پیر و ذکر و نماز است که تیره ترس خداست جای آن بود که کافران بطریق  
شبهه ذکر کنند که ملا با وجود عقل و دانش تمام چرا حویلی این اعمال و افعال معلوم نیست و سببیت این سبب  
حصول فلاح چنانچه نظر ما مخفی و مستور است در جواب مسفر میند که شما به سبب تفاوت ازلی این چیزها را کمال نمیدانید بل خود خود

حیوة الدنیا یعنی بلکه اختیار میکنند شازندگی دنیا را که چرا گاهی پیش نیست و آخرش چون گیاه خشک سبزه  
شدنی است بر آخرت و در لذات محسوسه دنیا و تحصیل نام و جاه کمال را منحصر میدانند حالانکه زندگانی  
دنیا هرگز قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود و الاخره خیر و یعنی آخرت همه نیکی  
بدی را در آن محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا که هر چند به نعمت و دولت و جاه و ثروت گذرانیده شود  
ما در درونش و فکر و غم لازم ذات است هیچ نعمت دنیا دیده نمیشود الا المے و ضعف و انحلال و در پهلوی او دنیا در در  
اگر بالفرض دنیا نیز نیک باشد هیچ وجه شر و بدی در آن گنجایش نکند اگر چه این فرض محالست باز هم دنیا  
قابل آن نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فانی است و آخرت باقیست چنانچه میفرمایند  
باقی یعنی و آخرت باقی ترست از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند دراز و طولانی شد لیکن فنا در دنبال دارد بقای آخرت  
و دفعه فناست و نعم باقی است حاصل دنیا زکین تا نبوی چون گذشته است نیز در سجده مطلوب دنیا همین است  
او را وسیله آخرت سازند که الدنیا کفر رذیلة الاخره و لهذا عقلا گفته اند که دنیا را همچون خانه آتش گرفته بنهار  
در چه توانی ازان بیرون آرست حافظا عمر عزیزت غنیمت انش به گوئی چیزی که توانی بیرون میدانش باز آنا  
من سخن گفته اند که درین کلام عجز نظام با وجود کمال تقصیر و دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا بر آخرت مذکور  
می خیر بودن باقی بودن زیرا که عاقل هرگز ادنی را بدل علی نمیکرد و نیز فانی را در عوض باقی اختیار نمیکند پس  
ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل تجارست که از عقل ملوک و امار و علماء و حکما بسیار کمتر است  
عقل این مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست خلاف مقتضای نفوس بنی آدم دیدند که  
در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض از آخرت و دلچسبی است و هرگز ترجیح با دنیا آخرت را و هم ایشان بودند  
لذا چارچوب و اثبات این مطلب سندی از کتاب های پیشین که نزد طوائف عالم علی الخصوص سکن دیار عرب  
اسم النبوت بودند آورده میفرمایند ان هذا یعنی ب تحقیق این مضمون که از قد افله من تزکی تا اینجا مذکور شد  
فی القصص الاولی یعنی مذکور است در کتاب های پیشین هیچگاه این مضمون منسوخ نشده و متغیر نگردیده  
قصص ابراهیم و موسی یعنی صحیفه های که حضرت ابراهیم و حضرت موسی علیهما السلام را از آسمان آورده بودند  
پس مضمون ازان قواعد کلیه بین و شریعت است که در زمان پیغمبر منسوخ نشده و انکار آن گویا انکار علوم  
نظریه است که کار سوسطانیان است در کشف مذکور است و در بعضی کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شد  
و عناری رضی الله عنه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که از طرف بار تعالی چند کتاب نازل شده است فرمودند  
صد و چهار کتاب بحضرت آدم عمده صحیفه و بر حضرت شیت عم پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس عم سی صحیفه و بر حضرت  
ابراهیم ده صحیفه و تورات و انجیل در زبور و فرقان و طیبی در حاشیه کشف صد و چهارده آورده است ده صحیفه

و بیان بعد از کتاب ۱۲

از آنجمله بر حضرت موسی عم سواد تورات زیاد کرده و اما علم لیکن از صحف حضرت موسی عم و رانے تورات  
نزد بود چیز شنیده نشد صحف ابراهیم عم موجود است و در آن رنگ رنگ مواضع و نصیحت است  
آنست که یذنبی للعاقل ان یکنز حافطاً لللسان عارداً یز قانیه مقبلاً علی الشانیه یعنی سیاه عاقل  
که زبان خود نگاید و در زمان خود را شناسد و بر کار خود مکی مصروف شود.

### سورة الفاشية

نکی است شانزده آیت و هفتاد و دو کلمه و صد و نود و یک حرف است و در حدیث صحیح تکرار دارد شده که آنست  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اکثر نمازها خصوصاً نماز جمعه و نماز عشاء اینسوره را با سوره سبتر اسم ربک الاکمل  
در قرارت رکعتین جمع میفرمودند پس ربط اینسوره با سوره سج اسم از اشاره نبوی ثابت شد و لهذا صحابه  
در وقت تالیف قرآن اینسوره را عقب سوره سبح اسم نوشته اند و بعد از تامل و جوه بسیار نیز برای این ربط  
ظاهر میگردد و از آن جمله آنست که درین سوره فذکر انما انت مذکر واقع است و در السوره قد ذکر  
ان تفتت الذکری و از آن جمله آنست که درین سوره تصلے نار احامیه واقعت و در السوره یصل  
النار الکبری و از آنجمله آنست که ختم آن سوره بر مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیرت آخرت است و درین  
تفصیل حال کسانی است که در دنیا لذات مشغول شده اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانیست که  
در دنیا برای زندگانی آخرت مشقتها کشیدند و نیز تفصیل خیرت است که نعمتهای گوناگون وارد و هم مانی  
غیر فانی پس گوید درین معنی اینسوره تتمه آن سوره است که در سبق و نظم کلام مشابهت کم باشد و اینسوره  
فاشیه از آنجمله نامیده اند که فاشیه نام قیامت است و در اول اینسوره قیامت ترسانیدک و انداز از حال قیامت عظم مقارن  
بسم اللہ الرحمن الرحیم هل انتک حدیث الفاشیه یعنی آیا رسیده است تو خیر قیامت که با مردم  
چه خواهد کرد و فاشیه در لغت عرب چیزی را گویند که بپوشد و لهذا ازین پوشش را فاشیه نامند و حادثه قیامت  
چند چیز را خواهد پوشید اول هوش که بسبب شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت و پیش  
پس و چپ راست عذاب نمرود خواهد پوشید چنانچه در عباد دیگر فرموده اند یتوب بغشتم العذاب من فوقهم  
من تحت ارجلهم و غشهم النار سیوم آنکه کار با نیک کافر از او خواهد پوشید و کار با بد مومنان را  
نیز خواهد پوشید اول را با احتیاط و ثانی را بعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت سیده است  
که سماع کمال توجه ملتفت شود و سخن آینه را بحضور دل شنود چنانچه بعد ازین ایقاط و تنبیه بین سامعان  
با مردم میفرمایند و جوه یومئذ خاشعۃ یعنی چهره های گریه در آن روز دلیل خواهد باشد و هر چند دولت و خوار

Marfat.com

صفت صاحبان این چهره هاست لیکن چون آثار ذلت و خواری بیشتر بر چهره با طاهر میشود گویا ذلت خواری  
 صفت چهره هاست وقاعده عربست که از ذات شخص برود گردن سر تعبیر میکنند زیرا که این اعضا مدار بقا و  
 ذات شخص میباشد پس گویا قایم مقام ذلت اند و آن چهره چهره های کسانی خواهد بود که در دنیا اصلاً خشوع و فروتنی  
 و ذلت خواری در مقدمات دین بر خود نمی پسندیدند و از ریج و محنت دینی استراحت نمی جستند و در تن آسانی  
 و بدن پروری مشغول و در لیسند و لهذا خوردن طعام لذیذ و آشامیدن شربت با لطیف استعمال عطر و  
 بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود و در آنروز در بدل اینهمه تکاسل تن پروری آنها لذت و خواری گرفتار خواهند  
 ساخت اگر آن خشوع در دنیا در مقدمات دین عبادات پروردگار ایشان نصیب شد بزرگترین ثواب  
 می یافتند لیکن از اعمال شاقه برای من پروری خود دل میزدیدند چنانچه در بدل آن در آنروز تکلیف اعمال  
 شاقه بایشان دهند و ریج بحساب ثواب بایشان لحق شود چنانچه میفرمایند کما ملکت ربیعاً یعنی آنچه با در آنروز کارها  
 کنند که از آن جمله بر آمدن بمشقت تمام بر کوه های آتشین که در دوزخ است و از آن جمله است طرقتها و زنجیرهای آتشین  
 را در گردن دریا کشیدن از آن جمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در وصل غوطه با میخورد و تفصیل  
 این اعمال شاقه آنروز در قرآن مجید رسوخهای دیگر مذکور است مثل ساءلهم صعدوا و حذوا و فغلوه ثم  
 انجم صلو ثم فسسلسلة ذرعا سبعون ذراعا فاسلكوه و یوم یدعون الی نار جهنم  
 دعا و یطوفون بیدها و یدین حمیران و در حدیث شریف وارد است که مانع زکوة را به تخمه های زرد نقره که در  
 آتش گرم کرده باشند و او خواهند نهاد بر چین چهره پهلودشت و کسانیکه مواسی داشتند و حق حقتعالی از مواسی  
 نمیدادند در میدان قیامت بر پشت انداخته آن مواسی را بضرمانند که آنها را در کشتن و تصویر سازان تکلیف دهند  
 که در تصویرات مصنوعه خود جان بدهند و کسانیکه خواب مرغ و بندند تکلیف دهند که در میان دو جوگر زخند  
 کسانیکه از سخن حق خاموش شدند گام آتش در دهن آنها اندازند و علی بن ابی القیاس ناصیه یعنی آن چهر  
 های در آنروز به سبب این اعمال ریج کشیده باشند زیرا که کار شاق که بر توقع ثواب و کسینے نباشد محض ریج است و  
 بعضی از مفسرین گفته اند که عمل ریج هر دو در دنیاست مراد از این چهره های مترافان نبود و دیو و نهماری دیگر  
 ادیان باطله اند که در دنیا عمل های شاق برای خود میکنند و محض ریج میکشند زیرا که ریاضات آنها به سبب دیده نشدن  
 به پیغمبر وقت همه را گمان بر فائده است و بعضی مفسرین گفته اند که عمل ریج در دنیا و ریج در آخرت مراد از آن چهره های  
 صاحب تعیش و تنعم و طالبان مال جاه است که برای تحصیل این مطالب بنوی مرد دنیا مشقتهای شدید محنت های مالا  
 یطاق کشیدند و آخرت ثمره آن همه مشقتها ریج بوده ایشانرا حاصل خواهد شد بلکه ثمره آن محض ریج نیست چیزی  
 هم در دنبال دارد که باین آیت است فصلی نارا احامیه یعنی خواهد در آمد در آتش که نهایت گرم و سوزنا

ن بیان انقسام طالبان

ن بیان حال کاروان طالبان در سرستان

Marfat.com

است در عوض آنکه غافل از خدا در مکانات با فضا و هوا و سر و زرخشت باد و خشکانهام نشستند و میان گرمی آن آتش در حدیث شریف چنین دارد است که یکبار سال آنرا فروختند تا سفید گردیده و باز یکبار سال دیگر فروختند تا سبزه شد و باز یکبار سال دیگر فروختند تا سیاه شد حالا بر همان سیاهی است و چون گرمی هوا و دوزخ در باطن ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد و در اختیار فریاد العطش العطش خواهند بر آورد و بخوردن آب تسکین آن گرمی قصد خواهند کرد و در الوقت تستقی من عین انبیه یعنی آب خورائیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است و بخوردن آن آب های دوزخیان کباب خواهد شد در دهای ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد باز درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این هم از ایشان در عوض شرابها و آبشورها که لذیذ است که در بیخ های پرورده می خوردند و هر گاه حرارت هوا و دوزخ و گرمی این آب در دهن ایشان مجتمع شد آتش عروج را خواهد فروخت تا یکبار سال بر ایشان عذاب عروج مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد شده است که این عذاب تنها در نظر دوزخیان برابر همه عذاب های دوزخ است بعد از داد و دید بسیار موکلان دوزخ را پروا نمی خواهد شد که ایشان را چیزی بخوراند لیکن لیس لهم طعام یعنی نیست برای ایشان از کجا هیچ طعام که عوض طعامهای حریب و لذیذ که در دنیا برای لذت و فری بدن تناول کردند و از صبح تا شام فرمایش الوان اطعمه به پکا و لان و بادر چیان میگذرانند الا من صومع مگر از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کناره رودها می روید تا وقتیکه ترمیاشد آنرا شبرق مینامند و بکار علف شتران می آید و چون خشک میشود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگرد و هیچ جانور آنرا نمی خورد و در حدیث شریف دارد که ضریع آنجا بر ضریع اینجا قیاس نمکنند آن چیزی است در آتش که در خلیدن مشابه خارست و در تلخی زیادد از صبر و در بدبو باشد از مردار و گرمی سخت تر از آتش دو جهش آنست که چنانچه در دنیا جوهر خاک آب بر طبایع نباتات و حیوانات غالب است همچنان که دوزخ جوهر ناری بر طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت با نباتات و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفتند اما این معنی ماده آنها جوهر آتش است و در هر چیز آنجا ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نباشد بالذات یا فریه کردن تن یا دفع گر سنگی و بند کردن ضریع و اوصاف آنکه در حدیث شریف دارد است لذت خود بفرسنگها و ورافا و و حالاد چیز دیگر در بعضی اوقات از خوردن طعام لذت نیز مقصود میباشد نفی میفرمایند که لا یمن و لا یمنه من جوهر یعنی نه فریه میکند بدن و نه بکار می آید از گر سنگی و فوای طعام همین چیز است و چون طعام ازین هر سه چیز خالی است گو یا طعام نیست اگر فریه بیکر دیدن ازین دوزخیان فریفته که توسته بان حال میگردند و چشمیدن عذاب بسبب نفوت بر ایشان سهل میگشت اگر گر سنگی

را دفع میگرد و نیز نوعی از شدت عذاب که بسبب سبوح و شتند کم میشد باقیمانده در بنیاد و سوال که جواب طلب است اول  
 آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر اشجار را احراق میکند چه جای گرمی آتش علی الخصوص  
 همچنان آتش جوابش آنست که وجود بدن انسان و وجود مار و کژدم چون ران آتش مسلم باشد پس وجود  
 نباتات چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق آفتاب سرسبزی و بالیدگی با آنهاست  
 و مشاهدت مثل خار شتر و خار خشک و دیگر اشجار تا بستانی پس چه بعد است که در آتش آنجا نیز این خاصیت و طبیعت  
 نبوده باشد که بعضی نباتات را سرسبز و بالیده سازد علی الخصوص که جوهر آتشی در اصل طبیعت آن نباتات  
 غالب باشد حکم تماثل از گرمی آتش مدد گیرند چنانچه سمندر در آتش دنیا دوم آنکه درین آیت طعام اهل دوزخ  
 در ضریح حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعام نخواهد بود حال آنکه در آیات دیگر طعام دیگر نیز برای  
 دوزخیان مذکور است از آنجمله زقوم که از شجره الزقوم طعام الا تئیم و از آنجمله است غنسلین و لا طعام الا  
 غنسلین جوابش آنست که دوزخ را در کات یعنی طبقات مختلف است در بعضی در کات آن همین طعام باشد غیر  
 آن و مراد از وجوه یومئذ خاشعته اهل آن در که باشند پس شکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد به  
 در ضریح خصوصیت ضریح نیست بلکه هر چه از جنس ضریح است در بی لذتی و تلخی و بد بوئی و عدم فریبی عدم دفع  
 است و بی بهره اهل ضریح است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریح را فعلیل یعنی مفعول مثل علمیم و بدیع ساخته اند و معنی آن  
 چنین گفته اند که هر طعامی که موجب ضراعت خواری و بد مزگی طبع میشود ضریح است و در این صورت نیز شکل دفع  
 می شود و چون از حال مسکن خویش آشنامیدنی دوزخیان فراغ حاصل شد حال بیان مساکن مستشار  
 و فرشتگان و آوند های بهشتیان میفرمایند و چون بیان حال بهشتیان سر تفصیل جمالیست که در حدیث الغاشیه  
 مذکور شده است حرف عطف را در اینجا مذکور نظر نمودند بخلاف سوره قیامت که در اینجا بحرف عطف مذکور است زیرا که  
 در اینجا تفصیل محمل نیست سابق اجمالی زرفته است و جوه یومئذ ناعمة یعنی چهره های گروید و در آن روز  
 نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که اسباب لذت و خواری از ترس هول و مشقت رنج در چهره های آنها تاثیر کرده بلکه  
 اصحاب آن چهره با در دنیا شاید بسیار را بر آن نجات از شداید این روز کشیده و حشیده بودند و محنت ها و مشقتها برای  
 خوشنودی پروردگار خود در جان و تن خود گوارا ساخته چنانچه میفرمایند لیسعیهن ارضیه یعنی از کوشش خود در آن  
 روز خوشوقت شوند که انهم کوشش آنجا و افعشده ثمره نیک در فحینه عالیته یعنی آن چهره با در باغی باشند که  
 بلند است بسبب بلندی آن هول قیامت و دیگر موزیات با آنها نمیرسد و هوای گرم آتش آن مکان بلند آه کمی  
 باید بلکه کاستم فیما را غیبه یعنی نمیشوند در آن باغ سخن بهیوده را چه جای شتم و ست با نیت با فریاد و العیاش  
 دوزخیان که محض بهیوده است بد آنجا نمیرسد عیش ایشان مگر زنگر و در این صفت بهشتیان در مقابله فصله نادر احامیه

که در کلام مس از اینها است

درین صفت



داده اند و در مقابلہ چشمہ گرم ایشان را فیہا عین جارئیہ یعنی در انبل چشمہ باشد کہ آیا در وان است و  
 خاک ترایخ و شیرین تر از شہد و در مقابلہ ذلت و خواری دوزخیان ایشان را فیہا مسودہ فر فوۃ یعنی در ان  
 طاع تخت ہا بلند باشند تا بغزت تمام نشینند و در مقابلہ محنت و ریخ دوزخیان و خوردنی و آشامیدنی  
 ضیث آنها ایشان را ذکواب موصوۃ یعنی و کوزہ ہا باشند بہ ترتیب چیدہ شدہ بر سہمان تخت ہا یعنی  
 ہر گاہ رغبت طعامی یا آشامیدنی از جنس شرابے آب شیر و شہد ایشان را بہم رسب بطلب بردارند و  
 بخورند و حاجت آن نباشد کہ از تخت ہا فرو آیند و مشقت ہا کنند و برای فرش ایشان را در ان بہشت و نماز  
 موصوۃ یعنی و مسند ہا و توشک ہا باشد کہ بطریق صف مستوی فرش کردہ اند تا بر ہمسند و توشک خواہند  
 آسایش و تکیہ رتد و در مکانات ایشان و ذرا بی مہتوۃ یعنی و قالین ہا باشند متفرق افتادہ تا در  
 ہر مکان ہر چہ خواہند بفرمایند کہ گسترانیدہ شود و چون حال دوزخیان بہشتیان تفصیل تمام در سیورہ مذکور شد  
 کافران در مقام طعن استہزا گفتند کہ این پیغمبر کلام متناقض میگوید بسکن خوردن و آشامیدن دوزخیان را  
 نوع بیان میکند و نیز میگوید کہ دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواہند مرد تا ابدالابا و زندہ خواہند ماند  
 حالانکہ آدمی و جانور را درین نوع عذاب یک لمحہ زندگی بسر بردن محالست و نیز در صفت بہشتیان میگوید  
 کہ بر تخت ہا بلند نشسته باشند و مشقت و ریخ نکنند حالانکہ بر آمدن و فرود آمدن از تخت ہا بلند بارہا  
 مشقتست کہ موجب ریخست و نیز میگوید کہ در انجا کوزہ ہا و پرازاب و شراب نہادہ اند و مسند ہا و قالین  
 فرش کردہ حالانکہ تختے برای نشستن باشد اینقدر انجایش نمیکند و نیز اگر آن کوزہ ہا و ازگون کرد و فرش را  
 صحبت بگذر شود و حق تعالی در جواب این استہزا و طعن ایشان این آیات فرستاد و حاصل جواب آنست کہ نمونہ  
 بہشتیان دوزخیان در عالم موجودست و صورت بہشت و دوزخ نیز نمودار پس چرا احوال بہشتیان دوزخ  
 و صفات بہشت و دوزخ را انکار میکنند و در انچہ در حضور ہر یک از ایشان موجودست تامل نمی نمایند و آن  
 چیزست اول از جانوران کہ شترست دوم از بساط علویہ کہ آسمانست سیوم از معاون کہ گوسفند  
 و چہارم از بساط سفلیہ کہ زمینست پس اول ذکر شتر میفرمایند کہ اَفَلَا یَنْظُرُونَ اِلَى الْاِیْلِ کَیْفَ خَلَقَ  
 یعنی پس آیا نظر نمیکنند بسوی شتران کہ چہ قسم پیدا کردہ شدہ اند و در پیدایش آنها نمونہ دوزخیان بہشت  
 ہر دو معا موجودست و زرات و معاش خود مشابہت بدوزخیان دارند و فوائد و منافع خود مناسبت بہشتیان  
 اما مشابہت آنها در زرات و معاش خود بدوزخیان پس از انجہتست کہ بہ ترتیب ذلیل خواری اند کہ این زری بلندی  
 چہ بجہ ہا آدمیان بلکہ موشی میتوانند کہ مہار در ان کشیدہ بہ سمت برود و او را بنشانند و ہر چہ خواہد بار کند باز  
 و روان کند و این ہمہ بسبب خشوع چہرہ اوست کہ بینی او را شکافتمہار در روی اندازند و بسبب آن ذلیل رام  
 میگردند

و مکان بود و باش این جانور بیشتر ولایت گرم سیر و ریگستان است که بسبب فزیدن باد سموم و تابش آفتاب حکم  
آتش میگیرد و مدت های این جانور بے آب میماند و اگر آب بے میسرش میشود همه آب گرم که تمناست سموم حکم جوشانده  
یا قهوه پیدا کرده است و خوراک او درخت های خاردار سمی مثل خار شتر و خرچ و باین همه حیات و قوت و طاقت  
بارگشتی و اعمال شاقه و برآمدن بر کوه ها و فرود آمدن از آنها و در آمدن آب گل که او دارد هیچ جانور ندارد و در همه  
اوقات گرفتار این بیخ و بلاست و اما مناسب او از جهت فوائد و منافع با بهشتیان پس از آنجهت است که اگر  
پشت او نظر کند تختی است بلند نهاده و با وصف آن بلندی که دست آدم به پشت او نتواند رسید هر گاه خواهد  
بنشاند و سوار شوند بر مثل تخت های بهشت چنانچه در عالم لشرطی آورده است که تخت های بهشت از دور بلند  
نمایند و چون بهشتی بخوابند که بر آنها بنشینند است شوند باز بلند گردند و چهارستان شتر کوز باست پند شیر که  
مسیا کرده نگه داشته اند و چشمه شیر از آن وان است و از چشم او ندره و قالین سازند و مسند های محل درست کنند گو  
او ماکول شیر و مشروب بسوی او لبوس پشت او مرکوب چون بار کرده روان کنند گشتی است که بسای خود روان  
و چون بے بار فرستند چکی است درنده و چون خود با اهل عیال بران سوار شوند و اسباب حاج خود را بر آن نهند  
خانه ایست بسای خود روان پس جانوران دنیا این جانور است در فائت عجیب لیکن بسبب کثرت مخالفت  
تعجب از او نمی آید گویند که هیچ جانور را این صفت نیست که اگر او را بار کنند متاع تمام خانه را بردارد و اگر جائے  
بفرستند بسافت بعید برود و اگر شیر او را بدوشند تمام خانه را میگرداند و اگر گوشت او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند  
و لهذا در حدیث شریف وارد است ابل غزلاهدی و الغنم بركة و الخیل معقود بنواصها الخیر لایق القیمه  
و با وصف این بزرگی جنبه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشد بخلاف میل دیگر حیوانات قوی که این انقباض و تنگی  
ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد و نادره روز تشنگی میکند و در عمل و مشقت خود کوتاهی نمیکند و آد عجایب  
خواص این است که بیشتر اوقات رو بقبله میرود و چشم او را اگر بسوزانند و بر خون جاری خشک ساییده بپوشانند  
خون بند شود و در شیر و کنیر یعنی بول او منافعه که برای مستسقان و مطبلان و بواسیریان و لیت است برابر آب  
ظاہر است و کبیره شتر را اگر زاستین عاشق بنزند عشق او را ایل گردد و شتر از جمله حیوانات بغیرت موصوف است  
که بر یاد او خواهر خود داشته است نمیکند و در وقت مستی آثار عشق و ولوله چون که در دپید میشود و ملونه عاشقا  
صادق میباشد در وقت سه چند از عادت خود بار بر میدارد و خوردن نوشیدنش کمتر میشود و در خلقت او طول  
گردنش از عجایب است منقولست که پیش بعض اهل فرست مذکور کرده بودند که از جانوران جانور است که او را شتر  
مینامند و از خواص او آنست که او را نشاندن خاطر خواه بار کنند باز بقوت خود استاده میشود و این خاصه در هیچ جانور  
نیست بعد از بار کردن تواند ایستاد و انصاف است گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا بروردن تواند ایستاد

و زبان نافع صفت است

خوراک شتر در بیشتر اوقات برگهای و درختان بلند است اگر گردن را زیاد نمیدانند از خوردن برگ درختان بلند  
 محروم میمانند و از همین جا معلوم شد که در نیم مقام فیل را چندان که در نظر نمودند زیرا که در فیل نمونه بهشت و دوزخ موجود  
 نیست مکان بود و باش او سبز و آبدار میباید خوراک و برگ موز و دیگر زراعت است در اعمال مشقت بسیار نمیتواند  
 کشید و دلیل مقهور هم نیست بلکه سخت و تکبر زائد از قیافه اش مفهوم است و بیشتر بعزت و آرام تمام در فیل غلظت  
 ملوک و امرایا شده که او را بجای علف نیشکر میخورانند و لیدهای ناهای و روغنی باومی دهند او را هیچ گونه مناسبت  
 با خشک معاشان دوزخ نیست و همچنین جانور به منفعت است که نه شیر دارد و نه پشم و نه گوشت او خوردنی است  
 نه سواری او در هر وقت و هر کس میتواند اطاعت و انقیاد او را در سرس نمونه بهشت هم نمیتواند شد و اگر چه چشم او  
 بزرگ است از آن چه کار که منظور در اینجا بیان مقصد دیگر است **وَاللَّسَّمَاءُ كَيْفَ رُفِعَتْ** یعنی آیات میبیند  
 بسوی آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تخت های آنجا را استبعاد نکنید آسمان  
 با وجود این بلندی بسبب حرکت دوری هر جسم و از اجزای او در دوره روز و شب است هم میشود و یکی از  
 راس به سمت قدم و آید و پست شدن تخت های بلند بهشت زیرا قدم بهشتی ازین بلندی و پستی میتوان فهمید  
 و نیز در آسمان ستاره ها بمنزله کوزه ها پهناده شده اند که هرگز به سبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکند  
 و در آنگون میگردند چنانچه کوزه های بهشت پر از انواع مشروبات است از گرم و سرد و همچنان کوزه های آسمان پر از  
 شعاعها رنگارنگ است مثلاً زهره اشعاع مروار پست و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض و زحل را  
 تیرگی و کموت و کف الخصب اشعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعه ستاره با مختلف گوناگون برود که در نور  
 قرم است محسوس و هم چنین حرارت آفتاب و خنکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس نیز چشمه خوردن و چشمه هتای  
 در آسمان نمونه عین جاریه بهشت است که از یک شراب گلگون تیز و تند فواره صفت میجو شد و از دیگر چشمه  
 سرد تر می آید و نیز کواکب که در بروج و منازل و دیگر اشکال مشاهده میشود مانند مسند های محل قالین با  
 رنگارنگ است که بعضی را با اتصال بصورت صفت گسترده اند و بر نفس را مثل ریاحین مشوره متفرق و پراکنده  
 افشاند پس آسمان در دنیا نمونه بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگانند با چهره های نورانی و مساعی مشکوره  
 خوش وقت و شادان و در اینجا غیر از تبیج و ذکر آبی کلمه لغونا مسموع و اگر همین آسمان نسبت شیاطین و مفلوکان  
 نبی آدم و تیره بختان روزگار ملاحظه کنیم مثال دوزخ نمودار میشود و شیاطین و ارواح بدکاران را از اینجا طرد و  
 طعن بر جسم بشهت اتصال جاری و اینها را در اینجا کمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراق سمع نور از  
 قبض ملک الموت و باز آمدن کمال خست و خسران مشقت و بیخ بیهوده آتش شهادت آتش قهر بانان آسمان  
 برای پهناد را اینجا همیاد آفتاب گرم سوزان مانند چشمه گرم بر ایشان ریزان طعامی غدی غیر از ناز یا نهای موکلان ایشان را

ورا بجا میسر نیست و اِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نَضَبَتْ یعنی آیات و بیند بسو کوه ها که چه قسم استاده کرده شده است  
 که اصلاً بسو بیاچ و نزول مطار و آمدن زلزله با از پائین افتند و از گون نمیشوند هم چنین حالت کوزه های <sup>بهشت</sup>  
 را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی خوش هوای مانند بهشت است که عفتونات و موزیک  
 و بخارات رویه در آنجا میرسد لغویات ارباب دنیا و خصوصیات صاحبان جلال و نواع هرگز در آنجا مسموع نمیشود و چشمه  
 های آب شیرین جاری و سنگها مصفا مثل تخت های بلند بر جای استاده میوه های که بر درختان خود در معلوم  
 مانند کوزه های بهشت مهیا نهاده و سبزه های بوقلمون چون مسندها و قالین با گسترده و اگر کسی همین کوهستان را  
 نسبت بسو بختان و شقیای که گرفتار مصیبت است و تباهی شده در آنجا افتاده باشد ملاحظه نماید نمونه دوزخ  
 نمودار است که بر آمدن و فرود آمدن از آنجا سراسر مشقت و رنج و آب و هوا و ناموافق آنجا خصوصاً پای و درمن کوه  
 که آنرا در لغت هندوی اول نامند مانند چشمه گرم دوزخ دوزخیان سعی و خاردار هم رنگ ضریح و رقوم <sup>و لا الارض</sup>  
 كَيْفَ سَطَّحَتْ یعنی و آیات و بیند بسو زمین که چه قسم گسترده شده است جای قطعات چند مرتبه مصفا  
 مانند مسند های مصفوف و آفیشده و جای به قطعات متفرقه بر از گل و ریاحین رنگارنگ مانند قالین های پرانگه پهن  
 شده بلکه همین زمین است که نسبت بمنعان از دنیا حکم بهشت دارد بعزت تمام در باغات و سیرگابا بر فروش  
 مکلف می نشینند و آوند های پر از انواع مشروبات مهیا دارند و چشمه های زرد و جواهر از گانهها و خزانها جاری و تپهای  
 بلند و مرصع و مرتب برای نشستن سوار شدن موجود اگر همین زمین را نسبت بملوکان و مفلسان ملاحظه نماید  
 علی الخصوص کسانی که در ولایت گرم سیر در عین موسم گرمای اسباب سواری و توقع منفعتی بسفر فرار و سیرگی  
 گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد که همه اسباب کلفت و رنج بوفور لذت و راحت بر اهل دور رس ملاحظه  
 این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و دوزخ عاقلان را کفایت میکند و این چهار چیز را برای فهمیدن تمثیل از آن  
 جهت اختیار فرموده اند که مخاطبین این کلام اعجاز نظام اعراب بادیه نشین و صحرا نوردان آن بلاد بودند که از  
 جانوران بیشتر شتر را پرورش میکردند گوشت آن می خوردند و شیر آنرا نوشیدند و از صوف و پشم او جامها و  
 فرش برای خود میساختند و در سفر با برین سوار میشدند و بار میگرداندند اهل تجر به گفته اند که بنای کار و با  
 اقلیم عرب بر شتر است چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر شتر است و بنای کار و بار اهل توران بر اسب و  
 بنای کار و بار مردم هند بر گاو چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی میباشند بآب گاه احتیاج انسان سخت  
 و شدید میشود و لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان و خسته میماند که از کدام جهت بادی می وزد و کدام باد باران  
 می آرد و مقرومان ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک مدن غنیمت یا وقوع فحط آب گیاه بر روی زمین فرار کرده  
 بکوهستان می رفتند و در آنجا با فرغ میکردند چنانچه گویند ایشان در مقام نخر میگوید بنا جبل بخید من

مخیر منیع بر طرف و هو کلید باز احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف نبی آدم از پادشاه تا گل از زمین که  
هم نسبت گاه و علف است و هم محل زراعت و میوه و هم مقام سکونت و هم عمارت هم گانهای زرد و جوایز هر از  
پوشید نیست پس این چهار چیز غالباً در خیال هر کس از مسکن آنها زودتر جمع میشوند و مینای تمثیل استحضار  
صور خیالی محسوسات است که از آن صور معنی معقوله برده شود و هر چه زودتر در خیال بگذرد تمثیل آن مفیدتر  
و کمال بلاغت در ذکر همان تمثیل است و محققین گفته اند که قرآن مجید در مقام یاد دهنیدن نعمتهای خود و ذکر در آن  
و حد ذات صفات و کمالات ذات خود را بی راسلوک فرموده اند که باعث وقوع در شهوت و حرص در رازی  
نظر بر نیت های دنیا نگر و و الا عرضی که از تمثیل است منتقص میشود مردم بسبب کرم غوثا و شتهای تقمق در آنها بود  
از مطالب المشرقین و رافتند و همچنین چیزهای عجیب که بسبب دفع صنایع نبی آدم صورت گرفته و بر روی کار آمده نیز منافی  
مقام استدلال است که مبادا آنهمه عجایب را بار آورده و اختیار نبی آدم و حکمت قدرت ایشان اله نمایند و از وصول  
مقصد محروم مانند ناچار آنچه هر کس حاصل است موجب طمع و حرص نمیکرد و حسن حال طبعی را در این کلام برای  
تمثیل جای برگزیده شده و لهذا جای نظر فرموده اند که در سبب این ملوک طرفیات اعاجم تفکر نمایند یا در صورت جمیله امارت  
نسای زیبا منتظر تقمق کنند و از آنجا کمال حکمت صانع تعالی بپرند و بعضی از علماء باین لفظ سطحی است که در حق زمین  
وارد شده استدلال بر آن کرده اند که زمین شکل کره ای ندارد لکن این استدلال نهایت ضعیف است زیرا که زمین  
هر چند در حقیقت کره است اما به سبب بزرگی و کلانی آن در نظر کره ای نمی آید و بسبب نه در یافتن ارتفاع و انخفاض  
اجزای متلاصقه آن سطح مینماید کلام باب دوم و خیال است که کره است اینقدر جسم بزرگ را نمیتوانند در ریاضت  
و چون از جواب طعن استبعاد کافران در باب شریعت و دوزخ و احوال بهشتیان و دوزخیان میگردند فارغ شدند  
گویند مقام آنشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر کمال فرمودند و کافران مذکورین در بند دادن و نصیحت فرمودن  
عماضی نمایند و اینهمه تذکیر و موعظت را بیفایده انگارند بنا بر آن تا گردید بر این امر منظور افتاد و تسلی خاطر ایشان ضرور  
شد لهذا ارشاد فرمودند که فذکر ایمانك مذکر یعنی پس پذیرنده نیستی تو مگر نپذیرنده یعنی چون این چهار چیز را  
که نزد کس و ناکس از اینها حاضر و موجود است مثل موراحرت دانستی و دلیل توی بر احوال بهشت و دوزخ بانی پس  
از لفظ طعن استبعاد ایشان که مکابره پیش نیست تنگدل مشو و کار خود که تذکیر و نهدت کرده و کسنت حکمیه  
بمصیبه نیستی تو بر ایشان تالیق و وار و فقه که هرگز ایشان را از جاده حق بیراه شدن ندی و در دلهای ایشان  
بجز در کفر سخن حق را بنشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب ملک است مقدور بر شریعت الا من یوقی و کفر  
یعنی همه کس را بار بار نصیحت پذیرد مگر کسی را که در گردان شد از بند نصیحت تو و کفر و زید انکار است تو کرد که او  
بار بار بند نصیحت کردن تو فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الهی انداز از عذاب سردی ضرور بود و از آن فارغ شد

و در تمثیل قربانی بشو غیره در بیان نعمت باو دلایل و حدت ذات و کمال صفات الهی

و ازین بابت کلامی دارد

عالم معامله او با خداست فبِعَذَابِ اللَّهِ الْعَذَابُ الْأَكْبَرُ یعنی پس عذاب خواهد کرد او را حقتعالی عذاب که بزرگ  
 راست از عذاب گنهگاران دیگر که کفر نورزیده و روگردان نشده اند و آن عذاب جاودانی است که مرد با ایمان چند مرتبه  
 گناهای کبیره کرده و بے توبه بمیرد از آن عذاب بزرگ محفوظ است و اگر این کافران معاند در عذاب کردن خدا که از  
 دریافت حواس ایشان غائب است و غیر از ضرب شلاق بنی آدم عذاب نمیدانند ترو نمایند سب است زیرا که آن  
 الْبِنَاءِ آیتا بر هر معنی تحقیق بسوء ماست بازگشت ایشان که پس هر گس در یافت حواس غائب میشود  
 و بعالم غیب میرسد پس هر همه انا چار بعالمی که مالک العالم غیر از تعالی نیست رفتن است ثَمَّ آیتا عِلْمِنَا حِسَابَهُمْ  
 یعنی باز به تحقیق بر ماست حساب ایشان گناهایان خرد و بزرگ انواع کفر و عناد را بحسبان جزای همیم پس که روگردانی  
 و کفر او شدیدتر عذاب عقوبت او بزرگتر و العباد بالله مِنْهُ پس آیتا اِنَّ الْبِنَاءِ آیتا بهم اشاره احوال منج است  
 که بعد از موت بلافاصله پیش آمدنی است در آیتا اِنَّ عِلْمِنَا حِسَابَهُمْ اشاره به معامله روز قیامت که بعد از مدت دراز  
 رو خواهد داد و لهذا کلمه ثَمَّ که دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند در صدر این آیت وارد فرموده اند \*

سورة الفجر

سورة الفجر فی استی آیه و صدی سفت کلمه بالصد و نود و سفت حرفست و وجه ربط او با سوره هل اتک  
 آن است که در السوره نیز ذکر قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب عقاب و انقسام مردم بدو فرقی بهشتی و دوزخی  
 و ظهور آثار صلاح و فجور بر چهره پا و در نسیوره نیز همین مضمون مذکور است و نیز در آن سوره لسعها راضیه در وصف اهل  
 فرموده و راضیه راضیه و در السوره فبِعَذَابِ اللَّهِ عَذَابُ الْكَبِيرِ در حق کافران ارشاد شده و در نسیوره  
 فیومید لا یعذب عذابا لحد ارشاد شده و هر مضمون یکدیگر اند و نزول نسیوره بر روی دفع شبهه ایست که بخاطر کفر  
 اهل کفار و زندگه میرسد آن شبهه مقابله با انبیاء و واعظان میباشد چنانکه حقتعالی ارادای اطاعت بندگان و معصیت ایشان  
 اهلان نیست پس آنچه انبیاء و واعظان میفرمایند که بعد از نشاء دنیا نشاء دیگر است که حشر و نشر و سوال جواب جزا در آن خواهد  
 شد اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر شرعی آدم مطلع است و برسانیدن هر کس بسزای خود قادر گشته  
 از طاعات خوش میشود و گناهان ناخوشن بر طبعانرا به نعمت باری بشمارد و نواخت چو گناه گاران بقضوبات گرفتارند و تاجیه  
 جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا از آن است که در نوقت او را بر احوال در میان نیکی و بدی و کردارهای ایشان  
 اطلاعی نیست یا از آنست که در نوقت قدرت به تمام ندارد و هر دو امر در حق او تعالی متصور نیست پس معلوم شد  
 که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند در همین نشاء دنیا میکند بر و ایانه که را به نعمت با مینواز و دعوت  
 میدهد و یک را با انواع آلام و تنبیهات گریه بسیار و ذلیل میکند و جواب این شبهه آنست که حقتعالی با وجود کمال علم  
 و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا میفرماید که در رسانیدن جزا و هر کس با انتظار روز قیامت گشته شود  
 تفصیل این جمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که با انواع احتیاج در آن گرفتار است و علاقه با گوناگون ذرات و صداقت

نشد احوال و جواب آن

و همسایگی با اصناف خلق دارد و مکلف به طاعت بندگیت و مشغول تحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش تمیز  
 براس المال خود و تکثیر ارباب و نتایج است دوم حال بزخ که بعد از موت ازین اشغال او را فراغ میسر آمده اما آنچه  
 برادران خویشاوندان و شاگردان و دوستان او برای او به گفته و فرموده او در دنیا میکنند بنسبت او میشود  
 پس گویا هنوز او خود نیز در دارالعمل است و نیز در برخی اجتماع اهل حقوق که به آنها معاملات گوناگون از حسان و  
 بدی کرده بود منظور نیست زیرا که موت هر کس وقت مقدر است پس انفصال معاملات او پس از حضور ارباب حقوق  
 منافی عدالت است سوم حال آخرت که هلاکت و شغل دران ندارد و نبی نفع و ابتاع و اعوان او همه حاضر و آنچه  
 او خود کرده بود یا دیگران برای او و نگفته او به فرموده او کرده بودند همه نزد او رسیده و فراهم شده و آینده توقع  
 رسیدن چیزی دیگر به سبب القضا نوع انسانی اصلا مانده پس حکمت هرگز تقاضا نمیکند که او را در حال دنیا  
 بسزای ساینده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است مدت العمر که بنابر سر بایه او است هنوز تمام تربیت نیامده  
 و جمع و خرج اوقات را برابر کرده پس اگر او را در نیجالت به جز اگر قمار سازند او در جواب میتواند گفت که مرا با ایستی  
 فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیری که در ابتدا و جوانی و نایبگری از من بوقوع آمده تدارک آن در آخر عمر نمایم  
 رحم تجار همین است که چون گماشته را برای بی ستمی میفرسند او را مهلت میدهند که تا مدت دراز با اختیار و صواب دید  
 خود در گردش مال تصرف نمایند و اگر در یک معامله از وی غبن نقصان مشاهده میکنند او را بان مواخذه نمینمایند که  
 شاید بر معامله دیگر تدارک این غبن نقصان از وی به ظهور رسد همچنین در برخی نیز ساینیدن جز اخلاف حکمت زیرا که  
 هنوز ارباب و نتایج اعمال به مکلف بسبب بقای نبی نوع او در وصول حصول اندکی یا هنوز جمع و خرج او برابر  
 نشده و نیز ارباب حقوق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این بر که می بر آید و بر وی حق که می آید و از اهل حقوق  
 کدام یک حق خود را میخواهد و کدام معاف میکند و در میگذرد پس چار برای مجازات است تا آخرت متعین باشد و  
 تا آنوقت حضرت حق تعالی اعمال خیر و شر بنده گان را می بیند و می نویسد صلا غفلت نیست همین است معنی آن  
 دیکت لبالمصدا همین مضمون را درین سوره به چند قسم تا کید فرموده ارشاد کرده اند و این سوره را سوره فجر از آن  
 نامیده اند که اولش قسم فجر و آفته و فجر کما یبغی مشابهت دارد بر روز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن  
 آن فجر میکنند و چون فجر شد گویا بعد از موت مبعوث شدند و بازارها و دربارها و راهها همه محل اجتماع گردیده  
 و کارهایی که تمام شب انتظار آنها گناشته صورت سرانجام پذیرفت و چون درین قسم با منظور میان انتظار  
 است از سرانجام کارها که عادت هر فرقه از فرق نبی آدم است و فجر در اثبات این معنی اول دلیل است همیشگی این نام  
 بسم الله الرحمن الرحیم و الفجر یعنی سوگند بخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سرانجام کارهای خود انتظار میکنند  
 و با وجود بواعث کار تا آمدن فجر ناخیر میکنند جانوران پرنده در بر آمدن از آشیانه های خود برای ملاش رزق گیرند

Marfat.com

شکم خالی منتظر آن میباشند و جانوران چرند برائے رفتن بجاگاه آنخوردند و اینتر منتظر آن میباشند و مردم در بار  
برائے انجیل مطالب خود و اهل محاصمه برائے رفع خصومات و منازعات اهل حرفه و بازار برائے مشغولی بکار و باز خود اهل  
زراعت برائے قلبه رانی و دیگر اشغال خود و مسافران برائے قطع مسافت منتظر آن میشوند و هر کاری که وابسته باظهار و  
اعلان موقوف بر حصول ضیا و روشنی است آنها بر آمدن فجر معلق است و بعضی فجر با اخصوصیات زان دست که در انتظار  
آن پیشتر خلافت اوقات میگذرانند مثل فجر روزه و روز نحر برائے حاجیان که تمام سال در آرزوی آن روز میگذرانند  
و از مسافت با ربعبیده باوراک آنروز در آن مکانها و متبرک میروند و نماز صبح نیز در آنوقت است فرشتگان که برائے محفلت  
بندگان موکل اند نوبت بنوبت در روز و شب آیند و میروند در نیوقت هر دو چوکی نشست بر خاست جمعند منتظر  
نماز اینوقت میباشند و لهذا در حدیث شریف وارد است که من صلی صلوٰۃ الفجر فهو فی خدمۃ الله و در سوره اسر  
واقعه آن قرآن الفجر کالمشهد یعنی قرارت فجر بحضور میشود و در حدیث شریف تفسیر فرموده اند که ملائکه  
روز و شب در آنوقت حاضر میباشند و به سبب حضور ایشان تضاعف الوار و برکات حاصل میگردد و بالجمله انتظار که  
اکثر مخلوقات را در کار و بار خود بر آمدن فجر میباشند پوشیده نیست در دندان تمام شب بدر و میگذرانند با امید  
آنکه چون فجر شود پیش طیب روند و چاره کار از او پرسند و گدایان و بنویان تمام شب بگر سنگی و خلوشکم بهمین امید  
قطع میکنند که صبح بر دروازه های اغنیارفته سوال کنند و بلبیان رسد و علی هذا القیاس سایر فرقی بی آدم  
حوائج خود را بر آمدن صبح موقوف میدارند پس تاخیر کار با با وجود ضرورت و قدرت بنا بر انتظار و قنیک حکمت  
آنوقت را برائے آنکار معین کرده است جملی نوع انسان است بهمین قیاس تاخیر مقدمه جزا را با انتظار آمدن روز  
قیامت باید فهمید و کئالی عشر یعنی قسم میخورم بده شی که بسا بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمان  
آن و شب میگذرانند و کار و بار خود را موقوف بر آمدن آنها میدارند و آن و شب سه قسم است اول و شب  
از اول ماه ذی الحجه که حاجیان از اکناف و اطراف عالم در آن ده شب در شهر مکه معظمه نواح آن بر او گذاردن حج  
و ادای طواف مجتمع میشوند و ابتدای اجتماع از شب اول واقع میشود و انتهای آن در شب بیستم رو میاید و در حدیث شریف  
وارد است که از روز پاینج روز با نترتبه نیست که عمل صالح در آن بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد و روزه هر روز  
از آن ده برابر روزه یکسال است و عبادت هر شب از آن ده برابر عبادت شب قدر است و در آخر ماه رمضان عابدان  
برائے ادای سنت اعتکاف و دریافتن برکات لیلۃ القدر تمام سال در انتظار آن میباشند و در حدیث شریف  
است که چون این ده داخل شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم خانه را گذاشته در مسجد اعتکاف می نشستند و  
کمر را چست می بستند و اهل عیال خود را در شب بیداری با خود رفیق می ساختند و کوشش و اجتهاد و نهایت تیر  
سوم و عادل حرم است که ایام کبریت و غربت شهید است و توان بیجا ب صبر بر نوحی که در راه خدا کشیده اند با روح مقدس

نماز فجر

و بیان ده شب تبرک



آنها در آن ده نازل میشود و از باب بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن و هر یک اقامت رسم شیون  
 و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه خوانی و تصویر سازی و نوبت نوازی میکشند و بعضی از مفسرین این ده شب را  
 از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب طاق از ده آخر رمضان که مظنه برکات لبیة القدر است و یک  
 شب عید الفطر و یک شب عرفه و یک شب عید النحر و یک شب معراج یعنی سبت و هفتم رجب و یک شب ایت مراد  
 والله اعلم و در اینجا باید دانست که هر قسم را درین سوره معرف بلام آورده اند و لیالی عشر را منکر فرموده اند و پیش  
 افاده تعظیم آن ده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسم های دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر  
 و باهر است و نیز لیالی عشر تحمل چهار وجه است چنانچه مذکور شد پس برای افاده ابهام و شیوع آنها را نکرده آورده  
 اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد و الشفیع و الوتر یعنی قسم میخورم بعدد حجت و طاق که شامل و محیط  
 همه مراتب اعداد است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمیتواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع موجودات  
 و بی اوم را چنانچه انتظار اوقات برای سرانجام مهمات خود جلی و فطرسیت همچنان انتظار مراتب عدد از حجت و  
 طاق نیز در معاملات و مدائنات خود جلی و فطرسیت حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید که عدد طاق  
 و در بازداشتن طفل از شیر انتظار دو سال یا یک کشید که عدد حجت است و در نشاندن طفل بکتاب انتظار چهار  
 سال و در تعلیم نماز سفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و بلوغ و شادی نکاح انتظار پانزده سال  
 و علی هذا القیاس در تواریخ ماه های برای هر مهج و کار انتظار عدد طاق و حجت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار  
 دو از ده برج و در سال قمری انتظار دو از ده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار سفت روز و تمام کردن ماه انتظار  
 سی روز یا سبت و نه روز باید کشید و در نمازهای دوگانی و چهارگانی از ابتداء تکبیر تا سلام دادن انتظار دو رکعت یا  
 چهار رکعت باید کشید و در نمازهای سه گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس جمیع امور شرعیة عرفیه انتظار عدد  
 طاق و حجت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از حجت خلق است زیرا که هر چیزی را با چیزی  
 دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون میسازند مثل آسمان زمین در روز و شب و نور و ظلمت و نرو ماده و مراد از طاق  
 ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفیع صفات خلق است  
 که با تناقص اعداد مزبور و مختلط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت و  
 ضعف و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بے عدم و قدرت است بجزو علم بجهل و حیات است بمرگ  
 و عزت است بذلت و قوت است بضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفیع نمازهای دوگانی و چهارگانی است و  
 مراد از وتر نمازهای سه گانی است این تفسیر روایت عمر بن حصین از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثابت شده  
 و بعضی گفته اند مراد از حجت درجات جنت و در نمازهای آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات روح و دروازه

تاریخ معراج ۲۴ رجب است

تذکر تعیین عدت بلوغ

که هفت اند و بعضی گفته اند که هفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره که به سبب گردش آنها  
 در آن برج با اوضاع گوناگون تغییرات بوقلمون در عالم نمودار میشوند و بعضی گفته اند که مراد از هفت ماهی است  
 سی روز تمام بیاید و مراد از طاق ماهی است که نسبت و نه روز بیاید و بعضی گفته اند که مراد از هفت دو سجده است  
 در هر رکعت و مراد از طاق یک کوع و بعضی گفته اند که مراد از هفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی  
 علیه السلام بزودن عصا از یک سنگ جاری شدند و مراد از طاق آن نه معجزه حضرت موسی عم که در مقابل فرعون  
 ظاهر نمودند و در قرآن مجید نیز بآن اشاره است و لفظاً تیناً موسی تسع آیات بینات و هر وایت ابو سعید  
 مدنی از آن حضرت به ثبوت پیوسته که مراد از هفت روز عید قربان است که و هفتم ذی الحجه است و مراد از طاق  
 روز عرفة که هفتم ذی الحجه است و این تفسیر بالیال عشر کمال مناسبت اردو واللیل ذاکسیر - یعنی و قسم بخورم به شب  
 وقتی که سرایت میکند تاریکی او در عالم که آن نیز وقت انتظار بر دینی است که کار و بار آنها وابسته بتسبی و احتفا است  
 خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران شادی نکاح و زودی دزدان و رقصی رقصان عیاشی  
 عیاشان سحر جادوگران طلسم شعبه بازان تماشا و چهره بازان سپین پنج قسم ثابت شد که انتظار وقت و عدد  
 با وجود بواعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق حکمت جلی انسان است که در هر کار نیک بد رعایت آن میکنند و صفا  
 عقل سائل درین چیز با سبب و حکمت تاخیر جز آثار و قیامت میرساند و لهذا میفرماید که هل فی ذلک قلم لینی  
رجز یعنی آیا هست در آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صفا عقل را گویا هر قسم با هر چه گمانه صفا عقل را در اثبات  
 آنکه حق مبرم و وقت قیامت است و رسانیدن جزای هر نیک بد کافی است بلکه عقل بدون ملاحظه این قسمها  
 درین ایجاب جزا و امتیاز وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافی است و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعاد می آید  
 ازین روی آید که در آن روز که مجمع اولین آخرین باشد جزای هر کس را باور رسانیدن کارسیت بغایت دشوار  
 علی الخصوص که آن جماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند  
 و لهذا پادشاهان دوی الاقدار از تنبیه پنبه کثیر و صاحبان قوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و بتند پیرا و حیلها  
 اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و از اذات قوت آنها نموده بار با نظام پرداخته اند پس اگر امر مجازات بهر یک از  
 کتبخاران جدا جدا بعمل می آمد ازین دشواری دور تر میبود حق تعالی فیما بین این قسمها که مذکور شد و مضمون آن که بر آن  
 قسم خورده اند یعنی ان ربک لکالم صارد بطریق جمله معترضه سه قصه مجازات خود در دنیا که در یک آن جمع کثیر  
را کلیل ارباب قوت و شوکت بودند سهیل ترین سبب هلاک مطلق و نیست نابود ساخته نسبت بقدرت او مجازات  
 جمع کثیر آریا بر گرد دشوار دستبند نیاید است قدرت او تعالی را بر قدرت پادشاهان دوی الاقدار قیاس بنا بیکر که  
 این آن بیچ نسبت ندارد و وجه اختیار سه قصه در نیام است که اگر امری بیکبار از کسی صادر میشود که خلاف

عادت باشد حمل بر اتفاق میدارند که چون مکرر و سه کر و واقعه شود یقین حاصل میگردد که این کار نسبت به آن  
 بسیار سهل و سبک است و سیر در اصل یسیره بود یا را حذف کردند کسره را دلیل بر آن گذاشتند گویند  
 اخفش نخوی را از وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یک سال خدمت من نکنی من ترا وجه است  
 این یا تعلیم کنم بعد از خدمت یک سال چنین بیان کرد که یسیره مشتق از سری است که بمعنی شب است و شب  
 صفت روزندگان شب است نه صفت شب اما بطریق مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب وی  
 و در اصطلاح عرب با ساد فعل بر مان مکان بطریق مجاز بسیار رایج است گویند لیله قائم و نهاره صائم پس چون  
 در معنی سیری تغیر و واقعه خواستند که در لفظ آن نیز تغیر و دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است اینجا  
 در نیات منقول است اما این سخن موقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه سیر از سری مشتق است و این لازم نیست  
 بلکه ظاهر آنست که مشتق از سرایت است تا مطابق **وَاللَّيْلِ إِذَا يَأْسَاجِي وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى** گردد و دوم آنکه اگر مشتق  
 از سر باشد صفت روزندگان باشد نه صفت شب و اینهم لازم نیست بلکه ظاهر آنست که تجرید از شب رو  
 مطلق رفتن مراد داشته اند از قبیل **وَاللَّيْلِ إِذَا يَأْسَاجِي** پس صفت شب باشد یا استعاره باشد شب رو  
 رفتن شب زیرا که رفتن شب رفتن در شب مناسب است هر گرا ند بلکه اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب بر روی نیز صفت  
 شب میتواند شد جهت آنکه شب حقیقه نام مخروط ظلی زمین است که بر مقابله آفتاب حرکت میکند و بسبب  
 قاعده آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق می آید و آن مخروط دائما در حرکت است اما نسبت به افق  
 او در شب آن افق میباشد پس اولی همین است که وجه اسقاط این یا از رعایت مشاکلت فواصل آیات  
 است **لَا غَيْرَ الْمَرْكَبِ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ** آیا ندیدی تو که چه کرد پروردگار تو و دیدن اینجا بمعنی دانستن است  
 این قصه در تو اثر و شهرت بر تبه بود که دانستن آن گوید دیدن است و لفظ رب که اینجا بلکه در تمام این سوره  
 با دیگر بجای اسم ذات پاک مستعمل میشود و وجه اختیار این لفظ در اینجا و امثال آن آنست که ربوبیت که  
 بسوئے پیغمبر عظیم القدر است جامع و ربوبیت جامع بلا شبهه مقتضی اقامت عدل و انصاف است و عدل  
 مقتضی اہلک متمران و گردن کشان **بِعَادِ ذَاتِ الْعِمَارِ** یعنی با فرقه عادی که ساکنان ارم بودند و آن  
 صاحب ستون های بلند مکلف بود عماد جمع عمدت مثل جبال جمع جبل در اینجا باید دانست که عاد نام دو  
 ست عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند و آنها اولاد عاد بن اوس بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است  
 آنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جدا آنها بود و شهر ارم را نیز بنام خود سمی کرده بودند و ساکن ایشان  
 عدن بود و عاد دوم که آنها اولاد شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از لقبه عاد اولی بود که در زمین احق  
 متصل بجزیرت و وطن گرفت و فرزندان او در آن ملک منتشر گشتند و قصه عاد دوم با پیغمبر ایشان

عاد اولی

عاد دوم

Marfat.com

است بود علیه السلام بودند در قرآن مجید مکرر و در دست چنانچه در مقام خود مذکور است و قصه صادق اولی در قرآن  
 پیش از دو جا نیامده و آن هم بطریق اجمال یکی اینجا و دوم در سوره نجم که و اهلك عاد اولی بان اشاره  
 است با جمله قصه آنها بقدریکه در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حقیقتاً این فرقه را جسته های  
 بگفته های دراز و قوت بحیسانیت فرموده بود و از ابناؤ زمان خود با این صفات ممتاز بودند کوه ترین  
 با و از ده گز قد می داشت و هر مرد از آنها سنگهای بزرگ را که جز جماعت کثیر آنرا بر نمیتوانند برداشت بیکد  
 داشته می بر یافت و بر تمام ملکین بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر در آنها پیدا  
 شدند اول شدید دوم متداو این هر دو پادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکرهای فراوان و  
 این بیشمار فرایم آوردند علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلاش که شدید بود ثروت و مکننت زائد از  
 هم رسید چهار صد و چند پادشاه رقیب اطاعتش در گردن پوشیدند و به یکس از پادشاهان زمین تا مقاومت او  
 نماند به سبب این تجتر و عوی خدای کرد و اعطان دانایان آن زمان که علم باقی از میراث انبیاء شتند بان  
 زمین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا ترسانیدند و عبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده این  
 است و نعمت و جاه و ثروت مراد عبادت او تعالی چه حاصل خواهد گشت هر که خدمت کسی بجای آورد بنا بر  
 مع و ترقی منصب یا حصول دولت بجای آورد مر این همه چیز حاصل است حاجت خدمت کسی ندارم آنها گفتند  
 این همه ملک دولت دنیا زائل و فانی است و حق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیزی می بخشد  
 نام آن بهشت است و پیغمبران پیشین صفت آن بیان کرده رفته اند او پرسید که وصف آن بهشت چیست  
 اعطان تمام اوصاف بهشت بجنور او مطابق آنچه از انبیا منقول است مذکور کردند او گفت که مرا حاجت باقی  
 بهشت هم نیست زیرا که من در دنیا مانند آن میتوانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرد و سواران  
 بر کس را همراه هر یک از آنها مقرر نمود تا در اشغال اعمال عمارت مددگاران سردار شوند و سرداران را بر کارها  
 تصرف ساخت در جمیع ممالک ربع مسکون حکم با فرستاد که از گاههای زر و نقره هر جا که باشد بصورت خشت  
 درست ساخته بفرسیند و گنجهای مدفون زمین را کنده بر آورد و متصل کوه عدن شهر یرمربع الجوانب که دور  
 او چهل کرده بود از هر جانب ده کرده بنیاد نهاد اول فرمود تا اساس در کنده با متصل ساختند و به سنگ  
 میلخانی آنرا پر کردند و چون اساس بر روی زمین نمودار شد بختهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را بنا کردند و بلند  
 را تقدیم پلند ذراع متعارف آنوقت ساختند در وقت طلوع آفتاب از اشراق شعاع او چشمها از دیدن آن یوازیر همیشه  
 اندرون چهار دیوار مذکور یکبار کوشک بنیاد نهاد هر کوشک را مشتمل بر ستون کرد و ستونها را با انواع زرد و دیاقوت  
 مرصع نمود و در وسط شهر هر دو دست ساخت و از آن نهر حین بچه های خورد خورد و کوشکها و سرباروان کرد و چون آن

قصه صادق اولی  
 و بیان قصه قوم عاد که در آن قوم شداد هم بود و شهرک بنا کرده بود

نهر بارابنگر نهره با کوهی و یا قوت و دیگر جواهر کرد و بر کنارهای نهر و جداول درخت با نصب ساخت که تنه آنها  
 زر و برگ و شاخ از زرد و بجا و شکوفه یا قوت و مروارید نصب کردن فرمود و دیوارهای مکانات و دکا کین با  
 آنها به مشک و عنبر که با گلاب گل کرده بودند مطلقا ساخت و صورت جانوران خوش آواز و خوش منظر بر درختان از زرد  
 یا قوت و جواهر تعبیه کرد و اگر در شهر نهرار مناره از زرد جواهر بلند ساخته و چون کیداران را در منارهای مقرر گردانید  
 نوبت به نوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل فقور بنا شده حکم فرمود که برای تمام شهر قالیچه و فرش  
 ریشمی زر تار بسازند و آوند های زر و نقره در مکانات آن شهر ترتیب بچینند و در بعضی نهرها آب شیرین در بعضی  
 شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد جاری ساخت و بازار و دکا کین را نیز به پرد های زر تار منقش آراسته اهل شهر  
 و هر صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلویات مطایح همیسا ساخته فرمود که برسم آتش از سر کار  
 پادشاهی به تمام اهل شهر میرسید باشد در عرصه و دوازده سال این شهر با این کیفیت تیار شد بعد از آن حکم فرمود  
 جمیع ایران عظام با کمال تجمل و تزیین و ران شهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و چشم خود برای دیدن  
 آن شهر در کمال تجمل و عروت کوی فرمود و بطریق استهرا و تسخر با و اعطان پند گویند که میگفت که شمار برای حصول  
 بهشت مرا تکلیف میدادید که سر خود را پیش کسی خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من بیدیدار است  
 و نیازی من مشاهده کردید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق برای استقبال برآمدند  
 جواهر برای او میگردند و مخالف میگردانیدند هنوز یک قدم به بیرون دروازه شهر بود و یک قدم درون که  
 تندر طرف آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و پادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان او و حسرت بین  
 شهر که باین مشقت و تلاش آنرا درست ساخته بود در دل برود در بعضی از کتابها دیده شد که ملک الموت  
 حقتا از پرسید که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدا یا  
 روح دو کس مرا نهایت رقت دامنگیر شده است اگر حکم تو منی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم  
 از آن دو کس طفل بود و تولد شده که همراه مادرش بر تخته ارکشی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را  
 گم فرمود و مرا ببال آن طفل رقت دامنگیر شد که خبر گم این طفل غیر از مادرش نبود دوم پادشاهی بود که شهر پر از  
 بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن در دنیا ساخته نشده تست چون برای دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد حکم شد  
 او را بگیرم در آنوقت نیز بنظر حسرتی که آن پادشاه در دل بردم رقت شد از حضور خداوندی ارشاد گردید  
 این پادشاه همان طفل بود که او را بسوا سطر پرورش پدر و مادر باین حثت قوت و ثروت رسانیدم و چون  
 رسید گردن از فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزا خود یافت چنین گویند که آن تخته ارکشی که این طفل بروی مانده  
 تخریب یا بر کنار دریا رسیدگان از آن جامه شوی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده افتاده است

و قوت ملک الموت

دریا آمدند و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گذران بردند مهتر گذران بچه خوش روی و خوش قیافه دیده فریفته شد فرزندے ندانست او را بفرزندگی گرفت و پرورش شروع کرد تا آنکه هفت ساله شد و آثار زیرکی و فطانت در وی از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد که ناگاه شور افتاد که سواری پادشاه میگردد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس بهیبت خورده گریختند رفتند و این طفل بجز آن برشته استاده نظاره گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند و پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برائے محافظت افتاده پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیاده از پیاده ها دید که کاغذی بچیده بر سر راه افتاده است آن کاغذ را برداشت و در کمره دید که در آن کاغذ بچیده اند با یاران خود نشان داد که این سرمه یافته ام و ضعف بصارت دارم اگر بفرمایید در چشم خود بکشم شاید بهره بردارم آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت و اگر برداشتی با امتحان در چشم کشیدن اصلار و نیست میباید که اول در چشم دیگرے این سرمه را استعمال کنی تا اگر مضر نباشد تو هم استعمال نمائی آن پیاده چیست نگاه میکرد و بچکس را ندید مگر این طفل که برشته استاده نظاره میکرد گفت ای طفل نجابیا و چشم تو سرمه بکشم که بسبب آن چشم ترا زینت حاصل گردد و طفل دیده رفت و کاغذ سرمه را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سرمه در چشم خود کشید بجز کشیدنش خزائن زیر زمین در نظر او ظاهر شدن گرفت مبتابه چیزیکه از ته آب نمودار میشود طفل از راه عیاری وزیر کی فریاد برداشت که ای ظالمان ای ناصاف چشمان مرا کور کردید من پیش پادشاه بی فریاد میروم و شمارا بسزایمیرسانم پیادگان از شنیدن این قصه افتان و خیزان سر اسیمه و حیران گریخته رفتند این طفل کاغذ سرمه را با خود همراه گرفته سخاانه آمد با مهتر گذران این اسرار بیان کرد مهتر گذران گفت که خزائن دستوران من حاضر اند وقت شب چون مردم نجواب بزد بکنند با و بلبیا همراه گرفته در جاییکه خزائن ترا نمودار میشوند اینهمه خزائن دستوران را برود فرودوران معتمد را که از سالها رفیق و شفیق من اند همراه گیر و هر چه توانی بپاشته بیا این طفل همین عمل شروع کرد و مال های فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و پس آمده را کشت و بجای او خود متصرف شد رفته رفته این بجز بحاکمان فرودوران رسید و در انتقام او شدند این طفل نیز فوجها نگهبان داشت و مقابله با کور و غالب مدتا آنکه آن پادشاه ببرد و این طفل خروج کرد و پادشاه شد رفته رفته بر اقلیم دور دراز نیز دستیاب گشت همه پادشاهان روی زمین زیر فرمان او آمدند آمدیم بر آنکه شهر مذکور را چه کردند در تفاسیر معتبره مسطور است که بعد از هلاک شدن این پادشاه و لشکر یانش آن شهر را از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبهای تاریک مان گردنواح شهر عدن را تابشی و درخشندگی در انجا بنظر می آید و میگویند که این تابش دیوارهای همان شهر است و عبد الله بن قلابه که یکی از اصحاب

پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم روزی در آن نوح وارد بود شترے از شتران اورم کرد در طلب آن شتر و دید متصل  
آن شهر رسید بخوردین منار با و دیوارهای شهر مدحوش و مهتو گشت و در دل خود اندیشید که صورت این شهر  
بعینها صورت بهشتی است که ما را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وعده فرموده است شاید در عالم معامله مرا آن بهشت نموده  
باشد چون بر دروازه شهر رسید و در آمده دید که کوشکها و بنرها و درختان او همه مشابه بهشت موعود است و در شهر  
بسیج کس نیست پاره از جواهر و یواقت که در صحن کوشکها مفروش بود در چادر خود برداشت به سبب تبس تنهایی  
بیرون آمده راه دمشق گرفت و نزد معاویه بن ابی سفیان که خلیفه زمان بود این ماجرا اظهار نمود معاویه از او  
پرسید که این شهر را در خواب دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیده ام و علامات آن شهر را در خاطر خود مقرر  
کرده ام که از کوه عدن به سمت اینقدر فاصله دارد و از جهت دیگر علامت او فلان درخت است و از جهت  
دیگر فلان چاه و انیک جواهر و یاقوت که از آنجا برداشته ام با من موجود است معاویه بشنیدن این ماجرا خیل  
متعجب شد و پیش علمای آنوقت مردم فرستادند که آیا در دنیا شهری هست که از زر و نقره ساخته باشند  
و چنین چنان وصف او باشد علمای آنوقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر آمده که ارم ذات العمارت  
و آن شهر را حق تعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرموده اند که یک مرد از ا  
من ران شهر در آید سرخ رنگ کوتاه قد برابر دو گردن او خال باشد و در طلب شتر گم کرده خود بان شهر رسد  
و عجائب آنرا مشاهده کند چون معاویه این اوصاف را در عبد اللہ بن قلابه ملاحظه کردند مطابق آمد گفتند که  
و اللہ امر دین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده از بقدر مذکور نتوان کرد که خود حضرت رب العزت با وجود  
احاطه علم او جمیع معلومات در حق او ارشاد میفرمایند که الَّذِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ یعنی آن شهر  
که هرگز پیدا کرده نشده است مانند آن در شهرهای روی زمین و ثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخِرَ بِالْوَادِ یعنی  
و چه کرد پروردگار تو با فرقه ثمود الفرقة که ترا شنیدند سنگهای بزرگ را در وادی القری و فرقه ثمود ابناے  
اعمام عادیان بودند که بعد از هلاک عادیان بابین الحجاز الشریف و الشام المقدس کن گرفتند و از حجر تا  
وادی القری یک هزار و هفتصد معموره در تصرف داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند به او را قها و طاق با از  
سنگ تراشیده و نصاب ویرگل و ریاحین در آنها درست ساخته و او تنعم و تعیش میدادند و دست پرستی میکردند  
تا آنکه حضرت صالح را حق تعالی برسات نزد ایشان فرستاده و قصه ایشان در تفسیر سوره واثمن کورست  
وادی القری نام شهر است که در طول عرض عربی بمچند مکة معظمه است و خرماستاها و چشمهای بسیار دارد و آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن شهر را با جمیع متعلقانش بعد از فتح خیبر تصرف شدند و هر چند بیشتر عمارات بناات بنیاد  
بناده ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن تخصیص ذکر وادی القری از آن جهت واقع شد که این مکان منتهای معموره های

ایشان بود و با سر حد حجاز متصل و هنوز آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بیشتر است از حجاز دور است  
 مردم حجاز بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند و نیز ویران بق دوق افتاده بود طول بخومی هفتاد درجه و سی دقیقه  
 است وادی القری هفتاد و دو درجه عرض بخومی هر دو برابر و فرعون ذی الکوتاد یعنی وجه کرد با فرعون که صاحب  
 دنیا بود یعنی مردم را چهار میخ کرده تعذیب میکرد و چنانچه چند کس از مسلمانان که بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده  
 بودند بهمین طریق هلاک ساخت از آنجمله جبرئیل نام که داروغه خزانه اش بود و پنهان پنهان حضرت موسی علیه السلام  
 را دیده بود فرعون بر خیال او مطلع شده او را چهار میخ در زمین آویخته هلاک کرد و از آنجمله که زن جبرئیل که مشاطی  
 دختر فرعون بود نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود دختر فرعون بن باجر مطلع شده فرعون را آگاه کرد و فرعون  
 آن زن را طلبید گفت که از اسلام برگرد آن زن برنگشت فرعون دست پای او را با چهار میخ در زمین خنثه هلاک کرد و از آنجمله  
 حضرت آسیه بن فرعون نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند که فرعون در وقتیکه ایدای حضرت موسی علیه السلام  
 قصد میکرد و بند نصیحت باز میداشتند تا آنکه فرعون غضب آمد فرمود که ایشان را با چهار میخ بر بستند و بسنگ سیاه و وقت  
 شدت گرمی آفتاب سینه ایشان گذاشتند در وقت حضرت آسیه پروردگار خود مناجات آغاز نهادند که بار خدایا برای من خانه  
 در بهشت بساز و از دست این ظالمان نجات ده حضرت جبرئیل در رسیدند روح ایشان را در بهشت ساندند و در خانه  
 که از مر و ایدیر ساخته شده بود داخل کردند فرعون چون خواست دید معلوم شد که تن سجان ایشان افتاده است یوسف  
 شاه برگشت بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از میخها لشکر است زیرا که کار و بار لشکران همه بنی بر میخ است طمانی  
 ایشان که خمیه خمرگاه است همه بر میخها استوار میمانند و جانوران از ایشان است و شتر و گاو همه بر میخها بسته میشوند و لهذا لشکران  
 در روان میخ آنقدر غل می ورزند که شهریان روان را آنقدر غل ندانند و فرعون را لشکرهای بسیار بود خارج از حد شام  
 گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک رساله از رساله دیگر و یک مثل از مثل دیگر بزرگ اسپان میشد مثلاً گیت سواران  
 یک غول می آمدند و مشکین سواران غول دیگر و همچنین سواران اسپان ابلق که کتر از رنگهای دیگر می باشند پیش پیش لشکر  
 بطریق هر اول میرفتند و در آنها هفتاد هزار بود از همین جا گیت لشکرهای او را قیاسن یاد کرد چون از بیان رسم  
 قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر اقویاد آن واحد در دارالابتلا که محل جزا نیست می کند فارغ شدند حال اسپان  
 میفرمایند که هلاک کردن این هر سه گروه اقویای سرکش نه بنا بر طمع ملک و مال ایشان بود چنانچه پادشاهان در هلاک  
 اعدای خود منظور میباشد بلکه بنا بر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان نیست الذین ظفوا فی البلاد  
 یعنی کسانی بودند که طغیان و سرکشی کرده بودند در شهر با تخصیص شهر با بر آوست که غالباً محل امن و امان مقام سکونت  
 هر فرد از فرق نام می باشد و هر چند مالکان ملک ظالم و ستمکار باشند در شهر با و خود راه امن عدل مسکو میدهند و اگر ظلم  
 و تعدی میکنند در صحرا و کوستان لشکرهای که خارج از قلم خود باشند میکنند و این هر سه جماعت همیگ شهر بخود طغیان

داروغه نامی  
 قصه  
 داروغه نامی  
 بیوی کا قصه  
 آسیه کا قصه

قول دوم



و سرکشی می درزینند **فَاكْثُرُوا فِيهَا الْفَسَادَ** یعنی بسیار میگردند در آن شهر با فساد و بسیار کردن فساد آنست که  
 عقائد اهل شهر را فاسد میگردند و هم رسم با ظلم و تعدی و سلب اموال را می ساختند و هم قتل و سب و شتم  
 بعمل می آوردند پس هم دین مردم بر باد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف تمکاران دیگر که بیشتر در آنگاه  
 جان و مال ضرر ایشان میرسد **فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ** یعنی کس مانند باران زخمت بر ایشان پروردگار  
 تو که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب مظلومین نیز هست و ربوبیت او تعالی مظلومین  
 را تقاضا میفرماید که انتقام و اجبی از ظالمان آنها گرفته شود **سَوْطِ عَذَابٍ** یک نازیانة عذاب را در لفظ نازیان  
 اشعار آنست که اینهمه عذابها و شدید که مانند باران برین هر سه گروه نزول کرد نسبت با آنچه در آخرت مستحق آن شده  
 اند و برای ایشان مهیا است حکم نازیانة دارد نسبت به تمسیر فرائض مجموع لفظ **صَبَّ** و **سَوْطِ** معلوم شد که برای عذاب است  
 فرموده اند اول باز آنکه لفظ **صَبَّ** ترشح آنست دوم نازیانة که لفظ **سَوْطِ** تصریح بان و در عبارت **احد** و استعاره را جمع  
 فرمودن آیین کلام ابدت در کلام بشر یافته نمیشود و چنانچه فاذا قرأتم الله لبا سراج و الخوف مذکور است و نکته  
 در تخصیص آوردن این هر سه قصه آنست که استبعاد انتقام مجازات جمع کثیر در زبان عوام با بجهت آن میباشند که آنچه  
 در نهایت مرتبه قوت و جلالت اند که بحکس تا با مقاومت آنها ندارد در دفع این استبعاد قصه شد او و عابد مذکور فرمود  
 یا بجهت حصانت مکان استواری قلعه است و برای دفع این استبعاد قصه شود انشا و شد یا بجهت کثرت انبوه و افزونی  
 لشکر با و برای دفع این استبعاد قصه فرعون یا دو پانیدند و در هر قصه بطریق اجمال بکند و لفظ که مستعمل بود استبعاد  
 بود ارشاد نمودند حالاً مضمون را که برای آن مضمون نتمهای پنجگانه و قصه های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند  
**ان رَبَّكَ لَبِالْأَعْيُنِ** یعنی بخیق ثابت شد که پروردگار تو البته در کین گاه است مانند کسیکه بر سر راه پنهان نشسته  
 احوال گذرندگان می بیند و میدانند که فلان چه قسم گذشت و چه کرد فلان چه آورد و چه برد تا بر وقت مکافات بر  
 آن بعمل رود پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید محض برای استیفای اعمال خیر شرعی آدم است که تا انتقام  
 نوع انسانی آن استیفاء تصور نیست نه آنکه از اعمال نیک بدیها غافل است یا از راه بزدلانی انتقام مقصود ندارد  
 پس نتیجه اجمال است اجمال نیست و بیشتر این گینگاه انتظار در حق بندگان از جهت دادن و ندادن مال و سعادت  
 و جاه و نعمت است تا نبیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکنند و از اندازه حد خود قدم بیرون نمی نهند یا  
 تکبر و فخر و سپردن طغیان سرکشی می درزد و در صورت ندادن مال و جاه و نعمت نیز می بینند که آیا کفران نتمهای میکنند  
 و خیر و نفع مینمایند با صبر پیش میگیرند و در رضا بقضا شاعر خود میسازد و لیکن این گینگاهی این انتظار را غیر از حق تعالی  
 و پیغمبران صدیقان و اولیای عالمان حکم نمیداند و نبی آدم که از کیفیت و معامله غیب غافل اند هرگز این سر را  
 شناسند و بطایفه نعمت مال و رفیقه میشوند و از ظاهر فقر و تنگی خرج شکایت میکنند و نا امید میگردند چنانچه میفرمایند

که فَاَمَّا الْاِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی ازین معامله پنهانی غافل است و لیس عقلتش آنکه اِذَا مَا ابْتَلْنَاهُ رَبُّهُ  
یعنی چون امتحان میکند او را پروردگار او که در کینگاه است بدون آن فَاِکْرَمَهُ یعنی سخت میدد او را بسبب حاجت  
که از دادن مال حاصل شده وَ نَعَّمَهُ یعنی و در نعمت دارد او را زیرا که مال بسبب عدل به نعمت است فَبِقَوْلِ رَبِّي  
اِکْرَمَنُ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد آنکه بحقیقت کار پرورد بداند که اینهمه امتحان است از بزرگ  
آبی مامون نتوان بود و فریب نتوان خورد که چون در اول حال عزت و مال داده اند در آخر نیز مناسب این عمل خوا  
آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتیاج و احتیاج است و اَمَّا اِذَا مَا ابْتَلْنَاهُ یعنی اما آدمی چون امتحان میکند او را  
پروردگار او بفقرو و بمانگی فَقَدْ عَلَّمَهُ تَزْوِجَهُ یعنی پس تنگ کند بر تو رزق او را اگر چه بقدر حاجت  
ضروری که بقایان مربوط است میسر آید فَبِقَوْلِ رَبِّي اِهْاَنَنْ یعنی پس میگوید که پروردگار من تزلزل  
ساخت مرا بے آنکه بے بحقیقت کار پرورد بداند که اینهمه برای امتحان صبر و سکون من است و هنوز مقدمه عزت  
ذلت در پرده احتیاج است ای بسا فقر که موجب عزت آخرت گردیده و بسا دولت و مال که موجب حسرت و وبال  
در آخرت شده پس بر ابتدا حال دنیا عزه شدن و در هر دو صورت نعمت و بلا معامله غیبی که امتحان آزمایش  
ست نه فهمیدن دلیل عقلت عظیم است از مضمون از ربك لبالم صداد باقیماند در اینجا چند سوال که جواب  
آن ضرورت است اول آنکه لفظ فَاِکْرَمَهُ می آید و کلمه اما در لغت عرب برای تفصیل محلی است که در کلام  
سابق گذشته باشد در اینجا کلام آن محلی کجاست و تفریح و تفصیل ما چه چیز تعلق دارد جوابش آنکه آن کلام محلی مضمون  
از ربك لبالم صداد است زیرا که از آن مضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صد و آزمایش و امتحان است و از  
احوال بندگان غافل نیست این تقاضا میکند که بندگان نیز خبر دارد پرورد باشد و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت  
گفتار است و بیان عقلتش در هر دو صورت عزت و ذلت و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بران  
اجمال بلفظ فَاِکْرَمَهُ فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا دولت فاکرمه فرمودند و از زبان بنده تیر فاکرمه نقل فرمودند  
و در جانب ابتلاء بفقرو فابانه فرمودند و از زبان بنده فابان نقل فرمودند و در تغییر این سلوک نکته است جوابش آنکه  
تنگی رزق و حقیقت سبب هانت نیست پس فقر را هانت گفتن کار بنده غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا  
اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش میعاد بنده میشود بلکه سبب عزت جاه نیز میگردد چنانچه در جماعت از او بیاید که در  
فقر و مانگی گذرانیدند مشاهد محسوس است و دولت مال بحقیقت سبب عزت ظاهر است در غالب احوال گوی  
عزت آخرت نه باشد هر صورت بسط رزق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معابر آنکه این نکته لفظ فاکرمه در اینجا  
افزودند سوم آنکه حاصل کلام چنین معلوم میشود که فَاَمَّا الْاِنْسَانُ فَبِقَوْلِ رَبِّي اِکْرَمَنُ اِذَا مَا ابْتَلْنَاهُ فَاِکْرَمَهُ  
اِهْاَنَنْ فَبِقَوْلِ رَبِّي اِهْاَنَنْ اِذَا مَا ابْتَلْنَاهُ فَبِقَوْلِ رَبِّي اِهْاَنَنْ اِذَا مَا ابْتَلْنَاهُ فَبِقَوْلِ رَبِّي اِهْاَنَنْ اِذَا مَا ابْتَلْنَاهُ

سوال ۱

سوال ۲

سوال ۳

داخل کردند و باز آمار را بر آما ابتلا که طرف ليقول است آوردند و درین تغییر چه نکته است جوابش آنکه حقیقت  
 آما بر طرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ آما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل بتلا بر او بدولت فقر و در  
 اولی که لفظ انسان متصل مادر دست برای تعیین مرجع ضمائر است که سابق مذکور شده پس نظر معنی اصل کلام با  
 چنین باید فهمید آن ربك لبالمصداق و الانسان غافل عن ذلك في كلنا الحاملين فاما اذا ما ابتلنا بفنا كرهنا  
 فيقول ربنا كرمنا واما اذا ما ابتلنا فقد حله رذقه فيقول ربنا اهانتنا بلکه اگر تامل عمیق کرده شود  
 و تفصیل منظور است اول آنکه ما الانسان فهو غافل عن كرمنا لبالمصداق في كلنا الحاملين ووم آنکه اما في حاله  
 الا ابتلاء بالنعمة والمال فلا تبلغ النعمة بالشكر واما في حاله الا ابتلاء بالفقر والضيق فلا يتلقاه بالصبر و  
 يدري ان ربه جازاته على معاملة تدين تفصیل اول مقصود بالذات نبود و لفظ انسان از ان تفصیل محمد این تفصیل  
 افزودند تا اشاره باشد بان تفصیل و تفصیل سوم را با شایع وارد ساخته اند زیرا که مقصود بالذات بود و علم چهارم آنکه  
 انكار و ندمت انسان بر گفتن اگر من اهانتنا که ازین کلام اعجاز نظام مستفاد میشود چه چیز متوجه است حال آنکه انسان بخاره  
 درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام مطابق آن خود هم اشاره فرموده اند چون بنده نیز موافق آن گفت و انكار  
 چیست در جانب اهانت هر چند خود نفرموده اند لیکن مطابق قیست زیرا که فقر و تنگی معاش بیشتر اوقات موجب است  
 اهانت در نظر ظاهر بنیان میگردد چنانچه گفته اند كرمنا الدنيا بلللكم و اخرها بالاعمال جوابش آنکه انكار و ندمت  
 بر گفتن اگر من اهانتنا از ان جهت است که مطابق واقع نیست بلکه از جهت مسیحتی که بنده و بنده اکرام اهانت دنیاوی گرفتار  
 از امتحان آزمائش که در پرده آن اکرام و اهانت مستور و مخفی است غافل میگردد و حقیقت اکرام و اهانت را که روز جزا  
 ظهور خواهد گرفت نمیداند و سواي اکرام و اهانت دنیاوی اگر چه با تو تصور نمیکند پس نه بشایه طفل ناقص لعقل است  
 که زهر شکر اندوده را شکر میدانند و دوائی بد مزه را که سیر در حق او نافع است زهر می پندارد و انکار و توبیح بر تصور فهم  
 که اکتفا از حقیقت بصورت می نماید و از باطن نظر با سیم آنکه معنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر است در دولت اکرام  
 ابتلا چه معنی دارد جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان آوازش است چنانچه در فقر آزمائش است که صبر خواهد کرد یا نه در  
 نیز آزمائش است که شکر خواهد کرد یا نه پس با نده نوشید و مشیاری شستن بهلست بهر بدولت برسی است نگرودی و  
 پس ابتلا در اینجا بمعنی لغوی است نه بمعنی عرفی و چون بیان تفصیل حال آدمی در هر دو صورت دولت فقر فارغ شد ندان  
 بر او کردن حقوق مال و لوازم شکر جزو توبیح میفرمایند یعنی مقدمه زحمت است که بدان مال جاه فرستاده استحقاق  
 بزرگی خود نزد خداستعالی بفهمید نعمتهای او را در مضیقات او صرف نمایند چنانچه بنی آدم میکنند بل لا تکرهون البتة  
 یعنی بلکه عزت نمیکند و تمیم را حال آنکه خداوند تعالی شمار عزت جاهه آن داده است که مردم بعزت عزت میدهند و خصوصیت  
 یعنی از هر طرف جمع دارد چنانچه مال اندر برابر آن داده است که بگدایان بپولیان مثل نماید و شکر آنها را بپولیان بپولیان

سوال

سوال

وَلَا تُحَافِظُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ یعنی وسم دیگر را تقید و تاکید نمیکند بر خوراندن گدا بلکه از مال خود  
 دادن چه دست مال غیر را نیز بے محابا تصرف میکنند زیرا که وَتَأْكُلُونَ التَّرَاتِ اَكْلًا لَّمَّا یعنی و بخورید میراث  
 پدران خود را خوردن بے امتیاز و بصره و فرقی نمیکند در میان حق خود که حلال است و حق شرکاء خود که حرام است  
 پس تبه فهم شما که از تبه فهم جانوران است که علف خور اول بومیکنند آنچه در رو و منفعت و مصلحت خود می بینند  
 میخورند و الا میگذارند و اگر کسی گوید که مراد مال خود است که تقسیم و مسکین ازان بدسم و نه مال از پدر خود میراث یافته ام  
 که حق شرکاء خود را خورده باشم در جواب گفته میشود که وَيَجِبُ الْمَالَ حُبًّا جَبًّا یعنی درود میدارید مال را دوست  
 داشتن بسیار بر چند مال و دوست داشته باشید لیکن لَهَا شَرَاءٌ اما اگر فقار دام مال است اگر بدست شما افتد شما کنید که دیگران میکنند  
 لفظ حبا معلوم میشود که فی الجمله حبان تعلق دل بقدریکه دفع حاجت ضروری تواند کرد مذموم نیست زیرا که بقای نظام  
 عالم بان مربوط است آنچه مذموم است همان قدر است که زائد از حاجت است کلاً یعنی چنین نباید فهمید حقیقتاً از  
 اعمال نیک بدندگان فلسفه یا مجازات بندگان بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه او تعالی در کینگاه او منتظر است  
 و قیست که حکمت او تعالی مجازات را بان و مریوط ساخته است بیان آنوقت اینست اِذَا دُكَّتِ الْاَرْضُ دَكًّا دَكًّا  
 یعنی و قتیکه کوفته شود زمین کوفتن بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود که با و بلندی پس زمین هموار گردد و ایخالت بسبب  
 زلزله خواهد بود که در وقت قیامت پیدا خواهد شد و بسبب آن زلزله درگان زخمی خواهند بر آمد و بسبب نفع صور اواح  
 با ابدان متصل خواهند گشت وَجَاءَ رَبُّكَ یعنی و بیاید پروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات  
 بندگان شود وَالْمَلِكُ صَفَا صَفًّا یعنی و باینده فرشتگان صف عفا فرشتگان، آسمان هفت صفت باشند و  
 حاکمان عرش صف دیگر و علی بن القیاس حٰجِي يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی و آورده شود آرزو جهنم را و مراد از آوردن ظاهر  
 کردن است چنانچه در آیت دیگر فرموده اند كَبُرَتْ الْجَهَنَّمُ لِمَنْ يَدْرِي و در بعضی آیات وارد است که هفتاد هزار  
 فرشته دوزخ را از مقام خود بهفتاد هزار شهید جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون دست سباله راه از موقف حساب  
 دورند تشرار با پیران اندازد و آواز غریب اوزان مسافت بگوش اول مشرب رسد در آنوقت تری عظیم بر همه حاضران آن مجمع  
 مستولی شود و پیران از منابر و کراسی فرود آیند و هلاقی همه بر زانو ها نشسته نفسی نفسی گویند يَوْمَئِذٍ تَنْتَبِهُونَ  
الانسان یعنی در آنروز بیدار خواهند گرفت و یاد خواهد کرد آدمی که آنچه پیران و نصیحت کنندگان می گفتند که جزای کردارت  
 و بد حق است و قیامت آمد نیست راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شود زنده آنجا مثل دوزخ  
 بکمال هولناکی حضور و پیادگان برای گرفت و گیر و بندگشاد مثل فرشتگان در کثرت و بشیاری موجود و حاکم قاهر مثل  
 حضرت رب العزت بجمال سطوت و جلال متعالی زمین که مسکن و مقهر اجساد و ارواح بود همه بر هم بر هم شده جای گیرند  
 و مانده و نه قلعه حکم و کان حصین در آن بنظری آید لیکن یاد کردن آنوقت هیچ سود ندارد چنانچه میفرمایند وَالَّذِي

و حساب بقدر حاجت ضروری مضائقه ندارد ۱۱  
 و بیان کشیدن دوزخ را

انه الذی کرمی معوذچه فانه می کند او را در الوقت بند گرفتن یاد کردن زیرا که آن روز روز عمل نیست روز جزا است  
 امروز بند باید گرفت تا در آن روز بکار آید والا غیر از حسرت ندامت که استند انواع عذاب استیج بدست نخواهد چنانچه  
 میفرمایند یقول یا لیتنی قدمت بحیویتی یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاش که من پیش میفرستادم برای این زندگانی  
 خود چیزی که ذخیره می شد از مال و اعمال نیک مثل میان طاعت این حسرت او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود  
 فیومینذاب عذاب احد یعنی پس در آن روز و یکس عذاب خواهد کرد مانند عذاب خدا از آتش و نه موکلان  
 آتش و نه مارها و نه کژدم ها که در آتش خواهند بود زیرا که عذاب است از اینها می آید عذاب جسمانی است و عذابیه حقیقتی  
 روح این تقصیر را از حسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب حافی است و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت  
 نیست و لا یوثق و ناقة احد و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا یکس را که موکلان در فرخ هر چند بطریق و غیر  
 بند کردن روزه با پوشیدن سرپوشها گنگاران را مقید کنند لیکن عقل و خیال اینها را مقید نمیتواند کرد و علت عقل  
 خیال است که التفات با مور کثیره مینماید بعضی آن امور از بعضی دیگر حجاب میشوند پس در عین قید شخص با وسعت التفات  
 عقلی و خیالی حاصل میباشد برخلاف آنکه حسرتی است که عقل و خیال و از التفات با مور کثیره باز داشته باشد و نسبت  
 یکدیگر میمیرد تمام توجه گرداند که آنقدر بهتر از آن است از قیود بدنی سخت تری باشد و لهذا مجانبین سوانیان در عین  
 باغ و صحرا صیغتی از او هم و خیال بهم میرسد که همه صراخ در نظر آنها تنگ از حلقه قائم مینماید و لغم ما قبل ذاکان  
 قلب المرء فی الامر حاکمه فاضیق من تسعیر وجهه لیسبوا بعضو قاریان معتبر و لا یعذب و لا یوثق را بصیغه  
 مجهول خوانده اند و در نصیحت معنی ظاهر است یعنی عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل یکس بند کرده نمیشود مانند  
 بند کرده شدن این غافل یکس زیرا که گنگاران دیگر هر چند ترکیب گنایان بودند اما از آن روز غفلت نداشتند احوالتر از آن  
 روز در خیال ایشان میگذاشت چون آنروز را به بینه چندان متاثر بود هوش نشوند که از سابق هم آن استند در حق  
 آنها بلا و ناگهانی نباشد و در عذاب بندایشان نسبت بنگران جز آنحضرت نیز حاصل شود و در آنروز بر مهمل که اول و اول  
 هر همه را از نیکان بدان اضطراب فرغ لاحق گردد و مطیعان نیکان را تسلی بخشد و نداد رسد که یا آیهها الله نفس  
 المطمئنة یعنی آنجان آرمیده بحق که التفات بغیر آنجانب استی تر اکتوفت شدن زمین دیدن صفهای فرشتگان و  
 شنیدن آواز پر پول روح چه پرواست از رحمتی الم در تک یعنی باز گردید و برورد گار خود که داماد شهود او  
 مستغرق بودی و با سوی التفات داشتی داضیه کرم ضیة در احوال که خوش وقت شوند در تجلی جمال شهودی  
 حق و پند کرده شده بظهور آنا جمال میل مطلق در توفیق علی فی عبادتی یعنی پس چل شود ریزمه بندگان مقرب  
 من که در مقام دیدار مانند صبح اند و این اعلام مراتب سعادت روحانی است و ادخل جنتی یعنی در حال  
 شود در سبب من که آن مقام سنیفا لذت حسی است از ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و ساکنین

Marfat.com

این علایق مراتب سعادت جسمانی است برزقنا الله الفوز بالسعادتین در دنیا باید دانست که نفس انسانی را  
 در قرآن مجید به صفت موصوف فرموده اند آماره و لوامه و مطننه اما رگی صفت نفوس کافران گناهکاران است  
 که از کفر و گناه باز نمی آیند نفس ایشان به وقت بکار بای بد سفر بایر و لو اگی صفت نفوس گنہگارانی است که بر بدی خود  
 تدارک میکنند و بعد از ارتکاب عیب در اخلاص و طاعت کنند که چو اگر در کم و چه کردیم و مطننگی صفت نفوس نبیا و اولیاء صلحاء  
 است که در ایمان طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان آزند و کشاکش در داعی و خطرات معاصی ایشان افرام  
 حال و مکر را وقت نیگردد و بعضی گویند که اما رگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب  
 بر حکم عقل و شرع ظهور میکند و لو اگی نیز صفت هر نفس است یقیناً که عقل و شرع رجوع مینماید و خیر و شر را می فهمد  
 و اطمینان نیز صفت هر نفس است چون نور ذکر بر جمیع قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن بصری فرموده اند که همه  
 نفسها در قیامت لوامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردید چرا با بشیر نگریدید اگر معصیت کردید چرا اگر دید و حسد  
 در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فرج اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت قیامت مومن ظهور  
 مینماید چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مروی است که از آنحضرت سالی الله علیه و سلم شنیده ام که چون با ایمان  
 عمل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آید و میگویند که ای جان آرمیده بحق برآ  
 و آسایش بیرون آید که از تو خدا استعالی خوشبود داشت جان مومن بشاوی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش  
 او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه های آسمان کشاده میشوند و در بان آنجا  
 مرجا گوین استقبال میکنند برای او و آفرینش میخوانند و او را از عرش میرند تا حق سبحانه و تعالی را سجد کند و حضرت  
 میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقر جهانهای مومنان نیکوکاران برده داخل نماید و گویا فرج گردد و اندک  
 و آسایش برسد و او را بگویند که با نام نجیب پادشاه عروس که او را کسی بخواند بر عکس این معامله با جان کافران واقع میشود

### سورة البلد

سورة البلدکی است بابت دروایت هشاد و دو کلمه سه صد سی و یکجف و این سوره بلد از انجبت نامیده اند که در  
 اولش قسم بشهر که مظهر خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند ملاحظه حال آن شهر در الوقت که وقت قسم خوردن  
 دلیل ظاهر در بیان باهر است بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا یاد در آخرت چاره نیست زیرا که چون این قسم  
 شهر با عظمت جمع چنین مشقتها باشد شهر با دیگر بالا اولی از مشقتها شدیده عالی نباشد و انسان چون بد طبیعت  
 است بدون شهر سکونت نمیتواند از رنج شهر محل راحت نیست هیچ کجوبی در دو دوام نیست و عظمت شهر که بوجه  
 بسیار است از انجمله آنکه محل حرم الهی است و مقام امن و مبعج خلق که در هر سال هزاران سوار کس دیار بعید و بلاد دور  
 قصد آن میکنند و جای ادای دین و سنگ عمده است کج و عمره اند اول نبایا و دنیا است و قبله عالم و مقام حضرت قلیل

فبما ان وصف من انسان

سورة البلد

علیه السلام در آنجا است و بالاتر از همه آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم است و مہبط وحی بر آن جناب است  
 خدا و جبریل این سوره با سوره الفجر است که در السوره کید بعزت و حرمت داشتن تیمم و خوراندن طعام پس  
 و قدمت محبت مال مذکور است و درین سوره نیز مضمین مسطور و نیز در السوره ہلاک کردن سرکشان اقویا بشامت گناہان  
 مذکور است مثل عاد و فرعون نمود و در نسیو نیز توجیہ بر کافرست کہ بقوت خود نازش میکرد و بچسب بخاطر نمی آورد و سبب  
 نزول نسیوہ است کہ کافر بود در قریش نام او کلدہ بن اسید سلولہ قوی سہکل زور آورد اورا ابوالاسد  
 کنیت داده بودند و قوت او باین مرتبہ بود کہ پوست گاؤ عکاظی را زیر قدم خود میداشت و جماعت کثیر را می گفت  
 کہ این پوست را از زیر قدم من بیرون کشید آنجماعت کثیر قوت خود صرف میکردند و آن پوست پارہ پارہ میشد و از زیر  
 قدم او جنبش نمیکرد چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اورا دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد و سخنان رشت گفت کہ تو  
 مرا از زندانی مینرسیانی کہ بگی نوزدہ موکل دارد آنها را بکدست چپ کفایت تو ام کرد کیست کہ بر من غالب بید نیز  
 بیاعی بسفیری من شادیمانے و مردنہا مالہا تو بر تو خرج کرده ام اگر ان مالہا را شمار کنی آن باغ موعود تو باز یور  
 پیرایہ و اشجار و انہارش برابر آن ہیج نماید در جواب این سخنانش حضرت حق تعالی انیسورہ فرستاد و مضمون این سورہ  
 است کہ آدمی را بر قوت بدن و زور بازو و کثرت مال و علوم نام و جاہ عجزہ نباید شد و ابتداء خلقت خود را تا غایت  
 موت در نظر باید داشت کہ چه قسم شاد در پیش است کہ طاقت تحمل آن بے اعانت الہی میسر نیست و مال و قوت  
 نعمت توان است کہ در عقبات آخرت بگاہ آید و الا نام و جاہ دنیا چون آب سراب نقش بر آب است

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

لَا اُقِیْمُ بِئِذَا الْبَکِیَ یعنی سوگند میخورم باین شهر و ملا و در اصل معنی نفی است و در اینجا برای تاکید قسم آورده اند چنانچہ  
 در لغت عرب بسیار مستعمل است کہ در مقام تاکید قسم این لفظ را می آرند و وجه فہمانیدن تاکید ازین لفظ است کہ قسم  
 بیشتر بر آن سخن میخورند کہ آن سخن را کہ منکر باشد پس اول کلمہ لا انکار منکر اللفظی مینماید بعد از ان بقسم اثبات  
 مطلب خود میکنند پس گویا مطلب بدو وجه ثابت میشود با بطلان نقیض و اثبات عین و اگر فقط قسم ذکر کنند اثبات  
 مطلب بیک وجه خواهد شد ہذا آوردن کلمہ نفی موجب یادت تاکید شد و بعضی از علماء میگویند کہ مراد نفی قسم است  
 یعنی حاجت قسم برین مطلب نیست کہ بر ظاہر است و بعضی گفته اند کہ این کلمہ دلالت بر بزرگی مقسم میکند یعنی بر  
 آنچه بالاتر از است کہ بر این مطلب سہل بان قسم توان خورد و در ہر دو صورت کنایت از ثبوت مطلب است یا ادعا  
 ظہور آن پس ازین رو نیز تاکید ثابت شد چون مطلب قسم است کہ خلقت آدمی از ابتدایا انتہا در مشقت و رنج است  
 باین شہر کہ شہر مکہ است قسم خوردن نہایت مناسب است بطریق واقع شد زیرا کہ شہر مکہ اصل تمام زمین است اول  
 بر روی آب ہمین نقطہ پیدا شدہ بود بعد از ان از ان نقطہ تمام زمین را پس کردہ گسترانیدند و زمین اصل مادہ

انسان است پس اصل او چون محل مشقت و رنج باشد و از کجا توقع باید داشت که از مشقت رنج خلاصی باید  
آیدیم بر آنکه این شهر یکدم جهت مقام مشقت و رنجت اول آنکه زمین است سنگلاخ در ریگستان واقع شده اصلا قابل زراعت  
نیست و آبها شور و دراز سطح زمین به سبب سنگلاخی کردن چاه دران دشوار پس قحط آب غله مدام ساکنان آنجا را لاحق  
است و در موضع واقعست که آفتاب تمام گریه که دو ماه جوزا و سرطان است متصل سمت راست آنها چپ راست میباشند  
و موجب احراق عظیم میگردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان در شبها نیز شدت گرمی میشود و موم مملک  
میوزد و با پنجهات بزرگی و بنیوانی مسکن عیاشان جهان خوش طبعان و زکار نمیتواند شد و لهذا از قدیم الایام پادشاه  
ذوی الاقتر پیرامون آن مملکت نگشته اند و آنرا خارج از قلمر خود ساخته و هر که قصد آن مکان میکند به نیت خالص باید  
میکند چه از اسباب تضرع و خوش گذرانی هیچ چیز ندارد و در سفر زیارت آن مقام معظم مشقتی در رنجی که کشند هم در بحر و هم  
در بریطا هر و سهوید است و اینهمه که مذکور شد سبب مشقت رنج دنیاوی در آن مقام عالیشان قبل از وجود با وجود حضرت  
پیغمبر با صلی الله علیه و سلم متحقق بود چون بعثت ایشان افتشاد و دیگر شگفتی مشقتی دینی پس عظیم روداد که جماعه از  
اهل آن شهر بایشان گردیدند و مذنب باطل با و اجداد خود را ترک دادند و عبادت بتان را گذاشتند و در هر خانه مخا  
و شقاق و منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقبل ایند از انجاعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کمر بستند و اوقات  
الشهر به سبب این واقعه با آنکه خیر رنج و مشقت گذاشتن گرفت هر روز و هر شام جانبین در دار و گیر برویات مشغولی بود  
اشاره باین مشقت رنج تازه درین عبادت میفرمایند و انت جل هذا البلد یعنی سوگند من باین شهر در وقتی  
ست که تو فرود آمده درین شهر چه بسبب نفل روح تو درین شهرم این شهر را شرف و بزرگی افزود که شرف المکان باین  
و هم سبب مشقت رنج دینی زیاده گشت و مردم آن شهر در ابر کبریا ترک قتل و ایذا و بهترین خلق الله است گرفتار شدند  
و حرمت حرم را که با پس آن جانوران موزی را نمیکشند و در خان خردار را نمی بریدند یک قلم جواب صاف داده مخالف  
ان عقیده شدند و در آن وقت ظلمیکه از سکنه آن شهر بوقوع می آمد از ابتداء وجود آدم تا آندم از یکسین بوقوع نیامده باشد پس  
بسبب افزودن این قیدی و انت جل هذا البلد یعنی این قسم را کمال استگی با مطلب هم رسیده چون رین قسم و مناسبت  
آن با مطلب نوع از غموض خفا بود که جز از کیا از نمی توانند دریافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور فرمودند که و اولی و  
ما و کد یعنی قسم نبرایند و قسم با آنچه می زیاده او را که هر دو در کمال مشقت رنج گرفتار آید زیرا که زانیده را در اول فعل  
عمل و بزرگی طعام و در دزه باید کشید و بعد از آن در پرورش طفل نخبها و رنجها باید دید و آنچه میزاید اول و در تاریکی  
رحم کمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن درین محنت سراسر فانی بانواع الام جسمانی و روحانی مبتلا باید بود و لهذا  
گفته اند که گر طفل ساعت تولد اشاره بهین است که درین جهان گریان خواهد گذرانید و نعم قیل لما توذن  
الدنيا من صبر و فيها يكون بكاء الطفل ساعة يولد - و الا فما يبكي منها و انما لاوسع ما كان فيه و ارغنا



و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از والد حضرت آدم علیه السلام که بچه مشقت از بهشت بر آورده شد و نعمت دید و چشید  
 را از او سلب کند و مراد از مادر ولد در بیت است که در عمر خود غیر ازین دارالرحمت را ندیدند و او صاحب وطن اصلی خود را بکمال  
 حسرت افسوس شنیدند و ازین بهر دو جنس قسم ثابت شد که اصل تر از آدمی نیز محل مشقت و رنج است و اصل بی آدمی نیز  
 مورد مشقت رنج حال برین دلیل مدلول را متفحص ساخته میفرمایند لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْدِيرٍ یعنی هر آنکه  
 پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم خاک زمین مگر وصل او در عالم آب نطفه آدم علیه السلام در  
 دور مشقت گرفتار و کبدر درینجا بیخ با باید خواند که بمعنی مشقت است و کبدر کبیر با که بمعنی جگر است نیز مشتق از همین است  
 زیرا که در بدن آدمی باور چگیزی زنده است در آوردن غذا و نچین آن و تقسیم آن مشقتها میگذرد و دیگر اعضا بر بقیه مد  
 متصرف میشوند و اگر مشقت و رنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید فترت با طول می باید تا اجمالاً اینقدر باید دانست  
 که اول خلقت آدمی از اعضاء چهارگانه حرارت و برودت و رطوبت و یویست است این هر چهار در مزاج او تنبیل او خود  
 میخواهد در پی بر هم زنی اعتدال آدمی باشد و پیوسته در کشاکش این چهار اثرها است باز چندگاه مجبوس شدن است  
 و چندگاه دیگر کمال عجز و ناتوانی در گهواره مرده دار افتاده نه زبانی که مانی الضمیر خود را بیان نماید و نه دست پای که  
 خواهش خود را بآن طلب کند باز بدرد بر آمدن دندان و رنج گذاشتن پستان مبتلا میگردد باز در مکتب رنج نادیده  
 مودب میآید و چون عقل عاقل گرفتار شد در کشاکش کن مکن افتاد در انواع رنج و ملال بچپیه شد طبع او را گناه  
 بزور و قوت شهوانی بهیمیه از دلیل می سازد و گرفتار حوص می کند از برای درمی بر سرش بارگران می نهد تمام روز بر  
 مزد حقیر و اورا آتش و دود می سپارد و محنت چند فلوس مجبوس کان میماند و بهر چه چندانه او را دنبال جفت گاو  
 میزند و گاو از توران قوت غفیبیه در شمار سباع درنده می اندازد و نفرین خلق و بدگویی جهان نصیب او میشود مثل گرگ  
 پوزنجه میکشاید و خلق را آزاری دهد و طرفه تر ازین همه شواری دیگر است که هم ملو طبع است و هم مامور شرع شرع راه مخا  
 طبع مینماید طبع موافقت نفس میفرماید با موانع عبادت یا عبادت مامور است و با و داعی گناه از گناه مجبور هیچ رنج  
 در عالم نیست بالاتر از جمع اعداد و راضی ساختن مخالفان همزاد این همه مشقتها در بنها تعلق بذات هر شخص دارد  
 اما مشقتها که بجهت غیر تعلق دارند پس از نیمه شدید تر اند رعیت همیشه در اطاعت پادشاه اسیر و پادشاه در رعیت  
 عدل حسان بر همگان ناگزیر فرزند رنج خدمت مادر و پدر و مادر و پدر در رنج نفقه دختر و پسر همچنین حال زن بلشور و  
 شوهر با زن و بنده با خاوند و خاوند با بنده و مسایه بهسایه دیگر پس ازین نوع مشقت هم خالی نیست و با اینهمه مشقتها  
 دنیا مشقت سکر است موت رنج مفارقت مال فوت اولاد و تنگی تبر ذلت و تنهایی در ان مقام و سوال منکر و کبیر سوال  
 قیامت در روز نشور و هدایت نفع صورت و خوف نصیحت در حضور اولین آخرین حقوق شرمندگی در وقت حساب و وزن اعمال  
 داستان در مواجبات العزت و اگر معاذ الله اینهمه قسمت رنج افتاد نصیب دشمن لیدی نصیب مشقت و رنج خارج

و خلقت آدمی و رنج گوناگون دیدن

Marfat.com

از وصف گردید چون کسی درین قسم مشتبه اور بنجا از ابتدا عمر تا انتہائے آن گرفتار باشد اور انحراف کردن نبور بازود  
 خرج کردن مال بسیار و نهایت نازیباست چنانچه میفرماید اَلْمُجْتَبِئُ اَنْ لَّنْ يَّقْدِرَ عَلَيْهِ اَحَدٌ یعنی آیا گمان میکنند  
 این مخلوق مشتبه اور بنجا که قدرت نخواهد یافت بروی کسی که تاجرانے او دهد و از اعمال نیک بد باز بر کند حال آنکه در  
 بد مقبول قبر الہی و مقدر قدرت نامتناہی اوست بلکه از عمدہ اضعف مخلوقات او که مگس پشه است نمیتواند برآمد و چون  
 بیشتر فخر او خرج کردن مال بسیار بود درین دعوی کہ بر من کسی قدرت نخواهد یافت بیشتر اعتماد او بر عزت جاه خودش  
 بود کہ از انفاق مال بسیار کسب کرده بود چه ہر کہ مال بسیار خرج میکنند در دہا عزیز و در نظر با رفیع القدر مینمایند و بحکس  
 بر قوم ذلیل اوسبب جہا یا سبب توقع نفعی کہ از وعادہ میتوان شد اقدام نمیکند در از الہ این غرور او و ابطال بن عتما  
 او میفرماید يَقُولُ اَهْلَكَ مَا لَا تَبْدَا لِي فِي مَقَامِ فَخْرٍ وَرِثَاتٍ اَنْكَبُ بِرَمْنٍ كَسَى قَدْرَتِ نَحْوِ اَهْدِيَاتِ مِثْلِي كَيْفَ تَسْت  
 و نابود کرده ام مال بسیار تو بر تو و در ہر مقدمہ عمدہ صرف مبالغہ خطیر نموده ام و با بن سبب جہ و عزت من دہا آدم مردم جاگر  
 بحکس اقدام بر مقابلہ من نمیتواند کرد اَلْمُجْتَبِئُ اَنْ لَّنْ يَزِيحَ اَحَدٌ یعنی آیا گمان میکنند کہ ندیدہ است اورا بحکس  
 و قتیکہ از شکم مادر گرسنہ و بر ہنہ بر آمدہ بود و یکیش زور ملکند داشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام وجہ کرد از حلال یا  
 حرام باز چون مال رخرج کرد در کدام مصرف کرد ہا یا بجا و بکدام نیت کرد برای خدا یا برای فخر و ریاس و راجح کردن کسی  
 در دست او عاریت محض است بیشتر از وجہ حرام حاصل کرده در جا و حرام صرف شدہ و بہ نیت فاسد مبذول گشتہ فخر و  
 اہتہاج سزاوار نبود و اگر این فخر و اہتہاج پیش کسی میکرد کہ از ابتدا اہال و از وجہ کسب مال و از نیت طنی و آگاہ نباشد گنجایش  
 بود کمال جہانی اوست کہ در مقابلہ رب الارباب عالم الہ الخفیات و دانای حال و استقبال بان بفر کسوفہ اگر اد  
 از راه کفر و جہل نکار دیدن او تعالی کند در جواب آن حق تعالی چنین میفرماید اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَيْنَيْنِ اَيَّا نُرَدِّدْ اِيَّاهُمْ  
 ما بر او او و چشم تاجیز باراہ بیند و ہر کہ غیر خود را بینائی بخشد و اسباب بینائی سر انجام دید خود چه قسم در بینائی قصور داشته باشد  
 و اگر دیدن خدا را مسلم دارد و گوید آنچه در دل من است از نیات اورا کسی نمیتواند دانست و جواب او میفرماید کہ و لِسَانًا  
 وَ شَفَقَتَيْنِ یعنی آیا نہ گردانیدہ ایم ما بر او او یکینے بان و دل ہر کہ قدرت لہما ربانی الضمیر دیگر از انجشیدہ باشد و  
 چشم ربانی الضمیر دیگرے مطلع نشود و فائدہ زبان را آدمی ظاہر ہا ہرست کہ آہ سخن گفتن و اظہار مافی الضمیر نمودن ہا  
 و فائدہ دل چند چیز است اول مکیدن شیر و مانند آن از میوہ ہا مثل انبغیر دوم پوشیدن ہن از آنکہ جانوری یا س  
 خاشاکے دران بروز سوم پوشیدن دندان کہ و اما دندان آہنا نہایت بزیب است چهارم امداد نمودن بر سخن گفتن چہ حرف  
 سفوی مثل با و او بدون شغفتین نمیتواند آمد و در حرف دیگر نیز مد اہنا ضرورت پنجم در طعام خوردن آب نوشیدن نیز  
 استعانت در خاشیدن ضرور در بریدن بر بافتن فضلہ با ہنا ضروری ہند ششم رسیدن رنے و در آلات نفع کردن ہفتین ہا  
 ظاہر ہا ہرست علماء و دقیقہ شناسان چنین گفته اند کہ حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان داد تا اشارہ باشد بانکہ گفتن او کتر

و در حقیقت الہی ما نکرمان و کتب ہا در ہن بان ہن ہا ہن ہن

از دیدن میباید زیرا که دیدن او شامل ست خیر و شر را و گفتن غیر از خیر محمود نیست برائے ہمین برائے یکسان دو  
نگہبان موکل فرموده اند که هر دو لب باشد تا بدانند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حق تعالی میفرماید  
يُفِظُ مِنْ قَوْلِكَ الَّذِي يُرْقِيبُ كَعْتِيدٌ یعنی تلفظ میکند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک می گماشته است دیدن  
مستعد برائی همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخدا و پروردگار آخرت ایمان فرورد پس بدید که چیز نیک بگوید یا سکوت ورزد  
و در ترمذی از عقبه بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدم که نجات در چه چیز است فرمود  
که زبان خود را بند کن در خانه خود بنشین و بر گنابان خود گریه کن سلف گفته رفته اند که زبان آدمی از دها نیست مملکت  
سورج او زبان است و نعم ما قبل شعرا حفظ لسانک ایها الانسان بالابدان غنك انتا ثعبان و از امام  
شافعی منقول است که چون آدمی خوابد که سخن گوید اول میباید که تفکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید اگر بداند که در سخن گفتن  
سر اصلحت است و از راه دین دنیا مضرتی عائد نیست اقدام بر سخن گفتن نماید اگر در وجود مصلحت یا حقوق مضرت  
دارد بپوشد و اول سخن گفتن روانیست چه جای آنکه مصلحتی در آن نباشد و مضرتی مظنون یا متیقن بود و نیز در حدیث است  
چون آدمی صبح میکند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری مینمایند و میگویند که ای ظالم انصاف بکن ما همه را  
بخوبی توایم اگر بر سر راه مستقیم باشی ما نیز نجات یابیم والا بگردن تو همه گرفتار شویم و درین آیت تخصیص این نعمت است  
که چشم و زبان و لب است و چه دیگریم هست و آن است که چون آدمی از شکم مادر پیدا میشود اگر سنه میباشد اول چشم  
از دنیا کسب میکند برائے قوت خود میکند شیرت از پستان او در میکند شیر ازین سه عضو تا اگر زیست تا شیر را به پستان  
و پستان را بر وز لب بکشد و شیر را با استعانت زبان و چشیدن مزه در گوفه در پس هر که بر اول مکسوبات خود قادر نباشد  
که بقا و زندگی موقوف بر آنست بر مکسوبات دیگر خودی خود چه قسم او را نازش را بود و اگر جانب مقابله که همان کافر  
ندگوست بگوید که هر چند خداستقالی همه چیز را از ظاهری باطن می بیند و میداند لیکن من در جانبیکه خرج مال کردم و به  
نیتت که کردم معذور بودم زیرا که مرا همان محل همان نیت مستحسن مرغوب افتاد و محل دیگر نیت دیگر را نمی شناس  
تا در آن محل و بان نیت صرف مال نمایم در جواب ایشان میفرماید که وَ هَدَيْنَاهُمُ النَّجْدَ الْيُسْرَى یعنی ودالات کرد  
او را و نشان دادیم از هر دورا خیر و شر پس در دعوی ناشناخت و بے تمیزی دروغ میگوید زیرا که اول او را  
عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و واعظان بگوش او علامات راه نیک و راه بد رسانیدیم و هر  
راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او را به اختیار نمود و از راه راست کج افتاد و هرگز مال خود را در محل محمود صرف  
نکرد چنانچه میفرماید فَلَا اقْتَحَمَ الْعُقَبَةَ یعنی پس نشد ازین کافر که میگذشت بر پشت سحنت و شوار کوه  
و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک است زیرا که راه بد به سبب طمانت نفس موافقت خواهش آن سهل و سبک  
مینماید و بنظر مال در مستهیات و استیفات لذات آسان میشود و دشواری در بنظر مال جایز است که هیچ لذت

یا تقع منفعت در آن نباشد و محض تبغاً مثل ضحاک الله واقع شود چنانچه میفرمایند و مَا أَدْرَاكَ مَا الْعُقْبَةُ  
یعنی وجه میدانی تو ای آدمی که چسبیت آن پشته سخت و دشوار که بدل آن در آن بر طبع و نفس شاق و گران می آید  
فَكَذَّبْتَ بِعَنِّي أَيْ أَنْ پشته سخت و دشوار خلاص کردن کردن است و این بچند نوع میباشد اول آزاد کردن برادر  
قیدی که در غم خلاص کردن جان است از قضا من خون که در عوض او خوبهاده او را جان بخشی نمایند سوم  
خلاص کردن قرضدار است که او را قرضخواهان او در مطالبه حق خود گرفته مقید سازند و با دای آن قرض او را از دست  
قرضخواهان برهانند چهارم خلاص کردن اسیر است که کافر یا ظالمی او را بگه برده باشد و بدون آن مال خلاص نشود  
و در حدیث صحیح وارد است که شخصی پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا دلالت فرمایید بر  
عملی که سبب آن در بهشت در آیم فرمودند آزاد کردن برده را و خلاص کردن برده را و عرض کرد که یا رسول الله آیا این  
هر دو یک چیز نیستند فرمودند نه آزاد کردن برده آنست که تنها او را از بندوق خلاص می کنند خلاص کردن کردن آنست  
که مددگنی در سختی او از تاولی یا از خوفی و حضرت امام عظیم رحمه الله علیه از تقدیم فَكْ ذَقْبَةُ بِرِطْعَامٍ  
مسکین درین آیت واقف شد است استدلال کرده اند بر آنکه این اخراجات بهتر از صدقه اند و علماء دیگر بعکس  
این قائل شده اند گویند که در صدقه خلاص کردن جانست از هلاک زیرا که قوام بدن بقدر است و در آزاد کردن  
خلاص کردن از قید است و قید چندان موزی نیست که از آن خوف هلاک باشد اَوْ اطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ  
یعنی یا طعام خورانیدن است در روزیکه در آن گرسنگی و عطش بسیار باشد مثل ایام قحط و نایابی غله که در آن وقت  
خورانیدن طعام از نخشیدن زرد جو هر عزیزتر میگردد و یَتَذَكَّرُ إِذَا مَرَّ بِهَا یعنی تنبیه را که قرابت هم داشته باشد  
مثل برادرزاده و عم زاده و خاله زاده و غیر ذلک این قید برای آن آورده اند که طعام خورانیدن در هر وقت عبادت  
زیرا که خورنده بغیر گرسنگی نمیتواند خورد پس هر شخص از غنی و فقیر در وقت خوردن طعام محتاج میگردد و بخوردن طعام روح او  
تازه میشود و لهذا چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که بهترین کار برای اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام  
است و سلام علیک کردن با هر کس که در خورده شود و نماز گزاردن در شب فقیه مردم خوابیده باشند و چون خورانیدن  
طعام در وقت قحط و نایابی غله واقع شود اجراء بچند مرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات اگر شخصی در ابتداء  
گرسنگی از بیت خوابد کشید بعد یک ساعت یا دو ساعت بلبان خوابد رسید خوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف ایام قحط  
و نایابی غله که خوف هلاک است دوران اوقات هم کسانی که قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا والی و دارنده  
دارند بجز یک دور روز بلبان میسند و ذمه داران معاش آنها بقلیل کثیر خبر گیران میشوند و تیمم که ازین بابت با  
پیچ ندارد و خوف هلاک او بجز یقین می انجامد و احتیاج او بنهایت میرسد علی الخصوص تیمم که علاقه قرابت هم داشته باشد  
که در غیر این اوقات هم صدقه است و هم صلوة رحم که عبادت مستقله است و نیز خورانیدن تیمم علی الخصوص که صاحب قرابت

ہم باشد ہیج نفعی حال اہل توقع نیست غیر از توای آخرت زیرا کہ نسبت صغیر سن کارے از دست ادنی بر آید و  
 صبح و شامی اورا کسے اعتبار نمیکند و اگر در وقت خورائیدن طعام او کسے حاضر ہم باشد محمول بر پاس علاقہ قرار  
 خواهد کرد پس باب یا و افتخار بکلی مسدود خواهد گشت و خلوص نیت بوجہ اتم متحقق خواهد گشت اَوْ مَسْكِينًا  
 ذَا صِرْتٍ بِيَةٍ یعنی یا طعام خورائیدن گدا نیست کہ صاحب خاکساری باشد و بر خاک افتاده ماند و این قید بر آید  
 آن افزوده اند کہ مسکین گناہ محتاج را میگویند کہ خرج او از دخل او افزون باشد چنانچہ در سورة کف واقع است  
 وَاَمَّا الْمَسْكِينُ فَمَا كَانَ يَسْكُرُ لِيَعْمَلُونَ فِي الْمَسْكِينِ لِيَكُنْ بَرْتَبَهُ خَاكْسَارِي اُقَادُوْا لِيْ لَمِيْرَتَانِ  
 ہلاکت جان اورا مبدم لاحق باشد و چون نوبت گدا باین حدیث رسید نیز محل توقع نفعی در عاجل و آجل نیاماید  
 و صرف مال محض برائے رضامندی خدا متحقق میگردد و چون بدل مال درین وجہ سہ گانہ کند کور شدگان و از دست  
 کفر و بد اعتقادان نیز بنا بر وقت جنسیت و رحم جلی واقع میشود و در حساب آخرت را نگان بر باد نگیرد و در دنیا چار  
 برای احترام ازین بدل ل قدر و دیگر نیز افزوده میفرماید ثُمَّ كَان مِنَ الَّذِينَ اٰمَنُوا یعنی باز با انہمہ باشد و از  
 زمرہ کسانیکہ ایمان آورده اند و تصدیق دین و شریعت و پیغمبر وقت نموده تا این عمل خیر آنکس آخرت بہ سبب شایستگی  
 کفر و تکذیب پیغمبر اُنگان نشود و بر باد نرود و لفظ ثم ہر چند دلالت بر تراخی و تاخیر ایمان ازین اعمال میکند حالانکہ  
 ایمان شرط قبول جمیع عبادات و طاعات است و الشرط مقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر و تراخی در میان  
 سنت نہ در وقوع چنانچہ گویند نماز در وقت مقبول میشود کہ از ابتدا ترکیب تا سلام ارکان آرا بہ ترتیب ادا نمایند باز  
 وضو ہم کرده باشد حالانکہ وضو شرط نماز است پیش از نماز باید کرد لیکن در بیان مرتبہ شرط پسترا از مرتبہ شرط  
 برای اشعار این تاخیر لفظ ثم را در اینجا استعمال فرموده اند و اگر از اول ایمان مذکور میفرمودند چنان تو ہم میشد کہ  
 ایمان نیز داخل در ارکان عقبہ ملی است و در واقع چنین نیست و بعضی از علماء گفته اند کہ مراد تاخیر در وقوع است  
 زیرا کہ اعمال خیر کافران در توقف میمانند اگر در آخر عمر ایمان آورند آنہمہ اعمال سابقہ برکت ایمان لاحق مقبول  
 میگردد و ثواب بران می یابند چنانچہ در حدیث صحیح است کہ حکیم بن حزام برادر زاده حضرت خدیجہ علیہا السلام از  
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از اسلام سوال کردند کہ یا رسول اللہ من در کفر اعمال خیر بسیار کرده ام فرمودند کہ  
 اسلام تو آنہمہ اعمال را نیک ساخت و مقبول شد پس معنی آیت برین تقدیر چنین است کہ اول بہر کہ بدل در وجہ  
 مذکورہ کرد بعد از ان توفیق ایمان ہم یافت از پشتہ سخت و دشوار در گذشت و علماء عربیت را در ترکیب  
 این آیت اشکالے است مشہور حاصلش آنکہ در کلام عربی فعلی ماضی بلا نیامده است مگر در دعا چنانچہ  
 لَا بَارِكُ لَكَ فِي سَهْلٍ يَا بَنِيَّ جَانِبًا فِي فَلَاحِ صِدْقٍ وَلَا حَسْبِيْ دَرِيْنِ اَيْتِ فَلَاحِ قَتْمٍ نَفْعِيْ فَعَلٍ مَّاضِي  
 بلاست و از ہر دفعہ خارج است جو آتش آنکہ چون عقبہ را بچند چیز بیان کردند بحسب معنی ماضی مگر پیدا شد

پس گویا چنین فرمودند فلا فک رقبة ولا اطعم فی یوم مذی مسغبته ولا کان من الذین افنوا ودر  
کلام بشیر اعتبار معنی میکنند لفظ و معنی لغت قرآن حجت کافیست حاجت با تشهاد نیست و چون بیان عقبه  
باین حد رسید مرتبه کمال در بذل مال تمام شد حال مرتبه تکمیل در نیاب شاد میشود زیرا که کمال بدون تکمیل چندان اعتبار  
نمی شاید و کواصو بالصبر یعنی و با هم وصیت میکنند بصبر که مجموع مکارم اخلاق است و در کتاب المیزان و چند  
آیت تاکید بر آن اقصت و حق تعالی پیغمبر خود را بآن فرموده اند که فاصبر كما صبر اولو الغم من السبل و ازینجا تفسیری  
صبر بر توان برد که در قرآن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته اند چنانکه فرموده اند یا بها الذین امنوا استعینوا بالصبر  
و الصلوة و نیز رفاقت خود را مخصوص با رب صبر گردانیده اند که ان الله مع الصابرين و در هیچ جا ان الله  
مع المصلين و مع الصائمين و مع المتصدقين مذکور نشده و نیز هر عمل را اجری مقرر فرموده اند و صبر را  
اجز حساب کرده نموده قال الله تعالى انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و پیشوائی دین را  
بصبر و السبه داشته اند که و جعلنا منکم ائمة یتدون یا مرننا لتا صبروا و نبی اسرائیل با برکت صبر  
عزت دنیا و دین نصیب یافتند که و تمت کلمت ربک المحمد علی بنی اسرائیل بما صبروا حالا حقیقت صبر را  
باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر کردن گویا وصیت بجمع وجه کمال کردنست حقیقت صبر آنست که شخص مقتضای  
دین خود در وقت کشاکش طبع و نفس ثابت ماند و استقلال کند و این استقلال ثبات گاه بچشم میباید و آن دو  
نوع است از عبادت شاکه تکامل نکردن دل نه در دیدن از وقوع مصائب متاثر نشدن و وضع خود را در دین  
نگذاشتن و گاهی ب نفس می باشد پس اگر از شهوتین که شهوت لطن و شهوت فرج است نفس او متاثر نشود و خلاف دین  
حرکت و خواهش از دین صادر نگردد و این را عفت نامند و مقابل آن مجانب تجوزست و اگر در بر سیر کردن از مکرهات  
و شبهات و تحمل و ناخوشیهای طبع نفس استقلال کند این را صبر مطلق نامند و ضد او اضطراب بی اکیست و اگر در حالت  
مال داری و دولت مندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید و تکبر نخوت بهم نرساند و ابتهاج و لغاتر نکند این را وسعت  
حوصله نامند و ضد آن تنگی حوصله است و اگر در جنگ زفرار و کاسل استرازا نماید آنرا شجاعت نامند و ضد آن جهن است  
و اگر در وقت فروردن خشم استقلال کند این را حلم نامند و ضد آن طیش است و اگر در سر انجام مهمات تنگدل نشود  
این را کشاوگی سینه نامند و ضد آن تنگدل است و اگر در رازداری پوشیدن اسرار سبب شود این را کتمان نامند و  
آن اظهارست و اگر در حفظ حقوق مثل و دیعت و دین احتیاط نماید آنرا امانت نامند و ضد آن خیانتست و  
اگر در لذت دنیا رغبت نکند و بقدر ضرورت اکتفا نماید این را زهد و قناعت نامند و ضد آن حرص است با جمله اکثر اخلاق  
ایمان بصبر مندرج است لهذا در حدیث صحیح واردست که الصبر نصف الایمان و صبر از حرام فرست از مکره و نقل  
و در دین چیزی جز صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبرست چه دخول عبادت مخالف مرضی نفس است و تمام کردن عبادت زیادتر

و بیان حقیقت صبر

و عبارت دیگر

مخالفت نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سرانجام نشود و نیز دنیا دار الهنت و البلاست جمع و فزع شافل از  
 طاعات اگر صبر نباشد محنتها و دنیا همیشه شخص را در خیر و فزع گرفتار دارد و همچو گاه فراغ برای عبادت میسر نشود  
 و از اینجا و تقدیم صبر نیاز واضح شد و صبر را رنگها و مختلف و شعبه های گوناگون است و در شرع به رنگ مطلوب صبر  
 که نسبت بذات و زخارف دنیوی میباشد است که میل التفات بان جانب کند و رعایت حق او تعالی منظور دارد  
 و صبر یک در طاعات می باید اول محافظت نیت است از شوب یا دیگر منافیات اخلاص از محافظت او و آن عبادت  
 است از ابطال و افساد و باز محافظت ثواب است از آنکه حبط شود و نیز محافظت عبادت است از تکامل عدم  
 رعایت اوقات و شروط و صبر یک در معاصی می باید آنست که بر ریاضت نفس از رغبت در آنها باز دارد و بولوع که عبارت  
 از پریش کردن اسباب معصیت است قصه نماید و صبر یک در مصیبت میباشد در قسم است زیرا که مصیبت نیز دو  
 قسم است اول مصیبتی که انتقام و مجازات بران در قدرت بنده میتواند بود و صبر برین قسم مصیبت آنست که تحمل کند  
 مکافات نه نماید لا قولاً و لا عملاً و درین باب سلف صالح از دعای بد بظالم نیز احتراز کرده اند و آنرا موجب نقصان صبر آنست  
 چنانچه در حدیث صحیح وارد است که حضرت عائشه صدیقه بزرگوار که متاع ایشان زودیده بود دعای بد میفرمودند و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم شنیده ارشاد کردند که میخای عذاب آن زود سگ دور زو بال او تخفیف پذیرد و اجر تو نیز کم گردد بر  
 بد دعای مکن تا وبال او سخت تر و اجر تو بزرگ تر شود دوم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد و صبر درین قسم  
 مصیبت آنست که جبر نکند و شکایت اصلاً قولاً و فعلاً نماید و تواضعاً بالمرحمة یعنی و وصیت میکنند هم  
 را بمهربان و شفقت بر خلق اندریرا که این خلق از اخلاق حضرت الوهیت است که الرحمن الرحیم و از عمده صفات  
 حضرت نبوت است که بالمؤمنین رؤف رحیم و منبع اخلاق محموده بسیارست عفو و کرم و لطف و علم از همین خلق پیدا  
 می شود و لهذا در حدیث صحیح وارد شده که الرحمن الرحیم الرحمن الرحمن الرحمن الرحمن الرحمن الرحمن الرحمن الرحمن الرحمن  
 و ابویعلی طبرانی روایت کرده اند از انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که حق تعالی رحمت  
 را نازل میکند مگر بر رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس را رحمت دارد فرمودند که رحیم آن نیست  
 که بر جان کس و کودک خود رحمت کند رحیم آنست که بر جمیع مسلمین مهربان باشد کلان را مثل پدر و برابر را مثل  
 برادر و خورد را مثل پسر و اندو این عدی در کامل از حضرت لیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند  
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که حضرت حق تعالی میفرماید که اگر شما رحمت من خواستید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی  
 روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که مسلمان را بیاید که در شفقت و دوستی حسن سلوک با مردم  
 یک تن باشد اگر ایک عضو از تن در داند تمام تن بر فانت او بخوابد و تپ گیرد و طبرانی بعد از روایت این حدیث گفت  
 است که من روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم و ازین حدیث پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند صحیح صحیح

در صبر را رنگها و مختلف و شعبه های گوناگون است:

روزی عالمی از عاقلان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه برای ملاقات ایشان آمد دید که ایشان بر پشت  
 دراز کشیده اند و اطفال غریب بر شکم ایشان سوار شده بازی میکنند عرض کرد که این حرکت مناسب شوکت خلافت  
 نیست فرمودند مگر تو بار عایای و خویش این سلوک نمیکنی او عرض کرد که من چون در دربار می نشینم گریه گشتان و  
 ستمردان آنجا بهیبت من نمی توانند در چه جای آنکه اطفال فقیران و غریبان بر شکم من بازی کنند فرمودند تو بکار دانی  
 آئی محزون باش ما را رفیق و مهربانگی بامت پیغمبر خود منظورست نه اظهار شوکت بهیبت دیاست و نیز در بعضی احادیث  
 مذکورست که ابدال امت مر این منصب بزور اعمال حاصل می شود بلکه سجادت نفس و صفائی سینه و مهربانگی  
 بر مخلوقات خدا این مرتبه میرسد حالا باید دانست که حقیقتی در باب تکمیل عبادت مالی این دو وصف را که صبر و رحمت  
 است چرا بدگر تخصیص فرمود و چشم آنکه انفاق مال در وجه خیرات و مبرات بدون این دو صفت متصور نیست اول  
 می باید که از مال حرام صبر کند و از تلذذ نفسانی به حلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد از آن بسبب رحمت و شفقت آن  
 مال را بر محتاجان مسکینان یتیمان صرف کند پس صبر نیز از رفع مانع است چه حرص مانع از خرج کردن مال است بسبب زائل  
 میگردد و رحمت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چه این صفت از اخلاق حضرت ربوبیت است و ربوبیت احسان و  
 پرورش و تقاضا میکند و چون رفع مانع مقدم بر وجود مقتضی است در ذکر نیز صبر با بر رحمت مقدم فرمودند نیز در اینجا  
 دانست که در اذهان جاهلان اکثر اوقات قسوت قلب و سختی دل با صبر شتبه میگردد و میدانند که در مصیبت سختی خلق  
 بنیاد شدن و قلق نمودن منافی صبرست و همین خیال فاسد از اجانت اقارب خود دیگر مخلوقات الهی محروم میمانند  
 حق تعالی بنا بر دفع این دو صفت بر رحمت را با ..... با وصیت صبر مقرون ساخت اشاره باشد با آنکه  
 استقلال و ثبات در اینجا محمودست که حقوق ضرری به بنده از بندگان منطون نشود و الا پس اگر بنیم که نابینا  
 و چاه است نه اگر خاموش بنشینم گناه است و لهذا بزرگان عرب اشغال خود گفته رفته اند که صبرك في مصيبتك  
 خير من جرحك و جوعه و مصيبتك خيرا من صبرك اولئك اصحاب الميمنة یعنی آن گروه که با هم این  
 مصیبتها را میکنند و بر بعضی آن لعل می آرند ایشانند صاحبین برکت زیرا که معنی مین و برکت آنست که از چیزی  
 نفع بسیار علی سبیل ابدوام حاصل گردند از ایشان بسبب مصیبتها یک قلق بران تا قیام قیامت عمل مینماید احسان  
 بر فقر و مسکین یتیمان خاکسار تا قیام قیامت راجع و مرسوم گشته و نفع کثیر دائم بر خلق الله رسیده و خود ایشان  
 را ثواب آن همه احسانات در جریده اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین مینمونه را بر جانب است حل نموده اند زیرا که  
 در عرفان جانب راست را میمون و مبارک میدانند و لهذا اشباح تبرکی جستند و جانب چپ را شوم و نحوس می  
 انگاشتند و لهذا با باج به شگونی میگرفتند و اهل بخت را روزیشان از جانب است پشت حضرت آدم علیه السلام بر  
 آورده اند و در قیامت ایشان را نامهای اعمال بدست راست دهند و در پشت که جانب راست عرض عظیم در آن



روز خواهد بود ایشان اداخل خواهند کرد پس باین معنی نیز اصحاب المیمنه همین بزرگوارانند و الذین کفروا یا یأتینا یعنی و کسانی که انکار کردند احکام ما را هر چند بنا بر نیات فاسده و اعراض دنیوی خود یا خوشنودی بتان و معبودان خود گردنهار اخلاص کرده باشند یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده با هم بصبر و رحمت وصیت نموده لیکن سبب می کفر هیچ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هم اصحاب الممشکة یعنی ایشانند صاحب شامت و نکبت که ضرر عظیم دائم یک کلمه کفر نصیب ایشان شد و همه خیرات و مبرات ایشان بر باد رفت پس آنستقابله کفر با همه عبادات مالی معلوم شد که آنهم چون مقرون بکفر باشد محض زانگان پیورده نده جای فخر و استهراج و کافران چنانچه صاحبان شامت نکبت اند همچنان روز میثاق از جانب چپ پشت حضرت آدم علیه السلام بر آمده در روز قیامت نامها و اتمال بدست چپ یا بند و بر سمت چپ عرش عظیم که راه دوزخ است روان شوند پس اگر مشتمه را یعنی چپ گرفته شود نیز رواست و چون اینقدر بیان فرمودند که کافر از هیچ عمل فخر نیست زیرا که در امانت و تدلیل او کفر او کافی است حال بیان مسخر که در حق ایشان بر این تدلیل و امانت اکتفا نخواهد شد بانه علیهم نازک مؤصدا یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که سر پوش کرده شد و دروازه بایش مسدود ساخته تا از گرمی آندم گرم میرونند بر آید و از سردی بیرون دم سرد و رون نیز بر تانی ابله تخفیف حاصل شود در وقت مشقت و سیخ ایشان به نهایت انجامد لغو بالله من حال هل النما

### سورة الشمس

سورة الشمس یکی است پانزده آیت و پنجاه و چهار کلمه در صد و چهل و شش حرف است و در بط این سوره با سوره لاقمه از ان جهت است که در ان سوره نیز مذکور بد ایت راه خیر و شتر است که و هَدٰیْنٰهُ النجْدِیْنِ چنانچه در نیسوره بیان الهام فحور و تقوی است و نیز در ان سوره بیان اصحاب المیمنه و اصحاب شامه است چنانچه در نیسوره بیان اصحاب تزکیه نفس و اصحاب تبدیل نفس هر دو مضمون قریب یکدیگر اند و این سوره را سوره و الشمس از جهت نامیده اند عمده آنچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نبوت است که بسبب آن شعاع بصیرت بود در میان راه و راه هلاک نیز میکند و دوست را از دشمن جدا می شناسد در مخالف و موافق تفرقه می نماید آفتاب نبوت را در عالم تجرید کمال مناسبت مشابهت با آفتاب است که در لغت عرب آنرا شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس انسانی در دار دنیا که مرزعه آخرت است بمنزله مزارعی است که او را تخم معرفت الهی داده و آلات زراعت این تخم که قوی و جوارح اند عنایت فرموده درین مرزعه فرستاده اند و هر مزارع را شمس چیز لابست که بدون آن چیز عمل زراعت ممکن نیست اول همه آفتاب است که بشعاع آن زمین اصلاع پذیر میشود و در باطن زمین گرمی پیدا میشود و بسبب آن گرمی قوت نامیه ثوران می نماید و اگر تامل بکلی کرده شود آفتاب در حق زراعت قائم مقام حر عزیزی است در حق حیوانات زیرا که چون تخم را در زمین نهاده اند خاک باد و آب هر سه ممتزج شده استعد

سورة الشمس

طریقت کاتبان

آفتاب نبوت

ذمیان مناسبت آفتاب نبوت با شمس طابری

Marfat.com

بنیاتی پیدا میکنند اما برای طبع و دفع عفونت حرارت در کار است و اگر حرارت را از عنصر آتش استعاره نمایند  
 خسته شود تا چار حکمت الهی تقاضا فرمود که حرارت آفتاب بر آن مساطر فرماید تا منفعت آتش حاصل شود  
 آن مرتفع شود و نیز تبدیل فصول و آمدن بربیع و صیف به سبب کت آفتاب است و آمدن فصل زعفران  
 زراعت است با جمله منافع آفتاب از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب علم فلاحیت پوشیده نیست  
 آفتاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین سطوبت آب کافی نمیشود پس طوبی دیگر فوقانی  
 بر میوه و دانه پر مغز و گنده پیدا شود از جهت در وقت انعقاد دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه این معنی  
 صاحبان علم بلاغت ظاهر و هویدا است سوّم روز که وقت تلاش و محنت و قلبه رانی و آب کشی و دیگر اعمال و  
 است چهارم شب که اگر شب نیاید آدمیان گاو و ان راحت نیابند و دوام تاثیر شعاع شمس نوبت با حراق  
 است و اشجار میوه دار رسانند و ششم که باعث تازگی و سرسبزی است بهم نرسد عجم آسمان که نزول مطر و سبب  
 بحسب حاجت هر وقت از همان جهت است ششم زمین اسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجت مزرع  
 و در چیز اطهر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا مزارع کرده فرستاده اند او را نیز از این شمس  
 زیر است آفتاب که بکار او آید آفتاب ل بنی زمان خود است که شعاع آن بدور و نزدیک میرسد و ماهتاب  
 و آید نور دلالت صاحب طریقه خود است و چنانچه ماهتاب حسی خلیفه آفتاب حسیست همچنان نور ولایت  
 مقام نور نبوت است بلکه در حقیقت همان نور است که کیفی دیگر پیدا کرده و اگر فرق در میان کیفیتین  
 پ باشد باید شنید که نور نبوت مخرج بقهر و سیاست است و لهذا انبیا بر امت حکم ملوک دارند بر رعایا و طاعت  
 بر کافه مرسل الیهیم واجب فرض است و مخالفت با آنها موجب هلاک و حسران ابدی و نمودن معجزات قاهره و  
 دلسازی یا سیفی و سنائی از ایشان لازم و مستحکم و نور ولایت نور جمال است و تالیف و استمالت و جذب  
 است و لهذا این چیزها در آن ضرور نیست و نعم ما قبل همیت آن باده شعله گون که دارد خورشید بدور گاه  
 بکن رسد شیر شود و نیز فرق در میان هر دو نور باصالت و ظلمت است که نور شمس ذاتی اوست و نور ماه  
 باصالت جرم او و اتباع شعاع شمس در دست و لهذا در حالت مقابلیت و مقارنت و تزییع مختلف و  
 تبدیل میاید همچنین نور نبوت اصل است و نور ولایت ظلیست در روزیکه در حق سالک طریقت و مزارع  
 است زمان کسب و اکتساب وقت ریاضت است که نور نبوت و نور ولایت را در آن به سعی و تلاش و کد و  
 دش بکار میرد و شبی که در کار است اوقات فطریه و راحت و اشتغال بجان نفس خود و ادائے  
 حقوق اهل و عیال و دیگر خلق است و اگر این شب او را نباشد دوام اشراق نور نبوت و نور ولایت بر قلب  
 و از کارها و دنیوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی منسلخ گردد و آسمان که بکار اوست آسمان شریعت

آفتاب نبوت

نور ولایت

که محیط است جمیع اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و عقائد و مذاهب از سبها بخانیض رحمت آبی در رنگ باران برومی بارد و ریاح جذب و کشش می وزو او را بحالات مختلفه نشیب فرازی دهد تا بحد کمال خود برسد زمین اوز زمین استعداد اوست که بقدر فراخی و صفائی آن نشود نمائے احوال و مقامات میسر میگردد و چون عمده این امور و اساس عمل این مستور نور نبوت است این سوره را که در بیان لوازم سلوک کمالیت و زراعت کمال معرفت است مصدر مذکر آفتاب که مناسب است فرموده اند و این سوره را اسمی باین اسم ساخته اند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والتَّامِسِ یعنی قسم بخورم بافتاب که مثال دل پیغمبر زمان است و ضمیمهها یعنی قسم بخورم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت است بر کل مخلوقات و القهرا یعنی قسم بخورم ما هتتاب که مثال مرشد صیاحه طریقه است و خلیفه پیغمبر است در حالت غیبت پیغمبر مابعد مکلوا و اذا انزلها یعنی چون پیروی آن افتاب کند و این شرط برای آن آورده اند که حرمت مرشد مشروط است باقیاع نور نبوت و به سبب کمال اعتبار او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن هتتاب آفتاب را بچند وجه است اول در استفاده نور و پیروی او در غروب و آن در اول ماه می باشد سوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط ماه می باشد چهارم در بزرگی جبهه به حکم حسن ظاهر که غیر از ما هتتاب هیچ شاره بافتاب حسن برابری نمیکند که موافق دلائل البعاد و کلان و بزرگ باشد پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر است که تبدیل فصول سال و حساب متعلق به تمام سال و دیگر امور عظام و البته بحرکت آفتاب اند و تبدیل تشکلات ماهواری و حساب متعلق مرتبط بحرکت ما هتتاب است و بخار این امراض حاره زیادتی رطوبات در ادمه حیوانات و مغز استخوان با و شیرها شیر دار و غلیان غنم بدن جز در مدد ریاضت و البته باز زیاد نور قمر است و النهار اذا اجلها یعنی قسم بخورم بروز و قتی که روشن کند آن آفتاب را که مثال وقت ریاضت سالک است و در اینجا نیز شرطی افزوده اند تا آن باشد بآنکه وقت ریاضت همان وقت حرمت و بزرگی پیدا میکند که به سبب آن ریاضت نور نبوت بر دل تجلی شود و حجاب ترفع گردد و الا ریاضات باطله جوگیان و دیگر ارباب اهل باطله که نور نبوت را تجلی نمیکند از میان برینیدارند هیچ حرمت بزرگی بهم نمیرساند و در اینجا اکثر ارباب تفسیر شبه وارد میکنند که روشن کردن کار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب کار روز پس این ترکیب مقلوب چرا آوردند تا آنکه بعضی از مفسرین بقوت این شبهه کرده ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین دنیا عائد کرده اند و از لزوم ضمیر قبل الذکر قرآن و اله بر مرجع تفسیر حبه و حق آنست که تفریق ضمائر خوب نیست چه ضمیر ضمایم و تلمها بلا شبهه راجع بافتاب است و با وجود مرجع مذکور مرجع مقدر عدل نتوان کرد لیکن مرجع این ترکیب را که بطاهر مقلوب

باید شنید عادت هم اینست که چون چیزی را در وقت مقرری ببیند و این دیدن مکرر میشود آمدن آنوقت را  
 سبب آن چیزی شناسد و موافق قاعده عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود موثر است چنانچه در محبت برسان انی مقررت پس چون  
 زبان هر دو وجه عقلی و دومی تجلیه آفتاب میکند نسبت بان کرده شد و این مجاز را که در اینجا بکار بردند پس نظر  
 حقیقت نمثل که وقت ریاضت است و موجب تجلیه نور نبوت بهتر از استعمال حقیقت شد و تحمل است  
 که معنی اذاجلهما آن باشد که در آن روز ابرو و غبار و حامل نباشد در نیصورت نسبت تجلیه بر روز با تکلف  
 درست میگردد و اللیل اذ اغشها یعنی و قسم منخورم لشیب فقیکه می پوشد آفتاب را که مثل وقت راحت و لذت  
 یادای حقوق اهل و عیال و زمان غفلت و محجوبیت است از نور نبوت و آن نیز فرار عه آخرت سالک طاعت  
 لایبی است و اللشہ دنیا برسم شود از عبادت که متعلق حقوق آمدند مثل عبادت مرصیان زیارت آقا  
 و معاش برای اهل عیال و غیره ذلک محروم ماند و موجب نقصان زراعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است  
 که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقبس نبوی برخاسته بخانه خود میرفتند که ناگاه  
 شخصی از صحابه کرام حنظل نام در راه درخورد و با او از بلذ گفت که حنظل منافق شد حضرت ابوبکر فرسیدند که چه جا  
 گفت وقت که بحضور پروردگار حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر میباشم ما را عالم غیب چنان منکشف میگردد که گویا  
 چشم سرمه بینم و چون از آن مجلس مقدس برخاسته بخانههای خود میرسم و با زنان و اطفال اختلاط میکنم آن کیفیت  
 باقی نیماند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودند که اینحال همه کس لاحق است بیاتاً بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 رفته عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر آمدند و حنظل بهمان اسلوب با او از بلذ گفت که حنظل  
 منافق شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر شمارا برسبیل دوام همان حالت  
 باشد که بحضور من یاد در مجالس کرد و میدید هر آینه شما هرگز با زنان تلذذ نگیرید بید بصر ابر آمده لغره زنان بروید و  
 فرستگان باشما مصافحه کنند و لیکن اینحال بحکس دائم نمی ماند بلکه ساعتی درین حالت میگذرد و ساعتی در  
 غفلت تا توجه بحق و توجه بخلق هر دو منتظم باشد از اینجا معلوم شد که اوقات غفلت راحت نیز حرمت دارند که در  
 مدد معاون ریاضت آینده میشوند و هم باعث حصول ثواب عبادتیکه متعلق حقوق خلق است چنانچه معاون  
 جل رضی الله عنه فرموده است انی لا احتسب نومته کذا احتسب قومته یعنی من در خواب نیز متوقع اجر و ثواب  
 می باشم چنانچه در تہجد خود چه اگر تجد ادا می حق خالق جل علاست خواب نیز ادا می حق نفس است و هر دو حق باجای  
 خداست و واجب است که ممد بر طاعت نباشد و حکم شرع و نیت مثال فرمان الهی نبود آن غفلت بیح حرمت دارد  
 بلکه حرام مطلق است و از اینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق با آفتاب اند و لهذا این سوره اینام  
 آفتاب می گرداند و الشمس و ما بئذها یعنی و قسم منخورم باسمان و آن حکمت الهی که بنا کرده است

تعلقات و  
 مجازات  
 در حدیث  
 نیاضت  
 اوقات غفلت  
 و راحت بودن  
 نیز حرمت  
 دارند

بارد بر چون  
مثال

آن آسمان را محیط آنچه در جوف اوست و این مثال شریعت است که مانند آسمان محیط هست بر جمیع اعمال  
و حکم هر عمل در آن موجود است و مانند آسمان دو ازده برج دارد در ضمن چهار مثلثه مثلثه اول که مثلثه اعتقاد  
مشتمل بر سبب بریح ذات و صفات بریح انبیا و ملائکه و کتب بریح معاد مثلثه دوم که مثلثه عبادات است مشتمل  
بریح بریح عبادت بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوت و درود و عبادات مالی مثل  
زکوة و صدقات و وقف و بنائے مساجد و رباطات و خانقاه و مدارس و چاه و پل و بهائسرای و عبادات  
مکبره از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت اعیان و مثلثه سوم مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر  
است معاملاتیکه بر وجه از عبادات نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین و پرورش اولاد و رعایت حق ممالک  
و حق همسایه و حق همشین بر حق بهمان و دیگر اقارب معاملاتیکه و وجه از عبادات ندارد مثل بیع و شرا و  
ورهن و شرکت و وکالت و کفالت و غیر ذلک معاملات که وجه تبرع و احسان نیز در آن مخرج است  
مثل هبه و قرض و اقرض و مضاربت مثلثه چهارم که مثلثه سیاست است نیز مشتمل بر سه بریح است که  
که بهر اسیاست و وجه از عبادات نیز دارند مثل کفارت سوگند و کفارت قتل نفس و کفاره روزه  
و ظهار کردن و جملع کردن در حالت حیض و غیر ذلک حدود و تعزیرات و قصاص که محض سیاست اند  
و حد شراب خوردن و حد زوری و حد قطع الطریق و حد شتام دادن و غیر ذلک دیات و ضمان متعلق  
که بهر اسیاست و وجه از معامله نیز دارند و نیز ستار یا دارد که دلائل احکام انداز از جمله هفت ستاره سیا  
که در فنون احکام میر دور می کنند کتاب مسندت اجماع و قیاس استقحان تعامل و اباحت اصلیه و باقی  
ثابت اند که در مجال و مظان خود استقرار دارند مثل مصالح جزئی که در هر فرد یافته میشود و بنائے این  
که عبارت از شریعت است بنوع و واقعه که هر گاه مکلفین مقید بقضا و آن شوند اعمال خیر ایشان  
قبول صعود نمایند و از انطرف آن قبول صورت رحمت و هدایت گرفته بر مثال باران سیل سیل باران  
که از زمین بر میخیزد و بر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشوند و موجب سبزی و شادمانی زمین  
میکردند و اکثر و ما طهرها یعنی قسم بخورم زمین و آن حکمت الهی که او را پهن و فراخ گسترده  
و آن مثال استعداد نفس انسانی است که به سبب فراخی قابل زراعت تخم معرفت است و چون  
انسانی را در عالم حسن مشایبه و نظیر است که قابل تعلیم باشد و قسم بان خورده شود یافته نمیشود بخورد  
قسم خورده میفرمایند و نفس یعنی قسم بخورم به نفس که دو چیز دارد و اول قابلیت کسب کمال  
کمال بالفعل که به سبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را میسر شود و آن نفس انسانی است  
نفس ملائکه کمال خود را بالفعل حاصل دارند حاجت با تکمال نیست و نفوس جمعی الی قابلیت کسب

بافتن تارک مثال  
نیز در مثال  
نیز در مثال

Marfat.com

پس زراعت تخم معرفت از آنها ممکن نیست و برای همین نکته نفس انکره آوردند تا دلالت کند بر نوعی از  
 انواع نفوس بخلاف قسمهای دیگر که معرفت آورده اند زیرا که آن همه چیز یا بگزینگی دارند تعدد نوعی در آنها متصور است  
 چه آفتاب و ماهتاب آسمان و زمین کلیات منحصر در فرد و واحد و روز و شب هر چند بحسب نظر عقلی متعدد و می نمایند  
 اما نظر عرفی با عاده و تکرار آنها حکم میکند تعداد را باور نمایند و ما ستونها یعنی قسم منحورم بان حکمت الهی  
 که درست ساخته است آن نفس را و اعتدال مزاج و حواس ظاهره و باطنه و قوای طبیعی و حیوانیه و نفسانیه همه  
 با داده تا قابل تعلیم و تفهیم گردد و تحمل اعمال شاقه و صبر و ثبات شود و زراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد  
 و بعضی از مفسرین در وجه تخصیص این شش قسم سوا از نفس انسانی چنین ذکر کرده اند که حضرتعالی را درین <sup>سوره</sup>  
 منظور بیان حال نفس انسانی است و اختلاف آن در قبول اهام فحور و تقوی مذکور کردن وسعت فراخی آن  
 تا بحسب قوت علمیه نمونه تمام جهان گردد و همه عالم بوجوهی خود دردی نگذرد و بحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت باشد  
 که هر چیز را از مخلوقات بکار می مصروف نماید و شکمال صناعات و استیفاة منافع و مصالح موع در ذرات عالم  
 قصد کند پس در ابتدا و کلام شش چیز را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق و وسعت نمونه حضرت  
 الوهیت اند تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعت و اطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست  
 اول زمان دوم مکان اما وسعت مکان رنگی دیگر دارد و وسعت زمان رنگ دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن  
 واحد مخلوقات بشمار رافر و گرفته و همه را در خود جا داده و خود بر یک طور ثابت است و منظر وفات او در گذر مصر عمر  
 و عموم زمان باین نوع است که خود در گذر است و منظر وفات او در مقام خود ثابت و هر ساعت و هر لمح از آن مستقر و راسخ  
 نیست و باین ثباتی محیط و فر و گیرنده منظر وفات خارج از حد احصاست برای یاد و با نیدن این دو نوع عموم  
 آسمان زمین را که از عمده مکافات اند ذکر فرموده اند و روز و شب که از اجزای زمان اختلاف ظاهر و امتیاز بین  
 با وجود قصر مدت تبدیل و تحمل دارند آورده اند و درینجا قسمی است از عموم اطلاق در افاضه الفار که با تفرقه در میان  
 وضع و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر و صالح و فاسق واقعست و کمال مشابهت با فاضله وجود و لوازم صور غیبیه  
 از حضرت الوهیت دارد و بیاد کردن آفتاب و ماهتاب بوسه ازین قسم هشام از کیار سانیده اند باقیماند آنکه درین  
 هر سه قسم عموم چرا قسم را بدو چیز خورده اند جوالبش آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان و نور است  
 و ظلمانیت و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا اشعار می با اختلاف نفوس انسانی با وصف عموم تصرف درین  
 صفات نموده آید برائے این معنی ضرور اقتاد که در هر سه قسم دو چیز یاد کرده شود آفتاب و عالم انوار اصلست  
 و ماهتاب ظل و روز در اجزای زمان نورانی است شب ظلمانی و آسمان بلند و محیط زمین پست و محاط و چون  
 عموم نفس انسانی را بر عموم این چیز با قیاس کنند و رنگی آن نیز ظاهر گردد و چنانچه میفرمایند فَالْهَمَّهَا فَجُورُهَا

حال نفس انسانی

بسیار در ذکر آیه ها

البہام

یعنی پس البہام کر دآن نفس را بکار ی او دہام در لغت انداختن طوام ست در گلوے شخص بے آنکہ  
 حرکت دندان وغیرہ از طرف آن شخص نقش و من قولہم لہم الشئ الہمتہ اذا ابتلعتہ والہمہ  
 ایہا اذا ابتلعتہ و در عرف قرآن عبارتست از انداختن داعیہ کار و در دل بیواسطہ تفکر سابق  
 و چون اعمال نبی آدم از خیر و شر از ہمہ تابع داعیہ ارادہ اند پس سرشتہ نیک و بد البتہ بہان داعیہ ارادہ  
 است و آن سرشتہ را در کف اقتدار خود داشته اند و بدیگری از نفس شیطان مشیران مصاحبان نگذاشته  
 آری اینچیز با معدد سبب فیضان داعیہ نیک بد از عالم غیب میگردند و ہمین سبب محل کتاب ملامت میشوند و در  
 حدیث صحیح واردست کہ ان قلوب بنی ادم بدین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبہا کیف یشاء  
 یعنی دلہا و نبی آدم در میان دو انگشت انداز انگشتان خدا میگردانند آن دلہا را بہر سمت کہ میخواہد و اگر کسی را  
 درینجا شبہ بخاطر رسد کہ چون القائے داعیہ بدی و نیکی از ان جانبست پس جبر لازم آمد و بی اختیار ی بہر  
 و کار خانہ جز ارادہ و پند کردن و ترسانیدن و رغبت دادن ہمہ بر ہم شد و فائدہ فرستادن پیغمبران و نازل  
 کردن کتابہا و بر پا کردن قیامت و حشر و نشر و سوال حساب ہمہ فی ذرائل گشت جوابش آنست کہ جبر  
 در سورتے لازم می آید کہ ارادہ و اختیار در میان نباشد و ہر گاہ چہ کما تہد با ارادہ و اختیار آنکس کند  
 پس جبر لازم آید بہر کس را در اعمال نیکے بد خود کہ بارادہ و اختیار خود میکند و در حرکات و جمادات  
 مثل سیلان آبے افتادن سنگ فرق ظاہرست جبر نیست نہ آن و مجازات و دیگر امور مذکورہ را وجود اختیار  
 کافیست نہ آنکہ اختیار ہم بدست خود باشد و چون ذات بندہ از جای دیگر قوام و وجود پیدا کردہ است اختیار او  
 چرا از خودش خواہد بود کہ مرتبہ صفت از موصوف اوئیست و معنی فخر آنست کہ آدمی را سہ قوت دادہ اند قوت  
 عقلی کہ بآن نیکے بد را میثاق قوت شہوی کہ بآن در چیز با رغبت میکند و تحصیل مرغوبات نماید و قوت غضبی کہ  
 بآن دفع مخالف و مزاحم میکند چو این ہر دو قوت یعنی شہوی و غضبی تابع قوت عقلیہ شوند و از صوابے بد او  
 بیرون روند و با نچہ بفرماید از رغبت و نفرت بجا آرند و بہر کہ بگوید جنگ کنند و مزاحمت نمایند و آن قوت عقلیہ  
 منور بنور شرع و مہدی بہدایت انبیا گرداند و نیکے بد را بد دانستہ این ہر دو قوت را مضر و بکار داد  
 و مرتبہ تقوی حاصل آید و اگر معاذ اللہ قوت عقلیہ منور بنور شرع نگشت نیکے بد و بد را نیکے نکاشت با وجود تنزیل  
 شرع حکم او برین ہر دو قوت جاری نہ شد و این ہر دو قوت بر صوابے بد او عمل نکردند بلکہ او را نیز تابع خود گرفتہ  
 بہر چہ خواستند رغبت کردند و باہر کہ خواستند نزل نمودند مرتبہ فوج حاصل شد پس حقیقت فوج غالب کردن  
 قوت شہوی و غضبیہ است بر قوت عقلیہ و تقوی نہا یعنی و البہام کر دآن نفس تقوی او و حقیقت تقوی غالب  
 کردن قوت عقلیہ است بر قوت شہوی و غضبیہ چون از یاد کردن قسمہا فارغ شدند مضمونے را کہ بر آن قسمہا

و جبر لازم

فجور کامی

ورده اند میفرمایند قد افلح من ذكرها یعنی به تحقیق رستگار شد کسی که پاک ساخت آن نفس را و پاک  
 درون نفس بهین طریق است که قوت شهوی و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع تا روح و قلب منور بنور  
 علی الهی گردند و مرتبه انیکس بلندتر از مرتبه ملائکه است زیرا که ملائکه محض قوت عقلیه دارند نه قوت شهوی و نه غضبیه  
 این کس قوت شهوی و غضبیه را بست کرده خادم عقل منور بنور شرع گردانیده مرتبه از مجاهده حاصل کرده که فرشتگان  
 میسریت و نیز شهوت و خشم انیکس تابع شرع شده احوال عجیب از ذوق و شوق و غیرت الهی و محاصمه  
 دشمنان دین بر روی کار می آرند که فرشتگان را از ان نصیب نیست و در باب تزکیه نفس اصحاب طریقت  
 سالها و کتابها درون ساخته اند مثل قوت القلوب احوال العلوم و تعرف و عوارف و دیگر کتابهای این فن  
 لیکن آنچه از قرآن مجید معلوم میشود آنست که در سبت آیت بر بعضی از اعمال خیر لفظ فلاح ذکر کرده اند و درین  
 سبت فلاح را مراد بوطیه تزکیه ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره در تزکیه نفس کافی باشد و در  
 تحقیق رسائل و کتب اهل طریقت شرح و بسط این سبت آیت است عمده آن آیات اول سوره بقره و اول  
 سوره مؤمنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متفرق اند و قد خاب من  
 ذکرها یعنی به تحقیق زیان کار شد و محروم ماند هر که گم نام کرد آن نفس را در گننام کردن نفس آنست  
 که بروی شهوت و زنجلی الهی واقع نشود و این معنی به سبب ترحم مقتضیات شهوت و غضب بر مقتضیات  
 عقل منور بنور شرع حاصل میگردد و چون ازین نور محروم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات است تر شد زیرا که حیوانات  
 را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس راهمه اسباب موجود بود با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه حجابی بهم رسانید  
 که بر دشمن آن دشوار نیست و چون غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس محبوب  
 نیست و حرمان نیست بلکه جرأت را در تقسیم مواضع سبب فوز بلذات می شمارند و در تحصیل نام و جاه باعث  
 قوی می انگارند و لهذا گفته اند من راقب الناس مات حماً و فاز بالذات المحبود و نیز گفته اند الرزق  
 یخطی باب عاقل قومه و یبیت بواب الباب لاجمق بدین ضرورتی است که بر مضمون قد خاب  
 من ذکرها بطریق تشبیل و استتساها و قصه را ایراد کنند تا از ان قصه واضح گردد که غالب کردن شهوت  
 و غضب بر عقل شرع رفته رفته منجر بکذب و انکار دین می گردد و موجب هلاک ابدی میشود بلکه در بعضی احیان  
 هلاک دنیوی نیز نمره آن میگردد و حالاً اشاره بان قصه میفرمایند کذبت ثمود بطغورنا یعنی انکار پیغمبر و حکم  
 الهی کردند فرقه شود به سبب کسری خود که عبارت از ترحیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع و عقل دین  
 ترحیح سبب انکار و کذب شد و حق آنها و در لفظ طغوی اشکال است مشهور زیرا که مشتق از طغیان است پس  
 میباید که طغی باشد یا را بواجب بدل کردند علمای در جواب این اشکال نوشته اند که فعل گاهی اسم میباشد

اشکال  
جواب



شعور کا حال

وطن

حالات حضرت  
صالح علیہ السلام

دعوت اور  
قوم کا انکار

بنوں سے  
استعداد

وگاہی صفت برائے فرق در میان اسم و صفت در اسم یا را بود بدل میکنند و در صفت بر اصل خود میدارند چنانچه  
گویند امری که صلیا و خزی یعنی زمینست تشنه در سواد شود و نام شخصی است از اولاد حضرت نوح علیه السلام که  
پسر عامر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و چهارم پشت بحضرت نوح علیه السلام میرسد اولاد آن شخص  
در بلاد عرب بعد از ہلاک فرقہ عاد منتشر شدند و متصرف گشتند و وطن ایشان در میان شام و حجاز بود شہر یکی  
بنائے ایشان طرف شام بود نامش حجرست و شہر یکی بنائے ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القری سبت  
در میان این ہر دو شہر یکیزار و سفید معمورہ از قریات و قصبات در تصرف ایشان بود و ہر جا کہ شکہائی بلند سنگین  
ساختہ بودند و فراغات میکردند و چشمہا میکنند اما آب در زمین ایشان کم بود بسبب سنگلاخی جاہ و چشمہ  
بد شواری کنندیدہ بیشتر اوقات اموال خود را در بنا و عمارات و نشاندن باغها و کندیدن نہر با چشمہا و  
در کوہستان مصروف می نمودند تا آنکہ سنگ تراشان چابک است از انہا بر کوہہا عمارات منقش می تراشیدند  
و رفتہ رفتہ از سنگہا صورتہای عجیب تر پیدا کردند و پرستیدن آن صورتہا در ایشان رایج شد و بت پرستی شایع  
شد و از حضرت حق تعالی مطلق نائل و بخیر شدند بدایت الہی حضرت صالح بن عبیدرا کہ ہم از روی صورت  
و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و ہم از راه حسب نسب برگزیدہ و از صغر سن ان طفلولیت آثار رشد  
صالح از ایشان ظاہر شدن گرفت تا آنکہ وحی الہی در رسید و حکم شد کہ قوم خود را از عبادت بتان منع کنند و  
تلاش مشغول سازید و احکام الہی را با ایشان برسانید و بفرمائید کہ اینہم نعمتہا کہ شمارا حاصل است از جانب خدا  
شکر این نعمتہا و امانا بنید و سرکشی و تکبر نہ در زید حضرت صالح عم بحکم الہی ایشان را دعوت بدین آغاز نہادند انہا ہر  
قبول نکردند و از حضرت صالح علیہ معجزہ طلبیدند حضرت صالح ۴ فرمودند کہ اگر من شمارا معجزہ بنمایم و با من  
نشوید و ایمان نیاریدیمہ با عذاب خدا استعالی گرفتار شوید انہا این سخن را با دکرند و گفتند کہ ما فلان روز  
در تمام سال بیرون شہری برائیم و بتان خود را نیز بہوشاک مکلف و زبرد مرصع آراستہ جلوہ میدہیم تو ہم  
ما بیایا ہمہ از بتان خود حاجتہای تمام سال آن روز میخواہیم انہا بامید میدہند تو ہم از خدا خود حاجت نخواہ تا بہ  
خدا تو چه میدہی حضرت صالح علیہ السلام قبول فرمودند ہمراہ ایشان برآمدند و جماعت قلیل کہ برایشان  
آورده بودند تابع ایشان شدند چون بعید گاہ رسیدند دیدند کہ بتان را کمال تکلف و زین بر تخت نشاندہ  
داستہ اند و بخرم و ادب تمام روبروی آنها ستادہ عرض مطالب بنمایند حضرت صالح ۴ فرمودند کہ شمارا بتان خود  
غیر معتاد نخواہید تا بنیم کہ ایشان چه قدرت دارند انہا چیزہای غیر معتاد از بتان خود درخواستن شرفی کہ  
نالہ و تقان از حد گذرانیدند غیر از گلر سوزی ثمرہ نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح عم فرمودند کہ ہر حجہ  
از خدا خود نخواہم قدرت او را تا شاکنید سر دار بزرگ انہا کہ جناب بن عمر و بود بیگران گفت کہ او را چیزی بااید

کہ در نظر عقل محال نماید و از آوردن آن عاجز شود تا عرت و آبرو و کتبان بلبر قرار یابد والا خفیف و ملزم خواهد بود  
 شدہ کہ گفتند کہ تو سردار مائی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کردہ چیزے لہذا کہ عاجز شود و نتواند آنرا در جنت  
 بحضرت صالح عم گفت کہ ازین پستہ کوہ کہ برابر عید گاہ است و آنرا در عرف انہا کاشیہ میگفتند برای ما مادہ شترے  
 بر آ کہ پیشانی او سیاہ و باقی بدن او سفید باشد و بال سوئی او دراز باشد و پر شیم و دہ ماہ حمل داشتہ باشد و خجہ او  
 بس بزرگ بود کہ بمقدار این پستہ کوہ در نظر مردم در آید و بعد از بر آمدن بحضور ما بچہ بزیاید برابر خود در شکل متحد و بزرگی  
 جنت حضرت صالح عم فرمودند کہ اگر من اینقسم مادہ شتر ازین پستہ کوہ بر آرم شما ایمان خواہید آورد و تبعیت دین خدا  
 خواہید کرد ہمہ گفتند آری حضرت صالح عم عہد و پیمان سوگند و قول و قرار استوار از ایشان گرفتہ مسلمانان را ہمراہ خود  
 برداشتہ متصل آن پستہ کوہ تشریف برد و دو رکعت نماز گذارده در جناب آبی مشغول بدعا شدند و مسلمانان  
 را گفتند کہ عقب من استادہ آیین گوئید و سرداران فرقی نمیشود با فوج و حشم خود کرد اگر دایشان در روزہ  
 بودند و میدیدند کہ چہ میشود ناگاہ بقدت آبی از ان پستہ کوہ آواز نا لیدن جانور کہ در حالت در روزہ میباشد  
 مسجوع شدن گرفت تا آنکہ آن پستہ بشفاف و مادہ شترے موصوف بصفات مذکورہ بر آمد و در صحرا چریدن  
 گرفت بعد یک ساعت او را در روزہ پیدا شد و بچہ نیز آورد برابر خود در قد و صورت بدین احوال غریب از  
 خلق برخواست و ہمہ با قائل شدند کہ خدا و صالح علیہ السلام قدرت عجیب دارد با ایمان باید آورد و جنت بن عمر  
 باشش ہزار کس از امتبع خود در ان وقت مشرف با سلام شد و بر قدم حضرت صالح عم افتاد و عفو جرم خود درخواست  
 نمود سرداران دیگر از شامت نفس احرار بر انکار نمودند و تابعان خود را اعوا شروع کردند کہ شما باین سحر فریبہ نشوید  
 بردین مذہب خود استوار باشید کہ وقت و وقت امتحان است آن اشقیبا غوامی رئیسان خود باز کلمات کفر گفتن شروع  
 کردند و حضرت صالح عم را جادو کرد و قرار دادند حضرت صالح علیہ السلام فرمودند کہ حالا شما خلاف عہد کردید من ایمان  
 نیاوردید لیکن این ملوہ شتر و بچہ اورا یکمال تعظیم در ملک خود دارید اورا بیچ و جہنم بخانید کہ باعث امن امان  
 شامت تا وقتیکہ این مادہ شتر و بچہ اش در میان شما خواهد ماند عذاب بر شما نخواہد آمد درینجا باید دانست کہ نکتہ  
 در تخصیص این معجزہ برای آن نرقہ آن بود کہ آنہا در سنگتراشی و قائلق تصویر یا مراعات میکردند و سحر کار ہا سہموند  
 پس در نمودن باین معجزہ باہنا اشارہ ایست باریک بانگہ ہر چند شما از سنگ تصویرات عجیب و غریب میسازید لیکن  
 جان در ان نمیتوانید و میدہ از سنگ جاندار سوئی را کہ کلان ترین جانوران آن دیار است از سنگ میتوانیم بر آورد  
 بہست کافران از بت بجان چسب دارید باری آن بت ہر سندی کہ جانے دارد و نیز اشارہ بان شد کہ  
 بدایت آبی دہائے سنگین را نرم میکنند و از ان مادہ صاف روح را طاہر مینمایند آدمیم بہ لقبیہ قصہ کہ آن شتر مادہ در  
 جنت خود خیلے بزرگ قوی سبیل بود چنانچہ ابوسعی اشعری کہ از صحابہ کرام است میفرماید کہ من در شہر شہر شہر

فہمہ شتر مادہ حضرت صالح علیہ السلام

کہ حجر نام دار در فتنہ بودم جای نشست آن مادہ شتر کہ در آن دیار معروف و مشہور است و اورا زیارت میکنند بہت  
 خود ہم بودم شصت ذراع دور آن بود و خاصیت آن مادہ شتر آن بود کہ ہمہ جانوران اہلی و وحشی از دیدن او میگنجند و  
 در صحرائے کہ او میچرید جانورے دیگر نمیتوانست قدم بہا دور بہر جای و چشمہ کہ او دارد میشد آنرا تمامہ مینوشید و چراگاہ را  
 نیز از علف خالی میساخت و وقت شام کہ در شہری آمد مردم شہر آمدند ہائے خود را از شیر او پر میکردند و ہمہ اہل شہر را بہ  
 کفایت میکرد چون مدتی گذشت ارباب مویشی و جانوران از سیر و دور آمدن مادہ شتر عاجز آمدند فریاد بجزت صالح عم آوردند  
 صالح چنین مقرر فرمودند کہ یک روز شما جانوران خود را در چراگاہ سردادہ باشید و این مادہ شتر را در خانہ نگہداریم و یک  
 روز این مادہ شتر را سردہیم و شما جانوران خود را در خانہای خود نگہدارید برین قول و قرار نامدے عمل نمودند اما بر  
 اکثر اہل شہر کہ ذوق پرورش مویشی و جانوران داشتند این قسمت ہم گران آمد و در دل خود ہامیخواستند کہ این مادہ شتر  
 را بخیلہ دور باید ساخت تا جانوران مال بفرغنت آنخوردند و در چراگاہ روند لیکن از نقص عہد خلاف قول قرار گرفتہ  
 میگزیدند برین اثنان و جوانے از انہا کہ قدرین سالف نام داشت و مرد شہورہ پشت بانکہ وضع عفت گمن چارشانہ  
 مادر از ایدر سیر شوخ زبان و شوخ دست پیدا شد و اورا باز تے فاحشہ کہ نامش غرہ بود و در حسن جمال و خوبی  
 محاورہ و گفتگو و ظرافت طبع و نزاکت ضرب المثل آن ملک بود تعشق دست او در خانہ ادب است کس دیگر کہ  
 از یاران او بودند و ہم شربت ہم وضع یکی از انہا مصدع بن فاسہ نام داشت کہ بر او عمر ادہ او میشد در خانہ آن فاحشہ  
 میرفت و خط نفس پیدا شد و دیگر یاران او نیز شتر اہا خوردہ با کینزگان آن فاحشہ گرفتار میشدند و زوی این جوان  
 یعنی قدر بان فاحشہ گفت کہ تا کہ این مجتہد ہائے ذرمانہ بعمل آیم چرا خود را در جانہ نکاح من فی در آری کہ بفرغ  
 خاطر عمرے در از سیر بردہ شود او گفت کہ اگر سر این کلرداری یک فرمایش مرا سر انجام کن کہ من با جمیع اموال و  
 کینزگان خود از آن تو با شرم و آن است کہ این مادہ شتر کہ ما را و تمام اہل شہر ما را از وجود او رنج و ملال است جانوران  
 بے زبان و عذاب گرسنگی و تشنگی گرفتار بکش و پس کن ہم آن فاحشہ مویشی بسیار داشت با بیخبت اورا ازین مادہ شتر  
 رنج و ملال زائد ہم سیدہ بود قدر سر انجام این مہم را بنا بر خیس تہن شہوت ہا بر زمہ خود قبول کرد و در پی این کار شد  
 و یاران خود را نیز درین مہم شریک ساخت تا آنکہ روزی در کوچہ ننگی کہ رہگذران مادہ شتر بود سر راہ او گرفتہ بکینگاہ  
 نشست و یاران خود را نیز در روزنہائے آن کوچہ متفرق ساخت چون مادہ شتر از چراگاہ برگشت و در آن کوچہ  
 دخل شد مصدع اول تیری بر پیشانی او زد و ہفت کس دیگر شمشیر با علم کردہ نعرہ کنان بر مادہ شتر ہجوم آوردند مادہ شتر  
 با وصف برداشتن زخم تیز بر آہنا حملہ میکرد و آہنا متفرق میشدند و قدر از عقب سیدہ آن مادہ شتر را پی زد مادہ شتر  
 بر زمین افتاد من بعد ہمہ یاران او مادہ شتر را زیر شمشیر ہا گرفتند و پارہ پارہ کردند و اہل شہر بہ کشتہ شدن مادہ شتر  
 راضی شدند و گوشت او را تقسیم کردہ فانہ بجانہ بردند بچہ اش کہ در عقب او چون بید کہ مادرش را میکشند گر بختہ بر ہمان نشہ کوہ

ایستاد چون این خبر حضرت صالح عم رسید فسوس کنان برآمدند و به مردم شهر فرمودند که ایچہ کریدید عذاب خدا را بر خود نازل نمودید جلا تدبیر اینست که همراه من بیاید و بچه را در شهر خود بیاید تا بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ باشد قذار و دیگر کافران ایخرف را بخاطر نیاوردند و سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه لبحر برآمدند چون بچه حضرت صالح علیه السلام را دیدند آواز کردند و آن شسته گویه بشگافت و بچه در آن فرورفت حضرت صالح علیه السلام فسوس کرده باز گشتند و به مردم شهر فرمودند که تعبیر این سه آواز آنست که شمارا تا روز مهلت است روز اول رویهای شمار زرد شود در روز دوم مسخ در روز سوم سیاه و این اقعہ روز چهارشنبه آخر روز داده بود روز پنجشنبه که اهل شهر صبح برخاستند رویهای همه زرد شده بود یقین کردند که آنچه حضرت صالح عم فرموده اند حق است لیکن در بیوقت قوت غضبیه ایشان بخوش آمده عقل را معزول ساخت قذار با پشت نفر دیگر با تمسمیه شدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب کار صالح را تمام باید کرد و شب هنگام این نفر بقصد گشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد خود بودند درختی در آن مسجد بود با دوازده بنده حضرت صالح عم را خبر داد که قذار بیاران خود باراده گشتن شمائی آنخانہ خود نشریف بریود و درازہ بند کنیند چنانچه ایشان در حرم سرائے خود داخل شدند و در درازہ را بند کردند چون قذار مسجد میرسد حضرت صالح عم را در سجانی یاد او ویرا اوتقد میکنند که در درازہ را بشکنند و در حرم سرائے ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بحایت حضرت صالح عم میرسند و پرائے خود بروئے قذار و بیاران او میزند آنها سر اسمیه حیران افتان و خیزان بنیاشاہ بچپ راست میگیریند بعضی را سر پوار رسد شکست بعضی در چاه افتادند القصد آنہ کہ کس ملایک شدند و ایشان آنها صبح که برخاستند دیدند کہ رویهای تمام اهل شهر سرخست در تلاش قذار و بیاران او افتادند چون در یافتند کہ در جوار خانہ حضرت صالح عم سر شکستہ ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا را بر سوار اهل شهر کہ کافران بودند رسانیدند و همه اهل شهر بر خانہ ایشان بلوغ نمودند و گفتند شمائی این نہ نفر را در بدل مادہ شتر شب هنگام کشته اید شمارا و تمام اهل خانہ شمارا بقصاص میکشیم حضرت صالح علیه السلام فرمودند کہ من بخانهای ایشان رفتم ایشان بر خانہ من شب هنگام تاخند از غیب ایشان رسید آنچه رسید در همین سوال و جواب جنید بن عمرو کہ از رؤسای آن شهر مشرف باسلام شده بود و معتقد و مخلص حضرت صالح علیه السلام بود این ماجرا را دریافته با فواج و شتم خود برائے حمایت حضرت صالح عم متوجه شد و باریسان دیگر مقابلہ نمود آخر مردم صلحی در میان آوردند و مقدمہ بران قرار یافت کہ حضرت صالح عم ازین شهر بیرون روند حضرت صالح عم این را غنبت دانستہ جنید بن عمرو و دیگر مسلمانان از سہرہ گرفته از شهر بدر رفتند صیاح آنروز کہ روز شنبہ بود رویهای اهل شهر سیاه گشت و آنروز در تشویش افتادند و مکانات سنگین و مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند کہ اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین

و تقدیر مالک و مردم صالح

استوار محنتی و پنهان خواہیم شد کہ نہ زلزله درین مکانے اثر میکند و نہ باران و ژالہ ضرر میرساند صبح بکشدنبہ حضرت  
 جبرئیل علیہ السلام در میان آسمان زمین بصورت کلان و مہیب ظاہر شدند و آواز تند نمودند کہ بہ سبب آن  
 کوہ ہادرجنبش آمدند و باد تند وزیدن گرفت ہمہ اہل شہر ہیبت خورده در مکانات سنگین در آمدند حضرت جبرئیل  
 علیہ السلام بار دیگر آوازے تند تر از آواز سابق کردند بہ سبب تندی آن آواز ہمہ مردم سرنگون برزانوے  
 خود افتادند و تلخہ ہا و آن شگافتہ شد و جان دادند و سچکس ازاہن باقی نماند حضرت صالح عم باگروہ مسلمانان  
 بعد شنیدن این خبر فرمودند کہ شما این شہر را بگذارید کہ محل نزول غضب الہی است و احرام حرم مکہ بر بندید  
 و بہا نمازم شویید چنانچہ ہمیں قسم لعل آمد و در حدیث صحیح واردست کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر دہشہر  
 حجر در سفر تنوگ گذر فرمودند بہاران خود را شاد کردند کہ میباید کہ سچکس از شما درین شہر نہ در آید و آب این  
 شہر نخورد و برین گروہ عذاب چشمیدہ نگذرد مگر آنکہ گریہ کنان و عبرت گیران باشد چہ ارواح آن اشقیبا  
 و جان شہر معذب بودند و جائیکہ تعذیب الہی ظاہر شود از ان مکان دور بودن خوبست و نیز در حدیث  
 شریف واردست کہ از کافران فرقت شود و سچکس باقی نماند مگر شخصے کہ ابوہریرہ نام داشت و بتقریب در حرم  
 مکہ وارد بود تا وقتیکہ در حرم شریف بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم برآمد و سمت طائف روانہ شد در راہ او  
 نیز بہان عذاب رسید کہ قوم او را رسیدہ بود چنانچہ آنحضرت در وقت توجہ بہم طائف چون بقبر او در رسیدند و  
 عادات آن دیاران بود کہ قبر او را ہر زندگان سنگسار میکردند بہاران خود فرمودند کہ بیچ میدانید شما کہ این قبر  
 کیست یاران عرض کردند کہ یا سچ نمیدانیم خدا و رسول خدا دانانترست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تمام قصہ او را  
 مفصل بیان کردہ فرمودند کہ علامت صدق من آنست کہ ہمراہ این شخص جریدہ از زر مدفون شدہ است مرا  
 چون این ماجرا شنیدند و دیدند کہ قبر را شمسیر خود کا فتند آن جریدہ زرین ازان برآمد برداشتمہ آوردند و قبر او را  
 باز بند کردند قصہ نمود این است کہ مذکور شد چنانچہ بعضے ازین قصہ در سورہ ہا و دیگر تفصیل مذکورست در سخاقتنا  
 بطریق اشارہ بارہ امان قصہ را کہ مناسب این مقامست یاد میدہد و میفرماید کہ نمود را بہ سبب کشتی و غالب من  
 شہوت و غضب بر مقتضای عقل و شع نوبت بانکار حکم الہی و دروغ داشتن چیز پیغمبر رسید از انبعت اشقنہا  
 یعنی وقتیکہ ریخاست بخرمی و نشاط بد بخت ترین آن فرقتہ در غلاف مقتضای عقل شع اسباع شہوت و غضب نمود  
 و مادہ شر را پی سپرد و در پی کشتن حضرت صالح عم شد و آن اشقی تذارین سالف بود فقال لہم رسول اللہ  
 یعنی پس گفت ای شانزادہ خدا کہ حضرت صالح عم بودند و دید جا لفظ رسول اللہ برائے آن آورده اند و نام حضرت  
 صالح عم نبودہ تا اشعار باشد بانکہ این گفتن حضرت صالح عم گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینہ ترسانیدن  
 خدا زیرا کہ فرستادہ کے حکم آنکس اردو ہرچہ او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح عم میبرد این اشعار

نہ جان عذاب کور نہ ہرچہ است

مفہوم منیثہ ناقة اللہ - یعنی بگزارید مادہ شتر خدرا تا ہر جا کہ خواہد بچورد و از ہر آب کہ خواہد بخورد و در او را  
 ریخ و اذیت نہ رسانید و در پی قتل او نشوید زیرا کہ دہاقین زمینداران نیز اینقدر بعقل ناقص خود میفہمند کہ مویشی  
 زور آوران را از آب و گاہ نباید راند و تعرض بقتل ریخ رسانیدن نباید کرد پس جانور خدا کہ اقوی الاقویاست  
 و قادر بر انتقام عاجلست ریخانیدن و قتل نمودن خلاف مقتضای عقل ظاہرین است و بسبب مغلوبیت شہوت  
 اینقدر را کہ دہاقین زمینداران و شبانان گو سپندان میفہمند نہ ہمیدن کمال سفاقت است و این مادہ شتر را  
 از اجنت اصافت بخدا کرده اند کہ او در ملک کسی نبود جز خدا و نیز بواسطہ مادر و پدر از سنگ پیدا شدہ بود نیز  
 قدرت آبی بود و حجتے بود بر قیام قیامت و زنده کردن مردہ ہا از گور پس در جانوران اورا مرتبہ حاصل شدہ  
 بود کہ در عمارات و مکانات بیت اللہ را حاصلست و سقیہا یعنی و بگزارید آب خورد اورا تا جانوران شام  
 در آب خورد او تصرف نکنند زیرا کہ شام عہد بستہ اید و قول و قرار کردہ اید کہ یک روز این مادہ شتر آب خورد و یک  
 جانوران شام و نقض عہد و خلاف قول و قرار کردن در جمیع شرایع حرام و ممنوع است بہ سبب مغلوبیت  
 شہوات و غضب بر نقض عہد اقدام نمودن کمال بیدینیست فکذا بوقا یعنی پس دروغ داشتند ہمہ آن قوم  
 حضرت صالح عم را درین ترسانیدن و فہانیدن و سخن ایشانرا کہ مضمون لا تمسوها بسوء فیاخذکم  
 عذاب الیم است باور نکردن و فقعروہا یعنی پس بے زوند آن مادہ شتر را و ہر چند بے زندہ ہمان  
 قدر بن سالف و مددگار او ہست کس دیگر از یاران او بودند لیکن چون بمرضی ہمہ این فعل تشبیح و تشبیہ گویا  
 ہمہ در آن شریک شدند و تہذا فعل یک کس را از فرقہ چون بمشورہ و موافق مرضی ہمہ باشد نسبت بالقرنہ میکنند  
 و در سورہ قمر فتعالی فقعروہا و فقعروہا مراد نسبت بفعل مباشر آنست پس تعارض نیست فدا مدام علیہم  
 ربہم - یعنی پس و از گون ساخت روزگار و برابر ایشان پروردگار ایشان چنانچہ ایشان حسن ترتیب  
 اورا از گون ساختہ بودند چہ او تعالی قوت شہویہ و غضبیہ بالیشان برائے آن دادہ بود کہ آن ہر دورا تابع  
 عقل سازند و عقل را برائے آن دادہ بود تا تابع شرع سازند و ایشان بالعکس آن شرع را تابع عقل را تابع شہوت  
 و غضب ساختند بید نبہجہ یعنی بسبب گناہ ایشان کہ ابطال حکمت تربیت آبی بود و بر ضد آن بعمل آوردن  
 مانند آنکہ شخصی غلام خود را شمشیر دید کہ دشمن مرا بکش اورفتہ سپر آن شخص را بکشد فسوہا یعنی پس بچاک برابر  
 کرد آن فرقہ را زیرا کہ در قتل آن ناقہ ہمہ در معنی شریک شدند و در حدیث شریف واردست کہ ہر گاہ در زمین  
 گناہی سرزد میشود پس ہر کہ در آن مجلس گناہ حاضر شود و بدلی بیار و کارہ باشد از آن گناہ چنانست کہ بمسافت دور  
 واقعست ہیچ لوث گناہ با دنیہ رسد و ہر کہ از آن مجلس دور باشد و بدلی راضی و خوشنود شود از آن گناہ چنانست کہ  
 در آن مجلس حاضر است دوران گناہ شریک و لا یخاف عقبہا یعنی و نہتیر سفاقتعالی از انجام ہلاک آن فرقتیرا

از انجام کار ترسیدن شان کسے است که اول حسن و نیک آرزو بالیقین نمیشناسد و مانند آنست که قدم دران می نهید یا شان  
 کسے است که قدرت او بتدارک مفسده که بران کار مترتب شود وفا نکند و تعالی علام الغیوب بقادر بر کمال است  
 و عتی مطلق است او را پروا نماند آن نیست که فرقه از آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من فسر نهائی دراز این  
 فرقه را پرورده بودم پرورش من ضائع شد و بر لای کار یکم پرورش کرده بودم نیامند در نیجا باید داشت که در حدیث  
 صحیح که در سند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع است دارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مکرز حضرت امیرالمؤمنین  
 علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد فرمودند که هیچ میدانی که بد بخت ترین امتان پیشین که بود و بد بخت ترین این است  
 کیست ایشان عرض کردند که من نمیدانم فرمودند که بد بخت ترین امتان پیشین المزدیسرگان بود از آنست که یعنی قدا  
 بن سالف که ناکه الله را پی سپرد و بد بخت ترین این امت کسی است که ترا شمشیر بر سر برزند تا آنکه ریش تو از خون  
 تو رنگین شود و از آن شمشیر شهید شوی پس در اینجا ضرورت است که وجه بد بخت تر شدن قنار از پیشینیان و وجه  
 بد بخت تر شدن قاتل حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ازین امت بیان کرده شود و میان آن موقوف بر شهید چند مقدمه  
 است اول آنکه شهوت فرج خسیس ترین شهوتهاست که آدمی دران حالت کمال دوری از عقل پیدا میکند و هر  
 جانوران از صنادیر میگرد و در محل قضای این شهوت نیز ملو به نجاسات و مشحون با قذار است و کشف عورت که ستر آن  
 نزد جمیع طوائف بنی آدم لازم است در قضای این شهوت ضروری است و لهذا اجلی بنی آدم است که قضای این شهوت را  
 بکمال نستر و احتیاج عمل می آرند و نام آنرا جز نکبایه و تعریض در محافل و مجالس خوردن گوشت نمیکند و هر دشنامیکه در عالم شنیده  
 میشود ما خود از افراط و تفریط همین شهوت دوم آنکه شهوت مطلقاً خواه ازین جنس باشد خواه از جنس دیگر از اکل و  
 شرب لباس و مسکن سواری و منظر یعنی باغ و بوستان و سماع و ملاهی عطریات خوشبو و غیر ذلک خسیس تر از غضب  
 و غیرت است و لهذا در عرف کسانے را که مغلوب این شهوات میباشند مثل پادشاهان عیاش بدتر از کسانے میدانند که  
 مغلوب غضب و غیرت باشند مثل پادشاهان سفاک سردرین آنست که قوت غضبیه مصدر استیلا و قهر و سیاست و  
 قوت شهویه منبع مطلق و چابلوسی تا نب قوت فاعله بهتر از قوت منفعله است دراز زبان مردم سوم شهوت و غضب  
 چون مفضی تلف حتی از حقوق واجب شوند و جمیع بنی آدم معیوب و مطعون میگرددند و هر قدر که این حق بزرگ باشد  
 عالم عیب و طعن زیاده تر لاحق گردد پس بد بخت کسے است که شهوت و غضب را بر حق نفس خود مقدم دارد و تلف  
 آن حق نماید و از آن بد بخت تر کسے است که برای استیغای شهوت و غضب خود حق غیر خود را تلف کند و از آن بد بخت  
 تر کسے است که برای این هر دو حق جماعه کثیر را تلف کند با حقوق نیز با هم اختلاف دارد تلف حق دینی است و  
 تلف حق اخروی از آن سخت تر چهارم بر ذمه آدمی سه حق عمده ثابت است اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی  
 بر آن شمول احسان او تعالی است و در هر کار محتاج باحسان او سبحانه و لهذا این حق برابری این حق نمیکند دوم

و وجه بد بخت تر شدن قنار و این حکم

Marfat.com

حق فرود خود که در زندگی و مردگی محتاج بایشان است و هرگونه در از ایشان متوقع موم حق نفس و مددگی آن حق پڑھاہر حاجت بیان ندارد پس بدبخت ترین بدبختان کسی است کہ این ہر حق را در بدل خیس ترین شہوتہا یکتلم تلف کرد و این صفت در اہم سابقہ قذارتین تلف داشت کہ بر او استیفاؤ این اہل شہوات ہم حق خود را تلف کرد کہ کافر مرد کند کہ روزخ شد و زندگی بر باد داد و ہم حق تو م خور اتلف کرد کہ بعد از آہی مثال نابود شدند بحدیکہ نام و نشان انہا باقی نماند و ہم حق خدا را تلف کرد کہ ناتہ اورا کہ صورت ہدایت او تعالی بود و عنایت او بحجم آن جانور تجسم شدہ حکم کعبہ پیدا کردہ بود پڑھ سپر کرد و درین امت قابل حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ داشت توضیح این اہم ائمہ چنانچہ ناطقہ اللہ صورت کمال حضرت صالح عم بود و شاہد صدق نبوت ایشان ہمان عنایت الہی کہ برائے ہدایت نمود و در لعنت حضرت صالح عم از غیب متوجہ شدہ بود و حسب سوال آن فرزند صورت ناتہ گرفتہ و خلعت حیوانیت در بر کشیدہ در ایشان متقرر گردیدہ تا آنکہ تعظیم آن ناطقہ و اذی حق او مشاہدہ قبول شریعت حضرت صالح عم و قائم مقام تدین بدین ایشان در دفع عذاب شدہ بود گویا نور ولایت حضرت صالح عم از ان را جلوه مینماید و قرب شریعت ایشان عند اللہ استجاب دعا و ایشان در آنجا ان روزن چہرہ میکشود و بچنان بوجہ نجفانی امیر المؤمنین حضرت مرضی علی کرم اللہ وجہہ کہ قائم الخلفاست صورت کمال ولایت جناب نبوت گشتہ و نود ہدایت ایشان از ان جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب ازین روزن نمودار بود و خلفت پیغمبری جانشینی آنجناب ان وقت ذرات قابل لصفات آن شہاد ولایت منحصر گردیدہ بود و در حدیث شریف چنانکہ در حق کعبہ فرمودہ اند النظر الى الکعبۃ عبادۃ و در حق مصحف مجید فرمودہ اند کہ النظر الى المصحف عبادۃ بچنان در حق آن شاہ ولایت کرم اللہ وجہہ ارشاد شدہ کہ النظر الى وجہ علی عبادۃ گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت نبوت بود کہ تشنگان امت از ان یک منبع سیراب میشدند و ہر حاجت ظاہر و باطن را از ذات ایشان بہ سبب اتحلال کلمات نبوی کفایت میشد ان بدبخت ترین بدبختان کہ این قسم وجود نمودار ابدال کرد ہم حق خدا را تلف کرد و ہم حق تمام امت را کہ مثل جار و بکیر میان متفرق الکلمات گشتہ بہیت وجدانیہ خود را گم کردند و دیگرے قائم مقام ایشان نماند و ہم حق خود را کہ کندہ روزخ شد و زندگی خود را بر باد داد و این ہمہ بنا بر اتباع ہمین اہل شہوات بود زیرا کہ در روایات صحیحہ واردست کہ قاتل آنجناب کہ عبد اللہ بن لخم مرد سیت خارجی مذہب بود در کوفہ آمد و نظر او بر زینے خوشتر کہ قطام نام داشت افتاد بدل جان عاشق آن زن پرفتن شد و آن زن نیز خارجی مذہب بود و پسر او را بوجہ نہروان از دست حضرت شاہ ولایت کرم اللہ وجہہ بدار البوار رسیدہ بودند بن لخم را سوداؤ و مال ان زن در سرفقا و رسل و رسائل در میان آورد ان پیغام کرد کہ اگر یک فرمایش مرا سر انجام کنی ترا قبول میکنم و خود را تو میدیم و ان فرمایش نیست کہ بکشتن جناب شاہ ولایت کرم اللہ وجہہ رکھ در سایہ دین خود را تباہ سازی ان لعین مغلوب شہوت شدہ سر انجام ہم را قبول کرد و شیرے بہر او درم خرید و آنرا بر سر آب آودازید ان خود در تشیت این ہمہ شوشہ میخواست یارانش گفتند کہ چندان شکل نیست زیر کہ او مرد سیت کہ با سان ندارد و تہیاد وقت تاریکی بمسجد میرود روزے درین

و در فضائل حضرت علی کرم اللہ وجہہ

و شہادت حضرت علی کرم اللہ وجہہ



مسجد پنهان باش و اینکار بکن نوزدهم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود حضرت شاه ولایت کرم الله  
وجه از خانه مسجد تشریف آوردند این لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت تشریف شاه ولایت  
کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد با آواز تکبیر بلند بیداری ساختند تا بر خاسته مشغول وضو و طهارت  
شوند و همین اثنا که از در مسجد درآمدند از عقب ستون این لعین یک ضربه شمشیر بر سر مبارک ایشان زد و بعد از زدن گریخت  
مردم از هر جانب بر آستین گرفتند و او را محسوس ساختند هر چند زخم چندان نبود اما از سر سرایت کرد و به عالم جاودان  
انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بخت و حکیم بدن مبارک ایشان را در نجف الحبره که موضعیت متصل  
کوفه بسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و براه حیرت انعمان واقعست مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند  
بر علامت داشتند تا قوم خوارج که در آن زمان بر نواح کوفه منتشر بودند اذی نمایند و این قصه در سال چهل و نهم هجرت نبوی  
صلی الله علیه و سلم واقع شد و خلافت نبوت منقطع گشت در مصیبتی عام بر جمیع امت رود و او که قائم مقام نبوت را کیم  
کردند و این معنی را صحابه کرام دانستند و سها نمودند چنانچه از حضرت عائشه صدیقہ نمودند که چون خبر وفات جناب  
تأشیدند فرمودند حالاً عرب هر چه خواهند میکنند کسی مانند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید در اینجا باید دانست که علماء و  
و حافظ بسیار بعد از وفات ایشان در صحابه موجود بودند مردم را از افعال ناشایسته منع میکردند و پاسح هوشم  
کے از طوک نبی امیہ دیگر سرداران آنوقت نداشتند لیکن مرد نبی آنها در رنگ امرونی علماء و ارشاد اولیا پند  
نصیحت اخطان بودند در رنگ حکم غیر از نخبت حضرت عائشہ صدیقہ رضی الله عنہا این کلمه ارشاد فرمودند  
از همین معلوم میشود که وجه تخصیص قتل حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه باشی بودن نصیحت آنست که در آن  
ذات ایشان متفرد کمال یعنی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب اجتماع کمالات که جانشین آنجناب می باید بخلاف خلفای  
سابق که این تفرد نداشتند اگر قائلان آنها سعی در اطفاؤ این نور کردند سعی پیش رفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان  
خلافت کبری موجود بودند و شاه ولایت چون قائم الخلفا بودند قتل ایشان موجب اطفاؤ نور آبی گشت و مصیبتی رود  
که تدارکش ممکن نماند و اگر کسی را شبه بخاطر برسد که به سبب کت بد بخت ترین ثلوث تمام فرقه شود طالع شود و سبب کت بخت  
تر این امت بقیه امت را آسید فرسید فرق از کجاست جوابش آنست که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه شود ثلوث  
ناقصه راضی شد و ازین امت اکثری اشخاص بخرکت راضی شدند بلکه بر آن کت کتده نفرین لعنت فرستادند و دوم  
آنکه بعد از کشتن ناقه بچہ اش غائب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند  
و آن نور را که جناب ولایت مآب حامل بودند طبقه بعد طبقه عالم پیدا شد که امام وقت خودی بود از نخبت این امت را جبراً  
ازان بفر نصیحت و بیان هدایت مندی مانند گوشت و جانیه کمالات بر هم خورد و آن کمالات متفرق بر آنگه بجز استغناء و فرقه  
از فرق خیر منقطع گشت از سوانع عجیبه بعد از شهادت ایشان و داد آنست که در بیت المقدس وفات آنجناب بیح سنگ

فدین شاه ولایت در نجف متصل کوفه عینی خلافت که بعد نبوت بود منقطع شد ۱۱

مگر آنکه از زیر آن خون میجو شید۔

## سورة واللیل

ن سورة واللیل

کی است نسبت و یک آیت هفتاد و یک کلمه سه صد و ده حرف است و ربط این سوره با سوره الشرح است که هر دو در  
ابتداء و قیام مناسب تمام دارند و در آن سوره مذکور اختلاف نفوس انسانی است که بعضی را فخر الهام میشود و بعضی را تقوی  
و بیان حال نیک کسانی که بزرگیه نفس می پردازند و حال بد کسانی که نفس ذلیل و خوار میکنند با اتباع شهوت و غضب و سب و  
نیز مذکور اختلاف اعمال بنی آدم است در سعادت و شقاوت توفیق اذن بعضی را به سلوک راه آسانی و بعضی را مخدول  
ساختن در طریق شقاوت افکندن و نیز در هر دو سوره ذکر اشقیاست در آن سوره بیان حال اشقی نمودن است و در سوره بیان  
حال اشقیایی که در صدر این امت به تعزیر میجو بلال رضی الله عنه در ورطه شقاوت افتاد و از آنجا که بلال را سزا فریزی بخدمت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهم رسید مشایبهت با ناقه حضرت صالح بهم رسانید این سوره را سوره واللیل از آن جهت نامیدند  
که لیل در لغت عرب شب را گویند و منظور در سوره اختلاف عملهای آدمیان است در نیکی بدی و شب عمده اوقات  
این اختلاف است شب عابدان و شب زندان و شب عیاشان و شب درمندان و فراق و هجران شب مهال مجبان  
چه تفاوت دارند چنانچه گفته اند شب تنور گذشت شب سمر گذشت و در هر روز هر چند همین قسم اختلاف و رنگارنگی  
است لیکن چون زمان انگشاف و وضوح هر است همه مردم به تصنع و تکلف خود را متفق می سازند و در هر رنگ عابدی  
بر آید و فاسق در لباس صالحان خود را نمودار میکنند بخلاف شب که بجهت پرده ظلمت حجاب حیا برنجیزد و هر کس بحجابش  
نفس مکنون ضمیر خود به تکلف و بی حجاب بکاری مشغول میگردد و اتفاق تصنع صورت زوال می پذیرد و بسبب  
زوال این سوره است که در مکه معظمه دو کس از رئیسان مالداری بودند یکی حضرت ابوبکر صدیق دوم امیتة بن خلف هر دو در معامله  
در خرج کردن مال مختلف افتاد امیتة مال بسیار داشت و دوازده غلام را تربیت فرموده هر یک را بکاری معسر ساخته بود و تکثیر  
مال باین تدبیر مینمود غلامی را بزراعت داروغه کرد و غلامی دیگر را بر باغات میوه ارموکل ساخته و غلامی را تجارت  
جامه های منقش بیش قیمت طرفین شام میفرستاد و غلامی را بر مویشی مقرر کرده از شیر و حنجرات و نسلی فرزندی مال  
می گنجانید و علی بن العقیاس با وصف این ثروت مالداری حکیم بفقیر نمیداد و اگر غلامی از غلامان از مال او قدری قلیل محتاج  
میداد و او را سزانش مینمود و از خدمت معزول میکرد و اگر کسی او را میگفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمیکوی  
در جواب میگفت که اول آخرت کجاست اگر بالفرض آخرت باشد اینقدر مال اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج به نعیم  
بهشت اصلا نخواهد بود من ازین طمعها که ب مردم فقیر محتاج میدهد و بخود گردید میسازد متغنا تمام دارم و مخد غلامان او  
حضرت بلال نیز بودند که خادم آنجناب است صلی الله علیه و سلم و مرتبه او در بندگی باین حد رسیده که آنجناب او را  
در عالم معامله پیش پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است در آنوقت که بلال رضی الله عنه

ن سوره واللیل

و تفسیر آن بلال رضی الله عنه

ملوک بودند و پنهان بشرف اسلام مشرف شدند رفته رفته اورا با سلام ایشان اطلاع دست داد ایشان اول از خدمت خود عزل کرده دار و خاکی خزانہ و تجانہ کہ تعلق با ایشان داشت بعلامی دیگر تفویض نمودند باز ایشان را بحضور خود طلبیده پرسید کہ کہ عبادت میکنی بلال گفت خدائے محمد را آن لعین گفت کہ این دین نیرا شو و الا ترا بہ سخت ترین عذابے ہلاک کنم بلال گفت مرا رے برگشتن نیست ہرچہ خواہی بکن ملوک تو ام آن کافر سفاک اول روز بلال را برہنہ کردی و خار مغیلان در بدن او خلائید و تا آنکہ آن خار با استخوان میرسیدند چون روز گرم میشد بلال را بدگیرے از غلامان خود می سپرد کہ این را در آفتاب گرما برشت بپند ازید و سنگہای گرم تقطیدہ از سرتاپای این بچیدند و از گردن و آتش را بر فروزید تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب نمود بلال را مقید و مغلول کرده در حجرہ تاریک محبوس میداشت و نوبت بعوت غلامان خود را میفرمود کہ تمام شب اورا زیر تازیانہ بگیرید و آواز تازیانہ تا صبح منقطع نشود بلال درین کلفت میگذرانید و با آواز بلند احد احد میگفت یعنی خدائے من دست خدائے من کیست روزے حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ را هنگام شب گذرد و گوچہ افتاد و نالہ دزاری از خانہ آن لعین بگوش ایشان رسید پرسیدند کہ در خانہ او چہ واقعہ در پیش است مردم گفتند کہ او غلام خود را کہ بلال نام دارد تغذیب میکنند آن غلام میگردد صبحگاہ حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بخانہ اورفتند و اورا نصیحت آغاز کردند کہ از خدا ترسین این غلام را ناحق مرجان و ستم مکن کہ دین حق را قبول کرہ است و دوستی خدا حاصل کرده بباید کہ این غلام را عنایت دانی و بجائے او احسان کنی کہ ترا در آخرت بکار آید آن لعین گفت کہ آخرت کجاست و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مرا در دنیا چہ کمی است کہ بہ نعیم موبہوم آخرت فرقیہ شوم بہشت نقد نزد خود دارم چنانچہ تو میدانی کہ بہچ جنس مال نیست الا بوفور در خزانہ و کارخانہ جات من است حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ اورا باز نصیحت و پند نمودند او گفت کہ اگر دل تو برین غلام مسیور تو ہم مال فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برائے تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نمیخری حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ فرمودند کہ این عین آرزوی من است ہرچہ خواہی اورا خریداری میکنم آن کافر بطریق تعجیر گفت کہ نمیتوانی خرید و اگر ذوق اینکار داری تسلط اس روی را کہ از بندگان ابو بکر رضی اللہ عنہ خیلہ لیاقت و قابلیت تجارت داشت و بقدر دوی ہزار دینار سرمایہ بہم رسانیدہ بود بمن دہ و این غلام را بگیر حضرت ابو بکر رضی اللہ عنہ و دل قبول کردند بلکہ چہل اوقیہ دیگر بران افزودند و نزد اورا رسانیدند و بلال را در دست گرفته از زندان بر آوردہ ہمراہ خود گرفتند آن کافر میخندید و با مصاحبان خود میگفت کہ این شخص بکمال زیرکی و عقلبکہ داشت چہ قدر در معاملہ مغبون شد اگر این غلام را کہے بدست من میفرودخت اورا بدانقے کہ ششم حصہ درم است نمیخریدم و این شخص با من قسم غلام قابل کہ مالک دوی ہزار دینار است معاوضہ کرد حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ این سخن را شنیدہ فرمودند کہ مرتبہ این غلام در چشم من بدان مشابہ است کہ اگر تمام پادشاہت بمن این را

دقت حضرت بلال رضی اللہ عنہ

میفرودختی من می خریدم بعد از آن بلال را پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورده عرض کردند که یا رسول اللہ این غلام را باین نوع خریدم و گواہ باشید که اورا برائے خدا آزاد کردم آنحضرت کمال شجاعت فرمودند و بلال را از آن روز فصیح البال گشته در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سعادت اندوز گشت و حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہما خود را در ابتدائے اسلام و کمال ضعف و غربت اہل اسلام در راه خدا بر مصارف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجود خیر خرج کرده ذخیرہ آخرت انداختند چنانچہ در قصہ بلال را نیز منبذول نمودند معلوم شد و ہمین قسم ہفت کس را از غلامان و کنیزکان قریش کہ در دین قدم راسخ داشتند و مالکان انہا بنا بر تعصب کفر ہر یکے را بنوع از عذاب گرفتار کرده بودند خریدہ آزاد ساختند از جملہ انہا عامر بن نفیرہ است کہ در وقت ہجرت در رفاقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود اورا از مالکان او کہ بنی عدعان بودند میکے لعل کہ قریب نیم سیرنج شامی چنان آہوست از زر خالص خرید کرده آزاد کردند و اوروزیر معونہ شہید شد و از کبار اولیاء اللہ بود و از جملہ انہا زبیرہ است کہ کنیز کے بود در نہایت مرتبہ ایمان و صلاح و چون اورا گرفتہ آزاد کردند چشم او در دگر دو با بینا شد مالکان قدیم او در مقام طعن و تشنیع روزے باو گفتند کہ اینک کرشمہ لات و عزیزی را دیدی کہ چہ قسم بنیائی ترا سلب کردند او گفت دروغ میگوید لات و عزیزی را این قدرت نیست کہ کسی ضرری و نفعی رساند بدون حکم خدا پس خدا تعالی برین سخن او مہربان شد و ہما وقت چشم او درست گردید و بنیائی یافت و از جملہ انہا مہدیہ دختر اوست کہ ہر دو مملوک کی بودند از بنی عدعان از ان زن انہا را بلال تعزیرا پیدا کرد حضرت ابوبکر فرزانہ جبراط مطلع شدہ بجانہ آن زن رفتند و اورا نصیحت کردند کہ از ایشان دست بردار شود ہر چہ در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران تر خواست نمود ایشان ہما وقت ادا کردند و آن ہر دورا کہ مشغول بسامیدن آرد آن زن بودند بشارت دادند کہ شمار خریدہ آزاد کردم حالا بر خریدہ و ہمراہ من بیاید آن ہر روز کہ یا ابوبکر صحت چندین سال نیست کہ ما ازین خدمت فارغ شدہ آرد را بان زن سامیہ بیائیم حضرت ابوبکر گفت زہی صبر شما بہتر است ہمین کار میکنید و از اجملہ کنیز کے کہ مملوک بنی مویل بود کہ فرقہ ایست از بنی عدی حضرت عمر رضی اللہ عنہم در آن وقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیز کہ را بابت اسلام تعزیرا شدید منکر دند تا آنکہ حضرت ابوبکر اورا خریدہ نیز آزاد کردند و علی بن ابی القیاس ام عبیدہ دو دیگر کسان را نیز آزاد کردہ اند و بعد از ہمین بذل و اتفاق چہل ہزار درم را کہ سرمایہ ایشان بود بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و حکم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسلمانان صرف فرمودند بقدر شش ہزار درم کہ در عرصہ سیزدہ سال باقیماندہ بود در ہم ہجرت و خرید زمین مسجد و دیگر وجوہ خیرات بذل داشتند چنانچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بارہا این کلمہ بر زبان خود جاری فرمودہ اند کہ ما نفعنا مال احد قط ما نفعنا مال ابی بکر یعنی ما نفع نگردہ مال کے گاہے این قدر کہ نفع کردہ است مال ابی بکر چہ ظاہر است کمال حضرت فدیکہ رضی اللہ عنہا و ابوطالب عبد المطلب کہ در خرج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد محض

و تفصیل حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ

۲۹۸

۲۹۸

۲۹۸

۲۹۸

برائے خوراک و پوشاک صلہ رحم و مہمانی اضعاف و خبرگیری محتاجان بود و این مال موجب از یاد شوکت اسلام  
 و خلاصی مسلمانان از دست کافران اعانت ضعیف و اہل اسلام بود و در میان این ہر دو خرج تفاوت آسمان و  
 زمین است و پس از آنکہ مال حضرت ابوبکرؓ با یکلیہ تمام شد و فقر بر ایشان سنبل یافت روزی طلیمے را بجای کر تدر گلو  
 انداختہ بخللے اور ایام ہم بوط ساختہ در مجلس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شدہ بودند حضرت جبرئیل عم نازل شد  
 و پرسیدند کہ یا محمد ابوبکر را با وجود این مال داری چہ حال شد کہ باین لباس فقر نشسته است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 فرمودند کہ ہمہ مال خود را بر من و در راہ من خرج کردہ مفلس شد حضرت جبرئیل علیہ السلام گفت کہ خداستعالی ابوبکر را اسلام  
 فرمودہ است و می پرسد کہ بگو درین فقر از من راضی هستی یا کہ در تے داری حضرت ابوبکرؓ را بتفیدن این حالتی رود و  
 کہ بر مثال ارباب بدست شدہ میگفتند کہ من چہ قسم کہ درت با پروردگار خود دارم و بار بار یاد از بندہمین نعمت را میسر  
 کہ انکعن بدارضانا عن بعد ارض حقتعالی اور نبیورہ این ہر دو معاملہ را یاد میفرماید و معاملہ سائر طاعات و معاصی  
 و اختلاف ہمشہا و محروم و کوششہا و ایسا از کہ در تحصیل نیکی و بدی مختلف رنگارنگ اقتادہ برین ہر دو معاملہ قیاس نماید

و خداستعالی بربوبکر اسلام فرستاد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ قَسْمٌ مَّجْرُمٌ شَبَّ قَتَمٌ مِّمِّي پُوشد یعنی نور آفتاب را و تاریک میکند جہان را انورہ عمل بد است کہ نور  
 روح و قلب بتاریکی خود میپوشد و نیز وقت بطون و اختفاست و اعمالیکہ بہ نستر و حیا تعلق دارد در وقت بیشتر  
 واقع میشود مثل راز گفتن پنهان گرختن و دزدی کردن و زنا کردن و سحر و جادو و تصرفات شیاطین و اینکار از طاعت  
 و قسم مجرم بر روز و قحکہ روشن شود بطلوع آفتاب زوال ابر و عبا کہ نمونہ عمل نیک است در تنویر روح و قلب و اعمالیکہ  
 تعلق بہ ظہور و بجا بی دارد بیشتر دران واقع میشود مثل طلب معاش و انتشار خلافت در مکاسب ملاقات ہم دیگر و افادہ  
 استفادہ و مآخلاق الذکر و الاکتی و قسم مجرم بان حکمت الہی کہ پیدا کردہ است زو مادہ را از اقسام حیوانات بہم  
 آیند و نسل و شیر و روغن پیدا شود و این پیدایش زو مادہ نمونہ اخلاط خیر و شر و کمال و نقصان در اعمال سبب لہ  
 نتایج و ثمرات بسیار است کہ در ہر واحد خیر و شر و کمال نقصان متوقع نبود و مضمونے کہ بران این ہر قسم خوردہ اند  
 انیت کہ اِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتٰی یعنی کوشش شما در اعمال و اشغال بسیار مختلف و رنگارنگ است ایمان و  
 کفر و صلاح و فسق و وجود و بخل و علی ہذا القیاس اختلاف اعمال نیک بد و میان بجد است کہ ضبط آن نتوان کرد  
 مگر آنکہ اصول قسام آن از سہ قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر با ہم مختلط چنانچہ ہر سہ قسم باین  
 قسم اشارہ فرمودہ اند خیر محض در اعمال آنست کہ ظاہر و باطن آن نیک باشد و آن عملیست کہ سرکن دران یافتہ  
 شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص یعنی براعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آنست کہ ہر سہ چیز دران فوت شود  
 و صورت آن نامشروع و نیت فاسد و بینی براعتقاد و باصواب آنچه مختلط از خیر و شر است چند قسم است اول آنکہ صورت

و بیان این قسم خیر محض

آن شروع باشد و نیت فاسد مثل نماز یا ریاء و م آنکه صوت او نامشروع باشد و نیت صحیح مثل نوحه و شیون برای  
 محبت شہداء کر بلا و استماع مزامیر و ملاہی برائے انگیزتن شوق الہی سوم آنکہ صورت و نیت ہر دو صحیح باشند لہذا  
 بر اعتقاد درست نباشد مثل عبادت مالی کہ کافران محض حبستہ لعل عمل می آرند و ہر یک ازین اقسام عرض عرض  
 دارد و انواع و اصناف بہ شمار در آن می گنجد چنانچہ بر صاحب غور پوشیدہ نیت لیکن مرجع ہمہ آن انواع و صنف بہمین  
 رستم است و این ہر رستم موجب تفریق در جزا اگر دیدہ اند و ہر یک ثواب عقاب فرادی یا مخلوط بہم دیگر اقتضا میکند  
 چنانچہ تفصیل این اختلاف در مقدمہ خرج مال کہ منظر درین سورہ بیان بہانست ارشاد میشود **فَأَمَّا مَنْ**  
**أَعْطَىٰ** یعنی پس آنکس کہ مال خود را داد و اتقی بر سیر کرد و از ریاء و جمعہ خرج کرد و در معاصی و شہوات و امداد اہل بدعت بعد  
 از دادن نیز سیر کرد از سنت بہادن عوض خواستن و صدق و یا **الْحَسَنَةَ** و تصدیق کرد بشریعت نیک بجزا و نیک کہ  
 اورا در آخرت توقع دارد پس آنکس عمل آورد کہ ہمہ بہت خیر محض است عمل ظاہر او اعطای مال است کہ در جمیع شرایع شروع  
 است و عمل باطن او القاء ریاء و غیرہ است کہ در تصحیح نیست ابقای ثمرہ بذل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح  
 و درست است کہ تصدیق بشریعت نیک پاداش اعمال در آخرت دارد و بتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس  
 مستحق جزا و نیک گشت چنانچہ میفرماید **فَسَيَسِّرُ اللَّهُ لِيَسْرَىٰ** یعنی پس شتاب است کہ آسان کنیم در نظر اورا راہ آسانی  
 یعنی اورا توفیق جمیع خیرات دنیا و قربات آخرت عطا نمایم تا بسبب آن طاعات عبادت مہمل گردند زیرا کہ خاصیت  
 اعمال نیک است کہ چون شخصی بر انہا مواظبت مینماید نفس او ملکہ نودانیہ بہر صد کہ بسبب آن سلوک راہ خیر پدید آسان میگردد  
 تا آنکہ تکلف او حکم طبع پیدا میکند و حکم العبادۃ طبیعیہ ثانیتہ بیچ کلفت و مشقت ایراد سلوک این راہ نماند باز چون  
 بہنگام موت و القطار ازین عالم برسد آسانی دیگر نصیب او می شود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب  
 میزان و عبور بلعبر اط آسانی بر آسانی اورا میدہند و بیچ و مشقت اصلاً بر درین شدائد نماند و **أَمَّا مَنْ بَخِلَ** و استغذ  
 یعنی پس کسی کہ بخل و زید مال خود و مستغنی شد از نعمتہا و اخروی و اورا سرمایہ بے نیازی خود داشت و **كَذَّبَ**  
**بِالْحَسَنَةِ** و تکذیب کرد بشریعت نیک را و جزا و نیک پس آنکس عمل آورد کہ شر محض است زیرا کہ بخل در جمیع مذہب  
 و ادیان مذموم و معیوب است و استغنا ببال از ثواب آخرت نیست خیر را بالکلیہ بر ہم کرد و بہ سبب تکذیب بشریعت  
 اعتقاد او فاسد شد پس بیچ و جہنہ در عمل ظاہر او کہ بخل است و نہ در عمل باطن او کہ استغنا ببال از ثواب آخرت و نہ  
 اعتقاد او کہ تکذیب بشریعت است خوبی نماید پس جزاے او نیز شر محض باشد چنانچہ میفرماید **فَسَيَسِّرُ اللَّهُ لِيَسْرَىٰ**  
 یعنی پس شتاب است کہ در نظر او آسان کنیم راہ دشواری و سختی را تا آنکہ در راہ ناحق و اعمال بد مشقتہا میکشد و بجزا  
 سیر و در خواندن دو رکعت نماز کسل میکند و دل میدزد و چنانچہ در جای دیگر در حق این قسم اشخاص فرمودہ اند و  
**إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا سَالِيًا** و نیز فرمودہ اند **وَأَنَّهَا كَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَشَعِينَ** و چون بہنگام موت و درسد

در اینجا حال خود را

بسختی تمام از چنان رود و بعد از موت در سوال منکر و نیکو و شر و شر و حساب میزان انواع عذاب و دوزخ و سختی بر سختی بنده  
 و ما که برائے انقسم سختیها نگه داشته بود و توقع آن داشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از دسے  
 جدا شده بدست و ارثان غارتگر افتد چنانچه میفرمایند **وَمَا كُنْزُهُمْ إِلَّا لِنَارٍ** یعنی هیچ بکار نیاید از دسے  
 مال او چون هلاک شود و غیر از کفنه همراه نبرد و در دنیا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم بان اشاره رفت در قسم اند  
 و در میان جزا برد که جزا و قسم که خیر محض و شر محض اندا کتفارت ذکر جزای عملی گمان مختلط از خیر و شر باشد در میان نیاید  
 بجهت آنکه خاقل بانی توجه حکم آنرا از حکم این دو قسم میتواند دریافت زیرا که هرگاه خیر و شر مجتمع میشود بحکم **النتیجۃ تتبع**  
**الاکثر الاثر** حکم شر غالبی آید و حکم خیر مغلوب میگردد چنانچه در شریعت مقرست که هر حیوانی که از حیوان  
 حلال و حرام مخلوط شده پیدا شود حرامست مثل استر و پیرمانی که از مال حلال و حرام مخلوط شده یکسان گردد مثل  
 شیر خود با شیر غیبی یا شیر خود در آب غیبی افتاده شربت شده باشد حرامست پس بر همین قیاس چون در عملی خیر و شر جمع  
 شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغایرت و اولد اعلم و بعضی از مفسرین در نکته تخصیص این سه قسم چنین ذکر کرده اند  
 که چون منظور میان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم است اول قسم به شب و روز آوردند که زبان اختلاف اعمال  
 شب و روز و شب عایدان شب ناکاران و شب پارسایان تفاوتی که دارد ظاهرست و همچنین در بعد از آن اصل  
 بنی آدم که زرماده است نیز با هم اختلاف تمام دارند در اعمال و افعال و مهمت و رعنت اعمال مردان دیگر است بهمتها  
 ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و بهمتها و ایشان است رعنت مردان و تحصیل نام و جاه مصروف است و رعنت  
 زنان و لباس و پیرایه مخصوص پس قسم باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی هم و دواعی  
 بنی آدم باشد که حکم اصل بر فرع جاری است لهذا قبیل **الولد ستر لابیہ** و حضرت امیر خسرو راست قدس سره  
 در جوامدی و مرده بر که کارے پیش برود **ناجو المردی بودگر بر زبان آورد سخن** به آنکه او کرد و نگفت او را شمر مرد  
 تمام به آنکه او کرد و نگفت او زن بود بواجب سخن به آنکه او کرد و نگفت آنرا بدان جزیم مرد به و آنکه ناکرده نگفت  
 او را مخوان جزیم زن به و حکم زمان نیز بیشتر بر اینانے زمان جریان دارد چنانچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله  
 وجهه فرموده اند **الذائد بزمانهم اشبه منهم** بابا بقهر و در حدیث شریف دارد دست از حضرت امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه که همراه حضرت صلی الله علیه وسلم در جازه شخصی بر آمدیم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انتظار طیارای  
 قبر نشستند و ما گرداگرد ایشان نشستیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که سچکس از شما نیست مگر که مکان او از  
 بهشت یا از دوزخ در علم آبی مقدرست و در لوح محفوظم قوم که تبیل و تغیر بان رانمی یابد گفتیم یا رسول الله اگر  
 چنین است پس چرا اعتماد بر سر نوشت خود نکنیم و عمل ترک نمایم که شقت بیفانده چرا باید کشید آنچه شدنی است  
 خواهد شد فرمودند که عمل کرده روید زیرا که هر کس را توفیق همان عمل میدهد بند که برای آن آفریده شده است که اگر این

فان عمل که از تنگی و بدی محتاط باشد

فانسان را نمی باید که از تحصیل خیر خود انکار داشته باشد تا بقیه نفع گیرد

کس را نیکیست آفریده اند اعمال نیکیست از وی کنند و اگر بد بخت آفریده اند اعمال بد بختان از وی کنند  
 پس بچنان که مکان بر کس از بهشت یا دوزخ مقررست بچنان اعمال نیکی بد نیز بوی بر کس مقررست باز این است  
 تفاوت فرمودند فاما من اعطی اتقی تا آخر از خواندن این آیت درین مقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کارها و شما  
 در علم الہی مختلف و رنگارنگ است کے راصالح و کے رافاسق نوشته اند و بر طبق آن در دنیا اعمال صلاح و فساد از  
 صد و بیست و پس مراد از اعطی و اتقی و صدق باحسی است کہ در علم الہی این اعمال از وی مقررست و مراد از فسیسہ  
 لیسر است کہ توفیق این کارها در دنیا می یابد بالجمله اعمال را در ہر مرتبہ کہ بنیم ثمرہ دارد و در علم الہی کہ اعمال خیرش  
 مقررست ثمرہ آن حصول توفیق و خذلان است در دنیا زیرا کہ دنیا ظل عالم تقدیرست و نسبت او نسبت شو مصنوع  
 بقالب آنکسان زیادہ و کم نمیتواند شد و اگر آن اعمال را بعد از صد و ملاحظہ نمایند ثمرہ آن جزا و اخروی است کہ  
 آخرت سنگام در دوزخ است کہ در دنیا کاشته رفته اند سبب از مکافات عمل غافل مشوید گندم از گندم برید جو جو  
 اینچنین گفته است پیر معنوی: کا تو برادر ہر چه کردی بد روی: و چون درین مطنہ شبہ است کہ اگر توفیق نیکی و  
 بدی از جناب الہی است پس چرا ہمہ کس توفیق نیکی نمیدهند و از راہ بدی بجز و کرہ باز نمیدارند تا ہمہ مردم را راہ آسانی  
 میسر شود و چکیس روی سختی نہ بیند در جواب آن دو مقدمہ ارشاد میفرماید اول آنکہ ان علینا للہدی یعنی  
 بہ تحقیق بر ذمہ ماست راہ نمودن و ولالت کردن بطریق وصول بہ نیکی و بدی و این را نسبت بہر کس مبدول  
 میداریم اول جو اس خمسہ ظاہری و خمسہ باطنی و قوت عقلیہ کہ در میان خیر و شر تمیز میکنند بہر کس و او ہم بعد از  
 بفرستادن رسولان نازل کردن کتابها و بیان شراعیہ و حکام ذکر نعیم بہشت شد اند دوزخ و نصب کردن نشان  
 و واعظان پیدا کردن اسباب تنبیہ عبرت ہمہ را راہ راست از راہ کج متمیز و جدا نموده نشان اویم و بجز ذکرہ در راہ  
 رفان کردن و از راہ بد و در دشمن بر ذمہ ماست بلکہ اختیار سلوک حدی الطریقین را و البتہ بارادہ و داعیہ مکلف  
 گذشتیم و الا امتحان اختیار متحقق نشود و مطیع از خاصیت تمیز نگردد چہ ہمہ در سلوک راہ راست در انصورت مجبور و اختیار میشوند  
 و مرتبہ ہتدی را برضال میسر نمیشد و بلکہ معنی ابتدا و اختلال منظور نیگشت آدمی مثل آسمان ستارہا و بار و جہا  
 و آب آتش چار و ناچار ز تسخیر و انقیاد میورد و خواص شمار انسانی کہ ازین چیز با امتیاز کلی را میخواہند بکار و معطل میانند  
 و کردہ نا کردہ برابر بشود دم آلد و ان لنا الاخرۃ و الاولی و تحقیق برای ماست و در تصرف ماست عالم آخرت  
 و عالم پیشین یعنی دنیا پس بہر کہ از ما طلب آخرت کند او را آخرت دہیم و بہر کہ طلب دنیا کند او را دنیا رسانیم و بہر کہ  
 ہر دو را خواهد بہر دو نوازیم و اگر ہمہ کس را بجز ذکرہ در راہ آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب بقدر میشوند  
 زخافت و تکلیفات دنیوی ہمہ در پردہ عدم مستور میاید و چکیس غبت بہ تحصیل آن نمی نمود پس برای تعمیر بہر دو جہا  
 ہمتہا مردم را مختلف ساختیم و در دل بہر کس میل کاریکہ در تعمیر یکے ازین ہر دو جہاں مطلوبست انداختیم و نسیم ماقبل

و بیان حکمت ولالت نیکی و بدی کہ بر ذمہ او است

و اختیار متحقق نشود و مطیع از خاصیت تمیز نگردد چہ ہمہ در سلوک راہ راست در انصورت مجبور و اختیار میشوند



بیت ہر کے راہر کار و ساختند میل آنرا در دلش انداختند و ہر گاہ در لفظ فسفسہ للعسر جمالا  
 بیان سخی کہ صاحب عمل بدر اور مشست مذکور شدہ بود حالاً از حمد انوع آن سخی آتی شد و اشع است یا دی  
 کنند و از ان میترسانند فاند رتگہ نارا تلطی یعنی پس میترسانم من شمار از آتشی کہ شعلہ میزند و زبانه آن  
 بحد و بلند میشود کہ از دو بیت سالہ راہ کافر را بخورد میکشد و آن آتشیست مخصوص آن کافران چنانچہ میفرمایند  
 لا یصلہا الا الا شقی یعنی نخواہد درآمد در آن آتش مگر بد بخت ترین بد بختان کہ کافرست در اینجا باید دانست  
 کہ بد بختی چند نوع است کہ را در امور دنیا بد بخت میسازند کہ تن او مبتلا بر رحمت میباشند و در ہر تلاش و کسب از  
 تحصیل مال محروم میمانند تا زود مردم خوار و ذلیل و بقدر میباشند و کسی را در امور اخروی بد بخت میسازند آن نیز  
 مراتب دارد و بعضی را با جہار بر صغار و نسل در طاعات مبتلا میکنند و کسی را با تکاب کبار و عدم توفیق توبہ مبتلا  
 میدارند و کسی را بشکر و کفر کہ اعلائے مراتب بد بختیست نامزد میکنند پس چون امور دنیا فانی و زائلست بد بختی  
 در آن امور قدری و دو قعہ ندارد و عند آمد بد بخت ہمانست کہ در امور اخروی بد بخت است و آن امور نیز بعضی از ان  
 قبیل اند کہ در بر رخ بدیدن شدائد و چسپیدن انواع عذاب در مواقع قیامت از حشر و نشر و حساب میزان بکشیدن  
 سنج و سفت و با باد و شفاعت انبیا و صلحا اثر آن زائل خواہد شد مثل گناہان صغیرہ و کبیرہ و بعضی از ان قبیل اند کہ اثر آن  
 زائل نخواہد شد و شفاعت کسی در زندار آن سرکار نخواہد کرد پس کہ یکہ بقسم اول گرفتارست شقی است و یکہ بقسم  
 دوم گرفتار شد شقی گشت و ہذا شقی را تفسیر فرمودند زبان آیت الذی کذب و تولی یعنی آن بد بخت ترین  
 بد بختانست کہ تکذیبین کرد و در گردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نیست و مگر بر کافر چہ مومن ہر چند از تکاب  
 معاصی میکنند اما تصدیق او دین را ہرگز خنہ نمی پذیرد و ہر چگاہ از قبول حکم الہی روگردان نمیشود باقی ماند در دنیا  
 سوال و آن آنست کہ چون معنی شقی کافر شد پس حصر درآمدن آتش بر کافر چہ قسم راست آمد چہ مومن عاصی تیر  
 درآمدن در آتش خواہد بود جواب ازین سوال آنکہ سابق اشارہ رفت کہ مراد از آتش شعلہ زتدہ آتشست  
 کہ مخصوص با کفرانست مومن عاصی را ہر چند درآمدن در آتش خواہد بود لیکن در آتش دیگر نہ درین آتش پس  
 حصر نیست و بعضی از مفسرین چنین گفتہ اند کہ دخول مومن عاصی در زنج چون بطریق چشم نمائی و تادیب گویا  
 دخول نیست و خولیکہ بعد از ان گاہ خروج مستحق نشود و مخصوص با کفرست پس احوط دخول کذابیست نہ مطلق  
 دخول چنانچہ گویند جنگ کرد مگر زید غنیمت نیافت مگر عمر و یعنی جنگ بسیار کرد مگر زید غنیمت نیافت مگر عمر و چون  
 در آیت آئیدہ کہ لفظ و سبب جملہا الا تقی وارد شدہ حرف حصر مذکور نیست پس اینجا این شبہ اصلا وارد نمیشود  
 و آنچه گفتہ اند کہ اگر از نارا تلطی آتش مخصوص مراد باشد کہ نصیب کافرانست در در ماندن از ان آتش ہر ہمان  
 شرکیاند پس شرح التقی چہ بود گوئیم کہ دور ماندن از ان آتش نیز عرض عرض وارد کمال دوری از ان

تقی راست و دیگر مومنان را با مرتبه دوری نیست نیز نتمتست که ضمیر سجدینها عائد بطلق آتش باشد بدلائل  
 آتش مقید مذکور و در نیبوره مفید مع شود و سجدینها الکاتقی یعنی و شتابت که دور داشته شود از آن آتش  
 بیکه بسیار صاحب تقی است و التقی در اصطلاح اهل شرع آنست که از کفر و کبائر و صغائر اجتناب نماید و اگر احیاناً گناه  
 صادر شود زود بتدارک آن بتوبه و استغفار و ندامت کند تا اثر آن گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام و پذیرد و  
 مرتبه التقی از نیب بلندترست آن آنست که از ترک آداب شریعت طریقت نیز احتیاط و پرہیز کند و از خطرات معصیت  
 دنیاات فاسد نیز اجتناب نماید طاهر باطن یکسان آورد و بمعنی بس عزیز دنیا است و مراد از التقی در اینجا اجتماع  
 نفسان حضرت ابوبکر صدیق رفعت که این سوره در شان ایشان نازل شده چنانچه مراد از اشقی امیہ بن خلف است کہ  
 نقاش و تفر با بخل معاصی انیدم حضرت بلال و عداوت اسلام جمع کرده مرتبه شقی بہرسانیدہ بود و اہل سنت و  
 ساعت بہمن لفظ تفصیل حضرت ابوبکر صدیق بعد از پیغمبر ان کہ در ہر بحث خارج اند بر سائر امت تسک حسیہ اند  
 تقریر ان تسک انیس کہ حضرت ابوبکر صدیق را حق تعالی تقوی فرمودہ در آیت دیگر فرمودہ ان اگر مکرم عند اللہ  
 انکم بہ مقتضای مجموع آیتین ثابت شد کہ حضرت ابوبکر صدیق اکرم الناس باشند عند اللہ و ہمین معنی  
 تفضلیت و فرقت تفضلیہ گویند کہ مراد از التقی درین آیت تقی است نہ آنکہ تقوی او افزون تر از ہمہ کس باشند  
 زیرا کہ حضرت ابوبکر صدیق در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بودند پس التقی بآن معنی بر ایشان راست نیاید بلکہ این  
 لفظ مخصوص جناب پیغمبر شد چون التقی بمعنی تقی باشد دلالت بر تفضلیت ایشان نگردد و اہل سنت جواب  
 میگویند کہ التقی را بمعنی تقی گرفتن خلاف لغت عربیہ است پس حمل کلام الہی کہ قرآن عربیت بران درست نباشد  
 و ضرورتی کہ درین حمل بیان کردہ اند منہ فحست بآنکہ کلام در سائر ناس است نہ در پیغمبر ان زیرا کہ از شریعت  
 معلوم است کہ پیغمبر ان در کرامت منزلت عند اللہ ممتاز اند انہا را با سائر ناس سائر ناس را با ہا تقی است ان  
 کہ پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب ان قسم الفاظ را مخصوص بامت می سازد و تخصیص  
 عربی از تخصیص کرمی قوی ترست چنانچہ ہر کہ گوید نان گندم بہترست از دیگر نانہا ہرگز تفصیل نان گندم  
 بر نان بادام نہمید بخوابد زیرا کہ استعمال نان بادام معروفست و خارج از بحث است زیرا کہ بحث در مثل ان مقام  
 مخصوص بحقوق غلات است نہ فواکہ و میوہ اور از بعضی بزرگان اہل سنت شنیدہ شد کہ میفرمودند التقی در اینجا بمعنی  
 خودست یعنی کسیکہ افزون باشد در تقوی از کل عداوی خود خواہ پیغمبر خواہ است لیکن مخصوص بکسایت کہ در  
 قیاحیات باشد پس حضرت ابوبکر را مصداق این کلمہ در آخر خود کہ اوان حلافت ایشان بعد از رحلت آنحضرت  
 علی بعد علیہ وسلم بود میتوانند شد و حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام چون مرفوع با آسمان اند حکم اموات  
 دارند و التقی را لازم نیست کہ در ہر وقت و نسبت بہ کس از احیاء و اموات افزون تر در تقوی باشند و الا

دیان صفت تقی

ت بیان تفضیلت حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

سچکس را تقوی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در هر منصب محمود شرعی اعتبار با خود  
 مثل صلاح و فسق و غوثیت و قطبیت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی را که در آخر عمر باین مراتب مشرف شده اند  
 بالفاظ این مراتب یاد می کنند اگر چه در اول این مراتب با آنها حاصل نبوده پس کسی که است که در آخر عمر که وقت  
 اعتبار اعمال است از دیگر موجودین در تقوی افزون باشد و بهر بیست آمد عجز بلا تکلف و لا تاویل و چون  
 بتقریب در روشن شدن از آتش مذکور تقوی فرمودند از اوصاف جمیده او که در وقت نزول این سوره مقبول در گاه  
 آبی شده بود نیز بر بنی یادمی فرمایند که الذی یوتی ماکه یعنی آن صاحب تقوی که میدهد مال خود را در  
 راه خدا چنانچه در خریدن بلال و دیگر غلامان و کنیزکان که مشرف باسلام شده بودند در دست کافران لعنت  
 بردگی گرفتار و بعداب شدید معذب زرداده خلاص کرده آزاد کرد در حجاج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و در سالان سحرت و خرید بقعه زمین برای مسیح نبوی داد و عرض او از دادن این مال آنست که یتزکی یعوذ را  
 پاک میکند و مبدوم ب دادن مال ترقی می نماید و کمال او بر مثال بهال پاکیزه که آب بهو آب آن میرسد روز بروز نمودار  
 بیاد دارد زیرا که زکوة دو معنی دارد طهارت و نمود بهر دو معنی او را حاصل بود و فکالا حدی عندا هین نعمته تجزی  
 یعنی نیست سچکس را بر دو نعمت و احسان که ب دادن مال مکافات آن کرده شود چه دادن مال در مکافات و احسان  
 نیز محمود است اما چون آشوب نام و جاه دارد از مرتبه کمال خلاص فرودتر میگردد در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم فرمودند که سچکس را بر من نعمت و احسان مگر آنکه مکافات آن نعمت و احسان که ام سو  
 ابوبکر رضی الله عنه و احسان است که هرگز مکافات آن نکرده ام و روز قیامت خدا تعالی خود متکفل مکافات  
 آن خواهد شد از همین جا قدر ثواب حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرمودند و در آن خطبه بمناقب صدراع حضرت ابوبکر رضی الله عنه  
 فرمودند از آن جمله آن بود که سچکس را منت مالی و حق خدمت بدنی و جانی بر من آنقدر ثابت نیست که ابوبکر رضی الله عنه  
 خود را بمن نکاح کرده و او دو هزار من گرفت و بلال را از حال مال خود آزاد کرد و مرا بدار الهجرت با اسباب سفر از  
 زاد و راه بر داشته آورد و بجان خود و مال خود در هر وقت با من مساسات نمود و علامه روزی باره ازین مسجد بنام کنید  
 غیر از دروازه ابوبکر رضی الله عنه و از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه است که حقیقتی خود شهادت بر خلاص می ایشان میدهم  
 و میفرماید که این کارها نمیکند الابتغاء و جبر ربه الاعلی یعنی مگر برای درخواست رضامندی در کار  
 خود که بلند است و بوجه نفسانیت درین بذل انفاق منظور آنست بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصودند  
 چنانچه در حدیث صحیح است که چون حضرت ابوبکر رضی الله عنه و کنیز کابین بلال خطیر خریدند آزاد کردند پسر ایشان ابو  
 قحافه طاعت میکرد که اگر شمارا آزاد کردن غلامان منظور بودی بستر غلامان کار آمدنی را که قادر کسب آمد و اعانت تمامی بند خرید

آزاد میگردد و این غلامان و کینهزکان ضعیف را که هیچ کار نمی آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را بر ذمه خود گرفته اند خریدن و آزاد کردن چه فائده دارد حضرت ابوبکر رضی الله عنه جواب پدر خود همین گفتند که مراد من از سخرکت رضامندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جامع عبد الرزاق بطریق صحیح مروی است که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان حق من نافع تر از مال ابوبکر نشده راوی میگوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان سخی با تصرف میفرمودند که در مال خود و صلاد در میان مال خود و مال ابوبکر فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکور است که نبوی صلی الله علیه و آله آنحضرت صلعم فرمودند که هیچ مال مرا القدر نفع نداده است که مال ابوبکر من نفع داد حضرت ابوبکر در اینجا حاضر بودند وقت کردند که بیرون نروند و عرض کردند که یا رسول الله من مال من همه از آن شماست و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده اند و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حضرت علی آنچه در مقام دجونی و خاطر داری پیغمبر خود در سوره و انلیل و عده فرموده است و لسوف یعطیک ربك فترضی مانند آن در نسیوه در حق حضرت ابوبکر و عده فرموده است اولسوف یرضی یعنی یقین که راضی خواهد شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر زیرا که ضمیر بر منی در دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد دوم آنکه راجع بخدا باشد و در هر دو صورت محال است و نعم قبل ۵ بخت اگر بد کند و پیش او هم بکف و اگر بکشم زبانه طرب بکشد زبانه شرف باز جابر بن عبد الله مروی است که گفت ما روزی نزدیک در فازه آنحضرت صلی الله علیه و آله با جماعه از مهاجرین انصار حاضر بودیم و با هم مذکور فضائل و بزرگیها می نمودیم درین اثنا را آوازها مایلند شد آنحضرت صلی الله علیه و آله از دولت خانه تشریف آورده فرمودند که در چه شغل اید عرض کردیم که فضائل و بزرگیهای مردم را مذکور میکنیم ارشاد شد که اگر چنین میکنید خبر در هیچ کس را بر ابوبکر نگوئید ننگیند زیرا که او افضل شماست در دنیا و آخرت و از ابوالدار و در دار قطنی بسند صحیح روایت است که گفت روزی من پیش پیش حضرت ابوبکر در راه میرفتم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله ملاقات کردند و فرمودند که آیا پیش پیش کسی میری که از تو بهتر است در دنیا و آخرت و الله که آفتاب طلوع و غروب کرده است بعد از انبیا و مرسلین بر کسی که بهتر از ابوبکر نباشد و این آسمان در کتاب الموافقه از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه صحیح روایت میکند که ایشان از والد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان از والد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان از جناب سید شهادت خاتم آل عباس بطریق رسولی الثقلین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم و ایشان از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدم که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسی که بهتر باشد از ابوبکر و حافظ خطیب بغدادی از جابر روایت میکند که روزی خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصی می آید که حق تعالی بعد از من کسی را بهتر از او پیدا نکرده است و شفاعت او را روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید همتی نگذاشته بود که حضرت ابوبکر رضی الله عنه تشریف آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله بر بستند و بر پیشانی ایشان

و فضائل حضرت ابوبکر رضی الله عنه

Marfat.com

بوسه دادند و در کنار گرفته ساعتی آنست حاصل کردند و از اینجا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم محصور در شفاعت امتست همچنین رضامندی حضرت ابوبکر فرزند در شفاعت امتست زیرا که رضای ابوبکر فرزند رضای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فانی بود

### سورة الفصحی

سورة الفصحی

فصل سوال کردن کافران از پیغمبر

سورة الفصحی کیست یازده آیت و چهل کلمه صد و نود و دو حرف است این سوره الفصحی از آن جهت نامیده اند که در سوره اول قسم لفظی که بمعنی چاشتگاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده اند آمدن این وقت در هر روز بعد از تاریکی شب دلیل باز آمدن وحی است مرة بعد از خرمی و همین است مقصود ازین سوره زیرا که سبب نزول آن چنین مذکور است که چون آنحضرت صلعم در مکه منظم دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم مکه نزد یهودیان مدینه کس فرستادند که در میان ایشان چنین پیدا شده دعوی نبوت بیناید شما برای امتحان عدوق دعوی او علامتی نشان بدید زیرا که اهل کتاب آید و از علامات انبیا کمال اقصیت دارید تا بان علامت او را امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را از سه چیز برید قصه ذوالقرنین قصه اصحاب کهف و حقیقت روح کافران مکه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و ازین سه چیز خبر برید آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب دادند که شمار ازین هر سه چیز نزد ما خبر خواهیم داد و کلامه انشا را الله بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنوقت نرفت چند روزی منقطع شد و بعضی گویند ده روز و بعضی گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین سبب و بسیار دانگ شدند و کافران از راه شامت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابولهب هر مجلس میگفت که از محمد او دعه بهر و قلاه یعنی محمد را پروردگار او خصیت کرد و ناخوش شد از وزن ابولهب حکم فرط وقاحت و حسب طعنه و تعریض که در صحبت زنان میباشد حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت ما اری شیطانک الا قد ترکک یعنی گمان می برم که شیطانیکه پیش تومی آمد ترا بگذاشته رفت ازین کلمات موحش آنحضرت صلی الله علیه وسلم را ندیده افرو دوید و با حضرت خدیجه این سر را در میان نهادند در همین اثناء این سوره نازل شد و در ابتدا آن قسم با قدرت روز و تعاقب نور و ظلمت در جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد بآنکه کار جهان بیک نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی می سازد و گاهی شب تاریک بساط ظلمت میگستراند و چنانچه نور دائم نمی ماند ظلمت نیز دوام ندارد و بعد از ظلمت نور و بعد از نور ظلمت می آید همچنان نبول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز فترت شود دلنگ نباید شد که در آن فترت نیز حکمتهاست چنانچه در آمدن شب حکمتهاست

بسم الله الرحمن الرحیم

والفصحی یعنی قسم بخورم بوقت صبحی یعنی چاشتگاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت اوست زیرا که آفتاب در تمام روز

وقت صبح

و شب دو حرکت مینماید اول حرکت صاعده که از نیم شب گذشته شروع میشود و تا نیم روز میماند و دوم حرکت هابطه که بعد از  
 زوال شروع میشود و تا نیم شب گذشته میماند و این وقت چاشت وقت انتهای حرکت اولانی اوست پس مشابیهت تمام  
 دارد بوقت نزول حی که هنگام کمال ظهور حقائق الهی کونی است و در این وقت خصوصیات دیگر هم دارد یعنی آنکه  
 اشتغال بکسب معاش و تحصیل علم و هنر بیشتر در همین وقت میشود و دوم آنکه این وقت خالی از فریجه نماز است و فارغ  
 برای عبادات نافله سوم آنکه این قیامت که کلام حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام در همین وقت رسد بود چهار  
 آنکه ساحران فرعون در همین وقت بدین معجزه حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس این وقت  
 وقت کمال ظهور نور حق است بر ظلمت باطل که در امت سابقه اثر آن واقع شده بچشم آنکه نماز چاشت نیز در این وقت مقدر  
 است و ادنا آن چهار رکعت و اعلا آن دوازده رکعت این نماز افضال بسیار است که در حدیث شریف وارد  
 شده و اهل تجربه چنین گفته اند که هر که از فقر ترسد باید که نماز چاشت بگذارد و هر که از گور ترسد باید که نماز شب  
 بگذارد و در او را در مشایخ مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت این چهار سوره را بخواند و اسرار و اللیل و الضحی و  
 الم شرح و اللیل ذاتی یعنی دو سوگند بخورم شب و قتی که پوشیده تاریکی خود چیز بار از نظر خلایق پوشیدن شب  
 وقتی میباشد که نوره و مشعل شمع چراغ در آن نه باشد پس این قسم شب نموده زمان جاہلیت است وقت صبح که وقت  
 کمال نور است نموده آن نزول حی و بعد از انقطاع حی وفات شریف پیغمبری صلی الله علیه و سلم و بقای خلایق راشدین  
 او شب آمد لیکن شبی که از ابتدای آن نور مکرر است و آن نور مکرر است چنانچه خلیفه آفتاب است که روشنی او را در خود کسب  
 کرده بجای او در روشن کردن جهان می نشیند چنان خلایق راشدین روشنی سینه پیغمبر را در خود کسب کرده جهانیان را  
 بنور خود منور کرده اند و بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب هجوم آورده هر که از طالبان حق بقدر مقدور خود  
 چراغ شمع و مشعل سعادت میجویند و بجار میسازند و از نجاست که ندامت مجتهدین طرف اولیاء الله رافضیه این نور  
 مختلف و متفاوت آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی است بر قلب مجتهدی صلی الله علیه و سلم و شب مثال  
 ظلمت بشری است که بر نفوس افرح هجوم کرده هر چیز را از نظری پوشد و در نجاست است و آن است که در سوره و اللیل  
 اول قسم شب خورده اند بعد از آن بروز درین سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد مفسرین  
 چنین ذکر کرده اند که شب یا نیز حق تعالی بنوعی از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت و سکون و آرام و خواب پرده  
 پوشی است و روز را نیز بنوعی از بزرگی مخصوص داشته که باعث نظام امر معاش و ملاقات همه بیکر و سهولت آمد و شد  
 غیر ذلک است پس در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم کردند و گاهی روز را بر شب تا از بزرگی تقدیم هر دو را نصیب  
 بهره باشد و از اینجا معلوم شد که آنچه اسد طوسی در مناظره روز و شب ذکر کرده است که روز را حق تعالی  
 پیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت است از سوره و اللیل تمام ابیات او انیس است ابیات

باید در خصوصیات

نماز چاشت

خلفا را راشدین

سوال

مناظره  
روز و شب

بشنو از بحث گفتار شب روز بهم  
در میان رفت فراوان سخن از حد و دم  
نزد بزدان پرستیدن روز عابد  
هم شب گشت جدال و طربید او بهم  
هست در روز سه اشقات که منع بست نما  
و از من آراسته بر مثل کرم  
روز که این قصه شنیده شد آشفته و گفت  
روز را پیش ز تو کردت ایست بقسم  
روز خواهد که بود خاستن خلق بخش  
دید خلق زمین نور فراید تو غم  
و خیل بخورم نه تو باشد که پاک  
ز آفتاب من انده و سال عجم  
از فریضه نماز است بر روز و شب

سرگشته که ز دل دور شدت غم  
گفت شب فضل من از یزدان آید  
سایه عابد شب است فزون قدوم  
تو هر چه شب کرد محمد بدویم  
در نماز همه شب فخر نبی بودم  
هر سه و سال عربی از ما است  
خاشی کن که چه در آن سخن بس حکم  
روزه هر خلق که دارند بر دست  
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم  
هر ما گونه اسلام و ترا گونه کفر  
بگریند چه خورشید من از نخت علم  
ماه تو از من خورشید من افزاید  
زان نماز تو کم آمد که زمین سگی کم

بر و اخواست عدل از سبب سستی فضل  
روز اگر در شب باز خداوند قدم  
تو م را سو و مناجات شب بر د کلیم  
سو و معراج شب رفت هم از بیت حرم  
آسمان از تو بود همچو یکے فرش کبود  
نیز پناه هست از پر جبریل رستم  
روز را عیب طبعه چه کنی کایزد عرش  
بحرم حج بر دست هم از بیت حرم  
رو و آفاق زمین بناید ز تو زشت  
هر ما جامه شادی و ترا جامه غم  
گر زاد تو شناسند و سال عرب  
از بے خدمت خورشید کند پشت بخم

قدم بر آنکه سوره و اللیل چراست تقدیم  
تم شب تحفه بودند و این سوره را جز این سوره و اللیل سوره حضرت  
ابوبکر صدیق است و ایشانرا قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحت بود و این سوره سوره پنجم است ایشانرا از ابتدا نور عصمت  
حاصل بود پس سوره ابتدای روز کردند که مشابه نور ایمان است و در اینجا لطیفه ایست دیگر که اگر اول شب یاد کردند کنند  
که مناسب حضرت ابوبکر است و با از آن صحت نماید محمد صلی الله علیه و سلم را یابند که مشابه روز است چنانچه بعد از شب روز آمد  
اگر روز اول یاد کنند که مشابه محمد است صلعم بعد از آن دل نمایند با فاصله حضرت ابوبکر صدیق را یابند که لیل است چه بعد  
روز بلا فاصله شب آید ازین لطیفه فاقه این بزرگ با هم لوجه حسن جلوه گر میگردد چنانچه در قصه رو اتصال فن دیگر  
صحبتها از این فاقه ظاهر گشته بالجماعه اول این سوره بر روز شبم واقع است گویا اشاره میفرمایند که گاهی ساعات در راه  
میکنیم و ساعات شبی از ایم و گاهی بعکس این افزایش و کمی بنا بر محبت عداوت است بلکه بنا بر رعایت حکمت همچنین  
رسالت و نزول وحی را بید فهمید که گاهی چنین است و گاهی چنان از لطائف این مقام است که کافران چون بر آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم دعوی کردند که پروردگار تو ترا جواب داد و خصمت کرد و دعوی شد در مدعی شایسته در منکر قسم اول ایشانرا  
گفتند که شاید بیاید چون آنها عاجز شدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم را قسم لازم شد پس در شبم خورده مدعا  
آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره است که روز و شب نیز از زیارت نقصان سالم نمیشدند از کجا طمع بایستادند که

نکته

لطیفه

تلی

از زبان خلق سالم باشی و نیز شرب وقت تنهایی و وحشت است روز وقت اجتمع و معاش پس گویا چنین فرمودند که  
خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع و وحی ترا اجتماع با ملائکه است نه و نیز روز وقت سر در اجتماع است شب وقت  
عموم و وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب نموده بآن قسم خوردند و در قسم شب تمام آنرا ذکر کردند اشاره بآن باشد  
که عموم دنیا بیشتر از سرور است و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد از صبح روز ولادت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم  
و مراد از لیل شب معراج است و بعضی گویند که مراد از صبح روز پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و از لیل مکه او که در سیاهی  
بجون شب است و بعضی گویند که مراد از روز روز وفات است از شب شب شفوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبادت  
و بعضی گویند که مراد از صبح الزمعی است که آنجناب را داده بودند بسبب آن پرده نشینان عالم غیب تجلی و تکشف  
گشتند و مراد از شب خلق عفو است که عیوب است را پوشیده بعضی گویند مراد از روز علانیه آنحضرت صلی الله علیه  
سلم است یعنی احوال ظاهر آنجناب است که خلق بر آن مطلع شد و مراد از شب سر آنجناب یعنی احوال باطن او که  
غیر از علام الغیوب بر آن مطلع نیست و بعضی گویند که مراد از روز وقت اقبال سلام است و مراد از شب  
زمان غربت سلام چنانچه در حدیث شریف وارد است که از الاسلام سیعود غریبا و بعضی گویند که مراد از صبح  
زمان زندگانی است و مراد از شب وقت سکون در قبر و کل محل ها و عدا ربك و ما قلی یعنی جلا  
نکرده است ترا پروردگار تو و ترا خوش نداشته است یعنی مدحیست حی که و راز شد از اجنت نشد که در تربیت  
او تعالی تصور هست یاد صفات کمال تو فتور سے راه یافته بلکه بنا بر حکمت است و عنقریب عود و حی واقع خواهد شد  
چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود میکند و اگر بسبب حصول ظلمت بشریت بعضی اوقات انقطاع و وحی رود و باک بدار  
کآخر ما نوحی غالباً یظلمت بشریت را بالکلی محو سازد و در حال بیفراق دست دهد چنانچه میفرمایند و لاخریة  
خیر لک من الاولی یعنی و البته هر حالت آخر بهتر باشد ترا از معاملات اول تا آنکه بشریت ترا صلاح دهد تا  
و غلبه نوحی بر نوحی سبیل الدلم حاصل شود و اگر آخرت را بر بالعد الموت عمل نمایند نیز جا دارد زیرا که ظهور سیادت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مرجعیت آنجناب و فیضان وجود الهی از منبع ذات ایشان در آن روز کمال قوت و  
علو داشته باشد بحدی که در روز قیامت اولین و آخرین بشفاعت ایشان محتاج شوند و زیر نشان ایشان سایه  
یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم درجات و منازل بهشت از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال سبلی  
است آنجناب یعنی چه احتمال است که خاوندی که باین مرتبه ترا پرورده باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبدول است  
تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدی و پیغمبری بر لوح تو انداخته ترا خصت کند و جواب بدین معنی از خاوندان  
مجازی دور دنیا چنانچه مشهور است که نواخته انبیا نداشت چه جای خاوند حقیقی که پیش از وجود هر چیز استعداد آنرا  
و کردار او آنها را دانسته هر یک را بنصب و مرتبه مخصوص نماید و نعم ماقبل چون بعلم ازل مراد دیدی دیدی

اقوال دیگر



بسیب بگزیدی بمن بعیب آن تو به علم همان نه در مکن آنچه خود پسندیدی بد در نیجا باید دانست که هرگاه آقا و مهربان  
 قدر مان فوکری از نوکران خود را به خدمت ماموس سازد و آن نوکر کمال جد و اجتهاد در انجامت مشغول شود و آن  
 و غمانان در پی و لشکنی آن نوکر شوند و آنرا حیف از اصل شایع کنند که فلانی از نظر خاوند خود افتاد و از خدمت  
 که بدان مامور بود معزول گشت در وقت آن خاوند را از راه کمال تملط و شفقت بسیار یکسان نوکر را  
 دلداری نماید و او را تسلی بد مبرکے رفع اثر کدورت که با سماع آن راحیف در دل آن نوکر نشسته با تعالی  
 و طعنه و وعده ترقیات منصب و اختصاص کند از همین جنس است این کلام و لَسْفُ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَارْضَ بِ  
 یعنی و انبتت بیدتر ابر و در کار تو انقدر که راضی شوی بآن پیمانہ استعداد تو بریز و گرد و طلب و تعطش باقی نماید  
 وعده کمال سعادت دارد خصوصاً نظر بوسعت استعداد مخاطب که پیوسته چنین عالی قدر بود توان فهمید که عطا  
 ای چه مقدار بوسے خواهند داد و ناسیر خواهند شد و در حدیث شریف است که چون این آیت نازل شد آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک یک کس را از امت خود به پشت دخل  
 نغم و عطایای آبی که در حق آنجناب از ابتداء آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهای دخول پشت واقع شده  
 و میشود و خواهد شد بیرون از حیطه قیاس و حد بیان است بحلے ازان بیان کرده میشود باید دانست که چون شخصی  
 یکے را از متوسلان خود محبوب خود میسازد و او را بجز باری بسیار در لباس سواری و محل جلوس و دیگر احوال متنا  
 سیکر داند تا محبوبیت او در نظر خاص عام جلوه گر شود و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم خصوصیات که از جناب  
 خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه بجزیران دیگر تیرفدان شریک یا ملکیکن ایشانرا پیش از همه و پیش از  
 آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشانرا ممتاز ساخته و قسمی آنست که مخصوص با ایشان است دیگرے را در آن  
 نصیب نیست و بجهت اختصار در اینجا از هر دو قسم مخلوط با هم پاره رانسان همی تا معنی این آیت در ذمین استمعان  
 بوجه حسن جاگیر اختصاصیاتی که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را در بدن مبارکش داده بودند آن بود که آنحضرت صلی  
 علیہ وسلم از پس پشت خود میدیدند چنانچه از پیش روی خود میدیدند و در شرب در تار یکی چنان میدیدند که بروز  
 دروشنی و آب دهن ایشان آبهای شور را شیرین میکرد و اطفال شیر خواره یک قطره از لعاب دهن خود میچشانند  
 و آن اطفال تمام روز شکم سیر میمانند و طلب شیر نیکو دند چنانچه در روز عاشوی با اطفال اهل بیت تجربه شده و نقل  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سفید رنگ براق بود و صلا سوزنداشت و آواز ایشان جلے میرسید که آواز دیگران بعشر  
 عشر آن زرد آرزو میشدند که دیگران ازان مسافت نمیتوانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد  
 دل خبر بار میماند و فازه دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احلام هرگز واقع نشده در عرق مبارک  
 ایشان خوشتر از مشک بود و بجز یکے اگر در کوچ میگذشتند مردم بسبب عرق ایشان که در بواسر است کرده

تصویر  
 کلاه قسیم

چنان خصوصیات که در این آیت آنحضرت را در مورد خود دارند.

یسان پی میبردند که این کوچ آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته اند و بچکی آن اثر فضل ایشان بر روی زمین ندیده زمین در  
شگافت و فرسید و آزان مکان بود مشک و شمیدند و در وقت تولد مختون پیدایشند و ناف بریده و پاک صاف  
هرگز لوث نجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان و انگشت خود را سوسه آسمان گذشته  
و در وقت تولد ایشان نوری متشعشع شد که به سبب آن شهرهای شام مادر ایشان را نمودار شد و بعد ایشان ملائکه  
می جنبانیدند و آهتاب ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند حرف میزد و هرگاه اشاره بوی مبصر بودند بسوی  
ایشان مائل میشد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه بر در وقت تازت گریه برایشان سایه میدادند  
و اگر زرد رختی می آمدند و سایه رخت بهمت ایشان متوجه میشد و سایه ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامه های ایشان  
مگس نمی نشست پیش ایشان از این می یاد و اگر بر جانوری سوار میشدند آن جانور تا مدت سواری ایشان  
بول و براز نمیکرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدایش ایشان بودند اول کسیکه در جواب است بر یکم می گفت نیز ایشان  
بودند و سیر معراج مخصوص ایشان است و سواری براق نیز مخصوص بالایشان بالای آسمان رفتن و سجد قوسین  
رسیدن بیدار آبی مشرف شدن ملائکه رافوج و حشم ایشان ساختن تا همراه ایشان مانند شکر بیان جنگ و قتال  
کردند نیز خاصه ایشان است و شوق قمر و دیگر معجزات عجیبه مغربیه نیز مخصوص به ایشان است و روز قیامت آنچه  
ایشان از ایندی بچکی اندهند اول کسیکه از قبر سر بر آید ایشان باشند و اول کسیکه از بی هوشی افاقه کند ایشان  
باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند و هفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان جلوس دارند و به جانب است عرش بالای  
کرسی ایشان اجاد دهند و بمقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان لوحی الحمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت  
ایشان بر آن نشان باشند و همه انبیا با امتیان خود پس ایشان باشند و در بیدار خدا اول بالایشان شروع نمایند و  
بشفاعت عظمی ایشان مخصوص سازند اول کسیکه بر صراط بگذرد ایشان باشند تمام خلایق حشر را حکم شو که چشمهای  
خود فرو بندید تا دختر ایشان فاطمه هر بر صراط بگذرد و اول کسیکه سر و آزه جنت را بکشاید ایشان باشند و روز قیامت  
ایشان بر مرتبه وسیله مشرف سازند و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات بیشتر و حقیقت آن است که ایشان  
در آن روز از جناب وندی بمنزله وزیر از پادشاه باشند و آنچه در شرائع بآن مخصوصند چیزهای بسیار است که تعداد آن محسوس  
تقطیل است از آن جمله است حلال کردن غنایم کفار و از آن جمله است که تمام زمین را در حق لغت ایشان حکم مسجد داده  
اند و خاک زمین را برای ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو با نیت طریقی و اذان و اقامت و سوره فاتحه و  
آمین هر روز جمعه و ساعت اجابت که در جمعه است و برکات ماه رمضان شب قدر همه مخصوص ایشان است این است  
آنچه نظر ظاهر در یافت خصوصیات ایشان میرسد اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی بود الزام تجلیات  
که در روز برتری و تقاضای احوال مقاماتیکه امتیان ایشان را بطریق امتیاز ایشان تا قیامت حاصل شده

در روز حشر سیرت بر او است و روز حشر سیرت بر او است

چون فاطمه از صراط بگذرد و تمام خلایق چشم خود بر بندند

و میشود و علوم و معارفی که برایشان فیضان مینماید پس حکم غیر قنای است و درین آیت بجهت آنچه با اشاره است و لهذا  
 عطاران خاص نظر موده اند که چه چیز خواهند داد و چون آدمی را به نعمت در زمان مستقبل وعده میکنند آن عده را شویید  
 و دلائل آن نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید مینماید تا نهایت را بر بدایت قیاس کنند و امید او قوی گردد  
 ازین است که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بعد ازین عده نعمت های گذشته که محض ابتدائی بود بسالقه خدمتی و بی  
 تقصیر و صلواتی که آن نعمت های جزائی باشند پیرامون خاطر که نمیکرد و یاد و بانیدند و شکر آن نعمت ها در حوا  
 چنانچه میفرماید **المرحومون** که بی شکاف و آبیاری یافتند و این نعمت است که چون  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عمل بودند پدر ایشان عبدالمذففات کردند و چون پیداشدند قریب شش ساله بودند که با  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان که عبدالمطلب نام داشت نیز وفات  
 یافت پس هر سه نوع غمی که مردن مادر و پدر و جد است ایشانرا هلاک شد و این حالت منطنه آنست که طفل طماع شود  
 پرورش بخوبی نیابد حضرت حقیقی از ابتدا صورت پرورش ایشانرا چنین ظاهر فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را  
 و مادر ایشان را شفقت زائد در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر شد و در هر روز و شب مادر و جد ایشانرا  
 کرشمه های محبوبیت در ایشان مینمودند تا عاشق و ار در پرورش ایشان میکوشیدند تا از جانهای خود عزیزتر میدانستند  
 و چون ایشان قضا کردیم حقیقی ایشانرا که ابوطالب نام داشت سپهر رفت و بغایت تاکید تحریک خدمت ایشان نمود  
 ابوطالب بوجوب و در خدمت ایشان با همی الغایت کوشید که درین بین تربیت معنوی الهی از حسن خلاق در عا  
 آداب پنهان پنهان کار خود میکرد تا آنکه بسیر بلوغ رسیدند و باجماع اوصاف کمال فخر قوم خود گشتند و وجد که  
 خدا را فخر کند یعنی و دریافت تراره گم کرده پس آه نمودند و در بیان این هدایت غلال آنست آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بعد از رسیدن بجد بلوغ بسبب کمال عقل نیت قدر معلوم شد که عبادت بتان رسوم جاهلیت هم هیچ و بوج است  
 در پرتفتیش بین حق شدند و از زبان پیران کهنه سال شنیدند که اصل دین حضرت ابراهیم است آنحضرت  
 را این خیال در سرفا که عبادت بتانرا گذاشته و رسوم جاهلیت را ترک کرده متوجه بران ابراهیم شوم و او را عبادت کنم  
 لیکن چون ملت ابراهیمی که رایا دمنانده بودند در کتاب آمدن دونه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را قدرت خواندن  
 کتاب حاصل ناچار در تلاش حکام این ملت بتیان بقرار بودند و بقدر معلوم از سبب حیات و تهلیلات و تکبیرات اعتقاد  
 و غسل از جنابت و آری مناسک حج و خلوت و دیگر امور از همین جنس اشتغال می ورزیدند تا آنکه حقیقی ایشانرا  
 بوحی خود بر اصول ملت صیفی آگاه ساخت و فرمود آن ملت را بخوبی بین طریقه برای ایشان معین نمودند در نیوقت تعطش  
 بتیابی که سبب یافت آن مایه شدند زائل گشت گویا جز گم کرده خود را یافتند و بخوبی ستند که برای بر دند آنرا معلوم  
 ایشان نمیشد آن راه را در نظر ایشان ظاهر کردند پس از آن عطش و بتیابی و الم نایافت تعبیر بگم کردن را بر فرمودند و آری

تفسیر  
نسخه

Marfat.com

تفسیر کنی را کما ینبغی ندانسته اند در تفسیر این گمراهی و در دور رفتن آن بعضی گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهری است که در حالت طفولیت در بعضی فده های کوستان مکه راه خانه را گم کرده حیران می گشتند ناگاه ابو جهل بر ناقه سوار در آنجا گذشت ایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده پیش عبدالمطلب آمد و با عبدالمطلب گفت که مانی دانیم که ازین پسر تو ما را چه خواهد رسید عبدالمطلب پسر ابو جهل گفت که من این طفل را در فلان کوه حیران گم کرده راه دیدم او را برداشته اول پسرش خود سوار کردم این ناقه هرگز راه نیرفت و می نشست بر منی خاست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه سقا و روان شد و درین قصه مشابیه هست با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان بدست دشمن ایشان که فرعون بود پرورش کنانیدند چنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدست دشمن ایشان ابو جهل بود نزد خود رسانید و بعضی گویند که چون ای ایشان حلیمه برائے رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب آورد و در وازة بکه ایشان را گم کرد و مضطربانه نزد جهل رفت که تپه بود کلان و در آنجا آواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آواز از درون بتان آمد که هه چه نام می بری هلاک ما بدست همین طفل است درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جبرئیل علیه السلام دست گرفته نزد جد ایشان عبدالمطلب رسانید بود ای ایشان حلیمه از تجانه مایوس شد آهنگ آن کرد که عبدالمطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد تا با او آشتی نماید درینجا که میرسد ایشان را نزد عبدالمطلب بیند و تعجب میکند پس درین آیت اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت سحرت است که در طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را صلعم بسبب اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود و گم کردن راه های آسمانیست که در لیلۃ المعراج هدایت آن راه واقعه شد و بعضی گویند ضلال درینجا بمعنی اختلاط است چنانچه عربکینند ضلال الماء فی اللابن - یعنی آب شیر آنچنان آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از در میان کفار مخلط و ملتبس بودند و سحکیرا ایشان را امتاز نمیدانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبه عشق است چنانچه پس از آن حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان را با حضرت یوسف باین لفظ تعبیر کرده اند که انک لفی ضلالک القدیر و مراد از هدایت آنست که طریق وصول محبوب بتو نشان دادیم بالجمله از همین قماش است سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال کفر صلی و طبعی معصوم و محفوظا بلکه از معاصی نیز بعد چنانچه در حدیث شریف است که من سحکاه تصد نکرده ام که کار و ازان کار با که اهل عالمیت مینوند بعمل آرم مگر در بار و در هر دو بار لطف الهی آن کار کردن ادو عصمت او تعالی در میان من و در میان آنکار حائل شد و آن دو کار اینست که روزی من نوجوانی را از قمرش که سحره من بزبان و گو سفندان را بیرون مکه میجرانید گفتم که امشب از سفندان بزبان من خبر دار باش تا در شهر مکه بروم و در آنجا چند جوان نشسته افسانه میگویند

و بعضی گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهری است که در حالت طفولیت در بعضی فده های کوستان مکه راه خانه را گم کرده حیران می گشتند ناگاه ابو جهل بر ناقه سوار در آنجا گذشت ایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده پیش عبدالمطلب آمد و با عبدالمطلب گفت که مانی دانیم که ازین پسر تو ما را چه خواهد رسید عبدالمطلب پسر ابو جهل گفت که من این طفل را در فلان کوه حیران گم کرده راه دیدم او را برداشته اول پسرش خود سوار کردم این ناقه هرگز راه نیرفت و می نشست بر منی خاست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه سقا و روان شد و درین قصه مشابیه هست با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان بدست دشمن ایشان که فرعون بود پرورش کنانیدند چنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدست دشمن ایشان ابو جهل بود نزد خود رسانید و بعضی گویند که چون ای ایشان حلیمه برائے رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب آورد و در وازة بکه ایشان را گم کرد و مضطربانه نزد جهل رفت که تپه بود کلان و در آنجا آواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آواز از درون بتان آمد که هه چه نام می بری هلاک ما بدست همین طفل است درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جبرئیل علیه السلام دست گرفته نزد جد ایشان عبدالمطلب رسانید بود ای ایشان حلیمه از تجانه مایوس شد آهنگ آن کرد که عبدالمطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد تا با او آشتی نماید درینجا که میرسد ایشان را نزد عبدالمطلب بیند و تعجب میکند پس درین آیت اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت سحرت است که در طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را صلعم بسبب اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود و گم کردن راه های آسمانیست که در لیلۃ المعراج هدایت آن راه واقعه شد و بعضی گویند ضلال درینجا بمعنی اختلاط است چنانچه عربکینند ضلال الماء فی اللابن - یعنی آب شیر آنچنان آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از در میان کفار مخلط و ملتبس بودند و سحکیرا ایشان را امتاز نمیدانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبه عشق است چنانچه پس از آن حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان را با حضرت یوسف باین لفظ تعبیر کرده اند که انک لفی ضلالک القدیر و مراد از هدایت آنست که طریق وصول محبوب بتو نشان دادیم بالجمله از همین قماش است سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال کفر صلی و طبعی معصوم و محفوظا بلکه از معاصی نیز بعد چنانچه در حدیث شریف است که من سحکاه تصد نکرده ام که کار و ازان کار با که اهل عالمیت مینوند بعمل آرم مگر در بار و در هر دو بار لطف الهی آن کار کردن ادو عصمت او تعالی در میان من و در میان آنکار حائل شد و آن دو کار اینست که روزی من نوجوانی را از قمرش که سحره من بزبان و گو سفندان را بیرون مکه میجرانید گفتم که امشب از سفندان بزبان من خبر دار باش تا در شهر مکه بروم و در آنجا چند جوان نشسته افسانه میگویند

و بعضی گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهری است که در حالت طفولیت در بعضی فده های کوستان مکه راه خانه را گم کرده حیران می گشتند ناگاه ابو جهل بر ناقه سوار در آنجا گذشت ایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده پیش عبدالمطلب آمد و با عبدالمطلب گفت که مانی دانیم که ازین پسر تو ما را چه خواهد رسید عبدالمطلب پسر ابو جهل گفت که من این طفل را در فلان کوه حیران گم کرده راه دیدم او را برداشته اول پسرش خود سوار کردم این ناقه هرگز راه نیرفت و می نشست بر منی خاست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه سقا و روان شد و درین قصه مشابیه هست با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان بدست دشمن ایشان که فرعون بود پرورش کنانیدند چنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدست دشمن ایشان ابو جهل بود نزد خود رسانید و بعضی گویند که چون ای ایشان حلیمه برائے رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب آورد و در وازة بکه ایشان را گم کرد و مضطربانه نزد جهل رفت که تپه بود کلان و در آنجا آواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آواز از درون بتان آمد که هه چه نام می بری هلاک ما بدست همین طفل است درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جبرئیل علیه السلام دست گرفته نزد جد ایشان عبدالمطلب رسانید بود ای ایشان حلیمه از تجانه مایوس شد آهنگ آن کرد که عبدالمطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد تا با او آشتی نماید درینجا که میرسد ایشان را نزد عبدالمطلب بیند و تعجب میکند پس درین آیت اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت سحرت است که در طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را صلعم بسبب اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود و گم کردن راه های آسمانیست که در لیلۃ المعراج هدایت آن راه واقعه شد و بعضی گویند ضلال درینجا بمعنی اختلاط است چنانچه عربکینند ضلال الماء فی اللابن - یعنی آب شیر آنچنان آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از در میان کفار مخلط و ملتبس بودند و سحکیرا ایشان را امتاز نمیدانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبه عشق است چنانچه پس از آن حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان را با حضرت یوسف باین لفظ تعبیر کرده اند که انک لفی ضلالک القدیر و مراد از هدایت آنست که طریق وصول محبوب بتو نشان دادیم بالجمله از همین قماش است سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال کفر صلی و طبعی معصوم و محفوظا بلکه از معاصی نیز بعد چنانچه در حدیث شریف است که من سحکاه تصد نکرده ام که کار و ازان کار با که اهل عالمیت مینوند بعمل آرم مگر در بار و در هر دو بار لطف الهی آن کار کردن ادو عصمت او تعالی در میان من و در میان آنکار حائل شد و آن دو کار اینست که روزی من نوجوانی را از قمرش که سحره من بزبان و گو سفندان را بیرون مکه میجرانید گفتم که امشب از سفندان بزبان من خبر دار باش تا در شهر مکه بروم و در آنجا چند جوان نشسته افسانه میگویند

من ہم آن انسان را بشنوم چون باین قصد در مکہ داخل شدم در اول خانہ کہ در راہ من افتاد آواز مرا میر و طبل و دیگر  
 ملاہی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن لمر و شادی میشود من ہم در آن خانہ در آمدم و خواستم  
 کہ آن تماشا بہینم ہمینکہ ششم خواب بر من با بخد مسلط کردند کہ تا طلوع آفتاب بیدار نشدم بعد از آنکہ بیدار شدم من  
 بر خاستہ بودہم من ہم بار دیگر نیز قصد کردم خواب بیدار من و در میان شنیدن انسانہ سماع فرمایم حاصل گشت  
 بصمت او تعالی محفوظ ماندم و از آن بعد ہرگز خیالی بدیر امور من خاطر من نگشت تا آنکہ حضرت عالی مرا بہ رسالت خود توانا  
 و آن عصمت و ادب بالا ساخت لیکن بدلتن شمرالع و تعطش بدریافت آنها انبیا را قبل از بعثت نیز میباشند  
 تلاش راہ حق میشوند و اینقدر برای استعمال لفظ ضلال کافی است چنانکہ گذشت **وَجَدَكَ عَائِلًا قَاهِتًا** یعنی  
 ویافت ترا عیالدار و بخیر پس مستغنی گردانید ترا و میان این نعمت است کہ اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را مال خود  
 مستغنی ساختند کہ او ایشانرا بہتر و عزیز تر از جمیع فرزندان خود فہمیدہ پرورش میکرد بعد از آن مال بوطالب کہ او نیز  
 بموجب وصیت پدر ایشانرا بر او داد خود مقدم میباشند بعد از آن چون بست و چنبالہ شدند حضرت خدیجہ کہ خیال مالدار  
 بودند در نکاح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدند لکن در صرف محبت خدمت ایشان گردانیدند کہ تمام مال خود را از  
 جنس پیش ایشان گذاشتند و در سائر قریش را طلب داشتہ شاید کردند کہ اینہما مال مال این شخص است اگر خواہدیم  
 اورا تقسیم کند و اگر خواہد بگہدار در جد از آنکہ حضرت خدیجہ در گذشتند بمال ابو بکر صدیق ایشانرا مستغنی گردانیدند  
 و آنقدر محبت و وفا حضرت ابو بکر صدیق را در رضامندی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدل افتاد کہ چہل ہزار درم اسن  
 خود را در عوایح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بذل کردند و بعد از ہجرت بمال انصار ایشانرا مستغنی کردند بعد از آن  
 بالیکہ از فتح کفار و غنائم آن گروہ نگوئیم ساریہاں استغنا حاصل شد و ہر چند بعضی ازین وقائع بعد از نزول  
 اینسورہ واقع شدہ لیکن آنچه در علم الہی است کالواقع است بہذا در مقام امتنان بآن نیز ارشاد فرمودہ اند و با آن  
 ہمہ غنائم ظاہری و غنائم باطنی کہ عبارت از قناعت است باین مرتبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم داده بود کہ کا  
 ہستوی ہند کا کھر والذہب بر زبان اہل سپردارہ و سائرست و اہل تحقیق نوشته اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 علیہ وسلم لوان یتیم کردند کہ مردم تحیر یتیمان نکنند و ہر گاہ یتیم را ببیند یاد کنند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز در زمانے  
 یتیم بودند با کرام و عظیم او پیش آیند و لا اقل تعظیمی کہ جاہلان بدین تصویر مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعمل  
 سے آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قدر یتیمان را بدانند و یتیمان مہربانی فرمایند و یاد کنند کہ  
 عالم یتیمی چہ قدر گرانت و نیز منظور در حق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن بود کہ از اول عمر خود تا آخر آن بر یکس  
 سوا از خدا اعتماد داشتہ باشند و مرتبہ توکل علی ایشانرا نصیب دو آیتی بدون یتیمی میسر نمیشد و نیز یتیم شدن این  
 عادت موجب ضایع روزگاری اطفال و ادب فاستن آنهاست چون در سحالت بکمال حسن اخلاق و رعایت آداب

بنیان یتیمی و بقرآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

شخص پیدا شود بلا شبه از قبیل معجزات شمارند و این را دلیل نبوت دارند و سرور فقر آنجا است استغنا بمان جلوه علم و  
 زوج و یار غار و الفسار جان نثار آنست که اگر از دل ایشان زاد و تمتد میگردند خلاق و تمتدان که فی الجمله ترفع و تفتق  
 و تعالی را میخواهد حکم عادت الهی در ایشان سرایت میکرد و با دو تمتدان شست بر خاست ایشان میشد و تواضع و انکسار  
 نفسی و التجالی لعمد مبدوم و لذت بے مانگی ایشانرا معلوم نمیشد و نیز در صورتیکه ایشانرا مال خود و تمتد و منتغنی  
 میساختند در حق تابعان ایشان گمان بدی آمد که مبادا برای طمع و خواهش مال و دارایی این شخص صاحب جاه تابع او  
 اند و محض خلاص ایمان و کسایت جانب حق دریافت نمیشد بنا بر این امور ایشانرا فقیر و پامایه پدید آوردند و مردم را بجا  
 محبت ایشان سخر فرمودند تا خود بخود مال جان خود را بر ایشان نثار کنند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان  
 که بے سبب ظاهری مردم با ایشان اینقدر گرویده میشوند در اینجا نکته باید آوان آنست که هر کس از غنی و فقیر و ابتداء  
 حال بے مایه و بجز بیانشد و استغنا بمان دیگران میکند اما اگر از طرف خود خواهش و طمع نماید و کسب تلاش تکثیر  
 مال کند دلیل مهمان و مختصر پیش هر کس میگردد و اگر دیگرانرا بتدبیرات و حیل بسخر خود آورده انتفاع مال از آنها بگیرد  
 موجبات شوکت او میشود و از اینجا است که بادشاه با وجود آنکه مستغنی با اموال رعایاست و از ایشان چه حاجت و خرج  
 میستاند و مال را طلب میکند عزیزست فقیر که نیز از ابناء و جنس همین قسم بلکه کمتر از آن درخواست مینماید دلیل است  
 پس معلوم شد که بودن مال سترگم عزت نیست و نبودن آن مستوجب حقارت نه آری مالی که بسبب قیامت و بزرگوارانی و  
 ترک طمع حاصل شود موجب عزت است و فقیریکه بے سبب طمع و تلاش بکد و کاوش باشد موجب مذلت چون آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم را استغنا با اموال دیگران بهیچ عزت و غلبه شوکت رود و موجب از یاد جاہ ایشان گشت و اصلاح  
 سترگم محوق جاری نه شده و هر گاه از بیان این سه نعمت فارغ شدند بر آورد درخواست شکر آن میفرمایند که **قَامَا  
 الیَئِیْمُ فَلَا تَقْهَرُ** یعنی پس یتیم را بر گز قهر کن یعنی مال و حق او را تلف مساز و در سخن او درشتی مکن زیرا که تو هم یتیم بودی  
 و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق الیقین آنست که بآدنی سبب ل شکسته میشود این شکر است در مقابل آن نعمت که **الْحَمْدُ  
 یَجِدُ رَبِّیَ قَوِی - وَ اَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَقْهَرُ** یعنی گدایا با و از صحبت هر آن زیرا که تو هم عیال دار و بیایه  
 بودی و الم احتیاج را میدانی و این شکر است در مقابل آن نعمت که **وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ  
 فَحَسْبٌ** یعنی نعمتها و پروردگار خود سخن گوید میان کن زیرا که ترا نعمتها و فریادن داده است و علوم و معارف و پادشاهان  
 و تنازل فرموده شکر این نعمت آنست که دیگرانرا هم با این نعمتها دلاکت کنی و بهره بخشی و در اینجا لطیفه السیت فان آنست  
 که در مقام منت و نعمت دینی را کسب ایت است بر نسبت دنیوی که عمل است مقدم فرموده اند و در مقام طلب شکر آنچه  
 مقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند و آنچه مقابل نعمت دینی بود و فرمودند زیرا که در مقابل نعمت دنیوی شکر است  
 بر خلق الله طلب فرموده اند در مقابل نعمت دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمتها و باطنی و شفقت بر خلق الله مقدم است

بر هدایت ایشان نذر که مادام که امر معاش منتظم نشود خاطر را فراغ قبول نکالیف و صحتن با مرعاد میسر نیاید و نیز  
میوان گفت که سائل را با یتیم مناسبتی تمام است لهذا شکر و که متعلق بحق سائل بود مقارن ذکر یتیم آوردند  
و در تعدد نعمتها نعمت هدایت را مقدم بر نعمت غنا نمودند زیرا که غنا و قه نعمت است که طریق تصرف در  
اموال معلوم شود و آن بدون هدایت متصور نیست و این هر سه شکر را مناسبت با هر سه نعمت ظاهر است چنانچه بیان  
کرده شد و مناسبتی دیگر خنی است که این هر سه شکر دلیل بر شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای امت روز قیامت  
میتواند شد زیرا که یتیم ضعیفان است و سعی در تقویت او دلیل کمال تملطف و ترحم است و سائل همیشه اوقات  
بسوال بذمیل و بیوقت بلجج و الحاح ایذا میدهد پس صبر بر ایذائے او با وصف این هدایت بجای او احسان کردن دلیل  
عفو از معصیت است و کرده را ناکرده انگاشتن است و بیان کردن نعمت های الهی در دمسری خواهد تحمل این مشقت  
برای منفعت است دلیل تحمل مشقتها عرض معروض جناب الهی است در استخلاص ایشان از عذاب درین جمله و اما  
بنعمت ربک فحدث و لیست بر آنکه نعمت های خدا را که بر خود و بر لواحق خود باشند بیان کردن از مستحبات است لیکن  
و قتی که عرض صحیح در میان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار بزبان یا حصول قنای مردم دیگر و اگر شخصی بر جان خود عجب یا  
از بیان نعمت تبرسد پس صحت او ستر و اخلاصی است از عبد الله بن عمر منقول است که ایشان احوال شب بیداری خود  
و آنکه مشیت از نماز بگذارم و این قدر قرآن خواندم هر صبح بدم میگفتند بعضی نادان اعتراض کردند که این اظهار از  
قبیل ریاست ایشان گفتند که خدا تعالی میفرماید و اها بنعمت ربک فحدث و نزد من هیچ برابر این نعمت نیست  
که مرا توفیق بر طاعت دلوه اندر هیچ این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که درین سوره هر چه از حضرت  
صلی الله علیه و سلم را ناکید بسیار فرموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سائل سوم بیان نعمت های خدا و آن حضرت  
بوجوب این ناکید درین هر سه چیز نهایت مرتبه کوشش میفرمودند چنانچه بر مطلعان سیر نبوی ظاهر بود است در حد  
صحیح و لود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که پرورنده یتیم خواه آن یتیم با او علاقه و قرابت داشته باشد خواه  
اجنبی باشد یا من رقیامت در بهشت متصل باشد چون ذوات گشت دست که با هم متصل اند و اشاره بانگستان خود  
فرمودند و نیز در حدیث است که شخصی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کرد که یا رسول الله من قسوت قلب بسیار دارم  
علاج این بفرمایید فرمودند که بر یتیمان شفقت کن دست بر سر آنها نه سختی دل تو دور شود و نیز در دست که هر که بر  
سر یتیم از راه شفقت دست بگذارد او را بعد و هر سو یک نیکی نوشته میشود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم میگردد عرش  
در جنبش می آید پس که یتیم را بخاطر داری از گریه غموش کند گویا عرش از جنبش ساکن کرده باشد و شش آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم سالها را بجدی بود که گاهی لفظ لایزبان مبارک جاری نمیشد چنانچه در بخاری بر روایت جابر  
بن عبد الله مروی است که از آنحضرت ۴۰ بیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدوق شاعر

این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید **ما قال لقط الافرقت شهد** لولا الشهد کانت  
 لا لغو و در نزدی روایت کرده که یکبار نزد آنحضرت صلی علیه و سلم نود هزار درم از جانب بحرین آورده بودند آنحضرت  
 صلی علیه و سلم آنرا بر بویای مسی خود توده سلخته بعد از نماز فجر تقسیم آن متوجه شدند و تا ظهر یکدرم هم باقی نمانده  
 بود هیچ سائل درین بین نیامد مگر او دادند اتفاقاً بعد فراغ از تقسیم سائل دیگر در اینجا وار شد فرمودند که حالاندر من  
 چیزی باقی نمانده لیکن برواز بویا پاریان بنام من هر چه عوای خرید کن بزمه من بویس چون او نزد من بیاید او نام  
 درین اثنا آنحضرت عمر عمر عن کردند که یا رسول الله حقتعالی فوق المقدور شمار تکلیف نداده است این چه اینقدر تحمل دیوان  
 بر خود میکنند آنحضرت را صلی علیه و سلم این سخن خوش نیامد و آثار گرامت بر چهره مبارک ظاهر شد و از انصار حاضر بود  
 عرض کرد انفق و لا تخش من ذی العرش قلاً لا آنحضرت صلی علیه و سلم خندان شدند و بر چهره مبارک آنحضرت  
 صلعم آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا همین طبع امر فرموده اند بالجمله خود سخاوت آنحضرت صلعم بر سائمان بحد  
 بود که حقتعالی ایشانرا حکم بسیار روی فرمود و از کثرت انفاق نبی آمد چنانچه در تفسیر سوره اسری مذکور است که روزی  
 آنحضرت صلی علیه و سلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت یا رسول الله مادر من عرض میکند که کتبه برای پوشیدن ندارم  
 یک تبه من عطا فرماید فرمودند که بعد ساعتی بیا خواهم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که ملازم من میگوید که کتبه  
 کتبه که بر بدن مبارک من عنایت فرماید آنحضرت صلی علیه و سلم بدو تحانه تشریف بردند و آن کتبه را از بدن  
 مبارک آورده و تبه کرده بان طفل فرستادند که بمادر خود برده و خود برهنه گشتند یاران که منتظر بر آمدن آنحضرت صلی  
 علیه و سلم بودند متنگ دل شدند و برخاسته رفتند حقتعالی این آیت نازل فرمود که **ولا تبسطها کل لبسطه یعنی اینقدر**  
**فراخ کن دست خود را کبر بنه در خانه نشینی و با یاران مصاحبان مخلص برای استفاده بن بخدمت تومی آیند صحبت**  
**قوت شود و در بخاری وارد است که یکبار فنی چادر بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آنحضرت صلی علیه و سلم**  
**گذرانید و عرض کرد که آرزوی من آنست که این خود پوشیده بدست دو حتم و حاشیه مکلف چپانیده آنحضرت صلی علیه**  
**صلی علیه و سلم نیز محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصی وارد شد و عرض کرد که این چادر چه خوبست و حاشیه او**  
**چه دلچسپست رسول الله این چادر را بن بخشید آنحضرت صلی علیه و سلم فرمودند بسیار خوب آن چادر را بآباد بخشیدند بعد از آن**  
**که آنحضرت صلی علیه و سلم از مجلس مبارک برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که**  
**آنحضرت صلی علیه و سلم این چادر را بکمال عنبت هتیا ج پوشید بودند و تو میدانی که آنحضرت صلی علیه و سلم هیچ سائل**  
**رو نمیکند تو چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن نیایم چادر را نه طلبیده ام بلکه برای کفن خود خواسته ام**  
**که این چادر مقبول آنحضرت صلی علیه و سلم و مرعوب دل مبارک ایشان شده بود و میان نعمتهای الهی که در حق آن**  
**حضرت صلی علیه و سلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت بمشال باران می باریدند و در شب از آنحضرت**

آنکه درون نجای چیز در دین شدن و در دشتن ۱۲



ذخا ص این سورہ برآنگشود و سورۃ الم نشرح

صلی اللہ علیہ وسلم بوقوع می آمد و دفتر دفتر در مقام شکر بیان آنها فرموده اند چنانچه بر واقفان کتب حدیث پوشیده نیست و از خواص مجربہ اینسود آنت کہ برای گم شدہ ہفت با اینسود بخوانند گرداگرد سر خود انگشت شہادت بگردانند و بعد از تمام ہفت بار اصبحت فی امان اللہ و امسیت فی جوار اللہ امسیت فی امان اللہ و اصبحت فی جوار اللہ - خوانند دستکشند آن گم شدہ پافتہ شود و اللہ اعلم -

سورۃ الم نشرح

کلی است ہفت بیت ہفت کلمہ و صد سی حرف است و اینسود را با سورہ وافی لضعفی رطلیت کلی کہ تعداد نعمتہا در خود بر پیغمبری اللہ علیہ وسلم در ہر دو منظور است و نسق کلام نیز با ہم مشابہت تمام دارد و ہذا بعضی از فرق سلام عزیزی این سورہ را کیورہ را کیورہ انگاشتہ اند و ہر دو در یک کعت خواندن بغیر فصل بسم اللہ مقرر کردہ اند لیکن اگر تامل کنند نکتہ را دریا بند کہ اسباب آن حکم بود اینسوزتین درست نیستیم در لفظ و معنی ما بجهت لفظ بنا بر آن در سورۃ اول یعنی وافی استفہام بصیغہ غائب اوست مثل اللہ مجید ان یتیماناوی تا آخر در نیویہ صیغہ متکلم و این فرقیست بر ظاہر کہ موجب بیانیت است و منافی مناسبت اگر نظر بخص آنکہ درین ہر دو سورہ تعداد نعمتہا بر پیغمبری اللہ علیہ وسلم منظور است ہر دو سورہ را کیورہ قرار دہیم بسم اللہ الرحمن الرحیم را از میان اسقاط کنیم پس بقسم مناسبت در سورہ ہا بسیار خواہیم یافت بلکہ قرآن تمامہ در حکم کلام احد است طرح بسم اللہ از میان نا کثر سورہ ہا لازم خواہد آمد و بجهت معنی پس بنا بر آنکہ نعمتہا و الہی بر حضرت پیغمبری اللہ علیہ وسلم دو قسم است قسمی آنست کہ مردم از آن بخش بہد میکنند و ہر عام خاص آن نعمتہا را در ایشان میدید قسمی دیگر آنست کہ نظر عوام بلکہ خاص نخبان نمیرسد آن امر است پنهان مخفی پس دو قسم را جدا جدا بیان فرمودن ضرورت قسم اول در سورہ وافی تفصیل فرمودند و قسم دوم را در سورہ تا شتباہ و اختلاط حاصل نشود و نیز نعمتہا یکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بان مخصوصست دو قسم است اول آنکہ تعلق بظاہر ایشان دارد دوم آنکہ تعلق بباطن ایشان پس سورہ وافی بیان قسم اول منظور افتاد و در سورہ بیان قسم ثانی پس گو یایک سورہ برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در ظاہر است سورہ دوم برای تعداد نعمتہا آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در باطن و در ظاہر و باطن فرقہ کہ ہست ہوید است در سبب نزول اینسود بعضی از مفسرین چنین ذکر کردہ اند کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزی در جناب الہی عرض کردند کہ ای پروردگار من تو حضرت ابراہیم را مرتبہ خلعت نجیدی حضرت موسی عم را خلعت کلیمی تو احمق حضرت اود علیہ السلام را بخیر کویہ آہن ممتاز ساختی حضرت سلیمان را با پادشاہت جن انس و تسخیر باد و آتش مستثنی کرد ایندی رائے من چہ نعمت مخصوص بندہ در این سوال اینسود نازل شد و ظاہر وقوع این سوال قبل از قصہ معراج شدہ باشد... زیرا کہ بعد از آن قصہ مخصوص کہ آنجناب را حاصل شد ہیچ یک از انبیاء و ماضین عشر عشر آن حامل نبود و از نکات سورہ الم نشرح

شان نزول

نکات این سورہ

انت که حق تعالی آنحضرت را بخواست ایشان با نیز تبه شرح صدر فرموده حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة  
 والسلام در خواست آن از جناب الهی کردند که در کتابی صد مرتبه شرح صدر ایشان را میسر نماید  
 چنانچه در قصه که ایشان را بر او خود حضرت بارون واقع شده ظاهر گشت و در مقام خود میاید تا اشاره باشد بآنکه  
 فارغ بعنایت الهی و بخواست آدمی سر انجام میشود مرتبه بلند دارد و اینسوره را سوره الم شرح از اجبت نامید اند که این  
 سوره بطریق تاکید اتم دلالت میکند بر منشاء کمال محمدی علی صاحب الصلوٰة والسلام زیرا که حقیقت آن کمال تسبیح  
 صدر معنوی آنجناب است با نوار تجلیات الهیه از خواص اینسوره آنست که هر که اینسوره را هفت بار خوانده وقت  
 خواب سینه خودم کند او را وسوسه خطرات تشویش ندهند و در تدبیرات خطا نکند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الکَمْ نَشْرُحُ یعنی آیا کشاده نساخته ایم لک صد در آن برای تو سینه ترا تا با روحی را تحمل کند و اسرار الهی در آن  
 سینه پاک گنجایش نمایند و غم و عوت و تبلیغ و غم امت مؤمن و دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش  
 و حقد و حسد و دامم خلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت در آن محیط آید و لفظ لک برای آن آورده اند که گشت  
 ساختن سینه تو محقق بای نفع تست کمال تم حاصل کنی اگر لفظ لک منیع معنی مفهوم نمیشد و صدر لغت عرب  
 سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب در دروازه است یک دروازه آنکه نسبت نفس است  
 سینه به صدر است و یک دروازه او که به سمت روح است بسیار کشاده دلج است مسمی به قلب است و صدر بان دروازه  
 بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر کشاده گردد و لهذا در بیجا لفظ صدر  
 آوردند لفظ قلب را که صدر بمنزله حصن قلب است شیطان بیشتر به سبب افکار و نیوی حرس زخارف آن همان  
 جانب از طرف نفس رش میاید تنگ میکند و بسبب تنگی آن قلب تنگ میشود لذت طاعت و حلاوت ایمان به سبب  
 تنگی دل کم میشود چون اینجانب قلب شرح شد قیام با دای عبودیت بنشاط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد در بیجا باید  
 دانست که شرح صدر معنی فراخی حوصله است فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و بقدر سعادت کمال مرتبه است فراخی  
 حوصله هر مرتبه هر کمال تا وقتیکه با مرتبه بان کمال سد هرگز نمیتوان یافت لهذا اکثر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله  
 پادشاهان را دریابند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمیتوانند فهمید و از بیخالت که گفته اند لا یعرف الوط الا الوط و لا یعرف  
 اللب الا اللب علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود امکان نیست که بشیرے کما یبغی تصور تواند کرد زیرا که مرتبه  
 کمال او که خائیت است بچکیس حاصل نیست و نعم قبل ۵ یا صاحب الجمال یا سید البشری: من وجهک  
 المنیر لقلوب القم: لا یکن النناء کما کاز حقه: بعد از خدا بزرگ تویی قصه مختصر: لیکن شرح صدر که آنجناب را معنای  
 رسالت بود آمده بطریق تمثیل و اجمال در بیجا نشان دادن ضرورت است شرح صدر معنوی آنجناب را اگر تصور کنم چنین

و خواص این سوره در دفع وسوسه

و هر کس

تبیان شرح صدر آنجناب علی السلام

باید فهمید فضای بی پایانی در سینه ایشان واقع است در آن عمارتی عظیم بنیاد است وسیع بنیاد نهاده و آن عمارت مشتمل بر دوازده نشیمن است که بعضی از آن بدنی تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی از آن بالا و دین دنیا و دینیک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر در آن نشسته و پادشاهان روی زمین همه حضور او حاضر آمده از دور و تدبیر مملکت می رسند و توقعیات کسری و توذک تیموری کلمات طلیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین گبری همه در اینجا معیار تصحیح امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده از دستقاده میکنند و در نشیمن دوم حکمی نشسته که سیاست منزه و تہذیب اخلاق و آراستگی آداب کما فی بعضی بیان میفرماید و حکمای زمان فیلسوفان جهان از دور این قواعد را استفادہ میکنند و از ہر قاعدہ کہ او ارشاد میکند از سطوح نصیری و ابی مسکویہ و ابن سینا و غیرہ علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار میبرند و در نشیمن سوم قاضی برسد عدالت نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات راضی کردن متخاصمین سخن کار مینماید و متفنا عالم ارشادات او دستور العمل خوانند و استہ چون کاغذ زیر میبرند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر برسد و ساده افتامکن گشته بحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در ہر واقعہ از وقایع جدید حکم آتی را از کتاب سنت بطریق قواعد اصول استخراج نموده واضح میسازد و در وقت کشان جهان و فیض نویسان دوران ہمہ گرداگرد او نشسته ہر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود بکار میبرند و در نشیمن پنجم محتسب بر سر حکومت آمدہ جلادان حضور او استادہ و ارباب منکرات را پیش او آورده ہر یک را بحد و تعزیر و حبس تادیب میرسانند و قواعد احتساب اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اہل بدعت از روی مردم اینکار یاد میکنند و در رسیدن ذرائع منکرات و پیش بندی مداخل شہوات و غضب تعدی و غضب متخاصمانی ہا میکنند و در نشیمن ششم خوش خوانی طیبی ہفت قرابت با وجود روایات از برگزیدہ پیش مردم بخواند و قاریان این از روی ہر دو روایت تحقیق میکنند یکے را قاعدہ او فہم ارشاد میکند و پیش دیگر محبت تخفیف ہمزہ بیان مینماید و سوم بقاعدہ بیرون اظہار و اخفا دلالت میکند و علی ہذا القیاس در نشیمن ہفتم عابد سے اورا و خوانی مشغول بو طائف نوافل گشته و میا و ما فیہا جوابان دادہ از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار تجوی و حسن صحبت جبرری و جناب اعظم علی قاری داور او شیخ الشیوخ اشتغال از دو جهت کثرت از اذکار ملائکہ علوی و سفلی مجلس است نشسته جو ق جو ق گرداگرد می آیند و اورا بحضور ایشان است و تلذذ عظیم حاصل میشود کہ دنیا ما فیہا فراموش میکند و مردمیکہ سر این کار دارند از وی تفتیش این محبت مینمایند یکے را کیفیت اذکار نوافل روز و شب میفرماید و دیگر را با دو عالم پوشیدن آب خوردن طعام با تناول نمودن و ماہ را دیدن غیر زک نشانی میدہد و اوقات خورا بہدایت او بزرگ کردہ معمور میسازد و در نشیمن ہشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الہی را کہ در عالم منتشر و پراکنده اند و علوم و نہایت بزرگان گوہر انشان خود ایضاً میکند و مردم اینکار متوجہ حاکمیت و خصوصاً حکم را از زبان او مینویسند و لذتہا

ذبیان و از دہ نشیمن کہ متعلق بشیخ صدر الخضر است

عجیب میگیرند در ششیم نهم و اعظم بر سر ممبر شسته مجلس عام آراسته قلوب را بجنبش و ارواح را بجزکت آورده کسی را بر سر  
 در ثواب عظیم بر سر راه می آرد و کسی را بتجویف از عذاب الیم توبه میدهد و قانع قبر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور  
 پل صراط و عقوبات و نوح و مراتب عالیات بهشت اعمالیکه درین مقامات نافع میشوند یا ضرر میکنند به بیان واضح  
 مردم را نشان میدهد در مجلس و کافران زنا می شکنند عاصیان توبه نمایند و سخت دلان نرم دل میشوند و حق نشان خود را  
 نشانند در ششیم نهم رسول صاحب غم که انواع تدبیرات و حیل در تهالت قلوب است و در راه آوردن ایشان  
 میفرماید مردم را برائے اینکار با خود رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک او تبلیغ و دعوت بر جانب میفرستد و  
 معامله هر قوم را با رسول خودی شنود و در تدارک آن معامله بفرصت خود تدبیرات منج و کارگرا تقابله نماید و  
 ششیم نهم مردم را کامل صاحب طریقی که هزاران طالب بر روی هجوم آورده حل مشکلات از دستخواهند و او بعد  
 استعداد هر یک در ازاله حجاب نکرت میکوشد و طرق وصول را نشان میدهد و باحوال مقامات و مراتب مناصب  
 و ولادت میفرماید در بواطن مستفیدان توجهات تاثیرات گوناگون میکشد و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم بنمایند در ششیم  
 دوازدهم محبوب نازنینی بلکه کعبه شامی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخت و طور مثال که انوار حسن از بی  
 بر آن تافته شان محبوبیت الهی در جلوه گرفته صید و لها مجاذبه محبت میکند هزاران هزار عاشق حسن از بی دیو اوار  
 بوقوع منفعت و استفاده کما لے از دور دست بجاذبه کند او دیده می آیند و بر آستانه او سجدهات میکنند و  
 شتاق لعداز جمال او میدوانند مرتبه از ان مراتب که بچسب از بشیر نداده اند مگر لطیفیل این محبوب مقبول سخنی از  
 اولیاء است او را معزاز محبوبیت آن نفی شده و سجد و خلاق و محبوبت لها گشته اند مثل حضرت عوث الاعظم و غیره  
 سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء قدس تعالی اسرهما و اگر کسی در این دوازده ششیم شبه شک بخاطر رسدید که درین کارها کند  
 تا مل نماید که عمل همایین اشغال از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد که اینهمه بر توی از انکار کمال محمد است صلعم که  
 شاخ و شاخ و شعبه و شعبه بر مثال جدول از بحر جدا شده و هر طائفه رسیده و الطائفه را از اقران خود ممتاز گردانند  
 و سینه محمد صلی الله علیه و سلم فی الحقیقت بهنیت مجموعی این کمالات بوده هر روز و شب همه اینکارها و این اشغال از بنجاست  
 فواره صفت جوش مسیز و چنانچه بر اهل سیر که احوال آن مختاب ملاحظه مینمایند پوشیده نیست قاعده حکمت است که  
 صدور افعال انمہ بر یک نسق بدون حصول ملکه آن افعال محالست و هر قدر افعال که در مرتبه کمال نظام  
 باشد دلالت بر کمال ملکه مینمایند و شرح حدیث آنجناب را بدین تمهید مقدمه مینماید پس مشکل است آن  
 مقدمه این است که نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل فرع است نسبت شخص بطل پس هر چیز را که  
 در عالم شهادت واقع است اگر در عالم الغیب فعلیت فیها والا چون سبب ال خیال بطل خواهد بود هر چیز غیبی لا اگر  
 در شهادت مشا و صورت نباشد چون رخت و بر و ملول و دلیل خواهد ماند و لهذا گفته اند هر چه در عالم است مقدر است

و هر چه در عالم اجسام است مظهر است چون این مقدمه البته شد پس بدانت که هر گاه شرح صد معنوی آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در عالم غیب قرار یافت در عالم حسن چهارم تبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در محل مادر بودند که پدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت ۴ خواست که این  
برای پرورش بدایه بسیار و در عرب آن عادت بود که فرزندان را برای پرورش با اهل گمان میدادند تا بخانه خود ببرند اتفاقاً  
در این ایام خدزن شیر از قبیله بنی سعد که در نواح شهر طائف سکونت دارند برای طلب چکان مکه معظمه وارد شدند  
دایه آنحضرت صلعم را قبول نکرد و از غیبت آنکه پنداشتند و زنی ظلمینام که از جمله آن زمان بود او را کسی بچه خود بر سر  
پرورش نداد که خلع تهیدست و بیمایه بود آن زن حیران شد که من برای گرفتن بچه برای پرورشش مد بودم اگر خالی دست  
بوطنم نمخفت و خجالت میکشم ناچار این یتیم را هر چند توقع منفعت در پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم گرفته روان شد برای سواری خود خر و لاغر میشد که هرگز راه نمی توانست رفت بجز آنکه آنحضرت  
در کنار گرفته بران خر سوار شد آنقدر قوی و تیز رفتار گشت که از همه آن پیش میرفت مردم قافله ازین تعجب میکردند ظلمین  
چون بخانه رسید گو سفندان خود را بیشتر و لاغر گذاشته آمد بود و بیا همه گو سفندان شیش آور گشتند و فرسوده شدند تا یقین  
دانست که اینها ازین برکت این بچه است بکمال شفقت او آن درش میکرد تا آنکه آنحضرت در خانه او چهار ساله شد و روزی  
هزاره پسران ای خود در گودکان بازی کرده در چپ ایندن گو سفندان مشغول بودند و پسران ای برای گرفتن آن از دور  
پیش ما در خود رفته و آنجناب تنها همراه گو سفندان در آن صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت گرس آنرا در زبان  
گدگوندند و دارند یکی مرد دیگری را بر کت این بچه است آن دیگر گفت که آری پس آن دو توجه آنحضرت شدند و آن  
بسیبکس از آن جانوران رو بگریز نهادند تا آنکه آن هر دو جانور هر دو بازوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گرفته بر پشت کردند  
انداختند و بنقارهای خود شکم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم چاک کردند و از سینه آنحضرت صلعم دل مبارک بر آوردند و  
چاک کردند و از آن غن بسته سیاه بر آوردند و گفتند که این خون بسته مردار نصیب شیطان است در دل بر آدمی این  
از دل او بر آوریم والا پسر گزوسه شیطان با قبول نخواهد کرد بعد از آن یکم دیگر را گفت که آب برف بیاریان آب شکم  
ایشان را بستند بعد از آن آب اله طلبیدند و بان آب دل را شستند بعد از آن گفت که سکینه بیار آنچه  
بود بر مثال ذر در و آنرا بر لب ایشان افشانند بعد از آن یکم دیگر را گفت که این را بده و زود آنرا دوخته بهم نبوت مهر کردند  
سینه مبارک آنحضرت صلعم را دوخته برابر کردند چنانچه انس بن مالک خادم ملازم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود گفت  
که من اثر سون در سینه مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم میدیدم درین اثنا پسران دایه که نان آذوقه گرفته می آیند اینجا  
مشاهد نموده مضطربانه پیش ما در خود میرفتند و نیز مضطرب شایسته خود را گرفته رو بصر امیر سید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
سلم می بیند که متحیر شده اند درنگ مبارک کا هیده سبز شده دایه ایشان را در کنار خود گرفت و تسلی داد و از صاحب را

ذبیان خانه دایه طلبیم بهت پرورش جناب بسیار است

متر آن

ذبیان کج صدر آنحضرت چهار سالگی

پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان فرمودند و ای زان باز با حقیقت تمام در خانه نگاه میداشت بیرون بر آمدن نمیداد  
تا آنکه شوهر او باز گفت که این طفل از عجایب مخلوقاتست برو چیزی بامیزد که عقل از در یافت آنها عاجز می آید میباید  
او را نزد ما آید برسد بهتر است که او را نزد جد او که عبدالمطلب بود برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان را بجد خود برسانند و درین  
بار که شرح صدر واقع شد منظور آن بود که آنچه در دل طفل دیگر از حب بلاعبت و لهو و لعبت و دیگر حرکات ناشایسته باشد  
از دل مبارک ایشان صلی الله علیه و سلم دور کرده شود چنانچه چنین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن طفولیت  
اصلاً التقلات بلاعبت و بازی و شوعبت نبود بوقتیکه نشسته بر فراست میفرمودند دوم آنکه این جوان عالم  
و ابو نعیم و ابن عساکر و نسای مقدسی و عبد الله بن احمد و زوائد بسند صحیح روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم چون ه ساله شدند در صحرائی بودند که دو کس بصورت دو پسرند آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که من مانند  
چهره های آن دو شخص بچگانه چهره نولانی ندیدم و بوی خوش که از اینها می آمد در هیچ عطری نشنیده ام مانند جامه های آن دو شخص  
نفاست و صفاد و زخندگی هیچ جامه نظیر من نیامده آن هر دو شخص جبرئیل میکائیل عم بودند هر دو باز و هر دو بوی خوش  
که اسلام را معلوم شد و با سانی تمام بر فقره فقار اعلیٰ نیند که هیچ عضومن بجانش در درون کرد و باز آنها شکم مریح  
کردند و ملاحون در بر آمد و در درون شد و یکی از آنها لب درشت زرین می آرد و دیگری تمام در درون مریح است باز یکم و دیگری  
را گفت که دل این را چاک کن و غل حسد از وی دور کن بر آوردند و بر یافتند باز گفت مهربانگی و شفقت در دل این  
مبتدا چیزی بصورت تل سیمین رده در دل من انداختند و در او منشی بر مثال فرود بالا و آن پشیدند باز انگشت آنحضرت  
را صلعم گرفته گفتند که بر او سلاست باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که من از اوقات فردل و شفقت و رحمت  
بر هر صغیر و کبیری یابم و این بار آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چون سن بلوغ قریب رسیده بود از او از م جوانی میل  
بشهرت و سورت غضبست برای عصمت از گناهان و تعلق باین دو صفت دارند و بیشتر طلب آنها در جوانی و ما بعد جوانی  
ست شق صدر کرد و افسوسم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید زبان من در دل مبارک آنحضرت نزدیک آمد  
بار دیگر دل ایشان را بر من تقیه و تقویت چاک کردند و این تقیه را بهیچ وجه نمیتوانم در دلائل البراهین و طیالسی حاشی بن ابی حسان  
در مسانید خود چنین آورده اند بر روایت حضرت عائشه صدیقہ که یکبار آنحضرت ۴۴ تر فرموده بودند که یک ماه را اعتساک  
نمایند و حضرت خدیجه نیز در این اعتساک شریک آن حضرت شدند اتفاقاً آن ماه رمضان بود و هر دو در غار معتکف  
بودند شبی از شبها و در رمضان آنحضرت صلعم بر او دیدن متعت و نظر کردن ببتار با بر آمده استاده بودند که آواز آمد السلام  
علیک آنحضرت صلعم میفرمایند که من چنان کردم که این از قبیل فحاه جن است یعنی گذر جنه در بین بقعه افتادن دیده  
در غار رسیدم و حضرت خدیجه را آگاه کردم و قصه گفتم حضرت خدیجه گفت که این شده است زیرا که سلام علیک علامت آن  
و موالت است ترس مکنید بار باز دیگر بر آمدید که جبرئیل علیه السلام بر تخت آفتاب نشسته یک پر خود را بشرق رسانده

چنانکه شرح صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کرم و سالی  
چنانکه شرح صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کرم و سالی

چو دیگر را مغرب من از دیدن ایخالت باز ترسیده بسمت غار متوجه شدم چو بر لب علیه السلام مرا فرستادند و در سینه  
 در میان من و در میان روزه غار عامل شد تا بدیدن و شنیدن کلام او است گفتم دوران وقت جبرئیل علیه السلام  
 با من عده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من آن وقت تنها استاده منظر ماندم چون در بسیار گذشت  
 نواسم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل میکائیل علیهما السلام بر دو در میان آسمان زمین تعظمت  
 تمامی آیند و مرا بر دو گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده دل را با آب مرم در پشت زردین شسته چنانچه  
 ازان بر آوردند که هیچ معلوم من نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مراد است  
 و با گرفته برگردانیدند چنانچه آوردند در وقت ریختن چیزی از منقلب میسازند بعد ازان مهر سید پشت من زدند  
 تا آنکه اثر زدن مهر را در دل خود یافتیم چهارم شب معراج و این بار شوق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم قوت میر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت دیدن تجلیات بدیهه و انوار مثله یه پیدا کند و آنقصه مشهور  
 متواترست در ضمن قصه معراج حاجت ذکر کردن آن نیست و در آن قصه پر کردن آن حکمت ایمان نیز مذکور است  
 چنانچه در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صدحی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار نظور می آمد و در تکرار آن  
 نیز در مطاوی این قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اولی بر آنحضرت صلی الله علیه و  
 سلم همین بود که سینه استعداد ایشان را این مرتبه فراخی بخشید که گنجایش این کمالات در آن تواند بود اول این  
 سوره همین نعمت را بر طریق استفهام انگاری که حکم نفی لثقی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات میشود یاد ما نماید  
 بعد ازان دو نعمت دیگر که از آثار این نعمت اند نیز بر آن تنبیه آوردند که از آنها نیست و وضعنا یعنی  
 دور کردیم و انداختیم بسبب این توسیع حوصله عنک و زهد که یعنی از تو بار ترا چه هر چه در استعداد و شخصیهات  
 بحکم جبلت تحصیل آن میلان میکنند چون قوی و جوارح تحمل آن چیز نمیتواند کرد آن چیز بار گران بنظری آید  
 مثلاً صاحب غری که بالطبع میلان تحصیل ریاست پادشاهت دارد او را بدون بذل مال کثیر و جمع فرج عظیم  
 کشیدن مجتهدا و بدنی و الام روحانی برگزاین مطلب میسر نمیشود و ناچار بر دل او بار گران می افتد چون حوصله  
 فراخ باشد مزاحمت و معارضات اسباب مختلفه هر کمال در دل او بیخی و خجی تاثیر نکند اثر آن باز دور میشود  
 سبکی و سهولت تمام حاصل میگردد الذی نقض ظهره که یعنی آن بار که دو تا کرده بود و قریب شکستن رسانیده بود  
 پشت ترا زیرا که مهمت تو میخواست که جمیع این کمالات را جمع نمایم و دل تو بسبب نشویشات نفسانی تنگی میکرد چون  
 حوصله فراخ بخشیم اینهمه بر تو آسان شد و ارباب تفسیر در بیان این فذر چه راست رفته اند و بے بحقیقت کار  
 نبوده اند و بعضی گویند گمان اندوه بیرون شدن از مکه بود و از آن آن اندوه برسانیدن در مدینه و بعضی گویند  
 که آن اندوه جفا و کافران بود و از آن آن بتابید و نصرت الهی و بعضی میگویند که آن اندوه غم نایافت

Marfat.com

احکام و شرایع ملت خنفي بود و از آن آن اندوه بومی قرآن بیان شرایع شد و بعضی گویند که آن اندوه غم امت بود  
از آن آن بدادن مقام شفاعت شد و بعضی گویند آن بار برداری رسالت بود و از آن آن بهر سانیدن یاران  
جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین و مرفعی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره است  
از بهمان دریا و پرچه است از بهمان شش گزردم از آن شرح صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این است که در دفعنا  
لک ذکر یعنی و بلند کردیم برای تو ذکر ترا با این مرتبه جامعیت کمالات ترا میسر شد که ظل مرتبه الوهیت گشتی و با این جامعیت  
متفرد و طاق برآمدی حال ترا همراه خدایا دکنند مثلاً گویند رسول داناترست و الله رسول چنین فرموده که  
واجب الاطاعات است و علی بن القیاس و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل  
پرسیدند که رفع ذکر من چگونه فرموده اند حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که ذکر تو قرن ذکر خود گردانیده اند  
در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمه طیبه و در کلمه شهادت و در امر با طاعت که اطیعوا الله و اطیعوا  
الرسول و در حرمت معصیت که من بعضی الله رسوله فان له نار جهنم خالدين فیها ابدال پس هر جا که ذکر خدا آمده  
ذکر رسول نیز همراه آنست مگر در سه جا اول آن خرابانگ نماز که فقط لا اله الا الله گفته می شود دوم در عطسه که  
فقط الحمد گفته میشود سوم وقت فرج که فقط بسم الله گفته می شود استثنا را این هر سه جا را نیز وجوب است  
که در مقام خوردن و گور میشود و چون هر سه نعمت اصلی و فرعی را بیان فرمودند اختصاص آنحضرت من بین الانبیاء  
که دارند ثابت شده حالاً بیان میفرمایند که اینهمه برکت صبر است که بر سختیها کردی و در راه ما رنج بردی فإِنَّ مَعَ  
الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی پس تحقیق همراه هر سختی آسانی است که در عین آن سختی از پیشگاه خداوندی روزی میشود  
آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد اگر بعد از وقت معصیتت پایش از آن سختی  
آزایا دکنند هرگز طاقت تحمل آن را در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در سختی تحصیل کمالات  
صدر و فرسخی حوصله عطا شد تا دلنگ طول نشدند و هر کمال را با وجود سنوح موانع وحدت مزاجات متنوع  
بمنتهای او رسانند ان مع العسر یسر یعنی تحقیق همراه آن سختی آسانی دیگر هم هست و این آسانی آسانی رفعت  
منزلت است زیرا که صبر در سختی اگر برای خداست پس موجب رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است  
و اگر برای بندگ است موجب اثبات حق حق خدمت و مشقت بر آن بنده میشود و بلذت ارتقاء مرتبه بمقام  
آن سختی سهولت و آسانی تمام پیدا میکند چنانچه در آیه باری نیامتن مجرب است ویران تقریر وارد نمیشود سوالیکه  
در نیتقام شهو است و آن آنست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس مقتضی اتحاد  
زبان باشد و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که الضدان لایبجتماع و توضیح جانب سلبق قواعد دانشمندی  
آنست که اجتمع در صد از جنین متغایرین ممکن است چنانکه گفته اند که مسافر در روز هشتاد شستن اگر چه شست روزی

و بیان آن سه مقام نام پیغمبر صلی الله علیه و سلم با نام خدا می آید



است اما به سبب افقت مسلمانان آسان میگردد و مصیبت زده را اگر چه مصیبت شقت است لیکن رسیدن بخشودگی  
 الٰهی و دریافتن جزا سهولت است و اگر فقیر را تنگدستی و فقر موجب شقت دنیا است لیکن خلاصی از حساب دادن  
 و جمع مال در آخرت و مامون بودن از درد و قاطعان طریق و معادیره ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود  
 چیزے در یک زمان بچته عسر باشد و بچته دیگر سیر بعضی از ارباب تفسیر گفته اند که لفظ مع هر چند در اصل لغت  
 برائے مقارنت است لیکن چون چیزے پس از چیزے در زمان قریب حاصل گردد و این اتصال قریب یا  
 مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در اینجا استعمال میکنند و این مقام از بهمان قبیل است که سختی دنیا هر چند  
 دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدینا حکم مقارن دارد و تکرار این آیت در دو وجه است اول  
 آنکه در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این آیت شاکان و عورم برآمدند و بار  
 فرمودند که خوشوقت شوید حق تعالی بر سر سختی دنیا و آسانی و عده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی  
 از اهل حکمت باین معنی اشاره نموده اند **بیت** اذا اشتدت بك البلوى ففكر في المشرق بعسر بعين  
**تیسرین** اذا فكرته فافرح یعنی چون شدت کند بر تو بلائی پس تفکر کن در المشرق زیرا که یکسر در میان  
 دو سیر واقع است چون در آن تفکر کنی پس خوش شو و شاد باش و در حدیث صحیح وارد است که کن یغلب عسر  
**تیسرین** یعنی یک سختی بر دو آسانی غلبه خواهد کرد اگر در اینجا طم که بگذرد چنانچه سیر و دو جا مذکور است عسر نیز در دو  
 مذکور است پس حدت عسر تعدد سیر از کجا فهمیده شود چو آتش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه  
 آرند مقتضی مغایرت میشود و اگر معرفه را بعد از نکره یا معرفه آرند مضمون آن اتحاد میباشد چنانچه در اول  
**فرع** و **سور** لا نعصره فرعون الرسول واضح است و در جمله **وَجَلَّ جَلَّ** فقال جل نیز ظاهر پس عسر را دو بار معرفه  
 آوردند هر دو یکی باشد و سیر را دو جا نکره آوردند و سیر فهمیده شد دوم آنکه تکرار برای تاکید است زیرا که در وقت سختی  
 توقع آسانی نمیدباشد پس مقام مقام آنست که گرفتار آن سختی حصول آسانی را بعد از آن سختی باور نکنند لهذا محتاج  
 بتاکید و تقریر این مضمون گشته اند و هر گاه از تعداد نعمتهای خود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فارغ شدند شکر  
 این نعمت از آنجناب درخواست میفرمایند **فَاذْفَرَعَتْ** فأنصب یعنی چون فارغ شوی از ادای حقوق به  
 مرتبه و هر منصب که بتو داده ایم مثل نبوت رسالت ارشاد و معرفت و خلافت کبری و قضا و انساب اعتبار  
 و ولایت و غیر ذلک پس رنج کش و محنت نمار یاد کردن خدا و الم **وَلْيَكُنْ** یعنی و بسوی پروردگار خود که  
 تراب این نیت پرورش کرده و بکمال رسانیده که از کمالات افراد بشری بالاتر است پس عبت کن عین و را در نظر  
 و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از نماز فرض فارغ شوی ست خود را برائے دعا بردار و  
 گفته اند که چون از شهادت فارغ شوی برائے دنیا و آخرت خود را طعن بایماند در اینجا ... سوا که درین اهل بیت

Marfat.com

میکند و آن است که الم شرح البیضه مضارع چو آوردند و معطوفات دیگر مثل و وضعنا و رفعنا بصیغه ماضی  
 چرا ذکر کردند و آبش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صد لغت اولی است استقہام انکاری بر نفی آن متوجه کردند و بصیغه  
 مضارع آوردند تا دلالت بر تجدید شرح صد نماید و وضع و رفع لغت فرعی است که بسبب صد جا شده از البیضه که دلالت بر تکرار نکند و  
 فرمودند اشاره بان شد که باین شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گو یا شرح صد که کرده شد وضع و رفع هر دو بعمل آمدیم این وضع و رفع ثمره  
 همان شرح است و الله اعلم

### سورة التين

اینسوره کیست هشت آیت و سی چهار کلمه صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره تین از جهت نامیده اند که تین در  
 لغت عرب میوه انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوه است چنانچه بدن انسان جامع ترین بدن است و بجهت همین  
 جامعیت مستحق فیضان روحی گردیده که جامع کمالات است پس مشابه الفاظ قرآن که متضمن اسرار جامع اند و منظور  
 درین سوره اثبات شرع و معاد بتاکید تمام است و لهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور است :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

والتین یعنی قسم به انجیر و انجیر در میان میوه با خصوصیتی است ظاهر و نه صحتی است باطن با خصوصیت ظاهر و پس است  
 که هم غذا است و هم دعا است هم میوه است زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم لطین طبع و مواد متعفن را از درون  
 بطریق عرق برمی آورد و لهذا با وجود حرارت تب یافتن میکند و بلغم را تحلیل نماید کرده مانند راز رنگ پاک میکند و بیرون  
 میسازد و مسام را فتیح میکند و درازاله سده کبد طحال منظر است و از عجایب این میوه آنست که تمام آن چیده میشود و خسته  
 که بایند ابر مثال قرآن که همه لب است نه قشر بر بافتنی در درون استخوان انداختنی در حد شریف و در دست که شخصی برای آن خضر  
 صلح طبعی پر از انجیر بطریق بدیه پیش آید در آنحضرت صلح آن تناول فرمودند و بیان نیز ارشاد شده که تناول بکنید ازین میوه  
 فرمودند که اگر بگویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه آنم گفت زیرا که این میوه خسته ندارد و میوه های بهشت  
 بچندین است پس بخورید آنرا که قطع ماده بواسیر میکند و از درد قفسه نافع میشود و از حضرت امام علی بن موسی الرضا منقول  
 است که سده خوردن انجیر بوی بد و دهان دفع میکند و موادی سرد از سینه زد و از فالج لمان می بخشد و نیز از عجایب این میوه  
 آنست که بقریک نم معتدله او را آفریده اند تا هیچ وجه در خوردن آن کلفت و شفت نباشد و اما خصوصیت باطن  
 پس از آنجمله آنست که مشابهت تمام دارد با رباب کمال زیرا که ظاهر باطنش یکسان است حسته ندارد و آخر نمو اندازد  
 بخلاف میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها اندامی است و نیز درخت این میوه درختی است که کمال خوردن  
 قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می آرد و بعد از آن شکوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول خوردن بر  
 و شکوفه آراسته می نمایند بعد از آن باری آرنند پس این درخت گو یا صفت ایشا را دارد که اول غیر خود را نفع میدهد  
 از آن فکر آراستگی خود نمینماید و درختان دیگر مانند ارباب محاطات اند که اول خود را می آرایند بعد از آن بد دیگران نفع

تین

در بیان منافع انجیر

میرسانند و نیز فیضی که این میوه دارد در میوه باکی دیگر نیست که در یکسال چندبار میوه آورد و محمد این میوه را کمال است بانسان زیرا که حضرت آدم علیه السلام را چون بهشت باز نکاب معصیت جاها بهشتی از برگشید بر منبر و مکشوف العورة شد چون نزد هر درخت برای گرفتن برگ میدیدند تا شرمگاه خود را پوشیدند هر درخت بر میکشید برگ نمیداد چون نزدیک این درخت رسیدند بر میکشید و برگ یسا از آن گرفته شرمگاه خود را پوشیدند و آنچه بعضواری تلاحث گفته اند که درخت کامل آنست که ده چیز را جامع باشد بیخ و شاخ و برگ و گل و میوه و خسته و صمغ و لیف و شکر و عصاره مثل خرما و هر چه از این ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس آنچه که خسته ندارد ناقص باشد و این آنست که این نقصان عین کمال است چه استخوان بکار نمی آید انداختنی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد بهر حال نظر به جامعیت فوائد و بی ضرری قسم آن خورده اند و مناسب است آنرا با جامعیت انسان احوات فرموده آنرا بهشتی و قسم بدخت زیتون که ثمره آنرا نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فوائد بسیار است هم در ظاهر هم در باطن مادر ظاهر است از آنجمله آنست که ثمره او را چون در سرکه اچار کرده بکار برند قوت معده دهد شتهار افزون سازد و زیتون پنجه را چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دهد بدن را فریب نماید قوت جامعیت را زیاد کند و چون مغز استخوان زیتون با پیله و آرد بیامیزند و بر برص طلا نمایند برص دور کند و عصاره زیتون را چون در جویول نماید سیلان حکم را نافع شود و نمک آب که زیتون را در آن انداخته باشد چون بدن مضمضه کنند بن دندان محکم کند و آنچه در آنجمله از فوائد جمع است هم غذاست و هم فاکه هم دو او زیتون نیز موجود است مع شے زائد و آن آنست که زیتون را تا مدت دراز نفع میماند با نظری که آنچه خام از دومی افتد از آن روغن میکشند و آنرا زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغها و قنادیل بکار می برند و روشنی او بجایت صافی و لطیف میباشد که در روغنهای دیگر آن قسم نیست و آنچه پنجه در سینه میشود از آن نیز روغن میکشند و او را زیر الطیب نامند بوی خوش دارد و در منافع بعدیل است برای گشادن قولنج و سدها و اسهال مانند دهن الحرق یعنی روغن بیدارنجیر و طلا و ضماد مثل روغن گل جهت شرمه و جرب و قوی صداع و محافظت سیاهی مو و از آله درد و نقرس اوجاع مفاصل و از آله سبل و رطوبت غلیظه که در اجنان بهم میرسد بسیار مفید است و برگ زندگی عقرب نهادن آن فائده میدهد و اما در باطن پس از آنجمله است نورانیت و نور عظیم که بعد از روغن ساقون در آن بهم میرسد و آن خصوصیت باطنی مناسبتی تمام با رباب کمال دارد که چون میوه حیات خود را در بوته ریاضت گذاخته و در تطهیر روح کوشیده رفته پیدا میکنند نورانیت و شراق عظیم بهم میرسد و بعد از نور روغنش از امتزاج ظلمت و خانیه خالص میباشد بر مثال نورانیت ارواح کامله بخلاف روغنهای دیگر که مثل صفا ریاضت باطله ممزوج بظلمت خانیه میباشد و نیز مناسبت تمام او با صحاب فکر و استدلال مواد معلومات را در قوت فکر انداخته اصالت اذابت مینمایند تا موجب شراق و نورانیت گشته در مطالعه حقائق اشیا چون روشنی چراغ بکار بردند و نور

بیان فوائد زیتون

Marfat.com

مناسبت تمام دارد با الفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملا بس لفظیه تجرید نمایم اشراق نور حقایق آبی  
 تابش و لمعان نماید و از آنجمله آنست که هیچ درخت عالم القدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد و در فلسطین شهرت  
 محمود مشهور در اقلیم شام درختها و زیتون نشانده یونانیان حال موجودست یونانیان عهد سکندر در آن دیار و آرزو  
 بودند پس عمر هر درختی از آن درختها تا این تاریخ قریب بدو هزار سال می رسد و از آنجمله آنست که بیشتر نسبت این درخت  
 در بلاد شام است که منزل نبیا و مقام اولیاست و از آنجمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام این درخت  
 را در کبرکت فرموده اند و از آنجمله آنست که در قرآن مجید آن درخت را شجره مبارکه نامیده اند و از آنجمله آنست که اهل  
 تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب ببیند که برگ زیتون را در دست گرفته است این بشارت است بآنکه بعد از وفات تسک خواهد  
 نمود و مرخصی نزد ابن سیرین رئیس المعربین بود آمد و گفت که مراد از خواب نموده اند که از هر دو لاجور ابن سیرین  
 که از میوه زیتون بخور زیرا که در حق او در قرآن مجید لا شرقیه ولا غربیه وارد شد و در حدیث شریف است که کلوا  
 الزيت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة یعنی بخورید از روغن زیت مالش بکنید بآن بدن خود را زیرا که آن  
 روغن گرفته شده است از درخت بابرکت با جمله درین قسم ترقی و اقصی نسبت بقسم اول زیرا که در قسم اول بخیر  
 یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد بے نورانیت باطن درین قسم زیتون را ذکر کردند که همراه منافع ظاهر نورانیت  
 باطن نیز دارد پس مناسبت او بکمال انسانی بیشتر شد و طوری سببیدین قسم بکوه درخت ناک باید دانست  
 که طور در لغت کوه را گویند و کوه دو قسم باشد اول درخت ناک که آبها در روان دارد و بسبب آن بهادر خان بسیار  
 در آن میرویند و از اقسام میوه چهار معروضه است که آنرا در لغت هندی جردی نامند و اخیر زیتون و دیگر اشجار  
 کبار خصوصاً درخت سال بسیار در آنجا خورد میشود و او در عقاقیر و مصالح گرم و جدو دارد سموم و اقسام  
 نباتات از نافع و ضار در آن هجوم میکنند و جانوران عجیب مثل گوزن آهو و مشک مرغ زرین و دیگر اقسام بسیار  
 در آن پیدا میشوند و از جنس معاون بلور و سیست دیگر اقسام بسیار متکون میگردد پس جامعیت این قسم کوه چلی  
 بر تبه اعظم میرسد که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام حیوانات و ارواح جنیه از دیو پری درنقسم کوهها بسیار  
 می باشند و افراد انسانی نیز بر او انتفاع با چیز با در آنجا سکونت می زنند پس جمعیت بهم میرسد که در هیچ جا عشر عشر  
 آن نمودار نمیکرد لیکن با وصف این جامعیت هر کوه درخت ناک از تجلی الهی خالیست چون درنقسم کوه تجلی الهی  
 نیز حاصل شده جامعیت اتم بهم رسیده و اینقسم کوه درخت ناک کوهیست در میان راه مدین و مکه که آنرا کوه فلسطین  
 گویند حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را در آن کوه تجلی الهی مشرف ساختند و ندا آمد ان الله رب العالمین  
 از آن کوه بگوش ایشان رسانیدند و در زبانه کلمی ایشان را در آن کوه حاصل شد بعد ازین قصه نیز حضرت موسی  
 در آن کوه رفته برای مناجات جمله با کشیده اند و عبادتها نموده الواح تورات را از جناب خداوندی در همان کوه

Marfat.com

یافته پس آن کوه با وجود جامعیت ظاهراً سر روحی موسی و انوار عبادات ایشان را نیز جامع شد و سر و نوری که در آن  
 کوه بجلی فرمود و حضرت موسی علیه السلام را بهوش ساخت آن قدر در آن بقعه مستقر و راسخ ماند که علی مراد هور و الازمان  
 برای تقرب تا بجان حضرت موسی و امداد و تسلیح ایشان کافی شد پس مبدأ و مقتهای انوار موسوی که تمام نبی است  
 بآن منور و مهذب شدند همان کوه مبارک است لهذا در تقسیم نسبت به قسم سابق ترقی فرمودند زیرا که نوری که در زیتون  
 است نور عنصریست نوریکه درین کوه تجلی فرمود اعضای او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور الهی بود که علی مراد هور  
 و الازمان اثر آن باقیماند و نهال کمال موسوی اما ابد از آن سیراب اشتند و دم کوه خشک درخت آب ندرد  
 آن کوه بمشابه جسم مرده انسان است که بظاہر انسان می نماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد و لهذا قابل قسم  
 نبود بنابر احتراز از آن لفظ سیدین فرموده اند و هر چند در اصل لغت طور سیدین کوه درخت ناک نمیتوان گفت لیکن  
 در عرف عرب این لفظ خاص بهمان کوه موسوی است که بر روی تجلی الهی واقع شد و لفظ سیدین از لغت نبط است که  
 مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان بانواع تصرف استعمال میکنند گاه سیدین میگویند و گاه سینا بفتح سین  
 چنانچه در سوره قد افلح واقعت گاه سینا بکسر سین چنانچه ابو عمر و نافع و ابن کثیر می خوانند و بعضی از مفسران  
 گفته اند که مراد از انجیر مسجد اصحاب کعبه است که در حوالی آن درخت انجیر بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس  
 است که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضی گفته اند که مراد از زیتون طور زیارت است که کوه بیت بر شرقی  
 بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت صفیه رضی الله عنہا زوجه مطهره  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم برائے زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در مسجد الاقصی فارغ شدند از آن  
 برآمدند و بر کوه طور زیارت صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گذاردند و بر کماره آن کوه استاده ارشاد کردند که از همین  
 جا بروز قیامت مردم متفرق شوند پاره پاره به بهشت روند و پاره پاره بدوزخ و این همان کوه است که حضرت عیسی را از اینجا آسمان  
 بردند و آن مقام را الفداری التعظیم بسیار میگردند و بر سر آن کوه هیلا نام فرنگی زنی کنیسه طیار کرده بود در میان  
 آن کنیسه قبه ساخته که آنرا مصعد عیسی می گفتند رفته رفته آن کنیسه منهدم شد لیکن بالفعل در آن کوه درخت خرزوب  
 نبطی است که متصل آن مسجد ساخته اند و پائین آن مسجد است مصفا می مردم بسیار برائے زیارت آن درخت را و  
 خرزوبه العشره میگویند و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص نمود تمام زمین  
 طور زیارت را بر شیخ احمد حکاری و شیخ علی حکاری بالسوی تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در عهدیم ذی الحجه سال الف  
 و شتاد و چهار واقع شد و آن زمین تا حال در دست و زیارت سیدین مذکورین است پس در صورت قسم اول بموضع  
 یا بگردند که محل انوار ولایت اصحاب کعبه است و آن مردم اول گروه اولیا اند که راه فنا پیوه اند بعد از آن محل انوار نبوت  
 عیسی و قوم خوردند بعد از آن محل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد از آن میفرمایند و هذا البلد الامین یعنی قسم

و بیان کوه زیارت

Marfat.com

عدد ۴۲

هفت هزار و دویست ذراع است و از باب المجلات تا همان و مناره سی و پنج هزار و شصت و سه ذراع است و  
 بقاع تار و مناره که برای وادی بخله بنا نموده اند است هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو ذراع است و از باب  
 علات تا بر و مناره مذکوره است و پنجاه و یک ذراع است و از جانب شعیب که بر سمت مدینه منوره واقع  
 است حد حرم دوازده هزار و چهارصد و شصت ذراع است و از جانب مین از دیوار باب ابراهیم تا علامت حد حرم  
 است و چهار هزار و پانصد و نه ذراع است و از دیوار باب الملاحین تا علامت حد حرم در آن جهت که نیز به سمت مین است  
 است و دو هزار و شصت و هفتاد و شش ذراع است و بحساب کرده با در حرم راسی و هفت کرده نوشته اند و اعلم  
 از خصوصیات حرم آنست که مذکور شد یعنی جانوران شکار چو در آن جایه شکار کردن درست و نه از سایه آب گیرانند  
 و درخت و نباتات آنجا بریدن و کندن برگ ریختن جایز نیست مگر از خورد سنا که بنا بر ضروریات ده و اجازت داشته اند  
 نیز آدمی را بر قصد گناه در آن بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات دیگر و طاعات و عبادات در آن مکان مضاعف  
 میشوند چنانچه از حسن بصری رضی الله عنه منقول است که روزه یک روز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک روز در  
 مکه داون در آن بقعه مبارکه برابر صد هزار روز است و در مستدرک حاکم از ابن عباس نقل کرده که حسنات  
 الحکم کل حسنة بما تالف حسنة یعنی هر یکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی است و نیز هر که در مکه بپوشد  
 بزرگی او حاصل میشود چنانچه در حدیث شریف واقع شده که منمات بمكة بعث الله تعالى في الايامين يوم  
 القيامة نيز در حدیث ابن عمر و واقع شده است که منمات بمكة فكان ما مات في السماء الدنيا ونيز از آیات عظام  
 در آن بقعه محسوس و مشاهد است آن است که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانوری رود و آن جانور داخل  
 حرم میشود درنده باز گشته میرود و اصل داخل حرم نمیشود و نیز میان حد حرم مردم آهوان و سباع درنده را با هم مخلط  
 و تانس میداند و نیز جانوران پرند چون در پریدن مقابل خانه کعبه میرسند بر است و چپ منحرف میشوند و بالای آن جا  
 نیکد رند و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گرست و نیز آب چاه زمزم در شب برات بجد میجو شد که قریب بلب چاه  
 میرسد و نیز آب زمزم را خالصین است که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قائم میشود و با بخله این شهر مبارک سبب  
 کمال جامعیت در نهایت مرتبه علو شان سیده است و لهذا قسم را در نسیوره باین شهر ختم فرموده طلبت ان منصرفا  
که لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم یعنی قسم باین چهار چیز برین مدعا است که هر آینه ما پیدا کرده ایم  
 انسان را در بهترین صورتی و ترکیبی چه اگر صورت ظاهرا را ببیند کمال حسن و جمال موصوف است هم از  
 راه استقامت قامت هم از راه خوبی اعضا و تناسل جز اگر در نش نه چون گردن شتر و راز و نه چون گردن شتر  
 پشت کوتاه و بینی اش چون خرطوم فیل در راز و نه چون بینی دیگر جانوران بهائیم معدوم نما و علی هذا القیاس  
 در جمیع اعضا تا مل باید کرد و خوبی و حسن و جمال او را قیاس میاید کرد و لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی از

باین شهر با امانت یا با امن مراد ازین شهر شهر مکه معظمه است که در جامعیت بنهایت رسیده زیرا که هر شهر انواع مردم را از سپاهیان  
 و تاجران و اهل حرفه و عینی و فقیران زن و مرد و دیگر اصناف جامع میباشد و پادشاه حاکم و مکانات متبرک از مشاهد شهدا  
 و قبور اولیا و انبیا و معابد بزرگان مساجد خیر نیز در مکه میباشد و اقسام نباتات و انواع جانوران از طیور و بهائم در آن  
 پرورش می یابند لیکن در هیچ شهر خانه خدا که هبوط تجلی دائمی مستقر باشد و قبله عبادت خلایق افتد ندارد مگر این شهر یعنی  
 مکه معظمه که این معنی نیز اورا نصیب شده و باین سبب در جامعیت آن میسر شده و با اینهمه مکه و بسعت خاتم الانبیا صلی  
 الله علیه و سلم است پس جامع اسرار روحی محمدی است و الوار نبوت و ولایت آنجناب در آن لمعات تابش دارند و آن نبوت  
 و ولایت جامع ترین نبوت و ولایت است پس درین قسم ترقی عظیمی واقع شده در میان جمعیت بنسبت قسمها سابق گویا این  
 جمعیت جمعیت است که اسرار عالم اسفل عالم اعلی را در خود فرو گرفته و در خالق و خلق آمیختگی و مستراح داده شهر مکه شهرت  
 مستطیل که طول او از عرض زیادتی دارد و کوهها بر گرد او مانند قلعه آغشته اند و با وصف این احاطه کوهها طرف  
 دیوار شهر بنیاه نیز بر آن شهر ساخته شده است دیوار که جانب شرق است معروف بدیوار باب معلات است که مقبره  
 شریفه آن شهر است و دیوار که در جهت مغرب پاره از شمال مقابل مینه مقدسه نبویه است آنرا سور باب الشیبکه گویند و دیوار  
 که در جانبین است آنرا سور باب المین سور باب الما جن نیز نامند و تعمیر این سه سور دیوار در سنه هشتصد شانزده حکم شریف  
 آنجا که سید حسن بن عجلان بود و آغشته و طول عرض آن شهر اینست که از باب معلات تا باب جن چهار هزار و چهارصد  
 هفتاد و دو ذراع است و از باب معلات تا باب السبیکه نیز همین مقدار با زیادت دو صد و بیست ذراع و کوهای که محیط باب  
 شهر اند و کوه است یکی را ابو قیس گویند و دیگر را که سنگ سرخ دارد و مقابل ابو قیس است قعیقان نامند و این کوه  
 کوه را خشین مکه گویند ابو قیس را خشب شرقی و قعیقان را خشب غربی گویند و در مکه معظمه بناهای بسیار و چشمه های جاری  
 و چاه های سیده و حوض های وقفی و حمامات نیز بسیار است و در زمان فاطمی که مورخ آن مقام است شانزده حمام گرم میشدند  
 آن شهر را و قسم کرده اند معاد و سفله دار الخیران نزدیک که صفا که جانب امین مکه است حد معلات است و دار العجوة که جانب  
 چپ است حد سفله است این شهر معظم مکرم داخل یا حجاز است در میان ولایت شام و عراق و مصرین اقصی آن ولایت  
 مشرف است بر چند شهر که از آن جمله این شهر است از آن جمله است مدینه منوره و از آن جمله است یمامه و یمنات بسیار که باین شهر تعلق دارند و  
 عمل مکه معظمه از بعضی جوانب تا مسافت ده روز است خصوصا از جانب شرق که در مکه واقع است آنرا فطنکان گویند و آن مسافت ده روز است  
 و از بعضی جوانب دیگر که از آنست چنانکه از طرف راه مدینه سرحد آن بقعه مبارکه موضعیست که او را اجلا ده بن صغری نامند و آن دهی است  
 در میان سفان مکه که بر مسافت یک نیم روز است از جانب عراق موضعی است که او را عمیر گویند و آن نیز همین مسافت دارد و اگر در مکه معظمه حد  
 حرم است که در آنجا شکار کردن درخت بریدن است نیست اگر ایمان از کس شکار یا بریدن درخت در آن مکان واقع شود بر روی  
 کفار می آید حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا در مناره که سمت عرفه بر حد حرم منصوب ساخته اند

Marfat.com

فوق گفته بود که ان لم تکنوا لحسن من القمرا نطق طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه ترا طلاق دلوم و علماء زمانه متحیر شدند  
 و وقوع طلاق حکم کردند چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رسیدند که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان  
 است انسان را حق جل و علا فرموده است که من او را در احسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتی بهتر ازین میباشد  
 او را چه با حسن تقویم وصف میفرمودند و نعم ما قیل ۵ مَا أَنْتَ مَكْرِحٌ أَيَّامُنْ يَشْبَهُنَّهَا + وَالشَّمْسُ وَالْبَدْرُ  
 لَا بَلَّ أَنْتَ هَا جِزْءًا + مِنْ أَيْنَ لِلشَّمْسِ خَالِ فَوْقَ وَجْهَتِهَا + وَصُحُوكَ مِنْ نِظَامِ الدَّرَجِ فِيهَا  
 من این لیل اجفان مکحله بالسحر والقمر مجری فی حواشیرها و ظاہر است که در ماه غیر از روشنی تابش چیز  
 دیگر نیست و درین نسخه جامع متقن تصویرات و تشکیلات مندرج و منطویست چنانچه گفته اند ۵ من ماه ندیده ام کلمه دار  
 من سر ندیده ام قبایش بدو هم از آن جهت که هیچ صورت در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت آدمی قیلم در کعبه  
 بود همه از و عتیوانند شد و اگر در میان جن و ابلیس و تفصیل پرداخته شود از علم تشریح مجلدات نقل باید کرد لهذا ازین صوب  
 عنان قلم را معطوف دشمن صوابست و اگر معنی باطن او را تا مل کنند چهار عالم درین نسخه جامع منطوی و پمیده شده  
 است عالم شهوت و عالم غضب و عالم هم و عالم خیال و هر چهار عالم را زیر حکم غیبی که عقل است منسخر ساخته و آن  
 حاکم را روشنائی بصارت بسطعل نورانی شرع بخشیده تا نیک بد را و خیر و شر را بان نور دریافت نماید و هر گاه حکم آن حاکم  
 برین چهار عالم غالب باشد باعلا و مراتب کمال و جامعیت میرسد تا آنچه هیچ یک از عوالم متفرقه حصول آن متوقع نبود  
 ازین نسخه جامع حاصل شود مثل فاصیت معجون کبک از هر برفرات آن هرگز متوقع الحصول نمیشد لیکن غلبه این عالم غضب  
 بتاید غیبی توفیق آسمانی است و لهذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرمایند تَقَرَّرَدَدُّ نَهْ پس باز گردانیدیم ما در این  
 این قسم مخلوق عجیب یا که با نیرتبه نواختیم از جهت قصور و در انتظام کارخانه عقل و دیگر رعایای او از شهوت و غضب  
 و هم و خیال سَقَلُ الشَّافِلِینَ یعنی پست پستیان که از رتبه بهام نیز در میگذرد و آن قسم در دام شهوت و غضب گرفتار  
 میگردد و در کس و هم و خیال مفید میشود که مرتبه او از همه مخلوقات دلیل پست تر میگردد و چه مخلوقات دیگر را اگر چه پستند  
 تحصیل کمالات نیست اما مواضع و عقاب نیز نیست این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در صورت درمان  
 مواضع ابدی و عقاب جلودانی در پیش است إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی مگر کسانی که ایمان آوردند و عقل خود را بر خیالات  
 و او با هم خود غالب کردند و وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عملها و صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب غالب ساختند  
 و مجاهده عظیم نمودند فَلَهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ یعنی پس ایشانراست اجر و غیر منقطع اگر چه بظاہر مجاهده ایشان  
 بسبب بیماری پیری و موت منقطع شود اما کیفیتی که در روح ایشان بسبب استقامت قوی بهم رسیده است روز  
 بروز ترقی است و در مبدئ ثواب خلیل در مقابل آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بنده مومن  
 چون بر طریق نیک باشد در دین آن طریق از وی سبب ی یا سافری یا بیماری فوت شود حقتعالی فرشتگان کتاب



الحسنات البفراید که در جریده اعمال این شخص ثواب آن طاعت نیکبها که همیشه میکرد بنویسد ثواب او را از او باز نداشتند بلکه در بعضی روایات دارد است که بعد مردن تیر فرشتگان را میفرمایند که نزدیک گوید و تسبیح و تکبیر مشغول باشید آنرا بنام آن بنده بنویسید تا آنکه روز قیامت از قبر برخیزد و این خزانه و افراتصرف نماید و بعضی مفسرین آیت تحریر در آن اسفل سافلین را بر حالت شوخیت و خرافت حمل نموده اند که در احوال انسان متبدل بصورت و مضمحل القوی میگردد پشتمن چون کمان دو تا میگردد و استقامت قامت بر هم میشود و مو سر بدن او سفید شده صورت بر عین میباید شکنهای که در روی او می افتد کمال قبح نمودار میگردد و دندانها افتاده صورت دهان بد قطری آید لیکن بمعنی اشتقاق کال الذین امنوا و عملوا الصالحات مناسبست مگر آنکه این آیه را منقطع انکارند و در آن تکلف است چون ازین آیات معلوم شد که دین غالب دین عقل بر سایر قوی است از شهوت و غضب و هم خیال عقل بنور شرع منور کردن پس تکذیب دین جوی نامحرم حسن صورت معنوی انسان همین دین است آن حسن هر که را مطلوب و خوب اندازد مقام رو این تکذیب میفرمایند که قَدْ كَذَبْتَ بَعْدَ مَا كُنْتَ مِنَ الْآمِنِينَ یعنی پس چه چیز باعث تکذیب میشوید آدمی بعد از وضوح این مقدمات بدین حال آنکه چون حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن آن صورت موقوف بر نیست که اول عقل بنور شرع منور سازی بعد از آن در بر قوی خود را کنی پس چه در تکذیب دین نمائند زیرا که نور دین و بان نور عقل مهتدی میشود چه عقل بمنزله بصیرت نور دین باشد شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان نباشد از بعد آدمی هیچ نیکشاید پس نور دین از ضرورت یا کمال صورت معنوی انسان و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت حسی از انسانیت می بر آید و بصورت حیوانات مسخ میشود همچنان با اختلال صورت معنوی از ان صدمی بر آید و معنوی میگردد و کیست که خروج خود را از انسانیت و دخول خود را در حیوانیت رود اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که رغبت بصورت حیوانیت نماید و با این مقدمه ان فهمانید که اللّٰهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ آیا نیست خدا تعالی حکمکننده ترا کما و چون چنان بگر از راه ای خود می پسندند که از فرقه بفرقه دیگر انتقال نمایند از مرتبه اسفل تنزل کنند حقیقتا چرا این حکمت را خواهد پسندید که خلاف حکمتست و تحمل است دین را بمعجز جز انگیریم در آن صورت در این آیات ما سبق باین طریق توان فهمید که چون در حقیقتا بر تحویل احوال از ابتدا خلقت انسان که لطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال اعتدال و حسن صورت رسید حسن معنوی بدلون عقل و نور آن بنور شرع نیر باد و بخشیدند باز یکبار بعضی افراد او را آفتاب نثری قاش دادند که پسر شپشپیان شد بر آدمی ظاهرا گشت پس در آن جزا در روز قیامت زنده کردن مردگان و تقلیب احوال که سرگشان دنیا را است عاجزان اینجا نیز بمرتب بلند رسانیدن چه بعید باشد و اینقدر که مذکور شد در تجویز وقوع جزا نظر بقدرت او تعالی کافیست و اگر نظر بحکمت عدالت او نمایند و بدانند که جزای نیک بدر رسانیدن و فرق در میان نیککار و بدکار نمودن در عالم حکمت عدالت از واجبات است پس خوب جزا ثابت میشود چنانچه البسرا لله با حکم الحاکمین اشاره بهین مقدمه است پس امر جزا نظر بقدرت ممکن الوقوع است و نظر بحکمت و عدالت واجب الوقوع و در حدیث

سماه شدن عقل زنگان سال ۱۲

شرفی آمده است که هر که سوره والتین را بخواند و باین آیت برسد که اللیل لله با حکم الحکیمین باید که بگوید بکلی  
 انا علی ذلك من الشاهدین یعنی آری تو حاکم ترین حاکمان دین نیز برین از گواهان ام. و در حدیث شریف است  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نماز عشا این سوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب نیز این سوره را  
 در مواجبه کعبه در نماز فرضیه میخواندند تا اشاره باشد بزرگی حرم که بآن دین سوره قسم خورده اند و الله اعلم بالصواب

### سوره اقرار

علی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه صد و هشتاد حرف است و این سوره را سوره علق نیز نامند زیرا که درین سوره

مذکور است که آدمی را از خلق یعنی خون لخته و سجد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند که حق تعالی بر رحمت خود

ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون لخته را که در نهایت مرتبه قلت واقعست بصورت انسان و بفتح روح انسانی در کمال

عزت و ادره بچین آدمی را با وجود کمال ذلت افتقار با نزال قرآن و تعلیم وحی عزت میبخشد استبعاد کیه کافران درین

امر دغدغه میگردند و بلا حظه ابتدای خلقت انسان از خون دفع میگردد و این سوره را اکثر مفسرین اول ما نزل من القرآن

گفته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه منقولست اول ما نزل من القرآن فاتحه الکتابست آنچه از جابر

بن عبد الله مرویست که اول ما نزل سوره مدثرست بظلم مخالفان این مینماید لیکن تطبیق هر سه قول باین طریق است

اول حقیقی و صحیح آیت ازین سوره است بعد از آن برای تعلیم نماز سوره فاتحه نازل شد و بعد از نزلت وحی اول چیزی

نازل شد سوره مدثر بود و من بعد نزل قرآن علی سبیل التواتر واقع گشت پس سوره مدثر را اول ما نزل گفته است

گو یا اول نزل متصل متواتر مراد داشته است و نزل سوره برای تمهید نزلت قرآن گردانید و نزل سوره فاتحه

برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزل سوره مدثر آغاز نهاده و هر که سوره فاتحه را اول نزل گفته که اول چیزی که نزل

بآن و بعد تلاوت آن واقع شد همین سوره بود سوره اقرار محض برای تعلیم تیره قرارت امواتن و زرش تلاوت نزل یافته بود

کیفیت نزل این سوره آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اول چیزی که از علامات وحی پیدا شد خوابهای راست بود که هر چه

شب در خواب میدید در روز بعینه واقع میشد بعد از آن خلوت گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب بود که هر چه

شهر که معطمه است تشریف برده غاری را برای خلوت خود مقرر فرمودند و در آن غار آذوقه چند روز همراه گرفته تنهایی بودند

و حمد و ثنا تسبیح و تهلیل حق تعالی میفرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولت خانم رجعت می نمودند و یکدیگر روز در خانه توقف

حقوق اهل عیال را کرده آذوقه دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند مدت اقامت آنحضرت در آن غار غالباً کمتر از

یک ماه میشد و گاهی علی سبیل لذت تا یک ماه نیز درهما بخانگزارانیده اند و روزی در ایام خلوت از آن غار برآمدند بر روی شست

شوی بدن دست پیا بلب آبی استاده بودند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام از هواند کردند که یا محمد صلعم آنحضرت هر

بسوی بالا نگاه کردند بچشم ندیدند بار دوم و سوم نیز همین قسم آواز آمد و ایشان متعجب شده بچپ راست نگاه کردند که یک بار

و سوره اقرار

تطبیق

کیفیت نزل وحی

شخصی نورانی چون آفتاب روشن تلخی از نور بر سر نباده محله سبز براق پوشیده بر صورت آدمی نزد آنحضرت صلعم رسید و آنحضرت را گفت که بخوان در بعضی روایات آمده که درست آن بزرگ قطع از حریر سبز بود که در و چیز نوشته بود آن قطع را با آنحضرت نمود و گفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند من صورت حرف را نمیشناسم و خواننده میسرم آن بزرگ باز گفت که بخوان آنحضرت را در برگرفت و بقوت تمام افشرد تا آنکه حضرت را شقیق عظیم بسبب افشردن اولادش گشت و کوفت کردند تا سه نوبت چنین کرد و باز گفت اقرأ باسم ربك الذی خلق تا پنج آیت این آیات در ذم آنحضرت صلعم و آنها را یاد گرفتند و در بعضی روایات آمده که همان بزرگ بعد از تعلیم این آیات پای خود را بر زمین زد و چشمه از آب روان بر سر آنحضرت را طریق طهارت و وضو و استنجایا موخت و دو رکعت نماز تعلیم کرده سورۃ فاتحه نیز آموخت تا در نماز بخوانده باشند بعد ازین واقعه آنحضرت از هول این صدمه لرزان بجان خود باز گشتند و با حضرت خدیجه که در آنوقت منگوحه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند فرمودند که بالا پوش بر من بپندازید تا لرزه من دفع شود بعد از آنکه لرزه دفع شد حضرت خدیجه از کیفیت حال پرسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام ماجرا را با ایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان خودی ترسم که مباد ازین صدمه سخت هلاک شوم حضرت خدیجه عرض کردند که اصلاً ترس نباید کرد زیرا که حق تعالی در شما صفات رحمت خود را بفرموده ظاهر فرموده است بر ضعیفان رحم میکند و نزدیکان خود را با احسان و سلوک عزیز میدارید و مهمانان را ضیافت میدنمائید و مردم محتاج را در کار با یاری میدید سیکه با نیر تبه بر خلق الله رحم نماید حق رحمت الهی میگردد و مستوجب غضب بعد از آن حضرت خدیجه رضی الله عنهما آنحضرت صلعم را پیش رفته بن نوفل که عم زاده حضرت خدیجه بود و دین حضرت علی داشت و بر کتب عبرانی و توریت و انجیل و اقصیت تمام داشت و هم زبان عربی ترجمه آنها می نوشت بردند و گفتند ای برادر من از برادر زاده خود بشنو که چه حال بیان میکند و رفته شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر بوده است یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام که در اصطلاح اهل کتب ایشان ناموس اکبر گویند و گفت که همان ناموس اکبر است که از جانب خدا بر پهنی انجیلی آمد و بر حضرت موسی علیه السلام نیز نازل میشد پس شادمان باش و هیچ ترس را بخود راه ده لیکن قدر این نعمت را قوم تو نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه ازین شهر بر آردند کاش در آنوقت من زنده باشم که بر او مدد و نصرت نمایم و سعادت دو جهانی حاصل کنم بعد از آن بچند روز در قه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامهای سفید داشت و تعبیر نمودند که این مرد بهشتی بود و درین قصه چند نکته را در یافت باید کرد اول آنکه عادت تربیت ربی آدمی در راتفاقا میکند پس اگر اول جمله آنحضرت صلعم را بوی قرآن شرف میساختند آنرا طاق نبی آوردند ناچار اول در خواب کلمات غفلت ازین عالم است القای علوم جزئیة شروع فرمودند تا بمرور عادت تلقی علوم از عالم غیب پیدا شود و آهسته آهسته باین تعلیم خوگر شوند بعد از آن خواستند که ایشان را در حالت لقطه و هوشیاری انقطاع از زن و فرزند و خانمان بهم رسانند تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند اینوقت ایشان را حب طلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی برائے ایشان نشان دادند

آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت من خواننده میم :-

صدای

که در اینجا جنس بشری چکس نباشد تا در وقت نزول محی کسی را گمان نماند و تلقین بخاطر نگذرد و باز در وقت نزول وحی  
 صدمه شدید لرزه و ترس اول ایشان افگندند تا تو تم تبلیس و تصنع کے را پیدا نشود دوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل اراد روح  
 ایشان بواسطه افشردن و در بر گرفتن نهایت مرتبه کمال ثابت در اسخ کردند زیرا که انواع تاثیر کمالان در غیر خود که آزاد  
 اهل طریقت توجه نامند و آن چهار قسم میباشد اول تاثیر العکاسی بمنزله آنکه شخصی عطر خوب مالیده در مجلس بسایه و بوی  
 آن عطر در مشام مہنشینان تاثیر کند و آن مثلند و شوند و این نوع ضعف انواع تاثیر است زیرا که اثر آن تا مدت صحبت  
 باقی است و بعد از آن هیچ نیماند دوم تاثیر القای بمنزله آنکه شخصی قند و روغن رسکوره مہیا کرده بسیار و در شخصی دیگر  
 که آتش دارد آن قند را روشن کرده دہد پس چنان درست شود و این نوع تاثیر فی الجمله قوت دارد که بعد از صحبت  
 افادہ استفادہ نیز اثر آن باقی میماند لیکن اگر باغی قوی مثل بلوتند و باران و غیر ذکا طاری گردد اثر آن زائل شود و نیز  
 تہذیب نفس و لطائف آن درین نوع تاثیر نیکی و چنانچه نا کارگی روغن قند و رسکوره را فقط شعله اصلاح نمیتواند کرد  
 ستم تاثیر اصلاحی بمنزله آنکه آب از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند و راه آن خزانه را تا فواره حوض زخمش خاشاک  
 صاف نمایند و آب را بقوت تمام در آن راه روان سازند تا فواره بگوشد و اثر این قوی است از اثر دو تاثیر سابق که  
 اصلاح نفس و تہذیب لطائف نیز درین میباشند لیکن بقدر استعداد خزانه و مسافت راه فیضان میشود و بہ قدر چاہ و دیا  
 و ہذا اگر در خزانه آفتی برسد از آن نقصان می پذیرد و چهارم تاثیر اتحادی کہ شیخ روح خود را کہ حامل کمالیت بار روح  
 مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ بار روح مستفید انتقال نماید این مرتبه اقوی ترین انواع تاثیر است  
 چه ظاہر است کہ حکم اتحاد روحین ہر چه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد بار بار حاجت استفادہ نماید و در اولیاء  
 اللہ این قسم تاثیر بندت واقع شدہ از حضرت خواجہ باقی بالہ قدس اسد سرہ منقول است کہ روزی در خانہ ایشان چند  
 کس بہمان شدند و حاضر موجود نبود اوقات حضرت خواجہ در فکر ضیافت بہمانان مشوش شدہ در تلاش حاضر شدند  
 اتفاقاً نالوائی متصل بخانہ ایشان و کان اشت برین تشوش مطلع شدہ یک قسم آن خوب بختہ بانہار و مکلف و  
 مرغن بخدمت ایشان آورد و وقت ایشان باین سلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواہ چہ میخواہی ادعوی کرد کہ مرا  
 مثل خود سازید فرمودند تحمل این حالت نمیتوانی کرد چہیزے دیگر خواہ اور بہین سوال اصرار داشت و خواجہ عرض  
 میفرمودند تا آنکہ لہج او بسیار شد ناچار او را در حجرہ بردند تاثیر اتحادی برے کردند چون از حجرہ برآمدند در میان خولہ و  
 در میان نالوائی و صورت و شکل هیچ فرق نماندہ بود مردم را امتیاز مشکل افتاد اینقدر بود کہ حضرت خواجہ ہشیار  
 بودند و آن نالوائی مدہوش و بچوہ آخر بعد سے روز در بہین حالت سکر و بیہوشی قضا کردی رحمۃ اللہ علیہ بالجلہ تاثیر حضرت جبرئیل عم  
 درین اثر شدن تاثیر اتحادی بود کہ روح لطیف خود را از راه مسام بدن درون بدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دخل فرمودہ  
 باروح مبارک متدی ساختند و چون شیر شکر ہم سمیختند و حالت عجیب میان بشریت و ملکیت پیدا شد کہ در میان نمی آید

و بیان انقسام توحید و ادان

و تفسیر حضرت خواجہ باقی بالہ

بیان

سوم آنکه ورقه بن نوفل را که شش بخش آنجناب شش بود و شهادت بر نزول وحی داده و جبرئیل علیه السلام را شناخته و کمربت را نبصرت داد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بستر بود و در این جهان برداشتن تا کسی را گمان نشود که این قصص اول و دیگر امور شریع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اولی و یقین نموده یاد داده باشد و صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی بعد ازین واقعه مگر نماند و گنجایش این احتمال مطلق مسدود گردید و نیز امام داد و نصرت آنحضرت صلعم درین دین موقوف بر امام داد اهل کتاب مستفیضان ادیان سابقه نشود بهر چه استقلال او بسر خود پیدا آید :-

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ یعنی بخوان کلام پروردگار خود را مگر گفته بنام پروردگار خود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمیتواند خواند و در تخصیص لفظ ربنا اشاره بانست که ترتیب و تعالی تر اظاهر و هویدا است و از سایر مخلوق را در تربیت ممتاز و مستثنای جهان اسماء الهی که در تربیت تو مصروف اند در قرأت کلام قدیم استمداد کن و اگر ترا دفعه بخاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم تو آن خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیدا است و تقدیم و ازلی پس دیگر یک صفت پروردگار خود را ملاحظه کن که الَّذِیْ خَلَقَ یعنی آن پروردگار است که پیدا کرده است اشیا را و صور اسماء خود پس از وجه بعید است که کلام قدیم را بصور حروف کرده اولاد در خیال تو اندازد و ثانیاً بزبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا همه به همین وتیره است که اسماء قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند و اگر باز دفعه بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه عزیز است و آدمی در نهایت مرتبه ذلیل است پس عزیز را در مقام ذلیل فرود آوردن بعید مینماید صفت دیگر را از صفت پروردگار خود ملاحظه کن که خَلَقَ الْاِنْسَانَ یعنی پیدا کرده است انسان را و کمال عزت داده است او را بروحی که حامل اسماء الهی است و متکبر گردانیده است او را با اعضائی مختلفه که فعال الهی از ان اعضا ظهور میکنند و ربط داده است روح لطیف او را با جسم کثیف او بهنجیکه لطائف روح بمقام خود است و کثافت جسم در جای خود نه روح از کثافت جسم متغیر می گردد و جسم از لطافت روح از هم می پاشد و اینهمه از یک ماده است که سر سر سنجاست ذلت دارد چنانچه فرموده اند حَلَقَ یعنی از خون لبه که در حکم شرع و حکمت بخش و ذلیل است پس چه عجب است که کلام قدسی قدیم را با الفاظ قدیم جمع ساخته و ترتیب داده در قوای متخذه و آلات ناطقه القا نماید و آن کلام قدسی بر صرافت نرسد خود باشد به تغییر درین باید دانست که خلقت آدمی از خون لبه در صورت تو اذ ظاهر است که لطفه چون دشکم مادر قرار میگیرد و بقوت جاذبه که داده اند خون بسیار از بدن مادر بخورد و بقوت عاقله مبتدئه پنیر مایه آن خون را منجمد میسازد تا آنکه صورت استخوان گوشت بر او برسد و صورت تولد مثل حضرت آدم پس خلقت از علق بان معنی است که جمیع اعضا انسان از غذای لیا تجلل میگیرند و غذا بعد از طی مراتب مضموم خون را منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت تولد نیز بعد از انفصال جنین از بدن ام بهین طریق خلقت انسان واقع میشود و لهذا از مواد خلقت انسانی در اینجا مذکور علق فرموده اند

این ماده در هر وقت بهین صورت در کارست بخلات تراب طین لطفه و غیر ذلک که در ابتدا در کار می باشد و در بقادر کار است  
 حالاتی باید کرد که ماده واحد که خون بسته است به صورت روح بیگردد و داخل قوائی مد که و محرکه میگردد و بصورت  
 اعطای پوشد و استخوان مغز گوشت و پوست میشود و روح مجرد را با اعضا که ازین جنس کثیف پیدا شده  
 اند چنان اتحاد و یگانگی بهم میرسد از بجایه به نزول معانی ذات و صفات در مجاری خیال و آلات لطف تو ان  
 بر دینز باید دانست که لفظ اقراء که در سر کلام واقعست اکثر عوام را در شبهه می اندازد و خیال میکنند که این لفظ  
 سببید که داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقراءت قرآن است در همین قرآن چه باید نوشت بلکه در لفظ قل که در  
 صدر پنجموره واقعست قل اوحی و قل یا ایها الکافرون قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس  
 نیز این شبه وارد میکنند و گنجد بعضی از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بودند لیکن چه غلط درین شبان  
 شده است که اقراء و هم چنین لفظ قل چون اصل کلام الهی است که بان پیغمبر را مخاطب ساخته اند و بر مثال دیگر او امر نوای  
 دارد شده چه داخل قرآن نباشد پس این نظر را از ان قبیل مطالعه نمایند که در صدر خطوط مینویسند باید شناخت و  
 فرمان پادشاهی بدینند و بشناسند نیز از همین قبیل میباشد و اگر کسی خواهد که تمام فرمان را بر دیگری بخواند و تبلیغ نماید  
 یا تمام خط را کسے نشان دهد از خواندن این الفاظ ناگزیرست آیدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم امی  
 محض بودند ایشانرا فرمودن که بخوان بشر که آنست که کور را بیدین و سل را بدیدین فرمایند که تکلیف مالا اطلاق  
 یعنی تکلیف بچیز نیست که میتواند شد و تکلیف مالا اطلاق واقع میشود قال الله تعالی لا یکلف الله نقسا الا  
 و سعه ها جواب این خدشه آنست که این امر امر تکلیفی نیست بلکه امر یقینی است چنانچه طفل را که اول مکتب میرسد  
 استاد میفرماید بخوان اگر چنان طفل زبان وقت خواندن نمیداند اما مراد استاد آنست که من خواهم خواند تو خواند  
 مرا تلقین کن و مستعد آماده خواندن شود چون آنحضرت را صلی الله علیه و سلم استبعادا زان بود که من امی ام ازین  
 خواندن چه قسم آید برای تاکید بار دوم فرمودند اقراء یعنی بخوان و بعضی از مفسرین گفته اند که اول بار اقراء گفتند و مراد آنست  
 که قراءت قرآن برائے ثواب نفس خود کن بار دوم اقراء گفتند مراد آنست که تبلیغ کن قرآن را بر مردم دیگر و چنانچه  
 است را قراءت برائے ثواب نفس و دست نبی برای تبلیغ نیز ضرورت زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت را قراءت قرآن چه قسم  
 میسر شود و بعضی گفته اند که اقراء اول در نماز است و قراءت ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند که اول برای تعلم و ثانی برای تعلیم  
 و بعضی گفته اند که مراد از اول آنست که قاری شوبے آنکه چیز را برائے قراءت معین سازند دوم متعلق است باسم  
 که مقدم بر گفته یعنی نام پروردگار خود را بخوان حالا برای ازاله مانع است که بار بار بخاطر مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 می گذشت و خیال می فرمودند که امی را طریق حصول علم خصوصاً علی که متعلق بصفات الهی و کلام قدسی او و احکام هر  
 او باشد چه قسم حاصل تواند شد مقدمه دیگر ارشاد میفرمایند که ازان مقدمه طریق وصول علم غیبی بر مردم واضح میگردد

اقراء

وَذَلِكَ الْكُرْهُ يَعْنِي دِرْوَغًا تَوَلَّى سَائِرَ كَرِيمٍ سَتِ امِي رَادَانَا كَرُونِ جَاهِلِ عَالَمِ سَتَنْ نَزْدًا وَسَهْلِ كَارِسِيَتِ زِيْرَا كِهْ اَمِي اَكْر  
 مانع هست همیست که اسباب تحصیل علم ندارد و مثل این مانع در حق جمیع افراد انسانی نسبت بعضی علوم موجود است  
 و معنی آن علوم را حق تعالی بواسطه بعضی مخلوقات با آنها میسر میزند چنانچه فرموده اند الذی علم بالقلم یعنی آن که در کتاب  
 است که تعلیم فرموده است آدمیان را بواسطه قلم آنچه بحواس عقل و خبر دریافت می توانند کرد به سبب برهان مثل  
 احوال اعم سالک و قرون ضمیمه پادشاهان گذشته انبیا اولیای متقدمین بسبب مکان مثل حالات ولایات در دست  
 واقایم بعیده و بلدان متباعده بلکه عادت پادشاهان بهین تیره جاری است که لوگران رعایای خود را بواسطه  
 قلم اطلاع بر مافی اضمیر خود میدهند و بالمواجهه با کسی حرف نمیزنند و چون کارخانه پادشاهت ظل کارخانه الوهیت است  
 ازین کارخانه بآن کارخانه پی باید بر در مثلاً تعداد سامی با و اندرون محل را بواسطه قلم نظارت توان شناخت  
 و تعداد مکانات و عمارات و باغات و قلعات را بقلم بیوتات توان دانست و عدد لوگران و ملازمان را بمواجهه و  
 مناسبی که ازند قلم بخشی گری دریافت توان کرد و متعین بود و خیرات و ارادات را که در باره آنها مبدول است بقلم  
 صدارت معلوم توان کرد و عرض طول ممالک محروسه را در حد جریب با و دیهات معموره و غیر معموره و دریا و تالاب که  
 در آن ممالک واقع اند بقلم دفتر تقسیم توان یافت و تعداد جاگیرات و خالصه از دفتر وزارت اخذ میتوان کرد و تعداد بنیان  
 و محبوسان مردم واجب القتل و التعزیر را با مراتب بسیار است آنها از دفتر اطلاق که تعلق زندان خانه و کورتالی است  
 توان فهمید و تعداد خزانه و دیگر کارخانه جات از دفتر میر سامانی اخذ توان کرد علی هذا القیاس چون منظور اطلاع دادن  
 استعداد آدمیان را بر کارخانه الوهیت منظور بود ایشان را صنعت کتابت بقلم آموختند و هر فرقه را از ایشان  
 اطلاع بر یکی کارخانه از کارخانجات نامتناهی خود در دل انداختند تا بقلم خود ضبط آن کارخانه نمایند تا فرقه با و دیگر  
 از ایشان اخذ کنند و همچنین فرقه دیگر از اشوق اطلاع بر کارخانه دیگر در سر انداختند تا بقلم ضبط آنکار کردند و دیگر  
 را بواسطه قلم ایشان اطلاع بر آنکارخانه حاصل گشت باین تدبیر عظیم همه افراد انسان را ازین اطلاع بهره مند نمودند  
 و چنانچه تعاون و تعاضد در معاش خاصه انسان است در امر دانست دریافت نیز تعاون و تعاضد خاصه است  
 این تعاون و تعاضد بدون وساطت قلم هرگز متصور نیست زیرا که بعضی افراد در زمانه واقع شده اند و افراد  
 دیگر بعد از آن زمانه بقرون بسیار پیدا گشتند متاخرین را بعلم متقدمین اطلاع بواسطه قلم است پس و همچنین بعضی  
 افراد در مکانی واقفیم ساکن شدند و دیگران در اطراف و اقالم دیگر اطلاع بر علوم و مدارکات آنها این آفتاب  
 را بدون وساطت قلم ممکن نبود و لهذا حضرت سلیمان علیه السلام چون جنیان را از فضیلت سخن پرسیدند جنیان  
 عرض کردند گویا حضرت سخن با و است که از دهان برآمد و فانی شد باز حضرت سلیمان علم پرسیدند که تدبیر بقای کلام  
 چیست عرض کردند که تدبیر آن کتابت است پس قلم است که صیاد علوم است و کاسب منطق و مفهوم لغت است و تعاضد

عظیم نهایت فخر چنانچه تماده گفته است که لولا القلم لما قام الدین ولا صلح العیش یعنی اگر قلم نبود شی دین قائم ماندی و نه زندگی  
 دست شدی کتب دین را بکلم می نویسد و نایتی دیون و سجلات حقوق و حفظ علوم و اموال و البته بکلم است اگر نظر را بکلم  
 وسیع کنند تو انند و انست که پادشاهت حضرت حق تعالی ولایات بسیار دارد و یک ولایت از آنکه کوتاه تر و کتر است  
 ولایت عالم غیاوت و این ولایت مشتمل بر کارخانه های بسیار از آنجمله است کارخانه عمارت و باغات و آنرا از  
 چند علم توان شناخت اول علم بهیئت که در آن عدد افلاک و بهیئت آنها و ترتیب آنها مذکور میشود دوم علم جغرافیه که  
 در آن بهیئت زمین و صور اقالیم و ماینها من البحار و الجبال و غیر ذلک مذکور میشود سوم مسالک و ممالک که در آن راه ها و  
 شهرها و وجهات تفصیل گویا و آنها را و غیر ذلک مذکور میشود چهارم علم العباد و اجرام که در آن طول و عرض ممالک آسمانی  
 و زمینی بدلیل ثابت کرده میشود و آنرا بخاست کارخانه روشنی مشعلخانه و آن از علوم صوری نجوم دریافته میشود و علم ششم  
 نیز در آن نقل دارد و آنرا بخاست کارخانه توش خانه و مطبل و کبوترخانه و بازارخانه و تفصیل این کارخانه از علوم  
 حیوانات که کتاب حیات الحیوان در آن مدون شده است توان دریافت و آنرا بخاست است کوی خانه که تفصیل آن از  
 مفردات این بیچاره جامع بغدادی و قرابا و دنیا است کبار توان دریافت و آنرا بخاست است جواهرخانه و تفصیل آن از علم  
 معاون که حجار که کتب بسیار در آن مدون است میتوان فهمید از آنجمله است دار الضرب و خزانه عامره و آنرا از علم اجساد  
 و منظره و علم صنعت توان حاصل کرد و آنرا بخاست کارخانه روزینه در آن دعاگیر داران و ملکبان آنرا از مجموع وقت اثر  
 پادشاهان اقالیم سبعه توان شناخت باجمله آنچه مذکور شد نمونه ایست اندک بماند و سعت علم قلم از اینجا کمال افاضه  
 علوم که بوساطت قلم واقع شده است توان برد قلم روایت کشان مفتیان سبب یافت احکام الهی است در معالما  
 و عبادت قلم اهل فرانس سبب تحصیل علم بالانصبا و هر یک از داران بهریت است و قلم در باب تاریخ گویان عرض  
 حالات جمیع از منته سالقه است و بترکه و قایه نامه آنجناب بالا است و اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضه علوم را  
 که بوساطت او با آسمانین و زمینین سپیده است نیز در نظر آریم عقل خیره دهم حیران میگردد و چون صورت  
 تعلیم بکلم آنست که اول معانی در ذهن شخص میشوند بعد از آن در خیال کسوت الفاظ مناسب می پوشند بعد از آن  
 بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور می نمایند بعد از آن دست ادراک هر خواننده خط با آنها می رسد و  
 اینصورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیده  
 بعد از آن بوساطت حضرت جبرئیل علم بر لوح متجمله پیغمبری اسد علیه و سلم منقش گردید و از زبان حضرت صلی الله  
 علیه و سلم بهر خاص عام رسید این نعمت را در اثبات امکان وحی آوردن کمال مناسبت پیدا شده چنانچه  
 سبب قلم پذیرای را که هرگز قوت کسب بشری نمیتواند حاصل میگردد همچنان به سبب وحی معلومات  
 غیر ممکنه تحصیل حاصل میشوند چنانچه میفرمودند عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم یعنی تعلیم کرده است آدمی را آنچه

عالمه در علم

علم الحیوان  
طبر  
علم الحیوان



اسباب علم  
عقل

نمیدانست زیرا که اسباب علم در آدمی سه چیز است اول حواس سلیمه ظاهره و باطنه که بسبب آنها آنچه در خود در اتصال خود می  
 باشد از قبیل جوع و عطش درضا و غضب خوف و امن رنگ بود مزه و آواز گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک میکند در عقل  
 که بسبب آن اشیا و غایبه را از حواس ظاهره و باطنه ادراک میکند و طریق ادراک عقلی از سه قسم بیرون نیست زیرا که آنچه  
 ادراک و منظور دارد یا سبب آن را حواس یافته است پس همان علمی ترکیب خواهد داد مثلاً میخواهد که بدون دور در خانه  
 معلوم نماید و او سوختن آتش را در آن خانه معلوم کرده باشد از آنجایی خواهد برد که البته دور در خانه خواهد بود زیرا که  
 آتش سبب دست و سبب بنی و سبب نمی ماند و یا سبب آن را دریافته حکم بوجود آن میکند و ترکیب دلیلانی نماید مثلاً  
 دور از جای دور دریافت پدیده برد که در آنجا آتش هم خواهد بود زیرا که وجود و دیدن آتش محال است یا از مسیبه  
 دیگر انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لم وان درست خواهد ساخت زیرا که وجود سبب بدون سبب محال  
 است و وجود سبب علت وجود سبب دیگر مثلاً در جای دور دریافت و پدیده بگرمی آتش که در آن مکان است برده  
 یقین نمود که آن مکان گرم خواهد بود زیرا که دور بدون آتش نمیباشد و چون آتش را بجای موجود شد گرمی نیز موجود خواهد  
 بود لیکن درین سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هر کس بهر چیز نمیرسد و عقل نیز مختلف و متفاوت است  
 و معنی آنچه از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شوند طریق استدلال بان ممکن نیست لهذا سبب دیگر نیز برای  
 تحصیل علم داده اند و سوم آنست یعنی خبر صادق که از اسباب نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده باورد  
 و در دریافت مطالب بکار برد چون مخبر از نبی نوع نیز در رنگ اینکس در دام حواس و عقل گرفتار است چیز بایستی  
 از حد حواس و عقل نوع بالاتر است خارج از احاطه انسانی مانند آنرا با نزال حی تعلیم فرمودند که وحی علم الهی توسط  
 ملائکه عظام نبوع انسان برسد و بکار بیاید و الهام و کشف و هف هوائف و مثل امور غیبیه که عرفا و اولیا را توسط  
 ارواح انبیاء علیهم السلام و طفیل اقتدا و آنها حاصل میشود همه از توابع وحی است و چون مالم بعلم آنست که در قوت  
 بشری تحصیل علم بان ممکن نبود شبه لغوی در ذکر مالم بعلم زائل گشت و الا بظاهر مشکل می نماید زیرا که تعلیم نمی شود مگر غیر  
 را پس ذکر مالم بعلم چه ضرورت کلاً باید دانست که حرف کلامی زجر و تزییح در لغت عرب مستعمل میشود پس قبل  
 ازین کلامی بیاید که بسوی آن زجر و تزییح متوجه شود و اینجا کلامی که قابل رد و ابطال باشد بظاهر مذکور نیست و  
 لهذا بعضی از علما گفته اند که کلامی باین معنی صحیح است زیرا که در صورت زجر نیز اثبات خلاف آن بتاکید و تقریر باین  
 کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از ابطال ماسبق و تحقیق بالحق است و بنا بر تخرید اگر بر آید محض تحقیق است  
 کنند نیز رواست لیکن حق آنست که قبل ازین کلامی است مضموم که ذهن هر کس به آن میرسد منظور از ایراد کلام  
 ابطال در آن کلام است و توضیح این ابهام آنکه چون اگر بیت حقتعالی را بسبب به بندگان بیان فرمودند و ارشاد  
 کردند که گرم بسیار او در صد و تربیت تکمیل بهر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور ایشان نبود بواسطه

له بسبب علم و تشدید کسب و در مطالع منطقیین در او شرط بدان علت حکم بود در دین و نفس الامر و تعریف بیان الی حکم بود در دین فقط در نفس الامر ۱۲

و بیان تحقیقات لفظ کلام و سر آن

فلم یأیسان فرمودند و بر کار خانہ نای الوہیت ایشان را باین تدبیر آگاہ ساختہ تا بحکم خلافت کبری اقتدا بافعال ربوبیت  
 نمایند و در مخلوقات تصرف کنند و ظل و تصرف الہی در ایشان متحقق گردد و جہاں آن بود کہ شبہ بخاطر سامع این کلام بگذرد  
 و بگوید کہ چون انسان با نیرتہ عزیز و مکرم جناب خداوند است پس چرا او را در طہ افتقار و احتیاج گرفتار ساختہ اند و بہر  
 مخلوق او را ملتجی گردانیدہ و اقتدار او را از وجہ احتیاج دادہ اند کہ عیش و آنرا بدگیر حیوانات و مخلوقات ندادہ اند  
 چنانچہ در خوردن خود محتاج بآتش و آسیاد دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح و فصاد و کما  
 است و علی ہذا القیاس در پوشیدن و سکونت و رفتن راہ احتیاجی کہ دارد بر ظاہر است و حیوانات دیگر را اصلاً این نوع  
 احتیاجی نیست و اگر میت ہرگز تقاضا و این معاملہ نمیکند اگر کم بسیار بین مخلوق منظور بود اول بایستی این را احتیاج  
 دور میداشتند مثل ملائکہ مقربین و اگر بنا بر حصول سبب خلافت و تصرف در مخلوقات او را احتیاج دادہ بودند بایستی  
 کہ مال فراوان گنجائز بے پایان میدادند تا محتاج بنہاند و دلیل نمیشد بر آوردن این شبہ و این اعتراض لفظ کلام  
 آورده اند و این لفظ را در قرآن مجید دو خاصیت یکے آنکہ ہر جگہ این لفظ وارد شدہ بالیقین باید دانست کہ  
 آن آیت کی است و در مدینہ منورہ ہرگز این لفظ نازل نہ شدہ است و سر درین آنست کہ این لفظ دلالت بر کمالات  
 خشونت و غضب می کند و مخاطبین مدینہ منورہ مردم با ایمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احياناً از ایشان خطائے یا  
 گناہے صادر میشد در مقام ارشاد و پند کمال رحمت و رافت تدارک آن خطا و گناہ میفرمودند خشونت و غضب  
 اصلاً در میان نمی آمد بخلاف مخاطبین مکہ کہ کفار معاند و مخالفان مکرش بودند در مخاطبہ آنها خشونت و غضب  
 در کار بود دوم آنکہ در نصف اول قرآن این کلمہ اصلاً وجود ندارد و در نصف آخر بالخصوص در سپارہائے انتہا این  
 لفظ بسیار واقع شدہ و سر درین آنست کہ در ابتدا تفہیم و ارشاد رفیق و مدارا و نرمی در کلام منظور است و چون  
 شخص تا نصف قرآن خواندہ رفت و اصلاً با ارشاد و تفہیم صلاح پذیر شد قابل خشونت و سختی اگر دید علی الخصوص حسن  
 قرآن را بانہا رسانید و اصلاً بمواعظ و پند ہائے او متنبہ نہ شد زیادہ تر قابل زجر و توبیخ گشت پس ایراد این لفظ در  
 آخر کلام ضرور اقتاد و لہذا چون شخصے کہ مرکب بے ادبی شود بہ پند و نصیحت رد برہا نیارد مستحق تعزیر و اہانت میگردد  
 و برای بیان این دو خاصیت اہل تفسیر یک بیت گفتہ است و آن این است وما انزلت کلاماً بہ میثرب  
فاعلمنہ ولا جاء فی القرآن من نصفہ الاعلیٰ چون این تمہید معلوم شد حالاً در تفسیر آیات شروع میگردیم  
 فرمایند کلام مقدمہ نہ چنین است کہ فقر آدمی احتیاج او از راہ تصور کرم الہی است بلکہ این را بسبب دیگر است زیرا کہ  
 ان الالہان لیطغی یعنی تحقیق آدمی سر کشی میکند بر خدا و بر بندگان خدا ان داء استغنی یعنی وقتیکہ  
 قی بنہ خود را مستغنی شدہ بمال جاه و صحت و قوت و دیگر اسبابے نیازی و بپر وائی پس ماگرا و را بوجہ بسیار  
 احتیاج نباشد طغیان او خیر است حال پذیرد و اصلاً صورت اصلاح او ممکن نمائند پس مقتضائے کمال کرم است کہ

اورا بوفور جہات صلیح از سرکشی و طغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر میفرمایند وَكُوَسِّطُ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لِيُنْفِقُوا  
 فِي الْأَرْضِ یعنی اگر گشاده سازد حق تعالی اسباب رزق را برای بندگان خود البته تعدی کنند و بغی در زند در  
 زمین حالانکه این اعتقاد آدمی سر اسر غلط و پوچ است اورا در هیچ حال استغنا بر از پروردگار خود تصور نیست بلکه آن را  
 رَبِّكَ الرَّحْمَنُ یعنی تحقیق بسوی پروردگار است بر جمیع حالات این را به تمثیل و اوضح کنیم مثلاً اگر شخصی را طعام خوب  
 میسر آید و دانست که امروز مرا از حاجت گرسنگی بے پروائی و بے نیازی حاصل گشت از و باید پرسید که قوت اکل خانی  
 ترا که خواهد داد بعد از آن ترا از قی و سلفراع کیست که نگاه خواهد داشت بعد از آن قوت همضم و تغذیه و اسکا و دفع  
 فضلات آن غذا از راه بول و براز و محفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل بهیست شود یا منجر به تخم گردد از کیست و این  
 همه وجوه احتیاج است که در حالت وصول نعمت و حصول غناست و بعد از آنکه بنیة بدن مضحل گردد در روح از  
 جسد جدا شود رجوعی دیگر در آخرت رود و سوال از سبب سرکشی نمایند و انتقام آن بگیرند در انوقت احتیاج است  
 نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف کند در دل خود تا مل نماید خود را در حالت غنا زیادتر محتاج بجد اعتقاد  
 کند زیرا که فقیر را همین آرزوست که جان او سلامت ماند بدن او صحیح و قوت بگیرد بدست او افتد و در ولتمند را سلامت جان  
 و مال بجهاد و اهل و عیال همه در کار است پس جوه احتیاج او بیشتر از جوه احتیاج فقیر است و در اینجا اکثری را بخاطر میگذرد که  
 مال سبب طغیان میبود کبری صاحب که کثیر المال بودند مثل عبدالرحمن بن عوف و حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان  
 رضی الله عنهما چرا این سبب طغیان ملوث میگشتند بلکه حضرت سلیمان با علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام چرا اینقدر وسعت  
 مکت در مال دنیا میدادند که در دیوار بیت المقدس بزر و جواهر مرصع و موزین نموند و اسباب آلات بسیار بهم رسانیدند و دفع  
 این شباهت که درین آیت مال را مطلقاً سبب طغیان نفرموده اند بلکه خود را مال مستغنی دیدن احتیاجیکه حجاب خداوندی  
 بنده را در هر حال لاحق است و غفلت و در زمین و حصول مال را بجد فکد خود نسبت کردن از فضل و عنایت الهی  
 ندانستن موجب سرکشی است و حضرت سلیمان و کبری صاحب هر چند کثرت مال بود اما این اعتقاد صلا نبود بلکه هر که سیرت  
 این بزرگان را مطالعه نماید یقین داند که هر قدر مجاست مساکین ایشا فقره که از ایشان بعد می رسید از دیگران نمیشد  
 گو یا تریاق سمیت مال را این معامله قرار داده اند زیاد تر در آن میگوشتند و لهذا در حدیث شریف وارد است که نعم المال  
 الصالح للرجل الصالح و هر گاه ثابت گردید وجه کثرت احتیاج آدمی همین است که در صورت بحتیاجی سرکشی و طغیان میکند از  
 نعم حقیقی خود غافل شده در ملاحظه نعمت مستغرق میشود و مظنه آن شد که کسی بطریق تمثیل حال یکی را از مستغنیان سپرد  
 که او را استغنا موجب سرکشی چه قسم شده است برای بیان مثال میفرمایند که آیت البذی یسهره آید دیده آن شخص مالک  
 منع میکند و باز در عبد اذا صلی بنده را چون میخواهد کسناز گذارد حالانکه بنده آنست که پروردگار خود را بدین  
 زبان مست با عباد نماید اینچنین عباد جامع غیر از نماز نیست و حق خدا آنست که معبود باشد بهر عبادت پس عباد حق بنده را

سوال از کثرت مال که باعث طغیان نشد

میکنند و هم حق خدا را پس کشتی او بر خدا ثابت شده این شخص اوجبل لعین بود که بار بار آنحضرت را اصلی الله علیه وسلم  
از نماز در مسجد الحرام منع میکرد و میگفت که اگر ترا خواهیم دید که چهره خود بر زمین سائیدی گردن ترا بخش خواهیم کرد  
و هر چند زول این آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع میکند و باز دارد درین وعید خدمت  
شریک است و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد و در اوقات مکروهه یعنی بوقت اول عین طلوع آفتاب  
دوم عین غروب آن سویم عین استواری آن چهارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع  
آفتاب نیز منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیز خود را از تجمیع منع کند بنا بر آنکه سبب بیاری شب خدمت قصو خواهد کرد  
او را میرسد هم چنین وقت خدمت از نماز نقل مانع میتواند شد و زن را شوهر او را از اعتکاف منع میتواند کرد و از زود  
نقل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت جماع در دیگر نلذذات از او فوت خواهند شد پس بنا بر آنست که این منع چون  
برای مصلح دیگرست و باذن الهی است در حقیقت منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت بعبادت دیگرست  
بعضی از کبر اجبت مراعات این منع هم احترام کرده اند و در حدیث شریف است که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
در عید گاه تشریف برده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز نوافل میخوانند فرمودند که بر ایشان برسانید که من آنحضرت را اصلی  
علیه وسلم ندیدم که در بنیام نوافل خوانده باشد انجماعه باین شارت از کار خود ممتنع نشدند مردم عرض کردند که امیر المؤمنین  
اینهارا بجز و توبیح منع باید کرد فرمودند که من ازین آیت میتیرم که ایت الذی نهی عبدا اذا صلی لیکن عایت این آیت  
هم درین قسم جا باباید کرد که صریح نهی در آن آرد نشد الا فالامرفوق الا ذب بهر گاه بیان مثال کشتی بر آدمی پسند  
استغنا بیان فرمودند بطریق علاج این مرض نیز دلالت ارشاد کردند که اذ لیت ان کان علی الهدی اذ امر بالبتقوی  
آیادیدی این سرکش را که اگر میشد بر سر هدایت یا میفرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود میکرد و صحت عانی حاصل  
مینمود یا ازین مرتبه هم ترقی نموده بمرتبه تکمیل ارشاد میسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح میفرمود و آذابت  
ان کذب و تقوی آیادیدی همان سرکش را که اگر تکذیب دین پیغمبر او را و گردان شد از سلوک حق در هر دو حال  
جزا خواهد یافت در حالت اول جزا نیک و در حالت دوم جزای بد و ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان است اگر در ارد  
وقوع جزا ترددی باشد برائے فهمانیدن او اینقدر کافی است که **الْمُتَعَلِّمُونَ إِنَّ اللَّهَ بَرُّی** آیانی دانند که حق تعالی می  
بیند و بدین کسی که قادر بر جزا باشد و حکمت اظہر من الشمس هر ذره از ذرات عالم سوید است در اعتقاد جزا کفایت می کند زیرا که  
قدرت جواز جزا را می خواهد و حکمت عدالت جوگناز انقضا میکند و دیدن همه عمل خیر و شر را برای امتیاز محسنی کافی است  
پس هر که بدو دانسته با وجود قدرت در میان نیک و بد کار فرق نکند و سزا و سبب کس با و نرساند قابل سیاست گنجی  
نمی تواند شد چه جائز خدا و از بسکه قدرت و حکمت او تعالی بر سر کس ظاهرست و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر  
بنی آدم است که پرده با شہوت و غضب و جهل مرکب بصر بصیرت آدمی تراکم نموده او را ازین اطلاع غافل می سازند تا چار و کر

بجای  
✓

ہمیں اطلاع اکتفا فرمودہ شد گلا مقدمہ چہن نیست کہ اور اہل گذاشتہ شود و از سرکشی و طغیان او بہ ملاحظہ عزت و جاہ دنیوی درگذشتہ آید بلکہ لئن کمر بندہ یعنی اگر باین زبرد تونج از سرکشی باز نیاید کنسفاً بالناصبیۃ پرتینہ بکشائیم اور ابوئے پیشانی او کہ نہایت تذلیل و تحقیر است چہ پیشانی اشرف اجزا بدن انسانی است و لہذا در مقام تعظیم قسم سبر مبارک پادشاہان و ارباب بقل مروج و معمول است و چون آنرا باین مرتبہ ذلیل کنند کمال حقارت باشد و در تخصیص پیشانی نکتہ دیگر است و آن آنست کہ سبب طغیانی و سرکشی در آدمی بہمین عضو حوالہ نمودہ اند زیرا کہ جو اس خمسہ ظاہری و دہم و خیال کہ سرمایہ نگہ و گردنگشی است در ہمیں عضو و جو را باین عضو و دلیعتست لفظ سرکشی نیز از شرات این عضو مشعر بس بہمین عضو اورا سیاست میفرمایند چنانچہ در ذرا بدست بریدن سیاست مقرر است زیرا کہ الہ در دنیا ہمانست ناصبیۃ کاذبۃ خاطرۃ ان پیشانی کہ دروغ گویندہ و خطا کنندہ است یعنی در حالت سرکشی با جزا و العاض این پیشانی و بقوی کہ درین پیشانی و دلیعت است لافہا و دروغ میزد گناہ ہا و بیہوشی نمود و گاہ چشم بہ نظر حقارت در مسکینان عاجزان میدید و گاہ ہر در حرکتی کہ مخالف مرضی او میبود جہن پر شکن کردہ تر شد می گاہ ہر در مقام استحقار و تسخر سر می جنبانید پس این پیشانی لایق ہمین است کہ اورا ہمین مرتبہ ذلیل کنند و موئے پیشانی را کہ خیلے باب تاب میداشت و شانہ میکرد و دروغن خوشبوی مالید گرفتہ بجاک آمیختہ بکشند و مفسرین توتہ اند کہ خاطی بدتر از مخفی است زیرا کہ خاطی در لغت عرب کسے را گویند کہ بتعمد گناہ کند و مخفی کسیکہ بہ تعدد ارتکاب محبت نماید و لہذا خاطی را در قرآن مجید باشد عذاب موعود ساخته اند و آن خوردن غسلین است و غسلین در اب و در خیابان است کہ بسبب گرمی سوختن لحم و لحم اینہا گداختہ سیلان خواهد کرد قال اللہ تعالیٰ من غسلین لایاکلہ الا لھاظون و مخفی را وعدہ عفو و تجاوز است دنا لا تو اخذنا ان نسینا و اخطانا و در حدیث شریف وارد شدہ کہ چون این آیات نازل شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنہا را بحضور مردمان تلاوت فرمودند رفتہ رفتہ با بوجل یعنی رسید او در مقام حشم آمدہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حسوت آغاز کرد و گفت کہ بیج می فہمی ای نادان کہ کرامی ترسانی اگر خواہم تمام این صحرا را پر از سوار و پیادہ نمایم لیکن ترا و قوم ترا فقط مردمانی کہ ہر روز صبح و شام در دربار و مجلس من حاضر می باشند کفایت می کنند اگر آنہا را میخوانم حقیقت کار بہر تو واضح شود در جواب این تکبر آن ملعون آیتہ دیگر آمد کہ قلیدع نادیہ پس باید کہ بخواند مجلس خود را یعنی مردمانی را کہ در مجلس او صبح و شام حاضر میباشند برائے دفع موت و مقابلہ قالیقن الارواح و استعانت بفرج و حشم خود نماید زیرا کہ مانیز در مقابلہ او بندگان حقیر خود را خواہم فرستاد چنانچہ فرمودہ اند سندع الزبانیۃ شتابت کہ بخوانیم زبانیہ را و زبانیہ در اصل لغت عربتہا دگان زندانخانہ را گویند کہ مردم را بکتف مسدود کردہ دندان اندازند و در نیجا مراد فرشتگان اند کہ بر دوزخ موصل اند و مردم را دست پابستہ در دوزخ خواهند انداخت این ابو جہل بعین بر طبق این عید اتفاق افتاد کہ روز بدتر شد

خطاطی اور  
خطی بر فرقہ

مسلمانان اور احکام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوسے پیشانی کشیدہ درچاہ ناپاکی انداختند و گوش اور اسوخ کردہ در  
 رسن آویختہ از مقلش تا بچاہ کشیدہ بردند و روح اور مجرد موت موکلان دوزخ کشیدہ بدار البوار جہنم رسانیدند و  
 بچکس از رفقا و اہل مجلس فریاد واقعہ صعب بکارش نیامد و آنچه در حد در زبانہ در قرآن مجید در جای دیگر آمده است  
 آن است کہ برائے ہر کس از کافران نوزدہ تن مقرر اند کہ اور اگر فتنہ بدوزخ اندازند و وجہ تخصیص نوزدہ در تفسیر سورہ  
 مدثر مذکور است و در بعضی روایات وارد شدہ کہ جبہ آنها القدر ہیں در ازست کہ پای آنها در زمین و سر آنها با سما  
 میرسد سر آنها مالک نام وارد و پشردہ دیگر اند کہ چشمان آنها مثل برقی درخشند و دندانهای آنها مثل شاخ گوزن  
 پیچ در پیچ و موہای بدن ایشان جگر در ازست کہ بر زمین کشیدہ میرند و شعلہهای آتشین از دہان ایشان برمی آید و  
 در میان ہر دو شانہ ایشان مسافت یکسالہ راہ است و کف دست ہر یک ایشان گنجایش ہفتاد ہزار کس در دو در  
 تحقیق لفظ زبانہ اختلاف است بعضی گویند کہ این جمع است مفرد ندارد و بعضی گفتہ اند کہ مفرد اوز بیت است مثل  
 عفریت و مشتق از زبن است بمعنی دفع و زبیت ہر تکرار گویند خواہ از انس یا خواہ از جن چون از بیان حال مال  
 آن کس فرغ شدند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دلیر ساختند بر مخالفت آن لعین فرمودند کلاً یعنی مترس از وول  
 ترسانیدن او حسابے بر مدارا تطیعہ یعنی اطاعت او ممکن است و استجد و اقتراب و سجدہ کن بر او خدا و  
 تقرب حاصل کن بجناب او بعبادت سجدہ و ہر چند آن لعین از تمام نماز مانع شدہ بود لیکن بیشتر خشونت او بر سجدہ بود زیرا کہ  
 سجدہ از حملہ ارکان نماز خلیہ منافی تکبر و سرکشی است بر فراج او این خلق بد نہایت غلبہ داشت لہذا این حرکت ہرگز طام  
 طبع او نمی افتاد خود کردن چہ لہکان از دیگران نیز نمی توانست دید بنا بر آن در مقام مخالفت او سجدہ امر  
 فرمودند تا غم الف او باشد و نیز چون آن لعین را بکشیدن ناصیہ کہ موہو پیشانی است در جزای تکبر و سرکشی ترسانیدند  
 آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بطریق شکر دلالت بر آن کردند کہ تو پیشانی خود را بجز برای ما بجاگ بمال کہ ما پیشانی  
 دشمن ترا برای انتقام تو بجاگ مالیدیم و نیز چون سجدہ از بواعث تقرب است آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بان امر  
 فرمودند و ارشاد شد کہ تو مشغول سجدہ شوی تا تقرب تمام بدگاہ الہی ترا حاصل شود و کمال تو اعتقاد پذیرد و دشمن تو خود  
 بخود مقہور و ذلیل گردد زیرا کہ ہر قدر قرب تو در جناب الہی افزاید مقہوری اعدا تو شود و وجہ زیادتی تقرب حالت  
 سجدہ آنست کہ آدمی درین حالت متوجہ بہل خود کہ خاکست میگردد و ہر قدر توجہ باصل خود زیادہ باشد تقرب الہی  
 بیشتر حاصل میگردد زیرا کہ فیض وجود در جناب بہین را سیدہ است خود را باز بر همان در کہ از آن آمدہ بود میرساند و  
 قرع باب جوع الی اللہ نماید و لہذا در حدیث وارد است کہ اقرب ما یكون العبد من ربه وهو ساجد فاکثر  
 فیہ من الدعاء یعنی سجدہ را در حالت سجود با پروردگار خود کمال نزدیکی و تقرب حاصل میشود پس در آن حالت او را دعا بسیار  
 باید کرد تا با جانبت مقہور گردد و این سیت از آیات سجدہ تلاوت بخواندن این بر خوانندہ و شنوندہ سجدہ واجبے شود در حدیث

بستان اوصاف موکلان دوزخ

و بیان وجہ تقرب سجدہ

واقعہ ابو جہل

صحیح وارد است کہ ابو جہل مردم را گفته بود کہ ہر گاہ محمد صلعم رو بہ رخخانہ کعبہ آید چہیہ خود را بجاک آلودہ کند مرا خبر کنید تا آنوقت با برگردن او ہم گردن اورا بخش کنم و نسی انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مواجہہ رخخانہ کعبہ نماز استوار بود اورا خبر رسانیدند او موافق وعدہ متوجہ شد چون نزدیک انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید بر عقب برگشت ہر دو دست خود را سپرد گویا از چیزے میترسد و محافظت میکند تا آنکہ دوسہ بار ہمین قسم پیش آمد باز گشت مردمانیکہ برای دیدن اینواقفہ جمع شدہ بودند از ورسیدند کتر اچہ شد کہ باز گشتی گفت میان من و محمد صلی اللہ علیہ وسلم خندے پیدا شدہ بود پر از آتش و برکنارہ آن خندق پر با و فرشتگان بنظری آمدند و ہول بسیار محسوس من کمیشد و از دہائے بزرگ قصد من میکرد و اگر با زنی گشتم میسوختم و از دہا مرا ہلاک میکرد و ناچار برگشتم مردم برسیدند پس اینچہ حالت بود او گفت کہ این شخص ساحر است زبردست با او برنی ایم و نیز در حدیث است کہ انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازین واقعہ فرمودند کہ اگر این لعین نزدیک من می آمد فرشتگان اورا لخت لخت کردہ میبردند ہرگز جان بدن او سلامت نیماند و آنچه از فوائد نکات باین سورہ متعلق است آنست کہ بیج آیت از نیسورہ در ابتدا ک نزول قرآن نازل شدہ و باقی در حق ابو جہل بفاصلہ بسیار نزول یافتہ لیکن حکم ربانی باین آیات را با آیات سابقہ یکجا گردند و وجہ مناسبت در تفسیر مذکور کردہ شد و نیز در نیسورہ اشارت با ثبات علوم سمعیہ است کہ موقوف بر نقل و کتابت اند و نیز در نیسورہ نکتہ است عجیب یہ کہ اول نیسورہ دلالت بر تفصیلت علم میکند و باقیش دلالت بر ہمت مال پس از پنجابی می باید بود بانکہ علم چیز نیست مرغوب فیہ و مال دنیا قابل نفرت و بد رخصتی است و نیز در نیسورہ کہ نعمت تعلیم علم و خطبہ مذکور کردہ اند خود را با کرم وصف فرمودہ کہ ربک الاکرم و در سورہ انفطار کہ اعتدال خلقت و اعتدال اعضاء ظاہر باطن مذکور فرمودہ اند خود را بکرم وصف نمودہ اند کہ ما عزاک بربوبک الکریم الذی خلقک فسویک فعدک فی ای صورتہ ما شاء رکبک و ظاہر است کہ کرم بسیار کرم را گویند کرم بر محض کرم دلالت می کند ازینجا معلوم شد کہ نعمت علم از نعمت صحبت و حسن جمال بسیار زیادتی دارد و نیز در نیسورہ در حق ابو جہل کہ فرعون این است بود لیطخی ارشاد شد کہ موکد بلام تاکید است بصیغہش صیغہ اتمار تجدی ادر حق فرعون حضرت موسی اتم با وجود کمال سلطنت و عزت و جاہ او در جای دیگر لفظ طغی و تاکید و اتمار فرمودہ اند اشارہ بانست کہ فرعون با وجود اینہما کمال اقتدار حضرت موسی اتم را رنج نمیداد مگر بہ سخن و کلام ظاہر و این لعین با وجود قلت جاہ خود بارہا قصد قتل انحضرت صلعم نمودہ و در پے ہلاک اینجناب صلعم بودہ و نیز فرعون در ابتدائے عمر با حضرت موسی اتم سلوک نیک کردہ بود و آخر ما از زبان او این کلمہ برآمد کہ لا الہ الا الذی لعنت بہ بنو اسرائیل و فرعون از کبر او فرود میشد بخلاف ابو جہل کہ در حالت صغر سن انحضرت صلعم را پیشان حسد میبرد و در آخر حق نیز الفاظ تکبر گفتہ رفت کہ لو غیرک قلتنی یعنی رتبہ من این نبود کہ بدست ذرا جان مینہ کشتہ شوم و نیز وقتیکہ

فوائد و نکات

ظاہر و باطن

این سوره بر آن سر بر پیش بر سینه او نشست از راه تکبر گفت که یاد اعلی الغم لفظاً در تقویت مرتقی صعباً یعنی او چنانکه  
بزان در مقام بس بلند نشسته و نیز گفت که هلا آمد من و جل قتلتم یعنی بالاتر ازین شخصی که او را کشته امید در عالم کسی نیست  
بس باین جهات سرشی و تکبر او زیاده تر تکبر فرعون آمد و مستحق این لفظ تا کید شد و آمد اعلم -

سورة قدر

شهور آنست که کی است لیکن بسبب نزول او که وقایع که میان میکنند دلالت آن دارد که مدنی خواهد بود زیرا که قصص  
بنی اسرائیل مدینه تشریفیند که همیشه در منبر هم در همان بلد مکره ساخته شد و در نیوره پنج آیت وسی کلمه و دو دوازده حرف  
و سبب نزول آن چند چیز است اول آنکه روزی آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد صحابه گرام مذکور میفرمودند در آن  
میان حال شمعون نام یا سمعون نام زاهد یکدیگر بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد  
که او هزار راه در عبادت مشغول اند و هر روز روز می داشت با کافران جهاد میکرد و در شب نماز میکرد و صحابه گرام گفتند که  
یا رسول الله صلعم ما چه قسم به ثواب اینچنین کس تو انیم رسیدگی عمر با ما از شصت تا هفتاد می باشد و پاره ازان عمر که  
بقدر سوم حصه آن باشد در خواب میگذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود از خوردن آشامیدن حاجات دیگر صرف  
میشود و پاره دیگر در اسقام و امراض و سستی و کسالت مصلع میگردد برائے عبادت و طاعت چه مقدار میماند آنحضرت  
صلعم نیز شنیدند این سخن مخزون اند و هنگام شدند حقتعا این سوره را فرستاد یعنی هر چند عمر با ما شاکوتاه است  
ما شمارا یکشب داده ایم که عبادت آن شب عبادت هزار ماه بهتر است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را روزی عمر با  
است ایشان نمودند و بیشتر ما بین شصت هفتاد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم غناک شده فرمودند که در این مقدار  
عمر از امت من چه کار خواهد شد مبادار و ز قیامت که پیشینیان ثواب عبادت با ما عمر دراز میاید امت من از عبادت  
قلیل خود شرمند شود حقتعا برائے تسلی خاطر مبارک این سوره فرستاد سوم آنکه حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند  
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب نمودند که ظالمان بنی امیه بر منبر شامی که بعد دیگری بر مثل بوزنه حاجت کرده  
بنشینند بر رها یا ظلم و تم نمایند این امر بر آنحضرت بسیار شاق آمد برائے تسلی خاطر ایشان این سوره نازل شد و مراد  
از هزار راه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان پادشاهت ایشان همین بود و این سوره را سوره قدر نامیدند زیرا که در  
مذکور لیلیه القدر است لیلیه القدر را که باین اسم خوانند و جهت اول آنکه قدر بمعنی مقدار و رتبه است درین سبب مقدار و  
رتبه هر کس از صلحا و عابدان بنی آدم ظاهر میشود و مراتب کسوب ایشان قرب منزلت عند الله ثابت میگردد و گویا ثمره عبادت  
تا اقبال ظهور یابد و ملائکه واروح قدر و منصب هر کس در میان بند و مطلع میشوند دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی است چنانچه گویند  
فلان و ذی القدر است یعنی صاحب شرف است این شب بهات چند شرف و مرتبه بر شهباء دیگر دارد اول آنکه تجلی الهی از  
شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان میباشد و قرب معنوی با جناب تعالی ایشان را پیدا میشود دوم آنکه عالم ملائکه و عالم

سورة القدر

شماره نزول

دوران مدت سلطنت بنی امیه

در این سوره در منزلت بنی امیه



ارواح بر ملاقات صالحان عبادت کنندگان از آسمان بر زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات  
 صلاوت طاعات هزاران چند افزون تر از کیفیات عبادات شبها و دیگر میگرد و سوم آنکه نزول قرآن مجید درین شب واقع  
 است و این شرفیست که نهایت ندارد چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز  
 درین شب است ششم آنکه جمع فرمودن ماده خلقت حضرت آدم عم نیز درین شب است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی  
 العاص غلامی بود که سالها در ملاحی جهازها گذرانید بود روزی با ایشان گفت که من از عجایب دنیا یک چیز تجربه درام که عقل  
 من در آن حیران است آب دریا و شور در کیشب از شبها و سال شمرن میشود عثمان بن ابی العاص با او گفتند که هرگاه آن شب  
 بیاید مرا مطلع کن تا به بنیم که آن کدام شب است و چه بزرگی دارد آن غلام شب سبت و نهم شهر رمضان با ایشان گفت  
 که این شب بهمان شب است بالجمله از مضمون اینسوره معلوم میشود که عبادات طاعات را به سبب قات نیک و مکانات  
 متبرک و حضور اجتماع صالحان در ایجاب ثواب و ابراهیم برکات و انوار فریته عظیم حاصل میشود و نیز معلوم میگردد که طاعات  
 عبادات ما را بر قدر مشقت و رنج اجر و ثواب نهادن در صورتیست که باعتبار این فریته مساوی باشند چنانچه فرموده اند  
 لجراد علی قدر نصبك اما چون این فریته با تفاوت حاصل میشود پس صواب طاعات بر قدر رنج و مشقت نیست بسا قلیل در وقت  
 فاضل مکانات متبرک و جمعیت پر نور از طاعات کثیر بهتر و بانیز تر میگرد و نیز باید دانست که لیلۃ القدر را با وجود این عظمت و  
 شرف از دانست مردم مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت نماز در روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز و هم عظم  
 در میان اسما و الهی طاعات مقبوله در میان طلعتها و ولی در میان دمان تا مردمان در جستجو باشند در همه شبها و همه طلعتها و همه نمازها  
 و همه اسما و الهی را و همه طاعات و همه مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفاء این شب متبرک مانند حکمت در اخفاء  
 وقت وفات در روز قیامت است تا مکلفین در جهاد و اجتهاد تصور نکنند و تکیه اعماد نه نمایند و غفلت و کسل جائزه شمارند و نیز  
 گفته اند که اگر شب قدر بر عالم مردم ظاهر میشد پاره آن شب در طاعت میگذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه مینمودند و بر هر  
 بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل مینمودند رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را مردم بصیبه نهند تا  
 بصیبت که دیده دانسته در آن شب نمایند ازین عیب مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی مردم میشد اما  
 ضرر اولی از جلب نفع است و نیز باید دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که درین شب از تراق  
 آجال مصائب و امراض اعمال دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر میشود از لوح محفوظ ملامت که سخنها و امور متعلقه با آنها نقل کرده  
 حواله میگردد تا بر طبق آن تمام سال عمل نمایند لیکن اصح آنست که این تقدیر در نصف شعبان است که آنرا شب است نامند اگر چه بعضی  
 از تابعین چنین گفته اند که نقل سخنها در انشب شروع میشود و درین شب بتصدیان تسلیم مینمایند پس بنزدای تقدیر در شب است  
 انتهای آن درین شب و تحقیق همانست که مذکور شد و در تعیین قدر اختلاف بسیار است و آنچه از قرآن مجید معلوم میشود همین قدر است  
 که آن شب متبرک رمضان زیرا که درینجا نزول قرآن در آن شب فرموده اند و درین شب قدر عبادات طاعات و منصب مرتبه

فوقی کردن شب قدر

۱  
۲  
۳

نصف شعبان



شعبان است پس تطبیق دین امر واقعی و این تعبیرات متخیلفه چگونه درست آید آنچه بعد از تسبیح معلوم شد آنست که نزول  
قرآن از لوح محفوظ در مقام بیت العزیز که بقوه ایست از آسمان دنیا محفوظست بملائکة ذی قدر در شب رست که در ماه  
رمضان اقصت و تقدیر نزول آن حکم فرمودند حافظان لوح را که نسخه آنرا نقل کرده با آسمان دنیا رسانند و شب است همان  
سال بود پس هر سه تعبیر است افتاد و نزول حقیقی در شب قدر از ماه رمضان واقع شد و نزول تقدیری پیش از آن شب  
برای نزول قرآن بر زبان پیغمبر صلعم ابتدای آن ماه ربيع الاول سال چهارم است و تمام نزول آن بقیة العمر پس تعارض  
نماند و ما ادرک ما لیلۃ القدر چه میدانی تو که صیبت بزرگی شب قدر یعنی هر چند عارف و سلح للمعرفت قلیل  
باشد اما حقیقت آن تجلی الهی را که علم گوناگون همراه دارد و تاثیرات نگارنگ مختلف بحسب استعدادات قابل ظاهر میکند  
یعنی نمیتواند دانست زیرا که شرط این دانستن احاطه است بر جمیع آن عوالم و جمیع آن استعدادات را و این معنی تفصیلا  
از مقدور بشر خارج است پس قدری که از اظهار عظمت این شب ممکن است بیان میفرمایند که لیلۃ القدر خیر من  
الف شهر یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه است که در آن شب قبر نباشد و دعا آنکه هر ماه شکر روزها و شبهاست و هر  
و هر شب حکم آن لله فی ایام ذکره کفر نجات الا فترضوا الهمما تخمین تجلیات معنییه و شهودیه میباشند اما تجلی که درین  
واقع میشود آن تجلیات نسبت دریا بقطره دارد و جهت عموم شلوغ و جهت علو اسما الهی که ماده آن تجلی اند و تخصیص  
عدد هزار این جهت است که در لغت عرب اسمانی عدد با نمرتبه منتهی میشوند و ما بعد از هزار در لغت آنها نامی نیست پس  
اشعار فرمودند بنبتها و عدد و تخصیص ماه از اجتهت است که هر چند سال مشتمل بر روزها و شبها زائد است لیکن سال عربی که از  
دور قمر میگردد و دیگر از ماه هاست و سال شمسی امر است محقق و مخصوص بر روز بخلاف ماه که خصوصیت به شب دارد و معین  
مناسبی زائد باین مقام محقق است زیرا که طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع میشود پس شمال  
ظهور نور تجلی در ظلمت کده دنیا است و از اینجا که تجلی الهی درین شب باین عظمت و بزرگی واقع میشود ثواب عبادت  
این شب بهتر از ثواب عبادت هزار ماه شود و نیز از بیان عظمت او میفرمایند که تنزل الملائکة و التورج فیها  
یعنی فرود می آید ملائکه آن آسمانها و ارواح از مقام علیین در آن شب و ملاقات اهل کمال و اقتباس انوار اعمال بنی آدم  
و تلذذ با دراک کیفیات که در نفوس ارضیان نسبت لمحبوب و معبود حاصل میشود و این نزول ایشان هم بر آن فرود  
نور و حضور زمینیان است و هم بر آنکه آسمانها کیفیات ارضیان بطریق انعکاس حاصل گردد پس کمالات علوی  
و کمالات سفلی در هر دو طریق بطریق تعکس انوار طوبه فرماید و مبنی مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد و آنچه  
در هر فرد از افراد کمالات مندرج و مندرج بود به سبب اجتماع وصول بهیت وحدانی که شب بزلج مستخرج است رنگ دیگر  
نماید چنانچه مزاج مجون مرکب از اجزای مختلفه کیفیات که در اثر تاثیر هر فرد تاثیر دیگر پیدا می کند و این طلسم است  
از طلسمات الهی که ناقص باین طریق در حساب کمال میگیرند و همین سر نماز جماعت را بهتر از نماز تنهادرانیده اند و هر

Marfat.com

قد جماعت در مراتب کثرت افزون باشد در تنویر قلب و مقبولیت عند احد زیاد تر تاثیر میکند و چون نزول ملائکه و ارواح بنا بر تشییت امور متعلقه با ملائکه و حصول مناسبتی که بعضی اهل کمال را با ارواح علویه نیز گماشته میباشد گردید لهذا کلمه دیگر ارشاد فرموده اند که این نزول از ان قبیل نیست بلکه این نزول است بیانی در تبهج یعنی بحکم پروردگار ایشان حق آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه و ارواح را استتباع نموده برای کاریکه حصول هیئت حدانیه کمالات مختلفه المقدار است فرود آورده پس بلاشبه نزول ملائکه و ارواح در نیوقت بمشابه آنست که مقصدیان امیران پادشاه بخانه کسے بنا بر حق آشنائی خود بالتقریب می آیند و نزول ملائکه و ارواح در نیوقت بلا تشبیه نیزه آنکه بحکم پادشاه یا پسرهای او در خانه آنکس جمع شوند نظایر آنست که تفاوت درین دو حالت پر روشن است من کل امر بیان ملائکه و ارواح است یعنی ملائکه هر ارواح هر امر که متعلق تقریب کمال است نزول میفرمایند هر چند جمیع اشخاص منزول علیهم مستعد آن قرب کمال نباشند زیرا که منظور احداث هیئت وحدانیه و جبر نقصان ناقصان است و چون از بیان عظمت این شب مبارک فارغ شدند حالاً فاصه دیگر از خواص آن شب بیان میفرمایند که سلامه و حتی مطلق العجز یعنی سلامتی است آن شب از شر نفس و شیطان که بیشتر امتزاج شر را بنیاس بطاعات موجب طاعات میگرد پس درین شب سبب اشراق نور تجلی و حضور ملائکه و ارواح تاثیر حوادث نفسانی و خطرات شیطانی با کلمه امل میشود و از هنگام غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق یکسان ازین آفات امن طمینیان میباشد بخلاف شبهای دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین هجوم و سادس خطرات آنها خاطر اهل عبادت طاعات را بگذر میسازد لهذا درین ثلث نماز فرض را مقرر فرموده اند و در ثلث دوم غفلت خواب خیالات فاسد و منامات مشوشه بیشتر از عادات و هواجس نفسانی سر بریزند تباہ میکند و از دریافت لذت حضور مناجات غافل میسازد و ثلث سوم که ازین هر دو علت سالم است برای تجرد دعا و التماس بجناب الهی دریافت حلاوت مناجات و تعلو مقررت در اینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه مراد از ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح اند چنانچه ظاهر لفظ قرآن بر آن است دارد یا ملائکه و ارواح که در سوره المنتهی مقام و مقر ایشان است چنانچه در بعضی احادیث مذکور است و بهر حال نزول حضرت جبرئیل عم که مقام او در وسط سوره المنتهی است متفق علیه است همراه جبرئیل عم جمیع ملائکه و ارواح نزول میکنند و با هر عبادت کننده جبرئیل عم مصافحه مینماید و علامات مصافحه جبرئیل آنست که در حالت اشتغال بعبادت مؤدی بر بدن بر خیزد در دل رقتی پیدا شود و شک از چشم فروریزد و بلند عظیم دران عبادت حاصل آید از خواص این شب آنست که عبادت مستجاب میشود پس بیکه دعا و جامع در الوقت اختیار نماید و حدیث صحیح آمده که حضرت عائشه صدیقہ از رسول الله صیدند که اگرین شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند بگو اللهم انک عفو مجیب العفو فاعف عني نیز حدیث دارد که من اقام ليلة القدر ايماناً و احساناً باعقله ما تقدم معنی هر که زنده دارد شب قدر را بنماز و عبادت از جهت ایمان و اجر گنایان گذشته او آمزیده شوند و بعضی از علما گفته اند معنی سلامتی است ملائکه و ارواح دران شب

و اکثر جماعت در نماز بر سجده و قیام قیومیت آنست

نشان

نزول ملائکه و ارواح

۱۳۱ شب قدر

سورة البینة

بر جمیع مومنان سلام میگویند و با اهل کمال مصافحه نمایند پس این آیت بیان کیفیت طاعت آنهاست بعد از بیان نزول آنها

### سورة البینة

کیست هشت آیت و نود و چهار کلمه سه صد و نود و شش حرف و بیست و نُه لغت چندی روشن طاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار و واضح گردد و هیچ شبهه و مشک در آن نماند مثل شاهدان معتبر در دعوی و این سوره را از ان جهت بهینیه نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه وجود با وجود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی حد ذاته نشانه روشن است بر نبوت خود بخدایکه محتاج بر دلیل دیگر نیست و هر که از اوضاع و احوال افعال و اقوال اخلاق آن ذات مقدس صلی الله علیه و سلم خبر دار شود بالیقین میدانند که این قسم ذات مقدس بلا شبهه لیاقت پیغمبری دارد و دروغ و افتراء را نجات بخش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وجودی که پدر و جد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالت ضعف سن در گذشته بودند و بر اوران سخن میگویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه در جهل مرکب گرفتار و از آداب مستحسنة و اوضاع پسندیده نهایت دور در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب پیدا شدند و با وجود آنکه امی محض بودند و در مکتب نشسته علوم و فقه را به بیان واضح ارشاد میفرمودند و الفاظ معجزه را با کمال فصاحت ادا مینمودند و هیچگاه چیزی که خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر بر نبرد و در تدبیرات ملکی و مهمات جنگ و صلح همه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری است پس وجود فقدان تعلیم و تعلم با نیر تبه از کمالات رسیدن بدون امداد غیبی و تعلیم الهی ممکن نیست بهینست معنی پیغمبری

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ  
یعنی نبودند کسانی که کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان جدا شونده و در گذرنده از وضع و آمین خود تا آنکه بیاید ایشان نشانه روشن حاصل این آیت آنست که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بلاد عرب مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضی از ایشان مثل صائبین و مجوس روحانیات کواکب آتش را می پرستیدند و بعضی از ایشان مثل قریش و دیگر قبایل عرب صورت های بزرگان صالح را معبود و عیسا خند و آنها را بجهت اعتقاد کمال تقرب در جناب الهی وسیله امور دنیا و آخرت می انگارشتند و قسم دوم اهل کتاب که خود را تابع کتاب الهی میدانستند و بعضی تورات و زبور را پیشوای خود قرار میدادند و بعضی انجیل را نیز قبول میدادند و همه این فرقه ها در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقاید باطله قسمی منہک فرورفته بودند که به بند و نصیحت و وعظ و ارشاد و اقامت دلائل عقلی و فہمائیدن قرآن امارات اصلاح پذیر میشدند و همه میگفتند که ما اوضاع قدیمه خود را دادیم و ما را در راه خود را میگذاریم تا حجتی طاهر و معجزه قاهره بنیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که لغت او را از کتب آسمانی بتواتر دریافته بودیم و از انبیا و پیشین شنیده معیوت نشود و ما را بر حقیقت کار ما الهی ندهد ما از وضع و آمین خود را میگذاریم و این حالت ایشان مثل

حال مردمان عرب قبل بعثت حال مسلمانان این زمان یک طور است

حالت فرقه های مختلف از امت پیغمبر است برین مانده که طائفه خود را صوفی قرار داده در بدعات منہک گشته اند و طائفه از  
 ملاحده و سقیدان خود را تارک دنیا قرار داده از حدود انسانیت بیرون رفته و جماعت خود را شیعه اہل بیت نامیده در عقاید  
 باطله گرفتار و برخی خود را از زمره علماء و دانشمندان و مکر و حیلہ ہائی شرعی برمی آرند و روایات نادرہ غریبہ مخالف اصول  
 برای طمع دنیا ب مردم نشان میدہند و ہمہ این طوائف را بہر چند با دلہ عقلیہ و نقلیہ فہمانیدہ شود کہ بر جادہ مستقیمہ محمدی  
 استوار شوند و بدعات موروثیہ خود را ترک نمایند اصلاً ممکن نیست جواب اینہمہ طوائف ضالہ در مقابلہ و عطا و نصیحت  
 باکی بکجاست کہ این موضع و آئین قدیم خود را بدون دیدن حجت طاہرہ خروج حضرت امام مہدی علیہ السلام و بیان شافی  
 ایشان ترک نمیکنیم پس مثل سحالت کہ قبل از بعثت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در عالم بود حکمت الہی تقاضا نمود کہ پیغمبر باید  
 کہ خودش حجت طاہرہ باشد و بیان شافی او از مرز جنات ہمگنا نجات بخشد چنانچہ بیان او میفرماید **سَوَّلَ مِنْ اللَّهِ**  
**يَتْلُو أَوْحَاءَ مَطْمَئِنَةً فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ** یعنی باید پیغمبر کلمات کند صحیفہ پاک کہ در آن صحیفہ مندرج باشد کتابہای  
 استوار و تفصیل این اجمال آنست کہ سہ چیز در ارشاد و نصیحت نہایت عالی مرتبہ است اول کسیکہ فرستادہ خدا باشد و از وی  
 معجزات و کلمات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد و بمعنی در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوجہ آن متحقق بود زیرا کہ سراسر  
 رسالت و رسیدن باقصہ غایات کمالات انسانیہ با وجود امت در ایشان محسوس و مشاہدہ بود دوم کلام منہل از  
 کہ لولع اعجاز بران تابندہ باشد و برکات و انوار و تلاوت آن محسوس از کیا کرد و او عیوب کلام کہ ہزل و کذب و تافض  
 پاک مبر باشد و بمعنی در حضرت قرآن مجید پیغمبر با وجود بیت آنرا تلاوت میفرمودند ظاہر و باہر گشت سوم آنکہ کتابیہ در  
 کتب سابقہ مندرج باشد و مضامین آنها در عبارات موجزہ این کتاب تطوی گردند و بمعنی و مضامین را کہ معلومتہ الصدق ماند  
 تقریرات واضح در عبارت ذہن نشین افانودہ آید این چیز نیز در حضرت قرآن باستیفای تمام موجود است بلکہ خلاصہ جمیع علوم  
 اولین آخرین در آن صریحاً یا اشارہ مذکور و لهذا از ابتدا کے نزول این کلام شریف تا این وقت کہ زیادہ بر یکبار در دو  
 گذشتہ است حذاق علماء از فنون مختلفہ در عبارات معنی آن توغل نمایند و دقائق مخفیہ بقدر وصول و استیاد خود از  
 استخراج میکنند و نعم ما قیل **هو کل العلم فی القرآن** لکن تقاصر عنہا لاجل و چون این ہر سہ چیز در یکجا جمع شود در ارشاد  
 و ہدایت اعلی مراتب حاصل گردد و می بایست کہ ہمہ طوائف مختلفہ بعد از بعثت چنین پیغمبر نزول چنین کلام مبارک و وضع بین  
 خود گذاشتہ یک رویہ بہت شد اتباع این چنین پیش میگرفتند و ہیچ وجہ اختلاف و تفرق را در او نمیداشتند لیکن حکم علیہ بنفس  
 شیطان زد رہبان ص تفرق و اختلاف گرفتار شدہ اند چنانچہ میفرماید **وَمَاتَرَقَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ لَمَّا بَعْدَ مَا**  
**جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ** یعنی و تفرق نشدند کسانیکہ دادہ شدہ بودند کتاب یعنی یہود و نصاری کہ بعد از آن آمد با ایشان نشان روشن  
 یعنی در وقت حضرت عیسی علیہ السلام نیز یہود بیان عات قبیحہ اعتقاد آفاسد و احوال دروغ و اخبار بیفروغ از راہ تحریف تراشیدہ  
 در انہا گرفتار بودند حضرت حق تعالی حضرت عیسی را برای ہدایت ایشان با معجزات روشن مثل نذہ کردن موگان و بسینا کردن کجوان

بیت اختلاف علماء

وہو باوجود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی ضد اللہ و نشانی روشن است بر نبوت

ماوراء و شفا و ادن مبر و صنان بالیشان فرستاد و ایشان بعد از آمدن حضرت عیسیٰ علیہ السلام اختلاف شدید پیدا  
 کردند پس طائفه خود را اتباع حضرت موسیٰ عم قرار داده بخالف حضرت عیسیٰ برخاستند و در پی قتل و اید ایشان شد و جمیع  
 خود را نصاریٰ لقب داده بزعم خود نصرت دین حضرت عیسیٰ علم پیش گرفتند و با هم کشاکشی و نهب و غارت و طعن و لعن  
 در میان آمد و قریباً بیشمار در قتال و جدال گذشت مدعا ازین آیت آنست که آمدن پیغمبر نزول کتاب الهی بآرادہ او تعالیٰ  
 و توفیق اسباب هدایت در صلاح طارشاد کافی نیست بایستی که این راه را از اسباب مستقله هدایت گمان نبرند و اینها  
 گفته اند که قرآن پیغمبر مثل فداء و صلح است که در بدن صحیح موجب کمال قوت و جودت افعال طبعی حیوانی و نفسانی میگردد  
 و در بدن مریض همان فدا و بعینه موجب زیاد سبب ض شدت عوارض میشود پس اول در تصحیح مزاج و دفع باید کوشید و از  
 اخلاط فاسده تعصب و قیود رسوم جهالات و خیالات تنقیه باید کرد و بعد از آن باین فدا و صلاح تقویت باید نمود و  
 که درین آیت بیان تفرق و اختلافی که بعد از بعثت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رود و طائفه از یہود و نصاریٰ بانکار حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم و قتال و جدال تابعان ایشان خاستند و جماعہ دیگر راہ متابعت پیوند و نصرت دین ایشان شعار نمودند  
 منظور باشد درین سوره اکتفا بر تفرق اہل کتاب سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنا بر آنست کہ این معنی از اہل کتاب کہ خود را  
 عالم و دانامی گفتند و از اوضاع و اطوار انبیا و از شان کتاب آہی نیک واقف و آشنا بودند و مستبعد نیست کہ اینها  
 مشرکین کہ چون زمین چیز با آگاہ نمودند اگر اختلاف کنند و در نیست چون این با جرم فصل بیان شد در اینجا منطوقہ شبہ بود آنرا  
 نیز دفع فرمودند و تقریر شبہ آنست کہ ہر چند معجزات ظاہر و علامات روشن بر حقیقت شخصی گواہی دیدہ لیکن چون این شخص  
 خلاف شرائع سابقہ کہ اجماع انبیا بر آنها شدہ رفتہ است لہذا وہی نماید و آن شرائع را بر ہم زند قبول لکن شخص مانا شد  
 و انہ معجزات علامات را بر اقبال نبوی یا بر اتفاق یا بر استدراج عمل یا بنمود و تقریر دفع این شبہ درین آیت است و ما اهل  
 الاکلیب عبد و اللہ مخلصین لہ الدین حقا و یقیموا الصلوٰۃ و یؤتوا الزکوٰۃ و ذلک دین القیمۃ  
 یعنی امر کردہ نشدہ ند در شریعت این پیغمبر برائے عبادت خدا خالص کنان بر او دین پس ہر خصوصیت و کیفیت کہ در عبادت  
 بیان میکند گوید شرائع سابقہ آن خصوصیت کیفیت نباشد ہمہ تطبیق و تہمید وصول الی اللہ است تا کہ با اخلاص و رفع حجاب  
 تعالیٰ است و نیز با باشد حقا و صلیف کہ است کہ از وجہ بغیر فدا و عدل کردہ از ہر چیز مائل بخدا گشتہ باشد و نیز بر بالکنند  
 نماز را و بدین زکوٰۃ را ہر چند کیفیت نماز و زکوٰۃ مختلف باشد ہمہ این دین ملت قیمہ کہ از وقت حضرت آدم تا این ہمہ  
 انبیا و پیشین حکما و علماء متقدمین و بشرح و بسط آن گذشتہ اند و حال دفع این شبہ آنست کہ مقاصد اصلیہ این شریعت  
 را با شرائع سابقہ مطابقت کلی است گو در خصوصیات و کیفیات بمقتضای وقت و حال تفاوتی شدہ باشد  
 و مطابقت مقاصد اصلی کفایت میکند در حقیقت چنانچہ در ہر فن ہر صنعت بہین قسم واقع است مثلاً طب یونانی از  
 بقراط و جالینوس تا زمان بوعلی ابن سینا و محمد بن زکریا رازی بر یک رنگ است باین معنی کہ وصول مقصودہ طبایع یونانی

تجزیہ و تفسیر چون عدلے صلح است۔

در هر زمان محفوظ است در آن تغییر نیست چنانچه همه میگویند که مسهل بعد از نضح باید داد و روز بخران تحرک نباید کرد  
 و مرض را بصد آن دفع باید نمود و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک پس هر که کتب متاخرین اطباء را ملاحظه  
 نماید و اصول مقاصد اینها را مطابق اصول مقاصد متقدمین اند بالیقین در طبهاست آنها بر دو خصوصیات و کیفیات  
 زائده که فی الجمله از سابقین تفاوت دارد کتب آنها دریافت نماید بلکه از تامل واقعی بکار برود و رعایت و قائل حکمت  
 در آن خصوصیات واقع شده ملاحظه کند قابل بفضیلت متاخران گردد و بمضمون الصنعة استکمال بتلاحق الافکار  
 جزم نماید و چون حال مختلفان از اهل کتاب بیان کرده شده تفصیل هر دو فرقه را باعتبار منزلت ایشان عند الله  
 که مستوجب ثواب و عقاب است بیان میفرمایند الَّذِينَ كَفَرُوا هُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ یعنی کسانی که  
 کافر شدند از اهل کتاب مشرکان در حکم آخرت شرک یکاند و حضرت اهل کتاب بزرگی و دانش ایشان در اینجا هیچ بکار  
 نمی آید زیرا كُلُّهُمْ فِي النَّارِ حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا در آتش دوزخ باشد همیشه مانند گان در و اگر اینها گویند که ما آخر از زمره  
 انسانیم و انسان بهترین مخلوقات است و دیگر مخلوقات را عذاب دائمی در دنیا و آخرت نیست ما را چرا باشد در حجاب  
 میفرمایند أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حکم الهی کردند و رسولان  
 او را منکر شدند پس نفس خود را بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست لهذا در سوره فرقان فرموده  
أُولَٰئِكَ كَانُوا لِيَوْمِئِذٍ لَّا يَرْجِعُونَ (۱۹) بَلَىٰ الَّذِينَ أَتَوْا وَعَلُوا الصَّلٰحٰتِ یعنی هر آینه کسانی که ایمان آوردند  
 بجمیع انبیاء پیغمبر وقت خود و اعمال شائسته کردند أُولَٰئِكَ هُمُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ این گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که  
 از فرشتگان نیز برتری نمودند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند با وجود کثرت خواستش نفس حکم الهی را بر آن ترجیح دادند و با وجود  
 مخالفت هم عقل را بر مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید یعنی در فرشتگان نیست ایشان کما و خرمیه  
 را در دنیا بید و هم و نفس ندارند تا در عقائد و اعمال ایشان مزاحمت افکند و لیکن این معنی نسبت عوام ملائکه است اما خواص  
 ملائکه مثل حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس تبه آنها در نهایت علوم تبه است ایشان را احتیاط تمام با سرار  
 حکمت الهی در عوالم غیرتناهی حاصل است عرفان اتم دارند نبودن نفس و هم در آنها هر چند بطایر موجب نقصان ثواب آنهاست  
 لیکن چون ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست از شعبه فیوض ایشان این نسبت را بر نمیتواند شد و در عقیده مولانا ملاحظه  
 نسفی است و خواص بنو آدم و هم المسلمون افضل من جملة الملائكة و عوام بنی آدم و هم الاولیاء و الزهاد افضل  
 من عوام الملائكة و خواص الملائكة افضل من عوام بنی آدم راستی و آنچه از ابوهریره منقول است المؤمن  
اكرم على الله من بعض الملائكة الذين عنده محمول بر غیر خواص ملائکه است جز آنکه عند ربهم جنت عدن  
 جزای ایشان نزدیک پروردگار ایشان بیشتر است و جاوید بودن است زیرا که ایشان نیز در اطوار مختلفه و شرائع متفاوته بر ملاحظه  
 سر حق و حکمت و تعالی قامت دائمی نمودند خَيْرٌ مِّنْ مَّجْرَمٍ الا لَقَدْ جَارِي باشند از دیر آن باغبانها



زیرا که ایشان از معارف و حقائق خود آنها اعمال را قوی و جوارح خود جاری کردند و انوار آن اعمال در خاندان سلسله  
ایشان اولاد و اتباع ایشان جاری ماند خلدین فیما آبد همیشه باشند گمان اند در آن بهشتها تا ابد الا با و زیر که  
نیت اقامت بر حق تا ابد الا با در قلوب ایشان جا گرفته بود گو عمر قلیل یافتند رضی الله عندهم راضی شد  
خدا از ایشان زیرا که ایشان در هیچ طور و هیچ شان محمود انکار او نکردند و رضوا عنه و ایشان نیز راضی شد او زیرا که  
بسبب ایمان بشرایع مختلفه ثواب آنها را یافتند و لذت که در انوار شریعت بود نصیب ایشان شد و پیمان طبع ایشان  
پر گردید و گنجایش طلب نماند ذلك لمن خشی ربه این بیان واضح برای کسی است که برسد از پروردگار خود و در  
بیچ طور انکار حکمت و شان او نماید و حکم او تعالی را به سببش برخواستش نفس و قیود رسم مقدم دارد و درین سورت  
در مقام بیان حال کافران جزای آنها مقدم فرمودند بعد از آن گفتند اولئك هم شر البریه و در سجا القفار جزای  
مومنین نمودند جزای کافران را ذکر نکردند بجهت آنکه عاقل را از لفظ شر البریه حال ایشان واضح میگردد و نیز بحکم  
صدیت از بیان جزای مومنین بر تفصیل جزای آنها پی میرد و العاقل تکفیه الاشارة و بعد از آن گفتند اولئك هم  
شر البریه و در مقام بیان حال مومنان اول فرموده اند اولئك هم خیر البریه بعد از آن جزا مذکور کردند و نکته در تغییر این  
اسلوب آنست که کافران بعد از وصول جزای بد بایشان منصب شر البریه حاصل کرده اند و الا در دنیا از بیشتر مخلوقات  
خوشر گذرانیده اند بجز در فتح باب معرفت و تهذیب نفس باعمال صالحه مرتبه خیریت حاصل نموده اند و وصول جزای مذکوره  
بایشان شعبه است از شعبه های خیریت ایشان نیز در سجا شبه می آید که اضافت اسم تفضیل تقاضا میکند که مضاف الیه را نصیب  
از اصل صفت باشد گو موصوف با اسم تفضیل بر آن زائد بود در سجا که مومنان صالح را بهتر مخلوقات گفته اند باید که همه خلایق  
فی الجمله ہی داشته باشند الا کافران شیاطین اصلا در سجا ندیده اند جواب این شبه آنست که این تقاضا قوی میباشد که  
اضافت اسم تفضیل بر آن زیادت بر مضاف الیه باشد و در سجا زیادت مطلقه است و اضافت برای مجرد توضیح چنانچه  
در یوسف احسن الخواتم قرار داده اند و درین سورت وجود اصل صفت در مضاف الیه در کار نیست و الله اعلم

## سورة زلزلة

کیست هشت آیه سجاه و سه کلمه و صد و چهل و نه حرف است و نزول این سوره در جواب منکران قیامت است که  
می پرسیدند قیامت که خواهد شد و در تفاسیر مذکور است که یکپاس گزشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله علیه  
صبح شدن ندانند هماندم برآمدند و مردم را تبلیغ فرمودند درین سوره آیت است که گو یا خلاصه تمام قرآن جامع جمیع  
احکام شریعه است آن آیت آخرین است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است که این سوره بران  
ربع قرآن است و این سوره را سوره زلزله از آن جهت نامیده اند که دلالت میکند بر وقوع زلزله عظیم روز قیامت و بسبب  
آن زلزله سه چیز است اول بزرگی تجلی آتی که بر زمین واقع شود و شراق نور او تعالی بر روی سبب آن تجلی جزای زمین از هم باشد

در هم بر هم شود چنانچه نمونه آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی و اشرفک الارض بنور ربها و یضاق قال الله  
 تعلق فلما تجلج ربه لجبل جعله دگکا دوم ثوران غضب آبی بر اهل معصیت و ظهور شان انتقام بصورت برانگیزان  
 مرغان یعنی بدون جنبانیدن زمین افشاندن آن تا اجزای بدن هر مرده جداستیمز شوند متصور نیست سوم آواز  
 تذقحه ثانیه که موجب توجع هوا و شدید دخول آن هوا بعنف تمام درسام و منافذ زمین و حدث زلزله به سبب آن چون  
 این زلزله واقعه است عظیم از وقایع روز حشر و مقدمه کارخانه جز است این سوره را بان مسمی فرموده اند.

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا و قتیکه جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آن زمین را یعنی در جنبانیدن  
 زمین مبالغه تمام شود و تقدیر که طاقت زمین تحمل آن میکند جنبانیده شود و بر روی زمین هیچ عمارتی و کوهی باقی نماند  
 و بلندیها و پستیها همواره شوند و صورت زمین مبدل گردد و این واقعه نزدیک لغتخانه ثانیه باشد و اخرجت الارض  
 انقلاها و برآرد زمین بارها و گران خود را یعنی بسبب زلزله عظیم آنچه در شکم زمین است از مرده ها و گنجه ها و دانه ها و  
 تخمها و گانهها است همه بیرون افکند و به سبب برآمدن مرده ها تعلق که ارواح را بیاطن زمین بود که مقر اجساد آن ارواح  
 بود منقطع گرد و وقال الانسان و گوید آدمی یعنی ارواح آدمیان یا بعد از زندگی و دیدن آثار بان زلزله صا لها  
 چه شده است این زمین را یومئذ تحت اخباءها آن روز با وجود شدت زلزله و کمال بیثباتی و بیقراری سخن گوید  
 زمین از خبر نای خود یعنی اعمال نبی آدم را اظهار کند و بگوید که فلان کس بر من نماز گذارد و روزه داشت و کارهای نیک کرد  
 و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل آورد و زدی نمود و این سخن گفتن زمین بر او در حکمت است اول آنکه شاید  
 باشد بر مردمان تا اینهاراجا و انکار نمایند و لهذا آسمان روز شوب دستار با دست پای مردمان همه در آن روز گواهی میدهد  
 که در این نیک و بد را اظهار نمایند دوم آنکه مردم بدکار به سخن کردن زمین فصیحت رسوا شوند و مردم نیک نشنا و صفت ثبات  
 گرد و در خیاب بعضی مردم را شبهه بخاطر میرسد که زمین که جهاد را بعقل است چگونه گواهی دهد و سخن گوید و جواب تحقیقی  
 ازین شبهه آنست که هر چیز از مخلوقات روگردان دارد و ارواح حیوانات تعلق تدبیر و تصرف نیز در ابدان خود دارند و انما  
 در تغذیه و تمییز احساس حرکت مشغولند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندانند و احساس حرکت اختیاری در آنها  
 دالمی نیست از حیث تعلق ارواح آنها از لطو ام پوشیده میماند و معهود بطریق خرق عادت گاهی گاهی ظهور می کند  
 چنانچه در احادیث صحیحیه تواتر یعنی ثابت است سخن گفتن سنگها و درختها و نغو کردن ستون خانه و ند کردن کوه بر کوه  
 و بجزرا هل من بک احد بذكر الله از همین عالم است و قرآن مجید بدون ارواح جمیع مخلوقات را در آخر سوره  
 این مذکور است سبحان الذی بید ملکوت کل شیئی و نیز در سوره اسرئیل مذکور است که وان من شیئی الا بسیر و مجده  
 و لکن لا یفقهون تسبیحهم و گریستن زمین نمازگاه برگ مسلمانان نیز در حدیث ثابت است گواهی دادن زمین

و سنگ درخت برای مؤمنان تا که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده در منوی مولوی قدس لیسر مسطرت  
 هستی کوه است مخفی از خورد بهستی چون خورد که پی برود با در چشم اگر بنیش نداد به فرق چون میگرداند رقوم حاد به  
 آتش نرود اگر چشم نیست به با خلیش چون نرم کرد دست به گزینوی نیل را آن نور دید به از چه کافر از مومن برگزید  
 گزید کوه و سنگ با دیدار شد پس چرا داد و در او یار شد این زمین را اگر نبود چشم جان به از چه قارون را فرد خورد  
 آنچه آن با گزینوی چشم دل حانه را به چون بیدید میچران فرزانه را به در قیامت این زمین در نیک و بد به که زمان دید  
 گواهی داد به و چون بیان فرمودند که زمین آن روز اعمال مردمان را اظهار نماید و برگردار با نیک بد گواهی دید و در  
 اظهار گواهی احتمال دروغ نیز می باشد بر آن نفی این احتمال عبارت دیگر نیز ارشاد شد بآن ذَکَّ أَوْحَى لَهَا یعنی  
 این سخن گفتن بسبب آنست که پروردگار تو وحی فرموده است آن زمین را یعنی این اظهار نه برای عداوتی است که  
 بابنی آدم دارد یا احتمال دروغ در آن گنجایش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند و با فرزندان عداوت ممکن است  
 و نه از خواست نفس است که زمین نفس ندارد پس نیست الا حکم او تعالی و آنچه حکم مالک باشد در آن دروغ گنجایش ندارد  
 و چون اینقدر مدین شد که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یکدیگر می پوشیدند با اظهار زمین بر همگان ظاهر گردید پس گوکارا  
 سرخورد و بکاران رسوا شوند خلا بیان میفرمایند که برین قدر گفتار نخواهد شد بلکه يَوْمَئِذٍ يَقُولُ النَّاسُ ائْتَانَا يَوْمَئِذٍ  
 روز بر گردند مردمان از قبور خود بوقف حشر متفرق شده گویند میخوان و گویند زانیان گویند ظالمان و گویند  
 دزدان و غیر ذلک لِيُرْوَى إِلَيْكُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در حشر گاه نصیحتی دیگر بکاران یاد سرخوردی دیگر نیکنان  
 نصیب شود تا آنکه نامهای اعمال ایشان را برکشایند و برین نصب کنند و هر عمل ایشان را از تکیه بدی روی روس الا شهدا بخوانند  
 و بسنجند پس ظهور تمام و شیوع مالا کلام حاصل گردد چنانچه تفصیل آن درین دو آیه است فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ  
 پس هر که کند موزن ذره از نیکی به بیند آنرا یعنی در صحیفه اعمال در میزان ذره و معنی دارد مورچه خود و دانه غبار که در تالش  
 آفتاب ممکن تارکی نمودار میشود و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و هر که بکند موزن ذره از بدی به بیند آنرا و در اینجا  
 شبهه بخاطر میرسد که نیکی کافر موجب جزا نخواهد بود پس بدین آن چه فائده دارد و بدی مومن نیز عفو پذیر است پس بدین  
 آن نیز مخالف عفو است جوایش آنکه نیکی کافر هر چند موجب خلاصی از عذاب بدی نیست اما اثر او تخفیف عذاب است پس بدین  
 آن فائده از دو چنان بدی مومن هر چند از آن عفو شده باشد غالی از تاثیر و تمیز باشد اگر چه در نقصان به بوداری آن بی از روی  
 توبه مذمت کرده است از صحیفه عمل و در شود و کاتبان شاهدان فراموش گرد پس لفظ من لعل مخصوص خبر آن باشد یا گویند  
 که چون توبه مذمت بر آن بی و عفو و توبه مذمت حسن است از حسنات عمده پس بدین آن بدی یاد بدین توبه مذمت  
 از آن بدی که تقصیر آن خواهد بود و لهذا در حق تا همان فرموده اند فَاُولَئِكَ يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ یعنی بدیها تا همان  
 درین توبه یا ایشان ایشان نمایند پس آن بدیها صورت نیکیها گیرد و الله علم و رحمتش شریف آمده است که مرگ پیش پیغمبر صلی الله

Marfat.com

علیه وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بیاموزید آنحضرت صلی الله علیه وسلم لسیر المؤمنین علی مرتضیٰ کرم الله وجهه فرمودند تا او را قرآن بیاموزند امیر المؤمنین او را سورة اذ انزلت آموختند چون باین آیت رسید گفت حسبی حسبی لا ابالی ان لا اسمع غیرها یعنی همین آیت بسنده است مراد از آن ندارم که چیزی دیگر بیاموزم امیر المؤمنین این قصه را به آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند و قد فقه الرجل یعنی بگذار او را زیرا که مرد فقیه و عالم است و نیز در حدیث آمده است که ازین آیت دو کس اهل بیت نبوت گرفتند یکی از آنها شخصی بود که صدقه نداد و دیگری که من مقدور بسیار ندارم و چیزی اندک را برای خدا دادن ادنی میدانم و دوم شخصی بود که گناهان خود را بخاطر نیاموردی مثل کلمه مفیاده نظر در غیر محل و گمان بردی که برینقدر چیزی با گرفت و گیرنده خواهد شد برائے رگمان این هر دو این آیت کافی شد.

### سورة عادیات

کلی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و شصت و سه حرف است در عادیات در لغت عرب اسپان و نده را گویند مشتق از عدد یعنی فویدن این سوره را از آن جهت است که اسپان غل زبان صورت سرعت غضب الهی اندر کافران ناسپاس و ظلم و انتقام او تعالی را بر ما نبردان بصورت اسپان نده در دنیا پیشو میگویند یا نمونه حشر و نشر است که سبب آمدن فوج مخالف و شکست گروه موافق انقلابی که در شهر و ملک واقع میشود و مردم عزیز ذلیل میشوند و پرده نشینان بے پرده میگرددند اموال امتعه و اتمشه که در قرون طویل اندوخته میشوند بیک لحظه بمهمله میگردند و نمونه قیامت میباشد چون این حالت نیز که قیامت است بان قسم خورده اند و سوره را بان سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین است که آنحضرت صلعم منذرین عمر انصاری را با جماعه از سواران بر قلیله از بی کنانه که در کفر شدت اشتند تعیین کردند و ارشاد کردند که فلان روز بوقت صبح باید که با ایشان برسید غارت کنید فلان روز باز آید اینها در راه برسید که گذرا دشوار بود بیکر و مقام اتفاق افتاد تا آب آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطابق فرموده آنحضرت صلعم بعمل آوردند چون رفتند و مراد مراد رسیده ایشان سبب توقفی که در راه شده بود باز نگشتند منافقان جبرهای بد فاش کردند و گفتند که آن لشکر همه تلف شد و مسلمانان باین خبر دروغ اندر ناک شدند و حقتعالی این سوره فرستاد و ذکر اسپان ایشان در آمدن آنها در جماعه دشمنان درین سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب نزول خدشه ایست زیرا که انیسوه کی است و این واقعه یعنی فرستادن لشکر بدار مدینه بود پس سبب نزول انیسوه نمیتواند شد و هم آنست که حقتعالی چون میخواست که درین بین رسم جهاد مقرر فرماید اشاره بان رسم درین سوره منظور افتاد تا بشارت باشد مومنان بانکه ایشانرا قدرت جهاد و اسپان و فوج و حشم خواهند داد تا انتقام احب از عدل بگیرند و جمعیت ایشانرا بکنده سازند و ملک مال آنها را تصرف نمایند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا تسم با سپان دونده که در وقت دویدن از شکم آواز می برانند و قاعده جائز آنست که در وقت

سورة العاديات

در وقت

سپان نزول

سبب

کمال و بدین از شکم آنها آوازی بر آید که در لغت هندی آنرا مانپ میگویند فاللوریا ت قد حان پس قسم بان است  
 که آتش می بر آرد چقماق زدن یعنی در کوهستانها و سنگلاخها سم آهنین سپان بسنگ میرسد شعله بر می آید چنانچه  
 در زدن چقماق نمود آتش چون در شب میباشند و در روز روشنی آن محسوس نمیکرد و درین قسم اشارت باشد بآنکه اسپان  
 غازیان در دیده خواهند رفت فاللغیرات صبحی که معنی قسم بان اسپان است که غارت میکنند در وقت صبح یعنی شبگیر کرده  
 وقت صبح که وقت غفلت است بدشمن میرسد و مال ملک غارت میکنند فاکثرین به نفعاً پس دشمنند وقت صبح آن  
 اسپان غباری را در این معطوف بر فعلی است که از مغیرات مفهوم میشود یعنی صبحا و وجه عدول از اسم بسبب کمال نیست که  
 برداشتن غبار در وقت نزدیک شدن از مقام اهدا است پس ساعتی ماند و گذشت بر خلاف افاده آید عدد که ستم است  
 تقیید برداشتن غبار بوقت صبح برای آنست تا قوت سم آن اسپان یاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی  
 آخر شب رطوبت شبنم زمین گنده و کمتر میگردد پس غاستن غبار در آنوقت حرکتی غیبی میجوید بخلاف آخر روز که  
 به سبب حرارت آفتاب پوست شعاع آن اجزاء زمین متخلخل میگردد و باقی حرکت غبار منجز و دلند او وقت برخاستن گردباد  
 آخر روز است فوسطن به جمعاً پس آمدن آن اسپان در وقت در عدول عدوانه آنها را متفرق کردند در اینجا باید دانست که  
 صورت قهر آبی در مقابل معاصی کمال مشابهت دارد بکرت این اسپان زیرا که مبدار آن توجه غضب است که نمونه آن  
 در اینجا و بدین اسپان است نفس شدید که در وقت غضب میاشد و بر افروختن آتش از سم نمونه زبان دوزخ است که آتش  
 دوزخ را برای عاصیان می فروزند و فارت کردن نمونه ضرب بانیه است و گردیدن حیث و عقارب سوختن پوست بدن و  
 لحوم و سحوم است و برداشتن غبار نمونه القاء حجاب است بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی بآن حجاب محبوب میگردد و در آمدن در عدول  
 اعدا نمونه نفوذ نار غضب الهی در افنده و قلوب و برسم زدن انتظام بدن پس این نمونه قهر الهی قسم خوردند بر آنکه ان انسان  
 لیساً لکنو یعنی بتحقیق انسان کردگار خود را ناسپاس یعنی کفران نعمتها و او میکند و این کفران نعمت بچند نوع  
 میباشد اول آنکه نعمت را از روی ندانند و بگری نسبت کنند دوم آنکه فائده که از آن نعمت است بر ندارند بلکه در ضد آن صرف  
 کنند سوم مشغول شوند ب نعمت از منعم و آن قدر نسبت بر دل و غالب آید که در آن مستغرق شود و منعم را فراموش سازد و آنه و علی  
 ذلک لشرفید و هر آینه آدمی بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند که من ناسپاسم و این اقرار در عالم باین صورت  
 واقع میشود که بکسی مردی بر آید که فلاتی شکر این نعمت نمیکند و در اول آنکه خود نیز شکر آن نعمت نمیکند و پس ظن بر دیگران  
 اقرار است بآنکه من نیز مطعوم و آنه لیلحبت الخیر کشیدید و هر آینه او بر دوستی مال بسیار سخت و قوی است یعنی آنقدر  
 در دوستی نعمت فرودفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش مانده و اگر کسی گوید که من ناسپاس نیستم و حساب ندارم  
 پس این انکار زود خدا پیش بنیر و چنانچه فروده اند افلا یعلم الا بعثر ما فی القبور آیا پس نماند که وقتیکه بر داشته شود  
 آنچه در قبر است یعنی مردمان زنده شوند و آنچه در باطن زمین بود بظاهر آن بیاید ابتدا و توجیه بطون بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی ظهور

اخلاق و نیات عقاید خفیه انجام چنانچه فرموده اند وَ حِصْلَ طَافِي لُصْدُ وِدٍ یعنی نمود کرده شود آنچه در سینهاست پس  
 اخلاق و اعمال را بصورت ظاهر کرده شود پیش آن رند تا تمام خلایق را علم میکنند ضامن همه گیر حاصل گردد در آنوقت هر کس  
 بداند آن روزم یومئذ یومئذ کجند که تحقیق پروردگار ایشان با ایشان در روز البته خبردارست و انکار بجنور او پیش نمیرود هر  
 چند علم الهی در هر وقت بظاهر و باطن بنده محیط است اما در آن روز علم او بر همه کس ظاهر گردد و انکار نباشد این  
 جمله یعنی آن ربهم در محل مفعول فلما لعلم واقع شده لیکن بواسطه بلام که در تفسیر آورده اند در لفظ عمل نکرده الا ان شرا الفتح  
 بجزه میخوانند و این را بخوبی تعلیق بلام گویند و این از خصائص فعال قلوبست در حدیث شریف آمده که مردم از خضر  
 صلعم گفتند پسیند فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بر بند و عیال خود گرسنه دارد و خود را یکسند در رسوم و آداب قبلیه خود در زان  
 کس

### سورة القارعة

کیست هشت آیه سی و شش کلمه و یکصد و پنجاه حرف است اینسوره اسوره قارعه از آن جهت نامیده اند که دلالت میکند بر  
 حادثه سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلهارساند و از تاثیر آن حادثه اجسام ثقیل میگسند و اجسام سخت  
 ریزه گردند و اتصال و تماسک میان اجزای آنها دور گردد پس هیچ چیز ثقل که موجب حفظش در مکان خودست باقی نماند  
 و در صلابت که موجب اجتماع اجزا است و چون ثقل و خفت اجتماع و تفرق که موافق قاعده دنیا بود بر هم شد ثقل و خفت  
 دیگر و اجتماع و تفرق دیگر در آن عالم بزرگ دیگر ظهور نماید پس ثقل موجب صعود در درجات بهشت گردد و خفت باعث  
 سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معمولست که ثقل موجب پستی و خفت موجب بلندیست و از تقسیم انقلاب  
 عظیم رسانیدن مقصد دست از مقاصد قرآن -

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

القارعة ما القارعة حادثه که گویند است چیست آن حادثه گویند یعنی قیامت که دلها را کوفت عظیم رسانند  
 بلند را پست پست را بلند کند حقیقت آن چیست و چه سبب این انقلاب روی خواهد شد و آذینک ها القارعة  
 وجه میدانی تو که چیست حقیقت آن حادثه گویند و چون دانستن هر چیز بدسترس سبب است اسباب قیامت  
 که عمده آنها تجلی قهر الهی است بر تمام عالم که مینماید بشیرت نهاد از مقام بیان آن گفتار بعضی تاثیرات آن کرده  
 فرموده اند یومئذ یومئذ الناس کالفراتین المبتوثین آن حادثه روزی خواهد شد که باشند مردمان مثل پروانه های پرنده که  
 هر یک سبب می رود و این تشبیه از چهار وجه مرکب است اول قلت دم ضعف حرکت سوم بی انتظامی حرکت که گاهی  
 شتاب و گاهی درنگ دارد چهارم عدم تعیین جهت حرکت که گاهی پیش گاهی پس و گاهی چپ و گاهی راست باشد در اینجا  
 باید دانست که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اولیست ثقلیست که سبب بقا و تمکین در ذات میباشد و یعنی  
 مخصوص با جسم است که تعلق روح کامل باها شده است و لهذا جنس ثقلین نامیدند و حادثه که تاثیر عظیم در روح نماید

سورة القارعة

آیه است و آری می باشد ۳۶۲

و آنرا متحیر سازد این ثقل را زائل میکند و لهذا از صاحب قار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بے اختیار سبکانه از روی  
سر نیز نذریر که روح او به سبب پشت حادثه از محافظت جسم عاجز میگردد و داعی و ارادات رنگارنگ موجب انتظامی که  
اولی شود درین بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم که نزدیک عوام ظاهر است ثقل طبعی است که در اجسام سخت به سبب  
اجتماع و کثافت اجزای آنها بهم میرسد و درین قسم ثقل کو بهای ضرب المثل اند و انقلاب انقسم را بآیت دیگر بیان فرموده اند و تکرار  
الجمال کالعهن المنقوش یعنی و باشند کو بهای مثل ششم رنگین برنگها و مختلف که ذرات از اجمال خود زده ریزه ریزه  
ساخته در هوا پراکنده باشد حاصل آنکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است با نخی انجلیست که اجزای آنها متفرق  
شده اند و از مکانات خود متحرک شده و بر هوا منتشر و پراکنده و ششم از رنگین از اجتهت اعتبار فرموده اند که ششم رنگین است و ضعیف  
تر از ششم بزرگ میباشد و اختلاف رنگها از اجتهت در تشبیه مذکور شده که کوه با در رنگ با مختلف اند بعضی سفید مثل مرمر بعضی  
سرخ و آنهم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ و سنگ بانسی و بعضی سیاه و آنهم مختلف در مراتب سیاهی مثل سنگ موسی  
و سنگ خار و بعضی مثل بسبری چون همه سنگها متفرق الا جز اگر در رنگ یکجا دیگر و مختلط شده چیزی بود قلمون هو انودا شود  
و چون تاثیر آن حادثه بوجه اجمال بیان فرمودند حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند فاقما من ثقلت موازین یعنی پس آنکس  
گران شد وزن اعمال او این گرانى به سبب ثقل خفی است که در آن اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر نبود و در آن نظر ظاهر گردد  
در حقیقت آن ثقل رجحان آن اعمال است نزد خدا تعالی و بسبب آن ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه بنده صورت میگردد و نیز هر  
عمل خیر در دنیا بر نفس بنده شاق و ثقیل میباشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن و فرما ببرداری حکم الهی میکنند و این ثقل  
نیز در آن روز ظاهر خواهد شد و بسبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند فو فی عیشة راضیة  
یعنی پس آن کس در عیش خواهد بود پسندیده لذت دهنده و اقامت خفت موازین یعنی و آنکس سبک شود وزن اعمال او  
و این سبکی به سبب آنست که اعمال نزد خدا و تعالی قدری نداشتند و نیز چون موافق خواست نفس بود بر نفس هم شاق و  
گران نشدند پس بعز قیامت این سبکی موجب آن شد که آن اعمال محفوظ ماند و از هم پاشید و اینکس موجب تشرک افشا  
ب سقوط و صاه ظلمات گشت چنانچه میفرمایند که فاقما هاونیه یعنی پس ما در آنکس طبقه پایین و فرخ است و ما در از اجتهت  
فرمودند که طفل با در حالت بے تکلفی و احتیاج با طبعی بسجوع بباد میشود و چون در آن روز تکلف و تصنع که در دنیا  
مردم بے ایمان میکردند بکلی زائل گردد بے اختیار با آن طبقه و فرخ رجوع کنند گویا میل طبعی با آن دارند و آن طبقه  
مانند ما در ایشان را بخود میکشد و جای مبدیة فاؤرنک ماهیة و چه میدانی تو که چیست آنها و یه یعنی خدا بیکه  
در آن طبقه است هیچ معلوم بشن نمیتواند شود و ما میساکینه در ما میساکینه با تو قفا است و این را در لغت عربی با و سکت  
گویند فالاصل کلمه ما هی است بدون ما نادر حاکمیة آتش است نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه که ما و یه  
نام دارد غیر از نیکد ممکن نیست که آتش است بغایت گرم بحدیکه در مقابله آن آتشی دیگر را گرم نتوان گفت

وطبقات دیگر از وزخ در جنت آن گرم نتوان شمرد و عا زنا ایدنه منها ومن سائر وجوه العقاب  
سوره تکوین

کی است است آیت ولست و هشت کلمه و صد و بیست حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که دو گروه از  
قریش بنوعبدمناف که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جمله آنها بودند و پیغمبر که عاص بن مائل سہمی سرگروه آنجماعه بودند  
باہم تفاخر کردند ہر یکے دعوی کرد کہ ما از راه مال و کار ما و عمدہ و شاد و بیاد و نیا فتبا و نلم و جاہ بر شما زیادتی داریم  
و این تفاخر رفتہ رفتہ منجر بکثرت اشخاص شد چون بنوعبدمناف اشخاص خود را شمرند زیادہ برآمدند بنوسہم گفتند  
کہ اشخاص ما در جنگ با بسیار کشتہ شدہ اند می باید کہ زندہ و مردہ را شمار کنید چون اینطور کردند بنوسہم زیادہ  
شدند و درین بین برای تحقیق مردگان بمقابر رفتند و در گورستانها گردیدند حقتعالی در بیان جہالت ایشان  
و غفلت کلی کہ ایشانرا از آنچه ضروری بود و داده این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره تکوین از آنجہت  
نام کردہ اند کہ درین سوره قبح تکاثر مذکور است و بیان آن است کہ از تکاثر انقدر باید ترسید کہ از قیامت زیرا کہ تکاثر  
حجاب است شدید در میان بندہ و در میان آنچه مطلوب است و ہر حجاب مستعقب عذاب است۔

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْفَهْلُكُمْ التَّكَاثُرُ یعنی قافل گرد شمارا تکاثر و معنی تکاثر طلب افزونی است و آدمی در آخر عمر خوبان کثرت امور  
ولاد و اتباع و اقارب میشود تا سلسلہ جاہ و نام او بمجاونت آنها منقطع نگردد یعنی او را غافل میکنند از معرفت  
الہی از تامل در اسماء و صفات و افعال و از آنچه واجب است بر او از حقوق اللہ و حقوق الناس از حقوق نفس خود  
آخرت و بسبب این غفلت محروم میماند از صرف نعمتہا بلکہ چیزیکہ آن نعمتہا مقررت پس تکاثر گوید آدمی را از اوست  
می بر آرد و در رتبہ حیوانات داخل میکند و اگر این غفلت بارشاد مرشد و تمثیہ بندگی زودتر زائل گشت باز بعد از  
رسیدہ استعداد سلوک طریق حق پیدا کرد اگر در ہمین غفلت ستمرماند و اصلا تمثیہ نشد و در ہمین حالت کونہایت خسرتان حاصل  
کرد و بشا بہ آن شد کہ او را سرمایہ دادہ بازار فرستادند تا تجارت نماید و سودی بردارد و این کس در بازار رفت و شرا بہ شرا  
خورد و مست شدہ سرمایہ را در باخت تا آنکہ وقت شام او را برداشتہ بخانہ او رسانیدند نہ سرمایہ دست او دزد سود و معاوا  
من ذلک بہمین حالت اشارہ است درین کلمہ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی تا آنکہ زیارت کردید شما مقبرہ ہا را یعنی در ہمین  
شغل بودید و اصلا تمثیہ نشدید تا بگورستان رسیدید کلا مقدمہ چنین است کہ شما پنداشتہ اید یعنی شما گمان میکنید کہ بعد از  
موت کمالیکہ ہست ہمین کہ اموال بسیار و فرزندان کماکار و اقارب جان نثار از عقب شما را بردارند حالانکہ بعد از موت چیزی در دست  
پیش خوانند آمد کہ این چیز ہا در مقابلہ آن ہیچ محض خواهد شد بیت مال نیاز کہن بنوسہم چون گذرندہ است نیز در بچہ و بالبدایہ  
ہر قافل معلوم است کہ مال و فرزندان و مراتب و قرابت ہمہ فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست سرفرازی

سوره تکوین  
شان نزول



آخر خواهید دانست یعنی پس از مرگ شمار معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانید همه مضر و نخل شما بود که موجب نعمت  
 نعیم ابدی و باعث قرب از جانب قہر آبی شد **ثُمَّ كَلَّا** پس باز میگوئیم کہ مقدمہ چنین نیست کہ شما اعتقاد دارید **سَوْفَ**  
**تَعْلَمُونَ** آخر خواهید دانست بعد از بعثت و حشر و نشر و دیدن دوزخ و شدائد احوال آن کہ آنچه شما کردید همه مضر و نخل  
 پس استن اول در ربخ است و دانستن دوم در روز قیامت **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ كَلِمَةَ الْيَقِينِ** تا آخر نکلند مقدمہ چنین  
 است اگر میدانید شما دانستن کہ بیج شک و شبہ نباشد بدان بعضی حجت علمانی از شما منگشفت کرد و البته بدانید کہ  
**لَتَذُقُنَّ الْعَذَابَ** البته خواهید دید دوزخ را بعد از موت در ربخ : و زیدن سموم و نمودن صورت عذاب زدن بگریزهای آتشین **ثُمَّ**  
**لَتَذُقُنَّ الْعَذَابَ** باز البته خواهید دید آن دوزخ را بمعانہ یقین کہ احتمال اشتباه و غلبہ خیال و غلط الحس در آن  
 نباشد و این دیدن در روز قیامت خواهد بود کہ دوزخیان را بکنده آن استاده کنند و احوال و شدائد آنجا را با ایشان  
 نمایند **ثُمَّ لَتَذُقُنَّ الْعَذَابَ** باز البته سوال کرده خواهید شد از نعمتها کہ در دنیا بشما داده بودند و آن نعم  
 شمار از کسب خیر و غفلت انداخت و سوال از نعمتها بجه خواهد بود اول آنکہ بجه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه  
 حلال یا بوجه حرام دوم آنکہ کجا صرف کردید آن نعمت را در مرضیات حق یا مرضیات حق سوم آنکہ در شکر آن نعمت چه کردید  
 در دنیا باید دانست کہ هر چه حق تعالی بنده را از انداز قدر ضروری داده است کہ معاش و زندگی بنده بر آن موقوف  
 نیست ہمہ از آن قبیل است کہ سوال از وی خواهد بود و بچس از بندگان خالی ازین نباشد گو فقیر و گدا باشد و لہذا  
 گفتند کہ آب سرد و نان گرم و سایہ خشک و لذت نوم و اعتدال خلقت انسانی و اسلام و قرآن و وجود با وجود پیغمبر یا  
 صلے اللہ علیہ وسلم و تخفیف شرعیات نعمتهاست کہ ہر اہل اسلام از غنی و فقیر در آن شریک اند و قدر آنها را انیشاند  
 و بعضی گفته اند کہ مراد از نعمت کہ پرسیدہ خواهند شد یہ چیز است صحت و جوانی و امن و بچس در عمر خود ازین نعمت  
 خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام بآن متمتع نہ شود در حدیث شریف وارد است کہ فقیرے بہ نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ  
 وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ صلعم مراد دنیا چه نعمت حاصل است کہ از وی سوال کرده خواہیم شد آنحضرت صلے  
 اللہ علیہ وسلم فرمودند پا پوشش آب سرد و سایہ و نیز در حدیث صحیح وارد است کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم و امیر المؤمنین  
 حضرت ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین حضرت عمر بن الخطاب و جماعت از دیگر یاران در خانه ابو البشم بہمان شدند نان گرم  
 با خرما خورده اند و آب سرد آشامیدند آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمودند کہ این نعمت است کہ از وی سوال کرده خواہید شد

### سورۃ العصر

سورۃ العصر کی ست سہ آیت و چہار دہ کلمہ و شصت و ہشت حرفست و سبب نزول این سورہ آنست کہ کلاب بن اسد  
 کہ اورا ابوالاسد نیز گویند کافرے بود کہ با امیر المؤمنین حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما جاہلیت ہم صحبت بود بعد از اسلام  
 حضرت ابو بکر صدیق روزے با ایشان در خورد و گفت کہ یا ابابکر ہمیشہ از زہری و ہوشیاری در تجارت و سوداگری

اعادیت

سورۃ العصر

لسان نزول

ندمیشدی حال ترا چه شد که یکبار با نیر تبه زیانگار گشتی که دین پدر خود را گذاشتی و از عبادات لات و عزتے  
 مماندی و از شفاعت ایشان ناامید شدی حضرت ابوبکر صدیق کفر حجاب آن نادان فرموده که هر که حق را  
 کند و کار نیک پیش گیرد زیان زده نمیشود حق تعالی در بیان این مقاوله و تصویب مقولہ حضرت ابوبکر صدیق فرمود  
 سوره نازل فرموده و این سوره را سوره عصر از جهت نامیده اند که در ابتدای آن قسم بصر خورده اند و عصر در لغت  
 اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله آنست و عمر انسان بغایت چیز نیست نفیس و متاعیت عزیز که به سبب  
 کمالات دینی و دنیوی از دے میتواند شد و بمنزله سرمایه و راس المال دست لیکن علیے که وارد آنست  
 و خود کم شده میرود و اگر به تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال سینه مصروف نگردد نقصان و خسارت  
 است و اگر درین چیزها مصروف شد عمر طویل بدی و عیشی لذت بردانی به سبب آن کسب کرده میشد پس  
 آن را که درین عالم فرستاده اند بجای سرمایه و راس المال عمری با و داده اند مثلاً به بیخ فروش است که سرمایه تجارت  
 و بخود در زیان و گدافتن است اگر در بدل آن چیزے عزیز جاهل کرد فیهما و الا خسارت و زیان موجود است و از  
 درین تجارت سود اغرابے است قسم بآن خورده اند دوم آخر روز که وقت نماز عصر است و آن وقت وقت ظهور سود  
 است زیرا که هر طالب معاش از صبح در پی تکثیر مال و تلاش معاش گردشهای گوناگون مجتهد با و تدبیرات میکند و چون آخر  
 شد همه آن تدبیرات و حیل آنها انقطاع پذیرفت در آن وقت هر کس از عمل خود فراغت میکند و تاجر هر دکان خود را  
 بسته آهنگ خانه مینماید اگر چیزے بدست آورد فیهما و الا زیانگار گردید و چون این وقت وقت ظهور یا نگاری بود قسم بآن وقت  
 اند بلکه اگر شخصی تامل کند وقت ظهور سود و زیان دینی و اخروی نیز همانست زیرا که اعمال یوم دلیله تمام شد و حالاً تیکه  
 بکردنی بود کسب کرده شد حالاً وقت دیدن روزنامه است تا چه وقت و چه ماند پس این وقت عظمت دارد هم در طالبان  
 و هم در طالبان عقبی و قابل آنست که بآن قسم خوردند در حدیث صحیح آمده است که هر که را نماز عصر فوت شد بمنزله آنست  
 انسان او بر باد رفت و بعضی گفته اند که مراد از عصر عصر پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که بسبب اجتناب او بازار سود و  
 ن گرم شد هر که اطاعت ایشان نمود سودے حاصل کرد تا ابد الا بلو باقیست و هر که نافرمانی او کرد زیانی بدست آورد که  
 دست ندارد پس آن عصر بسبب کثرت انوار آبی و فیضان علوم ناقتناهی و نزدیک کردن دوران و آمرزیدن گنہگار  
 تے دارد که از ابتدای آدم تا ایندم در بیچ روزگاری عشر عشیر آن بوقوع نیامده و نخواهد آمد و نعم قابل  
 شامهدے که مردم آدم بے سایه را دیدند، غریب است این زمان گر سایه آدم شود پیدا :-

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

والعصر قسم بزبان که از جمله آن عمر انسان است که بمنزله سرمایه اوست در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال  
 کرده یا قسم بوقت نماز عصر است که وقت ظهور سود و زیان در اعمال یوم دلیله است یا قسم بعصر پیغمبر صلی الله علیه و سلم

العصر  
قول اول

قول دوم

قول سوم

که زمان ظهور نور نبوت را در ان اشعاع لایلت است و در آن وقت هر که بآن نور منور شد سودا بدی در سبج جاودالی حاصل کرد و هر که از آن نور محروم ماند خسران کلی و نقصان سودی نصیب او شد از الانفسان کفر حضرت بر آئینه بر آردی در نوع از خسارت است زیرا که راس المال او که عمر است ساعت بساعت کاسیده میشود و بسبب تحصیل قرب الی و رضوان او و ثواب او از دست می براید و اگر آن عمر در شغل معاصی و شهوات فانی که جالب بعد الی و غضب و عقاب باشند گذرانید خسران بر خسران افزود والذین آمنوا مگر کسانی که ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره برداشتند زیرا که ایمان نوعی از معرفت است و آن مفید سعادت ابدیت و موجب قربت الی و مخالفت ملائکه و عملوا الصالحات و عملها و شائسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده ایشان حاصل شد و احوال سینه و مقامات عالی در دنیا و در بلند در آخرت روزی گردید پس سود ایشان حاصل گشت اینهمه مرتبه کمال است و اگر با اینهمه مرتبه تکمیل رتبه ایشان و تعلیم نیز حاصل کردند و چندان سود حاصل کردند چنانچه اشارت بمرتبه تکمیل میفرمایند درین آیت وتواصوا بالصبر یعنی و وصیت کردید بیکدیگر را با اعتقادات درست و اعمال نیک اخلاق حسن و وتواصوا بالصبر یعنی و وصیت کردید بیکدیگر الصبر یعنی بخشش از مشتهیات و حبس نفس بر مشاق طاعت و حبس نفس بر رضا و تسلیم در وقت هجوم مشا و شدا و این بهره اقسام صبر محیط جمیع طاعات است و در ورطه از جمیع معاصی و شهوات دور آوردن این بهره و فقط یعنی حق و صبر اشاره بآنست که مرتبه ارشاد و تکمیل بمنزله طاعت دعائی است و در طبابت از دوزخیز ناگزیر است اول تجویز و اول دوم فزون پس بر سر و وتواصوا بالصبر اشاره بمنزله مداومت و تواصوا بالصبر کنایت از بیان بر سر و بدن این دو عظیم حصول صحت روحانی از محالات است و چون این بهره سر انجام یافت امر طبابت روحانی درست شد و کار خا ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و رنج و سود که درین کار حاصل میشود از حد حساب افزون از لحاظه قیاس برودنست زیرا که هر عمل بوصیت صاحب شادین نماید ثواب او در جریده اعمال این کس نوشته میشود و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست و لهذا ثواب بکر اصحابه را که بارشاد و تکمیل آنها تمام است راه صلاح میزند و همچنین مجتهدین کبار که مذاکره ایشان تا روز قیامت مطبوع است و از باب خانواده هائے طریقت که بودعایا کما بناطالبان کرمی اقی تا فتهای عمر در عمل کرده می روند و بر اتب قرب میرسد هیچ ثواب برابری نمیکند و این مرتبه کمال رنج است که در عمر قلیل ثواب قرون و در سورت طویل کسب کرده شد و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص مجتهدین است که بعد از موت با آن فرمایند لیکن عرف قرآن امر تاکیدی را جای وصیت نامیده اند قال الله تعالی ووصینا الانسار بواللین احسانا و در ایراد این لفظ مقام نکتة ایست نهایت باریکی آن آنست که حصول مرتبه ارشاد و تکمیل بعد از فناء نفس و دیگر لطائف است و فلنی حکمیت دارد پس آنچه اول فرماید گویا وصیت است که بعد از مردن فرموده است .

صبر

سورة همزة

سورة همزة

سورة بقره کی است نہ آیت ولست و سہ کلمہ و نود و شش حرف است و سبب نزول نبی صوره آنت کہ ہر سہ کس کا قرآن  
 یعنی عاص بن اہل سہمی و ولید بن مغیرہ مخزومی و خنس بن شریق ثقفی در ہر مجلس بدگونی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و اہل ایمان  
 میکردند و در حق ایشان زبان طعن میکشادند بعضی از ایشان کہ خنس بن شریق است در مواجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 نیز مکارہ میکرد و ادبجائی میداد در حق آنہا این سورہ نازل شد و او را سورہ بقرہ از انجبت نامیدہ اند کہ دلالت میکند  
 بر آنکہ ہر کہ آبروئے کے ریزد و عیب مردمان جو مستحق ویل و نکال است یکس میکہ بہتک حرمت خدا متعالی و رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم و تکذیب قرآن مجید و عناد با حکام او نماید چہ حال خواهد داشت \*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَبِئْسَ لِكُلِّ هُمْزَةٍ لُّزُومَةٌ ۚ وَاُوْبَادٍ هَرِيبٍ كُنْتُمْ بِدُكُوْنِهِمْ رَاۤیْنُكُمْ وَاُوْبَادٍ لَّكُم مَّا كُنْتُمْ تَعْتَدُونَ  
 لفظ یک معنی دارد پس تکرار برائے تاکید است و اشارہ بانکہ آنکس معتقد با بن فعل شنیع است و مکرر از وی بوقوع می آید  
 چنانچہ صیغہ فعلتہ برین دلالت دارد و قوم آنکہ ہمزہ کے را گویند کہ بالمواجہ بدگوید و لزمہ کے را گویند کہ پس پشت گوید  
 سوم آنکہ ہمزہ کے است کہ چشم و اشارہ سر و دست و ابرو و حقارت مردان نماید و لزمہ کے کہ زبان این حکمت شنیع  
 بعمل آرد ہر حال ہر دو لفظ در معنی قریب یکدیگر اند و مدعا از تکرار تاکید است در احتراز از کسر اعراض مردم مخالفان این  
 عمل شنیع بصورت طعن و نسبت بلای افعال ظہور میکند و چون این قسم اشخاص تقبیح موم در نظر خلق اللہ و انبیاء و انہما بابت  
 میانہ حضرتعالی نیز در مجازات ایشان بر سبیل لزوم اللہ و امام عقوبتی و عدہ فرمودہ است کہ ویل ازان خبر سید ہذیر کہ در  
 لغت زبان عرب ویل عبارت از بلائے شدید لازم است و باید دانست کہ اصل این خلق ہم طلب افتخار است بر مردم و  
 مشار او در غالب احوال کثرت مال صحت زیرا کہ مال اکثرے بدون لیاقت بدست می افتد و سخا ہند کہ بان مال بر  
 دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجہ تعلی و تفوق منحصر در مال نیست بلکہ نسب عمدہ و جمال مطبوعہ اعمال صالحہ و خلقت  
 محمودہ نیز از وجود آنت ناچار در مقام افتخار ارباب اموال زمین وجہ نسبت بہم چنان خود قدح شرع میکنند تا وجہ  
 تفاخر خود درست نمایند و برائے این ہمزہ و لزمہ را موصوف فرمودہ اند با بن صفت اللذی جمع مالا و عداۃ یعنی  
 آنکہ جمع کردہ است مال بسیار و راوشمار کردہ نگہ داشته است آنرا و ذکر شمار کردن اشارہ بان است کہ جمع مال بر  
 بدل و انفاق نمیکند بلکہ کل میوزد و بار بار آنرا شمار میکنند تا چیزے ازان ناقص نشود پس صفت حرص و بخل ہر  
 دو در دے جمع شدہ و این قسم اشخاص را اگر از وجہ بخل پرسیدہ میشود میگوید کہ اموال را بر اثر حوادث روزگار و اعتلا  
 لیل و نہار نگاہ میداریم و لہذا در حق او این عبارت ارشاد فرمودہ اند کہ یحسب ان مالا الخلدۃ یعنی گمان  
 میکند کہ مال او را ہمیشہ خواهد داشت و دنیا یعنی اسباب ترازو دے دفع خواهد کرد و مالا یعنی زمین است کہ اعتقاد  
 میکند زیرا کہ از ابتدائے خلقت ظلم ہمیشہ مالداران بدہ اند و چسب اسباب موت راز خود دفع نتوانست کرد

و

بلکه کثرت مال باوصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است چنانچه فرموده اند **كَيْفَ تَكْفُرُ بِاللَّهِ** البته بر تافته خواهد بود  
این شخص که جامع است در میان بد خلقی و شوخ زبانی و حرص و بخل **فِي الْحَقْلِ** در آتش شکننده و عادت او شکنستن  
این آتش شکننده جزائی وفاق این کس است زیرا که اول تسلط آتش بر صورت است که در نهایت مرتبه بعد از غرق  
قبیح میگردد بعد از آن نوبت بگوشت و پوست میرسد بعد از آن شکستن استخوانها پیش ذات او قائم خواهد ماند و در حین  
او مالیکه نمره اش این باشد او را از اسباب جاوید بودن دهنش کمال سفاقت است و چون این قدر از تاثیر آتش  
در لفظ حطلمه مذکور شد مشترک در آتش عنصری و آتش کوبی و آتش مزاجی که در حقیقتیه می شود و تاثیر آتش  
از همه اینها بالاتر است برای تصور حال آن آتش و بیان شمه از معالجه آن آتش بطریق سوال جواب عبد الله  
فرموده اند که **وَمَا آذْرَبُكَ مَا الْكُحْلَةُ** یعنی وجه میدانی تو با وصف آنکه در علم بمنتهای رسیده که حسیت آن شکننده  
یعنی آتش آن بالاتر از شناخت عقلا و حکماست زیرا که حرارت نزد ایشان از سه قسم بیرون نیست یا عنصری است  
مثل گرمی آتش یا کوبی است مثل گرمی آفتاب یا مزاجی است مثل گرمی تب و گرمی حرکت و این آتش لطیف  
نیست تا در قیاس کسی در آید **نَارُ اللَّهِ** این آتش فدائیت یعنی آتش غضب و قهر است **الموقدة** که فروخته  
شده است بمعاصی و جنایات بے ادبیان منهدگان **التي تطلمح على الكافرة** آن آتشی است که بر می آید بر روی  
حقیقت این کلام آنست که هر آتشی که در عالم است اول تاثیر آن بر بدن میشود بعد از آن با آنچه درون بدنست  
خلط و ارواح و اعضای اصلیه میرسد این آتش آتش قهر آلی اول بر نفس ناطقه صدمه میرساند و از آنجا قلب که در  
اشد اعصاب است و بادنی نولم تحمل میگردد پس چون هجوم آن آتش اول بر دل شده نهایت رنجاندن **الملمدون**  
بود آتشی که در عالم شبیه باین آتش است آتش تب است که هر چند گرمی آن با خلط و ارواح اعضای اصلیه  
تشت میکند اما لے که اول میرسد از آن بدل میرسد و از دل بسائر اعضا و اندامها در حدیث شریف وارد است  
**من فجع جهنم یعنی تب اندم دوزخست و نیز وارد شده است الحمی حظ المؤمن من النار یعنی تب نفسی معین**  
از آتش آخرت لیکن بدو وجه ازین آتش موعود یکی دارد اول آنکه نفس ناطقه که از جمله مجردات است چندان متاثر نمیشود  
دوم آنکه بخارات این آتش در دو این گرمی اندامهاست بدن بیرون می آید و غرق میکند و موجب تخفیف  
بخلاف آتش موعود که حال آن اینست **إِنَّمَا عَلَيْكُمْ مَوَظِعٌ هَبْطٌ** هر آینه آن آتش بر ایشان سر پوش کرده شده  
است یعنی درون اعضا ایشان بند کرده شده است که نفس گرم از درون نمی بر آید و نفس سرد از خارج  
نمی در آید تانی جمله تخفیف حاصل شود و چون در بعضی اوقات زدن دست و پا و کوفتن بدن بر دیوار و زدن  
فیه جمله تفتیح مسام میکند موجب تخفیف میگردد و این قدرت را نیز از ایشان سلب کرده اند و فرموده اند  
**عَمِيدٌ مَّهْمٌ دَرَّةٌ** یعنی اینهمه آویخته باشد در ستونهای دراز و برین هابسته و محکم کرده تا دست پانزند و اگر

Marfat.com

درون ایشان بوجه کم نشود و بعضی از ارباب تفسیر چنین نقل کرده اند که آتش دوزخ را سرپوش کرده بالائے آن سرپوش ستونهای دراز افکنند تا بوجه درآمد بادوران ممکن نشود و الله اعلم به

## سورة فیل

کیست پنج آیت است و سه کلمه نود و نه حرف و این را سورة فیل ازان جهت نامیده اند که دروے قصه اصحاب فیل مذکور است و آن قصه یکی از عظمت قدرت کامله الهی است و دلالت میکند بر آنکه ادنی ترین اسباب قهر الهی را کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل نتوانست کرد پس علی اسباب قهر او را که تحمل تواند کرد و نیز دلالت میکند بر سنگ حرمت خانه او تعالی چون با نیرتبه موجب قهر گردیده پس تنگ حرمت دین او و پیغمبر او چه خواهد کرد و این قصه نزدیک بولایت با سعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شده بود پس گویا ازار با صیانت نبوت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم آن قصه را درین سورة یاد دهنده اند تا ازان عبرت گیرند و در تنگ حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او این مدد الهی از غیب ایشان رسید قدم نزنند و سبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام حبشی از طرف نجاشی که پادشاه تمام ملک حبشه بود والی مین شده آمد و مردم مین را دید که در موسم حج از اطراف و جوانب بانند و رو بیدایا متوجه شهر مکه میشوند پرسید که اینها چه قصد دارند و گویا میزند چون مردم بیان کردند نخوت کفر دروے بمرکت آمد فرمود که در مقابلہ آن خانه در مین ملک خانه بسازند پس در شهر صنعاء که پائے تخت ملک مین بود از سنگ رخام رنگین کلیسای ساختند و آنرا قلین نام نهادند و در دیوار آنرا بزور جواهر مرصع و مزمین کردند و در گوشه های آن خانه بتانرا بلباس فاخر و جواهر گران بها آراسته نصب کردند و مجربهای خود سوختن گرفتند و عطر و گلاب بر دیوارهای آن پاشیدند و گرداگرد آن خانه نیز مکانات با زینت و زیبای احداث نمودند و طایف مملکت خود را بطواف آن خانه تکلیف کردند و این صورت بر قریش و ساکنان مکه خیلے شاق آمد درین اثنا شخصی از بنی کنانہ در مین رفته و پیش پادشاه ملازمت کرده بجای کثی و فراشی آن خانه منصوب شد بعد از آنکه در آن خانه بے تکلف پروانگی آمد رفت یافت شبے در آن خانه قضائے حاجت کرده فرار نمود و صبحگاه که مردم برائے طواف آن بیت محدثی آیند او را حدش آلوده دیده متنفر شده میگریزند و این خبر رفته رفته پادشاه بر سید او برائے تفتیش و تحقیق کسے که این کار کرده است مقید میشود آخر ثابت گردید که شخصی از ساکنان مکه این حرکت کرده رفت او را خشمی عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عوض این حرکت تنگ حرمت خانه کعبه نماید و در مین اندیشه بود که گویا دیگر بشگفت و قافلہ از ساکنان حرم منقل آن خانه برائے شب باشی فرود کش گردیدند وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی افروخته بودند یاد تند و زید و آتش را بان خانه رسانید لباس زبور آن خانه همه سوخته شد و در نقشهای رنگین آن خانه راتیرہ ساخت مردم قافلہ ازین حرکت ترسیده و دیگر زینباند پادشاه از حکم فرمود تحقیق مین

سورة فیل

قصه

حرکت نمایند که از که سر زود شده است بعد از تحقیق معلوم شد کہ این حرکت ہم از ساکنان مکہ بوقوع آمد پادشاه در کمال غضب شدہ با فوج بسیار دو واژہ فیل کہ یکے از انہا محمود نام داشت کہ پیش پیش فیضان میرفت و قوی تر و کلان تر فیضان بود متوجہ برائے ہدم خانہ کعبہ گشت و در راہ بر شہرے و ہر قبیلہ کہ در دیشد مردم آن شہر و آن قبیلہ تضرع و زاری مینمودند کہ با این خانہ تعرض مکن و ہرج و مرج خواہی در بدل این حریمہ از ماستان ہرگز قبول نہ کرد تا آنکہ متصل مکہ معظمہ رسید و ساکنان شہر مکہ از ترس آن جبار و دغا ر نہادند و در کوہستان با موال ناموس خود محقق شدند کہ عبدالمطلب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا در مکہ بود چون این حال را برین منوال بدید او نیز حیران و سر اسیمہ منظر مدغلبی میگشت کہ بیک ناگاہ مرغان سبز رنگ از جانب جدہ کہ بندہ دریائے شور و بر سمت غربی مکہ واقعست جوق جوق ہجوم آوردند و بہمت لشکر ابرہہ متوجہ شدند و ہر مرغ از ان مرغان سہ سنگ کلان تراز حدس و خورد تراز خود ہمراہ داشت یکے در منقار و در ریخہ چون محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگہا را با گردند و فاصیت آن سنگہا آن بود کہ بر سر ہر کہ رسید از وریش برآمد و در میانہ ہم سوختہ شد و این حادثہ در وادی محشر افتاد کہ بر شش کردہ مکہ معظمہ است و درین حالت آن لشکر در ان وادی بود و فیل کلان انہا کہ محمود نام داشت در ان وادی ہرزانو نشستہ بند شد بود ہرگز قدم پیشتر نہ نهاد و فیضان دیگر نیز بند شدہ بودند ہر گاہ آن فیلان را بر سمتین متوجہ میکردند بسرعت میدویدند و چون بسوئے خانہ کعبہ معظمہ آوردند بند شدہ بزرانوی نشستند بادشاہ فیلبانانرا از جر و تہدید میفرمود کہ این شہرت شماست تا مرا معتقد عظمت این خانہ نمایند من باین چیز با فریقتہ نیشوم در ہمین جہیں ہمیں مرغان آمدند تا ما لشکر را مع فیلان در نیسان پائمال غضب آہی ساختند و مال و متاعے کہ ہمراہ ایشان بود ہمہ در ان صحر افتادہ ماند مردم مکہ کہ از بالائے کوہ ہا فرار آن لشکر و تباہی آن انبوه ملاحظہ کردند یکبارگی فرمود و آمدہ دست نہیت غارت کشادند و مال افرادان گرد آوردند و لبتیکہ قریشیانرا بہر سیدہ بود از ہمین جہت بود و سنگہا و مذکور تا وقت بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکہ بعد از ان نیز در خانہائے مردم برائے تعجب عبرت موجود بودند چنانچہ از صحابہ مردم کثیر آن سنگہا را دیدہ بودند و بعد ازین قصہ ولادت با سعادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پہنچاہ و پنج روز واقع شد درین سورہ بیان آن قصہ میفرمایند و قریشیان را نپندید ہنلا۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْمَرَّتْ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ يَا أَصْحَابَ الْفِيلِ آیا ندیدی تو ای محمد کہ چه کرد پروردگار تو بہ صاحبان فیل یعنی لشکر کہ فیل را پیش کردہ برائے ہدم خانہ کعبہ می آوردند و در لفظ دیدن اشارہ بانست کہ آنچه بتواتر ثابت شود حکم آن چیز دیدن دارد کہ ہلا در ان شک نیباشد و در لفظ ربک اشارہ بانست کہ این واقعہ عظیمہ اساس نبوت است و منظور از نمون این کرشمہ ثبات پیغمبری تست گو یار بوبیت آہی کہ در حق تو مہذول است این مدد فیسی را از

از آسمان فرود آورده و لہذا چون ترا اتفاق آقا و کہ برائے فتح مکہ معظمہ بالشکر قصد کردی بیچ ممانعت و مزاحمت از غیب پیش  
 نیامد **الْمَبْعُوثُ كَيْدٌ هُمْ فِي تَضَلِيلٍ** آیا نگردانید باندیشی ایشان را در گمراهی و بجاصلی یعنی بنائے خانہ دیگر مقابل  
 خانہ کعبہ و حکم کردن بر عایاک طواف آن خانہ نمایند تدبیرے بود بغایت قوی در ابطال حرمت ای خانہ لیکن  
 ہمدرا بجان رفت بلکہ سخت بر سخت افزود و ہر چند عاقلان را در ضائع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل میشود  
 اما این جماعت را بر تقدیر اکتفا نشد بلکہ عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچہ میفرمایند **وَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ**  
**وَفِرْسَانَ طِبْرًا أَبْيَضًا** مرغان پرندہ را کہ جوق جوق می آمدند لفظا بابل در اصل لغت بمعنی جوق جوق  
 است و واحد استعمال نیست بقیاس معلوم میشود کہ واحد او بیل یا بول یا بال است و در عرف این لفظ را برین  
 جانور کہ جانوران غیبی بصورت او سنگها گرفته آمدہ بودند اطلاق میکنند چون صحابہ فیل قوی ترین حیوانات را کہ فیل  
 ست برای ہدم خانہ کعبہ قرار دادہ بودند در جواب آنها جانوران کوچک تا توان را با ضعیف ترین سلاحا کہ سنگ ریزہ ہائے  
 خورد باشد بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند کہ بتائید الہی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را زیر مسکنند  
 و بدون تائید او از قوی ترین مخلوقات بیچ کار نمی آید **تَرْصِيمًا مُحْتَدَةً مِن سَبِيلٍ** میزدند آن جانوران لشکر تیرا  
 بسنگها از جنس سبیل و سبیل معرب بنگ گل مت یعنی گلے کہ محجور شدہ بشکل سنگ گشته باشد و آنرا در لغت ہندی  
 کنکر گویند و در جوق جوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا کہ بعد از سنگ اندازی مردم لشکر متفرق شدہ با طران  
 و جانب خواہند گرخت پس ناچار جانوران ہم متفرق و پراگندہ میانیتا ہر جانب کار تمام کنند و تاثیر این سنگها و خوردہ ہدے  
 در بدن آنها پیدا شد کہ بیان آن درین آیت است کہ **فَجَعَلْنَاهُمْ نَجفًا كَوْفًا** پس گردانیدن آن لشکریا نیز امانند کہ  
 خوردہ شدہ یعنی کافے کہ آنرا دواب میخورند و آخر باقی میانند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن بحدیکہ شکل و ہیئت  
 و ہنیہ قائم ماند و این تاثیر نیز از حلقہ خوارق عادات است گوید ادران سنگها سمیتے مخلوق شدہ بود کہ بجز در سیدک بہ بدن  
 اجزائے بدن از ہمے پاشید و بیس و خشکی سرایت میکرد و تماسک التماسق بالکلیہ نازل می گشت و این قبضہ نمونہ  
 بود از عقوبت الہی و شکل بود بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان دوم آمدن مرغان باین کثرت و  
 ہجوم از طرف دریائے شومر کہ بحسب ظاہر جاو بود و باش مرغان نیست و بعد از نیواقہ نیز آن مرغان را کہ ندید سوم  
 این سنگ ریزہ کہ معدن آن نیز معلوم نیست چہ آرم تاثیر قوی کہ در ان سنگ ریزہ ہائے خوردہ بودند

## سورہ قریش

کیست چہ آیت دہفدہ کلمہ و ہفتاد و سہ حرف است و قریش نام قبیلہ است از اولاد حضرت اسمعیل علیہ السلام کہ سبیل  
 علیہ السلام درین قبیلہ بودند و اکثر اصحاب کبار نیز در ان قبیلہ اند و این قبیلہ ساکن مکہ معظمہ است و خدمت خانہ کعبہ  
 دچاہ ز فرما از قدیم الایام مفوض بابیشان است و لہذا رئیسان ساکنان مین و شام و دیگر شہر ہائے عرب



این قبیلہ را بہ سبب حرمت خانہ کعبہ معظم و مکرم میداشتند و ہر جا کہ میرفتند از وجہ نذر و نیاز و ہمانی و قربانی با ایشان صل  
میشد و از اموال تجارت کہ ہمراہ ایشان میبود کہے محصول نیگرفت و دزدان و لہزنان نیز بیاس ادب خانہ کعبہ با ایشان  
تعرف نمودند و ہمیشہ عادت این قبیلہ بود کہ در ایام زمستان بسوی مین میرفتند کہ ولایت گرم سیرست و فوائد تجارت  
و وجہ نذر و نیاز بر میداشتند و در ایام تابستان بسوی شام ہین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیرہ کسب کردہ می آوردند  
ولہذا میبشت ایشان در مکہ معظمہ بفرامی تمام میگذاشت با وجود آنکہ شہر مکہ معظمہ در میان کوہستان و ریگستان  
واقع ست و زمین آنجا کمال خشکی دارد و زراعت و درخت در آن سرسبز نمیشود حق تعالی درین سورہ این نعمتہا  
را بقریش یاد میدہد و میفرماید کہ اگر کوتہ نظری کنیدی و کمالات عمدہ ذات پاک بار تعالی را و نعمتہائے بے انتہائے  
اورا کہ از ثریا تا ثری مملو و مٹھون ست نشناسید بارے باین نعمت عظیم کہ در حق شما بہ برکت خانہ کعبہ ارزانی فرمودہ است  
خود اللہ بتناسید و در ادای شکر آن بموجب عادت قیام نمایند و لہذا انیسورہ را سورۃ قریش نامیدہ اند زیرا کہ خاص  
در انیسورہ ذکر منت بہ قریش ست و در حقیقت منت بر قریش منت بر کل عالم ست و طلب عبادت از ایشان گویا  
عبادت از جمیع بنی آدم و مرتبہ ایشان در مقبولیت بمنزلہ قرآن مجید ست نسبت بدیگر کتابہا و تفصیل این اجمال آنکہ  
چون ارادہ الہی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را برای اینکار اختیار فرمودند  
و اولاً بر قلب مقدس او این داعیہ و لوازم این داعیہ و علوم و معارف کہ تعلق باین مہم عظیم داشت القا شد لازم آمد  
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در تشیت این مہم استعانت بقبیلہ خود نمایند زیرا کہ قبیلہ شخص در معرفت اوصاف و خلاق  
نسبت بدیگران پیش قدم میباشند و اطلاعی کہ ایشان را بر احوال شخص میشود دیگر از انیشود و نیز قوای فکریہ و  
صفای ذہن نزدیک است و جمعیت داعیہ در قرب قرابت بیشتر میباشند از نسبت اجانب پس گویا قبیلہ آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم بعد از شرف شدن بشرف اسلام نسبت بسائر امت حکم پیغمبر دارند نسبت باقیان و لہذا در حدیث  
فرمودہ اند کہ نقلوا من قریش ولا تغلبوها و نیز فرمودہ اند کہ الناس تبع فی ہذا الشان بقریش  
ولہذا قرآن مجید بہ لغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقہ جمعی و قائل آنرا فہم نمودہ بدیگر مردم باز نمایند پس معنی نبوت  
در جمیع قریش پراگندہ و منتشر ست و نیز در ازل لازال مقدر بود کہ ریاست ملت و حکمرانی مملکت از ابتدای ہجرت  
لغایہ ششصد و پنجاہ و شش سال کہ تاریخ القراض دولت قریش ست بدست ترکان چنگیزی فقط خود مشعر  
برانت تعلق بر ایشان داشتہ باشد و صلی نبی آدم ست کہ درین ندہست تاریخ زمین میشود پس مقتضای حکمت ہمین بود کہ اول باصلاح  
ایشان کوشیدہ شود تا مردم دیگر چار و ناچار باصلاح ایشان صلاح پذیر شوند و سبب دل انیسورہ از ہمین تقریر واضح میشود

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِیْلَافِ قُرَیْشٍ لَامٌ دَرِیْنِجَا قَسْمِیْہِ سِتْ چنانچہ مدنیہ لَیْوُ خَوَالِجُلُ یعنی قسم ست با لغت دادن قریش

و قریش اولاد نصر بن کنانه را گویند که جد سیزدهم پیغمبر است علی بن ابی طالب و سلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصى بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه است و هر که از اولاد نصر بن کنانه است داخل قریش است و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانور است از جانوران دریائی که همه جانوران را گرفته میخورد و بر همه غالب است اولاد نصر بن کنانه به سبب حوادث روزگار از شهر که متفرق شده در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قصى که جد پنجم است از اجداد آنحضرت همه را از اطراف و جوانب جمع کرد و در مکّه معظمه آباد ساخت و لهذا قصى را جمع گویند و این قبیله را که بر دیگر قبائل که بفساحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلندی همت و صحت نسب غالب بودند نام آن جانور قریش نامیده اند ایلکفرهم و حله الشتاء و الصیف یعز خوگر گردیدن ایشان بسفر زمستان و تابستان که بسوی مین شام ایشان اتفاق می افتاد و در قسم خوردن باین امر اشاره است بآنکه درین ضمن تدبیر عجیب الهی برائے فراخی معاش ایشان جلوه گر شده است و دلالت بر کمال حکمت او تعالیٰ مینماید زیرا که ساکنان شهر چون از فلاح آن شهر معاش خود را نتوانند که به سبب قحطی زمین و سنگاخی کوستان کی هوای چار آن شهر رو بویرانی آرد و مردم آنجا متفرق و پراکنده برای تلاش معاش هر جوانب سرزنند پس باری این شهر باین تدبیر عجیب محفوظ داشته اند که در اینجا خانه بنام خود تعمیر فرمودند و در دهای مردم عظمت آنخانه القا کردند و مجاوران آن خانه را به سفر زمستان و تابستان بل ماخذنا تا از هر ناحیه از قطر در هر موسم مناسب چیزها کسب کرده درین شهر بیارند و ماده اقامت ایشان در آن بقعه الحیر القطاع نه پذیرد و از آنجا که داماد سفر بودن موجب غلظت خصوصاً در وقت شدت طوفان تازت گروا و این قبیله را هملازین مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید لائق آن شد که بآن قسم خورده شود و نیز خوگر بودن ایشان بسفر زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب علودین گردید که اول در هجرت ترک وطن بر ایشان قانع نشد و بعد از آن خروج بجای جلا بطرف بلاد و در دست نیز بر ایشان سهل گشت و لهذا از مدینه تا کابل و تا قسطنطنیه می توانست متفرق شده تریج دین کردند و نیز درین سفرهای دالمی تجرّب اطلاق مردم و امتحان عادات آنها ایشان را بوجه اتم حاصل گشته و در وقتیکه ریاست دینی و نبوی بدست ایشان افتاد یعنی خیال مفید و کارگر شد و لهذا در عمره قلیل شاعت بین و ایمان فتح شهرهای و بلدان از دست ایشان سرانجام یافت پس این عادت سفر در حق ایشان نعمت بود پس فهمیدند که بس حیم که سعادت دارین در ریاست دین و دنیا به سبب این بدست آوردند هر چند بصورت سرگردانی و صحرانوردی باشند و چون این نعمت را باین عظمت که دارد میاد ایشان آوردند در شکرانه ان عبادت در خواست فرمودند که فَلْيَبْسُ وَادَّبْ هَذَا الْهَيْبِ یعنی پس باید که عبادت کنند بایشان، صاحب این خانه را زیرا که اینهمه عظمت و بزرگی ایشان در هنگام مردم فراخی معاش ایشان این بودن از دشمنان همه بیکت مجاوری اینجا و در بانی این آستانه است و چون مردم دیگر ساکنان آن آستان سعادت نشان و چنین تعظیم پیش آیند اینها را لابد است که صاحب اینجا را با قصى مراتب تعظیم مخصوص

نسب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حق قریش

دارند لہذا رب ہذا البیت در نیکام آورده اند گویا اشارہ میکنند کہ اگر از راہ کوتاہ نظری ربوبیت او تعالیٰ از نظر شما  
محبوب است لیکن عظمت و بزرگی اینچنانہ پر ظاہر و مہوید است اگر او تعالیٰ را صاحب ایخانہ دانستہ عبادت کنند نیز جائے  
آنست الذی اطعمہم من جوع آنکہ طعام دادہ است ایشانرا از گرسنگی یعنی مسکن ایشانرا کہ زمین بے زراعت  
و صحرائے بیگناہ است قابل آن بود کہ ساکنان آنجا بگرسنگی بمیرند اگر تدریس آبی بتعمیر خانہ کعبہ جلوہ منیض نمود مردم آنجا  
باینان نہ رسیدند و امنہم من خوف و امن گردانیدہ است ایشانرا از ترس با وجود آنکہ در قبائل عرب نہب و  
غارت و قتل و اسزجہ شایع بود کہ نہایت ندارد و اما اگر در خانہ کعبہ تا حد حرم کہ از بعضی جوانب دہ کردہ وارد  
از بعضی دیگر شش کردہ از بعضی دیگر سہ کردہ است اصلا تعرض و مزاحمت نہ داشتند بلکہ اگر کسی پدر کسی را  
یا پسر کسی را کشتہ در حرم داخل میشد در پی او نمیشدند و بعضی گفتہ اند کہ از جملہ اینہے کہ در مکہ است امن از مرض جذام  
کہ ساکنان مکہ را ہرگز جذام نمیشود چنانچہ درین مدتہائے دراز بہ تجربہ رسید و اللہ اعلم۔

### سورة الماعون

کی مت شش آیت وست پنج کلمہ بکصد وست پنج حرفست و این سورہ را سورۃ الماعون گویند برائے آنکہ منع  
ماعون کہ ادنی مراتب احسانست چون موجب حجاب و مورت عفا بیت پس از ترک حقوق واجبہ خواہ متعلق بخدا باشند  
یا بخلق خلیے باید ترسید و انداز این امور از جملہ مقاصد قرآنی ست و نصف این سورہ در حق کافر است و نصف دیگر در حق  
مناہقان و مبتدع است کہ ابوہل ملعون را عادت آن بود کہ چون مالدار و بیمار میشد بر سر بالین او می آمد و می نشست  
می گفت کہ ہیمان خود را بمن بسیار و حصہ ایشانرا از مال خود پیش من نگہد تا من بجنبی خبر گیری و تیمار ایشان نمایم  
و و از آن بگرد حق آنها ظلم و تعدی نتواند کرد و چون مال آنها را متصرف میشد تیمار از دروازہ خود میراند و آنها گرسنہ بر سینه در کو  
بازار نالہ فغان کردہ میگشتند از ہمین قبیل تیمیہ سر بر سینه زلت خوردہ پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فریاد آن ملعون پیش آمد  
آنحضرت صلعم بر عایت آن تنیم پیش آن ملعون تشریف بردند و او را از باز پرس روز قیامت ترسانیدند آن ملعون در مقابلہ آن  
و عطف و نصیحت تکذیب روز جزا شروع کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمبال خاطر بدو لتخانہ بازگشتند و این سورہ نازل شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آدایت الذی تکذب بالذین آیادانستہ توای محمد صلعم آنکس را کہ تکذیب میکند و دروغ و پندار و دین را بے  
ملت را با جزا را و دین بہر دو معنی آمدہ است و در اینجا ہر دو معنی مختلست زیرا کہ ظلم کردن بر یتیمان و سکیسان و رخص  
نکردن بر فقیران و گدایان ہم علامت تکذیب ملتست کہ با بجا و ملت تاکی این مطلبست و ہم علامت با و نکردن جز  
زیرا کہ ہر کہ معتقد جزاست از خدا میترسد و ہر کہ خدا ترست این کار ہا نمیکند و باین روشن خطاب کردن اشارت  
بآنست کہ اگر کسی خواہد کہ مذبذبان دین را بعلامت در یاد میاید کہ این علامات را ملاحظہ نماید فذلک الذی بین عا

پس آن مکذبین کسے است کہ بزور میراند تمیم را یعنی بسینه زوری حق تمیم بخورد و تمیم ضعیف ضعیفان است و کسیکه معتقد جزا باشد از خاص مال خود بر مردم احسان میکند خصوصاً بر ضعیفان ثم بالخصوص بر یتیمان کہ اسباب ضعف در آنها بوجه اتم متحقق است زیرا کہ ہم خورد سال میباشند و قوت کسب و تلاش معاش ندارند و حیلہ و تدبیر نمیدانند و ہم وارثی و والی ندارند کہ کار پرداز آنها باشد و اگر از احسان در گذرد لاقول حق تلفی کسے خود البته را امیدارد و بالفرض اگر حق کسی گیرد پس حق آنکس خواهد گرفت کہ قوت معاندہ و مقابلہ دارد از ضعیف خصوصاً بسکس تمیم کہ غیر از جناب الهی فریاد است ندارد پس چون شخصی بر بقسم مسکین و ضعیف سجا با ظلم عادت گیرد یقین است کہ از خدائی ترسد و اعتقاد جزائی اعمال ندارد بعد ازین علامت ارشاد فرمودند کہ علت راندن تمیم آن ملعون را کمان نخل و حساب است بحدیکہ لا یحضر علی طعام المسکین یعنی تا کسی نیکند کسے را بر طعام دادن فقیر اشاره بانست کہ از مال خود دادن بگدایان از روی چاه امکان دارد از دیگران ہم طعام دادن بگدایان را در امیدارد پس نخل آنکس بمنزله اعلیٰ رسید است و معلوم شد کہ اندن تمیم از جهت نخل و حساب است نه از جهت مصلحت تمیم و کفایت مال آن تمیم و چون معلوم شد کہ راندن تمیم و طعام ندادن بگدایان خود ایکه این هر دو عمل از علیات و دین نیستند علامت تکذیبین شدن پس کسانیکه لطیفات علیا و دین مثل نماز و زکوٰۃ نخل میکنند و اخلال مینمایند حال آنها تباہ تر و تکذیب آنها دین را واضح تر باشد و لهذا فرمودند قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ پس اگر است آن نماز گذارند گانرا یعنی کسانیکه مکلف بنمازند و نماز عمل فاروق است در میان اسلام و کفر الذین هُم عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ آن نماز گذاران گان کہ ایشان از حقیقت نماز خود غافلند و بدانند کہ نماز مناجات کسیت مقصود از نماز صیبت الادر حضور مردم نماز خواندن و در غیب مردم ترک کردن و همچنین وقت فراغت از اشغال ضروری نماز را یاد کردن وقت اشغال بمهمات دنیوی فراموش کردن یاد بعضی ارکان با حضور بودن در بعضی ارکان دیگر در پی وسوسه خطرات رفتن از ایشان سر بر نیز و زیرا کہ حقیقت نماز مراقبه حق است بوجه تعظیم بدل و در کار برداشتن جمیع حواس قوی و جوارح و اعضا و این معنی این تخریج بارگنجایش ندارد الذین هُم بِرَأْوَنَ آن کسانند کہ ایشان در جمیع عبادات و طاعات نمود خود میکنند یعنی فقط نماز خود را بر یاد کرده اند بلکه جمیع اعمال خود را به سبب یا سمعہ ضبط میسازند و ریاضعہ السیت پنهان از شرک قوی بد و وجه اول آنکہ صاحب ریام مردم را عزیز تر و بزرگ تر از خدا میدارند و دوم آنکہ شرک محض طاعت میکند کہ مقام توحید و اخلاص است نه در استعانت و استمداد کہ متعلق با مورد نیاست پس در حقیقت باشند انواع کفر است اعاذنا الله و ممنعون الماعون و نمیدهند ماعون را و در تفسیر ماعون اختلاف است از اکثر صحابه و تابعین مردیست کہ ماعون زکوٰۃ است و شمار بار لازم است کہ مانع زکوٰۃ ہم باشند زیرا کہ دیگر اتفاقات اجماع مثل حق زن فرزند و برادر و خویشاوند و هان گدایان متعلق ببندهگان است کہ بحضور مردم در محکمہ مطالبه آن میکنند بخوف فصاحت چارناچار ادا آن مینمایند و زکوٰۃ خالص حق خداست چون از صداقت بر نیگیر این را چاره خواهد کرد و بعضی گفته اند کہ مراد از ماعون عاریت دادن متاع خانه است

نیت ریاست بر از شرک است

Marfat.com



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِنَّ اَعْطٰیْكَ الْکُوْثَرَ ہر آئینہ ماوا دیم ترا کوثر دادن کوثر اور سر کلام نسبت بخود فرمودند زیرا کہ مخاطب پیغمبر ص  
بلند قدر بود نظر او بر عطا و نعمت نبی افتد منظور نظر او غیر از ذات منعم و بخشندہ نیست و لهذا برائے تاکید باز در اعطینا  
ذکر منعم را مکرر فرمودہ اند گویا اشارہ بآن است کہ نظر تو بلندست برین چیز ہائمی افتد لیکن چون دادہ ماست و جب <sup>التعظیم</sup>  
ست فصل کر بیک یعنی پس نماز گزار برائے پروردگار خود در مقام شکر برین نعمت عظمی و ہر چند در مقام شکر ہر  
عبادتیکہ باشد مقبول است اما نماز عبادت نیست کہ در دنیا نمونہ کوثر است مناجات پروردگار در وی شیرین تر از غسل  
ست و الوار غیبیہ کہ در آن میدرخشد سفید تر از شیر و لقمے کہ در آن فائز میشود سر و تر از تیغ و لطفے دانے کہ بر صاحب  
آن نازل میشود نرم تر از مسکہ است و سنن و آواہیکہ بآن محیط اند آثار سربزنی زندگی معنوی مثل درختان زمرداند  
و اذکار تسبیحات کہ در ہر رکن مقرر شدہ است مثل وندہاؤ نقرہ و زرست کہ شراب محبت الہی جرعه جرعه از ان ساطن  
میرود و لطفش شوق را تسکین می بخشد و در یخ را یک فرمودند لمانہ گفتند تا اشارہ باشد بآنکہ شکر یکہ مناسب مقام  
عظمت ذات است از بیچ بشری آید و ہتہاؤ لشکر سربز آنت کہ مقابل مقام ربوبیت او تعالی است نسبت  
اینکس چون کوثر را در بدل فرزند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخشیدند لازم آمد کہ شکرے دیگر از جنس شکر اہوداد  
فرزند از ایشان درخواست فرمایند ہذا فرمودند و انحر یعنی قربانی بکن چنانچہ دیگران بعد از دادن فرزند  
عقیقہ را قربان میکنند و حقیقت سخن در بیج آن است کہ در مقام شکر الہی بدل مال و جاہ و دیگر مغوبات معمول طوائف  
ناس است اما جان او معمول نیست لہذا درین شریعت بر آجان دادن زنج کردن قرار یافته کہ تا صورت صورت  
مال دادن باشد و حقیقت حقیقت جان و نیز باید دانست کہ خود را پاپ سپہ خود را یا اعلام خود را بیج کردن در شریعت  
جان نیست زیرا کہ جانہاؤ بشری ملوک کس جز خدا نیست و لہذا کشتن غلام و کنیزک روانداشته اند ملک آدمی آدمی مقتصر  
بر ملک منافع و مکتوبات اولس چون از آدمی طلب جان ملوک نمایند در احتمال آن غیر از دادن جان جانورے کہ پرورد  
و محقق لو باشد یا پروردہ بنی نوع او چارہ نیست و ہمین سرت در آنکہ قربانی منحصر در چار جنس است شتر و گاو و گوسفند  
و بز کہ در حقیقت انتقال آدمی از ہمین چار جنس است بگرفتن شیر و روغن و جرات و سوار شدن و بار کردن و زند  
کردن و سل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درندہ و غیر ذلک کہ بمعنی درانہا تحقق نیست ان شیانک  
هو الا بترا ہر آئینہ دشمن تو ہمانست دم بریدہ و لفظ دم بریدہ در لغت عرب اصطلاح از کسے است کہ نسل او  
باقی نماند و ذکر خیر و جاری نشود و عدین آیت اشارہ بآن است کہ نسل صوری و معنوی تو تا روز قیامت باقی  
خواہد ماند و امت تو بلائے ممبر باوند ما بانام خدا نام ترا یاد کنند و بخت نماز و دیگر اوقات بر تو درود فرستند  
و بارے سجت تو جان باز یمانند ہزاران عاشق نام ترا شعلہ کردہ ہر سال بزیرت قبر تو بتابند پس ذکر خیر تو با ہمیر تبہ

سورة کافرون

جاری باشد دشمنان ترا هیچکس نام نبرد و ذکر نکند الا مقرون ببعثت لقرن پیش و حقیقت ابرووم بریده دشمن تست

### سورة کافرون

کلی است شش آیت و بست و شش کلمه و نود و نه حرف است و سبب نازل این سوره آن بود که جماعت از کفار قریش مثل ابوجهل عاص بن دامل و ولید بن مغیر و اسود بن عبدغوث و سید بن عبدالمطلب بان حضرت عباس نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را القیاد کن بدگو و بشفاعت ایشان نزد خداستغالی قائل شو و ما نیز معبود ترا عبادت کنیم و بزرگی او قائل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد و این سوره را سوره کافران از آن جهت نامیده اند که مضمون این سوره کمال تفرقه است در میان مومنان و کافران در مقدمه عبادت که برای آن

آفریده شده اند *بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ*

قُلْ يٰۤاَيُّهَا الْكٰفِرُوْنَ ۝۱ بگو ای کافران مراد از کافران کسانی هستند که موت آنها بر کفر گردید زیرا که کسی که در آخر ایمان آورد عند الله کافر نیست گو بسبب ظاهر در نظر عوام کافر نماید *لَا اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ* نمی پرستم من آن چیز را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا درخت یا آب یا آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالح و من هم این چیزها را شایان عبادت نمیدانم و اگر شما آنها را معبود میگیرید با اعتقاد آنکه آنچه با شما معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی نهافرود آمده و حلول کرده است یا متحد شده پس حقیقت عبادت شما واقع نمیشود الا بسوی چیزیکه او معبود نیست *وَلَا اَنْتُمْ حٰبِدُوْنَ مَا اَعْبُدُوْنَ* نه شما می پرستید آنچه را که من می پرستم یعنی هر چند شما معبودان خود را منظر صفت الهی دانسته پرستش میکنید ولیکن ظهور صفت الهی در مخلوقات بقدر فراحی استعداد آنهاست و هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که صفات الهی درین ظهور فرماید و الا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در آن منظر اعتبار اعتقاد کمال ظهور دارید پس این حقیقت اعتقاد و تفصل است در صفات الهی پس ات الهی هیچ طریق معبود شمانیست *وَلَا اَنَا عٰبِدُ مَا عٰبَدُكُمْ* و نه من پرستنده ام آنچه را که شما پرستش کرده اید یعنی من عبادت میکنم اسماهی الهیه را و شما صور اسما را عبادت میکنید و عبادت اعلی مستلزم عبادت ادنی نمیشود *وَلَا اَنْتُمْ حٰبِدُوْنَ مَا اَعْبُدُ* و نه شما پرستنده اید آنچه را که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصود است بر صور اسما و عبادت من راجع بحقیقت اسماست *لَكُمْ دِیْنُكُمْ* برای شماست دین شما که مبنی بر اشتباه منظر ظاهر است و التباس صورت بحقیقت ولی دین و برای منست دین من که در وجهی جالتباس اشتباه نیست پس این هر دو دین نه در اصول نه در فروع تشارک ندارند و در صورت تماثل این مضمون را در دو جا آوردن محض برای همین است که مشرکین دو قسم اند قسم اول کسانی که معبودان خود را منظر کمال صفا الهی اعتقاد میکنند عبادت آنها را عبادت خدا میدانند قسم دوم آنکه کسانی که غرض ایشان عبادت اسماهی الهی است اما در پرده صورت دهر قسم نزد اهل حق مردود و مطرود است برای منفی هر دو فرقه این عبارت را ذکر کرده اند





فتح احوال و مواجید آوردن فتح بعد از نصرت اشاره بانست که فتح در هر مرتبه فرع و تابع نصرت است پس فتح  
شهر با و بیجا نهایت تابع نصرت بر کفار است و فتح علوم بدفعات و شہادت تابع نصرت بر منافقان و بد مذہبان است  
و فتح احوال سینہ و مقامات علیہ تابع نصرت بر نفس و شیطانست پس نصرت اشاره بمرتبه ابتدا و توسط است و فتح  
اشاره بمرتبه انتہا و کمال گو یا حرکتی کہ از نقصان کمال شروع شدہ بود نہایت رسید و لہذا گفتہ اند **وہی آیت  
الناسک** و بہیتی تو مردم را یعنی عرب را کہ اولاً بعنت پیغمبری **صلی اللہ علیہ وسلم** بسوئے ایشان بود و چون ایشان  
دین داخل شدند دیگر از انزور شمشیر و بقوت حجت و برہان و بدفع مکای نفس و شیطان درین دین داخل خواہند  
کرد و الا دخول ایشان ناقص باشد **یَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ** و دخل میشوند در دین خدا یعنی در دینی کہ در  
شائبہ شرک بدعت و ہدایت و فجور و میل از حق باطل مطلقاً باشد **أَفْوَاجًا** یعنی گروہ گروہ و قبیلہ قبیلہ ہر  
چند از ابتدائے بعثت مردم درین دین داخل میشوند اما یک یک و دو دو و تفصیل این ہر سہ امر بر بصورت بطور  
آماکہ بعد یکسال از ہجرت قوت جنگ و قتال ہم پیدا و انصار در جانبازی مشغول شدند و این زمان زمان ظہور نصرت  
بود و بعد از فتح مکہ کشادن ولایت ہائے بزرگ و شہر ہائے کفر شروع شد و در سال نہم و دہم رجوع خلائق و  
تابع و فرود ظہور نمود چنانچہ نبی **صلی اللہ علیہ وسلم** فرارہ و بنی مرہ و بنی کنانہ و بنی ہلال و بنی امریقیہ و دارم و دیگر بطور  
تسیم و قبائل **عبد القیس** و بنو طی و اہل یمن و شام و عراق از جانب اطراف بنی مت آنحضرت **صلی اللہ علیہ وسلم** رسیدند  
و بعضی از ایشان برای جہاد و نفس شیطان و بعضی دیگر برائے جہاد کافران و منافقان بنور صحبت آنجناب **صلی اللہ علیہ وسلم**  
آمادہ گشتند و چہار بار کبار کہ از ابتدائے بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و مشیر و معین در ہر  
باب بودند اطوار مختلف و اوضاع رنگارنگ آنحضرت را از ابتدائے نبوت تا انتہای خلافت بوجہ حسن بیادقت پس  
در بحالت وجود شریف آنحضرت **صلی اللہ علیہ وسلم** ضروری ماند لہذا اہل آنحضرت **صلی اللہ علیہ وسلم** نیز یک سیرت را امور  
بجز دیگر نمودند **فَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّكَ** یعنی پس بپاکی یاد کن بانستایش پروردگار خود و این اشارت بانکہ طرف را بعد از انتہا کہ  
وسلوک تنزیہی و تجمیدی راہ دیگر کشادہ میسازند و حقیقتش تصرف عارفان کمالست کہ نصیب شدہ و سچکس در کمال شریک نیست  
و استغفر یعنی آمرزش طلب کن از خود و این اشارت بانست کہ چون عارف بمرتبہ تکمیل رسید از ہرگونہ مردم تابع او شد و مستعد  
آہند نقصان کمال تفاوت خاص و اولاً جرم او را میباید کہ برای تکمیل تمام طلب آمرزش نماید تا آنہم نقصانات صلیہ متعدد و متابع  
اور و زہر منجر بکمال استقلالے او گردد و ہم نیست حقیقت سفاقتگان **تَوَابًا** بہر آئینہ او تعالی رجوع بغض میکند و  
حق ناقصان تکمیل رسیف باید پس نزدی نیست کہ بتدریج و بطریق کامل تو کامل سازد و این سورہ آخرین سورہ ہا و بعد ازین سورہ  
سورہ نازل شد آنحضرت بعد از نزول آن ہمیشہ این عابریان میرانند **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ مُحَمَّدًا اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي** و منقول است  
کہ حضرت عباس پیغمبر چون سورہ را شنید بگریست مردم پرسید کہ سبب چیست فرمود کہ من ازین سورہ خبر دانات آنحضرت **میشنوم**

Marfat.com

سورہ تبیت

کی ستر پنج آیت بست کلمہ شتاد و یک حرف و سبب نزول این سوۃ آن بود که چون آیت **وَإِنذِر عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل شد یعنی جبرسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از خانه برآمده بر کوه صفا ترقی فرمودند و ہر یک را از قارب نزدیک خود آواز دادند ہمہ جمع شدند بعد ازان فرمودند کہ اگر من چیزے دو از عقل شما بگویم مرا باور خواہید داشت مثلاً بگویم کہ لشکرے جبار برای ما فتن فرمادند عتب این کوہ رسیدہ است این ا باور میددند بگفتند آری فرمودند پس من شمار می ترسام از عذاب خدا کہ اگر اطاعت من نکنید و بقرآن شریف ایمان نیارید بشما خواہد رسید ابولہب کہ نام او عبدالعزی ست و او عم علقاتی انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میشد حرف سختی در جواب انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ آیا برای من کار مرا خواندی جمع کردی ہلاک باد ترا این سوہ در جواب آن حیثیت نازل شد و درین سوہ آن حیثیت را بکنیت یاد فرمودہ اند حالانکہ کنیت نزو عرب صبیغہ تعظیم ست بدو جهت اول آنکہ نام وے عبدالعزی ست و این نام مثل بشرک است و نزو اہل توحید کہ است تمام دارد دوم آنکہ کنیت او دلالت بر دوزخی بودنش میکند زیرا کہ لب شعلہ آتش را گویند ہر چند پدرش اورا بجهت افر و خلی روئے او کہ سچو آتش میدرخشید این کنیت داده بود لیکن در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد وزن ابولہب ام جمیلہ خواہر ابوسفیان نیز در عداوت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باقصی الغایت میکوشید تا بجدیکہ پشارہ ہا و از غارستان و درخت مغیلان وقت شب در راہ انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را گندہ میکرد تا چون وقت صبح از خانہ برآمده بمسجد الحرام تشریف برد آن خار ہا در پائے انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجلد و آخر در ہین کار جان داد گویند کہ روزے پشارہ خار ہائے را بر سر بنادہ و رسن آن پشارہ را در گلوئی خود محکم بستہ بودند تا گاہ پشارہ از سرش افتاد و رسن در گلوئی او خفہ شد ہمین حالت در دوزخ رفت و علی ہذا القیاس ابولہب نیز تا آخر عمر در عذاب انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اصرار داشت بحدی کہ بار بار ای زدن و کشتن انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قصد کرد اما محافظت الہی مانع آمد چنانچہ در سیر و تواریخ مذکور ست و دو دختر انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ حضرت رقیہ و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او کہ عتبہ و عقیبہ نام داشتند نامزد شدہ بودند ابولہب آن ہر دو پسر را گفت کہ اگر رضامندی من میخواہید ازین علاقہ دست بردار شوید و الاروی شمارا تا دم مرگ نخواہم دید پسر کلان کہ عتبہ بود سکوت کرد و پسر دوم کہ عقیبہ بود از راہ کمال حیلمانی ازان مجلس خائستہ نزد انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و بے محابا گفت کہ من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا چوید انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بار خدا یاسگے را از سگان خود بروئے مسلط فرما آخر او را شیر در سضر شام و رید و مضمون این سوۃ آنست کہ بہترین شرفا کہ ابولہب بود باعتبار نسب و ثروت مال جاہ و ریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و انکار حق خسران کی و ہلاک ابدی نصیب پس ہر کس را میباید کہ برین چیز باعزہ نشود و رسم و راہ با مقربان در گاہ ایزدی

شان نزول

سورہ تبیت

عقوبت فرمایند در حدیثین نیز مذکور

درست کند و لهذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خود را کہ حضرت صفیہ و دختر خود را کہ حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہما  
باشند بعد ازین سورہ فرمودند لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نَبَتْ يَدَايَ كَهَيْبِ بِلَاكِ شَدِيدِ دُودِ سَمْتِ الْبُلَاهِبِ بَابُ دَانَسْتِ كَيْ نَفْسُ لِنَسَانِي رَادِ قُوتِ سَمْتِ قُوتِ عِلْمِي وَ قُوتِ  
عَمَلِي قُوتِ عِلْمِي آنست که بآن میدارند و میشناسد و قوت عملی آنست که بآن کارهای نیک بد از وی صادر میشود و سبب  
دست کنایت از آن دو قوت است یعنی بِلَاکِ شد اعتقاد و عمل او محتملست که مراد از دو دست اعمال خیر و شر  
باشد و بِلَاکِ اعمال شر ظاهرست که ثمره بد میدهد و بِلَاکِ عمل خیر آنست که سبب کفر ثمره نیک ندوزد و انگار رفت  
و بعضی بر اعمال ظاہر و باطن حمل کرده اند و بعضی بر جانب قوی و ضعیف همه تحمل است و تَبَّ و بِلَاکِ شِدَاتِ الْبُلَاهِبِ  
یعنی بِلَاکِ اعتقادات و اعمال آن خبیث منجر شد بِلَاکِ ذات او و فساد جوهر نفس او بحدیکه هیچ سبب  
اصلاح او ممکن نماند مَا أَغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ بِيح فَائِدَهُ نکر و از وی مال او و آنچه کسب کرده است از  
نام و جاه و اولاد و اتباع و یاران و دوستان و بعضی از مال موروثی مراد داشته اند و از کسب مال مکتبه و این  
هم محتملست و بعضی فرزندان مراد داشته اند حالاً بیان بے نفعی مال و مکسوبات او میفرمایند که اگر این چیزها در  
دنیا اورافی الجمله نفعی کنند در آخرت که بیشتر محل احتیاج است و خانه مستقر و ثبات و صلاحی محو اینند و زیرا که  
سَعَصُوعًا نَارًا شتاب است که داخل شود در آتش یعنی بجز در مرگ او را آتش در آرند و انتظار قیامت در حق او نکنند  
بخلاف دیگر کافران ذَاتِ لَهَبٍ صاحب شعله های عظیم زیرا که کفر او بر کفر دیگران زیادتی داشت هم جهت قرب و آبت  
و کمال اطلاع بر اعمال و عادات حضرت سول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و امتحان بستی او و هم جهت مزید عداوت او و دیگران  
اسباب یادتی عذاب و آنست که محبوبه او را در نظر او احراق نمایند و لهذا فرمودند وَأَمْرًا تَهُ و چنانچه عداوت او سبب  
عداوت آن زن از وی گرفته بود همچنان عذاب بیدین عذاب زن از وی پذیرد و حَمَلًا مَلْطَبٍ مراد میدارم آن زن  
را که همیزم گشتی میکنند یعنی در دوزخ بمقابله آنچه در دنیا بگیرد و پشاره خارهای آورد و در راه پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
یراکنده میساخت و فرجین ها در گردن آن زن که جای بستن قلاده جوهر و زیور زرین است جَبَلٌ رَسَّهَ بَاشَدِ هُنَّ  
مَسَدٍ از پوست سخت خرمکه او را محکم یافته باشد و خاصیت آن سن آنست که چون لعرق تر میشود زیاد تر قد پدید آید  
و موجب خفگی گلو گردد و مطابق اینجور آنکه در شان او آمد و بهین طریق در دنیا مرد و اند علم و درین سورہ اشاره بآنست  
که جمیع مال و کسب مہ مردان است و خدمت خانه حتی فرام آوردن اسباب نجات و پراز همیزم گشتی و غیره و مہ زنان :

سورہ اخلاص

یکی است چهار آیت و پانزده کلمه و چهل و هفت حرف است سبب نزول این سورہ آن بود که جماعه از سرداران

سورہ اخلاص

کافران بجنور حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ سوال کردند کہ تو خدایان ما را نکویش میکنی و عجز و ناتوانی  
 و دیگر عیوب را ایشان اثبات مینمائی باری بگو که خداست تو چه صفت دارد و از چه چیز پیدا شده است و چه چیز از وی  
 پیدا میشود اصل و فرع او چیست آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سکوت فرمودند جبرئیل علیہ السلام این سورہ  
 فرود آورد در بعضی روایات چنین آمده کہ در سوال کافران اینهم بود کہ چه چیز است و چه چیز روحی آشناد و خدا تو  
 را از کہ میراث گرفته است و از وی کہ میراث خواهد گرفت و شیر و معاون او در کارخانه خدائی کیست و این سورہ را  
 سورہ اخلاص نامند زیرا کہ دل مسلمان را خالص میکند برای معرفت حق و دریافت ذات و صفات او و درین جا باید  
 دانست کہ منتہای آدمی در حقیقت الهی آنست کہ خواص ازہ آن ذات را ادراک کند و پس بر آنکہ ذات او تعالی بسبب  
 است کہ بہیچ وجه تجزئی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست و طریق معرفت اشیا در عالم مخصر در چار وجہ است اول معرفت  
 مادہ آن دوم معرفت صورت آن سوم معرفت علت آن چهارم معرفت غرض آن کاریکہ از وسر انجام میتواند شد و طریق  
 اول درینجا مفقود است بیانش آنکہ اگر شخصی از معرفت تحت شد اسوال کند جوابش بچار وجہ توان داد اول آنکہ  
 گویند چیز نیست ساخته از چوب و میخہای آهنی دوم معرفت صورت مثل آنکہ گویند چیزی است بشکل مربع یا مستطیل سوم  
 معرفت علت مثل آنکہ گویند ساخته بخار است چهارم معرفت غرض مثل آنکہ گویند چیزی است موضوع برای نشستن پس  
 در حق باری تعالی چون آن سہ طریق ممکن نیست لاجرم بر طریق چهارم اکتفا کرده اند لیکن ضرور افتاد از ذکر تنزیہات  
 او تعالی تا کمال تمیز حاصل شود پس لفظ اللہ تکمل بر جمیع اغراض است کہ از ذات او تعالی نسبت بعالم تصور توان  
 کرد مثل خالقیت و رازقیت و بخشش وجود و معبود شدن غیر ذلک لهذا لفظ اللہ را عنوان این سورہ گردانیدہ  
 اند پس گویا گفتند کہ صفت او آنست کہ معبود و خالق و صانع و رازق و محیی و ممیت است و جمیع ضروریات عالم  
 از وجود گرفتہ تا آخر آثار مربوط باوست و چون این معنی را در او بام عوام فرادی فرادی اشتراک بود لاجرم صفات  
 سلبیہ را با وی نمزج ساختند کہ آن اشتراک و ہی نیز دفع گردد و خلوص توحید حاصل شود۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قُلْ بَلَّوْا مِمَّا هُوَ اللّٰهُ اَنْكَسُ كَمَا اَزْدِيْ بِرَسِيْدِ اللّٰهِ اَنْكَسُ جَمِيْعُ صِفَاتِ كَمَالٍ كَمَا هِيَ فِيْ عَالَمِ دِيْدِهِ وَتَشْبِيْهِهٖ يَشُوْ  
 از حیات و علم و ارادہ و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر جہا و اعراض ہمہ از آثار است اَحَدٌ یَّکَانُ الْبِتَّ كَمَا تَشْرِيْكَ  
 دارد و نہ جزو خواه آن جزو عقلی باشد یا خارجی و خواه بالفعل و خواه تخیلی و برای اشاره بکمال ساطت او لفظ احد آوردند  
 زیرا کہ واحد اگر مستعمل میشود در نفی شریک عددی نہ در نفی اجزا چنانکہ میگویند زید انسان واحد است حالانکہ دست  
 و پا و چشم و گوش و دیگر اجزا بسیار دارد و لهذا او را احد میگویند پس حد آنست کہ ہملا انقسام در وجاری نباشد یعنی  
 خاص حضرت او تعالی است اللّٰهُ الصَّمَدُ لفظ اللہ را باز مکرر آوردند تا اشاره باشد بآنکہ با وجود این بساطت صرف

واحدت مجرودہ اور اصفا کمال ثابت میکنم زیرا کہ صمدیت او تقاضا میکند آن صفات را و معنی صمد حضرت لہم جعفر صادق فرمودہ است کہ صمد آنست کہ محتاج کس نبود و ہمہ محتاج او باشند و در سلسلہ وجود از ذاتیکہ موصوف لہم جعفر باشد چارہ نیست زیرا کہ در عالم سراسر احتیاج مشاہدہ میشود و چون ہر چیز محتاج شد لابد ذاتی میباشد کہ احتیاج باقی منتہی شود و او محتاج دیگرے نباشد والا سلسلہ احتیاج منقطع نشود پس در حقیقت از میان خواص ذات او تعالی در مسوورہ دو چیز مذکورستی یکی احدیت و دوم صمدیت و باقی صفات متفرع برین ہر دو اند کہ **لَمْ يَكُنْ لَكَ** زاید زیرا کہ اگر چیز را زیاد پذیرد حقیقت او مشارک باشد پس از مستغنی گرداند پس صمد نباشد و **وَلَمْ يَكُنْ لَكَ** و زائیدہ شدہ است از کہے زیرا کہ اگر زائیدہ شود از کہے محتاج بانگس باشد و صمد نباشد و چون احد باشد **وَلَمْ يَكُنْ لَكَ كُفُوًا أَحَدٌ** نیز صفت او باشد یعنی نبودہ است برائے او ہمسرے زیرا کہ اگر برائے او ہمسر باشد ہر دو در یک چیز مشترک شوند و بجز دیگر شخص پس ذات او یگانہ نباشد بعضی از علما گفتہ اند کہ شرکت گاہی در حدیث میباشد و آنرا بلفظ احد نفی فرمود و گاہی در نسب سے باشد و آنرا بلہم بلید ولم یولد نفی فرمود و گاہی در کار و تاثیر میباشد و آنرا بلہم یکن کہ کفو احد نفی فرمود و ہمین جہت سورہ را سورہ اخلاص گویند و نیز گفتہ اند کہ ارباب مذاہب باطلہ در عالم بیخ فرقہ اند اول دہریہ گویند کہ عالم را صانع نیست کیف ما اتفقوا و مجتمع شدہ و صورت ہا پذیرفتہ چون مرد مسلمان لفظ ہو بر زبان را نثار عقیدہ دہریان نیز ارشد دوم فلاسفہ بر آنند کہ عالم را صانع نیست اما صفت ندارد یعنی تاثیرات کہ در عالم است ارسطو صانع است نازان ذات و در حقیقت مذہب ہنود نیز ہمین است و چون مرد مومن لفظ اللہ ذکر کرد کہ دلالت بر اجتماع جمیع صفات میکند از گفتار این فرقہ با خلاص یافت سوم ثنویہ گویند کہ یک صانع تمام علم را کفایت نمی کند پس لابد صانع چندے باید و چون مومن لفظ احد در صفات او تعالی آورد ازین شرکت نجات یافت چہارم مگر ایان اہل کتاب از یہود و نصاری اعتقاد دارند کہ صانع عالم مانند مخلوقات دیگر زن و فرزند دارد چنانچہ حضرت عزیر و حضرت عیسی عم را فرزند و حضرت مریم را نسبت زوجیت قرار دادہ اند چون مرد مسلمان لم یولد ولم یولد گفت ازین عقیدہ بکلی دور شد و از جنس ہمین عقیدہ است تشبہاتیکی یہود و نصاری در دنیا او تعالی اختراع کردہ اند و او تعالی را مانند مخلوقات محتاج بچیز ہا شانسند برائے روہمہ تشبہات نفی احتیاج کہ از صدمہ ہم میگرد و کافی است بچشم بوسیان میگویند کہ بہرین در وقت تاثیرات و ایجاد ہمہ بریدان است و اشیا و ظلمانی و موزیات و دیگر شرور و قبائح آفریدہ اوست و ہمیشہ در میان جنود بریدان وجود اہر من منازعت و کشاکش است و در بعضی اوقات حکم بریدان جاری میشود در عالم خیر و نیکی غالب می آید و در بعضی اوقات دیگر شرور بہرین زور میکند و در عالم بدی و چیز ہا بی قہج منتشر میگردد و بر او روہین عقیدہ لم یکن کہ کفو احد در آخر سورہ آوردیم

در بیان ارباب مذاہب باطلہ

و نیز گفته اند که آدمی مرکبست از لطائف نفسی و عقلی و قلبی و روحی و سری و منتهائے معرفت نفس آنست که لم یولد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیرا که هر چیزی را که نفس بقوت شہدیه یا غضبیه میل مینماید خالی از خیالات نمیباشد یا از چیزے پیدا میشود یا چیزے از او پیدا میشود یا برابر او چیزے دیگر در عالم موجود است و چون پروردگار را بالاتر از همه موجودات میدانند ناچار این صفات را از او نفی میکنند و این بالاتر مرتبہ عقل است و منتهائے معرفت او المد الصمد است یعنی احد چیز نیست که سلسلہ احتیاج با او منقطع گردد و احتیاج دیگر نباشد زیرا که عقل را علم اسباب و مسببات داده اند پس هر چیزی را محتاج بسبب میداند و آن سبب را محتاج بسبب دیگر و از همین است که تدبیر معاش و معاد که کار عقل است و البته بملاحظہ اسباب است پس نہایت دریافت او در حقیقت ذات باری همین قدر است که او بالاتر از عالم اسباب و مسببات است و قلب که شان او استغراق در کیفیت از کیفیات معروضہ است مثل محبت و خوف در جا و اعتماد و منتهائے معرفت او مرتبہ احدیت است و روح که از عالم امر آمده و خلعت تشریف نفخت فیہ من روحی پوشیدہ منتهائے معرفت او بجناب باصل خود است و ارتباج و انس بذكر اسم ذات او که احد است و سر که بالاتر از روح است غیر از هویت مستقله را نمیداند و علم او منحصر در ادراک خصوصیت وجود است لا غیر پس در منیورہ معرفتے که متعلق بجمع لطائف انسانی است اشارت فرمودہ اند تا ہر لطیفہ از ان معرفت بہرہ یابد و نیز گفته اند کہ کلمہ پورائے والہان است کہ بہ سبب کمال استغراق در ملاحظہ ذات غیر ازین قدر نصب العین آہنا مانندہ و کلمہ اللہ نصیب عارفان است کہ او را در جمیع اسماء و صفات میثناسند و احکام ہر مرتبہ را جدا جدا میداند و لفظ احد بہرہ عامہ ادلیا است کہ در ہر کثرت ہمان ذات احد بوصف وحدت ملحوظ ایسا نیست و معنی لم یولد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد نصیب عامہ مومنان است کہ بقوت ولای عقلیہ و نقلیہ تا این مرتبہ میرسند و چون اینہم معانی را شخصے جمع کند موجد خالص گردد و باید دانست کہ انیسورہ را در حدیث تشریف ثلث قرآن فرمودہ اند و چنین قرار داده اند کہ خانان این سورہ برابر خواندن سوم حصہ قرآن است و وجہ این فضیلت آنست کہ مقصد قرآن بیرون از سہ چیز نیست یا معرفت ذات الہی است یا معرفت طریق وصول از نازل کردن کتابها و فرستادن پیغمبران و یا بیان شریعت مایا بیان ملتے کہ بعد از وصول خواهد شد در حجت و نارا و این سورہ برای یک قسم کہ اشراق اقسام و اول آہاست کافی است چنانچہ واضح شد و اللہ اعلم بہ

### سورۃ الفلق

فلق در لغت سفیدی صبح را گویند کہ طلعت شب را شگافتہ نمودار میشود و نمود صبح در تاریکی شب نمونہ ظہور وجود است از کتم عدم زیرا کہ در حالت عدم هیچ تمیز و تشخیص نیست و عالم پنهان است و چون نور وجود

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

فضیلت  
سورہ افلاص

سورہ فلق

ظهور نمود هر چیز معین و مشخص گشت و آثار و احکام هر چیز بر آن مترتب شدن گرفت و این حالت بعینه مثل حالت  
 ظهور نور صبح است که سبب آن اشیا ممتاز میشوند و حسن حرکت در عالم پیدا میشود و تاریکی شب نمونه کتم قدم است  
 و در حقیقت هر شرعی و بدی که در عالم میباشند به سبب خلط عدم با وجود است پس جمیع شر در مستند عدم اند و نور  
 وجود واقع آن شر در است و چون این سوره برای تعوذ از شر و نازل شده تا چار در ابتدا و آن ظهور نور باشد واقع  
 گشته و این سوره را اصناف بآن نوز کرده سوره فلق نام نهاده اند و در اینجا نکته است لطیف و آن آنست که در  
 بیک صفت الهی که رب الفلق است تعوذ واقع شده از شر همه چیز تاریکی و سحر و حسد و در سوره ناس از شر یک چیز که  
 وسواس شیطان است بجهت صفت الهی که رب الناس ملک الناس و الله الناس است تعوذ واقع شده تا اشخاص  
 باشد بآن که حفظ دین مقدم و مهم تر از حفظ جان و بدست چه وسواس محزب دین است و آن سه چیز مفزات  
 جان و بدن این سوره مدنی است بیخ آیت و سبت و سه کلمه و هفتاد و سه حرف است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ **مکذوب** گویا میباید پناه بگیریم به پروردگار فلق و فلق در لغت بمعنی صبح است و در  
 حقیقت عبارت از چیز نیست که شکافته شود و از وی چیزی دیگر بر آید تا آثار عجیب آن چیز بر آمده ظاهر شوند مثل آنکه  
 زراعت را استخوان خرد و تخم هر درخت و مانند سنگ زمین که از آن آب بیرون می آید و مثل صلبت رد شکم مادر را میوه  
 اشیا و الفلق شامل است و تخصیص فلق در اینجا برای آنست که شر مخلوقات پیشتر از خباثت عمل آنها میباشد و چون  
 ربوبیت او تعالی باصل فرج محیط است پس در دفع شر فرج التجا حاصل ضرور افتاد چنانچه اگر شخصی از نوکر شخصی خوبی  
 و مکروهی دارد و لابد جمیع باقای او خواهد کرد و اگر از وی هم ترس مکروهی دارد باقای آثار جمیع خواهد کرد آنکه آن سلسله  
 آقای منتهی گردد و این سلسله منتهی نشود الا بر بس از ابتداء التجارب تعلیم فرموده اند تا کلاه سخن کوتاه کرد و من شری  
 ما خلق از بدی آنچه آفریده است باید دانست که مخلوقات او تعالی سه قسم اند اول آنچه در و خیر غالب است  
 و شر مغلوب بلکه معدوم مثل ملائکه مقربین و انبیاء و اولیاد و دوم آنچه در و شر غالب است و خیر مغلوب یا معدوم مثل  
 شیطان و دیگر موزیات از انس و جن و سباع و بهائم و هوام و حشرات سوم آنکه شر در خیر هر دو در آن موجود است و در  
 بعضی اوقات به نسبت بعضی مردم شری گردد و در بعضی اوقات دیگر به نسبت بعضی مردم دیگر خیر میشود مثل آل دنیا  
 دن و فرزند و دیگر استعانتش بلکه اخلاق و علوم و حسب و نسب و دیگر صفات و اضافات همین حال دارند پس ابدان  
 ما خلق در دو قسم اخیر آن بدی است که در آنها موجود است و به نسبت قسم اول که بدی مطلق ندارد و با صبارت  
 و محاربت چیزهای دیگر است چنانچه شر عبادت ریاء و محاسن و شر ایمان نفاق و ارتداد است و شر انبیاء علیهم السلام  
 مگذیب آنست و تقصیر در برابرش از انوار صحبت آنها و نایافتن و علی نه القیاس

Marfat.com

ولهذا گفته اند شر الحیور تاخیر و شر العمل لصلحه تقصیره و این قسم شر نسبت به نیک کردن جائز است چنانچه در عرف مشهور است که شر گل خاست و شر گنج مار و شر روعی خوب خود شر است و بعضی از مفسران گفته اند که از شر ما خلق مراد بدترین مخلوقات است که شیطان است چون منشأ جمیع شر و اوست لاجرم اول از تعوذ واقع شد و من شر عاکیب و اذ وقتب و از شر چیز تاریکی چون تاریکی او هجوم کند باید دانست که تاریکی گاهی حسی میباشد و گاهی منوی پس تاریکی حسی تاریکی شب است که در وقت شر و بسیار ظهور میکند اول منشأ شیاطین جن که سبب مناسبت ظلمت و لیس از و نشاط می آیند و مثل خفاش از مکانات خود برآمده بخلق آمدند و لیس در حدیث شریف آمده که هرگاه شب آید اطفال خود را بپردن برآمدن ندید که شیاطین در آنوقت منتشر میشوند دوم برآمدن سباع درنده و حشرات موزیه مثل مار و کژدم سوم برآگنده شدن و زردان برائے غارت کردن فلانها و مردم چهارم فوت ارباب سحر و طلسمات که بسبب نور قاهر آفتاب اعمال اینها در روز کمتر تاثیر میکند پنجم مشغول شدن ارباب فسق و فجور بجماعی و تاریکی معنوی نیز حید قسم عمده آنها ظلمت و می است که بر نور عقل غالب می آید و حقائق اشیا را از نظر می پوشد و از فرغ آن ظلمت کفر است و ظلمت معاصی ظلمت خلاق بد و ظلمت محبتها و بد از جمیع این تا یکی درین آیت تعوذ واقع شده و من شر عاکیب و من شر عاکیب فی العقید و از شر دم زندگان در گره مایعنی از شر نفوس خلیفه که بتلاوت اسماء شیاطین کلمات آنها تو تسل کرده و در نظر و ابدان تاثیر میکنند و همین است معنی سحر و من شر عاکیب اذ احسد و از شر حاسد چون اظهار حسد کن و بمقتضای آن عمل نماید و این قید برائے آنست که حاسد تا وقتیکه حسد خود را می پوشد ضرر آنچیز بوی عاکیب نگیرد و در اینجا معلوم شد که حسد بدترین شر و درستی فی الواقع هر شر که در تمام عالم پیدا میگرد و یا از نفوس ذمی الاراده و ذوی الاختیار صادر میگردد مثل قتل و نهب و عظم و معادله و سحر و غیر ذلک یا از طبلع غیر ذوی الاراده و الاختیار مثل غرق شدن در آب و سوختن در آتش و غیر ذلک برترین شر و در شر و ذوی الاراده و الاختیار است و مباد جمیع آن شر و صفت حسد است و لهذا گفته اند که اول گناه که در آسمان آتش حسد المیس بود بر آدم علیه السلام و اول گناهی که بر زمین صادر شد حسد قابیل بود بر اخیل باقیما دو سوال اول آنکه چون سابق از جمیع شر مخلوقات پناه گرفته شد پس حاجت دیگر جادوگران و حاسدان و تاریکیها مانند باز چو اند کور این سر چیز فرمودند جو آتش آنکه شر دیگر مخلوقات آشکارا و هویدا است و شر این سه گروه پنهان و ناپیدا و شر پنهان سخت تر از آشکارا است لاجرم استعاذه از ان به تخصیص ضرور افتاد و دوم آنکه غاسق و حاسد را چراغی آورده اند و لغات را چراغی بلام تعریف معرف ساختند جو آتش آنکه لام تعریف برائے استغراق و جادوگران همه شر اند زیرا که سحر بنفسه کبیره است گو بان دفع شر یا جلب خیر نمایند و لهذا کشتن کافران حربی سحر و استمالت دل شوهر بنزد درست نیست و هر غاسق و حاسد شر نیست چه بسیار شبهه با خیر بگذرد و حسد ظالمان کاذبان بدی ندارد پس محل استغراق نبود و تمکیر مناسب نمود -

و در حدیث آمده که اشغال را استیقام شب و روز و وقت و مکان

و در حدیث آمده که اشغال را استیقام شب و روز و وقت و مکان



# سورة الناس

سورة الناس

جادوگران لبیدین عاصم الخضر را

مدنی شش آیت و سبت کلمه هشتاد حرف است اینسوره اسوه ناسین ای و الخطاب داده اند که حقائق الهیة کونیة که باناس تعلق دارند در آن مذکور است .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ذکر اللہ برای آنست که اسما و صفات و افعال او تعم در ناس محلی است و محن برای آن آورده اند که اشاره به تکمیل ناس بعد از نزول فاضله نور وجود باشد و رحیم برای اشاره بحفظ از شر آنچه در ناس است و آنچه از ناس بر آید و سبب اول این هر دو سوره آنست که لبیدین عاصم بودی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را جادو کرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب آن جادو میار شدند و بعضی اوقات چنان خیال میکردند که من کار کرده ام حالانکه نکرده بودند چون این عارضه تا شاه ممتد شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب نمودند که دو فرشته آمده یکی طرف بالین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و دیگری پائین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نشست با هم پرسش کردند یکی گفت که این سول اللہ را چه بیماریست دیگری گفت که مسحور است باز اول پرسید که نام کس این را مسحور کرده است دیگری گفت لبیدین عاصم در موی او کماز شانه او گرفته است و در دندانهای شانه او یازده گره زده است بزهر کمان و او را در غلاف گل خرمانه در زیر سنگ چاه دزدان دفن کرده است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون سنگام صبح برخاستند بسوی آن چاه رفتند و کس از یاران درون چاه فرود آمده از زیر آن سنگ تعبیه بر آوردند و جبرئیل علیه السلام این سوره را آورد که یازده آیت است این یازده آیت بر آن یازده گره خوانده دم فرمودند آن گره ها کشاد گشت و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صحت تمام یافت و نکته در ختم قرآن بر معوذتین آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد جز خوف حسد و کید دشمن نماند پس محل استعاذه است و استعاذه را از شر شیطان در سوره فاص بس اسم فرموده اند رب و ملک و اله و حبش آنکه مدخل شیطان در دل آدمی از سه جهت است شهوت غضب و عقیده باطل که آنرا هو اینز گویند اسم رب برای دفع شر شهوت است و اسم ملک برای دفع غضب است اسم اله برای دفع شر هوا گویند این ارشاد شد که اگر شیطان ترا از راه شهوت و سوسه اندازد رو بیت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب پیش آید پادشاهت عدل و انتقام او تعالی را یاد کن اگر از راه هوا در آید کند التجا برب الوهیت نما - بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قل بگو ای گوینده که پناه میجوی از شر شیطان اعوذ برب التائیس پناه میگیرم به پروردگار مردمان پرورش او تعالی بهر چند عام است بجمع مخلوقات لیکن تربیتی که مردمان را واقعت در هیچ مخلوقات صورت نه بسته زیرا که وجود انسانی نمونه تمام عالم است پس گویا مختصر است جامع در حضرت آیه و خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود حیات و علم و اراده و قدرت و شنائی و بینائی و گویائی همه پر تو صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته بودن عناصر الیج اند در وجود او بسبب ترکیب مشابهت به معاون دارد و بسبب غذا و تولید مثل و مشابهت نبات است

سبب حس و تخیل توهم و تلبذ و تالم مثل حیوانست و از اقسام حیوان بہر یکے مشابہت پیدا کرده پس در وقت  
 غضب و جرات چون سبع درندہ است و در وقت شہوت و حرص چون ہمیر چرندہ و در مکرو حیلم اغوا و بر بہر دن  
 نظام صالحان شیطانست و در معرفت و طاعت و عصمت فرشتہ الیست مقرب بسبب اجتماع حکمتہا در و عوامند لوح  
 محفوظ است و بسبب آنکہ بتاثر اوصو را شیاء در قلوب تلامذہ و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم علی  
 بچہ نقصاتی کہ آدمی در حالت لطیفیت دارد و کمالے کہ بعد از بلوغ و مرتبہ خائیت علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام  
 اوشدہ سبت ہر دور قیاس بنید کرد و در بوبیت او تعالی را تماشا باید نمود **التاکس** پادشاہ مردمان این  
 صفت اشارہ است کہ آدمیان را روح مد بردادہ اند و او را بر قوای مدرکہ و محرکہ تصرف عطا ساختہ پس روح در عالم  
 بدن پادشاہ مطلقست و تمام بدنش بمنزلہ ملک آبادان معمور و قوای مدرکہ و محرکہ ہمہ فوج و حشم آن پادشاہ این  
 ہمہ یکد رنگست از نیز نگہبای پادشاہست حضرت حق **اللہ التاکس** معبود مردمان این صفت اشارہ بآنست  
 کہ مردم را شوق معرفت او تعالی از عبادات او و طلب تقرب از و در اصل جبلت و دیعت نہادہ اند و بنا بر شوق  
 جلی ہر طائفہ از طوائف مردم در حسب و جو و اینکار و گرفتار این خیال اند و این شوق عام و گرفتاری تمام انام  
 یک کوشمہ الیست از کوشمہ ہای معبودیت آد و بعضی مفسرین در تفصیل این سہ صفت و آوردن آنها باین تیب  
 چنین گفتہ اند کہ آدمی در عالم طفولیت غیر از پرورندہ خود را نمی شناسد و نزدیک گرسگی و تشنگی با و التجا میکند و اگر از  
 چیزے میترسد در و میگریزد و ہذا طفل در بیخالات مادر و پدر را میخواند و فریاد میکند و چون بچہ جوانی میرسد و میبند  
 کہ پدر مادر من چون محتاج پادشاہ و امیر اند و از پادشاہ و امیر روزی میخوانند و التجا در دفع بلا شاہ و امیر میبرند  
 ناچار در دہن آدمی نشنید کہ ہر چہ بہت پادشاہ امیرست تقرب بوی موجب انتظام کارخانہ وجودست پس  
 در بیخالت بہگی اعتماد او بر پادشاہ امیرست و چون از بیخالت ہم ترقی نمود و مشاہدہ کرد کہ پادشاہ و امیر نیز  
 در بعضی اوقات در ماندہ و بیچارہ میشوند و التجا ب عالم غیب میبرند و از انجا در انجلیح مطالب و حصول مارب  
 استناد میدہند پس پادشاہ و امیر نیز در رنگ من عاجز و محتاج اند پس کارخانہ عالم والبتہ ہدیگریست  
 کہ اورا آگہ گویند پس آوردن این صفت اشارہ بآنست کہ اگر بندہ طفل مزاجست و غیر از ربوبیت و پرورش چیزے  
 دیگر را نمیداند پس من این صفت ہم دارم میباید کہ بمن التجا کند کہ رب الناس ام و ربوبیت من عامست بجمیع فرمان  
 خلاف مادر و پدر کہ ربوبیت خاصان و لاد خود دارند و اگر عقل او بجد بلوغ رسیدہ است پادشاہ و امیر را مالک  
 امر میداند پس نیز این صفت در من بوجہ کمال متحقق است کہ پادشاہ جمیع مردم ام نہ خاص بیک اقلیم و  
 دو اقلیم اگر بتجربہ معلوم کردہ است کہ پادشاہ و امیر و پدر و مادر ہمہ محتاج بذات دیگر اند کہ اورا آگہ می نامند و  
 صبح و شام نام او را در زبان میسازند پس من موصوف بآن صفت ام عرض آنکہ در ہر حال التجا خاص

بجناب باید کرد و اسباب مسائط را از نظر بایده انداختن من شتر الوضوء است از اثر خیال فاسد و این متعلق است  
 با خود یعنی پناه میگیریم از بدی خیالات فاسده و خیال فاسد بچند وجه ضرر میکند اول با فساد مزاج دوم در تنفس  
 سوم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در سبب تقرب از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همین کارها و او را در پیش است  
 و چون این کارها مختل گردد عمر او بر باد رود و الختاسین آنکه میگیرند و صفت و سواس است باعتبار صاحبان زیرا که  
 شیطان از ذکر آئی و از تلاوت قرآن از حضور ملائکه بالطبع میگریزد و آوردن این صفت برای آن است که کار شیطان را  
 مشکل است از شر و محفوظ ماندن بغیر التجا بجناب باناس هرگز ممکن نیست زیرا که هر دشمن چون در مقابله استاده  
 شود دفع آن آسان میگردد و چون استادگی نکند و بار بار عداوت نماید در هر وقت با خراس احتیاط باید گذرانید و یعنی  
 خیل و شوارست و لهذا برابر با بملک و ولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورده جنگ صاف نمایند آسان تر است  
 از دفع قزاقان و دزدان که در اوقات قابو کار خود کرده غائب شوند و تدارک آنها دشوار افتد الا بر عالم الغیب و الخفیات  
 الّٰهی یومئوس صفت دیگر است برائے سواس یعنی آن خیال فاسد آورنده که خطرات رویه را القا میکند  
 فی صدور الناس در سینه های مردم و وجه تخصیص سینه با آنست که در اینجا آثار نفس ناطقه بجو انیت  
 مخلوط شده رنگ فساد زود تر قبول میکند بخلاف اعضا دیگر زیرا که در جگر بایه خطرات رویه نیست نفس  
 ناطقه با نفس نباتی کار خود میگرد و در مغز هر چند فساد متوقع است که قوت و همیه قوت عقلیه را تشویش میداند  
 فساد آن سبب ارتقاع آثار از نفس حیوانیه میباشد چنانچه برابر با بملک پوشیده نیست من الجحده بیان سواس  
 است یعنی صاحب خیالات فاسده خواه از جنس جنیان باشد مثل شیاطین که بسبب غلبه و فانیه ظلمت طبعی در ایشان  
 مستقر و راسخ است و کنکاش های فاسده تدبیرات مخدطامات بالطبع خاصه آنهاست و سبب امتزاج ناریت لطافت  
 آن نفوذ آن اجسام در مجاری ارواح حیوانی انسان سیرع و سهل میباشد و چون آن اجسام که حامل آن تدبیرات  
 فاسده و آراء باطله اند و بار و احوال مختلطی شوند آثار آنها بار و احوال میرسد و ارواح حامل آن تدبیرات و آرامی گردند  
 و بحسب آن حرکت و سکون در بدن پیدا میکنند و معاصی سر بر میزنند و لهذا فرموده اند که از الشیطان یجری  
 من الانسان مجری الدم یعنی شیطان بجای خون در رگ پست آدمی میدود و اعادنا الله منه و سواس  
 شیطان را حد و نهایتی نیست و پیشتر بر بدی و فسق و جور میخواند و اگر گاهی بطریق مذمت بطاعت و نیکی  
 دعوت میکند پس از دو حال بیرون نمیشاید یا میخواند که طاعت عمده را بشغول کردن بطاعت سهل فوت نماید  
 مانند آنکه وقت نماز را در عیادت مریضی بضرورت بگذرانند میخواند که نیکی سهلی را سبب بدی عظیم سازد مثل  
 طردن نان بفقیری و باز بیان منت نهادن استهزا و تمسخر کردن حال بر غنی از اقسام و سواس او که بیشتر تمسخری را میکند  
 شمرده می آید از جمله آنست که عوام مردم را خطره تحقیق ذات و صفات الهی و اسرار نبوت و امور اخروی و تحقیق

مسئله جبر اختیار و سر قضا و قدر و تقیض حق در حروب صحابه مشاجرات ایشان در دل می اندازد تا بتدریج در عین تحقیق انکار آن حقائق نمایند زیرا که از مرتبه فهم آنها بالاتر اند و بعضی شبهات واهی مثل امید شفاعت از بزرگان و امید ثواب عظیم بطاعات سهله عموم کرم الهی و امن از عذاب او تعالی در دل می اندازد و بعضی را بالعکس ناامیدی و یاس از رحمت و ثواب تعالی در دل القا میکند و بت پرستان بت قربانی الله فریب میدهند و در ترک عبادت یوا و پریان و جنیان از حقوق ضرر و منوی مثل فوت اطفال و نقصان مال میترسانند و نماز خوانندگان را اول در نیت ریاضت میگذرانند و در شمار کفالت و ادائے ارکان سهو و نسیان را راه میدهند و بعضی را در تحسین نیت و نعمت قرابت و تجوید مخارج حروف گرفتار میسازد و در دادن زکوة بفقیر می ترسانند و اگر اچنانا زکوة داده باشد بر یا و سمعه و عجب و منت نهادن بر فقیران باطل میسازد و خرج کردن را در حرام نیک و مستحسن مینماید و در خیال چنین می اندازد که لذت منحصر در شهوت و جاه است و در وقت خشم چنین بخاطر میگذرانند که اگر امضای غیظ نکنی داغ بجز و ذلت بر تو ماند و در عبادت الهی هر گاه مشقتی وارد شود آنرا اضعاف مضاعف ساخته در نظر جلوه دهد و کفار را در عبادت بتان تحمل مشقتها و شدیده را آسان و سهل در نظر آرد و کشته شدن را در راه خدا محذور و ممنوع مینماید و بجای جان فرماید و کافران را به قتل خود در راه بتان و بر سوخته شدن در محبت پسر و شوهر برانگیزد و کسی را که زنان خوش صورت و مزین و معطر او وجه حلال موجود باشند بزنادر چکله با زنان بد اصل و بد خلق و نجس و ناپاک دعوت کند و امر را به حرص در اموال مردم با وجود و فور اموال نزد خود گرفتار سازد و در دلها آنها تلف جان کردن با دنی خیال سهل گرداند و اینقدر که مذکور شد شمه الیت قلیل از نیرنجات و سواس او و اگر شرح جمیع فسادات او کرده شود دفتر میباید طویل علاج اینهمه نیرنجات او سه چیز است اول نشستن حیلده های تزویر او که بجز در دریافت آنکه این عمل شیطانی است شر او کمتر و زور او مست تر میشود بمنزله آنکه چون بیداری صاحبخانه را مبدانند فرامیکنند و بمنزله عیار که چون شخصی را واقف بر تزویرات خود دانست نامید شد دوم آنکه و سوسه او را سهل نگارد و التفات نکند که درین صورت نیز شر او کمتر میشود بمنزله سنگ بانگ کننده که هر قدر بسو او التفات کنند زیاده تر بانگ کند و الا خود بخود سکوت و زرد سوم آنکه بد او مت ذکر قلبی و لسانی نمایند و دل را از صفات رذیبه که شهوت و غضب است پاک سازند زیرا که در حالت استیلا و شهوت و غضب اثر ذکر بجو اشی قلب میگیرد و لا جرم و سواس شیطان در وسط قلب جایگیرد و کار خود میکند و الناس و خواه انصاف و سواس قوت تجلیه مردم باشد که بسبب اعتقاد فاسده و غلبه شهوت و غضب خیالات دور از حق در جمیع قوی و ارواح پراکنده کرده بر همسزن مزاج با تدبیر نفس یا موجب کسل در عبادت و اسباب تقرب یا موجب خطا و معرفت گردد باید دانست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما در لباب

ز امید شفاعت از بزرگان

تفصیل و سواس شیطان

Marfat.com

گفته است که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر تربیت که بمعنی پرورش است مناسب حال ایشانست در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک اشاره بقهر و سیاست میکند مناسبان ایشانست که قوت شهوی و غضبیه در ایشان بکمال خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سوم پیران زیرا که لفظ اله که بمعنی است از طاعت و عبادت مناسب بشان ایشان و در مقام چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر با غواغوی صالحان کرمی بند و در مقام پنجم القائے و سواس مینماید و در مقام ششم مفسدان و شیاطین اللانس که اغوا و وسوسه کار آنهاست و نیز بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را درین سوره برائے آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت طبیعت عدد کثرافت دارد و هم از جهت معدودا کثرافت او از جهت طبیعت عدد پس برائے آنست که او عدد دایرست و معنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او را باز در او ضرب نمایند الی غیر النهایة در هر صورت پنج اصلی او موجودی ماند و در نهایت آن عدد خود را می نماید مثل پنج و صد و سبست و پنج و علی بذالقیاس اما از جهت معدود پس برائے آنست که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در پنج است و خلاصه مکشوفات که انسانست نیز انتهای او با بعضی خمس است سر و دست دو و پا و دست و هر پانتهی به پنج انگشت است و سر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد ظاهرش بحواس خمس ظاهری و باطنش به پنج حس دیگر منتفی میشود و نیز بعضی از محققان نوشته اند که ابتدائے قرآن بلفظ باست انتهای او بلفظ سین این همه اشاره بانست که قرآن مجید و کونین بس است چنانچه حکیم سنائی فرموده است اول و آخر قرآن زحم با آمد و سین یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس :

## فهرست کتاب تفسیر عزیزی ابستد امه و پاره عم

صفحه	مطالب کتاب	صفحه	مطالب کتاب	صفحه	مطالب کتاب
۸	بیان استقامت بخت و حکایت	۳۸	مشکرین را با اهل اسلام خلاف است	۹۲	آغاز سوره البقرة
۱۰	شیخ سفیان ثوری	۳۹	متعلق با بدنا الصراط المستقیم	۹۳	خواص سوره بقره برای دفع چحک
۱۱	حقیقت نئے	۴۰	بیان هدایت	۹۴	بیان حروف مقطعات
۱۲	معنی صدیق و شهید و صالح	۴۱	آزمی رأسه قوت است	۹۵	آغاز تفسیر سوره البقرة
۱۳	بیان ذوق منکره طریقی شیطانی	۴۲	بیان صراط الذین	۹۶	اصول احکام دین چهار
۱۴	لطائف و نکات سوره فاتحه	۴۳	متعلق بقر المصنوب	۹۷	چیز است
۱۵	و آنچه متعلق بتسمی است	۴۴	آنچه متعلق بتفسیر تمام سوره است	۹۸	بیان مراتب تقوی
۱۶	آنچه متعلق بالحمد است	۴۵	در سوره فاتحه ده چیز است	۹۹	مردم بحسب عاقبت کار گروه اند
۱۷	متعلق برب العالمین	۴۶	پنج از صفات ربوبیت و پنج	۱۰۰	اختلاف علماء در معنی هدایت
۱۸	اقسام فرشته	۴۷	از عبودیت	۱۰۱	بیان حقیقت ایمان
۱۹	اسباب حصول سعادت	۴۸	قصه ابراهیم او هم رحمة الله علیه	۱۰۲	بیان اقسام ایمان
۲۰	بیان حواس خمس	۴۹	اسامی سوره فاتحه	۱۰۳	بیان تشریح نماز
۲۱	بیان رکن فلاحیت	۵۰	بیان صناعات آدمی	۱۰۴	صرف مال بهیفت نوع عبادت است
۲۲	متعلق بالرحمن الرحیم	۵۱	داخل شیطان و ردل آدمی سبب	۱۰۵	خواص و فضائل سوره فاتحه
۲۳	متعلق بملک یوم الدین	۵۲	سبوت و غضب و هوا	۱۰۶	دسی و سبب آیت از سوره بقره و ال
۲۴	آنچه متعلق با پاک نصد	۵۳	فضائل اس سوره که در بخاری الخ	۱۰۷	عمران و اعوان و مؤمنون بردهای
۲۵	آنچه متعلق با پاک نشین	۵۴	شیطان را چهار بار در هر خود نو خود	۱۰۸	جی و حفظ قرآن و سر و زد و غیره
۲۶	در تخصیص عبادت و استقامت	۵۵	زاری انفاق افتاد	۱۰۹	و غیره

## فہرست کتاب تفسیر عزیزی فارسی اخیر پکارا عتبتہ لوان

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۹۵	تفصیل بطور عماد المصلح	۱۳۲	قصہ درائستہ از قوم مہود	۱۸۳	رد مسئلہ شرعی	۲۲۵	جان آدمی ابدیت فنا پذیر نیست
۰	دبب نزول آن	۱۳۳	استفادہ از او ایات مذکورین	۱۸۳	عمل نیک و بد کیا کردن صحیح تر	۲۲۶	اقوال شہاب ثاقب
۹۷	تحقیق لفظ عم	۱۳۶	تواند نزول سورہ عس	۰	فتی و فخر بے پردہ است	۲۲۲	نکتہ در انزال حکم جہاد
۹۷	سبیل مومن چسیت	۱۳۶	ابو یوسفان ہم لاجتہاد گاہے	۱۸۳	مردم در معاملہ قرین چہا قسم اند	۰	سورۃ الا علی
۹۸	سوال جواب طلب	۱۳۶	خطا واقع میشود	۱۸۹	کیفیت قلب انسان	۲۳۷	خوبی دین عبادت توحید و تعالیٰ
۱۰۱	در قیامت چند چیز لازم	۰	سورۃ اذا الشمس	۱۹۰	دلیل بر بیت جلال و کیفیت آن	۰	در عقول بنی آدم حسب جبلت مرکز
۱۰۲	در قیامت چند فرقہ کلمہ کدتم	۱۵۳	انحضرت فرمودہ کہ پیر ساخت	۱۹۲	مقام ارواح انبیاء و صلحا	۲۳۸	تاریخ خارج و مقتداہ مست از نار جہنم
۰	صورت حاضر خواهند شد	۰	مرا این بخسورہ	۱۹۲	بیان سابقین اصحاب الیقین	۲۳۹	کیکوی و سرورین در از دار اورا
۱۰۳	بیت الای مغت آسمان	۱۵۵	بیان از اسطوخارہ عمل منزل	۱۹۸	سورۃ الشبقت	۰	در بر خفتہ بر زنجیر مستحق شانه کردن و مصلح
۱۰۴	کیفیت پل صراط و سنان	۱۵۶	بیان آنکہ از قابل موزودہ	۲۰۳	مسئلہ شرعی	۰	کردن سنت مؤکدہ است
۱۰۴	بیان حقبہ	۰	چرا سوال کردہ آید	۲۰۳	نیاز از بعد از موت حالت رویت	۲۳۹	بیان خصوصیات کی باقسام صورت
۱۰۶	شبہ و جواب آن	۱۵۷	بیان وجہ تعذیب اطفال کفار	۲۰۴	بیان قنات و فائزہ بردگان	۲۳۰	مسئلہ شرعی
۱۰۷	بیان عمر ہشتیان	۰	مسئلہ فقہی	۰	رسیدن ثواب	۲۳۱	مکی کتب منزله یکصد و چہار اند
۱۰۸	بیان کیفیت روح	۱۶۱	نقل از جبرئیل علیہ السلام	۲۰۵	پیدا شدن حادثہ	۰	نصیحت از صحیفہ ابراہیم
۱۱۱	سورۃ والنار عات	۱۶۳	حقیقت کابن	۲۰۵	اقسام گناہ در اہم سابق نبوت	۲۳۲	سورۃ الناشیہ
۱۱۲	چیز ہا کہ انسان را بر او میل	۱۶۸	انسان بقبضہ قدرت خدا مجبور	۰	علا زیادہ شد	۲۳۳	اقسام عذاب گنہگاران
۰	نفس خود ضرورت	۱۶۸	سورۃ الفطار	۲۰۶	بیان وجوب سجدہ تلاوت	۰	حال کافران بد مومنان فاسق
۱۱۵	بیان اختلاف مفسرین	۱۶۹	ادبی را برای تکمیل تر تصدق	۲۰۸	سورۃ البروق	۲۳۷	بیان منافع و صفات شتر
۱۱۷	سورۃ تعلقہ بملائکہ بعد از موت	۱۷۲	درین جهان آوردہ اند ۱۲	۲۱۰	کیفیت برج اسی عشر	۲۵۰	وجہ تمیل قربانی شتر و غیرہ
۱۱۷	شعبہ کردن کافران در بعثت	۱۷۲	بیان لطعات بحر	۲۱۲	فضیلت روز جمعہ	۰	بیان نعمتہا کی اولیائے کمال
۱۱۸	چرا بہ شب منکران بعثت	۱۷۳	بیان معنی کریم	۲۱۳	بیان قصہ ہا کی صحابہ خندق	۲۵۰	زمین ہیبت کروی دارد
۱۲۰	قصہ حضرت موسی علیہ السلام	۱۷۶	اسباب نجات از کذا شدہ منقوح	۲۱۸	درین قصہ نکتہ ایست کہ	۲۵۱	سورۃ الفجر
۱۲۳	بیان پیدایش حشرت الارض	۱۷۶	نجات بودن مغرور کی دنیا دلی	۰	شیخ اکبر دران بے پردہ	۰	شبہ محمدان و جواب آن
۱۲۵	بیان بلندی آسمان	۱۷۶	قصہ سلمان بن عبد الملک	۰	در فتوحات مکیہ وجودت	۲۵۲	بیان حکمت توقف جزای اعمال
۱۲۷	احداث علم در رسیدن پیش ازین	۱۷۸	دلدار بر صورت شبیہ الیومین بودن	۲۱۹	قصہ سوم در زمین فارس	۰	بیان ایل عشرہ یعنی وہ شب منبر کہ
۰	آسمان	۱۷۹	ضروری نیست	۰	نزد مجوسیان نیز کتاب آسمانی	۲۵۳	تاریخ شب معراج ۲۷ جیب است
۱۳۰	قصہ مصعب عامر و دربارہ	۱۸۲	بیان اعمال کرنا کاتبین	۲۲۰	ہر کہ مسلمان اعمدہ باشد درقا	۰	تعیین مدت باورع
۱۳۲	سورۃ عبس بیان نولان	۱۸۳	سورۃ مطفقین	۰	کفر توبہ او قبول است	۲۵۷	قصہ قوم عاد و بنی نادر شداد
۱۳۵	امامت کردن نایبنا	۱۸۳	خدا نصاب سرتہ	۲۲۳	بیان لوح محفوظہ و عبارتیکہ	۰	شہر را
۱۳۵	اشکال مشہورہ	۰	از سبب پنج چیز	۲۲۳	اول دران مکتوبت	۲۵۸	قصہ تنگ الموت
۱۳۶	عیوب سخن مردہ	۰	پنج چیز بر انسان وارد	۰	سورۃ الطارق	۲۶۶	ب مال بقدر حاجت
۰	میشود	۰	میشود	۰	در روئی طلبہ عقیقات لیشو	۰	ضروری
۰	میشود	۰	میشود	۰	بخلاف تاریکی	۰	ضروری

صفحہ	مضمون کتاب	صفحہ	مضمون کتاب	صفحہ	مضمون کتاب	صفحہ	مضمون کتاب
۲۶۶	میرزا آذرنی خان کا بیان	۳۰۱	مسئلہ شرعی	۳۲۶	بیان آن مقام کہ نام پیغمبر	۳۵۷	قرآن مجید میں خدا اور ملائکت
۲۶۷	بیان قیامت	۳۰۲	انسان یا شاید کہ از تحصیل خیر	۳۵۸	بانام خدا حق نیشود	۳۵۹	سورۃ اذالزلزلت
۲۶۸	بیان اوصاف نفوس انسان	۳۰۳	خود را از زردہ تابع تقدیر گردد	۳۲۸	سورۃ والتین	۳۶۰	آسمان روز شب وغیرہ گواہی
۲۶۹	سورۃ البلد	۳۰۴	بیان حکمت اللہ کی ویدی	۳۲۹	خصائص الجبر ورتبون	۳۶۱	اعمال سے دہندہ
۲۷۰	شہر کہ اصل تمام زمین است	۳۰۵	کہ بر زردہ او تالی است	۳۳۰	بیان کوہ زمیتا	۳۶۲	جواب شعبہ مردم
۲۷۱	بیان خلقت آدمی و روح	۳۰۶	وصف متقی	۳۳۱	بیان چہ دروگہ معظمہ حرم شریف	۳۶۳	سورۃ العادیات
۲۷۲	گوناگون دیدن	۳۰۷	فضیلت حضرت ابوبکر	۳۳۲	بعض خصوصیات حرم شریف	۳۶۴	سورۃ الفارعة
۲۷۳	فوائد مشفقین بنی دولت	۳۰۸	فضائل حضرت ابوبکر	۳۳۳	صفات مکہ معظمہ	۳۶۵	سورۃ التکاثر
۲۷۴	حکمت انکہ بان بیک چشم کوثر	۳۰۹	سورۃ والضحیٰ	۳۳۴	سورۃ اقرا	۳۶۶	سورۃ العصر
۲۷۵	وغیرہ درود	۳۱۰	سوال کردن قرآن از پیغمبر	۳۳۵	تفسیر کتب قرآن	۳۶۷	سورۃ الہمزة
۲۷۶	حقیقت صبر	۳۱۱	تفسیر کتب در حرم شریف	۳۳۶	بیان اسامی توجہ دادن	۳۶۸	سورۃ الفیل
۲۷۷	صبر و انکسار گوناگون است	۳۱۲	سوالی بر اق مخصوص با حضرت	۳۳۷	قصہ خواجه باقی باللہ	۳۶۹	سورۃ قمریش
۲۷۸	سورۃ الشمس	۳۱۳	تفسیر کتب در حرم شریف	۳۳۸	بیان حقیقات لفظ کلام	۳۷۰	سورۃ ماعون
۲۷۹	بیان خاصیت آفتاب پرت	۳۱۴	تفسیر کتب در حرم شریف	۳۳۹	تشریح مال کہ بابت طغیان	۳۷۱	سورۃ ماعون
۲۸۰	بائیس ظاہری	۳۱۵	تفسیر کتب در حرم شریف	۳۴۰	سائل شرعی	۳۷۲	سورۃ ماعون
۲۸۱	ادفات تکلف و راحت	۳۱۶	تحقیق لفظ ضال	۳۴۱	بیان اوصاف مکلان و دروغ	۳۷۳	سورۃ الکوتر
۲۸۲	مومن نیز حرمت دارند	۳۱۷	عجزہ دیدن ابوجہل سفلیت	۳۴۲	بیان وجہ تقرب بجمہ	۳۷۴	سورۃ الکفر و
۲۸۳	شریعت مثل آسمان است	۳۱۸	مخوفانند آنحضرت از شہید	۳۴۳	وقتیکہ بریدہ شد سر لہو لہو	۳۷۵	سورۃ النصر
۲۸۴	جواب شعبہ	۳۱۹	افسانہ و سماع و مزامیر	۳۴۴	بزرگ کردہ گفت یا را ای الخ	۳۷۶	سورۃ تبت
۲۸۵	قصہ ملکہ شہر حضرت	۳۲۰	بیان شی و وجہ فقر آنحضرت	۳۴۵	سورۃ قدر	۳۷۷	سورۃ اخلاص
۲۸۶	قصہ مال قوم صالح	۳۲۱	خواص مجربہ سورہ و آوای	۳۴۶	بیان بدت سلطنت بنی امیہ	۳۷۸	سورۃ فلق
۲۸۷	جای عذاب نمود شہر	۳۲۲	سورۃ المرشحات	۳۴۷	بیان شرف حضرت شب قدر	۳۷۹	سورۃ فلق
۲۸۸	وجہ بخت نشینان ازین علم	۳۲۳	برای دفع دسواس	۳۴۸	وجہ محمی کردن شب قدر	۳۸۰	سورۃ فلق
۲۸۹	فضائل علی و سادات او	۳۲۴	بیان شرح حدیث نبی آنحضرت	۳۴۹	کثرت جماعت در نماز موجب نور	۳۸۱	سورۃ فلق
۲۹۰	کتابت و اولاد نجف متصل	۳۲۵	تفصیل از زہدین کہ متعلق	۳۵۰	قلب قبولیت است	۳۸۲	سورۃ فلق
۲۹۱	سورۃ واللیل	۳۲۶	بیشتر صدر است	۳۵۱	سورۃ بیلینہ	۳۸۳	سورۃ فلق
۲۹۲	سبب نزول سورہ واللیل	۳۲۷	برکت یمن علیہ از رضاعت	۳۵۲	حال مردمان عرب قبل از بعثت	۳۸۴	سورۃ فلق
۲۹۳	فضائل حضرت بلال رضی	۳۲۸	آنحضرت علی اند علیہ وسلم	۳۵۳	حال مسلمانان ابن عباس کیطرت	۳۸۵	سورۃ فلق
۲۹۴	فضائل خدیجہ و رضاعت	۳۲۹	بیان شرح صدر	۳۵۴	بیان اختلاف علماء	۳۸۶	سورۃ فلق
۲۹۵	بعض از فضائل حدیث	۳۳۰	بچار سالگی	۳۵۵	وجہ یاد و جود پیغمبر صلی اللہ	۳۸۷	سورۃ فلق
۲۹۶	خداستعالی بر ابوبکر	۳۳۱	تفسیر کتب در حرم شریف	۳۵۶	علیہ وسلم فی حدیث	۳۸۸	سورۃ فلق
۲۹۷	سلام فرستاد	۳۳۲	شرح صدر	۳۵۷	نشاندہ روشن است	۳۸۹	سورۃ فلق
۲۹۸	بیان خیر نفس و شر نفس	۳۳۳	قریب بعثت	۳۵۸	بر نبوت	۳۹۰	سورۃ فلق

